۸۴۹
۲۱۱۲۳۳

۱۳۴۴/۶/۲۳

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

عرض پردازد که چون فهرستش عقده کشای گرههای کار بستگان و کشف مسائلش [illegible]
نشستگان صوامع رهبانیت و مانش را مفتاح قرآن فیض [illegible] سند حق [illegible]
زیب ذاکری روز و روزنه اند و مرقوم فهرستش اگر زرین [illegible]
نماید بشعشع خورشید ضمیر انورش آفتاب جهانتاب از شرم [illegible]
ضیای خویش را تلف دانسته [illegible]
مطوقه [illegible] اللهم [illegible] شجرة الطیبة النبوة غصن الدوحة العلیة العلویة [illegible]
والاحسان السلطان [illegible] سلطان حسین [illegible] الصفوی بهادر خان [illegible]
ثم الطول جلاله [illegible]
منور گردانید [illegible]
ان سلسله [illegible]
و تصور [illegible]
مؤمنان میکرد [illegible]
توفقت جمیع امور [illegible] الوکیل پس چنین ثواب گریستن بر مصائب حضرت [illegible]
[illegible] حضرت امام [illegible]
روایت کرده اند [illegible]
قیامت [illegible]
نشنیده [illegible]
بوده باشد و [illegible] ابراهیم [illegible] از حضرت صادق روایت کرده [illegible]
[illegible]
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که [illegible]
[illegible]
حضرت صادق فرمود که [illegible] بسند معتبر از آنحضرت روایت [illegible]
که هر که از دیده او [illegible] بیرون آید [illegible]

از شیب

از شیب [illegible] او را در بهشت جا داده [illegible] کرده اند و ایضا شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند
از محمد بن [illegible] از محول بن ابراهیم از ربیع بن منذر از پدرش که گفت از حضرت امام حسین شنیدم که میفرمود که هر بنده که
دو دیده اش بقطره آب بیرون آید در مصیبت ما اهل بیت حق تعالی او را در بهشت خلد جا دهد پس احمد بن یحیی گفت که در شبی
حضرت امام حسین را در خواب دیدم و بآنحضرت عرض کردم که محول بن ابراهیم چنین روایتی از شما نقل
کرد آیا شما فرموده اید حضرت فرمود که بلی گفتم پس سند از میان ما و شما افتاد و من حدیث را خود از شما شنیدم و علی بن
ابراهیم و ابن بابویه و ابن قولویه و سید ابن طاوس بعضی از ایشان بسندهای صحیح از حضرت امام زین العابدین روایت
کرده اند که هر مؤمنی که از دیده او برای قتل حسین بن علی صلوات الله علیهما قطره آب اشک بیرون آید حق تعالی در بهشت برای او
غرفه های رفیعه عطا کند و هر مؤمنی که آب از دیده او بیرون آید و برگونه او جاری گردد برای آزاری که از دشمن ما بما
رسیده در دنیا حق تعالی در بهشت مکان نیکی برای او مهیا گرداند و هر مؤمنی که باو برسد آزاری [illegible] ولایت و محبت ما
و [illegible] و مرارت آن مصیبت آب دیده بر روی او و در دهانش حق تعالی از روی او بگرداند [illegible] و ایمن گرداند او را
در روز قیامت از غضب خود و از آتش جهنم و حمیری در قرب الاسناد بسند صحیح روایت کرده است که حضرت صادق
بفضیل بن یسار پرسید که آیا شما شیعیان در مجالس با یکدیگر می نشینید و حدیث ما را ذکر میکنید گفت بلی فدای تو
شوم حضرت فرمود که من آن مجلس را دوست میدارم پس زنده گردانید امر ما را ای فضیل خدا رحمت کند کسی را که احیاء
ما را ذکر کند و امر ما را [illegible] هر که ما را نزد او یاد کنند و از چشم او بقدر بال مگسی آب بیرون آید
خدا گناهان او را بیامرزد اگر چه مانند کف دریا باشد و ابن قولویه و برقی نیز این حدیث را بسندهای معتبر بسیار از آن
حضرت روایت کرده اند و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که هر که ما نزد او مذکور شویم و از دیده های او آب
جاری شود حق تعالی روی او را بر آتش جهنم حرام گرداند و ابن بابویه بسند حسن از حضرت امام رضا روایت کرده است
که آنحضرت بریان بن شبیب گفت که اگر خواهی در درجات عالیه بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک شو
و برای شادی ما شاد شو و بر تو باد بمحبت و ولایت ما که اگر مردی سنگی را دوست دارد حق تعالی در روز قیامت او را
با آن سنگ محشور میگرداند و ایضا بسندهای معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که حق تعالی
مطلع شد بر زمین و ما را از جمیع خلایق اختیار کرد و از برای ما شیعه چند اختیار کرد که یاری میکنند ما را و شاد میشوند
برای شادی ما و اندوهناک میشوند برای اندوه ما و مالها و جانهای خود را برای ما صرف میکنند ایشان از ما اند و بازگشت
ایشان بسوی ما است و سید ابن طاوس روایت کرده است که ائمه طاهرین صلوات الله علیهم چنین فرموده اند

که هر که در محبت علی بگرید و صد کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر که بگرید و پنجاه کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر که بگرید
و سی کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر که بگرید و بیست کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر که بگرید و ده کس را بگریاند
بهشت از برای اوست و هر که بگرید و یک کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر که خود را بگریه بدارد بهشت از برای
اوست

در بیان ولادت و وفات اشرف کاینات و فخر موجودات و قدوه اهل سموات و ارضین ابو القاسم
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و شرف و تعظیم و بعضی از احوال کریمه و مناقب شریفه آنحضرت و آن مشتمل است بر شش فصل

در بیان نسب شریف و اسم و کنیت و القاب آنحضرت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم ابن عبد مناف بن قصی بن
کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن
نزار بن معد بن عدنان بن ادد بن الیسع الهمیسع بن سلامان بن النبت بن حمل بن قیدر بن اسمعیل بن ابراهیم خلیل علیهم السلام
بن تارخ بن ناحور بن سروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن ملک بن متوشلخ بن
اخنوخ بن الیارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم ع و در نسب آنحضرت اقوال دیگر هست که در حیوة القلوب
ذکر کرده ایم و مشهور آنست که اسم عبد المطلب شیبة الحمد بوده و اسم هاشم عمرو و اسم عبد مناف مغیره و اسم قصی زید و او را مجمع نیز
میگفتند و اسم قریش نضر بوده و هر یکی را بسببی از اسباب بآن لقب مسمی کرده اند و گفته اند که اسم معد ع بوده و بعضی گفته اند
که عابر اسم آنحضرت بوده و هود و اخنوخ ادریس ع بوده و مادر آنحضرت آمنه بوده دختر وهب پسر عبد مناف پسر زهرة بن کلاب بوده ع
بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که رسول خدا ص فرمود که من شبیه‌ترین مردم بحضرت آدم ع و حضرت
ابراهیم شبیه‌ترین مردم بود بمن در خلقت و خلق و حق تعالی مرا از بالای عرش عظمت و جلال خود بده نام نامیده
و صفت مرا بیان کرده و بشارت مرا بزبان هر پیغمبری بقوم ایشان داده است و در تورات و انجیل نام مرا بسیار ذکر کرده
و کلام خود را تعلیم من نموده و مرا باسمان بالا برده و نام مرا از نام بزرگوار خود مشتق نموده بنابر آنکه او محمود است و مرا محمد نام
کرده و مرا در بهترین قرنها و در میان بهترین امتها ظاهر گردانیده و در تورات مرا احید نامیده زیرا که بتوحید و یگانه پرستی خدا احید ع
امت من بر آتش جهنم حرام گردیده است و در انجیل مرا احمد نامیده زیرا که من محمودم در آسمان و اهل آسمان حمد کننده اند
و در زبور مرا ماحی نامیده زیرا که بسبب من از زمین محو می نماید عبادت بتها را و در قرآن مرا محمد نامیده زیرا که در قیامت
همه امتها مرا ستایش خواهند کرد بسبب آنکه نخواهد بود از من کسی در قیامت شفاعت کند [illegible] بغیر من و مرا در قیامت
حاشر خوانند زیرا که زمان حشر متصل است بمن و مرا موقف نامیده اند زیرا که من مردم را از دهشت اکبر [illegible]
میدارم و مرا عاقب نامیده زیرا که من عقب پیغمبران آمده ام و بعد از من پیغمبری نخواهد بود و مرا رسول رحمت و رسول توبه

ملاحم یعنی جنگها و منم مقفی که از قفای انبیا مبعوث شده ام و منم قثم یعنی جامع کمالات و منت گذاشت بر من پروردگار من
و گفت ای محمد هر پیغمبر را از زمان امت خود فرستادم و ترا بر اهل هر زمان فرستادم و ترا بر هر سفید و سیاهی مبعوث گردانیدم
و ترا یاری دادم بترسی که از دل تو در دل دشمنان تو افکندم و هیچ پیغمبر دیگر را چنین نکردم و غنیمت را برای تو حلال
گردانیدم و برای احدی پیش از تو حلال نکرده بودم بلکه می بایست که غنیمتها که از کافران بگیرند بسوزانند و عطا کردم بتو و امت تو
گنجی از گنجهای عرش خود را و آن سوره فاتحة الکتاب و آیات سوره بقره است و برای تو و امت تو جمیع زمین را محل سجده
نماز گردانیدم بر خلاف امتهای گذشته که می بایست نماز را در معبدهای خود بکنند و خاک زمین را برای تو پاک کننده
گردانیدم و الله اکبر را بتو و امت تو دادم و نام ترا با نام خود مقرون کردم که هرگاه امت تو مرا بوحدانیت یاد کنند ترا به پیغمبری
یاد کنند پس طوبی برای تو ای محمد و برای امت تو و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که گروهی از یهود بخدمت
حضرت رسول ص آمدند و سوال کردند که بچه سبب ترا محمد و احمد و ابو القاسم و بشیر و نذیر و داعی نامیده اند فرمود که مرا محمد
نامیدند زیرا که ستایش کرده شده ام در زمین و احمد نامیدند برای آنکه در آسمان ستایش میکنند مرا و ابو القاسم نامیدند برای
آنکه حق تعالی بهشت و جهنم را در قیامت بسبب من قسمت مینماید پس هر که کافر شده است و ایمان بمن نیاورده است
از گذشتگان و آیندگان بجهنم میفرستد و هر که ایمان آورده بمن و اقرار نماید به پیغمبری من او را داخل بهشت میگرداند و مرا
داعی خوانده است برای آنکه مردم را دعوت میکنم بدین پروردگار خود و مرا نذیر خوانده است برای آنکه میترسانم باتش هر که نافرمانی
کند و بشیر نامیده است برای آنکه بشارت میدهم مطیعان را ببهشت و در حدیث معتبر روایت کرده است که حسن بن
فضال از حضرت امام رضا ع پرسید که بچه سبب حضرت رسالت پناه را ابو القاسم کنیت کرده اند فرمود زیرا که فرزندی
داشت قاسم نام حسن گفت که عرض کردم آیا مرا اهل زیاده دانی فرمود که بلی گرفته ای که حضرت رسول ص
فرمود که علی قسمت کننده بهشت و دوزخ است و بدین سبب حق تعالی او را ابو القاسم کنیت داده است گفتم پدر
بودن ایشان چه معنی دارد فرمود که یعنی شفقت حضرت رسول ص بر جمیع امت خود مانند شفقت پدرست بر فرزندان
خود و علی بهترین امت آنحضرت است و همچنین علی بعد از آنحضرت برای امت مانند شفقت آنحضرت بود زیرا که او وصی و جانشین
و امام و پیشوای امت بود بعد از آنحضرت پس باین سبب فرمود که من و علی پدران این امتیم و حضرت رسول ص روزی بر منبر
بر آمد و فرمود که هر که قرضی و عیالی بگذارد بر من است و هر که مالی بگذارد و مال او از وارث اوست
پس باین سبب آنحضرت اولی بود نسبت بامت خود از پدرهای ایشان و همچنین امیر المؤمنین ع اولی بود بامت از پدرهای
ایشان و در حدیث موثق دیگر روایت کرده است از امام محمد باقر ع که حضرت پیغمبر ص را ده نام بود پنج نام در قرآن است

و پنج نام در قرآن هست اما آنها که در قرآن است محمد و احمد و عبد الله و یس و نون و اما آنها که در قرآن نیست فاتح و خاتم و کافی
و مقفی و حاشر و علی ابن ابراهیم روایت کرده است که حق تعالی آنحضرت را مزمل نامیده است زیرا که وقتیکه وحی بر آنحضرت
نازل شد خود را بگلیمی پیچیده بود و خطاب مدثر باعتبار رجعت آنحضرت است پیش از قیامت یعنی ای آنکسی که خود را بکفن
پیچیده و زنده شو و برخیز و بر دیگر مردمان از عذاب پروردگار خود بترسان و در روایات معتبره بسیار وارد شده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی من و امیر المؤمنین را از یک نور خلق کرده و از برای ما نام از نامهای خود مشتق
کرد پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمدم و حق تعالی علی اعلی است و امیر المؤمنین علی است و ابن بابویه بسند صحیح از امام
محمد باقر ع روایت کرده است که نام حضرت رسول ص در صحف ابراهیم ماحی است و در تورات موسی حاد و در انجیل احمد و در قرآن محمد
پس پرسیدند که تاویل ماحی چیست فرمود که یعنی محو کننده بتها و صورتها و هر معبود باطلی و اما حاد یعنی دشمنی
کننده با هر که دشمن خدا و دین خدا باشد خواه خویش باشد و خواه بیگانه و اما احمد برای آن گفته شد که حق تعالی او را نیکو گفته
و پسندیده است از فعل شایسته او و اما محمد آنست که خدا و فرشتگان و جمیع پیغمبران و رسولان و همه امتهای ایشان
ستایش میکنند او را و درود میگویند بر او و نامش بر عرش عظیم نوشته شده است محمد رسول الله و صفار بسند معتبر روایت
کرده است که حضرت رسول ص را ده نام است در قرآن محمد و احمد و عبد الله و طه و یس و نون و مزمل و مدثر و رسول
و ذکر چنانچه فرموده است که و ما محمد الا رسول و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و لما قام عبد الله یدعوه کادوا یکونون
علیه لبدا و طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی و یس و القرآن الحکیم و ن و القلم و ما یسطرون و یا ایها المزمل و یا ایها المدثر
و انا انزلنا الیکم ذکرا رسولا پس حضرت صادق ع فرمود که ذکر از نامهای آنحضرت است و مائیم اهل ذکر که حق تعالی در قرآن
امر کرده است که هر چه ندانید از اهل ذکر سؤال کنید و بعضی از علما از قرآن مجید چهارصد نام از برای آنحضرت بیرون
آورده اند و مشهور است که نام آنحضرت در تورات مؤذ مؤذ است و در انجیل طاب طاب و در زبور فارقلیطا است و بعضی گفته اند
که در انجیل فارقلیطا است و اما اسماء و القاب که اکثر علما از قرآن استخراج کرده اند غیر آنچه سابق مذکور شد اینها است
شاهد و شهید و مبشر و بشیر و نذیر و داعی و سراج و منیر و رحمة للعالمین و رسول الله و خاتم النبیین و نبی و امی و نور و نعمت
و رؤف و رحیم و منذر و مذکر و شمس و نجم و سماء و تین

در بیان ابتدای نور شریف آنحضرت

بسند
از ابوذر رضی الله منقولست که حضرت رسول ص فرمود که من و علی ابن ابیطالب از یک نور آفریده شده ایم و تسبیح خدا میکردیم
در جانب راست عرش پیش از آنکه خدا بیافریند آدم را بدو هزار سال پس خدا آدم را آفرید آن نور را در پشت او جا داد
و چون در بهشت ساکن شد ما در پشت او بودیم و چون نوح در کشتی بود در پشت او بودیم و چون ابراهیم را با تش انداختند

مادر پشت

ما در پشت او بودیم و پیوسته حق تعالی ما را از صلبهای پاکیزه نقل میکرد و انید برحمهای پاک و مطهر تا رسیدیم بسوی عبد المطلب پس
آن نور را بدو نیم کرد مرا در صلب عبد الله گذاشت و علی را در صلب ابوطالب گذاشت و در من پیغمبری و برکت داد و در علی فصاحت
و شجاعت داد و از برای ما دو نام از نامهای مقدس خود مشتق نمود پس خداوند صاحب عرش محمود است و من
محمدم و خداوند بزرگوار اعلی است و برادرم علی است پس ما را برای رسالت و پیغمبری مقرر فرمود و علی را برای وصایت
و امامت و حکم کنی در میان مردم و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که محمد و علی صلوات الله علیهما دو نور بودند
نزد خداوند عالمیان دو هزار سال پیش از آنکه حق تعالی خلایق را بیافریند پس چون ملائکه آن نور را دیدند یکی را اصل دیدند
و از آن شعاع لامع گردیده که فرع آن بود پس گفتند خداوندا این چه نور است حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان که این نوریست
از نورهای من که اصلش پیغمبریست و فرعش امامت است اما پیغمبری پس از محمد است که بنده و رسول منست و اما امامت پس
از علی است که حجت و خلیفه منست اگر ایشان نمی بودند هیچیک از خلق را نمی آفریدم و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست
که حق تعالی خطاب نمود بحضرت رسول ص که ای محمد بدرستیکه خلق کردم ترا و علی را از نوری یعنی روحی بی بدن پیش از آنکه
خلق کنم آسمانها و زمین و عرش و دریا را پس پیوسته تهلیل و تمجید میکردید مرا بپاکی و عظمت یاد میکردید پس هر دو
روح شما را جمع کردم و یکی گردانیدم پس آن روح مرا بپاکی و بزرگواری و یگانگی یاد میکرد پس آن روح را بدو قسمت
کردم و هر قسمت را دو قسمت کردم تا محمد و علی و حسن و حسین علیهم السلام بهم رسیدند پس خلق کرد حق تعالی فاطمه را
از نور شما روحی بی بدن پس آن نور در ما است ساری و جاری شده و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد تقی ع
منقولست که پیوسته حق تعالی منفرد بود در یگانگی خود بغیر او احدی نبود پس خلق کرد محمد و علی و فاطمه را و بعد از هزار
دهر در روزگار جمیع چیزها را آفرید پس ایشان را گواه گرفت بر آفریدن آنها و اطاعت ایشان را بر جمیع مخلوقات
واجب گردانید و امور خلق را بایشان گذاشت و ایشان هیچ کار نمیکنند و اراده نمی نمایند مگر مشیت الهی و بسند معتبر
از حضرت امام حسن ع منقولست که حضرت رسول ص فرمود که در بهشت فردوس چشمه ایست از عسل شیرین تر و از مشک نرم تر
و از برف خنکتر و از مشک خوشبوتر و در آن چشمه طینتی است که خدا ما و شیعیان ما را از آن طینت آفریده است
پس هر که از آن طینت نیست از ما و شیعه ما نیست و در حدیث دیگر فرمود که شنیدم از جدم رسول خدا که فرمود
که من آفریده شده ام از نور ایشان و سایر مردم در آتش جهنم اند و بسند معتبر از ابو سعید خدری منقولست که گفت
از حضرت رسول ص سؤال نمود از تفسیر قول حق تعالی که با شیطان خطاب نمود و مخالفی که ابا نمود از سجده حضرت آدم
استکبرت ام کنت من العالین که ترجمه اش اینست که آیا تکبر نمودی یا بودی از جمله برتران پرسیدند که

بلند مرتبها که مرتبه ایشان از ملائکه بلندتر است حضرت فرمود که من و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین
در سراپرده عرش بودیم و تسبیح الهی میکردیم و ملائکه با تسبیح ما تسبیح میکردند پیش از آنکه حق تعالی آدم را خلق نماید بدو هزار سال
پس چون خدا آدم را خلق کرد امر کرد ملائکه را که سجده کنند برای آدم و امر نکرد ما را بسجود پس همه ملائکه سجده کردند
مگر ابلیس که ابا نمود از سجده پس خدا با او خطاب نمود که آیا تکبر نمودی از سجده یا بودی از آنها که بلندتراند از آنکه
سجده کنند آدم را یعنی از این پنج بزرگوار که نام شریف ایشان در سراپرده عرش نوشته شده است و در حدیث معتبر
دیگر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که حق تعالی خلق کرد محمد صلی الله علیه و آله را از طینتی که آن گوهری
بود در زیر عرش و از زیادتی آن طینت امیر المؤمنین را خلق و از زیادتی طینت امیر المؤمنین ما اهل بیت را خلق
کرد و از زیادتی طینت ما دلهای شیعیان ما را خلق کرد پس دلهای شیعیان ما بسبب میل و شتافت بسوی
ما و دلهای ما بحالت نسبت ایشان مانند مهربانی پدر نسبت بفرزند و ما بهتریم از برای ایشان و ایشان بهتراند
از برای ما و رسول خدا بهتر است از برای ما از همه کس و ما بهتریم از برای او از همه کس و بسند معتبر از حضرت امام
زین العابدین صلوات الله علیه منقولست که حق تعالی محمد و علی و یازده امام از ذریت ایشان را از نور عظمت خود
آفرید پس ایشان در پرتو نور خدا او را تسبیح و تقدیس میگفتند و عبادت میکردند پیش از آنکه احدی از خلق را بیافریند
و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی چهارده نور را آفرید پیش از آنکه سایر خلق را بیافریند بچهارده
هزار سال پس آنها ارواح ما بودند گفتند یابن رسول الله کیستند آن چهارده نور فرمود که محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
که آخر ایشان قائم است که غایب خواهد شد و بعد از غایب شدن ظاهر خواهد شد و دجال را خواهد کشت و زمین را
از هر جور و ستم پاک خواهد کرد و بسندهای معتبر از حضرت صادق منقولست که از حضرت رسول پرسیدند که بچه سبب پیشی گرفتی
بر سایر پیغمبران و از همه افضل شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث گردیدی فرمود زیرا که من اول کسی بودم که اقرار کردم بپروردگار
و اول کسی که جواب گفت در وقتیکه حق تعالی میثاق پیغمبران را گرفت بر خود گفت الست بربکم همه گفتند بلی پس من
اول پیغمبری بودم که بلی گفتم پس سبقت گرفتم بر ایشان در اقرار کردن بخداوند و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست
که چون حق تعالی ارواح را آفرید جمع کرد ایشان را نزد خود پس با ایشان خطاب نمود که کیست پروردگار شما پس اول کسی که
سخن گفت رسول خدا و امیر المؤمنین و امامان و فرزندان ایشان علیهم السلام بودند گفتند توئی پروردگار ما پس حق تعالی
علم و دین خود را بر ایشان بار کرد پس بملائکه گفت که ایشان حاملان دین و علم منند و ایشان امینانند در خلق من و معصوم
مرا از ایشان باید پرسید پس بفرزندان آدم خطاب نمود که اقرار نمائید از برای من به پروردگاری و از برای

این گروه

این گروه بفرمان برداری و ولایت و محبت پس گفتند ای پروردگار ما اقرار کردیم پس حق تعالی بملائکه فرمود
که گواه باشید ملائکه گفتند گواه شدیم که نگویند فردا که ما از این غافل بودیم پس حضرت صادق گفت که والله که ولایت
ما را بر پیغمبران تاکید کرده اند در میثاق روز الست و شیخ ابو الحسن بکری در کتاب انوار که در تاریخ ولادت سید ابرار
تالیف نموده است روایت کرده است بسند خود از عبد الله بن عباس و جمعی از صحابه که چون حق تعالی خواست که محمد را
خلق نماید بملائکه گفت که میخواهم خلقی بیافرینم و او را شرافت و فضیلت دهم بر جمیع خلایق و او را بهترین پیغمبران و سید
و شفیع روز جزا گردانم اگر نه او بود بهشت و دوزخ را نمی آفریدم پس بشناسید منزلت او را و او را گرامی دارید برای گرامی
من و او را عظیم شمرید برای عظمت من پس ملائکه گفتند ای آقای ما ما بندگانیم و آقای خود را فرمان بری باشد
شنیدیم و اطاعت کردیم پس امر کرد حق تعالی جبرئیل و دیگر اعوان عرش را که تربت نورانی آنحضرت را از موضع ضریح مقدس
آنحضرت بردارند پس جبرئیل آن تربت را باسمان برد و در چشمه سلسبیل غوطه داد تا آنکه پاکیزه شد مانند در سفید پس
هر روز آنرا در نهری از نهرهای بهشت فرو می برد و عرض میکرد بر ملائکه و چون ملائکه نور و ضیای آن تربت را می دیدند
استقبال میکردند آنرا بتحیت و سلام و تعظیم و اکرام و بعضی از صفوف ملائکه که آنرا میدیدند ملائکه بفضل او اعتراف
میکردند که اگر ما را امر نمائی که او را سجده کنیم خواهیم کرد و از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که حق تعالی بود و هیچ
خلقی با او نبود پس اول نوری که خلق کرد نور حبیب خود محمد صلی الله علیه و آله بود او را آفرید پیش از آنکه آب و عرش و کرسی و آسمانها و زمین
و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملائکه و آدم و حوا را بیافریند بچهار صد و بیست و چهار هزار سال پس چون نور پیغمبر را خلق
کرد ده هزار سال نزد پروردگار خود ایستاده و او را بپاکی یاد میکرد و حمد و ثنا میگفت و حق تعالی نظر رحمت بسوی او میکرد
و میفرمود که توئی مراد و مقصود من از خلق عالم و توئی برگزیده من از خلق من بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که اگر
تو نبودی افلاک را نمی آفریدم هر که ترا دوست دارد من او را دوست دارم و هر که ترا دشمن دارد من او را دشمن
دارم پس نور آنحضرت درخشان و شعاع او بلند شد پس حق تعالی از آن نور دوازده حجاب آفرید حجاب قدرت و
حجاب عظمت و حجاب عزت و حجاب هیبت و حجاب جبروت و حجاب رحمت و حجاب نبوت و حجاب کبریا
و حجاب منزلت و حجاب رفعت و حجاب سعادت و حجاب شفاعت پس حق تعالی امر نمود نور محمد صلی الله علیه و آله را که داخل
شود در حجاب قدرت پس داخل شد و دوازده هزار سال این تسبیح میگفت سبحان ربی الاعلی و در حجاب عظمت
یازده هزار سال میگفت سبحان عالم السر و اخفی و در حجاب عزت ده هزار سال میگفت سبحان الملک المنان
و در حجاب هیبت نه هزار سال میگفت سبحان من هو غنی لا یفتقر و در حجاب جبروت هشت هزار سال میگفت

سبحان الکریم الاکرم و در حجاب رحمت هفت هزار سال میگفت سبحان رب العرش العظیم و در حجاب هیبت شش هزار سال
میگفت سبحان ربک رب العزة عما یصفون و در حجاب کبریا پنج هزار سال میگفت سبحان العظیم الاعظم و در حجاب منزلت چهار هزار
سال میگفت سبحان العلیم الکریم و در حجاب رفعت سه هزار سال میگفت سبحان ذی الملک والملکوت و در حجاب سعادت
دو هزار سال میگفت سبحان من لا یزال و لا یزول و در حجاب شفاعت هزار سال میگفت سبحان الله و بحمده سبحان الله
پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که حق تعالی از نور پاک محمد ص بیست دریا از نور آفرید و در هر دریا علمی چند بود که بغیر از خدا کسی
نمیدانست پس امر فرمود نور آنحضرت را که فرو رود در دریای عزت و در دریای صبر و در دریای خشوع و در دریای تواضع
و در دریای رضا و در دریای وفا و در دریای حلم و در دریای پرهیزگاری و در دریای خشیت و در دریای انابت
و در دریای عمل و در دریای مزید و در دریای هدایت و در دریای صیانت و در دریای حیا تا آنکه جمیع آن بیست دریا فرو
خورد پس چون از آخر دریاها بیرون آمد حق تعالی وحی نمود بسوی او که ای حبیب من و ای بهترین پیغمبران من و ای اول آفریده
من و ای آخر رسولان تویی شفیع روز جزا پس آن نور از هر سجده افتاد و چون سر برداشت صد و بیست و چهار هزار قطره از او
ریخت پس خدا از هر قطره نور آنحضرت پیغمبری از پیغمبران آفرید پس آن نورها بر دور نور محمد ص طواف میکردند و میگفتند سبحان من
هو عالم لا یجهل سبحان من هو حلیم لا یعجل سبحان من هو غنی لا یفتقر پس حق تعالی همه را ندا کرد که آیا شناسید مرا پس نور
محمد ص پیش از سایر انوار ندا کرد که انت الله الذی لا اله الا انت وحدک لا شریک لک رب الارباب و ملک الملوک
پس خدا او را ندا کرد که تویی برگزیده من و دوست من و بهترین خلق من و امت تو بهترین امتهاست پس از نور آنحضرت
جوهری آفرید و آن را دو نیم کرد و در یک نیم آن بنظر هیبت نظر کرد پس آن آب شیرین شد و در یک نیم بنظر شفقت نظر کرد
و عرش را از آن آفرید و عرش را بر روی آب گذاشت پس کرسی را از نور عرش آفرید و از نور کرسی لوح را آفرید و از نور لوح
قلم را آفرید و بسوی قلم وحی نمود که بنویس توحید مرا پس قلم هزار سال مدهوش گردید از شنیدن کلام الهی و چون بهوش باز آمد
گفت چه بنویسم فرمود که بنویس لا اله الا الله محمد رسول الله پس چون قلم نام محمد را شنید بسجده افتاد و گفت سبحان الله
الواحد القهار سبحان العظیم الاعظم پس سر برداشت و شهادتین را نوشت و گفت پروردگارا کیست محمد که نام او را با نام
خود و با نام خود مقرون گردانیدی حق تعالی وحی نمود که ای قلم اگر او نبود نمی آفریدم خلق نمیکردم دنیا و نیافریدم خلق خود را
مگر از برای او پس او است بشارت دهنده و ترساننده و چراغ نور بخشنده و شفاعت کننده و دوست من پس قلم از حلاوت
نام آنحضرت گفت السلام علیک یا رسول الله آنحضرت جواب فرمود که و علیک السلام منی و رحمة الله و برکاته پس از آن روز سلام کردن
سنت و جواب دادن واجب شد پس حق تعالی امر فرمود قلم که بنویس قضا و قدر مرا و آنچه خواهم آفرید تا روز قیامت پس خدا ملکی

چند آفرید

چند آفرید که صلوات فرستند بر محمد و آل محمد و استغفار نمایند برای شیعیان ایشان تا روز قیامت پس از نور محمد ص بهشت
آفرید و بهشت را بصفت آراست تعظیم و جلالت و سخاوت و امانت و بهشت را برای دوستان و اهل طاعت خود مقرر
فرمود پس آسمانها را از دودی که از آب برخواست خلق کرد و از کف آن زمینها را خلق کرد و چون زمین خلق شد مانند
کشتی در حرکت بود پس کوهها را خلق کرد تا زمین قرار گرفت پس ملکی خلق کرد که زمین را بر دوش گرفت و سنگی عظیم آفرید
که پای ملک بر آن قرار گرفت و گاوی عظیم آفرید که سنگ بر پشت آن مستقر گردید و ماهی عظیم آفرید که گاو بر پشت آن
ایستاده و ماهی بر روی آب است و آب بر روی هواست و هوا بر روی ظلمت است و آنچه در زیر ظلمت است بغیر از خدا کسی
نمیداند پس عرش را به دو نور منور گردانید نور فضل و نور عدل و از نور فضل علم و حلم و سخاوت را آفرید و از نور عدل خوف و بیم
و از حلم رفق و خوشنودی و از علم مودت و از سخاوت محبت را آفرید پس جمیع این صفات را در طینت محمد ص و اهلبیت آنحضرت
تخمیر کرد پس بعد از آن ارواح مؤمنان و امت محمد ص را آفرید پس آفتاب و ماه و ستارها و شب و روز و روشنایی و تاریکی
و سایر ملکها را از نور محمد آفرید پس نور مقدس آنحضرت را در زیر عرش هفتاد هزار سال ساکن گردانیدند و در بهشت هفتاد هزار
سال ساکن گردانیدند و در سدرة المنتهی هفتاد هزار سال ساکن گردانید پس نور آنحضرت را از آسمان باسمان منتقل کرد تا
تا باسمان اول رسانید پس در آسمان اول ماند تا حق تعالی اراده نمود که حضرت آدم ع را پیدا فرماید جبرئیل را
که نازل شو بسوی زمین و قبضه خاکی برای بدن آدم فراگیر پس ابلیس لعین پیش رفت بسوی زمین و گفت
که خدا میخواهد از تو خلقی بیافریند و او را باتش عذاب کند پس چون ملک بیاید بگو پناه میبرم بخدا از آنکه از من چیزی
بگیرد که آتش را در آن بهره باشد پس جبرئیل نازل شد و زمین استغاثه نمود جبرئیل برگشت و گفت پروردگارا
زمین پناه گرفت بتو از من پس گذاردم و همچنین میکائیل و اسرافیل هر یک آمدند و برگشتند پس حق تعالی
عزرائیل را فرستاد و چون زمین پناه برد بخدا عزرائیل گفت من نیز پناه میبرم بعزت خدا از آنکه فرمان نبرم
پس قبضه از بالا و پایین و تمام روی زمین از سفید و سیاه و سرخ و نرم و درشت زمین برگرفت باین سبب
اخلاق و رنگهای فرزندان آدم مختلف شد پس حق تعالی وحی نمود که چرا تو رحم نکردی چنانچه ایشان رحم کردند
گفت فرمان برداری تو بهتر بود از رحم کردن برای آن پس وحی نمود که میخواهم از این خاک خلقی بیافرینم که
پیغمبران و نیکان و نیکوکاران و بدکاران در میان ایشان باشند و ترا قبض کننده همه ارواح گردانیدم
پس امر کرد خدا جبرئیل را که پاره از آن قبضه نورانی که طینت مقدس پیغمبر آخر الزمان بود و اصل همه مخلوقات
بود پس جبرئیل با ملائکه کروبیان و صافان و مسبحان پایین آمد نزد موضع ضریح مقدس آنحضرت و آن قبضه را گرفتند

به آب تسنیم و آب تعظیم و آب کرم و آب کوثر و آب رحمت و آب خوشنودی و آب عفو خمیر کردند پس سر آنحضرت را از بقا
و سینه اش را از شفقت و دستهایش را از سخاوت و دلش را از صبر و یقین و فرجش را از عفت و پاهایش را از شرف
و نفسش را از بوی خوش آفرید پس مخلوط گردانید آن طینت را با طینت آدم پس چون جسد آدم تمام شد بملائکه
وحی نمود که من بشری می آفرینم از گل پس چون او را درست کنم و روح در او بدمم پس همه بسجده در آیید نزد او پس
ملائکه جسد آدم را بر گرفتند و در بهشت گذاشتند ملائکه منتظر فرمان حق بودند که هرگاه مأمور گردند بسجود سجده نمایند
پس حقتعالی امر نمود روح آدم را داخل شو به بدن او روح مکان تنگ دید داخل شدن را استعفا نمود پس حقتعالی فرمود
که بکراهت داخل شو و بکراهت بیرون آی پس چون به دیده ها رسید آدم جسد خود دید و صدای تسبیح ملائکه را شنید
پس چون به دماغش رسید عطسه کرد پس خدا آنرا بسخن آورد و گفت الحمد لله و آن اول کلمه بود که آدم بآن تکلم نمود
پس حقتعالی بسوی او وحی نمود که یرحمک الله ای آدم برای رحمت ترا خلق کرده ام و رحمت خود را برای تو و برای فرزندان
تو مقرر کرده ام هرگاه بگویند مثل آنچه تو گفتی پس باین سبب دعا کردن برای عطسه کننده سنت شد و هیچ چیز بر شیطان
گرانتر نیست از دعا کردن برای عطسه کننده پس آدم نظر کرد بسوی بالا و دید که بر عرش نوشته است لا اله الا الله
محمد رسول الله و اسماء اهل بیت آنحضرت را دید که بر عرش نوشته پس چون روح بساقش رسید پیش از آنکه
بقدمها برسد خواست که برخیزد نتوانست باین سبب خدا فرموده است که خلق الانسان من عجل یعنی آفریده شده است
انسان از تعجیل کردن و در اخبار از حضرت صادق منقولست که روح صد سال در سر آدم بود و صد سال در سینه
آدم بود و صد سال در پشت آدم بود و صد سال در رانهای او و صد سال در ساقهای او و صد سال در قدمهای او پس آدم راست
ایستاد خدا امر کرد ملائکه را بسجود و این بعد از ظهر روز جمعه بود پس در سجده بودند تا وقت عصر پس آدم از پشت خود
صدای شنید تسبیح و تقدیس الهی مانند صدای مرغان پس گفت پروردگارا این چه صداست فرمود ای آدم این تسبیح محمد
عربیست که بهترین اولین و آخرین است پس سعادت برای کسی است که او را متابعت و اطاعت نماید و شقاوت برای
کسی است که او را مخالفت نماید پس بگیر ای آدم عهد مرا او را [illegible] بسیار مگر [illegible] پاکیزه از زنان عفیفه و طیبه و صبیحه پاکیزه
از مردان پاک پس آدم گفت پروردگارا با سبب این مولود شرف و بها و حسن و وقار مرا زیاده گردانیدی پس حقتعالی
از دنبالش بقیه طینت آدم حوا را آفرید و او را برابر آدم مستوی گردانید و چون بیدار شد حوا را نزد بالین خود دید گفت
تو کیستی گفت منم حوا مرا برای تو آفریده است آدم گفت چه نیکوست خلقت تو پس حقتعالی وحی نمود بسوی آدم که این کنیز
منست و تو بنده منی و شما را آفریده ام از برای خانه که نام آن بهشت است پس مرا بپاکی یاد کنید و حمد و سپاس من

بگوید

بگو پس ای آدم چون خواستگاری کنی حوا را از من در مهرش با بده آدم گفت پروردگارا مهر او چیست فرمود مهرش آنست که
صلوات و رحمتی بر محمد و آل محمد ده مرتبه پس آدم گفت پروردگارا پاداش تو برابر این نعمت آنست که ترا سپاس و شکر
کنم تا زنده ام پس آدم حوا را تزویج نمود و قاضی خداوند عالمیان بود و عقد کننده جبرئیل بود و گواهان ملائکه مقربان بودند پس ملائکه
در عقب آدم می ایستادند آدم گفت پروردگارا بچه سبب ملائکه در عقب من می ایستند فرمود برای آنکه نظر کنند در نور محمد که در صلب
تست گفت پروردگارا آن نور را در پیش روی من قرار ده تا ملائکه در برابر روی من بایستند پس ملائکه در برابر او صف کشیدند پس آدم از پروردگار
خود سوال کرد که نور در جائی ظاهر شود که آدم نیز تواند دید پس حقتعالی نور محمد را در انگشت شهادت ظاهر گردانید و نور علی را در انگشت میان و نور
فاطمه در انگشت بعد از آن و نور حسن در انگشت کوچک و نور حسین در ابهام و این انوار از حضرت آدم ساطع بود مانند آفتاب عالمتاب بر روی [illegible]
داری و سراپرده های عظمت و جلال الهی بآن نور منور [illegible] دیده بودند هرگاه که آدم میخواست که با حوا نزدیکی کند او را امر میفرمود که خود
را پاکیزه سازد و میگفت که خدا این نور را روزی تو خواهد کرد و آن امانت و میثاق خداست پس پیوسته آن نور با آدم بود تا آنکه حوا بحضرت شیث
حامله شد پس آن نور منتقل شد بجبین حوا و ملائکه نزد حوا می آمدند و او را تهنیت میگفتند پس چون شیث متولد شد نور در جبین او [illegible]
جبرئیل پرده در میان حوا و او کشید [illegible] پس چون [illegible] رسید آدم او را طلبید و گفت ای فرزند [illegible]
نمایم پس [illegible] عهد و پیمان از تو بگیرم [illegible] پس آدم سر خود را بسوی آسمان بلند کرد و چون خدا اراده او را [illegible]
ملائکه را [illegible] تسبیح و تقدیس [illegible]
[illegible]
[illegible]
و چون [illegible]
و جمیع ملائکه را پس حقتعالی امر کرد جبرئیل را که بزمین فرود آید [illegible] هر یک علمی و تسبیحی در دست گرفته بودند و جبرئیل حریری
در دست داشت که بقدرت الهی آفریده شده بود پس جبرئیل رو کرد بجانب آدم و گفت پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید
که [illegible] و ملائکه را گواه بگیر جبرئیل و جمیع ملائکه را پس [illegible] و جبرئیل [illegible]
و شیث [illegible] نور آفتاب روشن تر [illegible]
خداوند جلیل فرموده [illegible] پس پیوسته نور محمد در جبین شیث [illegible] تا آنکه [illegible] را تزویج نمود و جبرئیل [illegible]
شیث در آورد و چون [illegible] نزدیکی نمود [illegible]
پیغمبران و بهترین [illegible] پس چون [illegible] نور [illegible] منتقل شد [illegible]

او قینان و ازو مهلائیل و ازو یارد و ازو ادریس و ازو متوشلخ و ازو لمک بوی عابر و ازو بوی فالغ بوی ارغو بوی شاروغ بوی
ناحور بوی تارخ بوی ابراهیم علیهم السلام بوی اسمعیل بوی قیدار بوی حمیسع بوی نبت و همچنین تا بوی عبد مناف و ازو
بوی هاشم که او را عمرو العلا میگفتند و نور حضرت رسول صلعم در روی او ساطع بود بمرتبه‌ای که چون داخل مسجد الحرام میشد کعبه از نور
او روشن میشد و پیوسته از روی انور او شعاع روشنائی بسوی آسمان بلند میشد و چون از مادر متولد شد دو گیسو داشت مانند
گیسوی اسمعیل که نور از آنها بسوی آسمان ساطع بود پس اهل مکه از شدت این حال تعجب کردند و قبایل عرب از هر جانب بسوی او آمدند
و کاهنان بحرکت درآمدند و بتها بنفخت سرنگون گردیدند و هاشم بهر سنگ و کلوخ که میگذشت بقدرت الهی بسخن می‌آمدند و او را
ندا میکردند که بشارت باد ترا ای هاشم که درین زودی از ذریت تو فرزندی ظاهر خواهد شد که گرامی‌ترین خلق پیش خداوند عزوجل
عالمیان پیغمبر محمد مصطفی صلعم و چون هاشم در زندگی بسیار گذشت روشنی او هر طرف را روشن میکرد و پس چون ایام وفات عبد مناف شد عهده حجابت
از هاشم گرفت که نور حضرت رسالت پناه صلعم در جبین او بود و در زمان او هاشم قبول عهد نمود پادشاهان همه آرزو میکردند
که دختر خود را بوی دهند و هاشم هر روز بسوی کعبه می‌آمد و هفت شوط طواف میکرد
و به پرده‌های کعبه میچسبید و هر که نزد او می‌آمد او را گرامی میداشت و برهنگان را کسوت می‌پوشانید و گرسنه را طعام میخورانید و درماندگان را بفریاد
میرسانید و قرض صاحبان قرض را ادا مینمود و هر کسی که دیت بر او لازم میشد بنیابت او ادا مینمود و از در خانه او هیچ سائلی محروم برنمیگشت و هر روز
ولیمه میکرد و طعام میداد و چندان طعام میکشید که زیاده از آن برای مرغان و جنبندگان صحرا میبردند و صیت کرم او به آفاق جهان دوید
و پادشاهی اهل مکه منتظم بر دست او شد و کلیدهای کعبه و آبدادن حاجیان از چاه زمزم و حجابت کعبه و مهمانداری حاجیان بسوی او
رسید و علم نزار و کمان اسمعیل و پیراهن ابراهیم و نعلین شیث و انگشتر نوح را میراث گرفت پس حاجیان را گرامی میداشت و رعایت
ایشان مینمود و چون هلال ذی الحجه طالع میشد امر میکرد مردم را که نزد کعبه بیایند پس خطبه میخواند و میگفت ای گروه مردم
شما اهل و قطان خدائید و اهل این خانه اوئید و درین موسم زیارت کنندگان خانه می‌آیند و ایشان مهمانان خدایند
و مهمانان سزاوارترند بگرامی داشتن از دیگران و حق تعالی شما را مخصوص گردانیده است باین کرامت از دیگران و
حاجیان ژولیده موی و گرد آلود از هر دره عمیق قصد شما مینمایند از هر مکان دوری پس ایشان را گرامی کنید و رعایت کنید و گرامی
دارید تا خدا شما را گرامی دارد به نصیحت او اکابر قریش اموال عظیم برای ابن ابراهیم بیرون می‌آوردند هاشم حوضها پر از آب
میکرد و از آب زمزم پر میکرد برای آشامیدن حاجیان و از روز ترویه شروع میکرد بضیافت ایشان تا نقل میشد بمنا و عرفات
و در مکه قحطی بهم رسید و نزدیک شد که ضیافت حاجیان بکند هاشم پس نزد شام رفت و گندم خرید و نان را خرد کرده
کرد و ثرید بجهت برای خود و حاجیان ساخت و باین سبب هاشم شد آوازه ... جهان دوید و آوازه حسنش بتمام عالم رسید

و چون خبر

و چون خبر او بنجاشی پادشاه حبشه رسید و قیصر پادشاه روم رسید نامه باو نوشتند و هدیه‌ها برای او فرستادند و التماس
نمودند که دختر از ایشان بگیرد تا به نور محمدی صلعم بایشان منتقل گردد زیرا که کاهنان و رهبانان و علمای ایشان خبر داده
بودند که این نور که در جبین هاشم است نور آنحضرت است پس هاشم قبول نکرد و دختری از نجبای قوم خود خواست و از او فرزندان
ذکور و اناث بهم رسید فرزندان ذکور اسد و نضر و صیفی و عمرو و اناث صعصعه و رقیه و خالده و شفا بودند و نور
حضرت رسول صلعم در جبین او بود و ازین سبب رنجیده‌خاطر بود پس شبی از شبها بر در خانه کعبه طواف میکرد و تضرع و زاری
از جناب ایزدی سؤال نمود که او را فرزندی روزی کند که نور حضرت رسول صلعم در او بوده باشد پس در این حال او را
خواب ربوده و در خواب صدای هاتف را شنید که او را ندا کرد که بر تو باد بسلمی دختر عمرو که او طاهره و مطهره و پاک دامان
از گناهان پس مهر گران بها بده و او را خواستگاری نما که مانند او زن گواهی نیافت و از او فرزندی نزا روزی خواهد شد که
سید پیغمبران از ذریت او بهم خواهد رسید پس هاشم ترسان بیدار شد و فرزندان عم و برادر خود مطلب را جمع کرد و خواب
خود را بایشان نقل کرد پس برادرش مطلب گفت که ای برادر این زنی که نام بردی از قبیله بنی نجار است و در میان
قوم خود مشهور و معروف است بنجابت و عفت و کمال و حسن و طراوت و جمال و قبیله او اهل کرم و ضیافت و عفت‌اند
ولیکن نوادر ایشان در شرف و نسب افضلی و جمیع پادشاهان آرزوی مواصلت تو دارند و اگر البته درین امر راغبی
رخصت فرما تا بروم و برای تو خطبه کنم هاشم گفت حاجت برآورده نمی‌شود مگر بسعی صاحبش من خود میخواهم بتجارت شام بروم
و آن گریبه را در عوض راه خواستگاری کنم پس تهیه سفر خود ساز کرده با برادر خود مطلب و پسران عم خود متوجه مدینه طیبه شد
که قبیله بنی النجار در آنجا می‌بودند و چون داخل مدینه شدند نور محمدی صلعم از جبین هاشم ساطع بود تمام مدینه را روشن کرد و همه
خانه‌های ایشان پرتو افکند پس اهل مدینه همگی بسوی ایشان مبادرت نمودند و پرسیدند که کیستید شما که هرگز مثل شما
ندیده بودیم در حسن و جمال خصوصاً صاحب این نور لامع که شعاع خورشید جمال او جهان را روشن کرده است مطلب گفت
مائیم اهل خانه خدا و ساکنان حرم حق تعالی مائیم فرزندان لوی بن غالب و این برادر من است هاشم بن عبد مناف و از برای
خواستگاری بسوی شما آمده‌ایم و میدانید که این برادر را جمیع پادشاهان اطراف خواستند مواصلت نمودیم با او کرد و خود
رغبت نمود که سلمی را از شما طلب نماید و پدر سلمی در میان آن گروه بود پس مبادرت نمود بجواب و گفت شما بیدار آید
عزت و فخر و شرف و بلندی و رفعت وجود و کرم و آن گریبه که شما خطبه او می‌نمایید دختر من است اما کار اختیار خود را
و دیروز باز زمان اکابر قبیله بسوی بنی قینقاع رفته است اگر در آنجا توقف می‌نمایید مشمول عنایت و کرامت ما خواهید بود و اگر بآن
سوی تشریف میبرید خدا رحمت رساند اکنون بگوئید کدام یک از شما خواستگاری او می‌نماید گفت صاحب این نور ساطع و شعاع لامع

بیت الله الحرام و مصباح ظلام و صاحب جود و اکرام هاشم بن عبد مناف پدر سلمی گفت به به این نسبت عظیم پسندیدیم
و سر برادج رغبت کشیدیم و رغبت ما زیاده است از رغبت او بما ولیکن چون او مالکه اختیار خود است با شما بر دیم بوی
او را اکنون فرود آیید ای بهترین دو قارون قبیله غدا پس ایشان را بنهایت عزت و کرامت فرود آوردند و بانواع ضیافتها
و کرامتها ممتاز گردانیدند و شتران بسیار کشته و خوانهای بسیار برای ایشان کشیده و جمیع اهل مدینه و قبیله اوس و قبیله خزرج برای
مشاهده نور جمال هاشم بیرون آمدند و عجب می نمودند چون نظر بر آن نور افتاد جهان در دیده ایشان تیره شد زیرا که در توریة
خوانده بودند که این نور از علامات پیغمبر آخر الزمان است پس از مشاهده این حال ملول و کریان شدند و عوام ایشان
سوال نمودند از ایشان که سبب کریه شما چیست گفتند این علامت آن کسی است که بر دین ما [illegible] برزده
در جنگ او را مدد کنند و [illegible] همه شما نام او را مجید و این نور او است که ظاهر شده است پس بسیار یهودان [illegible]
این خبر کریان شدند و همگی کینه هاشم را در سینه خود جا دادند و از آن روز عزم بر قتل آن نور گرفت نمودند و چون روز دیگر
صبح طالع شد هاشم اصحاب خود را امر نمود که جامهای فاخر پوشیدند و خودها بر سر گذاشتند و زرها در بر کردند و علم ها را
بلند کردند و هاشم را در میان گرفتند مانند ماه در میان ستارگان و غلامان در پیش و اتباع و خدم در عقب ایشان گردیدند
و با این تهیه و زینت متوجه بازار بنی قینقاع شدند و پدر سلمی و اکابر قوم او با جمعی از یهودان در خدمت ایشان روان شدند چون
نزدیک آن بازار رسیدند مردم شهر و نواحی از نزدیک و دور در آن بازار حاضر شده بودند همگی دست از کارهای خود
برداشتند و حیران نور جمال هاشم گردیدند و از هر طرف بسوی ایشان دویدند و سلمی نیز در میان آن گروه استاده و نور جمال هاشم
گردیده بود ناگاه پدرش نزد او آمد و گفت بشارت میدهم ترا بامری که موجب سرور و شادی و فخر و عزت ابدی است
از برای تو سلمی گفت آن بشارت چیست پدرش گفت ای سلمی این آفتاب اوج عزت ابدیست و ماه برج کرامت
و رفعت که مشاهده می نمائی بخواستگاری تو آمده است و در اطراف جهان بکرم و سخاوت و کفایت معروف است پس سلمی از
غایت حیا روی بزیر گردانید پدر از فحوای کلام او رضا و خوشنودی فهمید پس هاشم در کناری خیمه از هر سیغ بر پا کرد
و سرا پرده بر گرد آن زدند و چون در خیمه خود قرار گرفت اهل سوق از هر سو نزد ایشان جمع شدند و منتظر احوال
ایشان گردیدند و بعد از اطلاع بر حقیقت نائره حسد در کانون سینه ایشان مشتعل شد زیرا که سلمی در حسن و جمال
و عفت و آداب و حسن خلق و کمال نادره دوران و یگانه زمان بود پس شیطان بصورت مردی پیر متمثل شد
و نزد سلمی آمد و گفت من از اصحاب هاشم و برای نصیحت و خیرخواهی تو آمده ام این مرد اگرچه در حسن و جمال مرتبه
دارد که مشاهده میکنی ولیکن بسیار کم رغبت است بزنان و زنی را که بسیار دوست دارد زیاده از یکماه نگاه نمیدارد

و زنان

و زنان بسیار خواسته و طلاق گفته و او را در جنگ شجاعتی نیست و بسیار ترسان و جبانست سلمی گفت که اگر آنچه
میگوئی در حق او راست باشد اگر قلعهای پر زر برای من پر از طلا و نقره کند در او رغبت نخواهم کرد پس ابلیس لعین
ناپدید شد و بصورت شخصی دیگر از اصحاب هاشم متمثل شده نزد سلمی آمده باز مانند این افسانه ها در گوش او
خوانده و باز بصورت ثالث مصور شده و آن کذب اعاده نمود پس چون پدر سلمی نزد او آمد و او را ملول و غمگین
یافت پرسید که ای سلمی چرا غمگینی امروز هنگام شادی و سرور است که عزت و کرامت ابدی نصیب تو گردیده
سلمی گفت ای پدر میخواهی مرا بشخصی تزویج نمائی که رغبت بزنان ندارد و طلاق بسیار میگوید و ترسانست در جنگ پدرش چون
این سخنها شنید خندید و گفت والله ای سلمی ابدا بهیچیک از این صفات که ذکر کردی متصف نیست و او کریم است و مثل
او نیز نبوده و بسیاری طعام که بمهمانان خوراننده و از خورد گوشت و استخوان که از برای ایشان شکسته او را هاشم نامیده اند
هرگز زنی را طلاق نگفته است و در شجاعت و دلیری مشهور آفاق است و در خوشخوئی و خوش زبانی نظیر خود ندارد و البته
آنکه این سخنان بتو گفته شیطانی بوده است و چون روز دیگر سلمی هاشم را دید از محبت آن نور که در جبین مبین او بود
بیتاب گردید و رسولی نزد او فرستاد که خود امروز خواستگاری کن و مهر که از تو طلب نمایند [illegible] که من ترا بسا مدت [illegible]
تمام از مال خود پس هاشم روز دیگر با اصحاب کبار خود بخیمه پدر سلمی آمدند و هاشم و مطلب و پسران عم ایشان در صدر مجلس نشستند
و جمیع اهل مجلس از حیرت جمال هاشم نظر از روی او بر نمیداشتند پس مطلب بسخن آمده گفت مائیم صاحب شرف و کرامت و فضل
و رفعت و مائیم اهل بیت الله الحرام و صاحبان مشاعر عظام و ربیعی ما بشناسند طوایف انام و خود میدانید که شرف و بزرگواری
ما در میان شما ظاهر است نور بهر حقی که حق تعالی از فضل و کرم داده است و مائیم فرزندان لوی بن غالب و آن نور
از آدم فرود آمده است تا آنکه بپدر ما عبد مناف رسیده است و از پدر ما بهاشم منتقل گردیده است و حق تعالی آن نعمت را بجهت
شما فرستاده است و آمده ایم که برای او فرزند گرامی شما را خواستگاری کنیم پس عمرو پدر سلمی جواب گفت که ای بزرگ
شما است بزرگی و اکرام و احسان و انعام و ما قبول کردیم خطبه شما را و اجابت نمودیم دعوت شما را ولیکن ما را چاره نیست
از عمل کردن بعادت قدیم که مهر کنیم برای ما پس از ایشان تقدم داریم و اگر این عادت قدیم در میان ما نبوده باشد
من اظهار این امر نمیکردم مطلب گفت صد ناقه سیاه چشم سرخ مو برای شما حاضر ساختیم پس ابلیس که از جمله حاضران مجلس بود
گرانست و نزد پدر سلمی آمد و گفت مهر را زیاده کن پدر سلمی گفت ای بزرگواران مهر دختر ما نزد شما همین بود مطلب
گفت هزار مثقال طلای زر سپید هم بر آن افزودیم پس ابلیس اشاره کرد بسوی پدر سلمی که طلب کن زیاده مهر را پدر سلمی گفت ای جوانان تقصیر
کردی در حق ما مطلب گفت [illegible] ده جامه و شمشیر مصری اضافه کردیم باز شیطان امر بزیاده کرد پدر سلمی گفت [illegible]

آمدی و جهان بمودی در وقت ما باز گرفت زن مطلب گفت پنج کنیز هم برای خدمت ایشان بخرستم باز شیبان اشاره
کرد که زیاده مطلب پدر سلمی گفت ای جوان آنچه بعید باز نشد بر میگردد مطلب گفت ده اوقیه مشک و پنج قطع کافور
بر اضافه کردم آیا راضی شدید باز شیبان … که دلو سر کند پدر سلمی فریاد زد بر او و گفت ای … خیر
و رشو که مرا در این مجلس خجلت دادی پس مطلب نیز او را زجر کرده او را از خیمه بیرون کردند و یهودان
نیز با اندوه و خدمت بیرون رفتند پس کاهن یهودان نزد پدر سلمی آمد و گفت که ای بزرگ و حکیم ترین دانایان شام …
چرا دختر را به او بیرون میبردی و … که دختر خود را بغریبی که از اهل بلاد ما نیست بدهی پس چهار صد نفر از یهود
که حاضر بودند شمشیرها کشیدند و در برابر ایستادند و سادات حرم چهل نفر بودند ایشان نیز شمشیر کشیدند و مطلب
بر سر کرده یهود حمله آورد و هاشم بر جبین لعین حمله کرد و آن ملعون … هاشم به او رسید و او را گرفته بلند کرد
و بر زمین زد پس چون نور حضرت رسالت پناه … هاشم بیرون رفت و چون
هاشم … مطلب نظر کرده دید که زمین یهود را جدو نیم کرده است و هاشم … یهود را کشته و چون
خبر به مدینه رسید مردان و زنان به نظاره دویدند و چون هفتاد نفر از یهود کشته شده بودند هزیمت آوردند و عداوت
یهود نسبت به حضرت رسول آنجا ظاهر شد پس هاشم گفت که ظاهر شد تاویل خواب من … هاشم التماس نمود که دست
از ایشان بردارید … پس هاشم … مراجعت نمود و اسباب … مهیا کرده جمیع …
اطعام نمود و پدر سلمی نزد دختر آمد و گفت شجاعت هاشم را مشاهده نمودی که اگر من از او التماس نمیکردم یکی از یهود
زنده نمیگذاشت سلمی گفت ای پدر آنچه مرا در آن میدان … از علامات … پس پدر سلمی نزد اهل
حرم آمد و گفت ای بزرگواران اندوه و کینه را از سینه ها بیرون کنید و دختر من هدیه شما است … هیچ چیز توقع
ندارم مطلب گفت آنچه گفته ایم باز زیاده میدهیم پس رو کرد بسوی هاشم و گفت ای برادر با آنچه گفتیم راضی شدی
گفت بلی پس با یکدیگر مصافحه کردند و پدر سلمی زر … و مشک و عنبر و کافور … بر هاشم و مطلب … بر اصحاب
ایشان نثار کرد و همگی بار کرده بسوی مدینه مراجعت نمودند و در مدینه زفاف آن مخدره …
کرامت و عفاف متحقق شد و بعد از تحقیق … اخلاق پسندیده آن بدر تمام سلمی آنچه از هاشم …
مهر کرده بود با ضعاف آن رد کرد و در همان … نور نطفه طیبه عبدالمطلب در صدف رحم طاهر سلمی منعقد
شد و نور … از جبین سلمی ساطع گردید و اهل یثرب سلمی را برای … تهنیت گفتند و از آن نور
از هر حسن و … مضاعف گردید و زنان مدینه … جمال او می آمدند … از نور و ضیای او …

بمانند

بمانند و بهر درخت و سنگ و کلوخی که میگذشت او را ندای تهنیت و سلام و اکرام میگفتند و پیوسته از جانب هاتف
خود ندای می شنید که السلام علیک یا خیر البشر و این خواب به هاشم نقل میکرد و از قوم خود اخفا می نمود تا آنکه در شبی شنید
که منادی او را ندا کرد که بشارت باد ترا که خدا خواسته از این درخت فرزندی را که بهترین اهل شهرها و صحراها است چون سلمی این ندا
شنید دیگر گفت که هاشم به او نزدیکی کند و هاشم چند روز بعد از آن در مدینه ماند و سلمی را وداع کرد و گفت ای سلمی
سپردم امانتی را که حق تعالی به آدم سپرده و آدم به شیث و پیوسته آبا بردند این نور مبین را یکدیگر سپرده اند تا آنکه این نور
بزرگوار به ما رسیده و کرامت ما به سبب آن مضاعف گردیده و اکنون آن نور را به امر الهی به تو سپردم و از تو عهد و پیمان محکم
که آن امانت و نعمت را نگاه دار و اگر در غیبت آن فرزند به ظهور آید باید که نزد تو از دیده گرامی تر باشد از جان و زندگانی عزیز
تر باشد و از زوال چنان کن که دیده کسی بر او نیفتد که حاسدان و دشمنان او بسیارند خصوصا یهودان که عداوت
ایشان در اول ظاهر شده و اگر از این سفر برنگردم و خبر وفات من به تو رسد باید که در حفظ و حراست او تقصیر
ننمائی و چون به سن شباب رسد او را به حرم خدا برگردانی و او را از عموهای او دور نگردانی که خانه خدا خانه نبوت …
است سلمی گفت سخنان ترا شنیدم و وصیت ترا قبول کردم … رفت … و از روی … عظیم
سوال میکنم که ترا بروزی به من برگردانند پس هاشم با برادران خود و اسباب و اقارب بیرون رفتند و هاشم رو بسوی ایشان کرد
و گفت ای برادران … که … از آن چاره نیست و من از شما غایب میشوم و میدانم که بسوی شما
برنمیگردم … شما … وصیت … شما میکرده و …
دوستان … و دشمنان … مطلب … شما زیرا که او عزیز
ترین خلق است نزد من و اگر وصیت مرا نشنوید … کعبه و سقایت … ما نزار …
از اکرام … پیغمبران به ما رسیده است … فرزندی که
در رحم سلمی است که او وارث … عظیم و رتبه بزرگ خواهد بود … ایشان گفتند شنیدیم و گفته
ترا اطاعت کردیم … پس هاشم … شام متوجه شد و چون به مقصد
خود رسید و متاع خود را فروخت … برای سلمی … کرده … متوجه مدینه گردید
او را … و از رفیقان باز ماند و در روز دیگر مرض … شد پس … گفت
که علامت مرگ در خود مشاهده میکنم … و چون به مدینه رسید سلام مرا
به سلمی برسانید و او را تعزیت بگوئید … فرزند من … غلام …

دو روز که آثار موت بر او ظاهر گردید طلب کرد کاغذ نزد او حاضر رسید فرمود که مرا بنشانید و دوات و کاغذ طلبید و بعد از نام
جناب مقدس ایزدی نوشت که این نامه‌ایست که بندهٔ ذلیل نوشته است در وقتیکه فرمان مولای او باو رسیده بود
که بر بنده وارث شدن دنیا بسوی تو شاید باقی حق با آنها بعد این نامه را در وقتی نوشتم که جان من در کشاکش مرگ بود و هیچکس
از مرگ گریزی نیست و اموال خود را بسوی شما فرستادم که در میان خود بالسویه قسمت نمائید و آنکه بکار شما در دست
و دوزخ شما با دولت و عزت شما نزد او است یعنی سلمی را فراموش نکنید و وصیت میکنم شما را باکرام فرزند او و رعایت حق
او و فرزندان مرا سلام برسانید و سلام مرا بسلمی برسانید و بگوئید که آه آه که من از قرب وصال او بی‌نصیب شدم و دیدار فرزند خود بها
مشاهده نکردم و سلام و رحمت خدا بر شما باد تا روز قیامت پس نامه را پیچید و بمهر خود مزین کرد و به بندگان بسپرد و گفت مرا
بنواحی بنشانید چون خوابید نظر بسوی آسمان افکند و گفت خدایا ای رسول پروردگار من بکی نور محمد مصطفی که در من ...
بود و چون این را گفت بهشتانی بعالم بقا رحلت نمود گویا چراغی بود خاموش شد پس بکتابت تجهیز و تغسیل و تکفین
نمودند و در غزه مدفون کردند و انعام را دفن کردند و کتابت گرفته روان شدند و چون بمدینه رسیدند صدا بنا
واهاشما بلند کردند و از استماع این صدای وحشت افزا زنان و مردان مدینه از خانه بیرون دویدند و سلمی و پدر و غلامان
جامه چاک کردند سلمی فریاد برآورد که واهاشما کرم و عزت بعد از موت تو مرا زندگی خواهد بود بعد از تو برای فرزند کلام
نمیدی و مسموع او را کنیزی پس سلمی شمشیر هاشم را کشیده و شتران و اسبان او را پی کرد و وصیت همه مال او را از مال خود تسلیم کرد
و با وصی هاشم گفت مطلب را از من وعده برسان که من بر عهد برادر تو هستم و مردان بعد از او بر من خواستند و چون غلامان
و اموال هاشم بمکه رسیدند زنان مکه موها پریشان کرده گریبانها دریدند و شتران را سر بریدند پس ایشان رسیدند و چون وصیت
نامهٔ هاشم را گشودند مصیبت هاشم تازه شد و بموجب وصیت هاشم مطلب را رئیس و پیشوای خود کردانیدند و علم و اکرام
نزار و کلیدهای کعبه معظمه و سقایت زمزم و رفاده حاجیان حرم و کمان اسمعیل و نعلین شیث و پیراهن ابراهیم و انگشتر
نوح و سایر ... انبیا علیهم السلام در دست ایشان بود همه را بمطلب تسلیم نمودند و چون هنگام وضع حمل سلمی شد الهی
که زنان را ... بود رسیده و ناگاه صداها ... شنیدند که ای زینت زنان بنی النجار پرده بر فرزند ... و بیز
وار دیده نظاره که پان او را مستور دار که اهل جمیع افق را از او ... کردند چون صدای ... را شنیدند درها را
بست و پرده‌ها آویخت و کسی را از ... خود ... نگذاشت پس ناگاه دید که حجاب از نور بر او زده شد از زمین تا آسمان
تا شب ... نزد ... پس شیبه که متولد شد و نور محمد ... از او ساطع گردید و در آن ... خندید و تبسم نمود
و چون او را برگرفت موی سفید در سر او دید و باین سبب او را شیبة الحمد لقب کردند سلمی ولادت او را پنهان کرد

و تا یکماه

و تا یکماه کسی بر ولادت او مطلع نشد و بعد از یکماه قوابل و زنان و اقارب او مطلع شدند بجهت او آمدند از خواب بیدار
آن مولود متعجب شدند و چون دو ماهه شد بر او افتاده و بیهودگان که او را میدیدند از آنده و ... او بیچاره شدند زیرا که ...
کرات نور که از دست ... طلوع است نور پیشانیست که ... خواهد گشت و ... برای ... خواهد کرد و چون هفت سال از عمر
شریف او گذشت در نهایت قوت و شدت و صولت شده و پاره‌ای کارها از او میدید ... اطفال را بدست بر میداشت و بر زمین
میزد پس مردی از قبیله بنی الحارث برای حاجتی داخل مدینه شد ناگاه نظرش بر طفلی افتاد که مانند پاره ماه نور او
ساطع است و با جمعی از کودکان بازی میکند پس نزد ایشان ایستاده و در تماشای حسن او حیران گردید
و گفت زهی سعادتمندی که تو دریابی او ... بازی میکرد و میگفت منم فرزند زمزم و صفا و پسر هاشم
و همین بس است برای شرف من چون آن مرد نزدیک آمد گفت ای جوان تو چه نام داری پس گفت منم شیبه پسر
هاشم بن عبد مناف پدرم و عموهای من جفا کردند مرا با مادر در وطنهای خود و درین غربت مانده‌ام تو از کجا آمده
ای عم من گفت از مکه آمده‌ام گفت چون بسلامت بمکه برگردی فرزندان عبد مناف یعنی سلام مرا بایشان برسان
و بگو رسالتی دارم بسوی شما از طفل یتیمی که پدرش مرده و عموهایش با او جفا کردند ای فرزندان عبد مناف زنده
فراموش کردید وصیت هاشم را و ضایع کردید نسل او را ... بوی شمیم شما را از آن میشنوم و ...
محبت شما شبهه بر خود آوردم پس آن مرد از استماع این رسالت گریان شد و بسرعت تمام بجانب مکه روان شد
و چون بمجلس اولاد عبد مناف در آمد بعد از تحیت و سلام گفت ای اهل بردباری و ای فرزندان عبد مناف
از خود غافل شده‌اید و چراغ هدایت خود را در خانه دیگران افروخته‌اید پس ... عبد المطلب را ... بیان
رسانید ایشان گفتند ما ندانستیم که او باین مرتبه رسیده است آن رسول گفت که بخدا سوگند میخورم که فصحا در عرب فصاحت
او ندانند و عقلا در مکالمه او عاجز اند خورشید اوج حسن و جمال است و نور دیده اهل فضل و کمال است پس مطلب
در آن مجلس مرکب طلبید و سوار شد و ... بعد ... معطوف کردانید و بسرعت تمام خود را بمدینه
و چون داخل شد شیبه را دید که با کودکان بازی میکند پس او را بنور محمدی شناخت و دید که لشکر عظیم بر دوش او ...
و میگوید منم فرزند هاشم که مشهور است چون مطلب این سخن را شنید ناقه را خوابانید و گفت نزدیک من بیا ای برادرزاده
برادر پس شیبه بسوی او دوید و گفت کیستی تو که دلم بسوی تو مایل گردیده و گمان میبرم که یکی از اعمام من باشی گفت
منم مطلب عم تو و او را در بر گرفت و بوسید و ... پس گفت ای فرزند برادر بیا همراه من برویم بشهر پدر و عموهای
تو که خانه عزت است گفت بلی میخواهم پس مطلب سوار شد و شیبه را بخود سوار کرد و رو بسوی مکه روان شد پس ...

گفت ای عم من با برکت برو که خبر بسم خویشان مادرم مطلع گردند و شجاعان قبیله اوس و خزرج با ایشان موافقت کنند و مرا نگذارند
که همراه تو بیرون بروم مطلب گفت ای فرزند برادر غم مخور که حق تعالی کفایت شر ایشان می نماید و چون یهودان مطلع شدند
که شیبه با عم خود مطلب متوجه مکه شده روانه گشته نذر کردند در قتل ایشان و یکی از دانشمندان یهود که او را جبر میگفتند پسری داشت
لاطیه نام روزی لاطیه بیرون آمد که با اطفال بازی کند شیبه استخوان شتری را گرفت و بر سر او زد و سرش را شکست و گفت
ای فرزند یهود به جهت نزدیک شده است و برزودی خانهای شما خراب و خالی خواهد شد و چون این خبر را شنید نزد یهودان
یهود که ای گروه یهودان آن پسر که از دیر رسیده با عم خود تنها بیرون رفته است پس او را دریابید و هلاک کنید و از شر
او ایمن گردید پس هفتاد نفر از یهودان اسلحه بر خود راست کردند و از عقب ایشان روان شدند پس در شب چون صدای
سم ستوران ایشان را شنید مطلب گفت ای فرزند برادر رسیدند به ما آنها که از ایشان حذر میکردیم شیبه گفت
راه را بگردان ای عم من مطلب گفت تو نمیبینی تو را احاطه میکنند بگردا گرد ما و ما را دریابند و ما را خواهند رسید شیبه گفت
روی مرا بپوشان شاید که آن نور مخفی گردد پس مطلب جامه که بر تن داشت بر روی شیبه انداخت پس آن نور در ساطع
بود و تفاوت نکرد گفت ای فرزند برادر این نور خورشید جمال تو نور خداست لیکن نمیتوان اندوه کسی ترا پنهان می
تواند نمود ترا شانی بزرگ و قدری عظیم نزد حق تعالی هست و آن خداوندی که این نور را به تو عطا کرده هر قصد را از تو دفع خواهد
کرد پس چون یهودان به ایشان رسیدند شیبه با عم خود گفت که مرا فرود آور تا قدرت الهی بتو بنمایم چون به زمین رسید
بر روی خاک بسجده افتاد و رو به جانب آسمان کرد و گفت ای پروردگار روز و ظلمت و گرداننده هفت فلک با رفعت و نعمت
کننده روزیهای مرغان بسوال میکنم از تو بحق شفیع روز جزا و خبر بزرگواری که پیرو آبا و اجداد اوست که دشمنان ما را هنوز
دعای او تمام نشده بود که خیل یهود نزد ایشان رسیدند و در برابر ایشان صف کشیدند و بقدرت الهی اسپهای عظیم از
و عم او بر ایشان مستولی شدند و از روی تملق و مدارا گفتند ای بزرگواران بگذارید که ما بقصد ضرر شما نیامده ایم ولیکن میخواهیم
شیبه بسوی مادرش برگردانیم که چراغ شهر ما است و مایه برکت و نعمت است شیبه گفت از شما چیزی نمیدانم و چون
قدرت الهی بر شما ظاهر شده است این سخن بگویید پس یهودان خائب و خاسر برگشتند و چون قدری راه رفتند
لاطیه پسر جبر یهودی با ایشان گفت مگر نمیدانید که این گروه معدودند ما را جادو کردند بیایید پیاده برگردیم و ایشان را دفع
کنیم پس شمشیرها کشیدند و بجانب آن دو بزرگوار برگردیدند چون نزدیک ایشان رسیدند مطلب گفت که چون مطلب
شما ظاهر شد و چاره و شما و جبر کرده پس مطلب کمان خود را گرفت و بچند تیر چند جوان ایشان را بجهنم فرستاد و اسپ ایشان
دیگر یک چند نفر جوان آوردند و مطلب شمشیر خود برآورد و با ایشان جدال میکرد و شیبه سنگ بر ایشان میزد و جهاد و قتال میکرد

تا آنکه ناگاه غباری از دور پیدا شد و صهیل اسپان و قعقعه سلاح شجاعان بگوش ایشان رسید و چون نزدیک رسیدند مطلب
دید که سلمی و پدر خود و چهارصد نفر از شجاعان اوس و خزرج بطلب شیبه آمدند چون سلمی دید که یهودان با مطلب مشغول محاربه اند
بانگ زد بر ایشان که وای بر شما این چه کرده است پس لاطیه روی بهزیمت نهاد و مطلب گفت کجا میروی ای دشمن خدا و شمشیر
زد و او را بدو نیم کرد و شجاعان اوس و خزرج روانه شدند بر یهود و احدی از ایشان بیرون نرفتند پس روانه شدند مطلب و مطلب
شمشیر برهنه در دست داشت پس سلمی بر فرزند خود رسید و قبیله خود را از قتال منع کرد و خطاب بمطلب کرد که تو کیستی که نوحوص
شیر را از مادر خود جدا کنی مطلب گفت من عم او هستم که میخواهم شرف او را بشرف و عزت او را بعزت میفزایم و برادر بودن او را ترک
وا میدادم که حق تعالی او را صاحب عصمت و جنبش او را حیات گردانده و من عم او مطلب پس سلمی گفت مرحبا خوش آمدی و چرا از من رخصت
نطلبیدی در بردن فرزند من و من انکار کرده ام بر پدر او که چون فرزندی بهم رسد از من جدا نکند پس سلمی بفرزند خود گفت
که ای فرزند گرامی چه اختیار داری اگر میخواهی با عم خود برو و اگر میخواهی با من برگرد شیبه چون سخن مادر خود را شنید سر بزیر افکند و
اشک میریخت و گفت ای مادر جان از مخالفت تو ترسانم و به دوری خانه خدا خواهانم اگر رخصت میدهی میروم و اگر
بر میگردم پس گریست و گفت خوشی تو را بر خوشی خود اختیار کردم و بضرورت درد مفارقت ترا بر خود گوارا کنم پس مادر
فرزند را بوسید و جزعهای خود را از هم باز نگرفت و او را در بر گرفت و وداع نمود و با مطلب گفت که ای فرزند عبد مناف امانتی که
برادرت بمن سپرده بود بتو تسلیم کردم پس او را نگه دار و چون هاشم از نیکی زوجه او شود تا بیگانه غالب باشد و عزت و نجابت
و شرف تحصیل کن مطلب گفت ای کریمه بزرگوار اکرام کردی و حاجت ما را برآوردی و احسان نمودی و تا زنده ام حق ترا فراموش نخواهم کرد پس
مطلب شیبه را ردیف خود نمود و بجانب مکه متوجه شد و چون آفتاب جمال شیبه از زمینهای مکه طالع گردید پرتو نور او بر کوهها
مکه و کعبه تابید و آن روشنی موجب حیرت اهل مکه گردید و از خانها بیرون شتافتند و چون مطلب و شیبه رسیدند گمان
کردند که با غلام او است برای معامله گفت بنده منست پس از این سبب شیبه را عبد المطلب نامیدند پس او را بخانه خود آورد و
امر او را تحقیق داشت و مردم از نور او تعجب مینمودند و دیده شد که او جد حضرت رسول ص است خواهد بود پس امر او در میان
قریش عظیم شد و در هر امر از برکت او فتح و ظفر یافتند و در هر قحط و شدت توسل بوی
حضرت رسول اکرم ... تا آنکه معجزات بسیار از آن نور ظاهر گردید
در بیان تاریخ ولادت باسعادت نبی محمد ص و آله پس بدانکه اجماع علمای امامیه منعقد است بر آنکه ولادت باسعادت
آنحضرت در هفدهم ماه ربیع الاول بوده و اکثر مخالفان در دوازدهم میدانند و دراز ایشان در هشتم و دوم ماه مذکور
قائل شده اند و نادری از ایشان گفته اند که در ماه مبارک رمضان واقع شده و محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله گفته است

که ولادت آنحضرت وقتی شد که دوازده شب از ماه ربیع الاول گذشته بود در سالی که فیل آورده بودند برای خراب کردن کعبه و بعذاب
الهی معذب شدند در روز جمعه وقت زوال و بروایتی دیگر نزد طلوع فجر پیش از بعثت بچهل سال و مادرش به آنحضرت حامله شد
در ایام تشریق نزد جمره وسطی در منزل عبدالله بن عبدالمطلب و ولادت آنحضرت در مکه معظمه شد در شعب ابیطالب در خانه
محمد بن یوسف در زاویه برابر جانب چپ کسیکه داخل خانه شود و خیزران آن حجره را از آن خانه بیرون انداخت و آنرا مسجد کرد که مردم
در آن نماز کنند تمام شد کلام کلینی و گویا در تعیین روز ولادت تقیه فرموده موافق مشهور میان عامه چنانکه
در کتاب عدد قویه گفته است که ولادت آنحضرت نزد طلوع صبح روز جمعه هفدهم ماه ربیع الاول شد بعد از پنجاه و پنج روز
از هلاک اصحاب فیل و بچهل و پنج روز بعد از آن یا سی سال بعد از آن و بعضی گفته اند در همان روز بود و مشهور آنست که در همان سال
و عامه گفته اند که در روز دوشنبه بود و گویند که هفت سال از پادشاهی انوشیروان مانده بود و بعضی گفته اند که در زمان پادشاهی
هرمز فرزند انوشیروان بود و طبرسی گفته است که چهل و دو سال از ابتدای پادشاهی انوشیروان گذشته بود و مؤید این قول است
آن روایت مشهور که حضرت رسول فرمود که متولد شدم در زمان پادشاه عادل و گویند که موافق بیستم شباط رومی بود
و هفدهم دیماه فرسی بود و عقرب از منازل قمر طالع بود و ابومعشر گفته است که طالع ولادت آنحضرت درجه بیستم جدی بود و زحل
و مشتری در عقرب بودند و مریخ در خانه خود بود در حمل و آفتاب در شرف بود در حمل و زهره در حوت بود در شرف و عطارد
نیز در حوت بود و قمر در اول میزان بود و راس در جوزا بود و ذنب در قوس بود و در خانه خود متولد شد پس حضرت آن خانه را
بعقیل بن ابیطالب بخشید و عقیل آنرا فروخت بمحمد بن یوسف برادر حجاج و داخل خانه خود کرد چون زمان هرون شد
خیزران مادر او آن خانه را بیرون کرد از خانه محمد بن یوسف و مسجد کرد و حال بر همان حالت باقیست و مردم بزیارتش میروند
و ابن بابویه علیه الرحمه گفته است که حامله شدن مادر آنحضرت بود در شب جمعه هجدهم جمادی الآخر بود و ابن بابویه بسند معتبر روایت
کرده است از ابوطالب که عبدالمطلب گفت شبی در حجر اسمعیل خوابیده بودم ناگاه خواب عجیبی دیدم و برخاستم و در راه
یکی از کاهنان را دیدم که بر تنم و موهای سرم بر دوشم آویخته است چون آن زن تغیر حال مرا مشاهده کرد گفت چه میشود بزرگ عرب را
که رنگش متغیر گردیده است آیا حادثه از حوادث دهر او را رو داده است گفتم بلی امشب در حجر خوابیده بودم دیدم که درختی از پشت
من روئید و چندان بلند گردید که سرش باسمان رسید و شاخهایش مشرق و مغرب را گرفت و نوری از آن درخت ساطع
گردید که هفتاد برابر روز آفتاب بود و عرب و عجم را دیدم که سجده میکردند برای آن درخت و هر روز عظمت و نور آن زیاده
بود و گروهی از قریش میخواستند که آن درخت را بکنند و چون نزدیک میرفتند جوانی از همه کس نیکوتر و جامه پاکیزه تر ایشانرا میگرفت و
پشتهای ایشانرا میشکست و دیدهای ایشانرا میکند پس دست بلند کردم که شاخی از شاخهای آنرا بگیرم آن جوان مرا صدا زد

وگفت ترا

و گفت ترا از آن بهره نیست گفتم درخت از من است و من از آن بهره ندارم گفت بهره ایشان از آن گروهی است که در آن
آویخته اند پس هراسان از خواب برآمدم چون کاهنه این خواب را شنید رنگش متغیر گردید گفت اگر راست بگوئی از پشت
تو فرزندی بیرون خواهد آمد که مالک مشرق و مغرب شود و پیغمبر شود پس عبدالمطلب گفت ای ابوطالب سعی
کن که آن جوان که دیدی آن تو بوده باشی پس ابوطالب پیوسته بعد از بعثت آنحضرت این خواب را ذکر میکرد و میگفت والله
آن درخت ابوالقاسم امین بود مؤلف گوید که ظاهر آنست که آن جوان امیرمؤمنان باشد و ابن شهرآشوب روایت
کرده است که چون برهامون فرزند حکیم ایرانشاه در علم نجوم ماهر شد روزی باو گفت تو با این علم و بزرگی چرا ایمان
نمی آوری به پیغمبر ما گفت چگونه ایمان بیاورم و حال آنکه دروغ او بر من ظاهر گردیده است زیرا که او گفته است که من خاتم
پیغمبرانم و این را دروغ میدانم زیرا که او در طالعی متولد شده است که هر که در آن طالع متولد شود باید پیغمبر باشد پس
از علما که حاضر بود جواب گفت که ما از طالع او میدانیم که او راستگوست زیرا که حکما اتفاق کرده اند که طالع او مشتری
و عطارد و زهره و در ... و هر فرزندی که بآن طالع متولد شود میبایست همان ساعت بمیرد و اگر بماند البته پیش از دو روز
بمیرد و آن پیغمبر بآن طالع متولد شده و شصت و سه سال زندگانی کرد و این علاوه سایر معجزات اوست پس او اقرار کرد
و مسلمان شد و ... او را ... دانسته نام کرد پس نظر مشتری علامت علم و حکمت و بزرگی و فطانت و شباهت
در بهیت آنحضرت بوده و نظر عطارد نشان لطافت و ظرافت و علامت و فصاحت و علاوت و شادت و نظر زهره و میل
صباحت و شادی و شباهت و حسن هیئت و جمال و بهاء و فتح و دلال اوست و نظر مریخ دلالت میکند بر شجاعت و جلادت
و قتال و ظفر و غلبه و محاربه آنحضرت پس حق تعالی جمع کرده در آنحضرت جمیع مدائح و بعضی از منجمان گفته اند که طالع ولادت
پیغمبران سنبله و میزان است و طالع حضرت رسول میزان بود و بعضی گفته اند که طالع آنحضرت سرطان رابع بود و ابن
بابویه بسند معتبر از عبدالله روایت کرده است که عباس بجد او گفت که چون از برای پدرم عبدالمطلب عبدالله متولد شد در روی
او نوری دیدم مانند نور آفتاب پس پدرم گفت که این پسر را شانی بزرگ خواهد بود پس شبی در خواب دیدم
که از بینی عبدالله مرغ سفیدی بیرون آمد و پرواز کرد تا بمشرق و مغرب عالم رسید پس برگشت تا بربام کعبه نشست
پس همه قریش او را سجده کردند پس در آن مرغ نگریستند میگریستند ناگاه نوری شد میان آسمان و زمین و مشرق
و مغرب را فرو گرفت چون بیدار شدم از کاهنه که در بنی مخزوم بود پرسیدم گفت ای عباس اگر راست باشد خواب تو
هر آینه که از پشت عبدالله پسری بیرون آید که اهل مشرق و مغرب تابع او گردند عباس گفت که بعد از این خواب پیوسته
در فکر عبدالله بودم تا ... آمنه را بعقد خود آورد و آمنه جمیله ترین زنان قریش بود و چون عبدالله رحلت کرد و حمل شد بحضرت

دلوالی از آمنه منقولست که دیدم نوری از میان دو دیده آنحضرت ساطع بود و چون او را در بر گرفتم بوی مشک اذفر از آن شنیدم و مانند
نافه مشک خوشبو گردیدم پس آنحضرت مرا خبر داد که چون مرا درد زاییدن گرفت و شدید شد صدای بسیار شنیدم از خانه که مانند
بودم که شبیه آن نشنیده بودم و دیدم علمی از سندس بهشت دیدم بر قضیبی از یاقوت آویخته بودند که میان آسمان و زمین
برکرده بود و نوری دیدم که از سر مبارک آنحضرت ساطع شد که آسمان را روشن کرد و قصرهای شام را دیدم که از بسیاری نور
مانند شعله آتشی بود و در دور من جمعی مرغان بسیار دیدم که بالها گشوده بودند بر دور من و شعیره اسدیه را دیدم که گذشت
و میگفت ای آمنه چه خواهند دید کاهنان و بتها از فرزند تو و جوانی بلند بالا دیدم که از همه کس بلندتر و سفیدتر و نیکوجامه‌تر بود
گمان کردم که از عبدالمطلب است پس نزدیک من آمد و فرزندم را گرفت و آب دهانش را در دهان او گذاشت و طشتی
از طلا داشت که با زمرد مرصع کرده بود و در دست آن طلا داشت پس شکم آنحضرت شکافت و دلش را بیرون آورد و شکافت
و نقطه سیاهی از میان آن دل بیرون آورد و انداخت پس کیسه بیرون آورد از حریر سبز و آنرا گشود و در میان آن کیسه چیزی
بود مانند ذریره سفید پس آن دل مقدس را از آن پر کرد و بجای خود گذاشت و دست بر شکم مبارکش کشید و با آنحضرت سخن
گفت من سخن ایشان را نفهمیدم مگر آنکه گفت که در امان و حفظ و حمایت خدا باش بتحقیق که پر کردم دلت را از ایمان و علم
و حلم و یقین و شجاعت و تو بهترین بشری خوشا حال کسی که ترا متابعت نماید و وای بر کسیکه ترا مخالفت کند پس کیسه دیگر بیرون
آورد از حریر سفید و سر آنرا گشود و انگشتری بیرون آورد و در میان دو کتف مبارکش نقش کرد پس گفت که امر کرده
مرا پروردگار من که بدمم در تو از روح القدس پس دمید و پیراهنی در او پوشانید و گفت این امان تست از آفتهای
دنیا ای محمد اینها بود که بدیده های خود دیدم عباس گفت که گفتم آنرا گشودم و نقش مهر را خواندم و پیوسته این احوال را
پنهان میداشتم تا آنکه از خاطرم محو شد بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف شدم حضرت رسول بخاطرم آورد و ابن بابویه
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که ابلیس لعنة الله به هفت آسمان بالا میرفت و گوش میداد و خبرهای آسمان را
میشنید پس چون حضرت عیسی متولد شد او را از سه آسمان منع کردند و تا چهار آسمان بالا میرفت و چون حضرت
رسول متولد شد او را از همه آسمانها منع کردند و شیاطین را بتیرهای شهاب از ابواب آسمانها راندند پس قریش
گفتند میباید وقت گذشتن دنیا و آمدن قیامت باشد که ما شنیدیم از اهل کتاب ذکر میکردند پس عمرو بن امیه که داناترین
اهل جاهلیت بود گفت نظر کنید اگر ستاره های معروف که بآنها هدایت مییابند مردم و بآنها میشناسند زمانهای زمستان
و تابستان را اگر یکی از آنها بیفتد بدانید که وقت آن است که جمیع خلق هلاک شوند و اگر آنها بحال خود ماندند و ستاره های دیگر ظاهر
میشود پس امر غریبی میباید حادث شود و صبح آن روز که آنحضرت متولد شد هر بتی که در هر جای عالم بود بر رو افتاده بودند

و ایوان

و ایوان کسری پادشاه عجم لرزید و چهارده کنگره از آن افتاد و دریاچه ساوه که آنرا می پرستیدند فرو رفت و خشک شد
و چنان است که تنگ شده است نزدیک کاشان و وادی ساوه که سالها بود که کسی آب در آن ندیده بود آب در آن
جاری شد و آتشکده فارس که هزار سال بود خاموش نشده بود در آن شب خاموش شد و داناترین علمای مجوس در آن
شب در خواب دید که شتری صعب چند اسبان عربی را میکشند و از دجله گذشتند و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری
از میانش شکست و دو حصه شد و آب دجله شکافته شد و در قصر او جاری شد و نوری در آن شب از طرف حجاز ظاهر شد
و در عالم منتشر گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید و تخت هر پادشاهی در آن صبح سرنگون شده بود و جمیع پادشاهان
در آن روز لال بودند و سخن نمی توانستند گفت و علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران باطل شد و هر کاهنی که بود
میان او و همزادی که داشت جدائی افتاد و قریش در میان عرب بزرگ شدند و ایشان را آل الله گفتند
زیرا که ایشان در خانه خدا بودند و آمنه رضی الله عنها گفت والله که چون پسرم بزمین رسید دستها را بزمین گذاشت و سر بسوی
آسمان بلند کرده باطراف آسمان نظر کرد پس از او نوری ساطع شد که همه چیز را روشن کرد و بسبب آن نور قصرهای شام را
دیدم و در میان آن روشنی صدائی شنیدم که گوینده میگفت که زائیدی بهترین مردم را پس او را محمد نام کن و چون آنحضرت را
نزد عبدالمطلب آوردند او را در دامن گذاشت و گفت حمد میکنم و شکر میکنم خداوندی را که عطا کرد بمن این پسر خوشبو را که در
گهواره بر همه اطفال سیادت و بزرگی دارد پس او را تعویذ نمود بارکان کعبه و شعری چند در فضایل آنحضرت فرمود و در
وقت که شیطان در میان اولاد خود فریاد کرد همه نزد او جمع شدند و گفتند چه چیز ترا از جا برآورده است گفت وای بر شما
از اول شب حال احوال آسمان و زمین را متغیر می یابم و می باید که حادثه عظیمی در زمین واقع شده باشد که از وقتی که عیسی باسمان
رفته است مثل این واقع نشده است پس بروید و بگردید و تفحص کنید که چه امر غریب حادث شده است پس متفرق شدند
و گردیدند و برگشتند و گفتند چیزی نیافتیم آن ملعون گفت که استعلام این کار بمن است پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد در تمام
دنیا تا بحرم رسید و دید که ملائکه اطراف حرم را گرفته اند چون خواست که داخل شود ملائکه بر او بانگ زدند و برگشت پس کوچک شد
مانند گنجشکی و از جانب کوه حری داخل شد جبرئیل گفت که برگرد ای ملعون گفت ای جبرئیل یک حرف از تو سؤال میکنم بگو
چه واقع شده است در زمین جبرئیل گفت محمد که بهترین پیغمبران است متولد شده است پرسید که آیا مرا در او نصیبی
هست گفت نه پرسید که آیا در امت او بهره دارم گفت بلی ابلیس گفت راضی شدم و در حدیث دیگر روایت
کرده است که آمنه رضی الله عنها گفت که چون حامله شدم برسول خدا هیچ اثر حمل در خود نیافتم و این عادت که زنان را
در حمل عارض میشود مرا عارض نشد و در خواب دیدم که شخصی نزد من آمد و گفت حامله شده ای به بهترین آدمیان چون

وقت ولادت شد به آسانی متولد شد که آزاری به من نرسید و دستهای خود را پیشتر بر زمین گذاشت و فرود آمد پس منادی
مرا ندا کرد که ای آمنه بهترین بشر را آوردی پس او را پناه ده بخداوند یگانه صمد از شر هر طاغی و صاحب حسدی و بروایت دیگر گفت
که چون او را بر زمین گذاری بگو اعیذه بالواحد من شر کل حاسد و کل خلق مارد یاخذ بالمرصد فی طرق الموارد من قائم و قاعد
پس آنحضرت در روز ... متولد گردید که دیگران در هفده ... متولد گشتند و در هفته ... متولد گردید که دیگران در ماهی ...
متولد گشتند و ایضا روایت کرده است از لیث بن سعد که گفت من نزد معویه بودم و کعب الاحبار حاضر بود من از او پرسیدم
که شما چگونه می یابید صفت ولادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را در کتابهای خود و آیا فضیلتی برای عترت آنحضرت می یابید
پس کعب گفت بسوی معاویه که چنانچه او می خواهد بگویم پس حقتعالی بر زبان معاویه جاری کرد که گفت بگو ای ابو
اسحق آنچه میدانی کعب گفت من هفتاد و دو کتاب خوانده ام که همه از آسمان فرود آمده است و صحف دانیال را خوانده ام
و در همه آنها ذکر ولادت آنحضرت و ولادت عترت او است و بدرستیکه نام او معروف است و هیچ پیغمبری متولد نشده که ملائکه نازل
شوند بغیر عیسی و احمد صلوات الله علیهما و حجابهای بهشت را نزدند برای زنی بغیر از مریم و آمنه و ملکی
موکل نشدند بر زنی در وقت حامله بودن بغیر از مادر مسیح و مادر احمد و علامت حمل آنحضرت آن بود که شبی که آنحضرت
حامله شد منادی ندا کرد در آسمانهای هفتگانه که بشارت باد شما را که در این شب نور ... خاتم پیغمبران در صدف عصمت
و جلالت قرار گرفت و در صبح آن شب ها در دریاها این مژده را ندا کردند و در زمین جنبنده و پرنده نماند که بر ولادت
شریف آنحضرت مطلع نگردید و در شب ولادت آنحضرت هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ و هفتاد هزار قصر
از مروارید تر بنا کردند و آنها را قصور ولادت نامیدند و جمیع بهشتها را زینت کردند و ندا کردند که شاد شوید و بر خود ببالید
که پیغمبر دوستان تو متولد گردید پس بهشت خندید و تا قیامت خندان است و شنیدم که یکی از ماهیان دریا که او را طموسا میگویند
سید و بزرگ ماهیان است و هفتصد هزار سر دارد و بر پشت او هفتصد هزار ماهی میروند که هر ماهی از دیگری بزرگتر است
و هر یک از آنها هفتصد هزار شاخ دارند از مروارید و آن ماهی از رفتار آنها خبر دار نمی شود آن ماهی برای شادی
بر ولادت با برکت آنحضرت بوجد آمد و اگر حقتعالی او را ساکن نمیکرد هر آینه زمین را بر میگردانید و شنیده ام که از آنروز هیچ
کوه نماند که کوه دیگر را بشارت نداد و همه صدا بلا اله الا الله بلند کردند و همه کوهها خاضع گردیدند نزد ابو قبیس برای
کرامت محمد صلی الله علیه و آله و همه درختها تقدیس حقتعالی کردند بشاخها و میوه های خود و در ولادت آنحضرت و زدند در میان آسمان
و زمین هفتاد عمود از انواع نورها که هیچیک بدیگری شبیه نبود و روح حضرت آدم را بشارت ولادت آنحضرت دادند
پس هفتاد برابر حسن او مضاعف شد و در آن وقت تلخی مرگ از کام او بیرون رفت و حوض کوثر در بهشت به اضطراب

درآمد و هفتاد هزار قصر از در و مروارید بیرون افکند برای نثار ولادت آنحضرت پس شیطان را زنجیر کردند و چهل روز
او را در صندوق حبس کردند و تختش را چهل روز در آب غرق کردند و بتها همه سرنگون شدند و فریاد او واویلاه بلند
شد و صدای از کعبه شنیده شد که ای آل قریش آمد بسوی شما بشارت دهنده و بسوی شما آمد ترساننده از عقاب او و با اوست
عزت ابد و سود عظیم بزرگ و او است خاتم پیغمبران و ما در کتابها می یابیم که عترت او بهترین مردم اند بعد از او و مردم
در امان اند از عذاب خدا مادام که در دنیا احدی از ایشان باشد و در زمین و معاویه گفت ای ابو اسحق عترت او کیستند
کعب گفت فرزندان فاطمه پس معاویه رو ترش کرد و لبهای خود را بدندان گزید و دست بر ریش کشید خود را حمایت پس کعب
گفت ما یافته ایم صفت آن دو فرزند پیغمبر را که شهید خواهند شد و آن دو فرزند فاطمه خواهند بود و خواهند کشت ایشان را
بدترین خلق خدا معاویه گفت که خواهد کشت ایشان را گفت مردی از قریش پس معاویه در خشم شد و گفت اگر خواهی
پس ما برخاستیم و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که فاطمه مادر امیر المؤمنین علیه السلام نزد ابو طالب
آمد و او را بشارت داد بولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و خواب آمنه را نقل کرد ابو طالب گفت سی سال صبر کن که فرزندی
برای تو بهم خواهد رسید که مثل این فرزند باشد در همه کمالات بغیر از پیغمبری و شیخ کلینی بسند معتبر روایت آنحضرت روایت
کرده است که در هنگام ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه بنت اسد نزد آمنه حاضر بود پس یکی از ایشان بدیگری گفت
که آیا می بینی آنچه من می بینم دیگری گفت چه می بینی گفت این نور ساطع که مابین مشرق و مغرب را فرو گرفته است پس
در این سخن بودند که ابو طالب آمد و بایشان گفت چه تعجب دارید پس فاطمه خبر آن نور را ذکر کرد ابو طالب گفت میخواهی
ترا بشارت دهم گفت بلی ابو طالب گفت از تو فرزندی بهم خواهد رسید که وصی این فرزند خواهد بود و ایضا روایت
کرده است که ابو طالب در روز هفتم ولادت آنحضرت را عقیقه کرد و آل ابو طالب را طلبید پرسیدند که این چه طعام است
گفت این عقیقه احمد است گفتند چرا احمد نام کردی گفت زیرا که اهل آسمان و زمین او را ستایش خواهند کرد و ابن بابویه
کلینی و شیخ طوسی رحمهم الله تعالی بسندهای معتبر روایت کرده اند از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله
علیهما که در شبی که رسول صلی الله علیه و آله متولد شد یکی از علمای اهل کتاب در آنروز آمد بسوی مجلس قریش که اشراف ایشان حاضر
بودند و در میان ایشان بودند هشام ولید و پسر های مغیره و عاص ابن هشام و ابو وجزة بن ابی عمرو بن امیه و عتبة ابن
ربیعه گفت آیا امشب در میان شما فرزندی متولد شده است گفتند نه گفت پس باید فرزندی متولد شده باشد که نام او
احمد باشد و در او علامتی چند باشد برنگ خزی که سیاهی مایل باشد و هلاک اهل کتاب خصوصا یهود بر دست
او خواهد بود و شما بد شده باشد و شما مطلع نشده باشید چون از آن مجلس متفرق شدند و سوال کردند شنیدند

درآمد

که پسری برای عبدالله بن عبدالمطلب متولد شده است پس آمنه را طلب کردند و گفتند بی پسری در میان ما متولد شده
پرسید که پیش از آنکه من بشما بگویم یا بعد از آن گفتند پیشتر گفت مرا ببرید بنزد او تا در او نظر کنم چون بنزد آمنه رفتند گفت
بیرون آور فرزند خود را تا در رو نظر کنم گفت والله که فرزند من بروش فرزندان دیگر نیامد دستها بر زمین انداخت و سر
بسوی آسمان بلند کرد و نوری از او ساطع شد که قصرهای بصری و شام را دیدم و هاتفی از میان هوا صدا زد که زائیدی
سید امت را پس بگو میخواهم (؟) بالواحد من شر کل حاسد و او را محمد نام کن پس آمد و گفت او را بیرون آور تا من ببینم
چون آمنه آنحضرت را آورد نظر کرد و پشت و دوشش را گشود و مهر نبوت را دید بیهوش افتاد پس آنحضرت را گرفتند
و بآمنه دادند گفتند خدا مبارک گرداند فرزند ترا چون آنمرد بهوش باز آمد گفتند چه شد ترا گفت پیغمبری از بنی اسرائیل
برطرف شد تا روز قیامت بخدا این پسر ترا هلاک کند چون دید که قریش از خبر او شاد شدند گفت والله سطوتی
بشما نماید که اهل مشرق و مغرب یاد کنند و ابن شهر آشوب رحمه الله و صاحب کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده اند
که آمنه گفت چون نزدیک شد که ولادت حضرت رسالت پناه ص شود وحشتی بر من غالب شد پس دیدم مرغی سفید
که بال خود را بر دل من کشید تا خوف از من زائل شد پس زنان دیدم مانند نخل در بلندی که داخل شدند و از ایشان
بوی مشک و عنبر شنیدم و حرف میزدند که شبیه بکلام آدمیان نبود و در دستهای ایشان ظرفها بود از نقره سفید
و شربتهای بهشت در آن ظرفها بود و گفتند بیاشام ای آمنه از این شربتها و بشارت باد ترا بهترین گذشتگان و آیندگان
محمد مصطفی ص پس چون از آن شربتها بیاشامیدم نوری از روی من ساطع شد و سراپای مرا فرو گرفت و دیدم مرغی
مانند دیبای سفید که میان آسمان و زمین را پر کرده است و صدای هاتفی را شنیدم که میگفت بگیرید او را از نظر مردم
و مردانی چند دیدم که در هوا ایستاده بودند و ابریقها در دست داشتند و مشرق و مغرب زمین را دیدم و علمی دیدم از سندس
که بر یاقوت سرخ بسته بودند و بر بام کعبه نصب کرده بودند و میان زمین و آسمان را گرفته بود و چون آنحضرت بیرون
بیرون آمد رو بکعبه بسجده افتاد و دو دستها بسوی آسمان بلند کرد و با حق تعالی مناجات میگفت و ابری سفید دیدم که از آسمان
فرود آمد تا آنکه آنحضرت را فرو گرفت پس هاتفی ندا کرد که بگردانید محمد را بمشرق و مغرب زمین و دریاها تا همه خلایق
او را بنام و نعت و صورت بشناسند پس ابر برطرف شد دیدم آنحضرت در جامه پیچیده از شیر سفیدتر و در زیر
حریری سبز گذارده اند و سه کلید از مروارید تر در دست دارد و گوینده میگفت که محمد گرفت کلیدهای نصرت و لوای نبوت
و پیغمبری را پس ابر دیگر فرود آمد و آنحضرت از دیده من پنهان کرد زیاده از مرتبه اول و ندای دیگر شنیدم که بگردانید محمد ص
بمشرق و مغرب و عرض کنید او را بر جمیع روحانیان جن و انس و مرغان و درندگان و عطا کنید باو صفای آدم و رقت نوح و خلت

ابراهیم و زبان اسمعیل و جمال یوسف و بشارت یعقوب و صدای داود و زهد یحیی و کرم عیسی صلوات الله علیهم و چون ابر
گشوده شد حریر سفیدی دیدم که در دست او دارد و محکم پیچیده اند و شنیدم گوینده میگفت که محمد جمیع دنیا را در قبضه تصرف خود گرفت
پس هیچ چیز نماند مگر آنکه در تصرف او داخل شد و سه نفر دیدم که از نور رو مانند آفتاب بودند که گویا خورشید از روی ایشان طالع
بود و در دست یکی ابریقی بود از نقره و نافه مشک و در دست دیگری طشتی بود از زمرد سبز و آن طشت چهار جانب داشت و بر هر جانبی
مروارید سفیدی منصوب بود و یکی میگفت که این دنیاست بگیر ای دوست خدا پس میان آن را گرفت پس گوینده گفت کعبه
اختیار کرد و گرفت و در دست سیم حریر سفیدی بود پیچیده پس آن را گشود و انگشتری از میان آن بیرون آورد که شعاع آن دیده
حیران کرد پس آنحضرت را هفت مرتبه شست به آن آبی که در ابریق بود پس انگشتر را در میان دو کتف او زد که نقش گرفت
و با او سخن گفت و حضرت جواب او گفت پس آنحضرت را دعا کرد و هر یک آنحضرت را ساعتی در میان بال خود گرفته
بآنحضرت گفت رضوان خازن بهشت بود پس روانه شد که بآنحضرت ... گفت بشارت باد ای
عزت دنیا و آخرت و ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که عبدالمطلب در شب ولادت آنحضرت نزدیک کعبه خوابیده بود ناگاه
دید که خانه کعبه با همه ارکانش از زمین کنده شد و بجانب مقام ابراهیم بسجده افتاد پس راست شد و گفت الله اکبر پروردگار
محمد مصطفی ص پروردگار من مرا پاک کرد از نجاسات مشرکان و از رجاست کافران پس بتها بر زمین ریختند و بر رو درافتادند
ناگاه دیدم که مرغان همه بسوی کعبه جمع شدند و کوههای مکه بجانب کعبه مشرف شدند و ابر سفیدی دیدم که در برابر حجره آمنه ایستاده
عبدالمطلب گفت بسوی خانه آمنه رفتم و گفتم آیا من در خوابم یا بیدارم گفت بیداری گفت آن نور که در پیشانی تو بود چه شد
گفت آن فرزند است که از من جدا شده است و مرغی چند او را از من گرفته و به ایشان میگذارند و این ابر برای ولادت
او بر من سایه افکنده است گفتم بیاور فرزند را تا ببینم گفت تا سه روز ترا نگذاشته اند که به چشمی من شنیدم و گفتم فرزند
مرا بیرون آور که ترا ببینم گفتم در حجره است تو داخل شو چون رفتم که داخل حجره شوم مردی بیرون آمد و گفت که برگرد احدی
از فرزندان آدم او را نمی بیند تا همه ملائکه او را زیارت کنند پس برگشتم و در روایت دیگر آمده است که آنحضرت ختنه
کرده و ناف بریده متولد شد و عبدالمطلب میگفت این فرزند مرا شأن بزرگی هست و از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت
کرده اند که چون آنحضرت متولد شد بتها که در کعبه گذاشته بودند همه بر رو افتادند و چون شام شد این ندا از آسمان رسید
که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و جمیع عالم در آن شب روشن شد و هر سنگ و درخت و کلوخ که بود خندید
و آنچه در آسمانها و زمینها بود تسبیح خدا گفتند و شیطان میگریخت و میگفت بهترین امتها و بهترین خلایق و گرامی ترین بندگان
و بزرگترین عالمیان محمد ص است و شیخ طبرسی علیه الرحمه در کتاب احتجاج روایت کرده است از حضرت امام موسی کاظم ع

که چون حضرت رسول از شکم مادر بزیر آمد دست چپ بر زمین گذاشت و دست راست بسوی آسمان بلند کرد و لبهای خود
هنوز بحرکت آورد و از دهان مبارکش نوری ساطع شد که اهل مکه قصرهای بصری و اطراف آنرا دیدند و قصرهای
سرخ یمن و نواحی آنرا و قصرهای اصطخر فارس و حوالی آنرا دیدند و در شب ولادت آنحضرت دنیا روشن شد تا آنکه
جن و انس و شیاطین ترسیدند و گفتند در زمین امر غریبی حادث شده است و ملائکه را دیدند که فرود می آمدند
و بالا میرفتند فوج فوج و تسبیح و تقدیس خدا میکردند و ستارها بحرکت آمدند و در میان هوا میریختند و اینها علامت ولادت
آنحضرت بود و ابلیس لعین خواست که باسمان رود بسبب آن غرایب که مشاهده کرد زیرا که او در آنجا بود در آسمان سیم
که او و سایر شیاطین گوش میدادند بسخن ملائکه چون رفتند که حقیقت واقعه را معلوم کنند ایشانرا به تیرهای شهاب
راندند برای ولادت آنحضرت و ابن بابویه و غیر او روایت کرده اند که شب ولادت قرین السعادت حضرت رسالت پناه
ایوان کسری بلرزید و چهارده کنگره او فرو ریخت و دریاچه ساوه فرو رفت و آتشکده که می پرستیدند خاموش شد
موبد موبدان که عالم علمای فارس بود در خواب دید که شتران صعب میکشیدند اسبان عربی را تا از دجله گذشتند و در بلاد عجم منتشر شدند چون
کسری این احوال غریبه را مشاهده نمود صبح بر سریر نشست و بر تخت خود نشست و امرا و ارکان دولت خود را جمع کرد و ایشانرا
خبر داد بآنچه دیده بود پس در اثنای این نامه رسید مشتمل بر خاموش شدن آتشکده فارس پس غم او زیاده شد و کسری مضاعف شد
و علم ایشان گفت ای پادشاه من نیز خواب عجیبی دیدم و خواب خود را نقل کرد پادشاه گفت که این خواب تعبیرش
چیست گفت حادثه عظیمی در ناحیه عرب واقع شده باشد کسری نامه بنعمان بن المنذر نوشت که شخصی
از علمای عرب نزد من بفرست که میخواهم از او سوالی چند بپرسم چون نامه بنعمان رسید عبدالمسیح بن عمرو غسانی را
فرستاد چون حاضر شد وقایع را نقل کرد عبدالمسیح گفت مرا علم این خواب و اسرار این وقایع نیست ولیکن
خالوی من سطیح که در شام میباشد تعبیر این امور بیان میداند کسری گفت برو از او سوال کن و از برای من جواب آور
چون عبدالمسیح بمجلس سطیح حاضر شد او مشرف بر موت شده بود سلام کرد جواب نشنید پس شعری چند خواند
مشتمل بر آنکه راه دور را آمده ام برای سوال از تو ای بزرگ و تعب بسیار کشیده ام و اکنون از جواب نومید شدم سطیح
چون شعر او را شنید دیده های خود را گشود و گفت عبدالمسیح بر شتری سوار شده و طی مراحل نموده بسوی سطیح آمده و مکانی
که نزدیک است که مشرف گردد بقبر او را فرستاده است پادشاه ساسان برای لرزیدن ایوان و منطفی شدن
نیران و خواب دیدن امم عظام ایشان و خشک گردیدن دریاچه ساوه ای عبدالمسیح وقتی که بسیار شود
تلاوت قرآن و مبعوث شود پیغمبر آخر الزمان و عصای کوچک پوشنده در دست داشته باشد و در وادی سماوه پر آب شود

دیگر

و بحیره ساوه خشک شود و ملک شام و عجم از تصرف ملوک ایشان بدر رود و بعدد کنگرهای کسری که ریخته است پادشاهان
ایشان پادشاهی خواهند کرد و بعد از آن پادشاهی ایشان زایل خواهد شد و هر چه شدنی است البته واقع خواهد شد پس سطیح
گفت و طایر روحش از بدن پرواز نمود پس عبدالمسیح سوار شد بسرعت تمام خود را بپادشاه عجم رسانید و سخنان سطیح را نقل کرد
کسری گفت تا چهارده نفر پادشاهی کنند زمان بسیاری خواهد گذشت پس ده نفر ایشان در مدت چهار سال منقرض شدند
و باقی ایشان تا امارت عثمان پادشاهی کردند و مستاصل شدند و سطیح در سیل العرب متولد شده بود و تا زمان پادشاهی
ذو نواس زنده ماند و آن زیاده از سی قرن بود که هر قرنی سی سال بود و قطب راوندی رحمه الله روایت کرده است
که از ابن عباس پرسیدند از احوال سطیح گفت حق تعالی او را خلق کرده بود و گوشتی تنها که او را بروی جریدهای درخت خرما میکشانیدند
و بهر جا که میخواستند نقل میکردند و هیچ استخوان و عصب در بدن او نبود بغیر سر و گردن و از پاها تا چنبر گردن او را می پیچیدند
چنانچه جامه را می پیچیدند و هیچ عضو از او حرکت نمیکرد بغیر از زبان او و چون خواستند که او را بمکه آورند جمعی از قریش بنزد او رفتند
و او را بروی او انداختند و بمکه آوردند پس چهار نفر از قریش بنزد او آمدند و گفتند ما بزیارت تو آمده ایم از آنچه بما رسیده
از علم و دانش تو و گفت راست گفتید پس از علم تو بهره خواهند رسید که انواع علم را طلب کنند و بهره خواهند یافت
و علم را خواهند گشت و غنیمت طلب خواهند کرد و گفتند ای سطیح چه چیز خواهد بود ایشان گفت بحق خانه کعبه
و فرزندان بهم خواهند رسید که خداوند رحمن را بیگانگی خواهند پرستید و ترک عبادت شیطان و بتان خواهند کرد
که از ایشان که خواهند بود گفت از نسل نضر بن کنانه عبد مناف گفتند از کدام قبیله بیرون خواهند آمد گفت بحق خداوندی
که او یکتاست که ابد بیرون خواهند آمد مگر از بنی هاشم پس دعوت خواهند کرد مردم را براه رشد و صلاح و عبادت خواهند کرد خدا را
یگانه را بغیر از ... و علامه سید ابن طاوس رحمه الله روایت کرده است بسند خود از وهب بن منبه که کسری پادشاه
عجم ... بنا کرده بود و مال بسیاری در آن خرج کرده بود و طاقی در آنجا برای خود ساخته بود که کسی مانند آن ندیده بود
و مجلس ایوان او بود که تاج خود را می پوشید و بر تخت می نشست و سی صد و شصت نفر از ساحران و کاهنان و منجمان در مجلس
او حاضر میشدند و در میان ایشان مردی بود از منجمان عرب که او را سایب میگفتند و در آن حالت یمن برای او فرستاده
بود و در علم خود خطا کم میکرد و هر امری که پادشاه را پیش می آمد کاهنان و ساحران و منجمان خود را میطلبید و از ایشان
سوال مینمود و چون حضرت رسول متولد شد و بعد از آن مبعوث شد صبحی برخاست دید طاق مجلسش از میان شکسته است
و در میان شکسته شده و بر خواب بدی که دیده است گفت پادشاهی من در هم شکست و بسیار محزون شد منجمان و کاهنان
را طلبید و آنچه را با ایشان نقل کرد و گفت فکر کنید و تحقیق نمایید و سبب این حادثه را برای من بیان کنید و سایب نیز در میان ...

انتها بود و چون بیرون آمدند از هر راه فکر کردند و تأمل نمودند چیزی بر ایشان ظاهر نشد در راههای دانش خود را از راه
کهانت و نجوم گم کردند و سایب در آن شب بر روی تلی نشسته بود و در آن حال حیران مانده بود ناگاه برقی دید که از
طرف حجاز لامع گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید چون صبح شد نظر کرد بزیر پای خود ناگاه باغی سبز دید پس از آن گفت
مقتضای آنچه می بینم آنست که از طرف حجاز پادشاهی ظاهر خواهد شد که پادشاهی او بمغرب و مشرق برسد و زمین بسبب
آن آبادان شود زیاده از زمان هر پادشاهی و چون کاهنان و منجمان با یکدیگر نشستند گفتند که میدانیم که باطل شدن علم ما
و کهانت ما و مسدود شدن راه علم ما نیست مگر بجهت امر عظیمی که حادث شده و آن امر آسمانی است و شاید برای پیغمبری باشد که مبعوث شده باشد
یا خواهد شد و پادشاهی این ملک بسبب او بر طرف خواهد شد و اگر این خبر را بکسری بگوییم ما را خواهد کشت باید که این را
از او مخفی نماییم تا از جهت دیگر … شود پس آمدند نزد کسری و گفتند نظر کردیم و چنان یافتیم که ساعتی که بنای ایوان گذاشته اند
و وضع … آن که نحس بوده است و غلط کرده اند در حساب و باین سبب چنین خراب شد باید که ساعت
نیکی اختیار کرده و در آن ساعت بنا کرد … چنین کرد پس ساعت اختیار کردند و در آن ساعت … را بنا کردند
و در مدت هشت ماه تمام کردند و مال بسیار در آن خرج کردند چون فارغ شدند ساعتی اختیار نمودند بر بام قصر نشست و فرشهای
ملون گسترده و انواع ریاحین بر دور خود گذاشت و چون در آن نشست … قصر در هم شکست و کسری با آب فرو رفت
وقتی او را از آب بیرون آوردند اندک رمقی از او مانده بود پس منجمان و کاهنان را جمع کرد و قریب صد نفر ایشان را
گردن زد و گفت من شما را مقرب خود گردانیده ام و اموال و … بشما میدهم و شما با من بازی میکنید … سید جمع
ایشان گفتند ای پادشاه ما نیز در حساب غلط کردیم چنانچه پیش از این غلط کرده بودند و اکنون حساب دیگر بکنیم و بر آن حساب
بنای قصر بکنید … پس … دیگر اموال بسیار خرج کردند و دیگر قصر را با تمام رسانیدند و … کسری بر آن … گردید
سواره و داخل قصر شد و باز قصر در هم شکست و با آب نشست و کسری غرق شد و اندک رمقی مانده بود که او را بیرون
آوردند پس ایشان را طلبید و تهدید بسیار نمود و گفت همه شما را میکشم … شما را بیرون می آورم و شما را
در زیر پای فیل می اندازم … گفتند ای پادشاه در این مرتبه راست میگوییم چون این قصر
… و هر یک از ما نظر در کار خود کردیم ابواب علم ما مسدود شد … دانستیم که سبب … این امور
عظیم روداده است و شاید پیغمبری مبعوث شده باشد یا بعد از این مبعوث شود و از خوف کشته شدن … اظهار این امر
نتوانستیم نمود گفت وای بر شما … اول بگویید تا من چاره کار خود بکنم پس دست از ایشان و از بنای قصر برداشت
و برگشت

در بیان وصیت حضرت رسول … نزدیک ارتحال آنحضرت …

شیخ

شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که چون حضرت رسول از حجة الوداع مراجعت نمود بر آنحضرت معلوم شد که
رحلت او بعالم بقا نزدیک شده است پیوسته در میان ایشان خطبه میخواند و ایشان را از فتنه های بعد از خود و مخالفت
و فرموده های خود حذر میفرمود و وصیت مینمود ایشان را که دست از سنت و طریقت او بر ندارند و بدعت در دین الهی نکنند
و متمسک شوند بعترت و اهل بیت او باطاعت و نصرت و حرمت و متابعت ایشان را بر خود لازم دانند و منع میکرد ایشان را
از مختلف شدن و مرتد شدن و مکرر میفرمود که ایها الناس من پیشتر از شما میروم و شما در حوض کوثر بر من وارد
خواهید شد و از شما سوال خواهم کرد که چه کردید با دو چیز بزرگ و گران که در میان شما گذاشتم که کتاب خدا و عترت منست
پس نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد در این دو چیز بدرستیکه خداوند لطیف مرا خبر داده است که این دو چیز از هم جدا
نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند بدرستیکه این دو چیز را در میان شما میگذارم و میروم پس سبقت مگیرید بر ایشان
و پراکنده مشوید از ایشان و تقصیر مکنید در حق ایشان که هلاک خواهید شد و چیزی تعلیم ایشان مکنید بدرستیکه ایشان
دانا ترند از شما و چنین نیابم شما را بعد از من که از دین برگردید و کافر شوید و شمشیرها بر روی یکدیگر کشید پس ملاقات
کنید برادر من علی را در لشکری مانند سیل در فراوانی و سرعت و شدت و بدانید که علی بن ابی طالب پسر عم و برادر منست
و قتال خواهد کرد بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم بر تنزیل قرآن و از این سخنان در مجالس متعدده میفرمود پس
اسامة بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان و … ترتیب داد و امر کرد او را که اکثر صحابه
بیرون رود بسوی بلاد روم بآن موضعی که پدرش … شهید شده بود و غرض حضرت از فرستادن این لشکر
این بود که مدینه از اهل فتنه و منافقان خالی شود و کسی با حضرت امیرالمؤمنین منازعه نکند در امر خلافت …
مستقر گردد و مردم را بسیار مبالغه میفرمود در بیرون رفتن و اسامه را امر فرمود و حکم کرد که در … توقف نماید تا لشکر
بر سر او جمع شوند و … که مردم را بیرون کنند … میفرمود … بیرون رفتن پس در شبهای آخر حال آن
آنحضرت را عارض شد که بآن مرض بجوار رحمت الهی واصل گردید چون … دست مبارک حضرت امیر
المؤمنین را گرفت و متوجه بقیع گردید و اکثر صحابه از پی او بیرون آمدند فرمود که حق تعالی مرا امر کرده است که استغفار
کنم برای مردگان بقیع چون به بقیع رسید گفت السلام علیکم یا اهل القبور گوارا باد شما را آن حالتی که صبح کردید
در آن و گوارا باد … که مردم را در پیش است بدرستیکه روی کرده است بسوی مردم فتنه های بسیار مانند پاره های
شب تار پس مدتی ایستاد و طلب آمرزش بر اهل بقیع کرد و رو آورد بسوی امیرالمؤمنین و فرمود که جبرئیل هر سال
قرآن را یکمرتبه بر من عرض میکرد و در این سال دو مرتبه عرض نمود و چنین گمان دارم که این برای آنست که وفات

من نزدیک شده است پس فرمود که یا علی بدرستیکه حق تعالی مرا مخیر گردانید میان خزانهای دنیا و مخلد بودن در آن
یا بهشت و من اختیار لقای پروردگار خود کردم چون من بمیرم عورت مرا بپوشان بدرستیکه هر که بعورت من نظر کند کور میشود پس
بمنزل خود مراجعت نمود و مرض آنحضرت شدید شد و صباح روز دیگر بمسجد بیرون آمد عصابه بر سر مبارک بسته و دست راست
بر دوش امیر المؤمنین و دست چپ بر دوش فضل بن عباس تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و نشست و فرمود که ای
گروه مردم نزدیک شده است که من از میان شما غایب شوم و هر که را از من وعده باشد بیاید و وعده خود را بگیرد و هر که را
بر من قرضی باشد مرا خبردار گرداند ای گروه مردم نیست میانه خدا و میانه احدی و سببی که بسبب آن خیری بیابد یا شری از او دور
گردد مگر عمل بطاعت خدا ای گروه مردم دعوی نکند مدعی و آرزو نکند آرزو کننده که بی‌طاعت خدا نجات یابد
او برسم بحق آنکه مرا بحق فرستاده است که نجات نمیدهد از عذاب الهی مگر عمل نیکو با رحمت خدا و اگر من معصیت کنم
بجهنم میروم خداوندا آیا رسانیدم رسالت ترا پس از منبر فرود آمد و با مردم نماز سبکی کرد و بخانه ام سلمه برگشت یک روز یا دو روز
در آنجا ماند پس عایشه ملعونه زنان دیگر را راضی کرد و بنزد حضرت آمدند و التماس کردند که آنحضرت را بخانه خود برد و چون بخانه عایشه
رفت مرض آنحضرت شدید شد پس بلال هنگام نماز صبح آمد و در آنوقت حضرت متوجه عالم قدس بود و چون بلال ندای نماز
در داد حضرت مطلع نشد پس عایشه ملعونه گفت ابو بکر علیه اللعنة را بگوئید که با مردم نماز کند و حفصه ملعونه گفت که عمر را بگوئید
که با مردم نماز کند حضرت چون صدای ایشان را شنید و حرص هر یک را دانست فرمود که دست از این سخنان بدارید
که شما زنان میمانید که یوسف را میخواستند گمراه کنند و چون حضرت امر کرده بود که ابو بکر و عمر علیهما اللعنة با لشکر اسامه
بیرون روند در این وقت از سخنان عایشه و حفصه یافت که ایشان برای فتنه و فساد برگشته اند لهذا
و با این شدت مرض برخاست که مبادا ابو بکر یا عمر با مردم نماز کنند و این باعث شبهه مردم شود دست بر دوش امیر المؤمنین
و فضل بن عباس انداخت و با نهایت ضعف و ناتوانی پاهای خود را میکشید تا بمسجد رفت چون بمحراب رسید دید
که ابو بکر لعین سبقت کرده است در محراب بجای آنحضرت ایستاده و نماز شروع کرده است پس دست مبارک خود را
گرد که پس ایست و خود داخل محراب گشت و نشست و با مردم نماز نشسته ادا کرد و نماز را از سر گرفت و اعتنا نکرد
بآنچه ابو بکر کرده بود و چون سلام نماز گفت بخانه برگشت ابو بکر و عمر علیهما اللعنة و جمعی از مسلمانان را طلبید و فرمود که نگفتم
با لشکر اسامه بیرون روید گفتند بلی یا رسول الله فرمود که چرا امر مرا اطاعت نکردید ابو بکر گفت من بیرون رفتم و برگشتم
که عهد خود را با تو تازه کنم عمر ملعون گفت یا رسول الله من بیرون نرفتم و برگشتم برای آنکه نخواستم خبر بیماری ترا از دیگران
بپرسم پس رسول گفت که روان کنید لشکر اسامه را و بیرون روید با لشکر اسامه خدا لعنت کند کسی را که تخلف نماید

از لشکر

از لشکر اسامه و سه مرتبه این سخن را فرمود و بعد مدهوش شد از تعب رفتن بمسجد و از غم و اندوهی که عارض شد آنحضرت را
بسبب مشاهده نمودن اطوار ناپسندیده منافقان و دانستن ارادهای فاسد ایشان مسلمانان بسیار گریستند و صدای گریه
و نوحه از زنان و فرزندان آنحضرت بلند شد و شیون از مردان و زنان مسلمانان برخاست پس حضرت چشم مبارک گشود و بسوی
ایشان نظر کرد و فرمود که بیاورید از برای من دواتی و کتفی که بنویسم از برای شما نامه که گمراه نشوید هرگز
پس یکی از صحابه برخاست که دوات و کتف بیاورد عمر علیه اللعنة گفت برگرد که این مرد هذیان میگوید و بیماری بر او
غالب شده است و ما را کتاب خدا بس است پس اختلاف کردند آنها که در آن خانه بودند بعضی گفتند که قول قول عمر است
و بعضی گفتند که قول قول رسول خدا است و گفتند در چنین حالی چگونه مخالفت رسول خدا صلعم توان کرد پس دیگر پرسیدند
که آیا بیاوریم آنچه طلب کردی یا رسول الله فرمود که بعد از این سخنان که از شما شنیدم مرا احتیاجی بآن نیست ولیکن
وصیت میکنم شما را که با اهل بیت من نیکو سلوک کنید و رو از ایشان گردانید و ایشان برخاستند مؤلف گوید که این
حدیث دوات و قلم در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتب معتبره اهل سنت مذکور است بطرق متعدده و چنین روایت کرده اند
از ایشان از ابن عباس که آنقدر گریست که آب دیده اش سنگ ریزه مسجد را تر کرد و میگفت روز پنجشنبه روز پنجشنبه رسول
خدا درد و مرضش شدید شد و گفت بیاورید دوات و کتفی تا بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از آن هرگز پس نزاع کردند
و در نزد پیغمبر سزاوار نبود که نزاع کنند در حضور پیغمبر خود پس عمر گفت که رسول خدا هذیان میگوید و بروایت دیگر گفت که درد بر او
غالب شده است و نزد شما قرآن هست بس است کتاب خدا پس اختلاف کردند اهل آن خانه با یکدیگر و مخاصمه کردند
بعضی گفتند بیاورید تا بنویسد رسول خدا برای شما کتابی که گمراه نشوید و بعضی گفتند که قول قول عمر است و چون آوازها بلند
شد و اختلاف بسیار شد نزد آنحضرت و دلتنگ شد و فرمود که برخیزید از پیش من پس ابن عباس گفت که بدرستیکه
مصیبت و بدترین مصیبتها آنست که مانع شدند میان رسول خدا و میان آنکه آن کتاب را از برای ایشان بنویسد
بسبب اختلافی که نمودند و آوازها بلند کردند ای عزیز آیا بعد از این که همه عامه روایت کرده اند هیچ عاقل را مجال آن هست
که شک کند در کفر عمر و کفر کسیکه عمر را مسلمان داند اگر تقابل با تغافل خواهد که وصیت کند که کسی مانع و منع نشود مردم
بر او طعنها میکنند هرگاه رسول خدا خواهد وصیتی کند که صلاح امت در آن باشد و کسی مانع او شود و در چنین حالی آنحضرت را
آزرده کند و نسبت هذیان بآنحضرت دهد چگونه خواهد بود حال او و حال آنکه حق تعالی میفرماید که و ما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی یعنی سخن نمیگوید آنحضرت از خواهش نفس خود و نیست سخن او مگر وحیی که بسوی او فرستاده میشود و میفرماید
آنانکه آزار میکنند خدا و رسول او را لعنت کرده است در دنیا و آخرت و کدام آزار از این بدتر باشد که پیغمبر را آن بزرگوار

و شفقت و مهربانی را چون بیابند که نزدیک رفتن او شده است دیگر منافقی از منصورین کینهای خود را اظهار کنند و دست
از اطاعت او بردارند هر چند که گوید که با لشکر اسامه بروید نروند و فرمان نبرند و فرماید که دوات و قلم بیاورید که وصیت
نامه بنویسم اطاعت نکنند برای آنکه مبادا امر خلافت امیرالمؤمنین را او محکم گرداند و در همه احوال حضرت داند که
غرض ایشان آنست که بعد از آنحضرت انتقام او را از اهلبیت او بکشند پس لعنت خدا و رسول بر ایشان باد و بر هر که
ایشان را مسلمان داند و هر که در لعنت ایشان توقف نماید و تفصیل این سخن در محل خود بیان خواهد شد انشاء الله تعالی
و سید ابن طاوس رضی الله عنه در کتاب طرائف از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که چون مرض حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله سنگین شد حضرت امیرالمؤمنین را طلبید و سر مبارک خود را در دامن آنحضرت گذاشت و مدهوش شد چون
اذان نماز گفتند عایشه بیرون رفت و بعمر گفت برو و با مردم نماز کن عمر گفت پدر تو اولیست بنماز کردن عایشه گفت
راست گفتی ولیکن پدر من مردیست نرم و میترسم که مردم نگذارند و اگر نماز کنند تو برو و نماز کن عمر گفت او
باید و پیش بایستد من او را مدد میکنم و نمیگذارم که کسی مخالفت نماید اگر محمد مدهوش است و گمان ندارم که برگردد و علی مشغول
اوست و درین حالت از و مفارقت نمینماید و فرصت غنیمتست باید پیش از آنکه بهوش باز آید ابو بکر با مردم نماز کند
زیرا که اگر بهوش آید علی را بنماز خواهد فرستاد و مگر نشنیدی که دیشب چه رازها با علی گفت و در آخر سخن گفت الصلوة الصلوة
پس ابو بکر بمسجد آمد که با مردم نماز کند اول مردم انکار کردند گفت بامر حضرت رسالت پناه آمده ام که پیش نماز
کنم و نزدیک محراب ایستاده و تکبیر نگفته بود که حضرت رسول چشم گشود و خبر نماز پرسید گفتند ابو بکر بمسجد رفته است
که با مردم نماز کند حضرت آزرده شد و عباس را طلبید و بروایت دیگر فضل پسر عباس را و یک دست بر دوش او و دست
دیگر بر دوش علی انداخت و پای مبارک خود را بر زمین میکشید تا نزدیک محراب رسید و ابو بکر را دور کرد و نشسته
با مردم نماز کرد پس امر کرد که او را برداشتند و بر منبر گذاشتند و بعد از آن دیگر بر منبر نرفت تا از دنیا رحلت نمود و جمیع
اهل مدینه از مهاجران و انصار برای ادراک لقای آنحضرت سید المرسلین بمسجد در آمدند حتی دختران از حجابها بمسجد دویدند
و مردان و زنان میگریستند و فغان بر آوردند و ناله و نوحه در گرفتند و بعضی واویلاه و بعضی انا لله میگفتند و آنحضرت
باواز ضعیف خطبه میخواند و گاه از ناتوانی ساعتی ساکت میشد و باز شروع بخطبه میکرد پس در اثنای خطبه فرمود
که ای گروه مهاجران و انصار هر که درین روز و درین ساعت درین مجلس حاضر شده است از جنیان و آدمیان
باید که آنچه میگویم بغایبان برسانند و حق را فراموش نکنند بدانید که من میروم و در میان شما میگذارم کتاب خدا را
که مشتمل است بر نور و هدایت و بیان هر آنچه میخواهید و آن حجت خداست از برای من بر شما و میگذارم

درمیان

درمیان شما علم اکبر را که نشان راه دین است و نور هدایت است و او وصی من علی ابن ابیطالب است و او حبل المتین
خداست پس همه چنگ زنید در او و پراکنده نشوید از دور او و یاد کنید نعمت خدا را بر خود در وقتیکه دشمنان بودید با یکدیگر پس
خدا الفت افکند در میان دلهای شما پس شکر کنید ایها الناس علی ابن ابیطالب گنج علم و حکمت خداست هر که دوست دارد
او را درین روز و بعد ازین روز وفا کرده است بعهد خدا و ادا کرده است آنچه واجبست بر او و هر که دشمنی کند با او امروز
یا بعد ازین در روز قیامت کور و کر محشور خواهد شد و از برای او حجتی نخواهد بود نزد خدا ایها الناس نیایید روز قیامت
نزد من با دنیای فراوان و اهلبیت من آیند ژولیده موی گرد آلوده و آزار کشیده و ستم دیده و خونهای ایشان پیش روی
شما جاری شده باشد به تبعیت ضلالت و مشورتهای جهالت و شما یاری ایشان نکرده باشید ایها الناس اهلبیت را
صاحبان رحمت و ابواب علم و اعلام هدایت حق تعالی اوصاف ایشانرا در قرآن ذکر کرده است و من برای شما نام برده ام و آنچه
باید در حق ایشان بشما رسانیده ام ولیکن می بینم شما را که گروه نادان بعد از من کافر شوید و از دین برگردید و کتاب خدا را
بنادانی تاویل کنید و بهوا و خواهش خود بدعتها در دین بکنید زیرا که هر سنت و حدیث و سخن خلاف قرآنست و آن
باطل است و قرآن پیشوای راه هدایت است و قرآن را قائدیست که مردم را بسوی آن میخواند و تاویل و تفسیر آنرا بیان میکند
و او علی ابن ابیطالب است که وارث علم و حکمت و ملک [illegible] منست و محرم رازهای منست و میراث من و جمیع پیغمبران نزد اوست
ایها الناس [illegible] شما را در حق اهل حق و بعد [illegible] ارکان دین و چراغ راه یقین و معدن رحمت رب
العالمین و علی برادر من و وارث منست و وزیر و امین منست و بعد از من خلافت با اوست و بعهدهای من او وفا خواهد کرد
و پیش از همه کس بمن ایمان آورده و بعد از همه جدا خواهد شد و در قیامت او نزدیکتر بمن خواهد بود پس حاضران
بغایبان برسانید و هر که پیشوای جماعتی شود در میان ایشان و داناتر از او [illegible] ایها الناس هر که حقی از من طلب
دارد بیاید و بگیرد و هر که من با او وعده کرده ام بعد از من نزد علی رود که او وفا میکند وعدهای منست پس بجانب
حضرت امیرالمؤمنین ع رو گردانید و فرمود که یا علی از این جماعت کافر خواهند شد و از دین برخواهند گشت و شمشیر
بروی یکدیگر خواهند کشید چون من از دنیا رحلت کنم آنچه گفتم بر تو ظاهر خواهد شد یا علی هر که با تو مخالفت کند از زنان
و [illegible] معصیت من کرده است و هر که معصیت من کند معصیت خدا کرده است و من از ایشان بیزارم تو نیز
از ایشان بیزار باش حضرت امیر گفت یا رسول الله بیزار شدم از ایشان حضرت رسول گفت خداوندا تو گواه باش
پس گفت یا علی ایشان با یکدیگر [illegible] عهد و پیمان میکنند که بعد از من بر تو ستم کنند و بر این خیال باطل بیرون
می آیند و هر که این مکر در خاطر او باشد من از و بیزارم و این آیه در حق ایشان نازل شده است بیت طائفة منهم

غیر الذی تقول والله یکتب ما یبیتون یعنی شب بروز می آورند طایفه ایشان بر غیر آنچه تو میگوئی و خدای می نویسد آنچه از ایشان
در شبها تولید میکنند سید ابن طاوس رضی الله عنه از حضرت موسی بن جعفر ع روایت کرده است که حضرت صادق ع
فرمود که چون هنگام وفات حضرت سید انبیا صلعم شد انصار را طلبید و گفت ای گروه انصار و برادران احمد مختار
مفارقت من از شما نزدیک شده است و حق تعالی مرا بجوار رحمت خود دعوت نموده است اجابت داعی حق لازم است
و با من نیکو مجاورت کردید و آنچه شرط یاوری و نصرت بود بعمل آوردید با مهاجران در مال مضایقه نکردید و غیر خود را بر
مسلمانان وسعت دادید و در راه خدا جان و رنج بسیار کشیدید و حق تعالی شما را برای اعمال پسندیده جزای جزیل و ثواب
جمیل کرامت خواهد فرمود و چیزی مانده است که کار شما با آن تمام میشود و بدون آن هیچ عمل شما را فایده نمی بخشد و این دو چیز
از هم جدا نمیشود و آن کتاب خدا و اهل بیت منند پس دست بر مدارید از کتاب خدا که حجت و برهان و گواه
عادل مسلمانان در روز قیامت خصمی خواهد کرد با کسی که بآن عمل نکرده باشند و تعهد ایشان را از مرا خواهد نمود
کرده انصار مرا رعایت کنید در حق اهل بیت من بدرستیکه خدا مرا خبر داده که کتاب خدا و اهل بیت من جدائی نشود تا وارد شوند
بر من در حوض کوثر بدانید که اسلام مانند خطی است و ستون او اطاعت امامت و متابعت دولت ای گروه مسلمانان
زینهار که دست از اهل بیت من بر مدارید که چراغهای راه هدایت و معدنهای علم و چشمه های حکمتند و بر ایشان نازل میشوند ملائکه آسمان
و یکی از ایشان علی ابن ابیطالب است که او وصی و ولی من و وارث علم منست و از من بمنزلت هارونست از موسی ای گروه انصار
فاطمه درگاه حرمت منست و خانه او خانه منست هر که حرمت او را ضایع کند حرمت خدا را ضایع کرده است پس حضرت امام
موسی علیه السلام گریست و گفت ای پدر بزرگوار حرمت او ضایع کردند و درگاه و خانه او را آتش زدند و حرمت خدا را
رعایت نکردند آنگاه فرمود که پس حضرت رسالت پناه صلعم مهاجران را جمع کرد و فرمود که ایها الناس حضرت رب العزة
مرا بسوی خود خوانده و در این زودی دعوت او را اجابت می نمایم و مشتاق لقای پروردگار خود گردیده ام و آرزومند
ملاقات برادران خود که پیغمبرانند شده ام و شما را مانند چهارپایان بی سردار نمیگذارم و کار شما را با وصی خود علی ابن ابیطالب
گذاشته ام و آنچه شما را ضرور است باو گفته ام پس عمر علیه اللعنة برخاست و گفت یا رسول الله این وصیت را کردی بامر
خود حضرت گفت که بنشین ای عمر که بامر خدا و بامر خود وصی کرده ام او را و امر من امر خداست و اطاعت من اطاعت خداست
و معصیت من معصیت خداست هر که وصی مرا اطاعت کند مرا اطاعت کرده و هر که مرا اطاعت کند خدا را اطاعت کرده
و هر که وصی مرا نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده و هر که مرا نافرمانی کند خدا را نافرمانی کرده و تو و مصاحبت ابوبکر باین
امر راضی نیستید پس حضرت خشمناک رو از او گردانید و گفت ایها الناس بشنوید وصیت مرا هر که بمن ایمان آورده

و پیغمبری

و پیغمبری مرا تصدیق کرده او را وصیت میکنم بولایت علی ابن ابیطالب ع و اطاعت او و تصدیق او زیرا که ولایت او
ولایت منست و ولایت پروردگار منست من آنچه بایست بشما گفتم باید که حاضران بغایبان برسانند بدرستیکه علی علم
هدایت است هر که از او پس ماند کافر است و هر که با او دشمنی کرده راه او بسوی جهنم است و هر که از او دوری کند
هالک و گمراه است و ایضا سید ابن طاوس و کلینی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع روایت کرده است که آنحضرت
فرمود که از پدرم حضرت صادق ع پرسیدم که آیا نه چنین بود که حضرت امیرالمؤمنین کاتب وصیت نامه رسول خدا ص
بود که حضرت بر او املا میکرد و او می نوشت و جبرئیل و ملائکه مقربین گواهان بودند حضرت صادق ع ساعتی ساکت شد
و بعد از آن فرمود که چنین بود که گفتی ولیکن چون وفات آنحضرت شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل نامه نوشته
تمام کرده مهر کرده آورد با امینان خداوند عالمیان از ملائکه مقربین پس جبرئیل گفت یا محمد امر کن که بیرون کنند
آنها را که نزد تو اند بغیر از وصی تو علی ابن ابیطالب تا آنکه نامه تسلیم او نمائیم و او از ما بگیرد و وصی تو گواه بگیری تو ما را برآنکه نامه را
باو سپردی و او ضامن شود که عمل نماید بآنچه در آن نامه هست پس امر کرد حضرت رسول که هر که در آن خانه بود بیرون
کردند بغیر از علی ابن ابیطالب و فاطمه در میان در و پرده نشسته بود پس جبرئیل گفت یا محمد پروردگارت سلام میرساند و میفرماید
که این نامه آنست که پیش شرط کردم در شب معراج و غیر آن عهد کرده بودم بر تو و گواه شده بودم بآن بر تو و گواه گرفته بودم
بر تو ملائکه خود را باآنکه من کافیم از برای بودن ای محمد حضرت رسول چون این سخن را از جبرئیل شنید بندهای بدن
مبارک آنحضرت از خوف الهی لرزید و فرمود که ای جبرئیل پروردگار من سلام است و از همه نقصها و از اوست همه سلامتها
و بسوی او بر میگردد همه چیزها راست گفته است پروردگار من و عده را بعهد خود وفا نموده است بمن بده نامه را پس جبرئیل نامه را
بآنحضرت داد و امر کرد که بحضرت امیرالمؤمنین ع تسلیم نماید چون حضرت رسول فرمود که این نامه را بخوان حضرت نامه را
حرف حرف خواند تا آخر نامه رسید چون تمام شد حضرت رسول فرمود که این عهد پروردگار منست بسوی من و شرط
که بر من گرفته است و امانت است از نزد من رسانیده ام آنرا و آنچه شرط خیرخواهی است بود بعمل آوردم و ادای
رسالتهای خدا نمودم حضرت امیرالمؤمنین ع گفت که گواهی میدهم از برای تو پدر و مادرم فدای تو باد که تبلیغ رسالت
کردی و خیرخواهی امت نمودی و تصدیق می نمایم ترا در آنچه گفتی و گواهی میدهد از برای تو گوش من و چشم من و گوشت
من و خون من پس جبرئیل گفت من نیز از برای هر دو بر آنچه گفتید از جمله گواهانم پس حضرت رسول ص فرمود که یا علی
گرفتی وصیت مرا و دانستی آنرا و ضامن شدی از برای خدا که در این نامه نوشته است حضرت امیرالمؤمنین فرمود
که بلی پدرم و مادرم فدای تو باد بر منست ضمان آنها و بر خداست که مرا یاری کند و توفیق دهد که بآنها عمل نمایم پس رسول خدا ص

فرمود که یا علی من میخواهم که بر تو گواه بگیرم که چون روز قیامت نزد من آیی برای من گواهی دهند که حجت بر تو تمام
کردم حضرت امیر المؤمنین فرمود که بلی گواه بگیر حضرت رسول فرمود که جبرئیل و میکائیل با جمعی ملائکه مقربان که با ایشان
آمده اند حاضرند میان من و تو گواهند حضرت امیر فرمود که گواه باشند و من ایشان را نیز گواه میگیرم پدرم و مادرم فدای تو
باد پس حضرت رسول ایشان را گواه گرفت و از جمله اموری که بر آنحضرت شرط گرفت بامر جبرئیل از جانب خداوند عالم
آن بود که گفت یا علی وفا میکنی بآنچه در این نامه است از دوستی کسیکه با خدا و رسول خدا دوستی کند و دشمنی کسی که با خدا
و رسول خدا دشمنی کند و بیزاری نمودن از ایشان و بر آنکه صبر کنی بر فرو خوردن خشم ایشان و بر رفتن حق تو و غصب کردن
خمس تو و ضایع کردن حرمت تو حضرت امیر المؤمنین گفت بلی یا رسول الله پس حضرت امیر فرمود که سوگند یاد میکنم بحق آنکسی
که دانه را شکافته و خلایق را آفریده است که شنیدم از جبرئیل که میگفت یا رسول الله اعلام کن او را که هتک حرمت
او خواهند کرد و حرمت او حرمت خدا و رسول است و ریش مبارک او را از خون سرش خضاب خواهند کرد پس حضرت امیر
المؤمنین ع فرمود که چون این کلمه را از جبرئیل شنیدم مدهوش گردیدم و برو در افتادم و گفتم بلی قبول کردم و راضی شدم هر چند
هتک حرمت من کنند و سنتها را معطل و کتاب الهی را پاره کنند و کعبه را خراب کنند و ریشم را از خون سرم رنگین کنند
و در همه احوال صبر خواهم کرد و حسبه آنرا از پروردگار خود خواهم داشت تا آنکه مظلوم نزد تو آیم پس حضرت رسول ص فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
طلبید و ایشان را اعلام کرد مثل آنچه حضرت امیر را اعلام کرده بود و ایشان نیز جواب گفتند مثل آنچه حضرت امیر جواب گفت
پس وصیت نامه را مهر کردند بمهرهای طلای بهشت که آتش بآن طلا نرسیده بود و نامه را بحضرت امیر المؤمنین ع سپردند
چون حضرت امام موسی سخن باینجا رسانید راوی پرسید که آیا در آن وصیت نامه بود که آنها غصب
خلافت امیر المؤمنین خواهند کرد حضرت فرمود که بلی والله جمیع آنچه کردند در آن نامه بود مگر نشنیده قول خدای تعالی
که انا نحن نحیی الموتی ونکتب ما قدموا وآثارهم وکل شیء احصیناه فی امام مبین یعنی ما زنده میگردانیم مردگان را
و می نویسیم آنچه پیش فرستاده اند و آنچه بعد از ایشان از اعمال ایشان مترتب میشود و همه چیز را احصا کرده ایم در امام مبین یعنی لوح محفوظ
پس حضرت فرمود که رسول خدا ص بحضرت امیر المؤمنین ع و فاطمه زهرا ع فرمود که آیا فهمیدید آنچه بشما گفتم و قبول کردید
که بآنچه عمل نمایید گفتند بلی قبول کردیم و صبر میکنیم بر آنچه دلگیر ما باشد و ما را بخشم آورد و در روایت سید ابن طاوس از حضرت
امام موسی ع روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین فرمود که حضرت رسالت پناه در مرض وفات مرا طلبید
و خانه را خلوت کرد و جبرئیل و میکائیل هم در آن خانه بودند و من صدای ایشان را میشنیدم و ایشان را نمیدیدم پس حضرت رسول
وصیت نامه را گرفت و بمن داد و امر کرد که مهر آنرا بر گشایم و همه را بخوانم پس گفت اینک جبرئیل امین نامه را از جانب

خداوند

خداوند جلیل برای تو آورده است چون خواندم همه را موافق یافتم بآنچه آنحضرت مرا وصیت فرموده بود و در آن
حالت حضرت بر سینه من تکیه کرده بود پس فرمود که پس جبرئیل آنحضرت را بجانب چپ بود و میکائیل در جانب
راست وی نشست پس حضرت فرمود که یا علی کف دستهای خود بر یکدیگر بگذار و گفت از تو عهد میگیرم در حضور
دو امین پروردگار عالمیان جبرئیل و میکائیل ترا سوگند میدهم بحق این دو بزرگوار که آنچه در وصیت نامه نوشته
است بعمل آوری و قبول نمایی همه شرطها و بهر چه کاری بر سنت و طریقت من نه بر طریق بدعت ابو بکر و عمر و بگیر آنچه
خدا ترا عطا کرده است با دل قوی و ثبات در دست پس دست مبارک خود را در میان دو دست من داخل کرد و چنان
یافتم که در میان دستهای من چیزی ریخته شد پس گفت یا علی ریختم در میان دستهای تو علم و حکمت را و بر تو مخفی نخواهد ماند
هیچ مسئله و حکم قضا که بر تو وارد شود و چون هنگام وفات تو شود تو نیز بوصی خود چنین کن پس حضرت امیر المؤمنین ع
فرمود که وصیت با برکت حضرت رسالت چنین بود بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت و عهد و پیمان محمد بن عبدالله
است بسوی جناب وصایت پناه امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع و در آخر وصیت نوشته بود که گواه شوند
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بآنچه وصیت نمود محمد صلعم و داد بسوی علی ابن ابی طالب ع و قبض نمود علی وصیت را و ضامن
شد عمل نماید بآنچه در آن نوشته شده است بنحویکه ضامن شد یوشع بن نون برای موسی ابن عمران و شمعون ابن
حمون برای عیسی ابن مریم ع و چنانچه ضامن شدند اوصیای پیش از ایشان برای پیغمبران برای آنکه محمد بهترین پیغمبرانست
و علی بهترین اوصیای ایشانست و محمد ع را خلافت گردانید و عهد نمود که بعد از محمد پیغمبری نخواهد بود و شما از برای علی
و شما از برای دیگری و خدا گواه است بر همه پس حضرت صادق ع گفت که چون وصیتهای حضرت رسالت پناه صلعم تمام
شد گفت یا علی جواب خود را مهیا کن که فردای قیامت نزد حق تعالی ادا کنی بدرستیکه من در قیامت بر تو حجت
خواهم گرفت بحلال و حرام و محکم و متشابه کتاب خدا بنحویکه فرستاده است و بآنچه من ترا امر کرده ام از فرایض و احکام
و امر بنیکیها و نهی از بدیها و اقامت حدود خدا و بر پا داشتن نماز و دادن زکوة و حج خانه کعبه و جهاد در راه خدا پس چه جواب
خواهی گفت یا علی حضرت امیر گفت پدرم و مادرم فدای تو باد امید دارم بکرامتی و منزلتی که ترا نزد خداست
و نعمتها که خدا بتو داده که مرا یاری کند پروردگار من بر آنچه فرمودی و ثابت بدارد مرا بر سنت و طریقه تو پس
چون ترا نزد خدا ببینم ملاقات نمایم تقصیر و تفریط نکرده باشم و اثر سجده بر جبین پیشانی تو ظاهر نگردانم فدای
تو باد روی من و روی پدران و مادران من بلکه خواهی یافت مرا پدر و مادرم فدای تو باد متابعت کننده وصیت
و طریقت و سنت ترا زنده دارم و چنان خواهی یافت هر یک از امامان فرزندان مرا پس حضرت امیر فرمود که چون

سخن به اینجا کشید نایره حسرت در کانون سینه ام مشتعل گردید و خود را بر سینه حبیب خود افکندم و رو بر روی حق پوش
گذاشتم و فغان بر کشیدم که واحسرتاه و زهی وحشت و تنهایی بعد از تو چون انیسی پیدا کنم و دلم فدای تو باد و زهی حسرت
و وحشت بر دختر بزرگوار و فرزندان بیچاره که یک لحظه بی لقای فرزندای تو آرام نداشتند و زهی غم جانگداز و اندوه
دور و دراز بر مفارقت چون تو یاری و سازی که بعد از تو خبرهای آسمان از خانه منقطع خواهد شد و ندا جبرئیل و فرشتگان
و ندا از بطحا نبیل از زی خواهم یافت پس آن کتاب مستوفیه حضرت رب الارباب گردید و مدهوش شد زوجات طاهرات
و خواتین معظمات بر حجره طاهره درآمدند و صدا به نوحه و شیون بلند کردند و مهاجران و انصار از بیرون ناله و واویلاه و واجداه
بهم در افکندند پس آن حضرت دیده مبارک گشود و حضرت امیرالمؤمنین را دید و چون داخل شد آن سرور را بر سینه انور خود
چسبانید و گفت ای برادر بفهم خدا ترا بگذارند و توفیق ترا باز داده گردانند و ترا جنت آماده سازد ای برادر چون من از دنیا
رحلت کنم امت غدار من می پردازند و پیش از غسل و دفن من مشغول غصب خلافت کردند و تو از پی ایشان مرو و طلب
حق خود مکن با ایشان طلب تو نیاید زیرا که مثل تو در این امت مثل کعبه است که آن در جای خود ثابت است و بر مردم
لازمست که از اطراف جهان بسوی او روند و تویی علم هدایت و نور دین و روشنی آسمان و زمین ای برادر کوثر نظر بجانب خدا
هرا بسی کمتر و فرستاده است سوگند بخدا که امت ترا وجوب متابعت ترا بهمه رسانیده ام و از همه اقرار و بیعت گرفتم
و همگی نطفه را انضاف کردند و میدانم که دغا بهانه گواهند کرد و چون بعالم بقا رحلت کنم از غسل و نماز و دفن من فارغ شوی
در خانه بنشین و قرآن را بترتیبی که فرستاده است جمع کن و آنچه ترا بآن امر کرده ام بجا آور و از غلامت ایشان بر دل مکن و بر جور
ایشان صبر کن تا بنزد من آیی پس حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین علیهم السلام را طلبید و دیگران را از خانه بیرون کرد و ام سلمه را
گفت بر در بایست و نگذار که هرگز کسی نزدیک بیاید پس فرمود یا علی نزدیک من بیا که تنگی و وداعست پس دست نور دیده
خود فاطمه را گرفت و بر سینه خود چسبانید و بدست دیگر دست برادر خود علی را گرفت و ساعتی با ایشان در نگریست و قطرات
عبرات از دیده مبارکش باریدن گرفت و اراده میکرد که سخن بگوید گریه مانع میشد پس اهل بیت رسالت همه خروش برآوردند و حضرت
فاطمه گفت یا رسول الله جگر بیچاره خود را پاره پاره کردی و جگرم را سوختی و آتش بر سینه و جسم من افروختی ای سید پیغمبران
وای بهترین گزیدگان و آیندگان وای امین پروردگار عالمیان وای رسول خداوند رحمان وای حبیب ...
بعد از تو حال فرزندان من که خواهد بود و در مصیبتها که از امت تو بمن رسد که یاور من خواهد بود و در جور بیداد امت تو
بفریاد و برادرت علی که ناصر دین خدا است که خواهد رسید بعد از تو وحی الهی را کی خواهد شنید و امر خدا را بمردم کی خواهد رسانید
پس فاطمه را در سینه خود چسبانید و روی مبارکش را بوسید و قطرات خونین از دیده مبارک بارید و آه حسرت بکشید

بنکوین

بنکوین بار بست بند پس حضرت امام حسن و امام حسین را در بر گرفت و هر یک را وداع کرد و صدای الوداع و فریاد الفراق
از زمین به آسمان بلند شد پس دست فاطمه را بدست علی داد و فرمود که این امانت خدا و امانت رسول خدا است نزد
تو پس حرمت خدا و حرمت مرا در حق او رعایت کن و میدانم که خواهی کرد یا علی بخدا سوگند که این بهترین زنان اهل بهشت
است از گذشتگان و آیندگان و بخدا سوگند که از مریم بزرگتر است نزد خدا و بخدا سوگند که جانم باینجا نرسید تا آنکه
از حق تعالی سوال کردم از برای او و شما آنچه بهتر است در بهشت و آنچه سوال کردم عطا فرمود یا علی من امری چند بفاطمه گفته ام
با جبرئیل از جانب خدا و خدا جلیل و او بتو خواهد گفت آنچه گوید قبول کن و بدانکه من راضیم از هر که دختر من فاطمه از او خشنود است
و همچنین پروردگار عالمیان و ملائکه زمین و آسمان از کسی خوشنود اند که فاطمه از او خوشنود باشد یا علی وای بر کسیکه بر او
ستم کند و عذاب جهنم برای کسیکه حق او را غصب کند و ویل برای کسیکه هتک حرمت او نماید و بدا حال کسیکه
درگاه او را بسوزانند و عذاب الیم برای کسیکه ملامت او را اذیت رسانند و اسفل درکات جحیم برای کسیکه با او منازعت
و مبارزت نماید خداوندا من از ایشان بیزارم و ایشان از من بیزارند پس حضرت رسالت نام برد و ابوبکر و عمر
دانستند که این اعمال شنیعه از ایشان صادر شد پس فاطمه و علی و حسن و حسین علیهم السلام را در آغوش گرفت و گفت
خداوندا من برای ایشان و شیعیان ایشان و دوستان ایشان یاورم و ضامنم که همه داخل بهشت شوند و دشمن و محاربم
با آنانی که با ایشان دشمنی نمایند یا بر ایشان ستم کنند یا بر ایشان پیشی گیرند یا از ایشان پس مانند و متابعت ایشان را
اختیار نکنند و ضامنم که همه داخل جهنم شوند آنگاه سه مرتبه فرمود که بخدا سوگند یاد میکنم که از کسی راضی نمیشوم تا تو از او
راضی شوی و خوشنود نمیگردم از کسیکه تو از او خوشنود نباشی پس با حضرت امیرالمؤمنین خطاب کرد و گفت یا علی
عایشه و حفصه با تو جدال و نزاع و عداوت خواهند کرد و بعد از من عایشه با لشکران بر تو خروج خواهد کرد و حفصه یاری خواهد
گذاشت که برای او لشکر جمع کنند و همه روز عداوت تو و شمشیر با یکدیگر خواهند بود یا علی در آن وقت چه خواهی کرد حضرت
امیر گفت یا رسول الله اگر چنین کنند اول از کتاب خدا بر ایشان حجت تمام کنم اگر قبول نکنند سنت ترا و آنچه
در بیان وجوب اطاعت من و لزوم حق من فرموده بر ایشان حجت خواهم کرد و اگر قبول نکنند خدا را و ترا گواه
میگیرم و با ایشان قتال خواهم کرد حضرت فرمود که یا علی قتال کن و شتر عایشه را پی کن و پیر را بکش پس گفت خداوندا
تو گواه باش پس فرمود که یا علی چون چنین کنند ایشان را طلاق بگو و از زن بودن من بیرون کن تا هر دو بیچاره اند از من
در دنیا و آخرت و پدرهای ایشان شریک اند با ایشان در وبال اعمال ایشان پس گفت یا علی صبر کن بر ستم ظالمان
بعد از من که کفر و ارتداد و نفاق رو خواهد آورد بسوی مردم به خلافت ابوبکر و عمر علیهما اللعنه و عمر از ... خواهد بود

وهمچنین سیم ایشان [illegible] و چون او کشته شود برای تو جمع خواهند شد گروهی از شیعیان که با ایشان جهاد خواهی کرد
با ناکثان و قاسطان و مارقان نفرین و لعنت کن بر ایشان که ایشان شیعیان و دوستان احزاب کفر و نفاق‌اند
پس چون شب شد حضرت با زینب و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم الطیبین فرمود که در خانه نزد او باشند که کسی نزد ایشان
نیاید پس پیش خود فاطمه را نزدیک خود طلبید و زاری بسیار کرد و گفت چون سر اهل بیت دیدند که رسول با فاطمه راز میگوید
بیرون آمدند و نزدیک مردم در بیرون در بودند و زنان حضرت رسالت پناه دیدند که حضرت امیر و امام حسن و امام
حسین نزدیک در ایستاده‌اند پس عایشه گفت برای امر عظیمی شما را بیرون کرده با دختر خلوت کرده است در این
ساعت حضرت امیر فرمود که تو میدانی برای چه خلوت کرده است برای آنکه تو و پدرت و چند نفر دیگر تمهید کرده‌اید و در
آن کوشش مینمایید آنچه مینمایید چون این سخن را شنید خجل گردید که اهل بیت رسالت بر راز ایشان مطلع شده‌اند جواب نگفت
پس حضرت امیر گفت که در این حال حضرت فاطمه مرا طلبید چون داخل شدم دیدم که حضرت رسول در سکرات افتاده است
خود را ضبط نتوانستم کرد و بی‌اختیار گریستم حضرت فرمود که چرا میگریی این هنگام قربت خدا و وقت و [illegible] است
و مفارقت نزدیک شده است و حق تعالی سرای عقبی را برای من بر دنیا اختیار کرده است ای برادر گریه مکن [illegible]
واگذاشته‌ام بر تو و فاطمه است که بعد از من بر او ستم خواهند کرد [illegible] ظلم شده و شما را بگذار
خود سپرده‌ام و قبول کرده است و وصیت مرا یا علی فاطمه را وصیت چند کرده‌ام و امر کرده‌ام که آنچه را بتو بگوید
بجا آوری که او راست گو و تصدیق کرده شده است پس بر دیگر آن گوهر صدف عصمت را در برگرفت سر او را بوسید و گفت
پدرت فدای تو باد ای فاطمه پس صدای فاطمه بگریه و زاری بلند شد حضرت فرمود که بخدا سوگند که خدا انتقام برای تو
از ستمکاران تو خواهد کشید و برای غضب تو غضب خواهد کرد پس وای و عذاب الیم و آتش جحیم برای ستمکاران تو
پس حضرت امیر فرمود که آنگاه اشک حسرت از دیده‌های حق بین حضرت رسالت مانند باران جاری گردید و بر ریش
مبارکش دوید و چادری که بر روی آنحضرت افکنده بودند از آب دیده اش تر شد و چندان گریست که حلقوم برای
گریه آنحضرت پاره پاره شده و در آنحال سر مبارکش بسینه خود گرفته بودم و بر من تکیه کرده بود و فاطمه را بر سینه خود
چسبانیده بود و امام حسن و امام حسین قدمهای حضرتش را میبوسیدند و دیدهای نور [illegible] بر پشت قدم بزرگوار
میمالیدند و صدا بگریه بلند کرده بودند و در آن وقت جبرئیل امین حاضر بود و صدای گریه او را میشنیدم و از گریه فاطمه چنان
بجا آمد که زمین و آسمان در گریه و فغان آمدند پس حضرت رسالت فرمود که ای دختر گرامی خدا خلیفه من است بر تو
و خدا نیکو خلیفه است برای شما سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که مرا بحق فرستاده است که [illegible] و زمینها و آنچه در آنهاست

و عرش اعلا و ساکنان عالم بالا بگریه تو گریستند و بناله و فغان آمدند ای فاطمه بخدا سوگند که بهشت حرام است بر جمیع خلایق
تا من داخل شوم و بعد از من تو داخل خواهی شد با جامه‌ها و زیورهای بهشت شاد و خوشحال ای فاطمه [illegible] بخدا
سوگند که تو بهترین زنان بهشتی ای فاطمه بدرستیکه در قیامت جهنم چنان بخروشد که جمیع ملائکه مقربین و پیغمبران از خروش
آن مدهوش گردند پس حق تعالی جهنم را ندا کند که بعزت من ساکن شو و قرار گیر تا فاطمه دختر محمد از تو بگذرد بسوی بهشت
و [illegible] و دودی بدامان او نرسد پس بخدا سوگند که داخل بهشت شوی و حسن در جانب راست و حسین در جانب
چپ تو باشند تا آنکه بر اعلا غرفات جنان برآیی و بر فرش مرتفع بنشینی و علم حمد در دست علی باشد و بخدا سوگند که داد تو از
دشمنان تو خصمی کنم و پشیمان شوند آنها که حق ترا غصب کرده‌اند و مودت ترا قطع کرده‌اند و دروغ بر تو بسته‌اند
و ستمکاران ترا از نزد من دور کرده و بگیرند ایشان را پس میگویم که این جماعت چه ستم کردند در جواب گویند که ایشان بعد از تو دین را
بدل کردند و ایشان را بجهنم برند پس حضرت رسالت گفت ای فاطمه این حنوطی است که جبرئیل امین از بهشت برای من
آورده و سلام رسانده و میگوید که این حنوط را میان خود قسمت کنید حضرت فاطمه گفت یا رسول الله ثلث آن
از تو باشد و باقی را علی بن ابیطالب قسمت کند حضرت رسول گریست و فاطمه را در بر کشید و گفت که تو موفق و
هدایت یافته و هر چه گفتی موافق رضای الهی بود یا علی تو در باقی آن حکم کن حضرت امیر گفت یا رسول الله نصف
باقی از فاطمه باشد و نصف دیگر برای هر که تو بفرمایی فرمود که نصف دیگر از آن تست بگیر و صرف کن در آنچه میخواهی
پس فرمود که یا علی آیا ضامن میشوی که قرض مرا ادا کنی گفت بلی حضرت رسول گفت خداوندا تو گواه باش پس گفت
یا علی تو مرا غسل بده و غیر تو مرا غسل ندهد که نابینا میشود حضرت امیر گفت چرا یا رسول الله فرمود که جبرئیل چنین گفت
از جانب رب جلیل که هر که بعد از تو نظر بر بدن تو کند کور میشود حضرت امیر گفت یا رسول الله من چگونه
به تنها غسل می‌توانم داد حضرت فرمود که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملک‌الموت و اسمعیل که بر آسمان اول موکل است
ترا اعانت خواهند کرد در غسل من گفت که آب کی خواهد داد فرمود که فضل پسر عباس آب دهد چشم را بسته دارد که نظرش
بر من نیفتد زیرا که حرام است بر او و بر زنان من و سایر زنان و مردان غیر از تو که نظر کنند به بدن من و چون
بدن مرا شستی مرا بر تخته بگذار و از چاه غرس چهل دلو آب بر بدن من بریز پس فاطمه و حسن و حسین را حاضر گردان و آنچه
بشنو هر گذشته و آینده را و هر چه خواهی بپرس که جواب تو خواهم گفت [illegible] یا علی آنچه گفتم قبول کردی گفت بلی
گفت خداوندا تو گواه باش پس گفت یا علی چه خواهی کرد اگر این گروه بر تو امیر شوند بعد از من و بر تو پیشی گیرند
[illegible] و ترا بسوی بیعت خود بخوانند و چون ابا کنی گریبان ترا بگیرند [illegible] و اندوه و غم و [illegible] بدر

بسوی آتش جهنم برند و بعد از ذلت و خواری جگر گوشه من فاطمه را فرو گیرد و چون فاطمه این سخنان از آن بزرگوار شنید فریاد برآورد
گریان و نالان شد و حضرت رسالت از گریه بسیار او گریان شد پس گفت ای دختر گرامی گریه مکن و هم اکنون شنیدم که خدا
پروردگار را ندا داد که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل از گریه تو گریان شدند ای فرزند پسندیده و ای نور دیده
گریه مکن که آسمان و زمین را بگریه درآوردی و دیده و دماغ مرا از آتش حسرت پر آب و در کار خیره گردانیدی پس
حضرت امیر گفت یا رسول الله اگر بعد از تو زنده بمانم صبر کنم و با ایشان بیعت نکنم و لیکن تا بعد از تو زنده بمانم با ایشان قتال نکنم
کرد پس حضرت رسالت گفت خداوندا تو گواه باش آنگاه گفت یا علی چه خواهی کرد با قرآن حضرت امیر گفت جمع آن را
خواهم کرد بسوی ایشان خواهم برد اگر قبول نکنند خداوندا ترا بر ایشان گواه خواهم کرد پس حضرت رسالت فرمود
که یا علی چون مرا غسل دهی در حالی که از قبض روح من شده است مرا دفن کن و در شب جنازه مرا بیرون مبر که غیر از تو کسی
در قبر من نباید چون از غسل فارغ شوی مرا کفن کن جبرئیل ترا رخصت دهد پس با فاطمه و حسن و حسین بر من نماز کنید و هفتاد
پنج تکبیر بر من بگویید پس مردان اهل بیت فوج فوج بر من نماز کنند پس زنان ایشان پس سایر مردم در آن وقت
عایشه رسید و گفت یا رسول الله ترا که در حجره من دفن کنند من در کجا ساکن شوم حضرت فرمود که در هر خانه که خواهی
ساکن شو ترا در حجره حقی نیست و در خانه خود قرار گیر و بروش اهل کفر و جاهلیت از خانه بیرون مرو و با مولای خود و ولی
امر خود قتال مکن از روی ستم و شقاق و نفاق و دانم که خواهی کرد و چون این سخن بر دختر رسید حفصه را گفت
که یا عایشه بگو که در باب علی با محمد معارضه مکن که دیوانه تحت او شده است در حال حیات و وفات و خواهر چه داری
که خانه از آن تست و کسی ترا از خانه بیرون نمی تواند بکند پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که در همان شب نزدیک آنحضرت
نشسته بودیم و جامه نازکی بر سر آنحضرت افکنده بودند و متوجه عالم قدس بود و اهل بیت رسالت مشغول گریه و زاری بودند
و انا لله و انا الیه راجعون میگفتند ناگاه آنحضرت بسخن آمد و گفت سفید شد روی چند و سیاه شد روی چند و
سعادتمند شدند گروهی و بدبخت شدند جمعی بیچاره شدند و من سرور ایشانم و ایشانند اهل بیت من و
درگاه الله سعادتمند خواهد شد که متابعت و پیروی ایشان نماید بر دین حق و دین جد ایشان من پروردگار را امین کرده
وعده های حق در حق اهل بیت من تا روز قیامت و لعنت کننده و روسیاه بجهنم رسند آنها که نقض کردند قرآن را در پیش
اضاع کردند و نقض عهد کردند که اهل بیت منند از جای خود دور کردند و حساب ایشان بر خداست و هر کس درکرد
بعد از این و منافق سستی و جبری خواهند بود و بر ردهای ایشان لعنت خواهند کرد و مردم را بسوی جهنم خواهند کشید
و در زمان ایشان کتاب خدا را تلف خواهند کرد و در خانه اهل بیت رسالت مهجور و متروک خواهد گردید و علمها بنا

خواهند

خواهند کرد و دشمن علی و آل علی در جهنم اند و دوست علی و آل علی در بهشت پس آنحضرت ساکت شد و روح مطهرش
از آشیان بدن بکنگره عرش قرب ملک منان در بین خلعه جاودان پرواز نموده برفیق اعلی از انبیا و اولیا ملحق
گردیده و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که جبرئیل امین از جانب خداوند عالمیان حنوط حضرت
رسول را آورده و در قبض که آنحضرت را بیم در روح القدس بخود پس حضرت فرمود که در میان مردم ندا کنند که جمع شوند مهاجر و انصار
و حکم فرمود که اسلحه خود را بپوشند چون مردم جمع شدند حضرت بر منبر برآمد و خبر فوت خود بایشان گفت و فرمود که خدا را
بیاد کسی می آورم که بعد از من والی شما باشد بر رعیت و التماس که رحم کند بر جماعت مسلمانان و بزرگان ایشان را بزرگ شمارد و بر ضعیفان
ایشان رحم کند و علما ایشان را تعظیم نماید و ضرر بایشان نرساند که باعث مذلت ایشان گردد و فقیر نگرداند ایشان را که منجر بکفر شود
کافران و بیوه را حبس ننماید که باعث قطع نسل امت گردد پس فرمود که تبلیغ رسالت کردم و خیرخواهی شما را بجا آوردم پس
همه گواه باشید حضرت صادق فرمود که این آخر سخنی که آنحضرت بر منبر فرمود گفت و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و شیخ
مفید و اکثر محدثان خاصه و عامه بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و غیر ایشان
روایت کرده اند که چون مرض وفات رسول خدا اشتداد یافت و بیماری آنحضرت سنگین شد حضرت امیرالمؤمنین را
طلب نمود و فاطمه بر بالای سر بود از جانب آنحضرت از جهه روسر مبارک خود را در دامن امیرالمؤمنین گذاشت و عباس
در پیش روی آنحضرت ایستاده بود و بطرف ردای خود مگس از روی آنحضرت دور میکرد پس آنحضرت چشم گشود و
فرمود که ای عباس ای عم پیغمبر قبول کن وصیت مرا و ادا کن دین مرا و زنان مرا و بگیر میراث مرا و ادا کن قرض مرا و مرا
بری الذمه گردان و وعده های مرا بعمل آور عباس گفت یا رسول الله من مرد پیر و عیال بسیار دارم و تو از باد صبا سخی تر
و ابر بهاری بخشنده تری و مال من وفا نمیکند بوعده های تو و بخششهای تو این را از من بگردان بسوی کسی که طاقت او
بیشتر باشد و حضرت سه مرتبه این سخن را اعاده نمود و در هر مرتبه همین جواب گفت پس حضرت فرمود
که میراث خود را بکسی دهم که قبول کند آن را چنانچه حق قبول کردنست و سزاوار باشد و چنانچه تو جواب گفتی جواب نگوید
پس حضرت امیرالمؤمنین خطاب فرمود که یا علی تو بگیر میراث مرا که مخصوص تست و کسی را با تو در این نزاعی نیست
و قبول کن وصیت مرا و بعمل آور وعده های مرا و ادا کن قرضهای مرا یا علی خلیفه من باش در اهل من و تبلیغ رسالت من
بعد از من بمردم کن پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که چون نظر کردم و سر مبارک آنحضرت را دیدم که در دامن من
از شدت مرض می لرزید چنان بیتاب شدم و آب از دیده های من بر روی مبارکش ریخت و طاقت سخن گفتن نداشتم
که جواب دهم آنحضرت باز دیگر این سخن را اعاده فرمود و باز گریه و گلوی من گره شد بنهایت دشواری ابتدای

ضعیفی گفتم بلی یا رسول الله پدرم و مادرم فدای تو باد پس حضرت فرمود که مرا بنشان آنحضرت را نشانیدم و پشت مبارکش را
بسینه خود چسبانیدم پس گفت یا علی توئی برادر من در دنیا و آخرت و وصی و خلیفه من در اهل و امت من پس فرمود
که ای بلال برو و بیاور خود مرا که آنرا ذوالجبین میگویند و زره مرا که آنرا ذات الفضول میگویند و رایت مرا که آنرا عقاب
میگویند و شمشیر مرا که آنرا ذوالفقار میگویند و عمامه مرا که آنرا سحاب میگویند و عمامه دیگر که آنرا ابطحیه میگویند و برده مرا و ابرقه
مرا و عصای کوچک مرا و چوب دستی مرا که آنرا ممشوق میگویند عباس گفت که آن ابرقه را بخاطر نداشته بودم و چون
آنرا حاضر کردند نور آن نزدیک بود که نور دیدها را برباید پس حضرت فرمود که یا علی جبرئیل این جامه را برای من آورد
و گفت بپوش این را در حلقهای زره خود و داخل کن و بجای منطقه بر کمر به بند پس دو جفت نعل عربی را طلبید یکی پینه داشت
و دیگری پینه نداشت و پیراهنی که در شب معراج پوشیده بود طلبید و پیراهنی را که در روز احد پوشیده بود طلبید
و سه کلاه حضرت طلبید کلاهی که در سفر میپوشید و کلاهی که در عیدها میپوشید و کلاهی که میپوشید در میان اصحاب
می نشست پس فرمود که ای بلال حاضر کن استرهای مرا شهبا و دلدل و دو ناقه مرا عضبا و صهبا و اسب مرا جناح
و حیزوم جناح آن بود که در در مسجد حضرت رسول آنرا میبستند و حضرت هر که را برای حاجتی میفرستاد بر آن
سوار میشد و حیزوم آن بود که در روز احد حضرت بر آن سوار بود و جبرئیل در میان هوا میگفت که پیش برو ای حیزوم و دراز
گوش حضرت که آنرا یعفور میگفتند چون بلال آنها را حاضر کرد حضرت عباس را طلب فرمود که بجای علی بنشین و پشت مرا نگاه
دار و فرمود که یا علی برخیز و اینها را قبض کن در حیات من که اینجماعت که حاضرند همه گواه شوند و کسی بعد از من با تو منازعه
نکند حضرت فرمود که برخاستم و پای رفتار و توانائی نداشتم پس بنهایت مشقت رفتم و همه را گرفتم و بخانه خود بردم
پس برگشتم نزد حضرت ایستادم چون نظر مبارکش بر من افتاد انگشتر خود را از دست حق پرست خود بیرون
آورد و در دست من کرد و در وقتیکه خانه پر بود از بنی هاشم و سایر مسلمانان و با این ضعف که سر خود را نمی توانست
نگاه داشت و سر مبارکش بجانب راست و چپ حرکت میکرد و صدا بلند کرد که همه شنیدند و گفت ای گروه مسلمانان
علی برادر و وصی و خلیفه منست در اهل و امت من و وصی ادا میکند دین مرا و وفا میکند بوعدهای من ای گروه فرزندان
هاشم و فرزندان عبدالمطلب و ای گروه مسلمانان دشمنی با علی مکنید و مخالفت امر او منمائید که گمراه میشوید و حسد
مبرید براو و از جانب او بسوی دیگری رغبت منمائید که کافر میشوید پس فرمود که ای عباس برخیز از جای علی عباس گفت
مرد پیر را بر میخیزانی و طفلی را بجای او می نشانی حضرت سه مرتبه این سخن را فرمود و او همین جواب گفت عباس غضبناک
برخاست و حضرت امیر در جای او نشست چون حضرت رسول عباس را غضبناک یافت فرمود که ای عباس ای عم رسول خدا

کاری مکن

کاری مکن که از دنیا بیرون روم و بر تو خشمناک باشم و غضب ترا بجهنم برد چون این سخن را شنید برگشت و بجای خود
نشست پس حضرت فرمود که یا علی مرا بخوابان چون خوابید فرمود ای بلال دو فرزند مرا حسن و حسین را بطلب چون حاضر شدند
ایشانرا بسینه خود چسبانید و آنحضرت گل بوستان رسالت را می بوئید و میبوسید حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که من ترسیدم
که ایشان باعث زیادتی اندوه و حزن آنحضرت شوند نزدیک رفتم که ایشانرا دور کنم حضرت فرمود که یا علی بگذار که من ایشانرا
ببویم و ایشان مرا ببویند و ایشان توشه خود را از ملاقات من بردارند و من توشه خود را از لقای ایشان بگیرم که بعد از من بایشان
بزرگ و مصیبتهای عظیم بایشان خواهد رسید پس لعنت خدا بر کسیکه ایشانرا بترساند و ستم بایشان برساند خداوندا ایشانرا
بتو سپردم و به بهترین مؤمنان یعنی علی بن ابیطالب پس حضرت مردم را مرخص کرده بیرون رفتند و عباس و فضل و علی بن
ابیطالب و اهل بیت مخصوص آنحضرت نزد او ماندند پس عباس گفت یا رسول الله اگر امر خلافت را از ما غصب خواهند
کرد پس ما را بخود سفارش بکن حضرت فرمود که شما را بعد از من ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد پس جمیع
اهل بیت گریان شدند و از حیات آنحضرت نا امید شدند و در آنوقت حضرت امیرالمؤمنین ع غایب بود و در خدمت آنحضرت
بود و از آنحضرت جدائی نشد مگر برای حاجت ضروری ابن بابویه و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب رحمهم الله و دیگران روایت
کرده اند بسندهای معتبر از حضرت امیرالمؤمنین و حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و ام سلمه و عایشه و غیر ایشان که در مرض
آخر آنحضرت حضرت امیرالمؤمنین برای حاجت ضروری رفته بود حضرت فرمود که بخوانید از برای من یار مرا و دوست مرا و برادر
مرا پس عایشه نزد ابوبکر فرستاد و حفصه نزد عمر فرستاد چون ایشان حاضر شدند و نظر حضرت بر ایشان افتاد سر و روی
خود را بجامه پوشید و بروایت دیگر رو از ایشان گردانید چون ایشان برگشتند باز جامه را دور کرد و فرمود که بطلبید از برای
من خلیل و حبیب من و برادر من باز زنان آن دو ملعون پدرهای خود را طلبیدند چون حاضر شدند باز حضرت روی از ایشان
گردانید چون ایشان برگشتند گفتند ما را نمی خواهد پس حضرت فاطمه امیرالمؤمنین ع را طلبید چون حاضر شد حضرت
او را بر سینه خود چسبانید و دهان مبارک بر گوش او گذاشت و جامه خود بروی او کشید و عرق ایشان بر روی یکدیگر
میریخت و زمان بسیار با آنحضرت راز گفت و مردم در پشت خانه آنحضرت جمع شده بودند و ابوبکر و عمر بیرون خانه
نزد بیرون ایستاده بودند چون حضرت بیرون آمد آن دو ملعون با سایر صحابه پرسیدند که چه راز بود که پیغمبر بتو گفت
حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و بروایت دیگر فضل بن عباس در خانه
رسول حضرت امیر را گرفت و پرسید که آیا پیغمبر خدا بتو رازی گفت فرمود بلی هزار نوع از علم تعلیم من نمود که از هر نوعی
هزار نوع دیگر مفتوح میشود فضل پرسید که آیا همه را دانستی و ضبط کردی فرمود بلی پرسید که چیست آن تعلیمی که در وقت

حضرت فرمود که خداوند عالمیان میفرماید که وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ
مُبْصِرَةً جعفر گفت که درست یاد گرفته با علی و در روایت عایشه معروف چنین است که چون حضرت امیر حاضر شد حضرت
رسول او را در میان لحاف خود برد و در بر گرفت و با او راز میگفت تا آنکه روح مقدسش از جسد مطهر مفارقت کرد
دستش بروی بدن امیرالمؤمنین بود بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده است که چون
هنگام وفات حضرت رسول ص شد مرا طلبید و گفت یا علی تو وصی منی و خلیفه منی بر اهل و امت من در حیات
من و بعد از وفات من دوست تو دوست منست و دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خداست یا علی
هر که منکر امامت تست بعد از من چنانست که انکار رسالت من کرده باشد زیرا که تو از منی و من از توام پس
مرا بنزدیک طلبید و هزار باب از علم بروی من گشود که از هر بابی هزار باب مفتوح میگردد تا آنکه دانستم مرگهای
مردم و احکام خلقی که در میان مردم باید کرد و بلاهای ایشانرا از حضرت صادق ع روایت کرده است
که روزی حضرت رسول ص در مرض خود نماز صبح را در مسجد ادا نمود و پیراهنی سیاه پوشیده بود پس خطبه خواند برای
مردم و در آن خطبه مردم را امر کرد و نهی فرمود و موعظه فرمود و آخرت را بیاد ایشان آورد پس برای منبر مردم
فرمود که ای فاطمه عمل کن و طاعت خدا بجا آور که بدون عمل من فایده بتو نمی توانم رسانید چون مردم خطبه حضرت را
شنیدند دانستند که بدن آنحضرت بهتر گردیده و زنان آنحضرت شاد شدند که آنحضرت شفا یافته است
گیسوهای خود را شانه کردند و جبه‌های خود را سرمه کشیدند و در همان روز حضرت از دنیا مفارقت کرد راوی پرسید
پس در چه وقت بود آنکه حضرت رسول هزار باب از علم تعلیم حضرت امیر نمود حضرت فرمود که آن پیش از این روز
بود بسند معتبر از عبدالله عباس روایت کرده است که علی ابن ابیطالب و عباس بر حضرت داخل شدند
در مرضی که در آن مرض از دنیا مفارقت نمود گفتند یا رسول الله مردان و زنان انصار در مسجد حاضر شده‌اند و همه
بر تو میگریند حضرت فرمود که چرا میگریند گفت میترسند که تو در این مرض از ایشان مفارقت نمائی حضرت فرمود
که دست مرا بگیرید پس بیرون آمد و چادری بر خود پیچیده و عصابه بر سر بسته بود پس بر منبر نشست و حمد و ثنای
حق تعالی ادا کرد فرمود اما بعد ایها الناس چرا انکار میکنید مردن پیغمبر خود را مگر خبر مرگ خود را بشما داده‌ام آیا هرگز
پیش از من پیغمبری همیشه در دنیا مانده است من هم همیشه در میان شما نمیمانم بدانید که من میروم بسوی پروردگار خود
و در میان شما میگذارم چیزی که اگر بآن متمسک شوید هرگز گمراه نمی‌شوید و آن کتاب خداست که در میان شماست
و در هر صبح و شام تلاوت میکنید پس رغبت منمائید در دنیا و حسد مبرید بر یکدیگر و دشمنی مکنید با هم و برادران باشید

هم چنانکه

باهم چنانکه خدا شما را امر فرموده است و بتحقیق که اهل بیت و عترت خود را در میان شما میگذارم و شما را وصیت میکنم بایشان
زیرا که دانسته‌اید منزلت ایشانرا نزد خدا و نزد رسول و نزد مؤمنان و توسعه دادند برای شما در خانه‌های خود را و لطف میکردای
خود در ایشان کشیده‌اند و اختیار کرده‌اند شما را بر خود هر چند که خود محتاج بودند پس هر کسیکه والی امری شود در میان مسلمانان
باید که نیکوکار ایشانرا نیک جزا دهد و بدکردار ایشانرا عفو نماید و این آخر مجلسی بود که حضرت بر منبر نشست تا آنکه حق تعالی را
ملاقات کرد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده که چون هنگام وفات حضرت رسول ص شد
جبرئیل بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله آیا میخواهی که بدنیا برگردی حضرت فرمود که نه بلکه رفیق اعلی را
میخواهم یعنی مواصلت انبیا و اوصیا و دوستان خدا پس حضرت مردم را موعظه کرد و فرمود که ایها الناس پیغمبری
بعد از من نیست و سنتی بعد از سنت من نیست پس هر که بعد از من دعوی پیغمبری کند باید عنقریب دین من کند او
او و بدعت او در آتش است و هر که چنین دعوی بکند او را بکشید و هر که پیروی او بکند در آتش است ایها الناس احیا کنید
قصاص را و زنده بدارید حق را و پراکنده مشوید و مسلمان باشید و انقیاد کنید تا سالم بمانید در دین تا از عذاب دنیا و آخرت
سالم گردید پس این آیه را خواند كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ بسند معتبر از ابوسعید خدری روایت
کرده است که آخر خطبه که رسول خدا برای مردم خواند خطبه بود که در آخر مرض خود خواند و از خانه بیرون آمد تکیه کرده بر حضرت
امیرالمؤمنین و بر میمونه آزاد کرده خود پس بر منبر نشست و گفت ایها الناس بدرستیکه در میان شما میگذارم دو چیز
بزرگ و ساکت شد پس مردی برخاست و گفت یا رسول الله آن دو چیز کدام است حضرت در غضب شد و رنگ
مبارکش سرخ شد و فرمود که من نگفتم این را مگر آنکه میخواستم که نامهای آنرا بگویم ولیکن از ضعف بیماری نفسم تنگ شد
پس فرمود که یکی از آنها قرآن است که ریسمانیست آویخته از آسمان بزمین یکطرفش بدست قدرت خداست و یکطرف دیگر بدست
شماست و دیگری اهلبیت منند فرمود که بخدا سوگند که این سخن را بشما میگویم و میدانم که مردانی چند هستند که هنوز
در پشتهای اهل شرکند و بدنیا نیامده‌اند و امید از ایشان زیاده از اکثر شما دارم پس فرمود که بخدا سوگند که دوست
نمیدارد اهلبیت مرا بنده مگر آنکه حق تعالی عطا میکند باو نوری در روز قیامت تا آنکه در حوض کوثر بر من وارد شود و دشمن
نمیدارد ایشانرا بنده مگر آنکه حق تعالی رحمت خود را از او محجوب میگرداند در روز قیامت راوی گفت من این را بخدمت
حضرت امام محمد باقر ع عرض کردم حضرت تصدیق آن فرمود و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که سلمان
فارسی رضی الله عنه گفت که بخدمت حضرت رسول رفتم در مرضی که در آن مرض بعالم قدس رحلت نمود و در خدمت او
نشستم و از احوال آنحضرت پرسیدم و چون برخاستم که بیرون آیم فرمود بنشین ای سلمان که گواه شوی بر امری که

ان بهترین امورست چون نشستیم ناگاه مردی چند از امت آنحضرت و مردی چند از اصحاب آنحضرت بخانه در آمدند و حضرت فاطمه
نزد او اقبل شد و چون ضعف آنحضرت را مشاهده کرد گریه در گلویش گره شد و آب دیده اش بر روی مبارک فرو ریخت
و چون حضرت حال او را مشاهده کرد فرمود که ای دختر چرا گریه میکنی خدا دیده ترا روشن گرداند هرگز دیده ترا گریه
حضرت فاطمه فرمود که چگونه گریه نکنم و حال آنکه ترا باین حال مشاهده میکنم حضرت رسول فرمود که ای فاطمه توکل کن بر خدا
و صبر کن چنانچه صبر کردند پدران تو که پیغمبران بودند و مادران تو که زنهای ایشان بودند آیا میخواهی بشارت دهم ترا
ای فاطمه گفت بلی ای پدر بزرگوار فرمود که مگر نمیدانی که حق تعالی از جمیع خلق پدر ترا اختیار کرد و او را بمرتبه پیغمبری رسانید
در کافه خلق مبعوث گردانید پس بعد از آن علی را اختیار کرد و امر کرد که تزویج نمایم ترا با او بامر پروردگار و او را وزیر و وصی
و خلیفه خود گردانیدم ای فاطمه حق علی بر مسلمانان از حق همه کس عظیم ترست بر ایشان در اسلام او از همه قدیمترست و علم
او از همه بیشترست و حلم او از همه زیاده است و در میزان قدر او از همه گرانترست پس فاطمه شاد شد حضرت فرمود
که آیا شاد کردم ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدر حضرت فرمود که میخواهی زیاده بگویم در فضیلت شوهر و پسر عم تو
گفت بلی ای پدر حضرت فرمود که بدرستیکه علی اول کسی است که ایمان آورد بخدا و رسول از این امت و بعد از آن
خدیجه مادر تو ایمان آورد و اول کسیکه یاری من کرد در پیغمبری علی بود ای فاطمه بدرستی که علی برادر منست و برگزیده
منست و پدر فرزندان منست و بدرستیکه حق تعالی را چند خصلت بما عطا کرده است که احدی را پیش از ما نداده
و احدی را بعد از ما نخواهد داد پس نیکو صبر کن و بدانکه پدر تو درین زودی بحق تعالی ملحق میگردد فاطمه گفت ای پدر
مرا شاد کردانیدی و آخر غمگین کردانیدی حضرت فرمود که اینچنین است امور دنیا چنین است شادی دنیا بغم مخلوطست
آیا میخواهی که زیاده کنم برای تو ابواب خیر گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حق تعالی خلایق را آفرید و ایشانرا
دو قسمت کرد و من و علی را در قسمت نیکو قرار داد که ایشان اصحاب الیمین اند و آن قسمت را قبیلها کردانید من
و علی را در بهترین قبیلها قرار داد چنانچه فرموده است که و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم
پس آن قبیله را خانه خانه گردانید من و علی را در بهترین خانه ها قرار داد چنانچه فرموده است که انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پس حق تعالی اختیار کرد مرا از اهل بیت من و علی و حسن و حسین
و ترا از ایشان پس منم بهترین فرزندان آدم و علی بهترین عربست و تو بهترین زنان عالمی و حسن و حسین
بهترین جوانان اهل بهشتند و از ذریت تست مهدی که حق تعالی پر کند بسبب او زمین را از عدالت بعد از آنکه
پر شده باشد از جور و ستم و در تفسیر ابن ابراهیم بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت

رسول در مرض آخر بود بحضرت فاطمه گفت پدرم و مادرم فدای تو باد بفرست و شوهر خود را طلب کن فاطمه امام حسن را
گفت برو نزد پدرت و بگو که جدم ترا میطلبد چون امیر المؤمنین حاضر شد شنید که فاطمه میگوید وای الم و اندوه
برای شدت الم و اندوه تو ای پدر حضرت رسول فرمود که دیگر شدتی بر پدر تو بعد از امروز نیست و بدان ای فاطمه
که برای پیغمبران نمی باید دریده و رو نمی باید خراشید و واویلا نمی باید گفت و لیکن بگو آنچه پدرت در وفات فرزند
خود ابراهیم گفت که چشمان میگرید و دل بدرد می آید و نمی گوئیم چیزیکه موجب غضب پروردگار باشد و ای ابراهیم
ما بر تو اندوهناکیم و اگر ابراهیم زنده میماند هر آینه پیغمبر میشد پس فرمود که یا علی نزدیک من بیا چون نزدیک رفت
فرمود که گوش خود را نزدیک دهان من بدار و چون عایشه و حفصه گوش دادند که سخن حضرت را بشنوند فرمود
که خداوندا گوشهای ایشانرا مسدود گردان که نشنوند پس فرمود که ای برادر من نشنیده که حق تعالی در قرآن فرموده است
که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة یعنی بدرستیکه آنانکه ایمان آورده اند و اعمال شایسته کرده اند
بهترین خلق اند حضرت گفت بلی شنیده ام یا رسول الله پیغمبر فرمود که ایشان تو و شیعیان تو اند و وعده گاه
من و ایشان روز قیامت نزد حوض کوثرست در هنگامیکه همه امتان بدو زانو افتاده باشند و اعمال ایشانرا بر حق تعالی عرض
نمایند پس خدا بطلبد ترا و شیعیان ترا و بیایید با روها روشن و دیده های نورانی در حالتی که سیر و سیراب باشید یا علی
شنیده که حق تعالی در قرآن فرموده است که ان الذین کفروا من اهل الکتاب والمشرکین فی نار جهنم خالدین
فیها اولئک هم شر البریة گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان یهودان و بنی امیه و اتباع ایشان
و دشمنان تو و دشمنان شیعه تو اند مبعوث میشوند در روز قیامت گرسنه و تشنه با روهای سیاه و بشقاوت و تعب
و عذاب باشند و همین حدیث در کتاب سلیم بن قیس از حضرت امیر المؤمنین منقولست ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول در هنگام وفات خود بحضرت فاطمه گفت ای فاطمه چون من بمیرم
روی خود را برای من مخراش و گیسوی خود را پریشان مکن و واویلا مگو و بر من نوحه مکن و نوحه گر را مطلب
روایت کرده اند که چون حضرت بیمار شد در بیماری که از دنیا بآن مفارقت نمود حضرت فاطمه
حسن و حسین علیهما السلام را برداشت و بخدمت حضرت آمد و چون آنحضرت را باین حال مشاهده نمود بیتاب شد و بر روی
آنحضرت افتاد و سینه خود را بر سینه آنحضرت چسبانید و بسیار گریست پس حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن و صبر را
پیشه کن پس حضرت فاطمه برخاست و آب از دیده های مبارک حضرت رسول جاری شد و سرش را بوسید و گفت خداوندا
ایشان اهل بیت منند و من با ایشانم برای ایشانم بهر مومنی   روایت کرده است که چون رحلت حضرت

رسالت بر این جهت نزدیک شد حضرت امیر المؤمنین ع را گفت یا علی سر مرا بر دامن خود گذار که امر خدا در
رسیده است چون جان من بیرون آید آنرا بدست خود بر روی خود بکش پس روی مرا بسوی قبله بگردان و متوجه تجهیز
من شو و اول تو بر من نماز کن و از من جدا مشو تا مرا بقبر سپاری و در جمیع این امور از حق تعالی یاری بجو چون حضرت امیر سر
مبارک آنحضرت را در دامن گرفت حضرت بیهوش شد پس حضرت فاطمه نظر بجمال با کمال آنحضرت میکرد و میگریست و ندبه
میکرد و این شعر میخواند که مضمونش اینست سفید روئی که ببرکت روی او طلب باران میکنند فریادرس یتیمان و پناه بیوه زنانست
چون حضرت رسول صدای فاطمه شنید دیده مبارک خود را گشوده بآواز ضعیف گفت ای دختر این سخن عم تو ابو طالب است
این را مگو و لیکن بگو که و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افإن مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و چون فاطمه بسیار
گریست حضرت رسول او را نزدیک خود طلبید و رازی در گوش او گفت و او شاد و خوشحال شد و چون روح مقدس آنحضرت
مفارقت کرد دست حضرت امیر در زیر روی آنحضرت بود پس دست خود را بلند کرد بر روی خود کشید و دیدهای حق بینش را
پوشانید و جامه بر قامت با کرامتش کشید پس حضرت امیر المؤمنین از فاطمه پرسید که چه راز بود که پیغمبر بگوش تو گفت
اندوه تو بشادی مبدل شد و قطع اضطراب تو تسکین یافت فاطمه گفت که پدر بزرگوارم مرا خبر داد که اول کسی که
از اهل بیت من بمن ملحق خواهد شد من خواهم بود و مدت حیات من بعد از او بسیار نخواهد بود باین سبب شدت
اندوه و حزن من تسکین یافت زیرا که دانستم مدت مفارقت من و آنحضرت بسیار نخواهد بود   در بیان
کیفیت وقوع مصیبت کبری و واقعه عظمی یعنی وفات سید انبیا محمد مصطفی صلعم و کیفیت تغسیل و تکفین و نماز
بر آنحضرت و وقایعی که مقارن آن و بعد از آن بوقوع پیوست بدانکه اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد آنست که وفات
سید انبیا علیه الصلوة روز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر بوده است و اکثر علمای عامه در دوازدهم ماه ربیع الاول ذکر
کرده اند   از علمای ما باین قول قایل شده است و قول اول اصح و اشهر است و بعضی از علمای عامه دوم ماه ربیع
و بعضی اول ماه ربیع و بعضی هیجدهم و بعضی دهم ماه ربیع الاول و بعضی هشتم نیز گفته اند و خلافی نیست که در آنوقت از عمر
شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود در سال دهم هجرت بود و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر روایت
کرده است که آنحضرت در سال دهم هجرت بعالم بقا رحلت نمود و از عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود
چهل سال در مکه ماند تا وحی بر او نازل شد و بعد از آن سیزده سال در مکه ماند و چون بمدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال
از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند و وفات آنحضرت در روز دوشنبه دوم ماه ربیع الاول
واقع شد مؤلف گوید که باین قول کسی از علمای شیعه قایل نشده است و شاید محمول بر تقیه بوده باشد

آورده است

آورده است که عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال بود با پدر خود دو سال و چهار ماه ماند و چون عبد المطلب وفات یافت
هشت سال از عمر شریفش گذشته بود و بعد از عم او ابو طالب کفالت و محافظت او مینمود و بعضی گفته اند که چون پدر آنحضرت
وفات یافت هنوز متولد نشده بود و بعضی گفته اند که در وقت وفات پدر خود هفت ماهه بود و چون شش سال
از عمر شریفش گذشت مادرش برحمت الهی واصل شد و چون ابو طالب باین جهت رحلت نمود از عمر آنحضرت چهل و
شش سال و هشت ماه و بیست روز گذشته بود و بعد از او به سه روز خدیجه از دنیا رحلت نمود پس این سال را عام
حزن گفتند و آنحضرت بعد از بعثت سیزده سال در مکه ماند پس سه روز یا شش روز در غار پنهان بود و بعد از آن بسوی
مدینه هجرت نمود در روز دوشنبه یازدهم شهر ربیع الاول داخل مدینه شد و ده سال در مدینه ماند پس در بیست و هشتم
ماه صفر رحلت فرمود قضا و قدر باین جهان فانی گردید در سال دهم هجرت و قطب راوندی از ابن عباس روایت
کرده است که روزی ابو سفیان لعین بخدمت حضرت سید المرسلین آمد و گفت میخواهم از تو سؤالی کنم حضرت فرمود
که اگر میخواهی من خبر دهم از سؤال تو پیش از آنکه بگوئی گفت بلی حضرت فرمود که آمده از من سؤال کنی که عمر من چه قدر خواهد
بود گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد ابو سفیان ملعون گفت گواهی میدهم
که تو راست گوئی حضرت فرمود که بزبان میگوئی نه بدل   از امام محمد باقر روایت کرده است که آنحضرت
فرمود که روزه بگیرید و لغو مکنید روز دوشنبه که در این روز حضرت رسول از دنیا مفارقت نمود و بعضی از ائمه اهل [illegible]
[illegible] منقولست و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که آنحضرت فرمود
که چون مصیبتی بتو رسد یاد آور مصیبت رسول خدا که بزرگترین مصیبتهاست که رسیده و نخواهد رسید [illegible]
[illegible] روایت کرده است که حضرت رسول گفت یا علی هرکه مصیبتی برسد مرا یاد کند که عظیمترین مصیبتهاست و ابن
بابویه بسند معتبر روایت کرده است که جبرئیل بخدمت رسول آمد چهل درهم از کافور بهشت برای حنوط آورد پس حضرت آنرا قسمت
مساوی فرمود و یک قسمت را از برای خود نگاه داشت و یک قسمت بعلی داد و یک قسمت را بفاطمه و ایضا بسند معتبر از حضرت امیر
المؤمنین روایت کرده است که آنحضرت فرمود که رفتم بخدمت رسول خدا در وقتی که بیمار بود و بیم آن بود که آنحضرت در حجره
کسی است که او را هرگز ندیده بودم کسی را و حضرت رسول در خواب بود و چون داخل شدم آنحضرت گفت یا علی سر مرا در دامن خود
بگیر که تو سزاوارتری باو از من چون من نزدیک رفتم آنحضرت برخاست و سر او را در دامن گذاشت چون ساعتی نشستم حضرت
بیدار شد و فرمود که یا علی کجا رفت آن مردی که سر من در کنار او بود من آنچه گذشته بود بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود که آنکه
نشسته بود تمثلی گفتم نه پدرم و مادرم فدای تو باد فرمود که او جبرئیل بود چون از من متألم شده بود با من سخن میگفت تا آنکه در دامن تو بخواب رفتم

مشغول سخن او گردیدم و بجواب نرفتم روایت کرده است از عبد الله بن مسعود که گفت از حضرت رسول ص پرسیدم
که ترا غسل خواهد داد چون وفات یابی فرمود که هر پیغمبری را وصی او غسل میدهد گفتم وصی تو کیست یا رسول الله فرمود علی بن ابیطالب
پرسیدم که چند سال بعد از تو زندگانی خواهد کرد فرمود که سی سال چنانچه یوشع بن نون وصی موسی بعد از موسی سی سال زندگانی
کرد و صفورا دختر شعیب که زوجه حضرت موسی بود بر او خروج کرد و گفت من سزاوارترم بخلافت موسی از تو یوشع با او مقاتله کرد
و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن او را گرامی داشت و بعد از من عایشه دختر ابو بکر بر علی خروج خواهد کرد و چندین
هزار از مردان امت من و علی اکثر مردان لشکر او را خواهد کشت و او را اسیر خواهد کرد و با او احسان خواهد کرد
و دیگران بسندهای بسیار از حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم
روایت کرده اند که حضرت رسول ص حضرت امیر المؤمنین را طلبید و فرمود یا علی چون من بمیرم شش مشک آب از چاه
غرس پس مرا بآن غسل ده و بآن آب و مرا کفن و حنوط کن و چون از غسل و کفن و حنوط من فارغ شوی گریبان کفن مرا بگیر
و مرا بنشان و هر چه خواهی از من سوال کن که ترا جواب میگویم پس حضرت چنین کرد و فرمود که در هیچ چیز هزار باب از علم مرا
تعلیم نمود که از هر باب هزار باب مفتوح شد و در روایت دیگر حضرت امیر فرمود که چون از آنحضرت سوال کردم مرا خبر داد
بآنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت پس هیچ گروهی نیستند مگر آنکه میدانم که محق و گمراه ایشان کیست و بروایت
دیگر آنحضرت در آنوقت آنچه املا فرمود حضرت امیر نوشت بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده اند
که حضرت رسول ص فرمود یا علی چون من بمیرم مرا غسل ده که احدی عورت مرا نه بیند بغیر از تو که دیده او کور میشود پس حضرت
امیر المؤمنین گفت یا رسول الله تو مرد گرانی هستی و مرا چاره نیست از کسیکه مرا یاری کند در غسل تو حضرت فرمود که
جبرئیل ع با تست و ترا یاری خواهد کرد در غسل من و امر کن فضل بن عباس را که آب بدست تو بدهد و بگو او را که چشمهای خود را
ببندد که اگر نظرش بر عورت من بیفتد کور خواهد شد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که دو مرد از مردان قریش بخدمت حضرت امام زین العابدین ع آمدند حضرت فرمود که میخواهید شما را از جدم ...
رسول خدا گفتند بلی فرمود که پدرم صلوات الله علیه مرا خبر داد که سه روز پیش از وفات حضرت رسول ص جبرئیل بر
آنحضرت نازل شد و گفت ای احمد بدرستیکه خداوند عالمیان مرا فرستاده است بسوی تو برای گرامی داشتن
تو و تفضیل تو و سوال میکند از تو حالتی که خود بهتر میداند از آن و میگوید که چگونه می یابی حال خود را ای محمد حضرت فرمود
که ای جبرئیل خود را در شدت می یابم و چون روز سیوم شد جبرئیل نازل شد با ملک موت و با ایشان ملکی بود که او را
اسمعیل میگویند در هوا موکل است بر هفتاد هزار ملک پس جبرئیل پیش از ایشان آمد و از جانب حق تعالی همان پیغام سابق

آورد

آورد و حضرت همان جواب فرمود پس ملک موت رخصت طلبید که داخل شود در خانه آنحضرت پس جبرئیل گفت ای احمد این
ملک موت است رخصت میطلبد که بخانه تو در آید و رخصت نطلبیده است بر داخل شدن بخانه احدی پیش از تو و
رخصت نخواهد طلبید از احدی بعد از تو حضرت فرمود که رخصت ده او را تا داخل شود پس جبرئیل او را رخصت داد و
چون ملک موت داخل شد نزدیک آمد و بقدم ادب در خدمت آنحضرت ایستاد و گفت ای احمد بدرستیکه حق تعالی مرا
فرستاده است بسوی تو و امر کرده است مرا که اطاعت کنم ترا در هر چه مرا امر نمائی و اگر فرمائی که جان ترا قبض کنم
میکنم و اگر فرمائی که بر گردم بر میگردم پس حضرت رسول ص فرمود که اگر ترا امر کنم که برگردی و مرا بگذاری خواهی کرد ملک موت
گفت بلی چنین مامور شده ام که اطاعت کنم ترا پس جبرئیل گفت ای احمد بدرستیکه حق تعالی مشتاق لقای تو گردیده
پس حضرت رسول فرمود که ای ملک الموت مشغول شو بآنچه مامور گردیده پس جبرئیل گفت این آخر آمدن منست بزمین تو
بودی حاجت من از دنیا و باز قرار داشتم دیگر مرا بدنیا حاجتی نیست پس چون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهرش
مفارقت نمود شخصی آمد و ایستاد نزد آنحضرت فرمود که صدای او را میشنیدند و او را نمیدیدند پس گفت السلام علیکم و رحمة الله
و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة
الدنیا الا متاع الغرور یعنی هر نفسی چشنده مرگ است و جز این نیست که داده میشود مزدهای خود را در روز قیامت پس
هر که دور گردانیده شود از آتش جهنم و داخل گردانیده شود در بهشت پس رستگار گردیده است و نیست زندگانی دنیا
مگر متاع فریب پس گفت بدرستیکه رحمت الهی عوض و تسلی است از هر مصیبتی و خدا خلف است از هر که هلاک
شود و تدارک کننده هر چه فوت شود پس بر خدا اعتماد کنید و از او امید دارید بدرستیکه مصیبت زده کسی است
که از خدا محروم گردد والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که این خضر بود که بتعزیت شما آمده بود
و ابن بابویه و ابن عباس روایت کرده اند که چون حضرت رسول بر بستر بیماری خوابیده بود و اصحاب آنحضرت بر گرد او جمع
گردیده بودند عمار بن یاسر رضی الله عنه برخاست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون بجوار رحمت حق شتابی کیست
از ما که ترا غسل خواهد داد حضرت فرمود که غسل دهنده من علی بن ابیطالب است زیرا که هر عضوی از اعضای مرا که قصد
میکند که بشوید ملائکه او را در شستن اعانت میکنند گفت پدر و مادرم فدای تو باد که از ما بر تو نماز خواهد کرد حضرت فرمود
که ساکت شو خدا ترا رحمت کند پس رو بحضرت امیر المؤمنین آورد و گفت ای پسر ابوطالب چون ببینی که روح از تن
من مفارقت کرد مرا غسل ده و کفن کن مرا در این دو جامه که پوشیده ام یا در جامه سفید مصری یا برد یمانی و کفن مرا بسیار گرانبها
مگردان و بردارید مرا تا برسانید بر کنار قبر پس اول کسیکه بر من نماز خواهد کرد خداوند جبار خواهد بود که بر بالای عرش عظمت

وجلال خود بر من صلوات میفرستند و بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با لشکرها و فوجهای ملئکه که نمیداند عدد ایشان را
مگر خداوند عالم بر من نماز خواهند کرد پس آنها که احاطه بعرش الهی کرده اند پس بعد از ایشان ساکنان هر آسمان
بعد از آسمان دیگر بر من نماز کنند پس جمیع اهل بیت من و زنان من بمرتبه قرب و منزلت ایشان ایما کنند ایما کردنی و سلام
کنند سلام کردنی و آزار مرسانید مرا بصدای نوحه کننده و زنها کننده پس گفت ای بلال برو مردم را نزد من طلب کن در مسجد
جمع شوند چون جمع شدند حضرت بیرون آمد و عمامه مبارک بر سر بسته بود و بر کمان خود تکیه فرموده بود و بر منبر بالا رفت
و حمد و ثنای الهی را ادا کرد و فرمود ای گروه اصحاب من چگونه پیغمبر بودم برای شما آیا خود بنفس نفیس جهاد نکردم در میان
شما آیا دندان پیش مرا نشکستند آیا جبین مرا خون آلود نکردند آیا خون ریش من نریختند آیا متحمل شداید نشدم و تعبها کشیدم
از نادانان قوم خود آیا سنگ قناعت بر شکم نه بستم برای ایثار بر امت خود همه گفتند بلی یا رسول الله بتحقیق که صبر
کننده بودی از برای خدا و نهی کننده بودی از بدیها پس جزا دهد ترا خدا از ما بهترین جزاها حضرت فرمود که خدا شما را
نیز جزای خیر دهد پس فرمود که حق تعالی حکم کرده و سوگند یاد نموده است که نگذرد از ظلم ستمکاری پس سوگند میدهم شما را
بخدا که هر که او را نزد من مظلمه بوده باشد البته برخیزد و از من قصاص بستاند که قصاص در دنیا نزد من محبوب ترست از قصاص
عقبی در حضور گروه ملائکه و انبیا پس مردی از آخر مردم برخاست که او را سواده بن قیس میگفتند و گفت پدر و مادرم
فدای تو باد یا رسول الله در هنگامی که از جانب طایف می آمدی من باستقبال تو آمدم و تو بر ناقه غضبای خود سوار بودی
و عصای ممشوق خود را در دست داشتی چون بلند کردی اثرا که بر راحله بزنی بر شکم من آمد نمیدانم که بعمد کردی از آنجا
حضرت فرمود که معاذ الله که بعمد کرده باشم پس گفت ای بلال برو بخانه فاطمه و همان عصا را بیاور چون بلال از مسجد
بیرون آمد در بازارهای مدینه ندا میکرد که ای گروه مردم کیست که قصاص کشد از نفس خود پیش از روز قیامت اینک
محمد خود را در معرض قصاص در آورده پیش از روز جزا چون بدر خانه فاطمه رسید در را کوبید و گفت ای فاطمه برخیز
که پدرت عصای ممشوق خود را میطلبد فاطمه گفت ای بلال روزگار چه روز نمودن عصا نیست برای چه آنرا میخواهد
بلال گفت ای فاطمه مگر نمیدانی که پدرت بر منبر برآمده است و اهل دین و دنیا را وداع میکند چون فاطمه سخن وداع شنید
فریاد برآورد و گفت زهی غم و اندوه و حسرت و الغم برای اندوه تو ای پدر بزرگوار بعد از تو فقیران و بیچارگان
و غریبان و درماندگان بکه پناه برند ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقرا پس بلال عصا را گرفت و بخدمت حضرت
شتافت و چون عصا را داد حضرت فرمود که کجا رفت آن مرد پیر گفت منم حاضرم یا رسول الله پدرم و مادرم فدای تو باد
حضرت فرمود که بیا و از من قصاص بکن تا راضی شوی کار فرمانه آید گفت شکم خود را بگشا یا رسول الله چون حضرت شکم فرمم

خودرا

خود را گشود گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله دستوری میدهی که دهان خود را بر شکم تو گذارم چون رخصت یافت
شکم مکرم آنحضرت را بوسید و گفت پناه میبرم بخدا از موضع قصاص رسول خدا از آتش جهنم در روز قیامت حضرت فرمود که ای
سواده آیا قصاص میکنی یا عفو مینمایی گفت بلکه عفو میکنم یا رسول الله حضرت فرمود که خداوندا عفو کن از سواده چنانچه
چنانکه او عفو کرد از پیغمبر تو پس حضرت از منبر بزیر آمد و داخل خانه ام سلمه شد و میگفت پروردگارا تو سلامت دار امت
محمد را از آتش جهنم و بر ایشان حساب روز جزا آسان گردان ام سلمه گفت یا رسول الله چرا ترا اندوهگین می یابم و رنگ
ترا متغیر می بینم حضرت فرمود که جبرئیل در این ساعت خبر مرگ بمن رسانید پس سلام بر تو باد در دنیا که بعد از این
روز هرگز صدای محمد را نخواهی شنید ام سلمه چون خبر فوت آنسرور را از آن سرور شنید فریاد برآورد و گفت و احزناه
بر آنچه در نمی یابد او را بر محمد که ندامت و حسرت ندارد که آن غمگینند پس حضرت فرمود که ای ام سلمه حبیبه من نور
دیده من فاطمه را طلب نما این را گفت و مدهوش شد چون فاطمه زهرا بخانه در آمد و پدر را با آن حالت دید خود را نزد
و گفت جانم فدای تو باد ای پدر بزرگوار ترا چنان می بینم که عزم سفر آخرت داری و لشکرهای مرگ انبوه ترا فرو
گرفته اند آیا یک کلمه با فرزند ستمدیده خود سخن میگوئی و آتش حسرت از زلال بیان خود تسکین میدهی چون حضرت صدای
غمزده فرزند دلبند خود را شنید دیده خود را گشود و گفت ای دختر گرامی در این زودی از تو مفارقت میکنم و ترا وداع
مینمایم پس سلام بر تو باد حضرت فاطمه چون این خبر وحشت اثر را شنید آه حسرت از دل پر درد برآورد
و گفت ای پدر بزرگوار در روز قیامت ترا کجا ملاقات کنم حضرت فرمود که در آنجا که خلایق را حساب میکنند فاطمه
گفت که اگر آنجا ترا نه بینم کجا بیابم فرمود که در مقام محمود که خدا مرا وعده داده است که در آنجا گناهکاران امت خود را
شفاعت خواهم کرد فاطمه فرمود که اگر آنجا ترا نیابم کجا جویم فرمود که مرا نزد صراط طلب کن در هنگامی که امت من از صراط
گذر کنند و من ایستاده باشم جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ و سایر ملائکه در پیش روی من و پس سر من
ایستاده باشند و همه بدرگاه قاضی الحاجات تضرع نمایند و دعا کنند که پروردگارا امت محمد را بسلامت از صراط بگذران
و حساب بر ایشان آسان گردان پس فاطمه پرسید که مادرم خدیجه کبری کجاست حضرت فرمود که در قصری است
که چهار در آن قصر بسوی بهشت گشوده میشود پس آنحضرت مدهوش شد و متوجه عالم قدس گردید چون بلال ندای نماز
در داد و گفت الصلوة رحمک الله حضرت بهوش آمد و بیرون مسجد آمد و نماز را سبک ادا کرد و چون فارغ شد علی ابن
ابیطالب و اسامه بن زید را طلبید و فرمود که مرا بخانه فاطمه برید چون بخانه فاطمه در آمد سر مبارک در دامن بهترین زنان عالمیان
گذاشت و تکیه فرمود چون حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام جد بزرگوار خود را بر آن حال مشاهده نمودند بیتاب گردیده

و آب حسرت از دیده ها میریختند و فریاد و فغان بر آورده بودند و میگفتند جانهای ما فدای روی تو باد حضرت پرسید که اینان
کیستند حضرت امیر گفت یا رسول الله فرزندان تواند حسن و حسین پس حضرت ایشان را نزدیک خود طلبید و دست در گردن
ایشان در آورد و ایشان را بسینه خود چسبانید و حضرت امام حسن بیشتر میگریست حضرت فرمود که ای حسن گریه
کم کن که گریه تو بر من دشوار است و موجب آزار دل خداست پس در آن حال ملک الموت نازل شد و گفت السلام علیک
یا رسول الله حضرت فرمود که علیک السلام ای ملک الموت مرا بسوی تو حاجتی است گفت حاجت تو چیست ای پیغمبر خدا حضرت
فرمود که روح مرا قبض مکن تا جبرئیل نزد من آید و بر من سلام کند و من بر او سلام کنم و او را وداع نمایم پس ملک الموت
بیرون آمد و گفت یا محمداه پس جبرئیل از هوا بملک الموت رسید و پرسید که قبض روح محمد کردی ای ملک الموت گفت
نه ای جبرئیل آنحضرت از من سؤال کرد که او را قبض روح نکنم تا ترا ملاقات نماید و ترا وداع نماید پس جبرئیل گفت ای
ملک الموت نمی بینی که درهای آسمان را گشوده اند برای روح محمد نمی بینی که حوریان بهشت را زینت کرده اند برای
روح محمد پس جبرئیل نازل شد و نزد حضرت رسول آمد و گفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود که و علیک السلام یا جبرئیل
آیا در چنین حال مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا محمد ترا چاره نیست از مردن و هر کس را مرگ در پیش است و هر نفسی چشنده مرگ
حضرت فرمود که نزدیک شو بمن پس جبرئیل نزدیک آنحضرت رفت ملک الموت نازل شد و جبرئیل باو گفت ای ملک
الموت نگاه دار وصیت حق تعالی را در قبض روح محمد پس جبرئیل در جانب راست آنحضرت نشست و میکائیل در جانب
چپ و ملک الموت در پیش رو مشغول قبض روح اطهر آن سرور گردید پس ابن عباس گفت که آنحضرت در آن روز ذکر میفرمود
که طلبید از برای من حبیب دل مرا و مراد او علی بود پس غیر او را طلبیدند روی مبارک از دیگران گردانید پس بحضرت فاطمه گفتند که گمان میکنم
که او علی را میطلبد حضرت فاطمه آنحضرت و حضرت امیر را حاضر گردانیدند چون نظر مبارک سید انبیا بروی حضرت امیر رسید
او جبارا شاد و خندان گردید و مکرر میگفت ای علی نزدیک من بیا تا آنکه دست او را گرفت و نزدیک بالین خود
نشانید و باز مدهوش شد پس در آن حال حسن مجتبی و حسین شهید کربلا داخل شدند چون نظر ایشان بر جمال آن
بزرگوار افتاد آنحضرت را بر آن حالت دیده کردند فریاد وا جداه و وا محمداه بر آوردند و خود را بر سینه
آنحضرت افکندند حضرت امیر خواست که ایشان را دور کند در آن حال حضرت رسول بهوش باز آمد و گفت یا علی بگذار که این
دو گل بوستان من و ترا ببویم و ایشان مرا ببویند و من ایشان را وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند بدرستیکه
ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد و بتیغ ظلم و زهر ستم شهید خواهند شد پس سه مرتبه فرمود که لعنت خدا بر کسیکه
بر ایشان ستم کند پس دست بسوی حضرت امیر دراز کرد و آن حضرت را کشید تا بزیر لحاف خود برد و دهان خود را بر دهان او

و بر دامنی در گوش او گذشت و با او راز بسیار گفت و اسرار الهی و علوم نامتناهی بر گوش هوش او خواند تا آنکه مرغ روح
مقدسش بسوی عرش رحمت پرواز کرد پس حضرت امیر مؤمنان از زیر لحاف آن سید انس و جان بیرون آمد و گفت
حق تعالی مزد شما را عظیم گرداند در مصیبت پیغمبر شما بدرستیکه خداوند عالمیان روح برگزیده او را بسوی خود برد
پس صدای خروش و شیون از اهل بیت رسالت بلند شد و جمع قلیلی از مؤمنان که بتعصب خلافت مشغول نگردیده بودند
در تعزیت و مصیبت با ایشان موافقت نمودند ابن عباس گفت که از حضرت امیر پرسیدم که چه راز بود که حضرت
رسالت با تو گفت در هنگامیکه ترا بزیر لحاف خود برد حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب
دیگر گشوده میشود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین فرمود که اول بلاها و محنتها که بعد از حضرت
رسالت بر من وارد شد آن بود که هر کجا رفتم در میان مسلمانان بغیر از حضرت رسالت پناه مونسی و یاری نبود
که اعتماد بر او نمایم و امید یاری از او داشته باشم و مرا در خورد سالی تربیت کرده بود و در بزرگی پناه داده و از یتیمی بر آورده
و خرج من و عیال مرا متکفل گردیده و مرا بی نیاز گردانیده از طلب معاش شدم مرگ آنحضرت سبب اینها و مثل اینها
نعمتی چند بود از آنحضرت بر من در امور دنیا و اینها با بسیاری کم بود در جنب آنچه مرا بآن مخصوص گردانیده از ترقی فرمودن در درجات
عالیه و کمالات نفسانی و ممتاز گردانیدن بعلوم ربانی و راهنمای سلوک مراتب قرب و وصال ملک متعال و متجلی گردانیدن
بآداب حسنه و اقوال و افعال پس نازل شد بر من بسبب وفات آنحضرت الم و اندوهی که گمان ندارم که اگر آنها را
بر کوهها بار کنند تاب تحمل آنها نیاورند پس دیدم اهل بیت را در آن مصیبت مختلف بعضی جزع ایشان بمرتبه بود که ضبط خود
نمی توانستند کرد و قوت بر تحمل بار آن مصیبت عظیم نداشتند و بعضی جزع ایشان را برده بود و عقل ایشان را
گردیده و حایل گردیده بود میان او و فهمیدن و فهمانیدن و گفتن و شنیدن بود و حال چون این از آنحضرت از اهل بیت او
و فرزندان عبد المطلب سایر مردم بعضی تعزیت میگفتند و امر بصبر میفرمودند و بعضی مساعدت و یاری ایشان در گریه
میکردند و با ایشان در جزع شریک میشدند پس با چنین مصیبت عظمی که رو بمن آورده بود خود را بر شکیبائی داشتم و خاموشی را
اختیار کردم و مشغول گردیدم بآنچه امر فرموده بود از تجهیز نمودن و غسل دادن و حنوط و کفن کردن و نماز بر او گزاردن
و او را در قبر سپردن و جمع کردن کتاب خدا و مرا از این امور مهم در تبه از جانب آنحضرت مأمور شده بود و فارغ شدم گریه
جانبازانه و ناله و حرکت کردن در مصیبت بر داوری نمودند تا آنکه ادا کردم عهد این امور را که حق تعالی بر من لازم گردانیده
بود آن دردها و مصیبتها را بر خود شکستم از روی صبر و شکیبائی بامید داری رحمت نامتناهی الهی و ابن شهر آشوب از ابن
عباس روایت کرده است که حضرت رسالت در مرض وفات روزی مدهوش شد ناگاه کسی در خانه را کوبید

حضرت فاطمه گفت کیست که در میکوبد گفت مرد غریبم و آمده‌ام که از حضرت رسول الله صلعم التماس کنم آیا دستوری میدهی که در خانه
آیم حضرت فاطمه گفت برو خدا ترا رحمت کند که حضرت رسول بمرض خود مشغول است و بتو نمی تواند پرداخت
پس رفت و بعد از اندک زمانی برگشت و باز در را کوبید و گفت غریبی رخصت میخواهد که نزد حضرت رسالت آید آیا
رخصت میدهی بغریبان پس او رنجال حضرت رسالت بهوش باز آمد و دیده مبارک خود را گشود و فرمود که ای فاطمه میدانی
که این کیست گفت نه یا رسول الله فرمود که این پراکنده کننده جماعتهاست و درهم شکننده لذتهاست این ملک موت است
که پیش از من از کسی رخصت نطلبیده است و بعد از من از کسی رخصت نخواهد طلبید و برای کرامتی که من نزد پروردگار
خود دارم از من دستوری طلب مینماید دستوری ده او را که درآید پس حضرت فاطمه گفت که درآ خدا ترا رحمت
کند پس داخل شد مانند نسیم شده و سلام کرد بر اهل بیت و گفت السلام علیکم پس حضرت رسول وصیت کرد حضرت
امیرالمؤمنین را بصبر کردن از آنچه در دنیا از اهل جور و جفا ملاقات کند و بحفظ کردن فاطمه و بآنکه قرآن را جمع کند و قرض
آنحضرت را ادا نماید و غسل دهد جسد او را و بر دور قبر آنحضرت دیواری بسازد و حسن و حسین صلوات الله را محافظت
نماید و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون هنگام وفات سید انام رسید مردی
رخصت طلبید که بخدمت آنحضرت آید حضرت امیرالمؤمنین ع بیرون رفت و پرسید که چه کار داری گفت میخواهم آنحضرت را
ملاقات نمایم حضرت امیر گفت که درین وقت ملاقات آنحضرت میسر نمیشود بگو چه کار داری گفت کاری ضروری
دارم و البته باید که بخدمت آنحضرت برسم حضرت امیر بخدمت حضرت رسول آمد و برای او رخصت طلبید حضرت فرمود
که بگو درآید چون داخل شد نزدیک بالین آنحضرت نشست و گفت ای پیغمبر خدا من رسولم از جانب حق تعالی بسوی تو او ترا
فرمود تو کیستی گفت من ملک موتم حق تعالی مرا فرستاده است که ترا مخیر گردانم میان لقای او و برگشتن بدنیا حضرت
فرمود که مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود آید و با او مشورت نمایم پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله آخرت بهتر است
از برای تو از دنیا و حق تعالی در آخرت آنقدر بتو کرامت و منزلت و شفاعت عطا خواهد داد که خشنود گردی
و لقای حق تعالی برای تو نیکوتر است از بقای دنیا پس حضرت ملک موت را گفت بآنچه مأمور شده از جانب
خدا اقدام نما پس جبرئیل گفت ای ملک الموت تعجیل مکن تا من نزد پروردگار خود روم و برگردم ملک موت
گفت جان مقدس او بجائی رسیده است که دیگر در آن تأخیر رو نیست پس جبرئیل گفت این آخر آمدن من است بزمین
دیگر مرا بسوی زمین حاجتی نیست روایت کرده است که ابوبکر بخدمت حضرت رسول ص
آمد در وقتی که مرض آنحضرت سنگین شده بود و گفت یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود فرمود که حاضر شده اجل من

ابوبکر

ابوبکر گفت بازگشت تو کجاست فرمود که بسوی سدرة المنتهی و جنة المأوی و رفیق اعلی و عیش گوارا و شرب حق
ابوبکر گفت که ترا غسل خواهد داد فرمود که مردی که از اهل بیت من بمن نزدیکتر است پس پرسید در چه چیز ترا کفن کنند فرمود
که در همین جامها که پوشیده ام یا در جامه یمنی یا در جامه سفید مصری پرسید که چگونه بر تو نماز کنند در وقت فوت شدن از دنیا
برخاست و در و دیوار بگریه آمد حضرت فرمود که صبر کنید خدا عفو کند از شما چون مرا غسل دهند و کفن کنند مرا بر تختی بگذارید
و تخت مرا نزد قبر بگذارید و بیرون روید اول کسیکه بر من نماز میکند خداوند عالمیان است پس رخصت میدهد ملائکه را که بر من نماز کنند
و اول کسیکه بر من نماز میکند جبرئیل است و میکائیل و اسرافیل پس ملک موت و لشکرهای ملائکه فوج فوج می آیند و بر من
نماز میکنند پس شما فوج فوج بخانه درآئید و بر من صلوات فرستید و سلام کنید و مرا آزار مکنید بگریه و ناله و فریاد و باید
که اول کسی که از آدمیان بر من نماز کند نزدیکان اهل بیت من باشند بعد از آن زنان و کودکان اهل بیت من و بعد از آن
مردم دیگر ابوبکر گفت که داخل قبر تو کی خواهد شد فرمود که هر که از اهل بیت من بمن نزدیکتر است با ملائکه چند که شما ایشان را نمی
بینید پس فرمود که برخیزید و آنچه گفتم بدیگران برسانید و ایضا از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده است که در بیماری
آنحضرت رسول ص جبرئیل هر روز و هر شب بر آنحضرت نازل میشد و میگفت السلام علیک بدرستیکه پروردگار تو ترا
سلام میرساند و میفرماید بپرس که چگونه میبابی حال خود را و حال ترا خدا از تو بهتر میداند ولیکن میخواهد که کرامت و شرف ترا زیاده
گرداند چنانچه ترا بر جمیع خلق فضیلت داده است که عیادت بیماران سنت گردد در امت تو اگر آنحضرت را وجعی بود در جواب
میفرمود که درد دارم جبرئیل در جواب میگفت ای محمد هیچکس گرامی تر نیست نزد حق تعالی از تو برای آن ترا درد داده است
که دوست میدارد که صدای دعای ترا بشنود و میخواهد که در درجات عالیه ترا در آخرت بلند گرداند و اگر آنحضرت میفرمود
که در راحتم جبرئیل میگفت که هیچکس بر مرتبه ای نیست که حق تعالی حمد حامدان را می پسندد و نعمت خود را برایشان افزون میکند
پس حضرت امیر فرمود که هرگاه جبرئیل نازل میشد و آنحضرت را آمدن او بر ما ظاهر میگردید همه از خانه بیرون میرفتیم
از من پس در آخر نوبت جبرئیل نازل شد بر آنحضرت گفت یا محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا و احوال ترا سوال
مینماید با آنکه از تو بهتر میداند حضرت فرمود که خود را در حالت سفر آخرت می بینم و آثار مرگ را در خود مشاهده
مینمایم جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا که حق تعالی میخواهد که برساند ترا بآنچه در تو است از درجات ترا عنایت کرده
از کرامت با آنکه هیچکس بدرجه تو نرسیده پس حضرت فرمود که ای جبرئیل ملک موت رخصت طلبید
و بخانه من داخل شد و من از او مهلت طلبیدم تا تو نزد من آیی ای جبرئیل گفت یا محمد پروردگار تو مشتاق لقای تو است
و ملک موت پیش از تو از کسی رخصت نطلبیده است و نخواهد طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل مرگ مکن یا ملک الموت

بگرید پس آنحضرت زنان و فرزندان خود را طلب نمود که با ایشان وداع کند حضرت فاطمه را فرمود که نزدیک من بیا پس نزد
پس آنحضرت را در بر کشید و بوسید و رازی در گوش او گفت چون سر برداشت آب از دیدهای مبارکش میریخت پس
باره دیگر او را نزدیک خود طلبید و در بر کشید و رازی در گوش او گفت چون سر برداشت خندان گردید پس زنان آنحضرت
از این حال تعجب کردند و چون از آنحضرت سوال کردند فرمود که اول مرتبه وفات خود را بمن گفت از این سبب گریان شدم
و در مرتبه دوم فرمود ای فاطمه جزع مکن که من از پروردگار خود سوال کرده ام که اول کسی از اهل بیت من که بسوی من آید
تو باشی و دعای مرا مستجاب گردانید و بعد از من در دنیا نخواهی ماند باین سبب شاد و خندان شدم پس حسنین را طلبید
و ایشان را بوسید و آب از دیده مبارکش ریخت بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول از دنیا مفارقت
نمود پرده در پیش آنحضرت آویختند و حضرت امیر در پیش پرده نشسته بود و از غایت اندوه دست در زیر روی خود گذاشته
و چون باد می وزید آن پرده بروی مبارک آنحضرت میخورد و صحابه بر در خانه آنحضرت پر شده بودند و صدا بناله و زاری
بلند کرده بودند و آب حسرت از دیده میریختند و خاک مذلت بر سر می ریختند ناگاه صدائی از اندرون خانه حضرت
بلند شد و گوینده را ندیدند و صدای او را شنیدند که گفت پیغمبر شما طاهر و مطهر بود او را دفن کنید و غسل مدهید
چون حضرت امیر این صدا را شنید دانست که صدای شیطان است از آن لعین ترسید و سر از زانوی اندوه برداشت
و فرمود که دور شو ای دشمن خدا که آنحضرت مرا امر کرده است که او را غسل دهم و کفن کنم و دفن نمایم و این سنت از برای همه
کس جاریست تا روز قیامت پس منادی دیگر ندا کرد بغیر آن صدای اول که ای علی ابن ابیطالب بپوشان عورت
پیغمبر خود را در وقت غسل و پیراهن او را از بدن او بیرون مکن و شیخ مفید و سید مرتضی و دیگران بسندهای معتبر از ابن
عباس روایت کرده اند که چون حضرت رسول از دار فنا بدار بقا رحلت نمود حضرت امیر المؤمنین متوجه غسل آنحضرت
گردید و عباس حاضر بود و فضل بن عباس او را مدد مینمود و چون از غسل آنحضرت فارغ گردیدند و آنحضرت را کفن کرده
جامه از روی مبارک آنحضرت بالا کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد طیب و نیکو و پاکیزه بودی در حیات و بعد از موت
منقطع شد بوفات تو آنچه منقطع نشده بود بوفات احدی از خلق از پیغمبری و نازل شدن وحی و اخبار آسمان مصیبت تو چندان
عظیم شد که تسلی فرمانیده مصیبتهای دیگران گردید و مصیبت وفات چنان عام گردید که همه خلق صاحب مصیبت اند و هر آینه
در مصیبت تو امر کرد و اگر انفکر دم و بر جهت مفارقت تو از سینه بیرون میکردم و اینها در مصیبت تو اندک است از بسیاری
و اندوه و حسرت را چاره نمی توان کرد و حزن مفارقت تو بر طرف شدنی نیست پدرم و مادرم فدای تو باد یاد کن
ما را نزد پروردگار خود و ما را از خاطر خود بیرون مکن پس بروی آنحضرت در افتاد و روی مبارکش را بوسید و آه حسرت

از سینه

از سینه پر درد برکشید و جامه را بروی آنحضرت پوشانید و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
که چون حضرت رسالت بعالم بقا رحلت نمود نازل شدند جبرئیل و میکائیل و روح که در شب قدر بر آنحضرت نازل میشدند
پس چشم دیده امیر المؤمنین را منور گردانیدند که ایشان را از منتهای آسمانها تا زمین مشاهده نمود و ایشان را معاونت آنحضرت مینمودند
در غسل دادن آنحضرت و نماز کردن بر او و قبر شریف آنحضرت را بکندند و بخدا سوگند که کسی بغیر از ملائکه قبر آنحضرت را نمی
کندند تا آنکه حضرت امیر المؤمنین آنحضرت را بقبر برد ایشان با آنحضرت داخل شدند و حضرت را در قبر گذاشتند پس حضرت رسول
بملائکه بسخن آمد و چشم و گوش امیر المؤمنین را گشادند و شنید که حضرت رسول ملائکه را سفارش امیر المؤمنین میکرد و پس
حضرت گریان شد و شنید که ملائکه در جواب گفتند ما در خدمت و اعانت و یاری او و خیرخواهی تقصیر نخواهیم کرد و لکن
صاحب و امام و پیشوای ما بعد از تو پیوسته نزد او خواهیم آمد و لیکن او بغیر این مرتبه ما را نخواهد دید و صدای ما را خواهد شنید
چون حضرت امیر المؤمنین بعالم قدس رحلت نمود جبرئیل و ملائکه و روح بر حسنین نازل شدند و ایشان ملائکه را دیدند
و واقع شد آنچه در وفات رسول واقع شده بود و دیدند حضرت رسالت را که مدد میکرد در غسل و کفن و دفن حضرت
امیر المؤمنین و چون حضرت امام حسن بسرای باقی ارتحال نمود حضرت امام حسین جبرئیل و ملائکه و روح و رسول خدا و امیر المؤمنین را
دید که نازل شدند در غسل و کفن و دفن با او موافقت نمودند و چون حضرت امام حسین شهید شد حضرت علی ابن الحسین
جبرئیل و ملائکه و روح و حضرت رسول و امیر المؤمنین و امام حسن را دید که حاضر شدند در امور یاری آنحضرت نمودند و چون
علی ابن الحسین به ریاض جنت رحلت نمود حضرت امام محمد باقر حضرت رسول و امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین را دید که
مدد میکردند و چون حضرت امام محمد باقر بسرای آخرت رحلت نمود من دیدم رسول خدا و امیر المؤمنین و حسن و حسین و علی بن
الحسین علیهم السلام را و جبرئیل و ملائکه و روح را در غسل و کفن و دفن و نماز آنحضرت و در همه امور یاری من مینمودند و این حکم جاریست
و ثابت تا آخر ائمه علیهم السلام مؤلف گوید شاید مراد از آن اخبار وحی که گذشت که جبرئیل فرمود که دیگر من بزمین نازل نخواهم
مراد آن باشد که برای وحی نازل نخواهم شد تا با این اخبار منافات نداشته باشد و محتمل است که بعد از آنحضرت بزمین نمی آمده
باشد و در همه این امور یاری او کرده باشد والله یعلم و شیخ طبرسی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت
رسول را در جامه کفن کردند و بر روی بستری بود و جامه سفید از جامهای بود و ایضا بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده
که عباس بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمد و گفت که مردم اتفاق کرده که حضرت رسول را در بقیع دفن کنند و ابوبکر پیش
بایستد و بر آنحضرت نماز کند و چون حضرت امیر دانست که آن منافقان اراده دارند از خانه بیرون آمده و فرمود ایها
الناس بدرستیکه حضرت رسول خود فرمود که من در هر جا بمیرم در همانجا دفن کنند روح من قبض میشود و چون ایشان در قبض روح

مطلب خود را بعمل آورده بودند درین باب با آنحضرت مضایقه نکردند و گفتند آنچه میدانی پس حضرت در پیش ایشان ایستاد و
وضو برای او نماز کرد و بعد از آن مرخص فرمود که ده ده نفر داخل میشدند بر دو طرف جنازه آنحضرت می ایستادند و حضرت
امیرالمؤمنین در میان ایشان می ایستاد و این آیه را میخواندند که ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه
وسلموا تسلیما پس ایشان این آیه را میخواندند و صلوات بر آنحضرت میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه اهل مدینه و اطراف
مدینه همه بر آنحضرت صلوات فرستادند و شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که ده ده نفر داخل میشدند
و چنین بر آنحضرت نماز میکردند تا روز دوشنبه و شب سه شنبه و روز سه شنبه تا شام تا آنکه خورد و بزرگ و مرد و زن از اهل مدینه
و اطراف مدینه همه بر آنحضرت چنین نماز کردند و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و حضرت صادق روایت کرده است
که چون حضرت رسالت رحلت فرمود نماز کردند بر او جمیع ملائکه و مهاجران و انصار فوج فوج و حضرت امیرالمؤمنین فرمود
که شنیدم از حضرت رسول که میفرمود در حال صحت خود که این آیه در باب نماز بر من بعد از فوت من نازل شده است
و شیخ طبرسی بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین حضرت رسول را غسل داد و جامه
بر روی آنحضرت افکند و در میان خانه گذاشت ده ده نفر داخل میشدند و بر آنحضرت صلوات میفرستادند و برای او دعا
میکردند و بیرون میرفتند پس گروه دیگر داخل میشدند چون همه از صلوات بر آنحضرت فارغ شدند حضرت امیرالمؤمنین
داخل قبر آنحضرت شد و فضل بن عباس را نیز با خود بقبر برد و چون آنحضرت را بر روی دست خود گرفت که داخل قبر کند
در آنحال مردی از انصار از بنی حبله که او را اوس بن خولی میگفتند از خانه بیرون نگاه کرد و گفت سوگند میدهم شما را
که حق ما را قطع مکنید و خود تنها ما را فراموش مکنید و ما را نیز از این شرف بهره مند بسازید پس حضرت امیر او را نیز طلبید و داخل
قبر کرد و در جنگ بدر حاضر شده بود و راوی پرسید که جنازه آنحضرت را در کجای قبر گذاشتند حضرت فرمود که نزد
پای قبر گذاشتند و از آنجا داخل قبر کردند و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی از سلمان روایت کرده اند
که چون حضرت امیرالمؤمنین از غسل و کفن فارغ شد داخل خانه کرد مرا و ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین را
و خود در پیش ایستاد و ما در عقب آنحضرت صف بستیم و بر آنحضرت نماز کردیم و عایشه مطلع نشد زیرا که در حجره بود مطلع شد
بر نماز کردن ما بسبب آنکه جبرئیل چشمهای او را گرفته بود پس ده نفر ده نفر از مهاجر و انصار را داخل حجره میکردانید
و ایشان بر آنحضرت صلوات میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه همه مهاجر و انصار چنین کردند نماز بر آنحضرت همان
بود که در اول واقع شد و در کتاب کفایة الاثر بسند معتبر از عمار روایت کرده است که چون هنگام وفات
آنحضرت شد علی ابن ابیطالب را طلبید و رازی بسیار با او گفت پس گفت یا علی تو وصی منی و حق تعالی بتو عطا

کرده است علم و فهم مرا و چون من از دنیا بیرون روم ظلم خواهد شد برای اهل بیت من که در سینه ها حقدها و کینه ها پنهان است و غصب حق تو خواهند نمود
پس حضرت فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام گریستند حضرت با فاطمه گفت ای بهترین زنان چرا میگریی گفت ای پدر میترسم که
حق ما را بعد از تو ضایع کنند و حرمت ما را رعایت ننمایند حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای فاطمه اول کسی که از اهل بیت من
بمن ملحق میگردد تو خواهی بود ای فاطمه بدرستیکه تو بهترین زنان اهل بهشتی و پدر تو بهترین پیغمبران است و پسر عم تو
بهترین اوصیا است و دو پسر تو بهترین جوانان اهل بهشتند و حق تعالی از صلب حسین نه امام بیرون خواهد آورد
که همه مطهر و معصوم باشند و از ما خواهد بود مهدی این امت پس با علی ابن ابیطالب خطاب کرد و گفت یا علی متوجه غسل
و کفن من کسی بغیر تو نشود حضرت امیر گفت یا رسول الله که معاونت خواهد نمود در غسل تو فرمود که جبرئیل معاونت تو خواهد
کرد و فضل بن عباس آب بدست تو بدهد و در روضه از حضرت مسطور است که چون حضرت امیر از غسل حضرت رسول فارغ شد
بزیر بدن مبارک خود ... آنچه در چشم رسول خدا بود و گفت پدرم و مادرم فدای تو باد یا رسول الله طیب و پاکیزه بودی
در حیات و بعد از وفات و در کتاب نهج البلاغه مسطور است که بعد از وفات رسول خدا آنحضرت امیر با حضرت رسول خطاب
کرد که بدرستیکه مصیبت تو عظیم و مفارقت بزرگ تو ما را بمرتبه رسیده است از همه مصیبتها زیرا که بدست خود ترا در لحد گذاشتم
و روح مقدس تو در میان سینه من بیرون آمد و در خطبه دیگر فرمود که چون روح رسول خدا را قبض کردند سر مبارکش
بر سینه من بود و جان او در میان کف من جاری شد و آن را بر روی خود کشیدم و خود متوجه غسل آنحضرت شدم و ملائکه
یاوران من بودند پس آن خانه و اطراف خانه از صداهای ملائکه پر شده بود گروهی بالا میرفتند و گروهی بزیر می آمدند و صدای
ایشان را شنیدم که بر آنحضرت صلوات میفرستادند تا آنکه جسد مطهر آنحضرت را در ضریح منورش پنهان کردیم پس کیست
که از من سزاوارتر باشد بآنحضرت در حیات و بعد از وفات او و کلینی بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است
که ابوطلحه انصاری لحد رسول خدا را کند مؤلف گوید که میتواند بود که بحسب ظاهر در نظر مردم چنین نموده باشد که ابوطلحه میکند
و در واقع ملائکه کنده باشند تا منافی خبر سابق نباشد و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده که لحد
آنرا کرده رسول خدا آورد در قبر آنحضرت قطیفه ... و بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که حضرت امیر در قبر آنحضرت
خشت چید و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که بر روی قبر آنحضرت سنگ ریزه های سرخ ریختند و کلینی و حمیری
و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول حضرت امیرالمؤمنین را گفت که چون من بمیرم مرا در همان جا دفن کن
و قبر مرا چهار انگشت از زمین بلند کن و آب بر روی قبر من بریز و شیخ طوسی در حدیث دیگر روایت کرده است که قبر
شریف آنحضرت را یک شبر از زمین بلند کردند مؤلف گوید که احادیث چهار انگشت و یک شبر است و منقول است که بالشت را

بشرها بوده باشد زیرا که چهار انگشت گشاده یک بشر نزدیک است و محتمل است که در اول چهار انگشت بوده باشد و بعد از
بکثرت نشستن نیزه یک بشر بوده باشد و احتمال دارد که این محمول بر تقیه بوده باشد و شیخ طبرسی روایت کرده است
که ام سلمه رضی الله عنها گفت که چون حضرت رسول علیه السلام رحلت نمود من دست خود را بر سینه مبارک آنحضرت گذاشتم
پس چند جمعه بعد از آن چون طعام میخوردم یا وضو میساختم بوی مشک از دست خود می شنیدم و کلینی بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت رسول را شبها گذشت کسانی که تعزیه میکنند که در بستر نشسته بودی رحلت
زیرا که حضرت رسول ص از برای رضای خدا با بزرگان و سروران دشمنی کرده بود و از ایشان بسیار کس کشته بود از خدام
کافران و منافقان ترسان بودند پس جبرئیل و عقیل در آنحال حاضر شدند و برادر دیگر جبرئیل را نرفتند که او را نمی دیدند
و صدای او را می شنیدند که گفت السلام علیکم یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته بدرستیکه ثواب خدا التسلی و سنده است
از هر مصیبتی و کافیست و عوض دهنده است از هر هلاکی و تدارک کننده است هر فوت شده را و این آیه را خواند که کل نفس ذائقة
الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور پس فرمود
بدرستیکه حق تعالی شما را برگزیده است و بر دیگران فضیلت داده است و از کثافات و چیزها پاک گردانیده است و شما را
اهل بیت پیغمبر خود گردانیده است و علم خود را بشما سپرده است و کتاب خود را بشما میراث داده است و شما را صندوق
علم خود گردانیده است و عصای عزت برای شما مثل از نور خود زده است و معصوم گردانیده است شما را از لغزشها
و ایمن گردانیده است شما را از فتنه ها پس صبر نمایید و صبر کنید بدرستیکه حق تعالی از شما رحمت خود را و ذلیل میگرداند
نعمت خود را بر الحمد لله که شما اید اهل خدا که بشما تمام کرده است نعمت خود را بر خلق و جمع ساخته است پراکندگی و متفق
گردانیده است کلمه را و شما اید دوستان خدا هر که ولایت شما اختیار نماید رستگار است و هر که بر شما ستم کند و حق
شما بگیرد هالک است و حق تعالی مودت شما را در کتاب خود بر مؤمنان واجب کرده است و خدا قادر است بیاری
کردن شما هر وقت که خواهد و مصلحت داند پس صبر کنید و منتظر باشید عاقبت نیکو را بدرستیکه بازگشتن امور بسوی خداست
و بتحقیق که پیغمبر خدا شما را بحق تعالی سپرده و حق تعالی از او قبول کرده و شما را سپرده بدوستان مؤمن خود در زمین پس هر که ادای
امانت نماید و ولایت شما را رعایت نماید حق تعالی جزای امانت گوی او را روز قیامت باو میدهد پس شما اید امانت
سپرده خدا و رسول و از برای شماست مودت واجبه و اطاعت مفروضه حضرت رسول ص از دنیا رفت تا آنکه دین را
از برای شما کامل گردانید و راه نجات را از برای شما بیان کرد و از برای جاهل حجتی نگذاشت پس کسیکه نادان باشد
یا اظهار نادانی نماید و انکار حقی کند یا فراموش کند یا اظهار فراموشی نماید پس حسابش با خدا است و خدا برآورنده حاجت

شماست و شما را جزای بسیار دهد والسلام علیکم راوی از آنحضرت پرسید که تعزیت از جانب که بود حضرت فرمود که از جانب خداوند
عالمیان بود و در احادیث معتبر وارد شده است که آنحضرت بشهادت از دنیا رفت چنانچه صفار بسند معتبر از حضرت
صادق روایت کرده است که در روز خیبر زهر دادند آنحضرت را در دست بزغاله چون حضرت لقمه را تناول فرمود آن
گوشت بسخن آمد و گفت یا رسول الله مرا زهر آلوده کرده اند پس در مرض موت خود میفرمود که امروز پشت مرا درهم شکست
آن لقمه که در خیبر تناول کردم و هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری نیست مگر آنکه بشهادت از دنیا میرود و در روایت معتبر وارد
که زن یهودیه آنحضرت را زهر داد در ذراع گوسفندی و چون حضرت قدری از آن تناول فرمود آن ذراع خبر
داد که من زهر آلوده ام پس حضرت آن را انداخت و پیوسته زهر در بدن آنحضرت اثر میکرد تا آنکه از همان علت از دنیا
رحلت نمود و عیاشی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که عایشه و حفصه لعنة الله علیهما و علی
ابویهما آنحضرت را بزهر شهید کردند و محتمل است که هر دو زهر در شهادت آنحضرت داخل شده باشند و شیخ کلینی
و شیخ مفید و طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت رسالت پناه از دنیا رحلت
نمود منافقان مهاجر و انصار مانند ابوبکر و عمر و عبدالرحمن بن عوف و امثال ایشان اهل بیت آنحضرت را بر تجهیز آنحضرت مشغول گذاشتند
و به توقف ایشان نزد آنحضرت منتظر تجهیز آنحضرت نگردیدند و رفتند بسقیفه بنی ساعده و منتظر غصب خلافت
شدند و باین سبب اکثر ایشان نماز بر آنحضرت را درنیافتند و حضرت امیرالمؤمنین ع بریده را با بعضی فرستاد که
آنحضرت حاضر شوند و ایشان نرفتند و بیعت خود را در وقتی تمام کردند که حضرت را دفن کرده بودند و چون صبح شد حضرت
فاطمه فریاد برآورد و اسوء صباحاه یعنی روز بدی که روز شد چون ابوبکر لعین این صدا را شنید از روی شماتت گفت
که روز تو بدترین روزها است پس علامات نفرت را غنیمت شمردند که حضرت امیرالمؤمنین متوجه تجهیز و تغسیل و دفن
آنحضرت مشغولست و بنی هاشم بدفن آنحضرت در مانده اند پس رفتند و با یکدیگر اتفاق کردند که ابوبکر را خلیفه گردانند
چنانچه در حیات حضرت رسول چنین توطئه کرده بودند چون منافقان انصار خواستند که خلافت را برای سعد
عباده مقرر گردانند با منافقان مهاجران معاونت نمودند تا شد کرده مغلوب شدند و چون بیعت ابوبکر تمام شد
مردی بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع آمد در وقتیکه حضرت بیل در دست داشت و قبر شریف حضرت رسول ص را درست
گفت منافقان همه با ابوبکر بیعت کردند و انصار ترسیدند که اختلاف ظاهر شود و بنزد او آمدند پس حضرت بیل را
بر زمین گذاشت و این آیه را خواند بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون
و لقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین ام حسب الذین یعملون السیئات ان یسبقونا ساء ما

بگویم و تفصیل این قصه بعد از این در مجلد دیگر مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که یونس
حضرت امام محمد تقی عم نوشت که آیا حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه غسل کرد در وقتی که حضرت رسول را غسل داد حضرت
در جواب نوشت که حضرت رسول طاهر و مطهر بود و لیکن حضرت امیر المؤمنین غسل کرد و سنت چنین جاری شد که کسی
میت را غسل بدهد غسل مس میت بکند و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر علمای خاصه و عامه روایت کرده‌اند که در روز
شوری که حضرت امیر المؤمنین حجتها بر آن منافقان القا میفرمود فرمود که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که حضرت
رسول را غسل داده باشد با ملائکه مقربین که نازل شده بودند و آبها و کفنهای بهشت از برای من حاضر میکردند آنحضرت را میگردانیدند
و من سخن ایشان را میشنیدم که میگفتند بپوشانید عورت پیغمبر خود را خدا عورت شما را بپوشاند گفتند نه باز فرمود که آیا در میان
شما بغیر من کسی هست که کفن کرده باشد و دفن کرده باشد حضرت را بدست خود گفتند نه باز فرمود که آیا کسی در میان
شما بغیر من هست که حق تعالی او را تعزیت فرستاده باشد در وقتی که حضرت رسول از دنیا مفارقت نمود و فاطمه زهرا
بر آنحضرت میگریست ناگاه شنیدیم صدای از پس در که گوینده میگفت [illegible] السلام علیکم اهل بیت محمد و رحمة الله و برکاته
پروردگار شما سلام میرساند و میفرماید که در رحمت خدا و ثواب الهی خلف و عوض هست از هر مصیبتی و تسلی دهنده است
از هر گذشته و تدارک کننده است از هر فوت شده پس تعزیت فرمودن خدا را بپذیرید و بدانید که همه اهل زمین میمیرند
و از اهل آسمان کسی باقی نمیماند و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و در آن وقت در آن خانه بغیر از من و فاطمه و حسن و حسین
و حضرت رسول در میان ما خوابیده بود و عبا بر روی او پوشانیده بودیم گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما بغیر من
کسی هست که حضرت حنوط بهشت را باو داده باشد و فرموده باشد که از آن ثلث حنوط کن مرا و ثلث
دیگر برای دختر من و یک ثلث را برای خود نگاه دار گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست که عهدش بملاقات
رسول خدا از من نزدیکتر باشد گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که آیا بغیر از من کسی در میان شما هست
که حضرت رسالت هزار کلمه باو تعلیم نموده باشد که هر کلمه هزار کلمه گشوده باشد گفتند نه و کلینی و دیگران بسندهای معتبر
از حضرت صادق روایت کرده‌اند که چون حضرت رسول از دنیا رحلت نمود حضرت فاطمه را از وفات آنحضرت
و جور منافقان حزنی رو داده بود که بغیر از حق تعالی کسی شدت آن را نمیدانست پس حق تعالی جبرئیل را بسوی آنحضرت فرستاد
که نزد آنحضرت سخن گوید که شدت اندوه آنحضرت تسکین یابد هر روز جبرئیل می آمد و دلداری آنحضرت مینمود و خبر
میداد آنحضرت را از قرب و منزلت رسول خدا در نزد حق تعالی و درجات و منازل او و آنچه بعد از آنحضرت بر ذریت مطهر آنحضرت
واقع خواهد شد از غصبها و هرکه در این امت سلطنت و والی گری باطل خواهد یافت چون حضرت فاطمه آنها را شنید

نمود با حضرت امیر المؤمنین گفت که ملکی نزد من می آید و چنین سخنان میگوید حضرت فرمود که ای فاطمه هرگاه نزد
تو آید مرا خبر کن پس هرگاه جبرئیل می آمد حضرت امیر را خبر میکرد و آنچه جبرئیل میگفت حضرت می نوشت تا آنکه کتابی جمع شد
و آنست مصحف فاطمه مشتمل است بر جمیع احوال آینده تا روز قیامت و آن کتاب اکنون نزد حضرت قائم است
و حضرت فرمود که حضرت فاطمه بعد از حضرت رسول هفتاد و پنج روز زنده ماند و پیوسته در شدت و الم بود تا به پدر بزرگوار
خود ملحق گردید صلوات الله علیه و علی ابیها و بعلها و اولاده الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین   در بیان احوالی چند
که بعد از دفن آنحضرت واقع شده و آنچه نزد ضریح مقدس آنحضرت ظاهر گردیده و ثواب اهل روح مقدس آنحضرت است
شیخ طبرسی روایت کرده است که چون خواستند که عمارت روضه آنحضرت را بسازند نزدیک سر آنحضرت و در پای
آنحضرت مشکی ظاهر شد که بوی آن خوشبوی مدینه بود و کلینی بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن مثنی خطیب که گفت
من در مدینه بودم که خراب شد سقف مسجد رسول خدا از موضعی که نزدیک قبر شریف آنحضرت بود و بنایان و کارکنان
بالا میرفتند و فرود می آمدند پس اسمعیل بن عمار را گفتم که از حضرت صادق سوال کن که آیا می توانیم بالا رفت که بر قبر
مقدس آنحضرت مشرف شویم و نظر کنیم روز دیگر اسمعیل برای ما خبر آورد که حضرت فرمود که من دوست نمیدارم برای احدی
که بر قبر حضرت مشرف شود و ایمن نیستم که ببیند چیزی را که دیده اش نابینا شود یا ببیند که حضرت ایستاده است و نماز
میکند یا بعضی از زنان طاهره خود نشسته است و صحبت میدارد و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که در سال چهل و پنجم
هجرت معاویه علیه اللعنة و الهاویه اراده حج کرد و کار بیراه چوب و آهن فرستاد و نامه بوالی مدینه نوشت که منبر حضرت
رسول را بکن و بفرست بنزد من که من در شام دارم پس چون اراده کندن منبر آنحضرت کردند آفتاب منکسف شد
و زلزله عظیمی در زمین پیدا شد و ایشان دست برداشتند و آن قصه را بمعاویه ملعون نوشتند آن ملعون در جواب
نوشت که آنچه نوشته‌ام البته باید کرد پس ایشان بگفته آن ملعون منبر آنحضرت را کندند و بزرگ کردند و صفار
و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده‌اند که حضرت رسالت پناه روزی با صحاب خود گفت
که زندگی من بهتر است از برای شما و مردن من بهتر است از برای شما صحابه گفتند یا رسول الله میدانیم که حیات
تو از برای ما بهتر است بسبب تو هدایت یافتیم از ضلالت و از کنار گودال آتش نجات یافتیم چگونه است مردن تو از برای
ما بهتر است حضرت فرمود که بعد از فوت من اعمال شما را بر من عرض مینمایند هر عمل نیکی که از شما می بینم برای شما
طلب آمرزش مینمایم و هر عمل بدی که از شما می بینم برای شما طلب آمرزش مینمایم پس مردی از منافقان گفت
یا رسول الله چگونه برای ما دعا خواهی کرد در وقتی که استخوانهای تو خاک شده باشد حضرت فرمود که نه چنین است

زیرا که حق تعالی حرام کرده است گوشتهای ما را بر زمین و بدنهای ما در زمین نمی‌پوسد و کهنه نمی‌شود و به سندهای
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر زیاده از سه روز در زمین نمی‌ماند تا آنکه روح و گوشت
و استخوان او به آسمان بالا می‌برد و مردم بسوی جای جسدهای ایشان می‌روند و از دور سلام بایشان می‌رسانند و سلام مردم
بایشان میرسد و ابن بابویه به سندهای معتبر بسیار از آنحضرت روایت کرده اند که چون ابوبکر لعین از حضرت
امیرالمؤمنین ع غصب خلافت کرد حضرت باو گفت که آیا پیغمبر ترا امر نکرد که مرا اطاعت کنی ابوبکر گفت
نه و اگر مرا امر میکرد من اطاعت میکردم حضرت فرمود که اگر رسول پیغمبر را ببینی و ترا امر کند باطاعت من آیا
قبول خواهی کرد گفت آری حضرت فرمود بیا با من بسوی مسجد قبا چون بمسجد قبا رسیدند ابوبکر لعین نگاه
کرد دید که حضرت رسول ص ایستاده و نماز میکند و چون از نماز فارغ شد حضرت امیر گفت یا رسول الله ابوبکر لعین
انکار میکند که تو او را امر باطاعت من نکرده حضرت رسول ص فرمود که ای ابوبکر من مکرر ترا امر کردم باطاعت او
بود و اطاعت او کن آنملعون بسیار ترسید و برگشت و در راه عمر لعین گفت چه میشود ترا ابوبکر لعین حضرت رسول ص
با من چنین گفت عمر گفت هلاک شوند امتی که چون تو احمقی را والی خود کرده اند مگر نمیدانی که اینها از سحر بنی
هاشم است و در کتاب اختصاص و بصائر الدرجات و سایر کتب به سندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند
که چون گریبان حضرت امیرالمؤمنین ع را گرفته برای بیعت ابوبکر بسوی مسجد کشیدند حضرت در برابر قبر
رسول خدا ص ایستاد و گفت آنچه هرون در جواب موسی گفت که یابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا
یقتلوننی یعنی ای برادر و ای فرزند مادر من بدرستیکه قوم مرا ضعیف کردند و نزدیک شد که مرا بکشند
پس دستی از قبر رسول خدا ص بیرون آمد که همه شناختند که دست آنحضرت است و صدائی که دانستند صدای آنحضرت
است گفت آنحضرت اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا یعنی آیا کافر شدی بخدائیکه ترا خلق
کرده است از خاک پس از نطفه پس ترا مردی کرده است و در روایت دیگر دستی از قبر ظاهر شد و بر آن دست
نوشته بود که اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا و ابن صفار و دیگران روایت کرده اند
بسندهای معتبر از حضرت صادق ع که آنحضرت باصحاب خود فرمود که چرا آزرده میکنید رسول خدا ص را گفتند بچه چیز آزرده میکنیم
آنحضرت را فرمود که مگر نمیدانید که اعمال شما را بر آنحضرت عرض می‌نمایند و چون معصیتی از شما می‌بیند آزرده میشود و کلینی
و صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون شب جمعه میشود در هفت شب جمعه روح
رسول خدا ص و ارواح پیغمبران گذشته را و ارواح اوصیای گذشته را و روح امام زمان را پس اینها را بسوی عرش بالا میبرند

و هفت

و هفت شوط بر دور عرش طواف میکنند و نزد هر قائمه از قائمه‌های عرش دو رکعت نماز میگذارند و چون صبح میشود
علم ایشان بسیار افزون گردیده است و در روایات معتبر دیگر وارد شده است که چون حق تعالی میخواهد علم تازه برای امام
زمان افاضه نماید بغیر از حلال و حرام پس آن علم را ملکی میفرستد بنزد رسول خدا ص و بر آنحضرت عرض مینمایند پس
حضرت فرماید که ببرد بنزد علی بن ابیطالب ع و این علم را باو برسان و چون بنزد حضرت امیرالمؤمنین ع
می آید میفرماید که ببرد بنزد امام حسن ع و همچنین هر امامی بنزد امام دیگر میفرستد تا بامام زمان منتهی میشود و در
حمیری و صفار بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده اند که حضرت فرمود که من دیشب حضرت رسول را
در همین موضع دیدم و او را در بر گرفتم

در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از احوال کریمه و مناقب شریفه سیده زنان عالمیان و مخدومه ملائکه مقربان فاطمه زهرا صلوات الله علیها است

در بیان ولادت با سعادت آنحضرت است کلینی بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است
که ولادت آنحضرت پنج سال بعد از بعثت رسول ص شده و سن شریف آنحضرت در هنگام وفات هجده سال و هفتاد
و پنج روز بود و در کشف الغمه مثل این را از حضرت صادق ع روایت کرده است و شیخ طوسی علیه الرحمه در مصباح
و اکثر محققان علما ذکر کرده اند که ولادت آنحضرت در بیستم ماه جمادی الآخر بود و گفته اند که روز جمعه بود و در سال
دوم بعثت و بعضی گفته اند که در سال پنجم از بعثت بود و عامه روایت کرده اند که ولادت آنحضرت پنج سال پیش
از بعثت بود و قول اول اقوی است و طبری امامی در دلائل الامامه باسناد از حضرت صادق ع روایت کرده است که ولادت
حضرت فاطمه در بیستم جمادی الآخره شد در سال چهل و پنجم ولادت حضرت رسالت پس هشت سال در مکه معظمه
ماند و ده سال در مدینه مشرفه و هفتاد و پنج روز بعد از وفات پدر بزرگوار در سیم جمادی الآخره سال یازدهم هجرت
بدرجات جنت انتقال نمود و از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است که چون حضرت فاطمه متولد شد
در روزی بقدر یکهفته اطفال بزرگ میشد و در هفته بقدر ماهی و در ماه بقدر سالی و چون حضرت رسالت ص
بمدینه هجرت فرمود ام سلمه را بنکاح خود درآورد و حضرت فاطمه را باو سپرد که تربیت نماید ام سلمه گفت بخدا
قسم که من از و ادب می آموختم و او را حاجت بآموختن ادب نبود و همه چیز را بهتر از من و دیگران میدانست و ابن
بابویه بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که روزی عایشه ملعونه بخدمت حضرت رسول ص آمد دید
که فاطمه را میبوسد گفت آیا دوست میداری فاطمه را یا رسول الله حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر بدانی من چه قدر
او را دوست میدارم هر آینه دوستی تو نسبت باو زیاده خواهد شد بدرستیکه در شب معراج چون بآسمان چهارم

رسیدیم جبرئیل اذان گفت و میکائیل اقامت گفت پس جبرئیل مرا گفت پیش ایست ای محمد که با تو نماز کنیم من گفتم
یا جبرئیل آیا من تقدم بجویم بر تو در نماز جبرئیل گفت بلی بدرستیکه حق تعالی تفضیل داده است پیغمبران و رسل خود را
بر ملائکه مقربان و ترا بخصوص زیادتی داده است بر همه عالمیان پس پیش رفتم و با اهل آسمان چهارم نماز کردم
پس بجانب راست نظر کردم ابراهیم را دیدم در باغی از باغهای بهشت و گروهی از ملائکه را دیدم که بر گرد او بودند
پس از آنجا بالا رفتم بسوی آسمان پنجم و از آنجا باسمان ششم رفتم پس ندا رسید که ای محمد نیکو پدری است
پدر تو ابراهیم و نیکو برادری است برادر تو علی بن ابیطالب پس چون بحجب رسیدیم جبرئیل دست مرا گرفت و داخل بهشت
گردانید چون داخل شدم درختی از نور دیدم در پای آن درخت دو ملک دیدم که حلهها و زیورها بر هم میچیدند گفتم ای
جبرئیل این درخت از کیست و این حلهها و زیورها از کیست گفت اینها از برای برادر تو علی بن ابیطالب است
و این دو ملک پیوسته از برای او حلهها و زیورها میچینند تا روز قیامت پس قدری پیشتر رفتم رطبی دیدم که از مسکه
نرمتر و از مشک خوشبوتر و از عسل شیرینتر یک رطب از آنها گرفتم و تناول کردم و آن رطب نطفه شد در صلب من چون بزمین
آمدم با خدیجه مقاربت نمودم و او بفاطمه حامله شد پس فاطمه حوریست انسیه که در ظاهر بصورت انسانست
و در صفات و اخلاق موافق حوریان است پس هرگاه مشتاق میشوم ببوی بهشت فاطمه را میبویم و از او بوی بهشت
میشنوم و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که با حضرت رسول گفتند که چرا بسیار میبوسی
فاطمه را و در بر میگیری او را و او را بسیار نزدیک خود میطلبی و نسبت باو لطفی چند میکنی که با دیگر فرزندان خود نمیکنی حضرت
فرمود که سببش اینست که جبرئیل سیبی از سیبهای بهشت برای من آورد پس آن سیب را تناول کردم و نطفه شد در صلب من
پس با خدیجه مقاربت نمودم بفاطمه حامله شد و من پیوسته از او بوی بهشت میشنوم و علی بن ابراهیم و دیگران
بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کردهاند که حضرت رسول بسیار میبوسید و میبوئید فاطمه را و بر طبع بعضی
از زنان گران بود چون در بعضی از زنها اظهار ناخوشی نمود حضرت فرمود که ای عایشه چون مرا باسمان بردند
داخل بهشت شدم جبرئیل مرا نزدیک درخت طوبی برد و از میوه آن درخت بمن داد و تناول کردم حق تعالی آنرا آب
گردانید در پشت من چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت کردم و او بفاطمه حامله شد پس هرگاه او را میبویم بوی درخت
طوبی از او استشمام میکنم و در کتاب معانی الاخبار بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول فرمود
که حق تعالی خلق کرد نور فاطمه را پیش از آنکه بیافریند آسمان و زمین را بعضی از مردم گفتند یا رسول الله پس او از جنس بشر نیست
حضرت فرمود که فاطمه حوریه است در لباس انسیه گفتند یا رسول الله تحقیق این سخن را برای ما بیان فرما

حضرت

حضرت فرمود که حق تعالی نور فاطمه را از نور خود پیش آفرید از آنکه آدم را خلق کند و ملائکه نبودند و خلایق را آفرید پس چون
حق تعالی آدم را خلق کرد نور فاطمه را بر او عرض کرد صحابه گفتند یا رسول الله پیش از آفریدن آدم نور فاطمه در کجا بود فرمود
که در حقه بود در زیر عرش او گفتند یا رسول الله خوراک او چه بود فرمود که طعام او تسبیح و تقدیس حق تعالی بود پس چون
حق تعالی آدم را خلق کرد و مرا از صلب او بیرون آورد و خواست که نور فاطمه را از صلب من بیرون آورد آن نور فاطمه را سیبی
گردانید در بهشت و جبرئیل سیب را از برای من آورد و گفت یا محمد پروردگار ترا سلام میرساند من گفتم از اوست سلام
و بسوی او برمیگردد سلام و تحیتها پس گفت یا محمد این سیبی است که حق تعالی هدیه فرستاده بسوی تو از بهشت پس من
آن سیب را گرفتم و بسینه خود چسبانیدم جبرئیل گفت ای محمد خداوند عالمیان میفرماید که این سیب را بخور چون پاره کردم
نوری از آن ساطع گردید که من ترسان شدم جبرئیل گفت چرا تناول نمیکنی بخور و مترس بدرستیکه این نور آنکسی است
که نام او در آسمان منصوره است و در زمین فاطمه گفتم ای جبرئیل چرا او را در آسمان منصوره میگویند و در زمین فاطمه
جبرئیل گفت که او را در زمین فاطمه میگویند برای آنکه قطع کرده است شیعیان خود را از آتش جهنم و دشمنان خود را
از محبت خود بریده است و در آسمان منصوره میخوانند برای آنکه حق تعالی دوستان او را نصرت و یاری میکند چنانچه میفرماید
که یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء و در کتاب عیون المعجزات از عمار بن یاسر رضی الله عنه روایت کرده است
که گفت روزی حضرت امیرالمؤمنین نزد فاطمه رفت چون نظر فاطمه بر آنحضرت افتاد گفت یا علی نزدیک من بیا تا ترا
خبر دهم از آنچه بوده است و آنچه خواهد بود و آنچه نشده است تا روز قیامت حضرت امیر چون این سخن را از فاطمه شنید برگشت بخدمت حضرت
رسول آمد چون حضرت رسول نظر بر آنحضرت افتاد فرمود که نزدیک من آی ای ابوالحسن چون نزدیک آنحضرت نشست
فرمود که تو خبر میدهی مرا یا خبر دهم بتو حضرت امیر فرمود که سخن گفتن تو بهتر است یا رسول الله پس حضرت آنچه میان
فاطمه و علی گذشته بود بیان فرمود حضرت امیر گفت آیا نور فاطمه از نور ماست حضرت فرمود که مگر نمیدانی یا علی که نور
فاطمه از نور ماست پس حضرت امیر بسجده درآمد و شکر الهی بجا آورد و بسوی حضرت فاطمه مراجعت نمود فاطمه فرمود
که گویا رفتی بنزد پدرم و آنچه من بتو گفتم بپدرم گفتی حضرت گفت که بلی چنین بود ای فاطمه گفت ای ابوالحسن بدرستیکه
حق تعالی آفرید نور مرا و نور من تسبیح حق تعالی میکرد پس مرا سپرد در درختی از درختهای بهشت و آن درخت بنور من روشن شد
چون پدرم بشب معراج داخل بهشت شد حق تعالی الهام کرد او را که آن میوه را از آن درخت بچیند و تناول نماید پس
نور من در صلب او قرار گرفت و از صلب او منتقل شد برحم خدیجه دختر خویلد پس از آن بنزد تو آمدم و چون متولد
شدم علم گذشته و آینده را میدانستم ای ابوالحسن مؤمن بنور خدا نظر میکند و ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر از مفضل بن

عمر روایت کرده است که گفت از حضرت صادق سؤال کردم که چگونه بود ولادت حضرت فاطمه حضرت فرمود
که چون خدیجه اختیار مزاوجت حضرت رسالت نمود زنان مکه از عداوت که با آنحضرت داشتند از او هجرت نمودند
و بر او سلام نمیکردند و نمیگذاشتند که زنی به نزد او برود پس خدیجه را باین سبب وحشت عظیم عارض شد ولیکن عمده
غم و جزع خدیجه برای حضرت رسول بود که مبادا از شدت عداوت ایشان آسیبی بآنحضرت رسد پس چون
بحضرت فاطمه حامله شد فاطمه در شکم با او سخن میگفت و مونس او بود و او را امر بصبر مینمود و خدیجه اینحالت را از حضرت
رسول پنهان میداشت پس روزی حضرت داخل شد شنید که خدیجه سخن میگوید و کسی را نزد او ندید فرمود که ای
خدیجه با که سخن میگوی گفت این فرزند که در شکم منست با من سخن میگوید و مونس منست حضرت فرمود که اینک مرا
جبرئیل خبر میدهد که این فرزند دختر است و از نسل طاهر و میمنت و برکت و حق تعالی نسل مرا از او بوجود خواهد آورد
از نسل او امامان و پیشوایان دین بهم خواهند رسید و حق تعالی بعد از انقضای وحی ایشانرا خلیفهای خود خواهد گردانید
در زمین و پیوسته خدیجه در این حالت بود تا آنکه ولادت حضرت فاطمه نزدیک شد و چون درد زاییدن را در خود احساس
نمود بسوی زنان قریش و فرزندان هاشم فرستاد که نزد وی حاضر شوند ایشان جواب فرستادند که فرمان ما نبردی
قبول قول ما نکردی و زن یتیم ابوطالب شدی که فقیر است و مال ندارد و ما باین سبب بخانه تو نمیآییم و متوجه امور
تو نمیشویم چون خدیجه پیغام ایشانرا شنید بسیار اندوهناک شد در این حالت بود که چهار زن گندمگون بلند بالا
حاضر شدند و بزنان بنی هاشم شبیه بودند خدیجه از دیدن ایشان ترسید پس یکی از ایشان گفت ای خدیجه
مترس که ما رسولان پروردگاریم بسوی تو و ما خواهران توییم منم ساره زوجه ابراهیم و دوم آسیه دختر مزاحم زن
فرعون سیم مریم دختر عمران چهارم کلثوم خواهر موسی و حق تعالی ما را فرستاده است که در وقت ولادت در نزد
تو باشیم و ترا بر این حالت معاونت نماییم پس یکی از ایشان در جانب راست خدیجه نشست و دیگری در جانب چپ
و سیم در پیش و چهارم در پس سر پس فاطمه زهرا پاک و پاکیزه فرود آمد چون بزمین رسید نوری از او ساطع گردید بمرتبه
که خانهای مکه را روشن گردانید و در شرق و غرب زمین موضعی نماند مگر آنکه از آن نور روشن شد و ده نفر از حورالعین
در آن خانه درآمدند و هر یک ابریقی و طشتی از بهشت در دست داشتند و ابریقهای ایشان مملو بود از آب حوض کوثر
پس آن زنی که در پیش روی خدیجه نشسته بود حضرت فاطمه را برداشت و بآب کوثر غسل داد و دو جامه سفید بیرون
آورد که از شیر سفیدتر و از مشک و عنبر خوشبوتر بودند و حضرت فاطمه را در یکی پیچیدند و جامه دیگر را مقنعه او کردند
پس او را بسخن در آوردند فاطمه گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی رسول الله سید الانبیا و ان بعلی سید الاوصیا و

و اولادی

و اولادی سادة الاسباط یعنی گواهی میدهم بیگانگی خدا و آنکه پدرم رسول خدا بهترین پیغمبرانست و شوهرم بهترین اوصیاست
پیغمبرانست و فرزندانم بهترین فرزندزادهای پیغمبرانست پس بر هر یک از آن زنان سلام کرد و هر یک را بنام ایشان
خواند پس آن زنان شادی کردند و حوریان بهشت خندان شدند و یکدیگر را بشارت دادند و اهل آسمانها
یکدیگر را بشارت دادند بولادت سیده زنان مقدسه و خدیجه خطاب کردند و گفتند بگیر این دختر را که طاهر و مطهر است
و پاکیزه و با برکت است و حق تعالی برکت داده است او را و نسل او را پس خدیجه آنحضرت را گرفت و خوشحال شد و پستان
خود را در دهان او گذاشت پس فاطمه در روزی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در ماهی نمو کنند و در ماهی آنقدر
نمو میکرد که اطفال دیگر در سالی آنقدر نمو کنند و در بیان اسما شریفه و بعضی از فضایل آنحضرت است
ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت فاطمه را نه نام نزد حق تعالی است فاطمه
و صدیقه و مبارکه و طاهره و زاکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا پس حضرت فرمود که آیا میدانی که چیست تفسیر فاطمه
راوی گفت خبر ده مرا ای سید من حضرت فرمود یعنی بریده شده است از بدیها پس حضرت فرمود که اگر حضرت
امیرالمؤمنین فاطمه را تزویج نمی نمود او را کفوی نبود بر روی زمین تا روز قیامت نه آدم و نه آنها که بعد از او بودند
مترجم گوید صدیقه یعنی معصومه است و مبارکه یعنی صاحب برکت در علم و فضل و کمالات و معجزات و اولاد کرام و طاهره
یعنی پاکیزه از صفات نقص و زاکیه یعنی نمو کننده در کمالات و خیرات و راضیه یعنی راضی بقضای حق تعالی و مرضیه
یعنی پسندیده خدا و دوستان خدا و محدثه یعنی ملک با او سخن میگفت و زهرا یعنی نورانی بنور صوری و معنوی و بدانکه
این حدیث دلالت میکند بر آنکه حضرت امیرالمؤمنین از جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان بغیر از پیغمبر آخر الزمان افضل
باشند بلکه بعضی استدلال بر فضیلت فاطمه زهرا صلوات الله علیها کرده اند بر بزرگان و ایضا در کتاب علل الشرایع بسند
معتبر روایت کرده اند که ابان بن تغلب از حضرت صادق سوال کرد که چه سبب حضرت فاطمه را زهرا میگفتند
حضرت فرمود برای آنکه نور حضرت فاطمه در روزی سه مرتبه برای حضرت امیرالمؤمنین ظاهر میشد یکمرتبه
در اول روز که حضرت فاطمه بنماز صبح می ایستاد و مردم در رختخوابهای خود بودند نور سفیدی از آن خورشید فلک عصمت
ساطع میگردید و در جمیع خانهای مدینه داخل میشد و دیوارهای ایشان از آن نور سفید میشد از مشاهده آن حالت
تعجب مینمودند و بخدمت حضرت رسول می شتافتند و از سبب آن نور سوال میکردند پس میفرمود که بروید بخانه فاطمه
تا سبب آن نور بر شما ظاهر شود و چون بخانه آنحضرت می آمدند میدیدند که آنحضرت بنماز در محراب عبادت نشسته است
و بنماز مشغولست و از روی انورش نور ساطع است پس معلوم میشد که آن نور که مشاهده کرده اند از آنحضرت است

وچون هنگام زوال شمس میشد فاطمه مهیای نماز ظهر میگردید نور زردی از جبین مبینش ساطع میشد و در حجرهای
مدینه داخل میشد و از آن نور در و دیوار و جامه و رنگ ایشان زرد میشد پس چون بخدمت آنحضرت می آمدند و از سبب
آنحالت سوال میکردند آنحضرت ایشانرا بخانه فاطمه میفرستاد و چون بخانه آنحضرت میرفتند آنحضرت را در محراب عبادت
مییافتند که بنماز ایستاده است و نور زردی از روی آنحضرت ساطع است پس میدانستند که آنچه دیده اند از نور روی
آنحضرت بوده و چون آخر روز میشد نور سرخی از روی آنحضرت ساطع میشد و داخل خانهای مدینه میشد از شدت آن
متعجب میشدند و بخدمت حضرت رسول می آمدند و از سبب آن سوال میکردند حضرت ایشانرا بخانه فاطمه میفرستاد
پس میدیدند که آنحضرت در محراب نشسته بتسبیح و تحمید الهی مشغولست و از گونهٔ لطیفش نور سرخی ساطع است
پس میدانستند که آنچه دیده اند از آثار نور جمال آنحضرت است و پیوسته آن نور در جبین آنحضرت بود تا امام حسین ع
متولد شد و آن نور بآنحضرت منتقل شد و پیوسته آن نور با امام است و از امامی بامام دیگر منتقل میشود تا روز قیامت
و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که از آنحضرت پرسیدند که چه سبب فاطمه را زهرا مینامند حضرت فرمود زیرا
که حق تعالی آنحضرت را خلق کرد از نور عظمت خود چون او را آفرید آسمانها و زمینها از نور روی او روشن شد و دیدهای
ملائکه را خیره گردانید و ملائکه از برای حق تعالی بسجده افتادند و گفتند ای خدای ما و ای بزرگ ما این چه نور است حق تعالی
وحی کرد بایشان که این نوریست که از نور خود آفریده ام و در آسمان ساکن گردانیده ام و از عظمت خود او را خلق
کرده ام و بیرون خواهم آورد پیشوایان دین را که قیام نمایند بامر من و هدایت کنند مردم را بدین حق و من
ایشانرا خلیفهای خود گردانیده ام در زمین بعد از آنکه وحی من از زمین منقطع شود و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت
کرده است که حضرت فاطمه را باین سبب زهرا مینامند که چون در محراب خود بعبادت می ایستاد نور او اهل
آسمانرا روشنی می بخشید چنانچه ستارگان آسمان اهل زمین را روشنی میدهند و ایضا بسند معتبر از حضرت
موسی بن جعفر ع روایت کرده است که چون حق تعالی میدانست که حضرت رسول ص دختران از قبایل بسیار خواهد خواست
و هر یک از ایشان طمع در خلافت آنحضرت خواهند کرد لهذا چون فاطمه در وجود آمد او را فاطمه نامید زیرا که جز او را که قطع
آنحضرت در نسل او و فرزندان اوست و بواسطه آنحضرت قطع طمع دیگران از خلافت شد زیرا که فاطمه مشتق است
از فطم و فطم بمعنی قطع است و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت
سیدهٔ زنان متولد شد حق تعالی ملکی فرستاد که بر زبان سید انام جاری گردانید که آنحضرت را فاطمه نامید
پس بفاطمه خطاب کرد که ترا بعلم بریدم از جهل و ترا بریدم از حایض شدن پس حضرت امام محمد باقر ع فرمود

که بخدا

که بخدا سوگند که حق تعالی او را در روز الست بعلم خود مخصوص گردانیده است و از کثافت حیض پاک کرده و در روایت دیگر منقول است
از طریق خاصه و عامه روایت شده است که آنحضرت ص فرمود برای این فاطمه نامید که حق تعالی او را و شیعیان او را از آتش جهنم بریده است
و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت فاطمه ع در روز قیامت در کنار جهنم خواهد
ایستاد و در میان دو چشم هر کس نوشته خواهد شد که مؤمن است یا کافر پس امر کنند در آنروز از محبان اهل بیت ما
که گناه بسیار کرده باشد که او را بجهنم برند چون او را نزدیک فاطمه رسانند آنحضرت در پیشانی او بخواند که این محب
آنحضرت و ذریت آنحضرت است پس گوید که ای خداوند من مرا فاطمه نامیدی و مرا وعده دادی که بسبب من دوستانم
مرا از آتش جهنم آزاد کنی و وعده تو حقست و خلاف وعده نمیکنی پس حق تعالی ندا فرماید که راست گفتی ای فاطمه بدرستیکه
من ترا فاطمه نامیدم و ترا قطع کردم و بریدم و هر که ترا و امامان و ذریت ترا دوست دارد از آتش جهنم آزاد است
و وعده من حق است و خلاف وعده نمیکنم برای این امر کردم که این بنده را بسوی آتش برند تا تو او را شفاعت
کنی و شفاعت تو در حق او قبول کنم و ظاهر گردد بر ملائکه و انبیا و رسولان من قدر و منزلت تو نزد من پس هر که را در میان
دو دیده اش بخوانی که مؤمن است دستش را بگیر و داخل بهشت گردان و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت
رسول ص پرسیدند که چه سبب فاطمه را بتول میخوانی فرمود که برای آنکه خون نمی بیند که زنان دیگر می بینند و دیدن خون
دختران پیغمبران ناخوش است و در روایت دیگر از حضرت رسول ص منقولست که در فاطمه علتها و کثافتهای زنان
دیگر نمی باشد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که از حضرت امام حسن ع سوال کردند که چرا فاطمه را زهرا نامیدند فرمود
برای آنکه روی آنحضرت برای حضرت امیرالمؤمنین ع در اول روز میدرخشید مانند آفتاب تابان و در هنگام زوال
مانند ماه منیر و در وقت غروب آفتاب مانند ستاره روشن و ایضا روایت کرده است که از حضرت صادق ع پرسیدند
که فاطمه را چه سبب زهرا نامیدند حضرت فرمود برای آنکه از برای فاطمه قبه ایست در بهشت از یاقوت سرخ
و بلندی آن قبه بقدر یکسال راه است و بقدرت حق تعالی در میان هوا ایستاده است نه از بالا علاقه دارد که آنرا نگاه دارد
و نه از زیر ستون دارد که آنرا قرار کرده و آن قبه را صد هزار در است و بر هر دری هزار ملک ایستاده است چنانکه آن قبه را
اهل بهشت مانند آنکه شما ستاره را در آسمان می بینید پس میگویند که این قبه زهرا و نورها از فاطمه سیده زنان است
و در کتاب ارشاد القلوب دیلمی از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص در مسجد
نشسته بود ناگاه عباس عم آنحضرت داخل شد و سلام کرد حضرت جواب او را فرمود و او را ترحیب کرد پس عباس
گفت که بچه سبب فضیلت یافته است علی بن ابیطالب بر ما و حال آنکه اصل ما یکیست حضرت فرمود که ای عم

حق تعالی آفریده مرا و علی را و نه فرشته و نه آسمان بود و نه زمین و نه بهشت و نه دوزخ و نه لوح و نه قلم و چون حق تعالی خواست که ما را
بیافریند تکلم نمود بکلمه و از آن نوری بهم رسید پس کلمه دیگر فرمود که از آن روحی بهم رسید پس آن نور را با آن روح
ممزوج گردانید پس من و علی را از آن نور و روح آفرید و از نور من عرش را بیرون آورد و من از عرش بزرگترم
و از نور علی آسمانها را بیرون آورد پس علی از آسمانها بزرگتر است پس بیرون آورد از نور حسن آفتاب را و از نور
حسین ماه را پس ایشان بزرگترند از آفتاب و ماه پس ملائکه تسبیح حق تعالی بجا آوردند و میگفتند سبوح قدوس چه بسیار گرامیند
این نورها نزد حق تعالی و چون حق تعالی خواست که ملائکه را امتحان کند بر ایشان فرستاد ابر تاریک و چنان فرو گرفت
که ملائکه یکدیگر را نمی دیدند گفتند ای خداوند ما و ای سید و بزرگ ما روزی که ما را آفریده بودی تا حال چنین حالت
مشاهده نکرده بودیم پس از تو سؤال میکنیم بحق این نورها که این ظلمت را از ما دور گردانی پس حق تعالی نور فاطمه را آفرید
مانند قندیلها بر کنار عرش آویخت و از آن نور آسمانهای هفتگانه و زمینها روشن گردید و باین سبب فاطمه را زهرا
نامیدند پس ملائکه تسبیح و تقدیس حق تعالی کردند و حق تعالی فرمود که بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که ثواب تسبیح و تقدیس
شما را تا روز قیامت قرار دادم برای محبان این زن و پدر او و شوهر او و فرزندان او و ابن شهرآشوب روایت کرده است
که کنیتهای آنحضرت ام الحسن و ام الحسین و ام المحسن و ام الائمه و ام ابیها بود و نامهای آنحضرت فاطمه و بتول و حصان و حره و سیده و عذرا و زهرا
و حوراء و مبارکه و طاهره و زاکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و مریم الکبری و صدیقه الکبری

در بیان مناقب و فضایل

و بعضی از احوال و معجزات آنحضرت شیخ مفید و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت
کرده اند که حضرت رسول فرمود که حق تعالی غضب میکند برای غضب فاطمه و خوشنود میشود برای خوشنودی فاطمه و ابن بابویه
بسند معتبر از موسی بن جعفر روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حق تعالی از زنان چهار کس را اختیار کرده است
مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه و بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حسن و حسین
بهترند از اهل زمین بعد از من و بعد از پدر خود و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است و ابن بابویه از طریق
مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که حضرت فاطمه هرگز خون حیض و نفاس ندید و ایضا
بسند صحیح روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که آنچه رسول خدا فرمود که فاطمه بهترین
زنان اهل بهشت است آیا بهترین زنان زمان خود است حضرت فرمود که مریم بهترین زنان زمان خود
بود و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است از گذشتگان و آیندگان پرسیدند قول رسول را که فرمود که حسن
و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند چگونه است فرمود که بخدا سوگند که ایشان بهترین جوانان اهل بهشتند

از گذشتگان

از گذشتگان و آیندگان و بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول اراده سفری میفرمود آخر بخانه حضرت فاطمه
تشریف می برد و مدتی میماندند و بعد از آن بخانه زنان خود میرفتند پس در بعضی از سفرهای آنحضرت حضرت فاطمه دو دست
برنجین و قلاده و گوشواره از نقره ساخته بود و پرده بر در آویخته بود چون حضرت مراجعت فرمود بخانه حضرت فاطمه و علی
شد و صحابه بر در توقف نمودند و گمان داشتند که مدتی خواهند ماند ناگاه بیرون رفته بمسجد آمده و بر منبر نشست حضرت
فاطمه گمان بردند که برای زینتها حضرت رسول چنین بغضب آمدند پس گشودن دستبند و دست برنجن و گوشواره ها را کندند و پرده را
کندند و بنزد حضرت فرستادند و فرمودند که بگو دخترت سلام میرساند و میگوید که اینها را در راه خدا بده چون بنزد آنحضرت
آوردند حضرت سه مرتبه فرمودند که کرد آنچه میخواستم پدرش فدای او باد دنیا از محمد و آل محمد نیست اگر دنیا در خوبی نزد خدا برابر
پر پشه ای بود هرگز کافر از شربت آب ننوشید پس برخاستند و بخانه فاطمه داخل شد و ایضا بسند معتبر روایت
کرده است که روزی فاطمه از رسول خدا پرسید که ای پدر در روز قیامت ترا کجا ملاقات کنم فرمود که نزد در بهشت در وقتیکه
علم حمد با من باشد و شفاعت کنم برای امت خود بسوی پروردگار گفت ای پدر اگر آنجا ترا نیابم کجا طلبم فرمود که نزد
حوض کوثر در وقتیکه امت خود را آب دهم گفت اگر آنجا ترا نیابم فرمود که در نزد صراط در وقتیکه ایستاده باشم و گویم پروردگارا
امتم را سلامت از صراط بگذران گفت اگر آنجا ترا نیابم فرمود که طلب کن نزد میزان که ایستاده باشم و گویم خداوندا
سالم بدار امت مرا از عذاب خود فرمود که اگر آنجا ترا نیابم فرمود که در کنار جهنم مرا طلب کن در وقتیکه ایستاده باشم
و منع کنم شراره و زبانه های او را از امت خود پس فاطمه از شنیدن این سخن شاد شد و ایضا بسند معتبر از موسی بن جعفر
روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه بخانه فاطمه درآمد و در گردن او گردن بندی دید پس روی مبارک
گردانید چون حضرت فاطمه یافت که آنحضرت را خوش نیامد آن گردن بند را پاره کرد و دور انداخت پس حضرت رسول
فرمود که از منی ای فاطمه و در آنحال سائلی آمد حضرت فاطمه گردن بند را باو بخشید پس حضرت رسول فرمود که شدید است
غضب خدا و غضب من بر کسی که خون مرا بریزد و آزار کند مرا در عترت من شیخ طوسی ره از طریق مخالفان روایت کرده است
که حضرت رسول فرمود که فاطمه پاره تن منست هر که او را شاد کند مرا شاد کرده است و هر که او را آزار کند مرا
آزار کرده است فاطمه عزیزترین مردم است نزد من و ایضا بطریق ایشان از عایشه روایت کرده است که هیچکس از مردان
نزد رسول خدا محبوب تر از علی بن ابیطالب نبود و از زنان نزد آنحضرت کسی محبوب تر از فاطمه نبود و ایضا از عایشه
روایت کرده است که روزی حضرت رسول نشسته بود حضرت فاطمه بسوی آنحضرت آمد مانند رفتار رسول خدا
راه میرفت و چون نظر آنحضرت بر فاطمه افتاد دو مرتبه گفت ای دختر من فاطمه چون در روز قیامت بیایی بهترین زنان

مؤمنان باشی یا بهترین زنان این امت باشی و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است
که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود و حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم نزد
آنحضرت بودند پس گفت خداوندا تو میدانی که اینها اهل بیت منند و گرامی ترین مردمند بر من پس
دوست دار هر که ایشان را دوست دارد و دشمن دار هر که ایشان را دشمن دارد و اعانت کن هر که ایشان را اعانت کند
و ایشان را پاکیزه و مطهر گردان از هر شک و شبهه و معصوم گردان از هر گناهی و تقویت کن ایشان را بروح القدس از جانب
خود پس فرمود که یا علی تو امام این امتی و خلیفه منی بر ایشان بعد از من و تو کشنده مؤمنانی بسوی بهشت و گویا نظر
میکنم بسوی دخترم فاطمه که می آید در روز قیامت بر ناقه از نور سوار شده و بر شتری از نور و از جانب راستش هفتاد هزار ملک باشند و از جانب
چپ او نیز هفتاد هزار ملک باشند و همچنین از پس پشت و پیش رو نیز هفتاد هزار ملک باشند و زنان مؤمنه امت مرا
از پی خود بسوی بهشت برد پس هر زنی که در شبانه روزی پنج نماز واجب کرده باشد و ماه رمضان روزه گرفته باشد
و حج خانه خدا کرده باشد و زکوة مال خود را داده باشد و شوهر خود را اطاعت کرده باشد و اقرار بامامت علی بعد از من کرده
باشد داخل بهشت شود بشفاعت دخترم فاطمه بدرستیکه دخترم بهترین زنان عالمیانست گفتند یا رسول الله آیا بهترین
زنان زمان خود است حضرت فرمود که آن مریم دختر عمران بود اما دخترم فاطمه پس او بهترین زنان عالمیانست
از گذشتگان و آیندگان و چون در محراب عبادت خود می ایستد هفتاد هزار ملک از ملکهای مقربین بر او سلام میکنند
و ندا میکنند او را بندائی که مریم بنت عمران را میکردند و میگویند که یا فاطمه ان الله اصطفیک و طهرک و اصطفیک علی نساء العالمین
پس متوجه حضرت امیرالمؤمنین شده فرمود که یا علی فاطمه پاره تن منست و میوه دل منست مرا آزرده میکند هر که او را
آزرده کند و مرا شاد میکند هر که او را شاد گرداند و اول کسیکه از اهل بیت من بمن ملحق میشود او خواهد بود پس بعد از من
با او نیکو سلوک کن و امام حسن و امام حسین پس ایشان پسران منند و دو گل بوستان منند و بهترین جوانان اهل
بهشتند پس باید که ایشان را گرامی داری مانند چشم و گوش خود پس حضرت دست بجانب آسمان بلند کرد و فرمود
که خداوندا من ترا گواه میگیرم که من دوست میدارم کسی را که ایشان را دوست دارد و دشمن میدارم کسی را که ایشان را دشمن
دارد و صلحم با کسی که با ایشان صلح است و جنگم با کسی که با ایشان جنگ است و یارم با کسیکه یار ایشانست و ایضا بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که دختران پیغمبران حایض نمی شوند بدرستیکه حیض عقوبتی است از زنان
و اول کسیکه از زنان مبتلا بحیض شد ساره بود و شیخ طوسی بسند صحیح از عایشه روایت کرده است که او گفت
ندیدم احدی از مردم را که در گفتار و سخن شبیه تر باشد از فاطمه برسول خدا و چون بنزد آنحضرت می آمد او را مرحبا میگفت

ودستهایش

و دستهای او را میبوسید و او را در جای خود مینشانید و چون حضرت رسول بخانه فاطمه میرفت بر میخاست و او را استقبال میکرد و مرحبا میگفت
و دستهای آنحضرت را میبوسید و در مرض وفات حضرت رسالت فاطمه بنزد آنحضرت آمد و بنزد او راز گفت و فاطمه گریان شد و راز
دیگر در گوش او گفت و او خندان شد پس در خاطر خود گفتم که من او را بهترین زنان میدانستم اکنون دانستم که مثل زنان دیگر است
در اثنای گریه میخندد پس سبب آنرا از فاطمه سوال کردم فرمود که فاش نمیکنم چون حضرت رسالت از دنیا رحلت
سبب آنحال را از فاطمه سوال کردم گفت اول مرتبه مرا خبر داد بوفات خود باین سبب گریستم و بعد از آن مرا خبر داد که تو پیش از همه
اهل بیت بمن خواهی رسید باین سبب خندان شدم و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که هر که
آزار کند فاطمه را در حیات من چنانست که آزار کرده بعد از وفات من و هر که آزار کند بعد از وفات من چنانست که آزار
کرده در حیات من و هر که آزار کند او را مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کرده خدا را آزار کرده است و حق تعالی در باب
علی و فاطمه این آیه فرستاده است که ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا مهینا
یعنی بدرستیکه آنانکه ایذا میکنند خدا و رسول خدا را لعنت کرده است خدا ایشانرا در دنیا و آخرت و مهیا گردانیده است از برای
ایشان عذاب خوار کننده و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول وصیت کرد که یا علی
بدرستیکه حق تعالی چون علم کاملش احاطه کرده باحوال خلق مرا برگزید بر مردان عالم پس ترا اختیار کرد بعد از من بر مردان عالمیان
پس اختیار کرد امامان از فرزندان ترا از جمیع مردان عالمیان بعد از من و بعد از تو برگزید فاطمه را بر زنان عالمیان و ایضا بسند معتبر
از حضرت رسول روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که فاطمه شجنه ایست از من ایذا میکند مرا هر که او را آزار میکند مرا آزار
کرده است و هر که او را شاد میکند مرا شاد کرده و بدرستیکه حق تعالی غضب میکند برای غضب فاطمه و خوشنود میشود
برای خوشنودی او و در صحیفه الرضا از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که روزی حضرت رسول بخانه فاطمه آمد
دید بر گردن او قلاده دید از طلا که حضرت امیرالمؤمنین از غنیمت برای او گرفته بود پس حضرت فرمود که ای فاطمه ترا
فریب ندهد این قلاده که مردم گویند که دختر محمد لباس جباران را میپوشی پس حضرت فاطمه آن قلاده را گشود و فروخت
و بنده خرید و آزاد کرد پس حضرت رسول شاد گردید و قطب راوندی روایت کرده است که روزی حضرت رسالت
نشسته بود و حضرت فاطمه بنزد آنحضرت آمد و رنگ مبارکش از گرسنگی متغیر گردیده بود پس فرمود که نزدیک بیا چون فاطمه نزدیک
آنحضرت رفت دست مبارک بر سینه آنحضرت گذاشت در موضع گلوبند و گفت خداوندا ای سیر کننده گرسنگان
و بلند کننده پست شدگان فاطمه را گرسنه مگذار چون دعای حضرت تمام شد دیدم که فاطمه از زردی بسرخی مایل
گردید گویا خون بروی مبارکش جاری شد پس حضرت فاطمه فرمود که بعد از آن هرگز گرسنه نیافتم و ایضا بسند معتبر

اخبار انصاری روایت کرده است که بر حضرت رسول چند روز گذشت که طعام تناول نفرموده تا آنکه گرسنگی بر آنحضرت
غالب شد و بحجره های زنان خود گردید طعامی نیافت پس بحجره طاهره حضرت فاطمه آمد گفت ای دختر گرامی نزد تو طعامی
هست که تناول نمایم زیرا که گرسنگی بر من زور آورده حضرت فاطمه گفت نه بخدا قسم که طعامی نزد من نیست جانم
فدای تو باد چون حضرت از خانه او بیرون آمد یکی از کنیزان فاطمه دو گرده نان و پاره گوشتی از برای آنحضرت بهدیه
آورد پس فاطمه آنرا گرفت و در زیر کاسه پنهان کرد و جامه بر روی آن پوشانید و گفت بخدا سوگند که حضرت
رسالت را اختیار میکنم بر خود و فرزندان همه گرسنه بودند پس حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام را فرستاد که حضرت
پدر بزرگوار خود را که آنحضرت تشریف آورد گفت ای پدر بعد از رفتن شما حق تعالی طعامی از برای من رسانید از برای
تو پنهان کردم از فرزندان خود فرمود که بیاور ای دختر چون حضرت فاطمه کاسه برداشت بقدرت حق تعالی آن کاسه
پر از گوشت و نان شده بود چون فاطمه آن حالت را مشاهده کرد متحیر گردید و دانست که از جانب حق تعالی است پس
حمد الهی بجا آورد و صلوات بر حضرت رسول فرستاد و طعام را نزد آنحضرت آورد چون آنکاسه را پر از طعام دید شکر
حق تعالی بتقدیم رسانید و پرسید از کجا آورده ای فاطمه گفت از نزد خدا آمده است حق تعالی روزی میدهد هر کرا خواهد
بی حساب پس حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم و جمیع زنان آنحضرت از آن
طعام تناول کردند تا سیر شدند و حضرت فاطمه فرمود که آنکاسه بحال خود ماند و هیچ کاسته نگردید همه بیکبار از آن
سیر شدند و ... بسیار ... فرمود و ایضا روایت کرده است از حضرت صادق ع که چون خدیجه رضی الله عنها
از دار فنا بدار بقا رحلت نمود فاطمه نزدیک پدر خود آمد و اضطراب میکرد و می پرسید که مادر من کجاست حضرت جواب
او نمی فرمود و فاطمه پیوسته میگشت و از اهل خانه سوال میکرد که مادر من کجاست و حضرت رسول نمیدانست که چه جواب
گوید در آنحال جبرئیل از جانب ملک جلیل نازل شد و گفت پروردگار تو امر میکند ترا که سلام من بفاطمه برسان
و بگو که مادر تو در خانه ایست از خانهای بهشت که از نی ساخته اند و بندهای آنرا از طلا نصب کرده اند و عمودهای آن
از یاقوت سرخ است و در میان آسیه زن فرعون و مریم دختر عمران است پس فاطمه گفت که حق تعالی سلامت
از نقصها و عیبها و سلامها و تحیتها بسوی او برمیگردد و ایضا روایت کرده است که چون حضرت فاطمه از دنیا مفارقت
کرد امام حسن و حسین در آنحضرت نوحه کنند و گریه کردند و دیگر در مدینه نمانند زیرا که نمی توانست جای آنحضرت را خالی ببینند پس از مدینه
متوجه مکه شدند و در بعضی از منازل ... آتش عظیم روداد چون از آب ... ملول شد دست بسوی آسمان
برداشت و گفت خداوندا من فرزند فاطمه ام مرا از تشنگی هلاک خواهی کرد پس ... از آب آسمان

برای او

برای او زیر آمد و چون از آن آب آشامیدند هفت سال محتاج بخوردن و آشامیدن نگردید و مردم او را در روزهای
گرم برای کارها میفرستادند و تشنه نمیشد و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که روزی سلمان فارسی بحجره
طاهره فاطمه در آمد و دید که آنحضرت نشسته است نزد آسیا و جو از برای عیال خود خورد میکند و دست مبارکش
مجروح گردیده و خون بر چوب آسیا روان شده و حضرت امام حسین در ناحیه خانه از گرسنگی گریه و اضطراب
میکند سلمان گفت ای دختر رسول خدا دستهای تو از آسیا کردن مجروح شده است و پینه کرده است و اینک
فضه کنیزک تو حاضر است چرا این خدمت را بفضه نمی فرمائی و خود متحمل میشوی فرمود که حضرت رسالت مرا وصیت کرده است
که خدمت خانه یکروز بر فضه باشد و یکروز بر من و دیروز نوبت فضه بود سلمان گفت من بنده و آزاد کرده شما ام
بفرمائید حضرت امام حسین را مشغول گردانم یا آسیا بگردانم حضرت فاطمه فرمود که تسکین حسین را من بهتر میتوانم کرد
تو آسیا بگردان چون سلمان قدری از جو را آرد کرد صدای نماز شنید برای نماز رفت بمسجد چون از نماز فارغ
شد آنچه دیده بود از برای حضرت امیر المؤمنین نقل کرد حضرت امیر از شنیدن آن قصه گریان شد و بخانه برگشت
پس تبسم کنان باز بمسجد معاودت نمود حضرت رسالت از سبب تبسم سوال کرد گفت چون بخانه برگشتم فاطمه را دیدم
بر پشت خوابیده بود و حضرت امام حسین بروی سینه اش بخواب رفته بود و آسیا بی آنکه دستی بر او باشد میگردید
پس حضرت رسول تبسم کرد و فرمود که یا علی مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند هست که در روی زمین میگردند و خدمت میکنند
محمد و آل محمد را تا روز قیامت و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که ابوذر رضی الله عنه گفت که حضرت رسول مرا بخانه علی
ابن ابیطالب فرستاد که حضرت را طلب نمایم چون بخانه آنحضرت رفتم و ندا کردم کسی مرا جواب نداد و دیدم که آسیا
خود بخود میگردد و کسی نزد آسیا حاضر نیست پس حضرت را ندا کردم و چون بخدمت حضرت رسول آمدم و دیدم ...
... گفت که من نفهمیدم پس گفتم در تعجبم از آسیا که دیدم در خانه علی میگردید و کسی نزد او نبود حضرت فرمود که حق تعالی
دل و جمیع جوارح دختر من فاطمه را پر کرده است از ایمان و یقین و چون حق تعالی ضعف او را دانسته اند او را یاری کرده است
و کفایت امور او نموده است مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند هست که موکلند بیاری آل محمد و در کتاب کشف الغمه
و امالی شیخ طوسی و تفسیر ابی ابراهیم از ابوسعید خدری روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین به حضرت فاطمه
گفت که آیا نزد تو طعامی هست که چاشت کنم فاطمه گفت بحق آنکه ترا گرامی داشته است پدرم را به پیغمبری و ترا گرامی
داشته است بوصایت والله که در بین سه روز نزد من هیچ طعامی نیست که برای تو حاضر کنم و دو روز است که طعام
نداشتم مگر آنکه نزد تو می آوردم و از خود و فرزندان خود باز میگرفتم و ترا بر خود و ایشان اختیار میکردم حضرت فرمود که ای

فاطمه چرا در این روز مرا خبر نکردی که طعام در خانه نیست که از برای شما طعام طلب کنم فاطمه گفت ای ابوالحسن من شرم میکنم
از خدای خود که ترا تکلیف کنم بر چیزی که قادر بر آن نباشی پس حضرت امیر از خانه فاطمه بیرون آمد با اهتمام و وثوق که باو بخدا
خود داشت یک دینار قرض نمود و خواست که از برای عیال خود طعامی بخرد ناگاه در عرض راه مقداد را ملاقات کرد در روزی بسیار
گرم که حرارت آفتاب از بالای سر و زیر پای او را فرو گرفته بود و عطش حالش را متغیر گردانیده بود چون او را از دور دید آن حال را
مشاهده کرد گفت ای مقداد در این ساعت گرم چرا از خانه بیرون آمده مقداد گفت ای ابوالحسن از من در گذر و در گذر از حال
من سوال مکن حضرت فرمود که ای برادر مرا چاره نیست که از تو در گذرم تا بر حال تو مطلع گردم باز مقداد
مضایقه کرد حضرت مبالغه فرمود پس مقداد گفت بحق آن خداوندی که گرامی داشته است محمد را به پیغمبری و ترا وصی
او گردانیده است که از خانه بیرون نیامده ام مگر برای شدت گرسنگی و عیال خود را در خانه گرسنه گذاشته ام
و چون صدای گریه ایشان را شنیدم تاب نیاوردم و باین حال از خانه بیرون آمدم چون حضرت از حال مقداد
مطلع گردید آب از دیده های مبارکش فرو ریخت و آنقدر گریست که ریش مبارکش تر شد و فرمود که سوگند یاد میکنم
بآنکه ای که تو سوگند باو یاد کردی که من نیز باین کار از خانه بیرون آمدم و یک دینار قرض هم گرفته ام و ترا اختیار میکنم
بر نفس خود پس آن یک دینار را بمقداد داد و از شرم بخانه نرفت و بمسجد آمد و نماز ظهر و عصر و مغرب را با رسول خدا ادا کرد
چون حضرت رسول از نماز مغرب فارغ شد بحضرت امیرالمومنین گذشت که در صف اول نشسته بود و پس پا
خود اشاره کرد که برخیز پس حضرت برخاست و از پی حضرت رسول روانه شد و در مسجد بآنحضرت رسید و سلام
کرد و حضرت رد سلام او کرده گفت یا علی آیا طعامی داری که امشب تناول کنیم حضرت امیر از شرم ساکت
شد و جواب نفرمود و حضرت رسول بوحی الهی دانسته بود که چه در آن روز بآنحضرت گذشته بود و خدا او را امر کرده
بود که امشب نزد علی ابن ابیطالب افطار کند چون حضرت او را ساکت یافت فرمود که ای ابوالحسن چرا جواب نمیگوئی
یا بگو نه تا برگردم یا بگو آری تا بیایم پس حضرت امیر گفت یا رسول الله از شرم جواب نمی توانم گفت بیا تا برویم
پس حضرت رسول دست او را گرفت و با یکدیگر روانه شدند تا بخانه فاطمه در آمدند و فاطمه در جای نماز خود نشسته
بود و از نماز فارغ شده بود و در پشت سرش کاسه گذاشته بود ممتلی از طعام و بخار از آن کاسه برمیخاست و چون
صدای حضرت رسول را شنید از جای نماز خود بیرون آمد و بر آنحضرت سلام کرد و فاطمه عزیزترین مردم بود نزد آنحضرت
پس حضرت جواب سلام او گفت و دست مبارک خود را بر سر او کشید و گفت ای دختر بچه حال شام کردی خدا ترا رحمت کند
گفت بخیر و خوبی شام کرده ام فرمود که طعامی برای ما بیار که تناول کنیم پس فاطمه کاسه را برداشت و نزد رسول خدا و علی گذاشت

گذشت

گذشت حضرت امیر چون آن طعام را مشاهده نمود و از روی تعجب بسوی فاطمه نظر کرد و حضرت فاطمه گفت چه بسیار
از روی تعجب شدت بسوی من نظر میکنی آیا بدی کرده ام که مستوجب سخط و غضب تو گردیده ام حضرت فرمود
که تعجب میکنم که امروز سوگند یاد کردی که دو روز است که طعام در خانه نداری و اکنون چنین طعامی نزد ما آورده پس
حضرت فاطمه گفت که پروردگار آسمان و زمین میداند که سوگندی که یاد کرده ام حق بود حضرت فرمود که ای فاطمه از کجا
آورده این طعام را که این نوع طعام ندیده بودم پس حضرت رسول دست مبارک خود را در میان دو کتف علی گذاشت
و از روی لطف فشرد و فرمود که یا علی این بدل دینار است که بمقداد دادی خدا روزی میدهد هر که را میخواهد بی حساب
پس حضرت رسول گریان شد و گفت حمد و سپاس میکنم خدا را که شما را از دنیا بیرون نبرد تا آنکه ترا بمنزله زکریا و فاطمه را
بمنزله مریم دختر عمران گردانید و عیاشی مثل این قصه را از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است و در آخرش مذکور است
که حضرت رسول فرمود که یا علی مثل تو و فاطمه مثل زکریا و مریم است که هرگاه زکریا بنزد او میرفت و طعامی نزد او مییافت
می پرسید که از کجا آمده است این طعام مریم میگفت از خدا و خداوند عالمیان بحق است که خدا روزی میدهد هر کرا خواهد بی حساب
و فرمود که یکماه از آن کاسه طعام خوردند و کم نشد و آن کاسه اکنون نزد ماست و حضرت قایم از آن کاسه طعام خواهد
خورد و ابن شهرآشوب و قطب راوندی روایت کرده اند که حضرت امیرالمومنین محتاج بقرض شد چادر فاطمه را نزد
یهودی مرهون کرد بروایت ابن شهرآشوب آن یهودی زید نام داشت و آن چادر از پشم بود و مقداری از جو بقرض
گرفت پس یهودی آن چادر را بخانه برد و در حجره گذاشت و چون شب شد زن یهودی به آن حجره آمد نوری
از آن چادر ساطع بود که تمام آن حجره را روشن کرده بود زن از آن حالت غریب شگفت زده نمود بنزد شوهر خود رفت و آنچه دیده
بود نقل کرد پس یهودی از شنیدن آن حالت در تعجب شد و فراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه در آن حجره است پس
برخاست شتافت و داخل آن حجره شد دید که شعاع چادر را که گویا شبیه ماه چهارده است که از نزدیک مینماید بهر خانه روشنی
کرده است یهودی از مشاهده آن حالت تعجبش زیاده شد پس یهودی و زنش بخانه خویشان دویدند و هشتاد نفر از ایشان را
حاضر گردانیدند و از برکت شعاع چادر فاطمه همگی بنور اسلام منور گردیدند و قطب راوندی روایت کرده است
که جمعی از یهود عروسی داشتند بخدمت حضرت رسول آمدند و گفتند ما بر تو حق همسایگی داریم و عروسی
در پیش داریم و التماس می نماییم که فاطمه را بخانه ما فرستی که موجب عزت و حرمت ما گردد و در این باب
بسیار مبالغه کردند حضرت فرمود که آن زن علی ابن ابیطالب است و در حکم اوست ایشان التماس نمودند که حضرت
شفاعت نماید از حضرت امیرالمومنین رخصت بگیرد و غرض آن یهود آن بود که چون کلیه در پوشیده بودند

وجامها فرو کشیده بودند از فاطمه بجاها که خود بود پس ایشان بردند موجب خواری و مذلت آنحضرت گردد پس شمال جبرئیل
وجامها و زیورها از بهشت برای حضرت فاطمه آورد و این جامها و زیورها بکار نبود چون زنان یهود آنحضرت را با آن
جامه و زیورها و نور و صفات دیده گرد آمدند همگی نزد آنحضرت شتافتند و بر زمین افتادند و پاهای مبارکش را بوسه دادند و بسیار
از ایشان بشرف اسلام مشرف گردیدند مترجم گوید که این قصه از این مبسوط تر در کتب دیگر مسطور است و چون در کتب معتبر
باین نحو بود ما بر همین ایراد کردیم و در کتب معتبر بطریق خاصه و عامه از حضرت صادق و دیگر ائمه روایت کرده اند در تفسیر
این آیه که مرج البحرین یلتقیان یعنی علی و فاطمه که دو دریای عمیق اند بایکدیگر رسانید بینهما برزخ لا یبغیان یعنی میان ایشان برزخ
فاصله است که بر یکدیگر زیادتی نکنند حضرت فرمود که مراد حضرت رسالت پناه است که سبب الفت علی و فاطمه گردیده است
یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان یعنی بیرون می آید از آن دو دریا مروارید و مرجان حضرت فرمود که مراد حسن و حسین صلوات الله
علیهما است که از آن دو دریای علم بوجود آمده اند و در کتب معتبره خاصه باسانید بسیار از حضرت رسول روایت کرده اند
که بس است از زنان عالمیان چهار کس مریم دختر عمران و خدیجه دختر خویلد و آسیه زن فرعون و فاطمه دختر محمد و بهترین زنان ایشان
حضرت فاطمه است و باسانید بسیار روایت کرده اند که بهترین زنان بهشت این چهار زن اند و در روایت دیگر بهترین زنان
عالمیان این چهار زن اند و در روایت متواتره از طریق خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت فاطمه بهترین زنان عالمیان است
از اولین و آخرین و ایضا بطریق مخالفان از عایشه ملعونه روایت کرده اند که حضرت رسول با حضرت فاطمه گفت بشارت
باد ترا ای فاطمه که خدا برگزیده ترا بر زنان عالمیان و در حدیث دیگر روایت کرده که در روز قیامت آسیه و مریم و خدیجه پیش
پیش حضرت فاطمه روند مانند دربانان و خدمتکاران تا آنحضرت را داخل بهشت کنند و ایضا روایت کرده اند که چون حضرت
رسول اراده سفر میکرد آخر کسی را که وداع میکرد فاطمه بود و چون از سفر بر میگشت اول کسی را که ملاقات میکرد فاطمه بود
و ایضا از ابن مسعود روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که چون حق تعالی امر فرمود که فاطمه را بعلی تزویج کنم جبرئیل گفت که حق تعالی بهشتی
بنا کرده است از مروارید و دیوارهای آنرا از قصبات مروارید و یاقوت ساخته اند و طلا مشبک کرده اند و سقفهای آنرا از زبرجد
سبز گردانیده و در آن بهشت طاقها باشد از مروارید و آنها را بیاقوت مکلل ساخته اند و در آن بهشت غرفه ها آفریده
یک خشت از طلا و یک خشت از نقره و یک خشت از مروارید و یک خشت از یاقوت و یک خشت از زبرجد و در غرفه ها چشمه ها جاری
ساخته اند که از اطراف آن غرفه ها جاریست و بر آن غرفه ها قبه ها از مروارید ساخته شده و آن غرفه ها را بزنجیرهای طلا بسته اند
و بر دور آن قبه ها انواع درختان میوه دار رسته و بر سر هر شاخی قبه بنا کرده اند و در هر قبه تختی گذاشته اند از مروارید
و پرده ها از حریر نازک و کنده بهشت بر روی آن تختها کشیده اند و فرشی از زعفران گسترده اند و آن تختها را بمشک و عنبر

معطر گردانیده اند و در هر قبه حوریه جا داده اند و آن قبه صد در دارد و بر هر دری دو کنیز ایستاده اند و بر دور آن قبه آیة
الکرسی نقش شده پس من گفتم یا جبرئیل این بهشت را از برای که بنا کرده اند جبرئیل گفت از برای علی و فاطمه بنا کرده اند
این تحفه ایست که حق تعالی از برای ایشان مقرر گردانیده بغیر از بهشتهای دیگر که از برای ایشان آفریده است برای آنکه دیده های
نور روشن و شاد گردد و ابن شهرآشوب از حضرت امام محمد باقر و صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول گلاب بر فرق فاطمه
روی مبارک فاطمه را بسیار میبوسید و روی خود را در میان دو پستان آن نور دیده میگذاشت و از برای او دعا میکرد و از حضرت صادق ع
روایت کرده است که از آنحضرت سوال کردند از معنی حی علی خیر العمل حضرت فرمود که یعنی بشتابید به نیکی کردن بفاطمه
و بفرزندان او تا روز قیامت که آن بهترین اعمال است و بعضی دیگر روایت کرده اند که چون اهل بهشت ساکن گردند
در بهشت نوری مشاهده کنند که تمام بهشت روشن گردد پس اهل بهشت گویند پروردگارا تو در قرآن فرمودی که اهل
بهشت آفتاب نمی بینند این چه نور است که مشاهده کردیم پس منادی ندا کند که این نور آفتاب و ماه نیست بلکه علی
و فاطمه خندیدند و این نور ایشان است و ایضا روایت کرده اند که بسیار بود که حضرت فاطمه مشغول عبادت بود و یکی از فرزندان
مطهر او میگریست و گهواره حق تعالی ملائکه را امر میکرد که گهواره را حرکت میدادند تا آنحضرت از عبادت فارغ میشد و در کتاب
کشف الغمه بسند معتبر از حضرت امام حسن عسکری ع روایت کرده است که چون حق تعالی آدم و حوا را خلق کرد افتخار کردند آدم بحوا
گفت که حق تعالی خلقی بهتر از ما نیافریده پس حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که ببر بنده من آدم و حوا را بسوی فردوس اعلی چون آدم
و حوا داخل فردوس شدند نظر کردند بدختری بر روی کرسی از کرسیهای بهشت نشسته تاجی از نور بر سر داشت و دو گوشواره
از نور در گوشهای خود داشت و جمیع بهشتها از نور روی او روشن گردیده است آدم از جبرئیل پرسید که این دختر کیست
جبرئیل گفت این دختر محمد است و آن پیغمبریست از فرزندان تو در آخر الزمان ظاهر خواهد شد آدم گفت تاجی که بر سر دارد چیست
گفت شوهر او علی ابن ابی طالب است پرسید که این دو گوشواره چیست که در گوش دارد گفت این دو فرزند او اند
حسن و حسین آدم گفت ای حبیب من جبرئیل آیا ایشان پیش از من آفریده شده اند جبرئیل گفت که ایشان موجود بوده اند
در علم پنهان حق تعالی پیش از آنکه ترا بیافریند بچهار هزار سال و ایضا از طریق مخالفان روایت کرده اند که عایشه ملعونه گفت
که محبوبترین زنان بسوی حضرت رسول فاطمه بود و محبوبترین مردان بسوی آنحضرت شوهر او بود و ایضا از عایشه بسند معتبر روایت کرده اند
که من از فاطمه راستگوتری ندیدم مگر پدرش و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت رسول روایت کرده است که بهشت مشتاق است
بسوی چهار کس از زنان مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه دختر محمد و در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی
حضرت رسول از خانه بیرون آمد و دست فاطمه را در دست داشت و فرمود که هر که این را شناسد پس شناسد و هر که نشناسد

این فاطمه دختر محمد است و این پاره تن منست و این دل و جان منست که در میان دو پهلوی منست و هرکه او را آزار
کند مرا آزار کرده و هرکه مرا آزار کند خدا را آزار کرده و ایضا از طریق مخالفان روایت کرده است که گفت فاطمه شبیه ترین
مردم بود در رو و خلقت و سیرت برسول خدا و ایضا بسند معتبر از ام سلمه روایت کرده است که حضرت رسول بحضرت فاطمه
گفت که هرکه بر تو صلوات فرستد حق تعالی گناهان او را بیامرزد و او را ملحق گرداند بمن در هر جایی که باشم
و در کتاب بشارت المصطفی از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسول نماز عصر را ادا کرده و چون از
نماز فارغ شده در محراب نشسته بود ناگاه مرد پیری پیدا شد از مهاجران عرب و جامه کهنه پوشیده بود و از ضعف پیری
خود را نمی توانست نگاه داشت پس حضرت متوجه او گردید و احوال او پرسید آن مرد گفت یا رسول الله گرسنه ام طعام ده و برهنه ام
مرا جامه ده و فقیرم بی نیازم گردان حضرت فرمود که از برای تو چیزی نزد خود نمی یابم ولیکن دلالت کننده بر خیر مثل فاعل خیر
کننده است برو بسوی خانه کسیکه خدا و رسول او را دوست میدارد و رضای خدا را بر رضای خود اختیار میکند برو بسوی خانه
فاطمه و خانه آنحضرت متصل بود بحجره که حضرت رسول برای خود مقرر فرموده بود که هرگاه میخواست که از زنان تنها شود باین حجره
می آمد پس حضرت بلال را فرمود که برو او را بدر خانه فاطمه چون بر در خانه فاطمه رسید آواز بلند کرد که السلام علیکم یا اهل بیت النبوة
و مختلف الملائکة و مهبط روح الامین بالتنزیل من عند رب العالمین یعنی سلام بر شما باد ای اهل خانه پیغمبری و جای رفتن
و آمدن ملائکه و محل نزول جبرئیل با قرآن مجید از جانب پروردگار عالمیان پس فاطمه گفت بر تو باد سلام کیستی تو گفت
منم مرد پیر از عرب آمده ام بسوی پدر تو و هجرت کرده ام از مکان دوری و منم ای دختر محمد گرسنه ام و برهنه ام مرا مواسات کن
بمال خود خدا ترا رحمت کند و حضرت فاطمه و حضرت امیرالمؤمنین و حضرت رسول سه روز بود که طعام نچشیده بودند
پس حضرت فاطمه پوست گوسفندی در خانه داشت که حضرت امام حسن و امام حسین بر روی آن میخوابیدند آنرا باو
داد و فرمود بگیر این را شاید که خدا بتو از این بهتر از برای تو میسر گرداند اعرابی گفت ای دختر محمد من بسوی تو از گرسنگی
شکایت کردم تو پوست گوسفند بمن دادی من چکنم با او گرسنگی دارم چون حضرت فاطمه این سخن را از سایل شنید دست
دراز کرد بسوی گردن بندی که فاطمه دختر حمزه برای آنحضرت بهدیه فرستاده بود آنرا از گردن خود گسیخت و بسوی اعرابی
افکند و گفت بگیر این گردن بند را و بفروش شاید خدا بتو عطا کند بهتر از این ترا عوض دهد پس اعرابی آن گردن بند را برداشت
و بسوی مسجد رسول خدا آمد و حضرت با صحاب نشسته بود و گفت یا رسول الله فاطمه این گردن بند را بمن داد و گفت
بفروش شاید حق تعالی بهتر از این ترا عوض دهد آنحضرت چون این سخن را شنید گریست و فرمود که چگونه حق تعالی بهتر از این میسر نگرداند
و حال آنکه این را فاطمه دختر محمد بتو داده است بهترین دختران فرزندان آدم پس در این حال عمار یاسر برخاست و گفت یا رسول الله

برضای

رحمت

رخصت میدهی که این گردن بند را بخرم فرمود که بخر ای عمار و اگر شریک شوند تمام جن و انس هر آینه حق تعالی عذاب نماید ایشان را بآتش
جهنم عمار با سایل گفت بچند میفروشی این گردن بند را اعرابی گفت بآن قدر نان و گوشت که سیر شوم و یک برد یمانی که عورت خود را
بپوشانم و برای پروردگار خود در آن عبادت کنم و یک دینار طلا که خود را باهل خود برسانم در آنوقت عمار حصه خود را که از غنیمت
خیبر فروخته بود و چیزی برای او نمانده بود پس عمار گفت این گردن بند را از تو میخرم به بیست دینار طلا و دویست درهم
و یک برد یمانی و شتری که دارم ترا باهل خود برساند و آنقدر که سیر شوی از نان گندم و گوشت اعرابی گفت چه بسیار سخاوتمندی
بمال خود ای مرد پس عمار او را با خود برد و آنچه گفته بود تسلیم او نمود و اعرابی بخدمت حضرت برگشت حضرت فرمود که ای اعرابی
آیا سیر و پوشیده شدی اعرابی گفت بلی مستغنی و بی نیاز شدم پدرم و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که پس جزا ده فاطمه را
بآنچه کرده نسبت بتو اعرابی گفت خداوندا تویی پروردگاری که ترا احداث نکرده ایم و معبودی نبوده که بپرستیم بغیر از تو و تویی روزی
دهنده ما بر هر حال خداوندا عطا کن بفاطمه آنچه دیده ندیده باشد و گوشی نشنیده باشد پس حضرت
رسول بر دعای او آمین گفت و رو باصحاب خود کرد و فرمود که حق تعالی بفاطمه عطا کرده در دنیا آنچه اعرابی برای او سوال کرد
زیرا که من پدر اویم و احدی از عالمیان مثل من نیست و علی شوهر اوست و اگر علی نبود فاطمه را هرگز کفوی و مانندی نبود
و حق تعالی حسن و حسین را باو عطا کرده است و هیچیک از عالمیان چنین فرزندی نداده است که بهترین فرزندان پیغمبرانند
و بهترین جوانان بهشتند و در آنوقت در برابر آنحضرت سلمان و ابوذر و مقداد و عمار نشسته بودند پس فرمود که میخواهید زیاده
بگویم گفتند بلی یا رسول الله فرمود که جبرئیل بنزد من آمد و گفت چون فاطمه از دنیا رحلت کند و او را دفن کنند دو ملک در قبر او در آیند
و از او سوال کنند که کیست پروردگار تو او در جواب گوید که خداوند عالمیان پروردگار منست پس گویند که کیست پیغمبر تو گوید
که پدر من گویند که کیست ولی و امام تو گوید این ایستاده است بر کنار قبر من علی ابن ابیطالب پس فرمود که دیگر بگویم از فضل او
بدرستیکه حق تعالی موکل گردانیده است بفاطمه گروهی را از ملائکه که محافظت مینمایند او را از پیش رو و از پشت سر او و از دست
راست او و از جانب چپ و ایشان با او میباشند در حیات او و بعد از وفات او نزد قبر او بسیار صلوات میفرستند
بر او و بر پدر او و شوهر او و فرزندان او پس هر که او را زیارت کند بعد از وفات چنانست که مرا در حیات زیارت کرده و هرکه
علی را زیارت کند چنانست که فاطمه را زیارت کرده و هرکه حسن و حسین را زیارت کند چنانست که علی را زیارت کرده و
هرکه امامان از فرزندان ایشان را زیارت کند چنانست که حسن و حسین را زیارت کرده است پس عمار آن گردن بند را
بمشک خوشبو کرده و در برد یمانی پیچید و غلامی که داشت که او را سهم نام کرده بود و از حصه غنیمت خیبر او را خریده بود
و گفت این گردن بند را بگیر و بخدمت رسول ببر و ترا نیز بآنحضرت بخشیدم و چون غلام آنرا بخدمت حضرت رسول آورد

غلام را بیابید حضرت رسول آمد فرمود که برو بگو به فاطمه که آزاد کردن بنده را به تو بخشیدم پس غلام بنزد فاطمه آمد و سلام
حضرت را رسانید حضرت فاطمه گردن بند را گرفت و غلام را آزاد گردانید پس غلام خندید حضرت فاطمه فرمود که چرا خندیدی
گفت تعجب میکنم از بسیاری برکت این گردن بند که گرسنه را سیر کرد و برهنه را پوشانید و فقیر را غنی گردانید و غلامی
آزاد گردانید و باز بصاحبش رسید و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی حضرت رسول
بحضرت فاطمه فرمود برخیز و بیرون آور آن کاسه را پس فاطمه برخاست و بیرون آورد در آن کاسه ثرید از گوشت بود و میوه
و نگار از روی آن میدرخشید در نشست ... از آسمان فرود آمده بود و حضرت رسول و حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین
از آن تناول کردند در مدت سیزده روز پس روزی ام ایمن دید که قدری از آن در دست حضرت امام حسین بود و
گفت چنین و چه رسیده از کجا آورده حضرت گفت که چند روز است از این تناول میکنیم پس ام ایمن نزد فاطمه آمد و گفت
هرگاه چیزی نزد ام ایمن بهم رسد از برای فاطمه و فرزندان فاطمه است و هرگاه چیزی نزد فاطمه بهم رسد ام ایمن را از آن بهره نباشد
پس فاطمه کاسه را بیرون آورد و ام ایمن از آن چیزی خورد و از آن ... طعام برطرف شد و حضرت رسول فرمود که اگر او را
بخورانیدی هر آینه برای تو و فرزندان تو میماند تا روز قیامت پس حضرت امام محمد باقر فرمود که اکنون آن کاسه
نزد ماست و حضرت قائم آن را بیرون خواهد آورد و ابن بابویه بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که عبادت کرده نشده است
خدا را بچیزی از تحمید و تعظیم او که بهتر باشد از تسبیح فاطمه زهرا و اگر از آن بهتر چیزی میبود هر آینه حضرت رسول آن را بفاطمه میبخشید
و فرات ابن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت صادق روایت کرده است که روزی جابر انصاری رضی الله عنه از پدرم امام محمد باقر
سؤال کرد از فضیلت فاطمه حضرت فرمود که حضرت رسول فرمود که چون روز قیامت شود از برای پیغمبران و رسولان منبرها
از نور نصب کنند و منبر من از منبرهای ایشان بلندتر باشد پس حق تعالی مرا ندا کند که ای محمد خطبه بخوان پس من خطبه بخوانم
که هیچیک از پیغمبران و رسولان چنین خطبه نشنیده باشند پس نصب کنند از برای اوصیای پیغمبران منبرها از نور و منبر وصی
من علی ابن ابیطالب از همه آنها عالی تر باشد پس حق تعالی فرماید که ای علی خطبه بخوان و او خطبه ادا کند که احدی
از اوصیا چنین خطبه نشنیده باشند پس از برای فرزندان پیغمبران و رسولان منبرها نصب کنند و از برای دو پسر من حسن و حسین
دو منبر از نور نصب کنند پس حق تعالی ایشان را امر کند که خطبه بخوانند و ایشان خطبه ادا کنند که احدی از اولاد پیغمبران
چنان خطبه ادا نکرده باشند پس جبرئیل ندا کند که کجاست فاطمه دختر محمد و کجاست خدیجه دختر خویلد و کجاست مریم دختر
عمران و کجاست آسیه زن فرعون و کجاست ام کلثوم مادر یحیی پس ایشان برخیزند و حق تعالی ندا کند که ای اهل محشر کرم
و بزرگواری از برای کیست امروز پس محمد و علی و حسن و حسین گویند که مخصوص خداوند یگانه و قهار است پس حق تعالی ندا کند

شفاعت فاطمه زهرا علیها السلام ... ۱

که ای اهل محشر

که ای اهل محشر من امروز کرم و بزرگواری را برای محمد و علی و حسن و حسین و فاطمه قرار دادم ای اهل محشر سرها را بزیر افکنید و دیدهها
بپوشید که فاطمه بسوی بهشت میرود پس جبرئیل ناقه از ناقههای بهشت برای آنحضرت بیاورد که پهلوی آن را بدیباهای بهشت
زینت کرده باشند و مهار آن از مروارید تر باشد و جهاز آن از مرجان باشد پس آن ناقه را نزد آنحضرت بخوابانند و بر آن
سوار شود پس حق تعالی صد هزار ملک بفرستد که در جانب راست او روند و صد هزار ملک از جانب چپ او و صد هزار ملک
دیگر او را بر بالها بردارند و برند تا بدر بهشت برسانند نظر کند بعقب پس حق تعالی او را ندا کند که ای
دختر حبیب من برای چه نظر میکنی و حال آنکه امر کرده ام که ترا به بهشت برند فاطمه گوید ای پروردگار من میخواستم قدر و منزلت
من نزد تو امروز بر مردم معلوم شود پس حق تعالی فرماید که ای دختر حبیب من برگرد و بسوی محشر نظر کن هرکه را در دل او
پایۀ محبت تو و یا محبت یکی از ذریت تو بوده است او را بگیر و داخل بهشت گردان پس حضرت امام محمد باقر فرمود که والله
ای جابر که او جدا کند فاطمه در آن روز شیعیان و محبان خود را از صحرای محشر بر نحوی که مرغ دانه نیکو را از دانه بد جدا میکند
چون شیعیان آنحضرت بدر بهشت برسند حق تعالی در دل ایشان بیفکند که التفات بعقب میکنند پس حق تعالی ندا
میکند که ای دوستان من برای چه بعقب التفات میکنید و حال آنکه شفاعت فاطمه دختر حبیب خود را در حق
شما قبول کردم ایشان گویند پروردگارا میخواستیم که در این روز قدر ما نزد تو ظاهر گردد بر اهل محشر پس حق تعالی فرماید که ای
دوستان من برگردید و بسوی محشر نظر کنید هر که شما را دوست دارد برای دوستی فاطمه و هر که شما را طعام داده باشد
برای محبت فاطمه و هر که شما را آب داده باشد برای محبت فاطمه و هر که شما را از غیبتی اعاده کرده باشد برای
محبت فاطمه و هر که از شما غیبتی را دور کرده باشد در محبت فاطمه دست ایشان را بگیرید و داخل بهشت کنید پس حضرت امام
محمد باقر فرمود که بغیر از شک کننده و کافر و منافق کسی در صحرای محشر نمیماند پس چون ایشان بطبقات
جهنم در آیند گویند فما لنا من شافعین و لا صدیق حمیم یعنی پس نیست ما را شفاعت کنندهای و نه یار مهربان پس گویند
فلو ان لنا کرة فنکون من المؤمنین یعنی اگر ما را بازگشت بدنیا میبود پس میگردیدیم از مؤمنان پس حضرت امام
محمد باقر فرمود که هیهات هیهات آرزوی ایشان در آن روز فایده نمیبخشد و اگر برگردند بسوی دنیا هر آینه بر خواهند
گشت بسوی آنچه از آن نهی کرده بودند ایشان را زیرا که ایشان از دروغگویانند و سید ابن طاوس بسند
معتبر از ابوسعید خدری روایت کرده است که پادشاه حبشه برای حضرت رسول قطیفه بهدیه فرستاده بود که
بطلا بافته بودند حضرت فرمود که البته این قطیفه را بکسی بدهم که خدا و رسول او را دوست دارند چون اصحاب
آنحضرت این سخن را شنیدند همه گردنها کشیدند که شاید بایشان داده شود پس حضرت فرمود که کجاست علی

عمار چون این سخن شنید بخانه حضرت امیرالمؤمنین شتافت و این خبر را بآنحضرت رسانید چون حضرت حاضر شد رسول (ص)
قطیفه یمانی به او داد و فرمود که تو اولی هستی باین قطیفه پس حضرت امیرالمؤمنین آن قطیفه را بسوق البقیع آورد و تارهای آنرا
از هم گشود و طلای آنرا از میان آن بیرون آورد و بمهاجر و انصار قسمت کرد و چون بخانه برگشت هیچ از آن با خود نیاورده بود و چون روز دیگر
حضرت رسول (ص) او را ملاقات کرد و گفت یا علی دیروز سه هزار مثقال طلا گرفتی فردا من و مهاجر و انصار نزد تو چاشت خواهیم
کرد حضرت امیر گفت چنین باشد چون روز دیگر شد حضرت رسول با مهاجر و انصار متوجه خانه آنحضرت شدند تا در را کوبیدند
حضرت امیر بیرون آمد چون نظرش بر ایشان افتاد در عرق حیا غوطه خورد زیرا که در خانه خود چیزی گمان نداشت ناگاه
در طلبید پس حضرت رسول با مهاجر و انصار بخانه درآمدند و نشستند حضرت امیرالمؤمنین نزد حضرت فاطمه رفت ناگاه کاسه
بزرگی دید که پر بود از ترید و بر روی آن گوشتی بر روی آن گذاشته بود که بوی مشک از آن ساطع بود حضرت امیر خواست که آنرا
بردارد از بسیاری و بزرگی نتوانست برداشت پس حضرت فاطمه بآنحضرت مدد کرد تا آنحضرت کاسه را نزد حضرت رسول (ص)
گذاشت و چون حضرت رسول از طعام فارغ شد برخاست و نزد فاطمه آمد و گفت ای دختر من از کجا آوردی این طعام را فاطمه گفت
ای پدر از جانب خدا آمده است بدرستیکه خدا روزی میدهد هر که را میخواهد بی حساب پس حضرت رسول (ص) فرمود که حمد میکنم خدا را که
مرا از دنیا بیرون نبرد تا آنکه دیدم در دختر خود آنچه زکریا در مریم بنت عمران دید و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق (ع)
روایت کرده است که حضرت فاطمه را باین سبب محدثه میگفتند که ملائکه از آسمان فرود می آمدند و او را ندا میکردند چنانکه ندا
میکردند مریم بنت عمران را پس میگفتند ای فاطمه بدرستیکه خدا ترا برگزیده است و ترا مطهر و معصوم گردانیده است و ترا
اختیار کرده است بر زنان عالمیان ای فاطمه عبادت کن پروردگار را و خاضع شو و سجود کن با سجودکنندگان پس با ملائکه سخن
میگفت و ملائکه با او سخن میگفتند پس شبی با ملائکه گفت که آیا فضیلت داده نشده بر زنان عالمیان مریم ایشان گفتند مریم بهترین
زنان زمان خود بود و حق تعالی ترا بهترین زنان اولین و آخرین گردانیده است

در بیان بعضی از زهد و مکارم اخلاق

آنحضرت است در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر (ع) روایت کرده است که حضرت رسول (ص) مقرر فرموده
بود که هرچه خدمت بیرون در باشد از آب و هیمه آوردن و مثال آن حضرت امیر بجا آورد و هرچه اندرون خانه باشد
از آسیا کردن و نان پختن و جاروب کردن و مثال اینها حضرت فاطمه بجا آورد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
امام حسن (ع) روایت کرده است که آنحضرت فرمود که در شب جمعه مادرم حضرت فاطمه در محراب عبادت ایستاده و مشغول بندگی
حق تعالی میکرد دیدم پیوسته در رکوع و سجود و قیام بود تا صبح طالع شد و شنیدم که پیوسته دعا میکرد از برای مؤمنین
و مؤمنات و ایشان را نام میبرد و دعا برایشان بسیار میکرد و از برای خود دعا نمیکرد گفتم ای مادر چرا از برای خود دعا نکردی

چنانکه

چنانکه دعا از برای دیگران کردی گفت ای فرزند اول همسایه را باید رسید و آخر خود را و ایضا بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین (ع)
روایت کرده است که آنحضرت فرمود که فاطمه محبوبترین مردم است نزد حضرت رسول (ص) و آنقدر آب در مشک آوردی
که در سینه او اثر کرده و آنقدر دستاس گردانید که دستهایش پینه کرد و آنقدر خانه را جاروب کرد که جامه‌هایش گردآلود شد
و آنقدر در طعام پختن آتش افروخت که جامه‌هایش سیاه شد و بسبب آن تعبها بآنحضرت ضرر شدیدی رسید پس
روزی من بآنحضرت گفتم که برو از پدر خود سؤال کن که برای تو کنیزی بگیرد که بعضی از تعبها را متحمل گردد چون بخدمت آنحضرت
رفت نزد آنحضرت جماعتی را دید که با آنحضرت سخن میگفتند حیا مانع شد او را که با حضرت سخن گوید بخانه برگشت پس حضرت
رسالت (ص) دانست که آنحضرت برای کاری رفته بود پس روز دیگر بامداد نزد ما آمد و ما هر دو در زیر لحاف بودیم چون
خواستیم که بپوشیم و از زیر لحاف بیرون آییم پس حضرت فرمود که السلام علیکم ما شرم کردیم که جواب آنحضرت بگوییم بسبب آن
حالتیکه داشتیم پس بار دیگر آنحضرت سلام کرد و جواب نگفتیم در مرتبه سیم سلام کرد ترسیدیم که اگر جواب نگوییم برگردد
و عادت آنحضرت چنین بود که سه مرتبه سلام میکرد اگر جواب نمیشنید برمیگشت پس من گفتم علیک السلام یا رسول الله
داخل شو پس آنحضرت داخل شد و بر بالین ما نشست و گفت ای فاطمه چه حاجت داشتی دیروز نزد من فاطمه
از جواب گفتن شرم کرد من ترسیدم که اگر جواب نگوییم آنحضرت برخیزد من سر خود را بیرون آوردم و حاجت او را
عرض کردم حضرت فرمود که آیا نمیخواهید بیاموزم شما را چیزی که بهتر باشد از برای شما از کنیز گفتم بلی فدای تو شوم
یا رسول الله فرمود که چون بخت خواب بروید سی و سه نوبت سبحان الله و سی و سه نوبت الحمد لله و سی و چهار نوبت
الله اکبر بگویید حضرت فاطمه سر خود را بیرون آورد و سه مرتبه گفت راضی شدم از خدا و از رسول خدا و در کتاب مکارم الاخلاق
بسند معتبر از امام محمد باقر (ع) روایت کرده است که چون حضرت رسول (ص) اراده سفر میکرد آخر کسی را که وداع میکرد حضرت فاطمه
بود و چون از سفر برمیگشت اول کسی را که ملاقات میکرد فاطمه بود پس در یکی از سفرهای آنحضرت امیرالمؤمنین (ع) غنیمتی یافت
و بحضرت فاطمه داده بود پس چون حضرت رسول بآن سفر بیرون رفت حضرت فاطمه از آن غنیمت دو دستبرنجن از نقره
گرفت و در دست کرد و پرده بر در خانه آویخت چون حضرت رسول از سفر مراجعت فرمود بعادت مقرر داخل خانه فاطمه
گردید حضرت فاطمه شاد و خوشحال باستقبال پدر بزرگوار شتافت و چون حضرت آن زینت بر او و پرده را دید برگشت
و در مسجد نشست حضرت فاطمه از جهت این حال بسیار غمگین شد و گریست و فرمود که پیش از این با من چنین نمیکرد
پس حسنین علیهما السلام را طلبید پرده را گشود و دستبرنجن را بیرون کرد و بایشان داد و گفت بروید بنزد ابوی
پدرم و او را از من سلام برسانید و بگویید که بعد از رفتن شما کاری بغیر از اینها نکرده بودم که موجب غضب تو گردد هرچه خواهی

پهنها بکن چون آن دو نور دیده رسول خدا پیغام مادر گرامی خود را به آنحضرت رسانیدند حضرت ایشان را در بر کشید و روی ایشان را بوسید
و هر یک را بر یک ران خود نشانید پس فرمود که آن دستبرنجنها را شکستند و پاره پاره کردند پس گروهی از فقرای مهاجران را
که اصحاب صفه بودند و منزلی و مأوایی نداشتند طلبید و آنها را در میان ایشان قسمت کرد و آن پرده را بقدر لنگها پاره پاره کرد و به هر یک
از ایشان که عریان بودند و ستری نداشتند عطا کرد که بپوشند و چون آن پرده کم عرض بود هر گاه بسجده میرفتند عورت
ایشان کشوده میشد از این سبب حضرت مقرر فرمودند در نماز که جماعت مردان پیش از زنان سر از سجود بردارند که نظر زنان
بعورت ایشان نیفتد و سنت چنین مقرر شد پس حضرت فرمود که خدا رحمت کند فاطمه را و بعوض این پرده جامه های
بهشت بپوشاند و بعوض این زیورها زیورهای بهشت متحلی گرداند و ابن شهرآشوب و دیگران از طریق مخالفان روایت کرده اند
که فاطمه عابدترین امت است و در عبادت حق تعالی آنقدر بر پای ایستاد که پای مبارکش ورم میکرد و ابن بابویه بسند معتبر
روایت کرده اند که روزی حضرت رسول آمد بخانه فاطمه و دید که فاطمه جامه پوشیده بود از پشمهای شتر و بدست خود آسیا
میکرد و در آن حالت فرزندان خود را شیر میداد چون حضرت او را بر آن حالت مشاهده کرد آب از دیده مبارکش روان شد
و فرمود که ای دختر گرامی تلخی دنیا امروز بچش برای حلاوت نعمتهای آخرت پس فاطمه گفت یا رسول الله حمد میکنم خدا را بر نعمتهای او و شکر
میکنم خدا را بر احسانهای او پس حق تعالی فرستاد که ولسوف یعطیک ربک فترضی یعنی حق تعالی در قیامت آنقدر بتو خواهد داد که راضی
شوی و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت فاطمه در هر چند روز در شنبه بزیارت حمزه و سایر
شهدای احد میرفت و ترحم و استغفار از برای ایشان میکرد و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که شبی
حضرت فاطمه در خواب دید که حضرت رسول و حضرت امیرالمؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام را برداشته و از مدینه بیرون آمده
از بیوتها گذشتند و دو راه پیش آمد حضرت رسول از راهی که در جانب راست بود روانه شدند تا آنکه منتهی شدند بموضعی
که در آنجا آب و درختان خرما بود پس حضرت رسول گوسفندی خرید که در یکی از گوشهایش نقطه سفیدی بود
فرمود که آن گوسفند را ذبح کردند و پختند و چون تناول نمودند همه مردند پس فاطمه از خواب بیدار شد گریان
و ترسان و حضرت رسول را از آن مطلع نگردانید و چون صبح شد حضرت رسول دراز گوشی آورد و سوار کرد
فاطمه را و امر کرد امیرالمؤمنین را که حضرت امام حسن و امام حسین را از مدینه بیرون آورد و چون از باغستانهای مدینه
گذشتند دو راه پیش آمد و حضرت رسول بجانب راست میل کرد چنانچه فاطمه در خواب دیده بود
تا آنکه رسیدند بموضعی که در آن آب و درختان خرما بود پس حضرت رسول گوسفندی خرید بهمان علامت که فاطمه در خواب
دیده بود و فرمود که ذبح کردند و بریان کردند و چون خواستند که تناول کنند فاطمه برخاست و بکناری رفت

و گریا

و گریان شد از ترس آنچه در خواب دیده بود پس رسول آنحضرت را طلب کرد و چون آمد او را گریان دید فرمود که سبب گریه
تو چیست ای دختر گفت یا رسول الله چنین خوابی دیده ام و آنچه در خواب دیده بودم تمام بعمل آوردی از شما ترسان
شدم تا آنکه آنچه را که بعد از این دیده ام مشاهده نکنم پس حضرت رسول برخاست و دو رکعت نماز ادا کرد و بعد از نماز
با پروردگار خود مناجات کرد پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد شیطانی است که او را دهار میگویند و اوست که خوابهای پریشان
را بمؤمنان مینماید که ایشان را اندوهگین کند و خوابهای بد بر ایشان می نماید پس جبرئیل آن شیطان را بنزد حضرت آورد حضرت
از او پرسید که تو بودی که این خواب را بفاطمه نمودی گفت بلی یا محمد پس حضرت سه مرتبه آب دهان بر او انداخت
و […] جای […] او را مجروح کرد پس جبرئیل گفت یا محمد بگو که هرگاه ببینی در خواب خود چیزی که ترا خوش نیاید بگوید
[…] اعوذ بما عاذت به ملائکة الله المقربون وانبیاء الله المرسلون وعباده الصالحین
و من شر ما رأیت من رؤیای و بخواند سوره حمد و معوذتین و قل هو الله احد و بجانب چپ سه مرتبه آب دهان بیندازد
و چون چنین کند آن خوابی که دیده است باو ضرری نرساند پس حقتعالی این آیه را فرستاد که انما النجوی من الشیطان
لیحزن الذین آمنوا و لیس بضارهم شیئا الا باذن الله و علی الله فلیتوکل المؤمنون

در بیان تزویج فاطمه با علی

ابن ابی طالب صلوات الله علیهما شیخ مفید و ابن طاوس و اکثر علما ذکر کرده اند که این مزاوجت با سعادت
در شب پنجشنبه بیست و یکم ماه محرم سال سیم هجرت واقع شد و شیخ طوسی در امالی روایت کرده است که زفاف حضرت امیرالمؤمنین
و فاطمه در شب نوزده روز بعد از وفات رقیه رضی الله عنها بوده است بعد از رجوع از جنگ بدر و چند روز از ماه شوال گذشته بود
بعضی گفته اند در روز شنبه ششم ماه ذیحجه بود و در کشف الغمه از حضرت صادق روایت کرده است که تزویج آنحضرت
در ماه مبارک رمضان بود و زفاف در ماه ذیحجه از سال دوم هجرت و بعضی از مخالفان گفته اند که در ماه صفر بود و کمال بعد از جنگ
واقع شد و بعضی گفته اند که بعد از هجرت باحد از جنگ بدر واقع شده و در کتاب عیون اخبار الرضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت
کرده است که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که حضرت رسول بمن گفت یا علی جماعتی از مردانی از قریش در امر فاطمه
با من گفتگو کردند و گفتند ما خواستگاری کردیم او را از تو و او را منع کردی و او را با علی تزویج کردی من گفتم که والله من منع نکردم شما را و من
تزویج نکردم بلکه خدا شما را منع کرد و او را تزویج کرد پس جبرئیل بر من نازل شد و گفت یا محمد خداوند جلیل میفرماید که اگر من علی را خلق نکرده بودم
هرآینه برای فاطمه دختر تو کفوی و همتایی یافت نمیشد بر روی زمین از آدم و غیر آدم و شیخ طوسی بسندهای معتبر از حضرت
صادق روایت کرده است که اگر حق تعالی امیرالمؤمنین را برای فاطمه خلق نمیکرد هرآینه از برای او کفوی نبود در روی زمین
و این مضمون از طریق خاصه و عامه بسندهای بسیار وارد شده و ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام رضا روایت

کرده است که حضرت رسول فرمود که تزویج نکردم فاطمه را بعلی ابن ابیطالب مگر بعد از آنکه حق تعالی امر کرد به تزویج ایشان و ابن بابویه بسند
معتبر از آنحضرت روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که آمد بنزد من ملکی و گفت ای محمد بدرستیکه حق تعالی ترا سلام میرساند
و میفرماید که فاطمه را تزویج کردم بعلی پس تزویج کن فاطمه را با او و امر کردم درخت طوبی را که بردارد دُر و یاقوت و مرجان و بدرستیکه
اهل آسمان شاد شدند برای این تزویج و بزودی بهم میرسد از ایشان دو فرزند که بهترین جوانان اهل بهشت باشند
و بایشان زینت یابند اهل بهشت پس شاد باش ای محمد که تو بهترین پیشینیان و آیندگانی و ایضاً بسند معتبر از حضرت موسی
بن جعفر روایت کرده است که روزی حضرت رسول نشسته بود ناگاه ملکی بر آنحضرت نازل شد که بیست و چهار رو داشت
حضرت فرمود که ای حبیب من جبرئیل ترا باین صورت ندیده ام ملک گفت من جبرئیل نیستم منم محمود حقتعالی مرا
فرستاده است که نور را با نور جفت کنم حضرت فرمود که را با که گفت فاطمه را با علی حضرت دید که در میان دو کتف
او نوشته است محمد رسول الله و علی وصیه حضرت از او پرسید که چند گاه است که این در میان دو کتف تو نوشته است
ملک گفت پیش از آنکه حق تعالی بیافریند آدم را به بیست و دو هزار سال بروایت ابن شهرآشوب بیست و چهار هزار سال
و عامه نیز این روایت را بطریق بسیار روایت کرده اند بروایت ایشان آن ملک صرصائیل نام داشت که
داشت و در هر سری هزار زبان داشت و دستهای او بزرگتر از هفت آسمان و زمین بود و در میان دو کتف
او بعد از شهادتین نوشته بود که علی ابن ابیطالب مقیم الحجة و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیر روایت کرده است که نزد
من آمدند ابو بکر و عمر و گفتند چرا نزد حضرت رسول نمیروی و فاطمه را خواستگاری نمینمائی پس رفتم بخدمت
آنحضرت و چون نظرش بر من افتاد خندان شد و فرمود که برای چه آمده ای یا ابا الحسن حاجت خود را بگو پس
عرض کردم بآنحضرت خویشی خود را و مبادرت نمودن خود را بسوی اسلام و یاریها که بآنحضرت کرده بودم و جهادها که در راه
دین بتقدیم رسانیده بودم حضرت فرمود که یا علی راست گفتی و تو بهتری از آنچه یاد کردی پس گفتم یا رسول الله آمده ام
که فاطمه را بمن تزویج کنی حضرت فرمود که پیش از تو جماعتی خواستگاری او نمودند چون آنها را نزد او مذکور میکردم
آثار کراهت از روی او مشاهده میکردم ولیکن باش تا برگردم بنزد تو چون حضرت رسول بنزد فاطمه رفت فاطمه
برخاست و ردای مبارکش را گرفت و نعلین از پای مبارکش کشید و آب آورد و دست و پای مبارکش را شست
پس در خدمت آنحضرت نشست حضرت فرمود که ای فاطمه فرمود لبیک چه حاجت داری یا رسول الله حضرت
فرمود که ای فاطمه میدانی قرابت علی ابن ابیطالب را و فضیلت او را و سبقت اسلام او را و حقوق او را و امروز من خدا
و من از حق سؤال کردم که ترا تزویج نماید به بهترین خلق خود و او امروز خواستگاری تو نموده است پس چه مصلحت میدانی حضرت

فاطمه چون

فاطمه چون این سخن شنید ساکت گردید و لیکن روی خود را نگردانید و اظهار کراهت نکرد پس حضرت رسول برخاست و فرمود
الله اکبر ساکت شدن علامت راضی شدن اوست پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد حقتعالی فاطمه را
برای علی و علی را برای فاطمه پسندیده است فاطمه را تزویج کن با علی ابن ابیطالب حضرت امیر فرمود که پس تزویج کرد
فاطمه را بمن و در مناقب خوارزمی و سایر کتب معتبره عامه از حضرت امیر و ام سلمه و سلمان فارسی رضی الله عنهما روایت کرده اند
که چون حضرت فاطمه بحد بلوغ رسید اکابر و اشراف قریش و صاحبان مال و ثروت و شرف و عزت آنحضرت را خواستگاری
نمودند و هر کس از ایشان که اظهار عرض می نمودند حضرت رسول روی مبارک خود را از او میگردانید و اظهار کراهت میفرمود
تا آنکه هر یک از ایشان گمان میبردند که حضرت بر او خشمناک گردیده یا وحی از آسمان بر حضرت در او نازل شده است و از جمله
آنها که خطبه کردند ابو بکر بود و حضرت در جواب او فرمود که امر او با خداست و بعد از او عمر خطبه کرد و حضرت همان جواب گفت
پس روایت کرده اند که روزی ابو بکر و عمر و سعد بن معاذ در مسجد حضرت رسول نشسته بودند و سخن از ازدواج حضرت
فاطمه بمیان آوردند پس ابو بکر گفت که اشراف قریش خواستگاری آنحضرت کردند و حضرت در جواب ایشان فرمود
که امر او بسوی پروردگار است اگر خواهد او را تزویج نماید بهر که خواهد و علی ابن ابیطالب در این باب با حضرت سخن نگفت
و کسی نیز برای آنحضرت سخنی نگفت و گمان ندارم که هیچ چیز مانع شده باشد او را از خواستگاری مگر تنگدستی و آنچه من میدانم آنست که خدا
و رسول فاطمه را نگاه داشته اند از برای او پس ابو بکر و عمر و سعد بن معاذ گفتند برخیزید تا برویم بنزد علی و او را تکلیف
کنیم که خواستگاری فاطمه بکند و اگر او را تنگدستی مانع شده باشد ما او را در این باب مدد کنیم سعد بن معاذ گفت
بسیار درست رأی بود پس برخاستند بخانه حضرت امیر المؤمنین رفتند آنحضرت را در خانه نیافتند و در آن وقت آنحضرت شتر خود را
برده بود و در باغ مرد انصاری آب میکشید باجرت پس بسوی آن باغ رفتند و چون بنزد آنحضرت رسیدند
فرمود که از برای چه حاجت آمده اید ابو بکر گفت یا ابا الحسن هیچ خصلتی از خصال خیر نیست مگر آنکه تو بر دیگران
در آن خصلت سبقت گرفته و رابطه میان تو و حضرت رسول از جهت خویشی و مصاحبت و الفت و نصرت و یاری و رابطه
معنوی معلوم است و جمیع اشراف قریش فاطمه دختر آنحضرت را خواستگاری نمودند اجابت نفرمود و در جواب فرمود
که امر او با پروردگار است پس چه مانع است ترا که خواستگاری نمینمائی او را و نمیدانیم که حق تعالی و رسول خدا
او را برای تو نگاه داشته اند و از دیگران منع میکنند چون حضرت امیر این سخن را از ابو بکر شنید آب از دیده های مبارکش
فرو ریخت و گفت اندوه مرا تازه کردی و آرزوئی که در سینه من پنهان بود بهیجان آوردی کیست که فاطمه را نخواهد
ولیکن بسبب تنگدستی شرم میکنم از آنکه این مطلب را اظهار نمایم پس ایشان بعد از گفتگو بسیار آنحضرت را راضی کردند که بخدمت

حضرت رسول آید و فاطمه را خواستگاری نماید حضرت شتر خود را گشود و بخانه آورد و بست و نعلین خود را پوشید و متوجه خانه
حضرت رسول آمد و در آن وقت آنحضرت در حجره ام سلمه بود چون حضرت در را زد ام سلمه گفت کیستی پیش از آنکه
حضرت جواب دهد که منم علی حضرت رسول فرمود که ای ام سلمه در را بگشا که این مردیست که خدا و رسول را دوست میدارد و
خدا و رسول او را دوست میدارند ام سلمه گفت پدر و مادرم فدای تو باد کیست که تو در حق او چنین سخن میگوئی
و هنوز او را ندیده حضرت فرمود که ساکت باش ای ام سلمه که این مردیست که شناعت ندارد و در نبرد از جا در نمی آید
این برادر من و پسر عم منست و محبوب‌ترین خلق است بسوی من ام سلمه گفت که برجستم و بسرعت رفتم
برای گشودن در و پایم در دامنم پیچید و از نهایت تعجیل نزدیک بود که بسر درآیم چون در را گشودم علی بن ابیطالب
دیدم که ایستاد و نکرد که داخل حجره شود تا آنکه دانست که من بحجره خود برگشتم پس داخل شد و گفت السلام علیک
یا رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت رسول در جواب گفت که علیک السلام یا ابا الحسن بنشین ام سلمه گفت که پس
علی بن ابیطالب در خدمت حضرت رسول نشست و بسوی زمین نظر میکرد و چنان می نمود که برای کاری آمده و
شرم میکند که اظهار کند و از حیا آنحضرت سر بزیر افکنده بود و حضرت رسول بعلم نبوت دانست که آنحضرت چه در خاطر
دارد فرمود که ای ابوالحسن چنان میبینم که برای کاری آمده حاجت خود را بگو و آنچه در خاطر داری اظهار کن که حاجت
تو برآورده است پس علی بن ابیطالب گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله میدانی که مرا از عم خود ابوطالب و از فاطمه
بنت اسد گرفتی در وقتیکه من کودک بودم و از غذای خود مرا غذا دادی و بآداب خود مرا ادب کردی و نسبت
بمن از پدر و مادر مهربان‌تر بودی و حق تعالی مرا ببرکت تو هدایت کرد و مرا نجات دادی از آنچه پدران و عموهای
ما بر آن بودند از حیرت و ضلالت بدرستیکه توئی یا رسول الله ذخیره من و شرف من در دنیا و آخرت و آنچه منتها بحکم
حق تعالی ببرکت تو نسبت بمن کرده است میخواهم که خانه و زوجه داشته باشم و آمده‌ام بسوی تو که خطبه کنم و میدهادم که دختر
خود فاطمه را بمن تزویج نمائی آیا بمن تزویج می نمائی او را یا رسول الله ام سلمه گفت که دیدم که روی مبارک حضرت رسول
از آن سخنان شکفته و خندان شد پس از روی تبسم بآنحضرت گفت که یا علی چیزی با خود داری که او را بتو تزویج
نمایم حضرت امیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که بر تو پنهان نیست از مال من شمشیری دارم و زرهی و شتری که آب میکشم
و چیزی بغیر اینها مالک نیستم حضرت فرمود که اما شمشیر را از آن احتیاج هست از برای جهاد در سبیل الله و قتال میکنی بآن با دشمنان
خدا و شتر را آب میکشی بآن برای نخلستان خود و اهل خود و اسباب خود را در سفرها بآن بار میکنی و لیکن ترا تزویج میکنم بآن زره
و بآن از تو راضی‌ام ای ابوالحسن میخواهم که ترا بشارت دهم حضرت امیر گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد بشارت ده مرا بدرستیکه تو همیشه

بابرکت

با برکت و سعادت و میمنت و فیروز بوده در گفتار و کردار و رهرو خدا بر تو باد حضرت رسول فرمود که بشارت باد ترا ای ابوالحسن
بدرستیکه حق تعالی فاطمه را بتو تزویج کرده در آسمان پیش از آنکه من او را بتو تزویج نمایم در زمین و در همین موضع که نشسته‌ام پیش از آنکه
تو بیائی ملکی بر من نازل شد که رویهای بسیار داشت و بالهای بسیار و پیش از این از ملائکه من مانند او ندیده بودم چون فرود آمد
گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته بشارت باد ترا ای محمد باجتماع اهل تو و پاکیزگی نسل تو گفتم این چه بشارت است که میدهی ای ملک
گفت یا محمد من سطائیلم و موکلم بیکی از قائمه‌های عرش از پروردگار خود رخصت طلبیدم که ترا بشارت برسانم و نزدیک جبرئیل
از عقب من میرسد که ترا از کرامت حق تعالی خبر دهد هنوز سخن ملک تمام نشده بود که جبرئیل در رسید و گفت السلام علیک و رحمة الله
و برکاته یا نبی الله پس حریر سفیدی از حریرهای بهشت بدست من داد و دو سطر در آن نوشته بود از نور گفتم ای حبیب من جبرئیل
این چه سطرهاست که نوشته‌اند جبرئیل گفت یا محمد چون حق تعالی بعلم خود بر احوال خلق مطلع بود پس ترا از جمیع خلایق برگزید پس ترا برسالت
خود فرستاد و بعد از تو از میان جمیع خلق برگزید از برای تو برادری و وزیری و مصاحبی و دامادی پس دختر تو فاطمه را باو تزویج
کرد گفتم ای حبیب من جبرئیل آنمرد کیست گفت ای محمد برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن ابیطالب و بدرستیکه حق تعالی
وحی کرد بسوی بهشتها که زینت یابید پس مزین گردیدند درختان بهشت و امر شد بسوی درخت طوبی که بردار حله‌ها و زیورها را
پس زینت کردند حور العین بهشت و حق تعالی امر کرد ملائکه را که جمع شوند در آسمان چهارم نزدیک بیت المعمور پس هر ملکی که در
بالای آسمان چهارم بود بسوی او فرود آمدند و هر ملکی که در زیر آسمان چهارم بود بالا رفتند و حق تعالی رضوان خزینه‌دار بهشت را
امر کرد که منبر کرامت نصب نمایند در نزد بیت المعمور و آن منبری است که حضرت آدم بر آن خطبه خواند در روزیکه عرض اسماء میکرد
بر ملائکه منبر است از نور پس حق تعالی امر کرد بسوی ملکی از ملائکه حجب که او را راحیل میگویند که بر منبر بالا رود و حق تعالی را ستایش
کند بآنچه سزاوار او است از کمالات و بزرگی یاد کند و ثنا گوید حق تعالی را بآنچه سزاوار او است و در میان ملائکه خوش‌بیان‌تر و نیکوتر
از او نیست پس بر منبر برآمد و حمد و ستایش کرد حق تعالی را بآنچه سزاوار او است از عظمت و جلال او بود و صدای شادی و فرح از جمیع
آسمانها برآمد و جمیع اهل سماوات خورسند و شاد شدند و بر روی این خطبه را خواند که حمد و سپاس خداوندی را سزاست که
پیش از اولیت هر چیز است و باقی است بعد از فنای عالمیان حمد میکنیم او را که گردانید ما را ملائکه روحانیان و گردانید ما را
اذعان کنندگان بپروردگاری خود بر نعمتهای که بر ما تمام کرده است و شکر کنندگان و ما را محجوب گردانید از گناهان و مستور
گردانید از عیبها و ما را ساکن گردانید در سماوات و مقرب گردانید بسوی سرادقات و از ما زایل گردانید میل بشهوات و چیزی
و خواهش ما را در تسبیح و تقدیس خود قرار داد و گشاده گردانید رحمت خود را بر ما کرده است و بخشنده نعمتهای خود است جمیل برکات آنچه
نسبت باو میدهند مشرکان در زمین و بلند مرتبه است بعظمت و جلال خود از افتراهای که بر او می بندند ملحدان پس بعد از این سخنی

اختیار کرد

چند گفت بدرستیکه خداوند جبار برگزیده گرامی و پسندیده خود را برای کنیز خود که بهترین زنان است و دختر بهترین پیغمبران و اشرف مرسلانست
پس خواند بر جمیع اهل آسمان پیغمبر را جبرئیل مردی از اهل او که صاحب اولاد و تصدیق کننده دعوات اوست و مجاورت کننده است
بسوی وی بوحدت او و علی که پیوند یافته است بفاطمه بتول دختر رسول او و بروایت دیگر جبرئیل گفت که خدا امر وحی کرد که نکاح
ایشانرا به بندم بدرستیکه من تزویج کردم کنیز خود فاطمه دختر حبیب خود محمد را به بنده خود علی بن ابیطالب پس بستم عقد نکاح ایشان
و گواه گرفتم بر آن ملائکه مقربان را و گواهی ایشان را در این حریر نوشته و بتحقیق که امر کرده پروردگار مرا که این نامه را بر تو عرض
کنم و مشک سفید بر آن مهر کنم و بر خزانه دار رضوان بسپارم و بدرستیکه چون حق تعالی گواه گرفت ملائکه را بر تزویج علی بفاطمه
امر کرد درخت طوبی که آنچه بر او هست از حلی و زیور بریزد و بر ایشان نثار کند پس ملائکه و حور العین آن نثار را ربودند و بعد ازین
حوریان از برای یکدیگر بهدیه میفرستند آن نثار را و تفاخر میکنند بآن تا روز قیامت ای محمد بدرستیکه خداوند عالمیان
مرا امر کرده است که امر کنم ترا که تزویج کنی فاطمه را بعلی و بشارت دهی ایشانرا که خدا کرامت خواهد کرد بایشان دو پسر
پاکیزه و نجیب و طاهر و طیب صاحب فضیلت در دنیا و آخرت یا ابوالحسن بخدا سوگند که هنوز ملک از نزد من بالا نرفته بود
که تو دست بر در زدی پس بدانکه من در باب تو جاری خواهم کرد امر پروردگار را بخود رای ابوالحسن بیرون رو
که از عقب تو می آیم بسوی مسجد و در حضور مردم فاطمه را بتو تزویج مینمایم و از فضیلت تو ذکر خواهم کرد آنچه باعث روشنی
دیده تو و دیده دوستان تو گردد در دنیا و آخرت پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که من از خدمت آنحضرت بیرون
آمده بسرعت متوجه مسجد شدم و مرا چندان فرح و شادی رو داده بود که وصف نمی توانم کرد چون ابوبکر و عمر آنحضرت را برای
احتیان فرستاده بودند و منتظر بیرون آمدن آنحضرت را میکشیدند بسوی من آمدند و پرسیدند که چه خبر داری
حضرت فرمود که حضرت رسول فاطمه را بمن تزویج نموده است و مرا خبر داد که در آسمان فاطمه را بمن تزویج نموده اند و اینک
حضرت رسول بیرون می آید که در حضور مردم فاطمه را بمن تزویج کند چون از حضرت این خبر را شنیدند بسیار اظهار
فرح و شادی کردند و بمسجد برگشتند حضرت امیر فرمود که ما هنوز بمیان مسجد نرسیده بودیم که حضرت رسول داخل
شد و از روی مبارکش اثر فرح و شادی ظاهر بود و بلال را امر فرمود که ندا کند جمیع مهاجر و انصار را که جمع شوند
چون جمع شدند بر یک پایه منبر بالا رفت و حق تعالی را حمد و ثنا گفت و فرمود که ای گروه مسلمانان در این روز جبرئیل
بنزد من آمد و خبر داد مرا که پروردگار من ملائکه را نزد بیت المعمور جمع کرد همه را گواه گرفت بر آنکه تزویج کرد کنیز خود فاطمه دختر
رسول را به بنده خود علی بن ابیطالب و مرا امر کرد که فاطمه را بعلی تزویج نمایم در زمین و گواه بگیرم شما را بر این پس نشست
و فرمود یا علی برخیز و خواستگاری کن فاطمه را برای خود پس حضرت امیر برخاست و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت

ادا فرمود و بعضی از آن خطبه اینست که حمد میکنم خدا را برای شکر نعمتهای او و حمد نهایت او و گواهی میدهم بوحدانیت خدا شهادتی
که موجب رضا و خوشنودی او گردد و من صلوات میفرستم بر محمد و آل او صلواتی که موجب مزید قرب و منزلت او شود و بعد ازین
که نکاح از جمله چیزهاست که خداوند عالمیان امر کرده بآن و پسندیده است آنرا و این مجلس ما مجلسی است که بقضا و قدر حق تعالی مقرر
گردیده و بتحقیق که تزویج کرد بمن رسول خدا دختر خود فاطمه را و مهر او را این زره من گردانید و بروایت دیگر پانصد درهم
گردانید و من راضی شدم باین پس از او بپرسید و گواه شوید پس مسلمانان از حضرت پرسیدند که آیا تزویج کردی فاطمه را
یا رسول الله حضرت فرمود که بلی مسلمانان گفتند خدا برکت دهد برای ایشان و شمل ایشان را جمع کند و حضرت رسول
بخانه ازواج خود مراجعت نمود و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسول فاطمه را
بعلی تزویج کرد بنزد فاطمه آمد و او میگریست پرسید که سبب گریه تو چیست بخدا سوگند که اگر در میان اهل بیت من از او بهتر
کسی میبود هرآینه ترا با او تزویج میکردم و من ترا باو تزویج نکردم ولیکن حق تعالی ترا باو تزویج کرد و خمس را مهر تو گردانید مادام
که آسمان و زمین باقیست حضرت امیر فرمود که حضرت رسول مرا امر فرمود که یا علی برخیز و زره را بفروش پس برخاستم و زره را
فروختم و قیمت آنرا گرفتم و بخدمت آنحضرت آوردم و درهمها را در دامن آنحضرت ریختم حضرت یک کف از آن گرفت و بلال را
طلبید و باو داد و فرمود از برای فاطمه بوی خوش بگیر پس دو کف از آن درهم برگرفت و به ابوبکر داد و فرمود که جامه و ظروفی که
از برای فاطمه درکار است از جامه و اسباب البیت بخر و عمار بن یاسر رضی الله عنه و جمعی از صحابه را از پی او فرستاد و همگی بازار
آمدند پس هر یک از ایشان چیزی را که اختیار میکردند به ابوبکر مینمودند و بصلاح او میخریدند پس پیراهنی خریدند بهفت درهم
و مقنعه بچهار درهم و قطیفه سیاه خیبری و سریری که بافته شده بود از لیف خرما و دو نهالی که از کتان مصری که میان یکی را
از لیف خرما پر کرده بودند و یکی را از پشم گوسفند و چهار بالش گرفته از پوست طایف که میانش را از علف اذخر پر کرده
و پرده از پشم و حصیر هجری و دستاس و آفتابه و ظرفی برای آبکشیدن از پوست و کاسه چوبی از برای شیر و مشکی از برای آب
و مطهره بقیر اندوده و سبوی سبزی و کوزه از سفال چون همه اسباب را خریدند بعضی را ابوبکر برداشت و هر یک از صحابه بعضی را
برداشتند و بخدمت حضرت رسول آوردند و حضرت هر یک را از آنها بدست میگرفت و ملاحظه مینمود و میفرمود که خداوند
مبارک گرداند آنرا و بروایت دیگر آب از دیدهای مبارکش ریخت و سر بسوی آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا
برکت ده برای گروهی که بیشتر ظرفهای ایشان از سفال است و حضرت امیر فرمود که بعد از این یکماه ماندم که با حضرت رسول
در مسجد نماز میگذاردم و بخانه خود برمیگشتم و از زفاف فاطمه چیزی مذکور نمیساختم پس زنان حضرت رسول بمن گفتند که آیا نمیخواهی
که ما در باب زفاف فاطمه با حضرت رسول سخن گوئیم گفتم بگوئید پس ایشان رفتند بخدمت حضرت رسول ام ایمن گفت

یا رسول الله اگر خدیجه زنده می‌بود هر آینه دیده او روشن می‌شد بزفاف فاطمه صلوات الله علیها و چون رسول دید که علی زوجه خود را میخواهد پس
روشن گردان دیده فاطمه را بشوهرش و جمع کن میان ایشان که بزرگوار او دیده ما را روشن گردان باین امر حضرت رسول فرمود
که چرا علی زوجه خود را از من نمیخواهد و من منتظر طلب او بودم حضرت امیرالمؤمنین گفت که گفتم یا رسول الله حیا مانع شد پس رو بجانب
زنان کرد و گفت کیست از زنان من اینجا ام سلمه گفت من حاضرم یا رسول الله و زینب و فلان و فلان حاضرند حضرت
فرمود که حجره خود را مهیا کن و زنان خود را فرمود که فاطمه را زینت کنند و آنچه او را در کار است بعمل آورید ام سلمه گفت که از فاطمه
پرسیدم که آیا نزد تو بوی خوشی هست که از برای خود ذخیره کرده باشی گفت بلی پس شیشه آورد و از آن شیشه قدری
در کف من ریخت من بوی خوشی از آن استشمام کردم که هرگز چنین بوی خوشی استشمام نکرده بودم از فاطمه پرسیدم که این
بوی از کجاست گفت دحیه کلبی گاهی بخدمت پدرم رسول خدا می‌آمد و پدرم میفرمود که ای فاطمه بیاور بالشی از برای
عمت و چون بالش می‌آوردم و می‌انداختم دحیه بر روی آن می‌نشست و چون برمیخاست از میان جامه‌هایش چیزی
میریخت مرا امر میفرمود که آنها را جمع کن پس حضرت امیر از حضرت رسول پرسید از سبب آن فرمود که جبرئیل بود که بصورت
دحیه می‌آمد و این عنبریست که از میان بالهای جبرئیل میریخت و بروایت دیگر فاطمه گلابی آورد که بوی آن عطر ندیده بودم ام سلمه پرسید
که این گلاب از کجا آوردی فاطمه گفت چون حضرت رسول نزد من میخوابید عرق میکرد و عرق آنحضرت را میگرفتم و در شیشه میکردم
و این گلاب از عرق آنحضرت است پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که حضرت رسول مرا گفت یا علی بجهت طعام بکوش برای اهل خود
و فرمود که گوشت و نان را ما می‌آوریم و خرما و روغن را تو مهیا کن پس خرما و روغن را گرفتم و آوردم و حضرت رسول
جامه از بازوهای مبارک خود بالا کرد و بدست مبارک خود خرما را در میان روغن میشکست و حیس می‌ساخت و از برای ما
گوسفند فربهی فرستاده و نان بسیار از برای ما مهیا کرد چون طعام مهیا شد فرمود که یا علی برو و هر که میخواهی
طلب کن چون بمسجد آمدم مسجد را مملو یافتم و حیا مانع شد مرا که بعضی را طلبم و بعضی را بگذارم پس بر بلندی برآمدم
ندا کردم که بیایید بسوی ولیمه فاطمه پس جمیع اهل مسجد برخواستند و متوجه خانه حضرت رسول شدند و من شرم کردم از بسیاری
مردم و کمی طعام و چون حضرت رسول آنحالت را از من مشاهده کرد فرمود که دعا خواهم کرد که حق تعالی برکت دهد طعام ترا پس
حضرت امیرالمؤمنین فرمود که از برکت دعای آنحضرت همه از آن تناول کردند و از برای ما دعای برکت کردند
و بیشتر از چهار هزار نفر بودند و از آن طعام هیچ کم نشد پس حضرت رسالت پناه طلب فرمود کاسه‌ها را و پر کردند و
آوردند و کاسه‌ها را پر کرد و بخانه زنان خود فرستاد و پس کاسه طلبید و پر از طعام کرد و فرمود که این از فاطمه و شوهر اوست چون
آفتاب غروب کرد حضرت رسالت ام سلمه را گفت بیاور فاطمه را ام سلمه فاطمه را آورد و دامن خود را بر زمین میکشید و عرق حیا

از آنحضرت

از آنحضرت میچکید و از غایت شرم بسر در آمد حضرت رسول فرمود که حق تعالی ترا از لغزش نگاه دارد در دنیا و آخرت چون در
روی حضرت ایستاد حضرت نقاب از روی مبارکش برداشت چنانکه علی ابن ابیطالب خورشید جمالش را مشاهده
کرد پس دست فاطمه را گرفت و بدست علی داد و فرمود که خدا مبارک گرداند بر تو دختر رسول خدا را یا علی
یا علی نیکو زوجه‌ایست فاطمه و یا فاطمه نیکو شوهریست علی بروید بسوی منزل خود و کاری مکنید تا من بسوی شما آیم
حضرت امیرالمؤمنین فرمود که دست فاطمه را گرفتم و بخانه بردم و فاطمه را در یکجانب صفه نشاندم و خود در جانب دیگر نشستم
و هر یک از شرم سر بزیر افکنده بودیم پس آنحضرت تشریف آوردند و گفت که کیست در اینجا گفتم داخل شو یا رسول الله مرحبا بتو
ای زیارت کننده و ای داخل شونده پس حضرت داخل شد و فاطمه را در پهلوی خود نشانید و فرمود که ای فاطمه آبی بیاور فاطمه
برخاست و کاسه را پر از آب کرد و بنزد آنحضرت آورد پس جرعه از آب در دهان مبارک خود گردانید و مضمضه فرمود و برگردانید در آن
ظرف ریخت پس قدری از آن آب بر سر فاطمه ریخت و فرمود که رو بکن بمن پس قدری از آن آب در میان دو پستانش
پاشید پس فرمود که پشت خود را بجانب من کن و قدری از آن آب در میان دو کتف آنحضرت پاشید پس فرمود که خداوندا
این دختر منست و محبوبترین خلق است بسوی من و خداوندا این برادر منست و محبوبترین خلق است نزد من خداوندا
او را ولی خود گردان و اطاعت کننده و فرمان بردار خود گردان اهل او را برای او مبارک گردان پس فرمود یا علی برو بنزد
اهل خود خدا برکت دهد برای تو رحمت و برکات خدا بر شما باد ای اهل بیت بدرستیکه خدا مستحق حمد است
و بزرگوار است و در روایت معتبر دیگر حضرت امیر فرمود که در شب زفاف حضرت رسالت بنزد من آمد و دست مرا گرفت
و فرمود که برخیز بنام خدا و بگو بر برکت خدا و آنچه خدا خواهد واقع میشود و قوتی نیست مگر بخدا و توکل
کردم بخدا پس مرا بنزد فاطمه نشانید و فرمود که خداوندا این هر دو محبوب‌ترند بسوی من پس تو دوست دار ایشان را
و برکت ده ایشان را در فرزندان ایشان و از جانب خود بر ایشان حافظی مقرر کن و پناه میدهم ایشان را بتو و ذریت
ایشان را از شیطان الرجیم و در کتب معتبره خاصه و عامه از حضرت امیر روایت کرده‌اند که چون حضرت رسول
در مجمع صحابه حضرت فاطمه را بمن تزویج نمود بعد از آن یکماه صبر کردم و از امر فاطمه چیزی در خدمت حضرت رسول ذکر نکردم
از شرم آنحضرت و لیکن هرگاه که با آنحضرت می‌نشستم میفرمود ای ابوالحسن تزویج کردم بتو بهترین زنان عالمیان را چون
یکماه گذشت برادرم عقیل ابن ابیطالب بنزد من آمد و بروایت دیگر جعفر و عقیل و گفت ای برادر هیچ چیز شاد
نشدم مانند شادی که مرا رسید از تزویج تو فاطمه را ای برادر چرا از آنحضرت سوال نمیکنی که فاطمه را بتو تزویج
کند و دیده‌های ما را روشن گرداند بزفاف حضرت فرمود که گفتم که من نیز میخواهم و لیکن حیا مانع میشود مرا که

در خدمت آنحضرت اظهار کنم پس عقیل مرا کمک کرد و برخاست و با خود برد در اثنای راه ام ایمن را ملاقات کردم ام ایمن گفت
بگذار بینید که در این باب من با حضرت سخن بگویم که سخن زنان در این باب مؤثرتر است پس ام ایمن برگشت بخدمت ام سلمه و بود در این
باب مضمون کرد و ام سلمه با پاره ای از زنان حضرت را اطلاع کردند و همه رفتند بخدمت حضرت رسول در حجره آنحضرت در حجره عایشه
بود بخدمت آنحضرت عرض کردند که برای امری جمع شده ایم که اگر خدیجه در حیات می بود دیده اش روشن می گردید ام سلمه گفت که چون
نام خدیجه بردیم حضرت گریان شد و فرمود که مثل خدیجه کجاست مرا تصدیق کرد در وقتی که مردم مرا تکذیب کردند و مرا یاری
کرد در دین خدا و معاونت کرد مرا بمال خود و حق تعالی مرا امر کرد که بشارت دهم خدیجه را که حق تعالی خانه در بهشت از قصبات
زمرد بنا کرده است که در آنجا تعب و مشقت نمی باشد ام سلمه گفت که مادران و پدران ما فدای تو باد یا رسول الله هر چه در
خدیجه بیان کنی همه حق است و او برحمت پروردگار خود واصل گردیده است و بر نعمتهای حق تعالی رسیده و خدا گوارا گرداند بر او نعمتهای
خود را و برحمت خود میان ما و او در بهشت جمعیت دهد ای یک برادر تو در دین و پسر عم تو در نسب علی بن ابی طالب میخواهد که زوجه
او را باو تسلیم نمائی حضرت فرمود که ای ام سلمه علی خود چرا از من سؤال نکرد ام سلمه گفت حیا مانع است او را یا رسول الله ام ایمن
گفت که حضرت رسول بمن گفت که برو و علی را حاضر کن پس حضرت امیر فرمود که چون ام ایمن مرا طلبید بخدمت آنحضرت
رفتم زنان آنحضرت برخاستند و من در خدمت آنحضرت نشستم و از شرم سر بزیر افکندم پس حضرت فرمود که میخواهی زوجه ترا بتو
تسلیم نمایم پس من از روی شرم سر بزیر افکندم گفتم بلی فدای تو شوم یا پدر و مادرم حضرت فرمود که امشب یا فردا شب زوجه ات
فاطمه را بتو تسلیم میکنم پس فرحناک بیرون آمدم و حضرت زنان خود را طلبید و امر فرمود که فاطمه را زینت کنند و بوی خوش
و حجره را برای او فرش کنند و از قیمت زره که بام سلمه سپرده بودند ده درهم گرفت و بمن داد و فرمود که یا علی خرما و روغن
و کشک بخر پس خریدم و بخدمت حضرت آوردم حضرت رسالت پناه آستین مبارک خود را بر زد و سفره از پوست طلبید
و بدست مبارک خود خرما و روغن را با کشک ممزوج گردانید تا آنکه حلوا ساخت پس فرمود که یا علی هر کرا میخواهی طلب کن پس
بسوی مسجد آمدم و در وقتی که صحابه آنحضرت همه در مسجد جمع بودند گفتم که حضرت رسول شما را طلبیده است جواب بدهید پس همه
و متوجه خانه آنحضرت شدند و من برگشتم بخدمت حضرت عرض کردم و جماعت بسیار آمدند پس حضرت دستمال بر روی
سفره افکند و فرمود که ده کس ده کس بیاور که طعام بخورند و بیرون روند پس ایشان گروه گروه آمدند و طعام میخوردند و بیرون
میرفتند و از طعام چیزی کم نمی شد تا آنکه هفتصد مرد و زن از آن طعام سیر شدند ببرکت حضرت و بروایت دیگر حضرت
امر به اعجاز آنحضرت رسید بجمیع اهل مدینه و اطراف مدینه از بادیه نشینان و کنیزان و غلامان و در خانهای او و متوجه خانه آنحضرت شدند
و از برای ایشان ظرفها در مسجد افکندند و همه از آن طعام میخوردند و چیزی کم نمی شد ام سلمه گفت پس حضرت رسول فاطمه را و علی را

طلبید

طلبید و علی را بدست راست خود و فاطمه را بدست چپ درآورد و بسینه خود چسبانید و میان دو نور دیده خود را بوسید و فاطمه را
بعلی تسلیم کرد و گفت یا علی نیکو زنیست زن تو پس رو کرد بفاطمه که یا فاطمه نیکو شوهریست شوهر تو پس برخاست و ایشان را با خود
تا حجره داخل کرد ایشان را بخانه که از برای ایشان مهیا کرده بودند و از خانه بیرون آمد و در را بدست مبارک خود گرفت و فرمود
که خدا شما را مطهر گرداند و نسل شما را پاک و پاکیزه گرداند من یارم با هر که با شما یار است و جنگم با هر که با شما جنگ است شما را
بخدای سپردم و خدا را خلیفه خود بر شما میگذارم و بروایت دیگر فرمود که مرحبا بدو دریای علم که با یکدیگر ملاقات کردند و مرحبا بدو نجم
سعادت و شرف که با یکدیگر مقرون گردیدند حضرت فرمود که تا سه روز حضرت رسول بنزد ما نیامد و چون صبح چهارم شد حضرت
که بنزد ما بیاید اسما بنت عمیس را دید که در بیرون حجره ایستاده است فرمود که برای چه ایستاده و مرد پیدا نشد در این حجره است گفت
پدر و مادرم فدای تو باد عروس را که بخانه شوهر میبرند احتیاج است بزنی که نزد او باشد و بکار او قیام نماید من برای خدمت
آنحضرت ایستاده ام آنحضرت فرمود که ای اسما حق تعالی حوایج دنیا و آخرت ترا برآورد حضرت امیر فرمود که آن بامداد سرد بود
و من و فاطمه در زیر عبا خوابیده بودیم چون سخن حضرت را شنیدیم خواستیم برخیزیم حضرت ما را سوگند داد که بحق من بر شما که از جای
خود حرکت مکنید تا برگردم بسوی شما پس بر حال خود ماندیم تا حضرت بر بالین ما در آمد و نزد یک سر ما نشست و پاهای خود را
در میان ما داخل کرد پس من پای راستش را گرفتم و بسینه خود چسبانیدم و فاطمه پای چپش را گرفت و بسینه خود چسبانید و پاهای
مبارکش را گرم کردیم و چون پاهای مبارکش گرم شد فرمود که یا علی کوزه آبی بیاور چون کوزه آوردم سه مرتبه آب دهان مبارکش را در آن
انداخت و آیه چند از قرآن بر آن خواند پس فرمود که یا علی از این بخور و اندکی از آن آب در ته کوزه بگذار چون آب بیاشامیدم باقی را بر سر
و سینه ام ریخت فرمود که خداوند تعالی هر پلیدی را از تو دور گرداند ای ابوالحسن و پاک گرداند ترا پاک گردانیدنی و فرمود که آب تازه بیاور چون آوردم
باز سه مرتبه آب دهان مبارک خود را در آن ریخت و آیات چند از قرآن بر آن خواند و بحضرت فاطمه داد و فرمود که بیاشام
و اندکی در ته کوزه بگذار پس باقی مانده آب را بر سر و سینه او ریخت و فرمود که خدا هر پلیدی را از تو دور گرداند و پاک گرداند
ترا از گناهان و عیبها پاک گردانیدنی و مرا از خانه بیرون کرد و با فاطمه خلوت کرد از او پرسید که چه حال داری ای دختر و شوهر
خود را چگونه یافتی فاطمه گفت ای پدر نیکو شوهریست ولیکن زنان قریش بنزد من آمدند و گفتند که حضرت رسول ترا
تزویج کرد بمردی که پریشان است و مال ندارد حضرت فرمود که ای دختر پدر تو و شوهر تو پریشان نیستند بتحقیق که عرض
کردند بمن گنجهای زمین را و من نگرفتم و ثواب آخرت را اختیار کردم ای دختر اگر بدانی آنچه پدر تو میداند هر آینه دنیا در نظر
تو خوار می آید بخدا سوگند ای دختر که در خیر خواهی تو تقصیر نکردم و ترا بکسی تزویج کردم که اسلامش از همه کس پیشتر است
و علمش از همه کس بیشتر است ای دختر حق تعالی از میان جمیع خلق اهل زمین دو کس را اختیار کرده است یکی را پدر تو گردانید

دیگر را شوهر نتواند داد مگر بعلی و شوهر بهتر تو در هیچ امری مخالفت او روا مدار پس حضرت صدا زد ام ایمن را گفتم لبیک یا رسول الله
فرمود داخل شو و مهر علی کن با زوجه خود بدرستیکه فاطمه پاره تن منست هر که او را بدرد آرد مرا بدرد آورده است و هر که او را
شاد گرداند مرا شاد گردانیده است شما را بخدای سپاردم و خدا را خلیفه خود میکردانم بر شما حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که بخدا
سوگند که فاطمه را تا زنده بود هرگز بغضب نیاوردم و هرگز در امری که بر طبع او گران بود یکبار نیاوردم و هرگز مرا بغضب نیاورد
و در هیچ امر نافرمانی من نکرد و هرگاه که باو نظر میکردم جمیع غمها و المها از سینه من بیرون میرفت حضرت امیر فرمود که چون حضرت
رسول بر خواست که بیرون رود حضرت فاطمه گفت ای پدر مرا طاقت خدمت خانه ندارم پس خادمی از برای من بگیر که مرا خدمت
کند و یاری کند در امور خانه حضرت فرمود که ای فاطمه نمیخواهی چیزی که از خادم بهتر باشد حضرت امیر گفت که بگو بلی حضرت
فاطمه گفت که ای پدر میخواهم آنچه بهتر است از خادم حضرت فرمود که در هر روز سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه
الحمد لله سی و چهار مرتبه الله اکبر بگو که این صد تسبیح است در زبان و هزار ثواب دارد در میزان ای فاطمه اگر این تسبیح را
در صبح هر روز بگویی حق تعالی کفایت میکند امور دنیا و آخرت ترا و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است
که حضرت رسالت پناه ص فرمود که حق تعالی میانه من و علی برادری انداخت در بالای هفت آسمان و فاطمه را باو تزویج
کرد و گواه گرفت ملائکه مقربین را و او را وصی و خلیفه من گردانید پس علی از منست و من از اویم دوست او دوست
منست و دشمن او دشمن منست و بدرستیکه ملائکه تقرب میجویند بسوی حق تعالی بمحبت او و بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است
که روزی ام ایمن بخدمت حضرت رسالت آمد و در میان چادر خود چیزی داشت حضرت باو گفت که با خود چه داری ای ام ایمن
گفت بعروسی فلان رفته بودم برو نثاری کردند و این نثار را از آنجا گرفته ام و گفت یا رسول الله فاطمه را تزویج
کردی و بر او چیزی نثار نشد حضرت فرمود که ای ام ایمن چرا دروغ میگویی بدرستیکه خداوند عالمیان چون فاطمه را بعلی تزویج
کرد امر کرد درختان بهشت را که نثار کنند بر اهل بهشت از زیورهای خود و حلهای خود و مروارید خود و زمرد خود و دیبای خود
بردند اهل بهشت از آنها آنچه نتوانستند وصف کرد و حق تعالی درخت طوبی را بمهر فاطمه داده و آن درخت در خانه امیرالمؤمنین ع قرار
داده و علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که هرگاه خواستگاری فاطمه نزد حضرت رسالت پناه ص میکردند حضرت رد
ازو میکرد و بنده اظهار کراهت میفرمود پس چون خواست که فاطمه را بحضرت امیر تزویج نماید پنهان بفاطمه اظهار نمود حضرت
فاطمه در جواب میگفت که اختیار من با تست ولیکن زنان قریش در حق او میگویند که او مردیست شکم بزرگ و دستهای
بلند دارد و بندهای استخوانش گشاده است و پیش سرش مو ندارد و چشمهای بزرگ دارد و پیوسته دندانهایش خنده کنان است
و مالی ندارد حضرت فرمود که ای فاطمه مگر نمیدانی که حق تعالی مشرف شد بر دنیا و مرا اختیار کرد بر جمیع مردان عالمیان

دنیا را

پس بار دیگر مشرف شد بر دنیا و علی را اختیار کرد بر مردان عالمیان پس مطلع شد بر دنیا و ترا اختیار کرد بر زنان عالمیان
ای فاطمه در شبی که مرا باسمان بردند دیدم که بر سنگ بیت المقدس نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته و نصرته
بوزیره یعنی محمد را تقویت کردم بوزیر او و یاری کردم او را بوزیر او پس من از جبرئیل پرسیدم که کیست وزیر من گفت علی ابن
ابیطالب و چون بسدرة المنتهی رسیدم باز این سخن را در آن نوشته دیدم و چون بعرش رسیدم مثل این بر قوائم عرش نوشته
دیدم و چون داخل بهشت شدم درخت طوبی را در خانه علی دیدم و در بهشت هیچ قصری و منزلی نیست مگر آنکه درخت
طوبی در آن شاخی هست و در بالای آن درخت سبدها از جامهای سندس و استبرق بهشت هست و از هر بنده مؤمن هزار هزار
سبد هست و در هر سبدی صد هزار حله هست و هیچ حله از آنها بدیگری شبیه نیست و هر یک برنگی هست و جامهای اهل بهشت
از آنست در میان آن درخت بر زینت کشیده و عرض بهشت هست عرض آسمانها و زمینهاست و مهیا کرده است خدا آنرا از برای آنها
که ایمان بخدا و رسول آورده اند و اگر سواری در سایه آن درخت راه رود صد هزار سال و تمام نشود سایه آن درخت چنانچه فرموده است
تفسیر قول خدای تعالی و ظل ممدود و در میان آن درخت میوه های اهل بهشت هست و طعامهای ایشان آویخته است در میان خانهای
ایشان و در هر شاخی از آن صد نوع از میوه هست از آن میوه ها که شبیه در دنیا دیده اید و از آنها که ندیده اید و از آنچه نشنیده اید
و هر میوه که چیده میشود از آن درخت در حال مثل آن بجای آن میروید چنانچه حق تعالی فرموده است که لا مقطوعة و لا ممنوعة
و در بیخ آن درخت نهری جاری میشود که از آن نهر منشعب میشود چهار نهر که حق تعالی فرموده است اول نهر آبی که هرگز متغیر
نمیگردد و دوم نهر شیری که مزه اش متغیر نمیگردد و سیم نهر شرابی که لذت بخشنده است آشامندگان را چهارم نهر از عسل صاف کرده
ای فاطمه حق تعالی بمن عطا کرده است در حق علی هفت خصلت اول کسی است که با من از قبر بیرون می آید و اول کسی است
که با من بر صراط می ایستد و خطاب میکند باتش جهنم که این را بگیر و این را بگذار و اول کسی است که با من جامه پوشیده
و اول کسی است که با من در جانب راست عرش می ایستد و اول کسی است که با من در بهشت را بکوبد و اول کسی است که با من در درجه
علیین ساکن میگردد و اول کسی است که با من میخورد از شراب سربمهر بهشت ای فاطمه اینهاست که حق تعالی بجهت او عطا کرده است
در آخرت و مهیا گردانیده است برای او در بهشت اگر در دنیا مالی ندارد در آخرت این عظمت و جلال دارد اما آنکه گفتی
که شکم او بزرگ است حق تعالی او را مملو گردانیده است از علم و او را از سایر امت من بعلم مخصوص گردانیده است و اما آنکه گفتی که پیش
سرش مو ندارد و دیده های او بزرگ است بدرستیکه حق تعالی او را بصفت حضرت آدم آفریده است اما بلندی دستهای او
پس حق تعالی برای آن دستهای او را بلند کرده است که دشمنان خدا و دشمنان مرا با آن بقتل رساند و حق تعالی بو گشاده دین
مرا غالب خواهد کرد بر همه دینها هرچند کراهت داشته باشند مشرکان و باو حق تعالی فتحها کرامت خواهد کرد و مقاتله خواهد نمود با منافقان

برند و ملائکه ... حق تعالی از بهشت و پروردگار خواهد داد دو دسته جوانان اهل بهشت را و بانوی زنان بهشت خواهد داد روز قیامت
ای فاطمه حق تعالی بهتری نوشته ده نظر از آنکه در زمان او را از صلب ... بیرون خواهد آورد و اگر علی نبود در تمام روی زمین کفو نداشت
پس فاطمه فرمود که بغیر از او اختیار نکنم اهل زمین را پس حضرت فاطمه را بعلی تزویج نمود و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر
از حضرت امام زین العابدین و امام جعفر صادق و امام رضا علیهم السلام روایت کرده‌اند که حضرت امیرالمؤمنین فرمود
که من تزویج حضرت فاطمه را ... داشتم و در شب و در روز ... بودم و جرئت نمیکردم که بخدمت رسول خدا ...
تا آنکه روزی بخدمت آنحضرت رفتم فرمود که یا علی آیا میخواهی که ... گفتم یا رسول الله ... مصلحت ...
میخواست که یکی از زنان قریش را بمن تزویج نماید و من می‌ترسیدم که فاطمه از دست من بیرون رود و ... شب گذشته بودم
ناگاه ... از حضرت رسول نزد من آمد گفت اجابت کن حضرت که ترا طلبیده ... بنزد حضرت ...
خوشحالی ... بودم حضرت فرمود که ... رفتم بخدمت آنحضرت و آنحضرت را در حجره ام سلمه ... چون نظرش
بر من افتاد از سرور ... روی مبارکش ظاهر شد ... دندانهای مبارکش ...
فرمود که یا علی ... کفایت کرد از برای من آنچه را من اهتمام بآن داشتم از تزویج تو گفتم چگونه است یا رسول الله فرمود
که جبرئیل نزد من آمد از سنبل و قرنفل بهشت با خود آورده بود پس من گرفتم آنها را و بوییدم گفتم سبب آوردن سنبل
و قرنفل چیست جبرئیل گفت که حق تعالی امر فرمود ساکنان بهشت را از ملائکه و هر که در بهشت بودند که آرایش دهند
تمامی جمیع بهشت‌ها را ... درختها و میوه‌ها و قصرهای آنها و امر کرد بادهای بهشت را که وزیدند بانواع
بوهای خوش و امر کرد حوریان بهشت را که تلاوت نمایند سوره‌های طه و طس و یس و حمعسق را پس منادی از زیر عرش
ندا کرد که امروز روز ولیمه علی بن ابیطالب است و بدرستیکه من شما را گواه میگیرم که تزویج کردم فاطمه دختر محمد را بعلی بن
ابیطالب برای آنکه پسندیدم ایشان را برای یکدیگر پس حق تعالی ابر سفیدی فرستاد که بارید بر ایشان مروارید و زبرجد
و یاقوتهای خود و برخاستند ملائکه و ... از سنبل و قرنفل بهشت و این از نثارهای ملائکه است که از برای تو آورده‌ام پس
حق تعالی امر کرد ملکی از ملائکه بهشت را که او را راحیل میگویند و در میان ملائکه بفصاحت و بلاغت او کسی نیست که خطبه بخواند
پس خطبه خواند که مثل آن خطبه را اهل آسمان و اهل زمین نشنیده بودند پس منادی کرد که ای ملائکه من و ای ساکنان
بهشت من برکت فرستید بر علی بن ابیطالب که حبیب و دوست محمد است و بر فاطمه دختر محمد بتحقیق که من برکت
فرستاده‌ام بر ایشان بدرستیکه من تزویج کردم محبوب‌ترین زنان را بسوی خود بعد از پیغمبر آخرالزمان پس راحیل گفت
که برکتی که بر ایشان فرستاده‌ای زیاده از برکتی که ... دیدیم امروز ... ایشان چه خواهد بود حق تعالی فرمود

که ای راحیل از برکت من بر ایشان آنست که جمع میکنم ایشان را بر محبت خود و میگردانم ایشان را حجت خود بر خلق خود بعزت و جلال
خود سوگند یاد میکنم که از ایشان خلقی خواهم آفرید و از ایشان ذریت بوجود خواهم آورد و ایشان را خزینه‌داران در زمین و معدنهای
علم خود خواهم گردانید و بایشان مردم را دعوت خواهم کرد بسوی دین من و بایشان احتجاج بر خلق خود خواهم کرد بعد از پیغمبران
پس بشارت باد ترا یا علی که حق تعالی ترا گرامی کرده که باحدی از خلق خود چنین کرامتی نکرده و من تزویج کردم بتو فاطمه را بتزویجی که خداوند
رحمان او را بتو تزویج کرده و راضی شدم از برای فاطمه بآنچه خدا از برای او راضی شد پس ببر او را بخود که تو سزاوارتر از من باو
باو ... و بتحقیق که خبر داد مرا جبرئیل که بهشت مشتاق است بسوی شما و اگر نه این بود که حق تعالی مقدر کرده است که از شما
بیرون آورد حجتهای خود را بر خلق هر آینه دعای اهل بهشت را در حق شما مستجاب میکرد و شما را بزودی بایشان
میرسانید پس نیکو برادری و داماد و مصاحبی تو از برای من و کافیست ترا خوشنودی خدا از خوشنودی دیگران پس حضرت امیر
فرمود که یا رسول الله قدر من بجایی رسیده است که مرا در بهشت یاد میکنند و حق تعالی در میان ملائکه مرا تزویج میکند حضرت
فرمود که چون حق تعالی خواهد که گرامی دارد ولی خود را و دوست خود را ... چیزی میکند که هیچ چشمی ندیده و گوشی نشنیده باشد پس
حق تعالی این کرامت را بتو عطا کرده است یا علی پس حضرت امیر ... رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علیّ و علی
والدیّ و ان اعمل صالحاً ترضیه و اصلح لی فی ذریتی ... آمین یا رب العالمین و یا خیر الناصرین و
در کتاب قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که ... حضرت فاطمه و امیرالمؤمنین فرش ایشان را
در زیر افکنده بودند پوست گوسفندی بود که چون میخوابیدند بر روی آن ... پشم آن را بالا میکردند و بر روی آن
میخوابیدند و بالش ایشان از پوستی بود که درمیان آن لیف خرما پر کرده بودند ... شیخ طوسی بسند معتبر
از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که چون حضرت رسول فاطمه را بعلی ... آنحضرت آمدند و گفتند
تو تزویج کردی فاطمه را بعلی بمهر خسیسی حضرت فرمود که من دختر خود را تزویج نکردم خدا او را ... تزویج کرد در شبی که مرا بمعراج بردند
نزد سدرة المنتهی پس وحی کرد حق تعالی بسدرة المنتهی که نثار کن آنچه بر توست پس نثار کرد مروارید و مرجان و انواع جواهر
پس حوریان بهشت مبادرت کردند و برچیدند و آنها را بهدیه میبرند از برای یکدیگر و فخر میکنند بآن و میگویند که اینها
از نثار فاطمه دختر محمد است و چون شب زفاف فاطمه شد حضرت استر شهبای خود را حاضر ساخت و قطیفه بر روی آن افکند و فاطمه را
بر آن سوار کرد و امر کرد سلمان را که افسار استر را بکشد و حضرت رسول از پی میرفت پس در اثنای راه در میان ... صداها
بسیار شنیدند ناگاه جبرئیل نازل شد با هفتاد هزار ملک و میکائیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک و حضرت از ایشان پرسید
که برای چه بزمین آمده‌اید گفتند آمده‌ایم برای زفاف فاطمه و علی صلوات الله علیهما پس جبرئیل و میکائیل تکبیر گفتند و ملائکه تکبیر

موافقت کردند و حضرت رسول آنچه علی گفت پس عمر گفت در روح و سیب و زینب معطر شد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده که حق تعالی ربع دنیا را مهر حضرت فاطمه گردانیده و بهشت و دوزخ را مهر او گردانیده که دشمنان خود را داخل جهنم کند
و دوستان خود را داخل بهشت کند و او صدیقه کبری است و جمیع پیغمبران گذشته بر معرفت و ولایت او مبعوث گردیده اند
الاشیاء و بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده اند که مهر حضرت فاطمه زرهی بود که بسی درهم می ارزید مترجم گوید که از
احادیث که مهر آنحضرت پانصد درهم بود که بحساب این زمان سی تومان و یکهزار و پانصد دینار میشود و قطب راوندی روایت کرده
که در شب عروسی حضرت فاطمه جبرئیل هدیه از آسمان آورد و آن سبدی بود که در آن نان و میوه بهشت بود و یکی از میوهای
بهشت آورده حضرت رسول بدست خود آن را ... کرد و نصفی را بعلی و نصفی بفاطمه داد و فرمود که این هدیه ایست از بهشت
برای شما و ابن شهر آشوب روایت کرده است که جبرئیل از آسمان حله از برای فاطمه آورد که قیمت آن برابر جمیع دنیا بود
چون آنحضرت آن جامه را پوشید جمیع زنان قریش متحیر شدند زیرا که مثل او ندیده بودند و گفتند که از کجا آورده ای اعلم
فاطمه فرمود که این از جانب خداست و ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که حق تعالی وحی کرد بحضرت رسول که فاطمه را بگو
که خواهش ... مکند از غضب ... من و ... از برای غضب او و ایضا از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حق تعالی بحضرت
رسول وحی کرد که من از جانب خود بفاطمه مهر ... خمس دنیا و ثلث بهشت را بفاطمه بخشیدم و از برای او در زمین چهار نهر معین
ساختم نهر فرات و نهر نیل و نهر ... و نهر ... و او را بعلی تزویج کن بپانصد درهم ... کرده و از برای ... او
دیگر حضرت رسالت پناه فرمود که یا علی من فاطمه را بتو تزویج کردم بامر حق تعالی بر صداق خمس زمین و ... دنیا ... و در هم
از جابر انصاری روایت کرده است که چون شب زفاف حضرت فاطمه شد حضرت رسول در پیش بود و جبرئیل از جانب راست
و میکائیل از جانب چپ بود و هفتاد هزار ملک از عقب آنحضرت بودند تسبیح و تقدیس حق تعالی میکردند تا صبح طالع شد و بروایت
دیگر حضرت امر کرد دختران عبدالمطلب را که همراه فاطمه بروند و فرح و شادی کنند و رجزهای خوب بخوانند و تکبیر و تحمید حق تعالی
بگویند و ... حق تعالی ... و نگویند ... پس حضرت رسول آنحضرت را بر ناقه سوار کرد و بروایت دیگر بر استر ... خود
سوار کرد و سلمان مهار شتر را گرفت و بر دورش هفتاد حوری بودند و حضرت رسول و حمزه و عقیل و جعفر و اهل بیت از عقب او میرفتند
و شمشیرهای برهنه در دست داشتند و زنان حضرت رسول از پیش او میرفتند و رجز و تسبیح میخواندند تا آنکه فاطمه را در حجره
عزت و سعادت بیکدیگر رسانیدند و چون صبح شد حضرت رسالت بنزد ایشان آمد و کاسه از شیر برای فاطمه آورد که بخور فدای تو
گردد پدرت و بحضرت امیر فرمود که بیاشام فدای تو گردد پسر عمت و در کتاب کشف الغمه از اسماء بنت عمیس روایت
کرده است که شنیدم از حضرت فاطمه صلوات الله علیها که فرمود که شبی حضرت امیرالمؤمنین در فراش من آمد شنیدم که زمین

با او

با آنحضرت سخن میگفت و از آن کلمات ترسان شدم و چون صبح شد حضرت رسول بنزد من آمد و مرا ترسناک یافت و چون واقعه را
بحضرت نقل کردم بسجده در آمد و شکر حق تعالی بتقدیم رسانید پس سر از سجده برداشت و فرمود که ای فاطمه بشارت باد ترا بفرزندان
طیب و پاکیزه بدرستیکه حق تعالی شوهر ترا فضیلت داده است بر سایر خلق خود و امر کرده است زمین را که خبر دهد او را بآنچه بر روی آن واقع شود
از مشرق تا مغرب و قطب راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت از خانه بیرون آمد
و روی مبارکش خندان بود و نور از آن ساطع بود مانند ماه تابان پس عبدالرحمن بن عوف برخاست و گفت یا رسول الله این
نور چیست که در روی تو مشاهده میکنم حضرت فرمود که بسبب بشارتی که بمن رسیده است در باب برادر و پسر عم و دخترم
بدرستیکه حق تعالی تزویج کرده است فاطمه را بعلی و امر کرده است رضوان خزینه دار بهشت را که درخت طوبی را بحرکت آورد و درخت
طوبی را بعدد دوستان اهل بیت رسول آورد و در زیر آن درخت ملکی چند از نور و بهر ملکی براتی از آن براتها داد و چون قیامت
برپا شود آن ملکها ندا کنند در میان خلایق پس نماند یکی از دوستان اهل بیت مگر آنکه یکی از آن براتها باو دهند و در آن برات نوشته
باشند که آزاد است از آتش جهنم پس برادر و پسر عم و دخترم آزاد کننده های بسیار از آتش جهنم آزاد گردانند و در کتاب کشف الغمه از
طرق مخالفان بسندهای بسیار روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که تا فاطمه را از من خواستگاری میکردند من جواب
او نمیگفتم و انتظار وحی میبردم که از خدا برسد تا آنکه شب بیست و چهارم ماه مبارک رمضان جبرئیل بر من نازل شد و گفت
ای محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و جمع کرده روحانیان و کروبیان را در وادی که آنرا افیح میگویند در زیر درخت
طوبی و تزویج کرد فاطمه را بعلی و من خطبه کننده بودم و خداوند عالمیان ولی فاطمه بود و امر کرد درخت طوبی را
که بردارد از حلی و حلل و مروارید و یاقوت پس برداشت بر ایشان نثار کرد و حوریان بهشت آن نثارها را برداشتند که بهم
و بخشش بر دوستان ... تا روز قیامت و میگویند که اینها نثار فاطمه است و چون شب زفاف شد جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
با هفتاد هزار ملک بزیر آمدند و دلدل را برای فاطمه آوردند و جبرئیل لجام آنرا گرفت و میکائیل و اسرافیل در پهلوی دلدل ایستاده
بودند و حضرت رسول در عقب او راه رفت و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع ملائکه تکبیر گفتند و سنت جاری شد بتکبیر گفتن
در شب زفاف تا روز قیامت و صاحب کتاب فردوس الاخبار که از مشاهیر مخالفان است از ابن عباس روایت کرده است
که حضرت رسالت بعلی بن ابیطالب فرمود که یا علی حق تعالی فاطمه را بتو تزویج نمود و زمین را مهر او گردانید پس هر که بر روی زمین
راه رود و دشمن تو باشد حرام بر روی زمین راه رفته است و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی فاطمه
شکایت از امیرالمؤمنین کرد که هر چه بهم میرسد میان فقرا قسمت میکند حضرت فرمود که ای فاطمه میخواهی که مرا بخشم آوری
در باب برادر و پسر عمم بدرستیکه خشم او خشم منست و خشم من خشم خداست پس حضرت فاطمه فرمود که پناه میبرم از غضب خدا و رسول

و کلینی بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ع
فاطمه را تزویج نمود به زره حطمی که قیمتش سی درهم می ارزید و فرشی از پوست گوسفندی که هرگاه میخواستند که بخوابند میگردانیدند و بر روی
پشم آن میخوابیدند و ایضا بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت پناه ص بنزد فاطمه آمد
و او میگریست فرمود که چرا گریه میکنی بخدا سوگند که اگر در میان اهل من از او بهتر میبود هرآینه من ترا باو تزویج میکردم و من ترا
تزویج نکردم خدا ترا باو تزویج کرده و خمس دنیا را صداق تو گردانیده مادامی که آسمانها و زمین باقیست و ایضا بسند حسن از حضرت
صادق ع روایت کرده است که برقی در محاسن روایت کرده که بعد از آنکه حضرت رسالت پناه فاطمه را بعلی تزویج نمود در شب زفاف گفت
که کاری مکنید تا من نزد شما بیایم پس چون بنزد ایشان آمد پاهای مبارک خود را در میان ایشان دراز کرد و در میان رخت خواب
و ایضا روایت کرده است که در شب زفاف حضرت فاطمه ع مردم میگفتند بارک الله لهما چنانچه میان ایشان متعارف بود یعنی
مزاوجت مقرون باد باتفاق و پسرها حضرت رسول ص فرمود که چنین بگوئید که علی الخیر و البرکة یعنی این مزاوجت بخیر و برکت باد و در بعض
کتب از حضرت صادق ع روایت کرده است که حق تعالی بر حضرت امیرالمؤمنین حرام گردانیده بود زنان دیگر را مادام که حضرت فاطمه
در حیات بود زیرا که او طاهره بود و هرگز حایض نمی شد و بعضی از مفسران گفته اند که حق تعالی در سوره هل اتی انواع نعمتهای بهشت را
بیان فرموده است و متعرض ذکر حوریان نگردیده است شاید که چون این سوره برای اهل بیت نازل شده است حق تعالی برای رعایت
حضرت فاطمه حوریه را ذکر نکرده است

در بیان کیفیت معاشرت حضرت امیرالمؤمنین ع و فاطمه ع

ابن بابویه بسند معتبر [illegible] از ابوهریره روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت ص نماز صبح را ادا کرد و از جا برخاست و از روی حالش
ظاهر بود پس برخاست و ما بسوی منزل فاطمه رفت و ما نیز از عقبش رفتیم چون بدر خانه رسید دید که حضرت امیرالمؤمنین ع در میان در
خوابیده است بر روی خاک پس حضرت نزد او نشست و خاک از پشت او دور میکرد و میفرمود که برخیز فدای تو باد پدر و مادرم
ای ابوتراب پس دست علی را گرفت و داخل خانه حضرت فاطمه شد و ساعتی در بیرون در ایستاده بودیم پس صدای خنده بلند شد
و مقارن آن حال حضرت بیرون آمد بسوی ما شگفته و خوشحال پس گفتیم یا رسول الله داخل شدی بر روی اندوهناک و بیرون آمدی
بر روی شاد فرمود که چون شاد نباشم و حال آنکه اصلاح کردم میان دو کس که محبوب ترین اهل زمین اند بسوی من و در حدیث دیگر
چون حضرت داخل شد ترشی برای آنحضرت آوردند و حضرت بروی آن ترش خوابید و حضرت امیر را بر یک جانب خوابانید و فاطمه را
در جانب دیگر پس دست علی را گرفت و بر روی ناف خود گذاشت و دست فاطمه را نیز بر ناف خود گذاشت و پیوسته میان ایشان سخن میگفت
تا در میان ایشان اصلاح کرد چون بیرون آمد فرمود که چگونه شاد نباشم و حال آنکه اصلاح کردم میان دو کس که محبوب ترین
اهل زمین اند بسوی من مؤلف گوید که ابن بابویه رحمه الله گفته است که این حدیث نزد من معتمد نیست زیرا که علی بن ابیطالب علیه

[illegible]

او صحابه است و فاطمه را بسته [illegible] است میان ایشان دو بزرگوار [illegible] روایت و در کتاب علل الشرایع و ابن شهرآشوب
در مناقب و دیگر کتب بسندهای معتبر از ابوذر و ابن عباس روایت کرده اند که چون جعفر طیار رضی الله عنه در حبشه بود برای او کنیزکی
بهدیه فرستادند که قیمتش چهار هزار درهم بود و چون جعفر بمدینه آمد آن کنیز را برای برادر خود امیرالمؤمنین ع بهدیه فرستاد
و آن کنیز خدمت آنحضرت میکرد روزی حضرت فاطمه بخانه آمد دید که سر حضرت امیرالمؤمنین ع در دامن آن کنیز است
و چون آن حالت را ملاحظه نمود متغیر گردید و پرسید که آیا کاری کردی با او حضرت فرمود که بخدا سوگند ای دختر محمد کاری
نکرده ام اکنون آنچه میخواهی بگو تا بکنم حضرت فاطمه فرمود که میخواهم مرا رخصت دهی که بخانه پدرم روم حضرت فرمود
که رخصت دادم پس حضرت فاطمه چادر بر سر کرد و برقع افکند و متوجه خانه پدر بزرگوار خود گردید پیش از آنکه فاطمه بخدمت
حضرت برسد جبرئیل از جانب خداوند جلیل بر آنحضرت نازل شد و گفت یا محمد حق تعالی ترا سلام میرساند که اینک
فاطمه نزد تو می آید برای شکایت علی از او در باب علی چیزی قبول مکن چون حضرت فاطمه داخل شد حضرت رسول ص فرمود
که شکایت علی آمده گفت بلی برب کعبه پس فرمود که برگرد بسوی علی و بگو برغم انف خود راضی شدم بهر چه کنی پس فاطمه برگشت بخدمت
امیرالمؤمنین ع و سه مرتبه گفت برغم انف خود راضی شدم بهر چه رضای تو در آن است حضرت امیر فرمود که ای فاطمه شکایت مرا کردی
بحبیب من و دوست من وای بر من از رسول خدا از شرمندگی نزد آنحضرت گواه میگیرم ای فاطمه که این جاریه را آزاد کردم
از برای حق تعالی و چهار صد درهم که از عطای من زیاد آمده است بفقرای مدینه تصدق میکنم پس جامه و نعلین پوشید و متوجه
خدمت حضرت رسول ص شد پس باز دیگر جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد حق تعالی ترا سلام میرساند که بگو بعلی که بهشت را بتو
دادم برای آزاد کردن جاریه از برای خوشنودی فاطمه و جهنم را بتو دادم برای چهار صد درهم که تصدق کردی
پس داخل بهشت کن هر که را خواهی برحمت من و هر که را خواهی از جهنم بیرون آور بعفو من پس در آنوقت حضرت امیر ع فرمود
که منم قسمت کننده میان بهشت و دوزخ مترجم گوید که در کارهای بزرگان دین و مقربان درگاه رب العالمین تفکر نمی باید
نمود و هر چه از ایشان رسد در مقام تسلیم و انقیاد می باید بود و باید دانست که جلالت این معارضه بجهت ظاهر شدن نتیجه
و در واقع مشتمل بر مصلحتهای نامتناهی بوده باشد و شاید بوده که برای آن باشد که جلالت ایشان بر دیگران ظاهر
گردد

در بیان کیفیت شهادت آنحضرت و بیان ستمهائی که از منافقان این امت نسبت
بآن جگر گوشه حضرت رسالت ص واقع شد و سبب ارتحال آنحضرت بعد از حضرت رسالت ص بود

ابن بابویه بسند معتبر
از حضرت صادق ع روایت کرده است که بسیار گریه کنندگان پنج کس بودند آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه
دختر محمد ص و علی بن الحسین صلوات الله علیهم اما آدم پس بر مفارقت بهشت آنقدر گریست که بر رخسارش مانند نهرها اثری

مانند دو نهر مانده بود و اما یعقوب پس بر مفارقت یوسف آنقدر گریست که نابینا شد تا آنکه گفتند به او که بخدا سوگند
که پیوسته یاد میکنی یوسف را تا آنکه خود را بمشقت عظیم اندازی یا هلاک شوی و اما یوسف آنقدر در مفارقت یعقوب
گریست تا آنکه اهل زندان از گریه او متاذی شدند و گفتند به او که یا در شب گریه کن و در روز ساکن باش یا در روز گریه کن و در شب
ساکن باش تا آرام گیریم پس با ایشان صلح کرد که در یکی از اینها گریه کند و در دیگری ساکت باشد و اما فاطمه ع
پس آنقدر گریست بر وفات حضرت رسول که اهل مدینه از گریه او متاذی شدند و گفتند به او که ما را آزار کردی به بسیاری
گریه خود پس آنحضرت میرفت بمقبره های شهدای احد و گریه خود را میکرد و بسوی مدینه برمیگشت و اما علی ابن الحسین ع
پس بر مصیبت پدر بزرگوار خود بیست سال یا چهل سال گریست و هرگز طعامی نزد او نگذاشتند که گریه نکرد تا آنکه مولای آنحضرت
که گفت فدای تو شوم یابن رسول الله من میترسم که تو خود را از گریه هلاک کنی حضرت
فرمود که شکایت میکنم مصیبت و اندوه خود را بسوی خدا و من میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید هرگز یاد نمی آورم شهادت فرزندان
فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من میگیرد و شیخ طوسی بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که چون هنگام وفات
حضرت رسالت رسید آنحضرت آنقدر گریست که آب دیده اش بر ریش مبارکش جاری شد گفتند یا رسول الله سبب
گریه شما چیست فرمود که گریه میکنم برای فرزندان خود و آنچه بایشان خواهند کرد بدان امت من گویا میبینم فاطمه
دختر خود را که بر او ستم کرده باشند و او ندا کند که وا ابتاه و احدی از امت من او را اعانت نکند چون فاطمه این سخن
را شنید گریست حضرت فرمود که گریه مکن ای دختر من فاطمه گفت که گریه نمیکنم برای آنچه بعد از تو با من خواهند کرد ولیکن میگریم از مفارقت
تو یا رسول الله حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای دختر من که زود بمن ملحق خواهی شد و تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت
بمن ملحق میشود و قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که در مرض آن حضرت رسول فاطمه بخدمت آنحضرت آمد پس
حضرت فرمود که جبرئیل مرا بشارت داده است پس فاطمه گریست حضرت فرمود که گریه مکن که بعد از من در دنیا نخواهی ماند
مگر هفتاد و دو روز و نصف روز تا آنکه بمن ملحق شوی و بمن ملحق نخواهی شد تا آنکه از میوه های بهشت ترا اطعام نمایند
پس حضرت فاطمه بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و حزن شدیدی بر آنحضرت داخل شده بود از مفارقت
پدر خود و جبرئیل می آمد بنزد او و او را تعزیت میگفت و تسلی میداد و خاطر او را خوش میکرد و خبر میداد او را از احوال پدرش و مکان او و خبر
میداد او را بآنچه بعد از او واقع خواهد شد در فرزندان او و حضرت امیرالمؤمنین اینها را می نوشت و مصحف فاطمه اینست
و ابن بابویه بسند معتبر و دیگران از آنحضرت روایت کرده اند که حضرت فاطمه بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و در این مدت
کسی آنحضرت را شاد و خندان ندید و هر هفته دو مرتبه بزیارت قبور شهدای احد میرفت در روز دوشنبه و پنجشنبه

و گریه

و گریه میکرد و بر ایشان دلگیر بود تا از دنیا مفارقت کرد و در بعضی از کتب معتبره از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده اند که فرمود حضرت
رسول را در پیراهنش غسل دادم و پیوسته فاطمه میگفت که پیراهن را بمن بنما چون پیراهن را میدادم میبوئید و میبوسید و بیهوش
میگردید پس پیراهن را پنهان کردم و دیگر ندادم و ابن بابویه روایت کرده است که چون حضرت رسول از دنیا مفارقت نمود
بلال موذن آنحضرت امتناع نمود از اذان گفتن و گفت اذان نمیگویم از برای کسی بعد از رسول خدا پس روزی حضرت
فاطمه فرمود که من میخواهم بشنوم صدای موذن پدرم را چون این خبر به بلال رسید شروع کرد به اذان چون الله اکبر گفت
فاطمه پدر خود و ایام حضرت آنحضرت را بیاد آورد و خود را از گریه ضبط نتوانست کرد چون باشهد ان محمدا رسول الله رسید فاطمه
نعره زد و بر رو افتاد و غش کرد مردم گمان کردند که آنحضرت از دنیا مفارقت کرد بلال را گفتند که ترک کن اذان را که فاطمه
از دنیا رفت پس اذان را قطع کرد و تمام نکرد پس حضرت فاطمه بهوش آمد بلال را فرمود که اذان را تمام کن او گفت ای بهترین
زنان میترسم که چون صدای مرا بشنوی بآن گفتن جزع کنی پس حضرت فاطمه او را معاف داشت و ابن قولویه
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسالت بمعراج رفت حق تعالی فرمود که من ترا امتحان میکنم
در سه چیز تا نظر کنم که صبر تو چگونه است حضرت فرمود که تسلیم میکنم پروردگارا امر ترا اول کدام است
کدام است حق تعالی فرمود اول آنها آنست که خود و عیال و اهل خود را گرسنه داری و دیگران را بر خود
اختیار نمائی حضرت فرمود که قبول کردم ای پروردگار من و راضی شدم و تسلیم کردم و از تو میطلبم توفیق صبر را دوم آنست
که صبر نمائی بر تکذیب امت و ترس و بیم بسیار از ایشان تا آنکه جان خود را در راه من بذل کنی و با اهل نفاق محاربه نمائی
بجان و مال خود و صبر نمائی بر آنچه از ایشان بتو میرسد از آزار و از اهل نفاق و بر المها و جراحتها که در جنگ بتو میرسد
حضرت گفت پروردگارا قبول کردم و راضی شدم و انقیاد نمودم و از تو میطلبم توفیق صبر را پس حق تعالی فرمود که سیم
آنست که باهل تو خواهد رسید بعد از تو از کشته شدن و بعد از برادر تو علی ابن ابیطالب پس خواهد رسید بدختر
تو دشنام و عنف و درشتی و سیلی زدن و محروم خواهند کرد او را از حق خود و غصب خواهند نمود او را و ستم خواهند
کرد او را و در ماه او را زیر خواهند کرد حضرت فرمود که قبول کردم پروردگارا و انقیاد نمودم و از تو توفیق صبر میطلبم
و اما دختر تو پس مظلوم خواهند شد و او را از میراث تو محروم خواهند کرد و غصب خواهند کرد از او حقی را که تو از برای
او قرار خواهی داد و بر شکم او خواهند زد در حالتیکه او حامله باشد و بی اذن او داخل منزل او و حریم او خواهند شد
بمذلت و خواری او را خواهند گرفت و کسی منع نخواهد کرد و از آن ضربت آنچه در شکم دارد ساقط خواهد شد
در شکم او باشد سقط خواهد شد و او بسبب آن ضرب و صدمه شهید گردد حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون

قبول کردم پروردگارا و غیظ خود را فرو بردم و از تو توفیق صبر طلب میکنم پس جبرئیل فرمود که از دختر و برادر تو دو پسر بهم خواهند رسید
و یکی از ایشان را بمکر و غدر شهید خواهند کرد و اموال او را غارت خواهند نمود و طعن بر جنازه او خواهند زد و ابدان خواهند کرد و اینها همه امت
تو نسبت باو خواهند کرد حضرت فرمود که قبول کردم انا لله و انا الیه راجعون و غیظ خود فرو بردم و از تو توفیق صبر می طلبم پس جبرئیل فرمود
که اما پسر دیگر پس امت او را بجهاد خواهند طلبید و او را بدترین حال شهید خواهند کرد و فرزندان و برادران و خویشان او را در نظر
او خواهند کشت و حرمت او را ضایع خواهند کرد و خیمه او را غارت خواهند برد و در همه حال استعانت بمن خواهند جست و من برای
او و اهلبیت و یاران او شهادت را مقدر کرده ام و کشتن او حجت خواهد بود بر جمیع اهل زمین پس آسمانها و زمینها بر او گریه خواهند
کرد و فریاد خواهند کرد و ملائکه چند بنصرت او خواهند آمد و نخواهند یافت که او را یاری کنند پس از نسل او پسری در آورم که نام ترا
بان گویند پس یاری کنم او را و بر خواهد گرفت دین را از ظلمات و رعب او در دلهای مردم جا خواهم انداخت و اینقدر از ایشان خواهد
خواهد کشت که مردم گویند که چرا مردم را اینقدر میکشد حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس ندا از جانب حق تعالی رسید
که یا رسول الله نظر کن چون نظر کرد مردی را دید که از همه کس خوشروتر و خوشبوتر بود و نور ساطع بود پس او را نزد یک خود طلبید و دانست
نزد آنحضرت بجا آمد و دست بر جبین او ظاهر بود و نزدیک آمد و جان او دید آنحضرت را پس حضرت گفت
بسیار دید که پروردگارا این کیست پس ندا رسید که این کسی است که بنا کنم از او دین خود را پس حضرت فرمود که ای پروردگار از برای
که غیظ خواهد کرد و از برای که غضب کرده است آن جماعت را که بر ایشان رسانند و حال آنکه من منتظر میباشم
این جماعت که حال ایشان را بیان کردی بر یاران من و اهلبیت من و افزون بر ستمها که بعد از من به ایشان خواهد رسید و اگر خواهی
میتوانی که مرا یاری دهی در حق ایشان بر آنها که بر ایشان ستم کنند و حال آنکه اختیار کردم امر ترا و قبول کردم و بحکم تو راضی شدم و از تو
میطلبم صبر و یاری بر صبر را پس خطاب رسید که این فرزند از نسل فرزندان تو است از آل محمد که در آخر الزمان انتقام از دشمنان
تو و از دشمنان اهلبیت تو خواهد کشید و برادر تو پس خلیفه او نزد من است که حق او را بعد عطا کنم بصیری که
میکند و حجت او را بر همه خلق غالب گردانم و در روز قیامت حوض کوثر را به او عطا کنم که دوستان شما را از آن آب دهد
و منع کند از آن دشمنان شما را و جهنم را بر او سرد و سلامت گردانم و داخل جهنم شود و بیرون آورد از آن هر که را در دل او قدر
ذره
مثقالی از محبت او بوده باشد و منزلت شما همه را در بهشت قرار دهم و اما آن دو پسر مقتول مظلوم شهید را پس
در روز قیامت عرش خود را بایشان زینت دهم و بایشان زیارت قبر ایشان عطا کنم که در شفاعت هر کسی خواهند کرد باشد سبب
آن بوده که بایشان رسیده و زیارت کنندگان ایشان را گرامی دارم زیرا که زیارت کنندگان ایشان زیارت کنندگان تو خواهند و زیارت
کنندگان تو زیارت کنندگان منند و بر من لازم است که زیارت کننده خود را گرامی دارم و هر چه سوال کند باو عطا کنم و ایشان را

داود فرز

در قیامت جزای بدهم که همه بر احوال ایشان مطلع کرده و اما دختر تو پس در روز قیامت او را نزد عرش خود باز میدارم و او را الهام
میکنم که خدا و ندم ترا حاکم گردانیدم بر خلق خود پس هر که ستم کرده است بر تو و بر فرزندان تو پس حکم کن در حق ایشان آنچه خواهی
بدرستیکه اجازت میکنم حکم ترا در حق ایشان پس او حاضر گردد و بگوید حکم نماید که ستمکاران بر او را داخل جهنم کنند پس
ستمکاران بر اهلبیت یعنی عمر علیه اللعنة والعذاب فریاد برآورد که زهی حسرت بر آنچه تقصیر کردم در اطاعت خدا و در حق
دوستان خدا و آرزو کنند که به دنیا برگردد و تدارک کنند و گفت خود را خدا را ای کاش با پیغمبر راه درست
کرده بودم و گوید که ای وای بر حال من کاش ابوبکر را بدوستی خود نگرفته بودم و با ابوبکر گوید که کاش میان من و تو دوری میبود
مانند دوری مشرق و مغرب پس بد قرینی بودی از برای من پس خطاب به ایشان رسانند که امروز این سخنان شما را نفع نمی بخشد
و همه در عذاب مشترکید پس ستمکاران گویند که امروز تو حکم میکنی میان بندگان خود در آنچه پیشتر اختلاف در آن میکردند
با دیگران میکنند پس ندا رسد به ابوبکر و عمر که لعنت خدا بر ستمکاران است و آنها که منع میکردند مردم را از راه خدا یعنی از متابعت
امیرالمومنین آنکه ولی خدا و راه خدا بود مردم را منع مینمودند و عقاید ناشایسته داشتند و اول کسی که در قیامت برای او حکم خواهند کرد محسن فرزند
امیرالمومنین خواهد بود که حکم خواهند کرد در کشنده او عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب و بعد از او قنفذ که همراه او رفت و در را بر شکم فاطمه
زد و محسن تلف شد پس آن دو ملعون را حاضر کنند و تازیانه های آتش بر ایشان برنند که اگر آن تازیانه بر دریا واقع شود از مشرق
تا مغرب بجوشد و اگر بر کوههای دنیا بگذارند هر آینه همه خاکستر شوند و ایشان را با آن تازیانه بزنند پس حضرت امیرالمومنین
نزد عرش حق تعالی بزانو در آید و با ستمکاران خود خصمی نماید و خصومت با ایشان میکند علیهم اللعنة والعذاب پس ابوبکر و عمر و معاویه در چاهی
اندازند که از چاههای جهنم و بر آن سرپوشی باشد و کسی ایشان را نه بیند و ایشان کسی را نه بینند پس گویند آنجماعت که دوست ایشان
ایشان را اختیار کرده اند بگویند که ای پروردگار ما بنما ما را آن دو کس را که گمراه کردند ما را از جن و انس یعنی ابوبکر و عمر تا ایشان را در زیر
پاهای خود قرار دهیم تا آنکه ایشان از ما پست تر باشند و عذاب ایشان از ما سخت تر باشد پس حق تعالی فرماید که فایده
نمیبخشد شما را این سخن چون ستم کرده اید بر خود همه در عذاب شریکید پس در آنوقت صدای واویلا و واثبوراه برآورند و بیایند
بر حوض کوثر و سوال کنند از امیرالمومنین و حاضران ملائکه نزد آنحضرت باشند و گویند عفو کن از ما و ما را آب بده و از عذاب
خلاص کن پس حضرت ایشان را گوید که برگردید تشنه لب بسوی آتش جهنم که نیست جزای شما امروز مگر از حمیم و غسلین و نفع
نمی بخشد شما را شفاعت شفاعت کنندگان و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه با جمعی
از اصحاب در مسجد نشسته بودند که ناگاه حضرت امام حسن از در در آمد چون نظر مبارک رسول خدا بر او افتاد و بسیار
گریست و فرمود الی یا بنی بسوی من ای فرزند دلبند و پیوسته او را نزدیک خود برد و بر زانوی راست خود نشانید و چون ...

شد حضرت سید شهدا امام حسین از در درآمد خواجه عالم چون بروی نظر کرد قطرات عبرات از دیده بارید و فرمود که ای نور دیده
وای سرور سینه من نزدیک من بیا و آن امام مظلوم را بر زانوی چپ خود نشانید و بعد از ساعتی خورشید فلک عصمت و جلالت انسیه
حورا فاطمه زهرا حاضر شد چون حضرت رسالت نظر بروی افکند بی اختیار گریه آغاز کرد و فرمود که ای فرزند گرامی نزدیک من بیا و
جنابرا در مقابل خود نشانید و چون لحظه برآمد حضرت سید اوصیا و مهتاب برج خورشید نبوت از در مسجد درآمد چون حضرت او را دید باز حضرت
از دیده بارید و گفت ای پسر عم وای انیس دل پر غم نزدیک من بیا و او را در جانب الیمین راه پهلوی راست خود نشانید صحابه گفتند ای سید
علما وای اشرف اولاد بنی آدم سبب چه بود که هر یک از شموس فلک عصمت و طهارت را دیدی گریستی سید عالم فرمود که بحق آن خداوندی که مرا
براستی بخلق فرستاده و از جمیع عالمیان و آدمیان مرا برگزیده که این چهار گوهر صدف عصمت و طهارت گرامی ترین خلقند نزد خداوند
عالمیان و خدا را از خلق گرامی تر نیست و هیچ احدی از خلق را از ایشان دوستتر نمیدارد و اما علی بن ابیطالب پس او برادر و وصی منست
و صاحب علم و صاحب خلافت است بعد از من و علمدار منست در دنیا و در آخرت ساقی حوض کوثر است و شفاعت کننده روز محشر و مولای
مؤمنان و پیشوای مسلمانان و رهنمای متقیانست و او وصی و خلیفه و جانشین منست بر امت من در حیات من و بعد از وفات
من دوست او دوست منست و دشمن او دشمن منست حق تعالی لعنت کند کسی را که دشمنی او کند و دوستی او را بر دوستی ... بخوبی ببیند
ولایت او قبول نماید و دشمنان او را بعذاب الیم معذب سازد و سبب گریه من بر علی آن بود که بعد از من امت جفاکار بر او
غدر نمایند و منصب خلافت را از و غصب کنند و او را بی یاور و بی مددکار گذارند و بر دست بدترین اشرار شهید گردد و پیوسته از امت
محنتها باو برسد و او بصبر الهی صبر نماید و بر آن شکیبائی ورزد تا آنکه بدبخت ترین امت من ضربتی بر فرق مبارک آن
سلطان سریر خلافت زند که ریش مبارکش از خون سرش رنگین شود و او بدترین حال ... خدا را ملاقات نماید و اما فاطمه پس او
سیده زنان عالمیان و دختر بهترین پیشینیان و پسینیانست و او پاره تن و نور چشم من و میوه دل منست و جان منست هرگاه
او بمقام عبودیت در محراب عبادت نزد خداوند خود بایستد چهره نور او ملائکه آسمانها را روشنی
دهد چنانکه کواکب آسمان زمین را نور بخشند و حق تعالی در ملاء اعلی بر ملائکه مباهات نماید و ندا فرماید که ای
ملائکه من نظر نمایید باین بنده من فاطمه بهترین خلقان من که مقابل من ایستاده و جمیع مفاصل و اعضای او از خوف من لرزه در آمده و دل
از جمیع ما سوی برداشته و متوجه جناب اقدس من گردیده ای گروه ملائکه گواه باشید که شیعیان و محبان او را از آتش دوزخ
ایمن گردانیدم و از عذاب خود نجات بخشیدم پس حضرت رسالت فرمود که چون آن جگرگوشه خود را دیدم بر بیکسی و غریبی او بعد از
خود گریستم و بر آن ستمهائی که از جفاکاران امت من باو خواهد رسید و گویا می بینم که در خانه او کرب و اندوه غربت و مذلت
مذلت و خواری درآید و رعایت حرمت او نکنند و هیچ از وی شرم ندارند و فدک که خدا بتعلیم باو داده از او غصب کنند و او را

بازوی او

از میراث من منع نمایند او هر طرف که نظر کند یاوری نبیند که او را یاری کند نه دلسوزی که او را غمخواری نماید و بر حال او رقت
باو رحم نمایند و پس حرمت او را نگاه ندارند و او فریاد کند که یا ابتاه یا محمداه هیچکس بفریاد او نرسد و چندانکه تضرع و زاری کند کسی او را
یاری نکند و پیوسته بعد از من محزون و دردناک و مضطرب و غمناک گریه و زاری و ناله و بیقراری نماید گاهی انقطاع وحی را یاد
آورد و آه جانسوز از دل پر غم برکشد و زمانی محبت مرا بخاطر گذراند و آتش حسرت در کانون سینه اش مشتعل گردد و چون شب
گوش بدهد آواز تلاوت قرآن مرا که در نماز تهجد میخواندم نشنود و زار زار بنالد و یاد عزت و دولت زمان پدر بزرگوار کند و بر ذلت
و خواری خود نوحه کند در آنوقت حق سبحانه و تعالی ملائکه را بسوی او فرستد که او را مونس او گردانند و با او ندا کنند و او را ندا
کنند چنانکه مریم دختر عمران را ندا کردند که یا فاطمه ان الله اصطفیک و طهرک و اصطفیک علی نساء العالمین یا فاطمه اقنتی لربک و اسجدی و ارکعی مع الراکعین یعنی ای فاطمه قنوت و خضوع کن برای
پروردگار خود و سجده کن و رکوع کن با رکوع کنندگان آنگاه از آن جراحتی که از بدترین خلق خدا عمر بن الخطاب بر او رسیده باشد
خود و مصاحب فراش گردد و حق تعالی مریم دختر عمران را بسوی او فرستد که او را پرستاری کند و مونس او باشد در بیماری و الم او
بپرستاری او بفرستد که در وحشت تنهائی انیس او باشد در مرض و الم تیمار او نماید و چون از مرض و الم و ضعف بتنگ آید و
بتنگ آید دست بدعا بر دارد و گوید بار خدایا بتنگ آمده ام از زندگانی و ملول گشته ام از دنیا و از بس ظلم و ستم
اهل دنیا بتنگ آمده ام و از فتنهای دنیای غدار ملول گشته ام و از خدا برفتن بجانب پدر بزرگوار رحلت کرده ام مرا در روضات جنان
و در بیرون خرمان ببدر خود ملحق گردان پس حق تعالی دعای او را بپذیرد و او را اول کسی از اهل بیت من ملحق شود باو باشد و چون
غمگین و محزون نزد من آید دست تضرع بدرگاه قاضی الحاجات برداریم و بدعای او آورم که خداوندا لعنت کن ظالمان فاطمه را و
خود معذب گردان و هر که حق او را غصب کرده و او را ذلیل ساخته خدا را معذب گردان و دوزخ را جای او گردان و هر که او را
آزرده و پیوسته او را در آتش جهنم جاوید بدار و هر که در شکم او زده و فرزند او را شهید کرده و دعای که من میکنم ملائکه آسمان هفتگانه
میگفتند پس سید عالم فرمود که اما امام حسن پس او فرزند برگزیده منست و نور دیده منست و میوه دل ...
منست و سید جوانان اهل بهشت است و حجت خدا و خلیفه خدا است بعد از پدرش بر خلقان گفته او گفته منست و کرده او
کرده منست و هر که او را متابعت کند متابعت من کرده و هر که او را لعنت کند لعنت من کرده و چون بر جانب او نظر کردم
ستمهائیکه بعد از من بروی خواهند کرد بیاد آوردم و بر بیکسی و غریبی او گریستم زیرا که بعد از من جمعی بدخواهان بر او روند
دشمنان جفاکار را نگذارند و پیوسته در محنت و غم باشد تا آنکه او را بزهر ظلم شهید کنند و ملائکه آسمانها و زمین در
ملاء اعلی در ماتم آن جگرگوشه من گریه کنند و آسمان و زمین در مصیبت آن زاری نمایند و ماهیان هوا و ماهیان دریا بر او گریه
و نوحه کنند هر کس در مصیبت او گریه کند چشم او از دیده بیارد در روز قیامت که دیدها نابینا باشند چشم او روشن باشد

وهر که در تعزیه او اندوهگین باشد در روزی که دلها غمگین گردد دل او خرم و شاد باشد و هر که در روضه مطهره آن
حسین ع
امام مظلوم او را زیارت کند قدم او بر صراط ثابت باشد در روزی که قدمهای خلایق بر صراط لرزان باشد و امام
پس ای فرزند دلبند ای مونس دل مستمند حضرت داد بهترین مردان و امام مسلمانان است بعد از پدر و برادر خود و پناه بیچارگان و فریاد
رس درماندگان و دستگیر جفا دیدگان است و او بهترین جوانان اهل بهشت است و سبب رستگاری و فرزندی این امت
امر او امر حضرت و اطاعت او اطاعت حضرت چون آن نور چشم خود را دیدم بر غریبی و بیکسی و درماندگی او گریستم زیرا که به
بعد از من این امت قصد کشتن او کنند و او به مدینه آید و پناه به حرم محترم در روضه مکرم من آرد و اهل مدینه رعایت
در حق او و مرعی ندارند و شهر را از حرم بر او تنگ گیرند پس من در خواب او را در بر گیرم و بر سینه خود گذارم
و او را امر نمایم که از دار هجرت من رخصت نماید و او را بشارت دهم که جفاکاران این امت ترا شهید خواهند کرد و به سعادت
شهادت خواهی رسید پس آن جگرگوشه من با چشم گریان و دل بریان از مرقد مطهر من مفارقت نماید و به زمین کربلا رفت و عنا
و مقتل شهیدان آل عبا رود و آنجا چندین هزار بدبخت از امت من تیغ بر روی او کشند و گروهی از مسلمانان او را یاری کنند
که بهترین شهیدان امت باشند در روز قیامت و آن گروه او را در میان گیرند و تیر باران کنند و چون آن نور دیده من از اسب
در افتد آن ردیه با تیغ بر گلوی مبارکش گذارند و او را از طریق کشند و سر بر نیزه کنند حضرت سید عالم این راز نمود و آه کرد
الحسنین پر درد برکشید و زار زار بگریست و خروش از صحرا بر آمد و صدای نوحه و زاری بلند شد تا آنکه سید عالم بر خواست
و رو به سوی آسمان کرد که بار خدایا به تو شکایت میکنم از آنچه از این گروه ستمکار به اهل بیت من رسد و گریه طاهره و جمیع نمود
و ایضا بسند معتبر از حضرت امیرالمومنین ع روایت کرده است که آن حضرت فرمود که روزی من و فاطمه و حسن و حسین در خدمت حضرت
رسول نشسته بودیم ناگاه نظر کرد به سوی ما و گریست گفتم یا رسول الله سبب گریه چیست فرمود که میگریم برای آن ضربتی که بر سر تو
خواهند زد و سیلی که بر روی فاطمه خواهند زد و طعنه که بر ران حسن خواهند زد و زهری که به او خواهند داد و از کشتن حسین و چون اهل بیت
این خبر شنیدند همه گریان شدند من گفتم یا رسول الله ما را خلق نکرده است پروردگار ما مگر از برای بلا حضرت فرمود که شاد باش یا علی که خدا با من عهد
کرده است که دوست ندارد ترا مگر مومن و دشمن ندارد ترا مگر منافق و ابن بابویه از عبد الله روایت کرده است که حضرت زینب در وقت
وفات حضرت امیرالمومنین گفت ... ام ایمن حدیث مسلم که در کربلا ... امام حسن و حسین ... قوم داری
رو و باشد که در آن ... خواب ... حضرت زینب ... حضرت فرمود که این ... خواب شده و چون فاطمه از دنیا
رحلت نمود فرمود که ... و ایضا از ابن بابویه ... روایت کرده است که در مرضی که حضرت رسالت از دنیا رفت فاطمه طاهره
چون پیدا شد رفت راه ... حضرت رسالت ... حضرت فرمود که ای دختر من نزدیک بیا و او را در پهلوی خود نشانید و درازی

بپهلو

به من گفت که گریان شده درازی دیگر گفت که خندان شدی چون بعد از وفات آن حضرت از او پرسید نمود که در اول این گفت
جبرئیل در هر سال قرآن را بر من یک مرتبه عرض میکرد و در این سال دو مرتبه عرض کرد و میدانم که در این سال از دنیا میروم و تو زود
بعد از من مظلوم و ستم رسیده خواهی بود و من به این سبب گریان شدم پس فرمود که تو اول کسی خواهی بود از اهل بیت
که به من ملحق میشوی به این سبب خندان شدم و در روایت فرمود که آیا راضی نیستی که سیده زنان عالمیان باشی به این سبب
خندان شدم و ایضا روایت کرده است که چون حضرت سید انبیا به عالم بقا رحلت نمود حضرت فاطمه پیوسته گریان و غمگین
بود و عصابه درد و الم بر سر بسته و جسم مبارکش ضعیف و نحیف بود و ارکان عزتش در شکسته بود و پیوسته آب از دیدهها
حق بینش جاری بود و دل سوخته میبود و ساعت به ساعت غش بر او طاری میشد و به حسنین صلوات الله علیهما میگفت
که کجاست پدر شما که شما را در بر میگرفت و از همه خلق مهربانتر بود نسبت به شما و نمیگذاشت که شما بروی زمین راه روید
و پیوسته میگفت که در بر و دوش او باشید دیگر هرگز نتوانم دید که این در امید ... بیت الاحزان من در آید
و هرگز نتوانم دید که شما را به دوش خود بردارد و چنانکه پیوسته با شما چنین میکرد و باسانید معتبر از سلیم بن قیس هلالی
روایت کرده اند که سلمان و ابن عباس رضی الله عنهما گفتند که چون مرض آن حضرت به شدت انجامید و جمعی از مهاجر و انصار
بر بالین آن حضرت حاضر شدند حضرت رسول چون میدانست که اصحاب او وفا به بیعت امیرالمومنین ع نخواهند نمود و بغض مینمود
که ای گروه دوات و صحیفه نزد من حاضر سازید تا نامه برای شما بنویسم که هرگز گمراه نشوید بعد از وفات من چون عمر بن الخطاب
علیه اللعنة والعذاب میدانست که حضرت سید عالم میخواهد که خلافت امیرالمومنین ع را بنویسد بدبخت وقاحت پرده از روی
نفاق خود برداشت گفت که این مرد را بیماری غلبه کرده و هذیان میگوید کتاب خدا ما را بس است احتیاج بکتاب او نداریم
پس جمعی از منافقان اصحاب نیز با او همداستان شدند که کتاب رسول خدا احتیاج نیست و جمعی از اصحاب گفتند که اطاعت خدا و رسول خدا
بر همه واجب است و ... خاطر شریف و در چنین حال در میان صحابه نزاع شد و آوازها بلند کردند چون حضرت
سید عالم این ... اطلاع یافت ملالت کرد و میدانست که در عالم این قسم ظلم نهاده اند بعد از او و باطل ساخت
چه خواهند کرد و بغض نمود که ... از پیش من برخیزید و ... این مقام ... و ...
خدا ... کرده به جهت که نسبت هذیان به رسول خدا داده و چنین کسی ... امام خود داشته ... که حق تعالی فرموده که وما
ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و نفرین رسول خدا بر آن قوم باد که چنین پیغمبر ... را که در چنین حالی
... خود ... رسول خدا ... کسی ... و ... حق تعالی فرموده است که ان الذین
یوذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة واعد لهم عذابا مهینا یعنی آنان که ایذا و اذیت میکنند خدا و رسول ... را

دردنیا و عقبی لعنت کرده و عذاب الیم و نکال جحیم از جهة ایشان مهیا ساخته و چون روح مطهر سید عالم از عالم فنا ارتحال نمود حضرت
امیرالمؤمنین با جبرئیل به مقتضای وصیت سید عالم به تکفین و تغسیل اشتغال نمود و عمر و ابوبکر و جمعی از منافقان اصحاب که با یکدیگر اتفاق
کرده بودند که بعد از وفات سید عالم حضرت امیرالمؤمنین را از خلافت منع نمایند فرصت را غنیمت شمرده جنازه حضرت رسول را
در میان گذاشته به سقیفه بنی ساعده رفتند و در امر خلافت سخن آغاز کردند و بعد از نزاع بسیار و قیل و قال بی‌شمار از مهاجر و انصار امر خلافت
بر ابوبکر قرار یافت و آن ملعون روسیاه به سبب عذاب الیم الهی اختیار کرده خلافت را قبول کرد و از مهاجر و انصار بعضی به جهت اطماع دنیا
به بیعت علی کرار منتظر نداشته از خدا شرم نکردند و با آن ملعون بیعت کردند و چون سید اوصیا از دفن سید انبیا فارغ شد
چون اکثر صحابه کفر و نفاق را شعار خود نموده [illegible] چون شب شد امام حسن و امام حسین را با خود برداشته به خانهای یک یک
از مهاجر و انصار رفت و ایشان را به نصرت و یاری طلب نمود از آن گروه به غیر چهار نفر اجابت نکردند و چون صبح طالع
از آن چهار کس به غیر چهار کس بر بیعت [illegible] نامه [illegible] ایشان را به بیعت دعوت [illegible] طلب یاری
از ایشان می‌نمود به غیر از چهار کس [illegible] کسی اجابت نمی‌نمودند چون آن حضرت از ایشان [illegible] خلافت [illegible]
از آن گروه [illegible] فرمود به مسجد درآمد در جمع اصحاب [illegible] ایشان تمام کرد و آیاتی که در شأن او وارد بود
خواند [illegible] ایشان او فرموده بود [illegible] حقیقت مقال خویش [illegible]
نمود [illegible] شهادت دادند و چون نزدیک رسید که مردمان از بیعت آن ملعون پشیمان گردند عمر علیه اللعنه برخاسته
و جمعی مردم [illegible] حضرت امیرالمؤمنین [illegible] چون آن حضرت از بیعت آن قوم مایوس گردید
به امر رسول خدا جمع کردن قرآن اشتغال نمود و چون عمر علیه اللعنه دید که جمیع مهاجر و انصار [illegible] حضرت امیرالمؤمنین [illegible]
آن حضرت [illegible] ابوبکر گفت که چرا حضرت علی ابن ابی طالب به بیعت [illegible] که اگر او با تو بیعت ننماید خلافت تو
برقرار نباشد [illegible] خلیفه رسول خدا [illegible] و مردمان [illegible] بسیار [illegible] پس ابوبکر
علیه اللعنه به سوی آن جناب فرستاد و او را به بیعت خود خواند حضرت سید اولیا فرمود که سوگند خورده‌ام که از خانه بیرون نیایم
و ردا بر دوش نیندازم تا آیات قرآنی جمع نمایم [illegible] قرآن را جمع کرده [illegible]
[illegible] به مسجد درآمد و در جمع مهاجر و انصار فرمود که ای گروه مردمان چون از دفن سید کاینات فارغ گردیدم به جمع قرآن
مشغول شدم و جمیع قرآن و سورهای قرآنی را جمع کرده‌ام و هیچ آیه از آسمان نازل نشد که حضرت رسول [illegible]
[illegible] تعلیم ننموده باشد و چون در آن قرآن آیه چند بود که کفر و نفاق منافقان [illegible] و فضایح [illegible]
و فرزندان او صریح بود عمر علیه اللعنه آن قرآن را قبول نکرد سید اوصیا [illegible] طاهره مرجعت فرموده و فرمود که این

قرآن را ابوبکر [illegible] قایم آل محمد ظهور نماید پس ابوبکر علیه اللعنه بار دیگر به خدمت امیرالمؤمنین فرستاد که اجابت کن خلیفه
رسول خدا را حضرت امیرالمؤمنین فرمود که این ملعون زود بر رسول خدا افترا بست جمیع مهاجر و انصار میدانند که خدا و رسول غیر
من خلیفه در میان شما نگذاشته چون این پیغام را به ایشان رسانیدند ابوبکر گفت راست میگوید علی رسول خدا مرا خلیفه
نکرده پس عمر علیه اللعنه در خشم شد برخاست و ابوبکر برای مصلحت [illegible] گفت که بنشین و دیگر باره فرستاد که ابوبکر ترا [illegible]
حضرت امیر [illegible] فرمود که [illegible] شما بر رسول خدا [illegible] نزدیک است [illegible] که خدا مرا امیرالمؤمنین خوانده و این اسم
مخصوص گردانیده و حضرت رسول شما را امر فرموده که به این لقب گرامی بر من سلام کنید مگر نشنیده‌اید که حضرت رسالت فرمود
که علی امیر مؤمنان و سید و مهتر مسلمانان و حامل لوای حمد و صاحب کرامت و حجت خدا و نزد غالب [illegible]
قیامت او را بر صراط بنشانند که دوستان خود را بنوازد و داخل بهشت سازد و دشمنان خود را به خواری در آتش اندازد
و چون این پیغام به ایشان رسید عمر برخاست گفت [illegible] و اگر [illegible] مستقیم نمی‌شود [illegible] بروم و او را
برای تو بیاورم ابوبکر [illegible] برای مصلحت او را [illegible] بنشین و باز فرستاد که ابوبکر ترا میطلبد حضرت جواب
نمود و فرمود که من مشغول وصیتهای حضرت رسولم چون آن ملعون [illegible] حضرت امیرالمؤمنین به اختیار خود
نمی‌آید شخصی قنفذ نام که آزادکرده عمر علیه اللعنه بود [illegible] آن ملعون بود و درشتی در میان ایشان مشهور
بود و با خالد بن ولید [illegible] جمعی دیگر از منافقان آن قوم به در خانه اهل بیت رسالت [illegible] عصمت و طهارت فرستاد و گفت
که حضرت امیرالمؤمنین را از خانه بیرون آورده به مسجد و او را به بیعت [illegible] چون [illegible]
رفتند و [illegible] خانه اهل بیت رسالت رسیدند جرأت نکردند که [illegible] در آیند و اذن دخول طلب
کردند [illegible] اجازت [illegible] آن ملعون باز گشته و گفتند که [illegible] داخل شویم
[illegible] که [illegible] در خانه رسول خدا داخل شویم پس عمر ملعون بانگ بر ایشان زد که بی‌جرأت [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] من [illegible] اهل بیت [illegible]
اهل بیت رسالت [illegible] ای پسر ابوطالب در را بگشا و الا [illegible]
[illegible] حضرت فاطمه [illegible] در آمد و [illegible]
بود [illegible] بسیار [illegible] حضرت رسالت [illegible] فرمود که ای عمر [illegible]
خود [illegible] عمر گفت در را بگشا و الا آتش در خانه شما اندازم و شما را بسوزانم حضرت فاطمه فرمود که ای عمر از خدا نمی
ترسی [illegible] در آیی و این خانه اهل بیت رسالت [illegible] و جلالت [illegible]

و این جور و ستم را هموار کردند پس آنگروه بجا آوردند همین رسول خدا از آن سختیها که بر او کردند هیزم طلبیده دور خانه اهل بیت رسالت
ریختند و در را آتش زدند حضرت سیده فاطمه فریاد برآورد که یا ابتاه یا رسول الله و آنگروه را از داخل شدن مانع شد باز آن شقی
منع نشد و بسر غلاف شمشیر را بر پهلوی فاطمه زد و آن مظلومه باز فریاد برآورد و باز آنگروه تازیانه بلند کرده بر دوش مبارکش
زد فاطمه فریاد میکرد که یا ابتاه چه حال اهل بیت خود را ببین پس حضرت امیرالمومنین ع برخاست عمر را گرفته بر زمین زد و بینی و گردنش
مجروح کرد و خواست که او را بقتل رساند پس بخاطر آورد وصیت رسول خدا را که با آنحضرت گفته که یا علی زود باشد که حق
امت با تو غدر کنند و بیعت ترا بشکنند و عهد مرا نگاه ندارند و ترا بیکس و تنها در میان جمعی از اشقیا بگذارند و تو از من بمنزله
هرون از موسی و چنانکه قوم موسی هرون را گذاشتند و بعبادت گوساله سامری پرداختند و قوم من ترا تنها بگذارند بمنزله گوساله
سامری این امت ابوبکر علیه اللعنه بیعت نمایند پس حضرت امیر ع فرمود که چون امت تو با من چنین کنند من با ایشان چه
نمایم حضرت فرمود که اگر یاوری یابی با ایشان جهاد کن و الا صبر کن و دست از ایشان بدار و معاونت ایشان بر کار
و چون یاوری یابی جهاد کن با ترسم من ای علی و خون ایشان شمشیر تو بریزد پس حضرت بمقتضای وصیت حضرت رسالت
دست از آنگروه برداشت فرمود که ای فرزند صهاک حبشیه سوگند بآن کسی که محمد را بحق برگزیده اگر نه تقدیری از الله بود و
وصیت حضرت رسالت ع مانع نبود هرآینه میدانستی که چه حد ندانستی که داخل خانه من توانستی شد پس عمر کس بمسجد فرستاده
و از ابوبکر و سایر منافقان یاری طلب کرد فوج فوج از منافقان بیاری آنگروه می آمدند تا آنکه خانه آنحضرت را گرفتند و خالد بن
ولید پلید شمشیر کشیده بر حضرت امیرالمومنین ع حمله کرد پس حضرت بر او حمله کرد و خواست که او را بقتل آورد دیگران حضرت را بحق
حضرت رسالت قسم دادند تا دست از آنگروه برداشت و سلمان و ابوذر و مقداد و بریده اسلمی بیاری امیرالمومنین ع برخواسته بودند
نشد که فتنه عظیم برپا شود پس حضرت امیرالمومنین ع ایشان را منع کرد و فرمود که مرا با ایشان بگذارید خدا مرا مامور نکرده است که در این
وقت با ایشان جهاد کنم پس آن کافران ریسمان در گردن امیرالمومنین ع انداختند و بسوی مسجد کشیدند و چون بدر خانه رسیدند
حضرت فاطمه ع مانع شد قنفذ و بروایتی عمر تازیانه بر بازوی فاطمه زد و سنگ در را بر او زد و بازوی حضرت فاطمه ورم کرد آن از ضرب امیرالمومنین ع
بر بینه ایشان تا آنکه در را بر شکم آنحضرت فشرده و بندهای پهلوی آنحضرت را شکست و فرزندی که در شکم داشت و حضرت رسالت او را
محسن نام کرده بود شهید کردند و در آن ساعت سقط شد و حضرت فاطمه بهمان ضرب از دنیا رفت و بروایت دیگر
مغیرة بن شعبه با مر عمر علیه اللعنه در بر شکم فخر عالم آنحضرت زد و فرزندی را در شکم او شهید کرد و پس آنحضرت را بمسجد کشیدند و آن
جفاکاران از پی او میرفتند و حکیمی او بگریه ... و سلمان و ابوذر و مقداد و بریده اسلمی فریاد میکردند و میگفتند چه زود
خیانت کردید با حضرت رسالت که پنهان خود را ظاهر گردیده و انتقام آنحضرت را از اهل بیت او کشیدید پس بریده گفت ای عمر

همه قریش اصل و نسب ترا میدانند و نزد ایشان نسبت تو از خفیه بن نفیل رسیده و با این حال بخانه اهل بیت رسالت داخل میشوی
و دختر آنحضرت را میزنی و برادر و وصی آنحضرت را بدین خواری بمسجد میکشی پس چون نظر ابوبکر بر آنحضرت افتاد گفت
دست از او بازدارید حضرت فرمود ای ابوبکر بکدام حق بکدام میراث بکدام فضیلت تو در خلافت تصرف کرده و بر منبر پیغمبر
خدا نشسته بیعت کردی در غدیر خم و باهم آنحضرت بر من سلام کردی بامارت مومنان عمر علیه اللعنه شمشیر را از غلاف کشیده بر
سر امیرالمومنین ایستاد و گفت این سخنان را بگذار و بیعت کن حضرت فرمود که اگر بیعت نکنم چه خواهی کرد عمر گفت اگر نکنی
ترا بقتل خواهم رسانید حضرت فرمود که تو نمی توانی برادر حضرت رسول را بقتل رسانی بخدا سوگند که اگر اطاعت امر خدا و وصیت
رسول خدا نبود بر تو معلوم میشد که ضعیف تر است پس بریده برخواست و گفت ای عمر و ای ابوبکر آیا نبود که شما که رسول خدا امر
کرد و شما را و ما را که برویم و سلام کنیم بر علی بامارت و پادشاهی مومنان پس شما از آنحضرت پرسیدید که این از جانب
خدا میگوئی حضرت فرمود که بلی از خدا و رسول چنین است پس رفتیم و سلام کردیم و گفتیم السلام علیک یا امیرالمومنین
عمر علیه اللعنه گفت ای بریده ترا با ینها چه کار است بریده گفت که بخدا سوگند من نمیمانم در شهری که شما در آن امیر باشید
و خلیفه حضرت رسول معزول باشد پس عمر علیه اللعنه امر کرد که بریده را زدند و از مسجد بیرون کردند پس سلمان برخاست و گفت
ای ابوبکر از خدا بترس و از غضبی که نازل شود از آن بترس و در دل خود حق خلافت را با اهلش گذار و به عیب آنحضرت را تا روز قیامت ...
و ضلالت مگذار عمر بابانگ بر او زد که ای سلمان ترا با این کار چه کار است سلمان گفت بخدا سوگند که اگر میدانستم که شمشیر خود
بیاری این امر میتوانستم هرآینه شمشیر میکشیدم و مردانه در راه خدا جهاد میکردم و شما در حق رسول خدا چنین کردید پس رو بسوی مردم
کرد و گفت کردید و نکردید و ندانید که چه کردید بدعتی در امت پیغمبر و دین بدر رفتید پس بشارت میدهم شما را بیلا و ناامیدی
از نعمت و رضا و بدانید که بعد از این ستمکاران بر شما مسلط خواهند شد و بجور و ظلم در میان شما سلوک خواهند کرد و کتاب
خدا و احکام او را باطل خواهند کرد پس ابوذر و مقداد و عمار بن یاسر برخواستند و هر یک از ایشان بر آن اشقیا تمام کردند پس رو کرد
بجانب امیرالمومنین ع گفتند چه میفرمائی اگر رخصت بدهی شمشیر میکشیم و با ایشان جهاد میکنیم تا کشته شویم حضرت فرمود
که خدا رحمت کند شما را و دست از این امر بردارید و وصیت رسول خدا را بیاد آورید و ابوبکر عمر و چون در بالای منبر نشسته
بود و سخن میگفت عمر گفت چه نشسته بر بالای منبر و علی در زیر منبر نشسته و با تو بیعت نمیکند در مقام جای رسالت
رخصت بده که گردنش بزنم در آن وقت حضرت امام حسن و امام حسین ع در بالای سر مبارک پدر بزرگوار خود ایستاده بودند
چون این سخن را از آن ملعون شنیدند گریستند و گریان آمدند و رو بقبر جد بزرگوار خود کردند و فریاد برآوردند که یا جدا
یا رسول الله ما را باین حال ببین و در میان حضرت امیرالمومنین ع ایشان را بسینه خود چسبانید و فرمود که گریه مکنید بخدا

نوکنند که ایشان قدرت آن ندارند که پدر شما را نقش آورند و از آن ذلیل تر و بمقدار ترانند که این اراده توانند کرد
پس درین حالت ام سلمه زوجه حضرت رسالت و ام ایمن مربیه آنحضرت از حجرهای خود بیرون دویدند و فریاد کردند که ای ابو
بکر لعین وای شقی ای پس سیدة المرسلین خویش زود که پنهانی خود را بر آنحضرت ظاهر کرده پس عمر امر کرد که ایشان را از مسجد بیرون
کردند و گفت ما را با زنان و گفته ایشان چه کار است پس حضرت امیر المومنین ع بر خواست و رو بسوی مهاجران و انصار کرد و فرمود
و فضایل خود را یک یک بر ایشان شمرد و از ایشان بر خصوص که حضرت رسالت بر خلافت او کرده بود و در روز غدیر خم و غیر
آن از مواطن متعدده بر ایشان آورد و حجت الهی را بر ایشان تمام کرد آن بدبختان گفتند که یا علی از شمشیر ابو بکر [illegible] می ترسی
با وجود بیعت نکردیم پس عمر ترسید که مردم از خلافت ابو بکر برگردند باز گفت یا علی چه گفتی و انکار کردی [illegible] حضرت
فرمود که ای فرزند صهاک دروغ میگوئی بخدا سوگند که قدرت نداری پس خالد بن ولید بجانب حضرت شمشیر از غلاف کشید
و گفت بخدا سوگند که اگر بیعت نکنی گردنت را میزنم حضرت امیر گریبان او را گرفت و حرکت داد و بدر انداخت و شمشیر از دستش
افتاد و هرچند سعی کردند حضرت امیر از بیعت او دور نگردد و دست آنحضرت را گرفتند و ابو بکر لعین دست خود را
دراز کرده بدست حضرت امیر رسانید و در احادیث معتبره وارد شده که چون آنحضرت را بمسجد آوردند بسوی مرقد مطهر
حضرت رسالت رو کرد و فرمود یابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی یعنی ای برادر من قوم مرا ضعیف کردند
و نزدیک شد که مرا بکشند پس از قبر حضرت رسالت دستی بیرون آمد که همه شناختند که دست آنحضرت است و صدای
ظاهر شد که همه شناختند که صدای آنحضرت است که یا ابا بکر اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا
یعنی ای ابو بکر آیا کافر شدی بآن خدائی که ترا از خاک آفرید پس از نطفه پس ترا مردی درست گردانید و بسندهای
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون حضرت امیر المومنین ع را بمسجد آوردند حضرت فاطمه ع بیرون دوید و زنان
بنی هاشم [illegible] با جمیع مخدرات بنی هاشم از خانه بیرون آمدند و بمسجد رسول خدا آمدند و چون بنزدیک قبر
مقدس حضرت رسالت رسیدند فاطمه ع [illegible] داعی [illegible] چند از دل پر درد برکشید و فریاد کرد
که ای گروه ستمکاران ای قوم [illegible] عم و دست بردارید که [illegible] بحق آنکه پدرم را براستی بخلق فرستاده که اگر این
ظلم را فرو نگذارید و دست از آنحضرت برندارید گیسوهای خود را بر سر ایشان کنم و پیراهن رسول خدا را بر سر اندازم
و دست در دامن کبریای احدیت زنم و بدرگاه رب الارباب فریاد بر آورم و ناله های آتشبار از دل افگار برکشم
و درهای غضب الهی را بگوش آورم [illegible] چند از سینه پر درد بر کشم که زمین و زمان را بسوزانم [illegible]
زبان بگذارم [illegible] که [illegible] نزد خدا از من گرامی تر نیست و نه پدرم نزد خدا [illegible] و نه فرزندم [illegible] سلمان

گوید

گوید که من نزدیک آنحضرت ایستاده بودم که دیوارهای مسجد رسول از جا بر زده در آمدند و جنبه کردند که اگر خواهی [illegible]
عبور مردم نتوانستی نمود و من چون آنحال را مشاهده کردم بر خود لرزیدم و آثار غضب الهی را معاینه دیدم پس نزدیک آنحضرت آمدم
و سخن نه [illegible] نمودم که ای سیده زنان و ای بتول عذرا و ای خاتون قیامت و ای بانوی [illegible] و ای جگر رسول ثقلین
و ای مادر سبطین بر این قوم بغی [illegible] و بر ایشان رحم نمائید شما اهل بیت شفاعتید چون رحمت عالمیان بود شما نزول
عذاب الهی بر ایشان مشوید آنجناب التماس مرا بلطف خود قبول فرموده بگوشه [illegible] مرحمت فرمود و دیوارهای مسجد بجای خود
خود قرار گرفتند و غبار چند شد که تمام مسجد فرو گرفت و حضرت امام محمد باقر ع فرمود که بخدا سوگند که اگر حضرت فاطمه موی سر
خود را میگشود همه آنجماعت میمردند و در روایت دیگر چون حضرت فاطمه بمسجد آمد بر [illegible] حضرت رسالت [illegible] نشسته بود و دست
امام حسن ع و امام حسین ع را گرفته بود و فریاد میزد که ای ابو بکر ترا با ما چه کار است میخواهی که فرزندان مرا یتیم کنی بخدا سوگند که اگر
[illegible] موی سر خود را بگشایم و بدرگاه خدا استغاثه میکردم پس مردی از [illegible] کرده با ابو بکر گفت که میخواهی همه را [illegible]
کنی آنگاه فرو نشست و روایت از امیر المومنین برداشت و حضرت بخانه برگشت و [illegible] سلیم بن قیس از سلمان رضی الله عنه
روایت کرده است که چون زبیر را بردند که با ابو بکر بیعت کنند عمر گفت ای فرزند صهاک اگر این [illegible]
ترا یاری نمیکردند نمی توانستی که بر علی تقدم بجوئی و شمشیر در دست تو باشد عمر گفت تو نام صهاک میبری زبیر گفت چرا نام
او را نبرم و او کنیز زناکاری بود و ملک جد من عبد المطلب بود و جد تو نفیل با او زنا کرده و پدر تو خطاب از او بهم رسید و او
بنده جد من بود پس ابو بکر میان عمر و زبیر اصلاح کرد و چون سلمان را [illegible] در گردنش کردند برای بیعت بسوی ابو بکر کشیدند
در گردنش کنده بهم رسید و چون [illegible] با ابو بکر بیعت کرد گفت [illegible] برای خود اختیار کرد [illegible] روز قیامت و [illegible]
گذشته [illegible] دید [illegible] ظاهر شد و خلافت را از معدنش بیرون کرد پس عمر گفت چون از تو نزد امام تو بیعت
[illegible] هرچه خواهی بگوید و هرچه خواهد بگوید سلمان گفت شنیدم از حضرت رسالت که بر تو و ابو بکر [illegible] گناهان جمیع امت
تا روز قیامت پس عمر گفت که چون بیعت کردی و دیده تو روشن شد گفت هرچه خواهی بگو سلمان گفت
گواهی میدهم که در کتب آسمانی خوانده ام که دری از درهای جهنم مسمی است بنام و کنیت تو عمر گفت که چون خلافت
زایل کردید از جماعتی که تو ایشان را خدای خود گرفته بودی هرچه خواهی بگو سلمان گفت شهادت میدهم که از حضرت
رسالت ص پرسیدم از تفسیر این آیه که فیومئذ لا یعذب عذابه احد ولا یوثق وثاقه احد حضرت فرمود که این آیه در شان
تست ای عمر سلمان گفت که در آنحال حضرت امیر ع بمن گفت که ساکت شو اگر آنحضرت منع نمیفرمود که ساکت شو مرا اینها در شان
او و ابو بکر آنچه نازل شده بود و آنچه حضرت رسول فرموده بود همه را میگفتم پس حضرت امیر خطاب کرد بسوی سلمان و فرمود

و مقداد و زبیر که بو کند بعد هم پیشمار که شنیدید از حضرت رسول که در قعر جهنم تابوتی است که دوازده کس در آن تابوت هستند
شش کس از گذشتگان و شش کس از این امت و آن تابوت در چاهیست در بن جهنم که هرگاه می‌خواهد که جهنم
مشتعل گرداند می‌فرماید که آن سنگ را از سر چاه بردارند و چون بردارند جمیع جهنم مشتعل می‌شود از حرارت آن چاه
پرسیدم در حضور شما پرسیدم که ایشان کیستند فرمود که شش از گذشتگان قابیل و نمرود و فرعون و دو کس دیگر از بنی اسرائیل
که بعد از موسی و عیسی دین ایشان را تغییر دادند و امت ایشان را گمراه کردند و اما از این امت پس دجال است و پنج نفر که نامه
نوشتند و با یکدیگر پیمان بستند که نگذارند که خلافت بدست شما قرار گیرد یعنی ابو بکر و عمر و ابو عبیده جراح و سالم مولی حذیفه
و سعد بن العاص علیهم اللعنه پس عثمان گفت ای ابو الحسن آیا در حق من چیزی شنیده فرمود که بلی شنیدم که حضرت
رسالت ترا لعنت کرد و نشنیدم که برای تو استغفار کرده باشد و چون آن ملاعین خلافت را از حضرت امیر غصب کردند
باین راضی نشدند خواستند که فدک را از حضرت فاطمه بگیرند و فدک قریه چند بود که حضرت رسالت آنها را بی جنگ گرفته بود و چون
این آیه نازل شد که وآت ذا القربی حقه جبرئیل آمد گفت که حق تعالی می‌فرماید که فدک را بفاطمه بده که از برای او و فرزندان
او باشد تا روز قیامت حضرت رسول بامر الهی بفاطمه تسلیم نمود و در تصرف وکلای آنحضرت بود تا حضرت رسول از دنیا رفت
پس ابو بکر و عمر علیهما اللعنه با یکدیگر مصلحت کردند که حاصل باغ فدک مبلغ عظیمی می‌شود و اگر این مال بدست ایشان باشد با هم جهات
و بزرگواری که ایشان دارند و مستحق واقعی خلافت دارند همه مردم بجانب ایشان میل خواهند کرد پس با یکدیگر اتفاق
کردند با جمعی دیگر از منافقان که حدیثی چند وضع کنند که حضرت رسول گفت که ما گروه پیغمبران چیزی میراث نمی‌گذاریم و آنچه از ما
بماند تصدق است برای همه مسلمانان با آنکه حق تعالی در قرآن می‌فرماید و ورث سلیمان داود و حضرت زکریا فرمود که فهب لی
من لدنک ولیا یرثنی پس ملاعین آن دست و وکلای حضرت فاطمه را از فدک بیرون کردند چون خبر بآنحضرت رسید با زنان
بنی هاشم نزد ابو بکر آمدند و فرمودند که چرا حق مرا از فدک که حضرت رسالت بامر حق تعالی بمن داده است و آنحضرت برای فرزندان خود
بخوان گذاشت گرفته که حضرت رسول فرمود که حرمت مرا در باب فرزندان او رعایت باید کرد پس ابو بکر لعین از ترس تشنیع
مردم دوات طلبید که نامه برای آنحضرت بنویسد و فدک را رد کند عمر علیه اللعنه گفت گواه بیاور برای ادعای تو پس حضرت فاطمه فرمود که
حکمی که در باب همه مسلمانان جاری می‌کنی که از مدعی باید طلبید در حق من جاری نمی‌کنی و حال آنکه فدک در تصرف من است
و تو منع من از تصرف می‌کنی گواه از تو باید طلبید عمر گفت گواه بیاور پس حضرت فاطمه حضرت امیر المؤمنین و ام ایمن را گواه
آورد که گواهی دادند عمر گفت شهادت علی اعتبار ندارد زیرا نفع از برای خود و فرزندان خود می‌کشد و ام ایمن
زن عجمی است و گواهی او اعتبار ندارد و بروایت دیگر ابو بکر نامه نوشت بآنحضرت داد عمر در راه نامه را از دست آنحضرت گرفت و آب دهن

ان آنحضرت

بر آن انداخت و نامه را پاره کرد و حضرت فاطمه فرمود که چنانچه نامه مرا پاره کردی خدا شکم ترا پاره کند و بروایت دیگر حضرت فاطمه
بیرون آورد نامه را که حضرت رسول نوشته بود در امر فدک که حجت کرد در برابر ایشان عمر علیه اللعنه آن نامه را گرفت و آب دهان
پلید خود بر آن انداخت و پاره کرد پس حضرت فاطمه با زنان بنی هاشم بمسجد در آمد و زنان بنی هاشم پرده در پیش روی آنحضرت
آویختند برای آنکه حجت حق تعالی بر آن منافقان تمام کند و کفر ایشان را بر عالمیان ظاهر گرداند خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت
ادا نمود و امر و نهی الهی را برای ایشان بیان کرد و ایشان را از عقوبات الهی ترسانید پس جهات شنیع در امر فدک بر ایشان الزام
کرد و آنچه فرمود همه را جواب نتوانستند و او را تصدیق کردند و ایشان گواهی طلبید که حضرت رسالت در حق من گفت فاطمه پاره تن
منست هرکه او را آزار کند مرا آزار کرده است و هرکه مرا آزار کند خدا را آزار کرده همه شهادت بر حقیقت این مقال دادند پس
حضرت فاطمه فرمود که همه گواه باشید که ابو بکر و عمر مرا آزار کردند و لعن ایشان را ثابت کرد و این آیه را خواند ان الذین
یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة و اعد لهم عذابا مهینا و گریان برگشت و از غم و آزارهای ایشان بیمار گردید
بود و حضرت امیر المؤمنین هر روز بمسجد می‌آمد و احوال فاطمه را از آنحضرت می‌پرسیدند تا آنکه مرض آنحضرت شدید شد
و ایشان بسبب رسوائی خواستند که آنحضرت را از خود راضی کنند که تشنیع مردم از ایشان کم شود و آنحضرت راضی نشد و فرمود که خداوندا
تو گواه باش که ایشان مرا آزار کردند و من شکایت ایشان را بسوی رسول تو و از ایشان راضی نمی‌شوم تا پدر خود را ملاقات کنم
و آنچه با من کردند بعرض او برسانم پس سلیم بن قیس روایت کرده است از ابن عباس شنیدم که می‌گفت چون وفات حضرت فاطمه نزدیک شد حضرت
امیر را طلبید و گفت وصیت می‌کنم ترا که بعد از من دختر خواهرم زینب را بخواهی چنانچه برای تو وصف کرده‌ام و دیگر
که احدی از دشمنان خدا بر جنازه من نماز نکند پس در همان روز حضرت فاطمه از دنیا رحلت کرد و از صدای گریه مردان و زنان
مدینه بلرزه در آمد و مردم را دهشتی روی داد مانند روز وفات حضرت رسالت پس ابو بکر لعین و عمر بیدین بتعزیه حضرت
امیر المؤمنین در آمدند و گفتند ما حاضر شویم که نماز بر دختر رسول خدا کنیم چون شب در آمد حضرت امیر المؤمنین و عباس و فضل
پسر او و مقداد و سلمان و ابوذر و عمار با اهل بیت بر حضرت فاطمه نماز کرد و او را دفن کرد چون صبح شد مقداد با ابو بکر و عمر گفت
که ما دیشب فاطمه را دفن کردیم عمر با ابو بکر گفت که نگفتم که چنین خواهند کرد عباس گفت که فاطمه خود وصیت کرده بود که شما بر او نماز
نکنید عمر گفت که شما ای بنی هاشم حسد خود را ترک نمی‌کنید والله که میروم و او را از قبر بیرون می‌آورم و بروی نماز میکنم حضرت
امیر المؤمنین فرمود که بخدا سوگند ای پسر صهاک اگر این اراده کنی شمشیر خود را از غلاف بکشم و در غلاف نکنم تا آنکه
بسیاری را بقتل رسانم چون عمر این را شنید ساکت شد و دانست که چون امیر المؤمنین قسم یاد کند البته وفا می‌کند
امیر المؤمنین گفت ای عمر حضرت رسالت بسبب ... عهد و نقض ... مرا ... که ترا بقتل رسانم

پس حق تعالی این آیه را فرستاد که فلا تعجل علیهم انما نعد لهم عدا و باین سبب حضرت دست از کشتن او برداشت و عذاب را
بآخرت گذاشت پس بعد از آنها ایشان توطئه کردند که حضرت امیر المؤمنین را بقتل رسانند و گفتند امر مستقیم نمی شود تا او را
نکشیم ابو بکر و عمر و ابو عبیده گفتند که این جرئت را که میکند عمر گفت خالد بن ولید پس فرستادند و طلبیدند و گفتند میخواهیم
امر عظیمی بداری گفت مرا برای هر چه میخواهید جاری نمائید اگر چه بر کشتن علی باشد گفت از برای همین مطلب ترا خواستیم خالد گفت در چه
وقت او را بقتل آورم ابو بکر گفت در وقت نماز در پهلوی او بایست و چون من سلام نماز بگویم گردن او را بزن و چون اسماء
بنت عمیس که زن جعفر طیار بود و در آن وقت در خانه ابو بکر بود بر این مطلع شد کنیزک خود را گفت برو بخانه علی و فاطمه
و در میان خانه ایشان بگرد و این آیه را بخوان که ان الملا یاتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین چون کنیزک آمد و این آیه
خواند حضرت امیر المؤمنین فرمود که برو بگو بخاتون خود که خدا نمی گذارد ایشان را قدرت آن نداده که مرا بکشند و کمر مرا بشکنند پس
که قتال خواهد کرد با ناکثین و قاسطین و مارقین پس حضرت وضو ساخت و بمسجد در آمد و مشغول نماز شد خالد بن ولید آمد و در پهلوی
آنحضرت ایستاد پس ابو بکر در اثنای نماز پشیمان شد و ترسید که چون بر حضرت امیر شمشیر کشد مشکل که او را بکشند و فتنه در مسجد
طول داد تا نزدیک شد که آفتاب در آید و ترسید که اگر سلام بگوید خالد بگفته او عمل کند فتنه برپا شود پس پیش از سلام نماز گفت
ای خالد مکن آنچه امر کرده بودم ترا بآن و الا میکشم ترا فرا هم گشت بعد از آن سلام نماز گفت حضرت امیر بخالد گفت که ترا بچه امر کرده بود
گفت بکشتن تو حضرت فرمود که میکردی گفت بلی والله اگر منع نمیکرد میکردم پس حضرت او را بر زمین زد و بر سینه اش نشست
و شمشیر خود را از او گرفت که گردن او را بزند و عمر بن ... نزدیک بود که ... او را خلاص کنند و جمیع اهل مسجد جمع شدند و نتوانستند
که او را از دست حضرت بگیرند پس بر ستون مسجد فشرد و او را نزدیک بود که ... خود را از دست آنحضرت
و ... بزرگ مجلس ... که او را خلاص کنند پس ابو بکر گفت که برو عباس عم او را که او را شاید که شفاعت عم خود را قبول کند چون
عباس بمسجد آمد گفت او را بحق قبر و منبر رسول خدا دست بردار و چون چنین کردند حضرت دست برداشت و در میان ... حسید
و او را ... داد و فرمود که اگر وصیت حضرت رسالت پناه نبود میدانستی که ... ترا دست برداشت و بخانه رفت
مؤلف این رساله ... روایت کرده است که ... حضرت صادق پرسید که آیا کسی از پی جنازه می توان رفت
و قندیل و ... جنازه می توان برد پس رنگ حضرت متغیر شد و فرمود که ... حضرت فاطمه ... اصوات ...
و گفت که ... اسباب ... حضرت فاطمه ... و ... بکنند
بگیرم ... حضرت فاطمه ... آمد ... بیرون ... و ...
کردانید و ... برای ... بجهت ... که ... خدا ... پس

حضرت فاطمه

حضرت فاطمه ... شده و در ... حضرت امام حسن را بر دوش راست و حضرت امام حسین را بر دوش چپ برداشت
و دست ام کلثوم را بدست راست خود گرفت و بگور پدر خود رفت چون حضرت امیر ... در آمد فاطمه را ... غم آنحضرت
شدید شد و بسیار عظیم بود و بسیب آنکه ... و ... کرد که آنحضرت را از خانه پدر خود طلب ... پس بیرون
آمد بسوی مسجد و نماز بسیار کرد پس بعضی از ریگ مسجد جمع کرد و بر آن تکیه فرمود و چون حضرت رسالت فرزند فاطمه را
... غسل کرد و جامه پوشید و بمسجد در آمد و پیوسته نماز میکرد و مشغول رکوع و سجود بود و ... نماز که ...
سوال ... که فرزند فاطمه را ... که از خانه بیرون آمد فاطمه را دید که ...
حضرت دید که او را در خواب ... فرمود که ... چون حضرت فاطمه ... حضرت رسول امام حسن را
برداشت و حضرت فاطمه امام حسین را برداشت و دست ام کلثوم را گرفت و از خانه بسوی مسجد آمدند تا نزدیک حضرت امیر
رسیدند و او در خواب بود پس حضرت رسول پای خود را بر پای حضرت امیر ... گفت ... و گفت برخیز ای ابو تراب
... ابو بکر و عمر و طلحه را طلب ... حضرت امیر رفت و ایشان را از خانه بیرون ... و چون نزدیک حضرت
حاضر کردید حضرت رسول فرمود که ... که فاطمه پاره تن منست ... هر که او را آزار کند مرا
آزار کرده است و هر که او را آزار کند ... که او را آزار کرده و ... هر که او را آزار کند در حیات
من چنانست که او را آزار کرده بعد از وفات من پس حضرت امیر فرمود که ... یا رسول الله فرمود که ...
که چنین ... حضرت امیر فرمود که ... کنم ... رسیده است و واقع شده
... حضرت رسول فرمود که ... پس حضرت فاطمه ... و ... فرمود تا ...
... پس ... گفت ... طلبیدن ... پس حضرت
رسول دست امیر المؤمنین را گرفت و ... آنحضرت داخل ... و حضرت رسالت حضرت امام حسن را برداشت
و حضرت امیر امام حسین را برداشت و حضرت فاطمه ام کلثوم را برداشت حضرت رسول ایشان را داخل خانه خود کرده و
... و بیرون آمد ... و چون حضرت فاطمه ...
مفارقت کرد ... که ... منافق ... بیرون ... حضرت آمدند
و ... طلبیدند که ... حضرت فاطمه ... ابو بکر ... عهد کرده که ...
... فاطمه را ... آسمان ... پس عمر ... امیر المؤمنین
آمد و گفت ابو بکر ... و ... حضرت رسول ... با آنحضرت ... و ...

چند این مرتبه برآمده ایم و رخصت طلبیده ایم که برویم و داخل شویم و فاطمه را ببینیم و رخصت نداد اگر مصلحت میدانی که رخصت بطلبی از برای
ما عوض کن پس حضرت امیر المؤمنین نزد فاطمه آمد و گفت ای دختر رسول خدا از امر این دو ملعون واقع شد آنچه دانستی و مکرر آمدند
و رخصت طلبیدند و رخصت ندادی ایشان را و از من سوال کردند که از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه فرمود که بخدا سوگند که رخصت
نمیدهم ایشان را و یک کلمه با ایشان سخن نمیگویم تا پدر خود را ملاقات کنم و نزد آنحضرت شکایت کنم از آنچه با من کردند و آنچه با من کرده اند
از ستم و ظلم پس حضرت امیر فرمود که من ضامن شده ام که از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه گفت که اگر ضامن شده
از برای ایشان پس خانه خانه تست و زنان تابع مردان میباشند و من چیزی مخالفت ترا نمیکنم بهر که
خواهی دستوری بده پس حضرت امیر المؤمنین بیرون آمد و رخصت داد ایشان را که داخل شدند و چون بروی حضرت فاطمه
بخانه درآمدند بر حضرت فاطمه سلام کردند آنحضرت جواب سلام ایشان را نداد و رو از ایشان گردانید پس بجانب دیگر
آمدند و چند مرتبه چنین کردند حضرت رو از ایشان گردانید پس حضرت فاطمه فرمود که ای علی جامه را بکش بر روی من و بر
زنانی که حاضر بودند فرمود در زمانی که در رو در حضرت فاطمه بودند که روی مرا بپوشانید پس ابوبکر لعین از پس پرده گفت ای
دختر رسول خدا آمده ایم بسوی تو برای طلب خوشنودی تو و حذر از غضب تو از تو سوال میکنیم که ببخشی بر ما و عفو کنی از آنچه با
نسبت بتو کرده ایم حضرت فاطمه فرمود که من یک کلمه با تو سخن نمیگویم تا پدر بزرگوار خود را ملاقات کنم و از شما نزد او شکایت کنم از جور
و ستم که بر من کرده اید نزد آنحضرت پس آن دو ملعون گفتند که ما آمده ایم بعذرخواهی و میخواهیم که تو از ما خوشنود گردی
فرمود که یک کلمه با شما سخن نمیگویم تا آنکه سوال کنم از شما از چیزی که شنیده اید از رسول خدا پس اگر راست بگویید با من
اگر خواهم با شما سخن خواهم گفت گفتند بپرس از آنچه میخواهی که ما در جواب آن غیر از راست نخواهیم گفت مگر آنچه حق باشد و نخواهیم گفت
مگر راستی پس حضرت فاطمه فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا آیا بخاطر میاورید شما را در شبی که حضرت رسالت پناه شما را طلبید
و از خانه بیرون آورد و بسبب امری که بر علی رو داده بود گفتند بلی حضرت فاطمه فرمود که شما را بخدا قسم میدهم که در آن شب
شنیدید از پدرم که گفت فاطمه پاره تن منست و من از اویم و او از منست هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار
کند خدا را آزار کرده است و هر که او را آزار کند بعد از وفات من چنانست که او را آزار کند در حیات من و هر که او را آزار کند
در حیات من چنانست که او را آزار کند بعد از وفات من گفتند بلی حضرت فاطمه فرمود که الحمد لله که حق تعالی را بر زبان شما جاری
گردانید پس گفت خداوندا تو گواه باش و این جماعت که نزد من حاضرند همه گواه باشند که این دو مرد مرا آزار کردند در حیات
من و در نزدیک مرگ من بخدا سوگند که با شما دو کس سخن نمیگویم یک کلمه تا پروردگار خود را ملاقات کنم و شکایت کنم نزد او از آنچه شما
نسبت بمن و فرزندان من کردید تا از شما انتقام کشد و منتقم او را از شما ستاند پس ابوبکر ملعون گریه و مکر برای توبه

قبایح اعمال نزد مردم زیاده از ده دانی تو راه برآورده گفت کاش مادرم مرا نزاییده بودی پس عمر علیه اللعنه گفت تعجب دارم
از مردم که چگونه امور خود را بتو واگذاشته اند و ترا خلیفه گردانیده اند و حال آنکه ترا خرافت پیری دریافته و بی عقلی برای آنکه
جزع را بجنبش آورده پس برخاستند و بیرون رفتند پس چون از جانب حق تعالی خبر وفات آن سیده رسید اسماء بنت عمیس را
طلبید و اسماء معتمدترین زنان بود نزد آنحضرت و فرمود که ای ام ایمن خبر وفات من رسیده علی را از برای من طلب چون
حضرت امیر حاضر شد فرمود که ای پسر عم ترا وصیت میکنم بچیزی چند باید که وصیتهای مرا نگاهداری حضرت فرمود که هرچه
میخواهی بگو فرمود که وصیت اول آنست که امامه دختر زینب بعد از من خواستگاری کن که تربیت کننده فرزندان من
باشد و برای ایشان در مهربانی مانند من باشد دوم آنکه نعشی برای من ترتیب دهی مثل آنکه ملائکه برای من تصویر کردند و بمن نمودند
حضرت فرمود که ای فاطمه بمن بنما که چگونه ایشان بتو نمودند پس حضرت فاطمه بآنحضرت نمود بر وصفی که ملائکه وصف کرده بودند
پس فرمود که وصیت سیم آنست که در هر وقت از شب و روز که وفات یابم در همان ساعت مرا دفن کنی و نگذاری
که احدی از دشمنان خدا که بر من ستم کردند بر جنازه من حاضر شوند و بر من نماز کنند حضرت فرمود که چنین خواهم کرد
پس آنحضرت در میان شب برحمت حق انتقال نمود حضرت امیر در همان ساعت مشغول تجهیز و تکفین آنحضرت شد چنانچه
وصیت کرده بود پس چون از غسل و کفن او فارغ شد جنازه را بیرون آورد و چوبی از درخت خرما روشن گردانید
آنحضرت بیرون آوردند تا آنکه در همان ساعت نماز بر آنحضرت گذاردند و جسد مطهرش را دفن کردند و چون صبح شد ابوبکر
و عمر بعیادت حضرت فاطمه رفتند و در عرض راه مردی از قریش را دیدند از او پرسیدند که از کجا می آیی گفت از تعزیه علی
می آیم گفتند مگر وفات یافته است گفت بلی فوت شده است شب او را دفن کردند پس آن دو ملعون از خوف تشنیع
مردم بسیار متغیر شدند و بجزع آمدند و بنزد حضرت امیر المؤمنین آمدند و گفتند بخدا سوگند که هیچ فروگذاشت نکردی از مکر و حیله
و بدی کردن با ما و اینها همه از کینه ایست که از ما در سینه داری این مثل آنست که حضرت رسول را غسل دادی و ما را
خبر نکردی و چنانچه یاد دادی پسر خود حسن را که بمسجد آمد و صدا زد ابوبکر را که از منبر پدرم فرود آی حضرت امیر فرمود که اگر سوگند
خورم از برای شما آیا تصدیق خواهید کرد گفتند بلی پس حضرت ایشانرا بمسجد آورد و سوگند یاد کرد که حضرت رسول
مرا وصیت کرده بود که دیگری او را غسل ندهد و نظر نکند بر بدن او مگر پسر عم او پس من غسل میدادم او را
و ملائکه میگردانیدند او را و فضل پسر عباس آب بدست من میداد و چشمهای او را بسته بود و چون خواستم که پیراهن
آنحضرت را بیرون کنم کسی از کنار خانه صدا زد که آواز او را شنیدم و او را ندیدم که پیراهن او را مکن
و دست در زیر پیراهن کردم و آنحضرت را غسل دادم و کفن را نزدیک من آوردند و آنحضرت را کفن کردم و بعد از کفن

کردن بر این آنحضرت را کنم و اما پسر من حسن پس شنیدند اهل مدینه صدایی که او در اثنای نمازی آمد و از فضیلت ملکوت
تا نزد حضرت رسول آمد رسید و آنحضرت در سجده بود و پاهایش بر پشت او و او در چنین حالی میداشت تا از نماز فارغ می شد
گفت بی صدایم این را بنزد نمود که شما همه اهل مدینه صدا بیندید که گاهی حسن بسجدی آمد و آنحضرت در اثنای خطبه او را برگردن خود
سوار میکرد و پاهایش را بسینه خود میگرفت تا خطبه را تمام میکرد و مردم برق خطهای حسن را از منتهای مسجد میدیدند و چون ابابکر
ما طلبید او را از جدش بزرگوار خود دیده بود بر منبر از آن جانب را دید برادر او سوار نمود و آشتی را گفت بخدا اولکنه که من او را امر کرده بودم
و سخن او نمود و من نبودم اما فاطمه پس میدانید که من رخصت از برای شما طلبیدم و بنزد او آمدید و سخنان او را شنیدید
و خشم او را با خود دانستید و بخدا اولکنه که مرا وصیت کرده که شما را در جنازه او حاضر نگردانم و در نماز او شما را اطلاع نکنم و هرگز
تا آمده بود که خلاف وصیت او کنم در حق شما عمر علیه اللعنه گفت که این سخنان لغو را بگذار اکنون میروم بسوی قبرستان
و او را از قبر بیرون می آورم و بر او نماز میکنم حضرت امیر فرمود که بخدا اولکنه که اگر چنین امر اراده کنی هر آینه پیش از آنکه
بعمل آوری سرت را از تن جدا کنم پس سخن میان حضرت و آنان بلند شد و نزدیک شد که با یکدیگر حرکت کنند با جوانان
و انصار جمع شدند و گفتند بخدا اولکنه که ما راضی نمی شویم که در حق پسر عم رسول خدا این سخنان ناسزا گفته شود چون نزدیک
که فتنه بر پا شود دست برداشتند و رفتند و بکلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که بعد از حضرت رسالت
حضرت فاطمه مظلومه نزد قبر پدر بزرگوار خود آمد و زبان شکایت گشود و شعری چند ادا نمود که مضمونش این است که بعد از تو
فتنه ها برپا شد و صداها بلند گردید و اگر تو حاضر بودی این بلاها نمی شد چون از میان ما رفتی گردیدیم مانند زمینی که باران
نیابد و قوم تو فاسق شدند پس مطلع شو بر احوال ایشان و غافل مباش از ایشان و اشعار بسیار دیگر پس شکایت فرمود
و گریه نمود و به تمامی از ام سلمه روایت کرده است که حضرت فاطمه در مرض بود بعیادت آنحضرت آمدم و پرسیدم که چگونه
صبح کردی ای دختر رسول خدا فرمود که صبح کردم در میان [illegible] دل و اندوه غم بسیار از وفات پیغمبر [illegible]
جدم رکن آن رو و دیده بر دو حرمت حضرت رسالت [illegible] بخلاف حکم تنزیل و خلاف سنت پیغمبر جلیل
و سبب اینها کینه ها بود که در دل بدر و احد در سینه داشتند و در زمان حضرت رسالت از روی نفاق پنهان میداشتند
و منتظر فرصت بودند و چون فرصت یافتند بارانهای محنت و الم بر ما باریدند و از کمانهای کفر و نفاق تیرهای ظلم و شکایت
بسوی ما انداختند مترجم گوید که در مدت بقای آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود خلاف بسیار میان علمای خاصه و عامه است
و از شش ماه و چهل روز و از چهل روز کمتر گفته اند و احادیث معتبره دلالت کرده بر آنکه بقای آنحضرت بعد از حضرت رسالت هفتاد و پنج
روز بوده [illegible] ابو الفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که مدت بقای آنحضرت

بعد از

بعد از پدر بزرگوار خود سه ماه بود و در روز وفات آنحضرت نیز خلاف بسیار است اکثر علمای امامیه گفته اند که در روز سیم
ماه جمادی الثانی واقع شد و این قول با حدیث هفتاد و پنج روز فی الجمله موافق دارد و موافق اول احادیث باید که در اول
ماه جمادی الاول واقع شده باشد و شیخ طوسی در مصباح از ابن عباس روایت کرده است که بیست و یکم ماه رجب واقع
شد و این قول بعید است و در کشف الغمه بیست و سیم ماه مبارک رمضان نیز نقل کرده است و ابن شهر آشوب در سیزدهم
ماه ربیع الثانی نقل کرده است و محمد بن جریر طبری از امام جعفر صادق روایت کرده است که وفات آنحضرت در بیستم ماه
جمادی الآخره سال یازدهم هجرت واقع شد و در کتاب مصباح الانوار از امام ابو الحسن رضا روایت کرده است
که چون هنگام رحلت حضرت فاطمه رسید نظر کرد بسوی جانب خانه و گفت السلام علی جبرئیل السلام علی رسول الله اللهم
مع رسولک اللهم فی رضوانک و جوارک و دارک دار السلام یعنی سلام بر جبرئیل و سلام بر رسول خدا خداوندا مرا با رسول خود محشور
گردان خداوندا مرا در خوشنودی و جوار رحمت خود و خانه کرامت خود که بهشت است جا ده پس فرمود که آیا می بینید آنچه من
میبینم گفتند چه می بینی ای بهترین زنان عالمیان گفت فوجهای ملائکه آسمانها را میبینم که باستقبال روح من آمده اند
و جبرئیل و حضرت رسول نزد منند و حضرت رسول میگوید که ای دختر گرامی بنزد ما بیا آنچه در پیش داری برای تو بهتر است
از دنیا و در روایت دیگر در آنحالت بر جبرئیل و رسول و ملک جلیل مرگ سلام کرد و پس بر ملک الموت سلام کرد و حاضران
صدای پرهای ملائکه را شنیدند و بوی خوش بشام ایشان رسید و هرگز چنین بوی استشمام نکرده بودند و از امام [illegible]
روایت کرده است که چون از [illegible] فرود آمده شنیدند آنحضرت رسید حضرت امیر المومنین علیه السلام طلبید و شروع در [illegible]
نمود حضرت امیر المومنین [illegible] حسرت کشید پس حضرت فاطمه گفت [illegible] رسول خدا مرا خبر داد
که اول کسی که از اهل بیت باو ملحق شود من خواهم بود ای پسر عم وای انیس دل بر غم صبر کن و بر قضای حق تعالی راضی شو و خود
مرا غسل بده و در شب دفن کن که ابو بکر و عمر علیهما اللعنه که قاتلان منند بر جنازه من حاضر نشوند و در کشف الغمه از اسماء
بنت عمیس روایت کرده است که حضرت فاطمه در مرض وفات بمن گفت که من قبیح میدانم آنچه با مرده های زنان میکنند که
بر روی تخته میگذارند و جامه بر روی ایشان می افکنند و حجم بدن ایشان بر مردان ظاهر میشود اسماء گفت ای دختر رسول
خدا من برای تو چیزی را که در حبشه دیده ام پس چوبهای تر از درخت خرما طلبید و نعشی ساخت و جامه بر روی آن افکند
حضرت فاطمه تبسم نمود که چه بسیار نیکوست این چون بسبب آن مردان از زنان جدا میشوند [illegible]
فاطمه گفت که چون بمیرم مرا غسل بده و کسی را نزد من میاور و چون فاطمه از دنیا رفت عایشه [illegible] آمد که داخل
شود اسماء نگذاشت عایشه رفت و به ابو بکر شکایت کرد و گفت این زن خثعمیه میان ما و دختر رسول خدا حایل میشود و از برای

او نعشی ساخته است چون ابوبکر با اسماء اعتراض کرد اسماء گفت خود مرا چنین وصیت کرده است که کسی را نگذارم بر او داخل شود
و این نعش را در حال حیات او بنمودم و مرا امر کرده که چنین چیزی برای او بسازم ابوبکر گفت که آنچه گفته است بعمل آور و برگشت
پس حضرت امیرالمؤمنین و اسماء او را غسل دادند و در کتاب روضة الواعظین و غیر آن روایت کرده اند که حضرت
فاطمه را مرضی شدید عارض شد و تا چهل روز رنجور بود و چون مرض شدت کرد ام ایمن و اسماء بنت عمیس را طلبید
و حضرت امیر را حاضر ساخت و گفت ای پسر عم از آسمان خبر فوت من رسیده و من در جناح سفر آخرتم ترا وصیت میکنم بچیزی
چند که در خاطر دارم حضرت امیر فرمود آنچه خواهی وصیت کن ای دختر رسول خدا پس بر بالین آنحضرت نشست و هر که در آن خانه
بود بیرون کرد پس فرمود که ای پسر عم مرا دروغگو و خائن نیافتی و از روزی که با من معاشرت نموده ای مخالفت تو نکرده ام
حضرت امیر فرمود که معاذالله تو داناتری بخدا و نیکوکارتر و پرهیزکارتر و گرامی تر و ترسنده تر از خدا از آنکه ترا سرزنش کنم بمخالفت
تو بر خود و بر من گران است مفارقت تو ولیکن امریست که چاره از آن نیست بخدا سوگند که تازه کردی بر من مصیبت رسول خدا
در وفات خود و بیافتی تو بر من پس میگویم انا لله و انا الیه راجعون برای مصیبتی که بسیار درد آورنده است و مرا
سوزنده است و اندوه آورنده است بخدا سوگند که این مصیبتی است که تسلی دهنده ندارد و رزیه ایست که هیچ عوضی از آن نمی توانند
شد پس هر دو بسیار گریستند پس حضرت امیر سر حضرت فاطمه را در بر گرفت و بر سینه خود چسبانید و فرمود که هرچه خواهی
وصیت کن و آنچه میفرمائی بعمل می آورم و امر ترا بر امر خود اختیار میکنم پس فاطمه فرمود که خدا ترا جزا دهد بهترین جزاها ای
پسر عم رسول خدا وصیت میکنم ترا اول آنکه بعد از من امامه را بعقد خود در آوری زیرا که مردان را چاره از زنان نیست و او برای فرزندان
من مثل منست پس فرمود که برای من نعشی قرار ده زیرا که ملائکه را دیدم که صورت نعشی برای من ساختند و اول نعشی که
در زمین ساختند آن بود پس فرمود که باز وصیت میکنم ترا که نگذاری که بر جنازه من حاضر شوند یکی از آنها که بر من ستم
کردند و حق مرا غصب کردند زیرا که ایشان دشمن من و دشمن رسول خدا اند و نگذاری که احدی از ایشان بر من نماز کند
و نه از اتباع ایشان و مرا در شب دفن کن در وقتیکه دیده ها در خواب باشد و در کشف الغمه و غیر آن روایت کرده اند که چون
وفات حضرت فاطمه نزدیک شد باسماء بنت عمیس گفت که آبی بیاور که من وضو بسازم پس وضو ساخت و بروایت
دیگر غسل کرد به نیکوترین غسلها و بوی خوشی طلبید و خود را خوشبو گردانید و جامه نو طلبید و پوشید و فرمود که ای اسماء
جبرئیل در وقت وفات پدرم چهل درهم کافور آورد از بهشت و حضرت آنرا سه قسمت کرد و یک حصه را از برای خود
گذاشت یکی از برای من و یکی از برای علی آن کافور مرا بیاور که مرا بآن حنوط کنند و چون کافور را آورد فرمود که نزدیک سر من بگذار
پس پای خود را بقبله کرد و خوابید و جامه بر روی خود کشید و فرمود که ای اسماء ساعتی صبر کن و بعد از آن مرا بخوان اگر جواب

نگویم

نگویم علی را طلب و بدانکه من بپدر خود ملحق گردیده ام اسماء ساعتی انتظار کشید بعد از آن آنحضرت را ندا کرد و صدائی نشنید
پس گفت ای دختر محمد مصطفی و ای بهترین فرزندان آدم و ای دختر بهترین کسیکه بروی زمین راه رفته است ای دختر کسیکه
در شب معراج بمرتبه قاب قوسین او ادنی رسیده است چون جواب نشنید جامه از روی مبارکش برداشت دید که
روحش بریاض جنت پرواز کرده است پس بروی آنحضرت در افتاد و آنحضرت را بوسید و میگفت که چون بخدمت حضرت
رسالت برسی سلام اسماء را باو برسان در این حال حضرت امام حسن و امام حسین از در در آمدند و گفتند ای اسماء
مادر ما در چنین وقت چرا بخواب رفته است اسماء گفت مادر شما بخواب نرفته است ولیکن رحلت به رب الارباب
واصل گردیده است حضرت امام حسن خود را بروی آنحضرت انداخت و روی انورش را میبوسید و میگفت ای مادر
بزرگوار با من سخن بگو پیش از آنکه روح من از بدنم مفارقت کند و حضرت امام حسین بر پای مبارکش افتاد و میبوسید و میگفت
ای مادر بزرگوار منم فرزند تو حسین با من سخن بگو پیش از آنکه دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم پس اسماء گفت
ای جگر گوشه های رسول خدا بروید و پدر بزرگوار خود را خبر کنید و وفات مادر خود را باو برسانید پس ایشان بیرون رفتند
و چون نزدیک مسجد رسیدند صدا بگریه بلند کردند پس صحابه باستقبال ایشان دویدند و گفتند سبب گریه شما چیست
ای فرزندان رسول خدا حق تعالی هرگز دیده شما را گریان نگرداند مگر جای جد خود را خالی دیده اید از شوق ملاقات
او گفتند مادر ما از دنیا رفته است حضرت امیرالمؤمنین چون این خبر وحشت اثر را شنید برو در افتاد و میفرمود که بعد از تو که
خود را تسلی دهم ای دختر محمد خود را از مصیبت حضرت رسالت تسلی میدادم الحال در مصیبت تو خود را بکه تسلی دهم پس
[illegible] چند در مصیبت آنحضرت ادا فرمود که زمین و آسمان را بگریه در آوردند و چون این خبر در مدینه منتشر گردید مردان
و زنان همه گریان شدند و شیون از خانه های مدینه بلند شد و زنان و مردان بسوی خانه آنحضرت دویدند و زنان بنی
هاشم در خانه آنحضرت جمع شدند و نزدیک بود که از صدای شیون ایشان مدینه بلرزه در آید و ایشان میگفتند که ای سیده
زنان و ای دختر پیغمبر آخر الزمان و مردم فوج فوج تعزیه بسوی حضرت امیرالمؤمنین می آمدند و آنحضرت نشسته بود
و حسنین در پیش آنحضرت نشسته بودند و میگریستند و مردم نیز از گریه ایشان میگریستند و ام کلثوم نزد قبر حضرت
رسول آمد و گفت یا ابتاه یا رسول الله امروز مصیبت تو بر ما تازه شد و امروز تو از دنیا رفتی و دختر خود را با خود
بردی و مردم جمع شده بودند گریه و نوحه میکردند و منتظر بیرون آمدن جنازه بودند پس ابوذر رضی الله عنه بیرون
آمد و گفت بیرون آوردن حضرت را بتأخیر انداختند پس مردم گریان شدند و برگشتند و چون پاسی از شب گذشت
و دیده ها بخواب رفتند جنازه را بیرون آوردند حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و عمار و مقداد و عقیل

وزهرا بود در وسط آن و بریده و گروهی از بنی هاشم و خواص آنحضرت بر آنحضرت نماز کردند و در همان شب دفن کردند و حضرت امیر ع
بر دور قبر آنحضرت صفت قبر دیگر ساخت که ندانند قبر آنحضرت کدام است و بروایت دیگر چهل قبر را آب پاشید که قبر آنحضرت در میان
آنها مشتبه باشد و بروایت دیگر قبر آنحضرت را با زمین هموار کرد که قبر معلوم نباشد و اینها برای این بود که آنحضرت وصیت فرموده بود
آنحضرت را منافقان [illegible] نماز نگذارند و خیال نبش قبر آنحضرت را نکنند و بدین سبب در موضع قبر آنحضرت خلاف است
بعضی گفته اند که در بقیع است نزدیک قبر ائمه علیهم السلام و بعضی گفته اند که در میان قبر حضرت رسالت و منبر آنحضرت مدفونست
زیرا که حضرت فرموده که میان قبر و منبر من باغیست از باغهای بهشت و منبر من بر دریست از درهای بهشت و اصح آنست که
آنحضرت در خانه خود مدفون گردید چنانچه روایت معتبر بر آن دلالت میکند و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امیر
که آنحضرت را در قبر گذاشت دستی از میان قبر پیدا شد شبیه بدستهای رسول خدا و آنحضرت را گرفت و بقبر برد و شیخ طوسی بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون مرض حضرت فاطمه ع شدید شد عباس عم حضرت رسالت نزد آنحضرت آمد
برای عیادت گفتند که کوفت آنحضرت سنگین شده است و در این وقت نمی توان دید پس بخانه برگشت و کسی را فرستاد و گفت بحضرت
امیرالمؤمنین ع گفت بگو با آنحضرت که عمت سلام میرساند و میگوید که غم بیماری فاطمه حبیبه رسول خدا ص دل مرا در هم شکسته است
و چنین گمان دارم که او پیش از همه بحضرت رسالت ملحق خواهد شد و آنحضرت از برای او بهترین منازل در بهشت
اختیار خواهد کرد و او را بمقرب پروردگار خود خواهد گردانید و عطاهای بزرگ با او خواهد بخشید چون این امر واقع شود
پس جمع کن خدای تو اعلم مهاجران و انصار را تا آنکه ثواب یابند در حاضر شدن جنازه او و در نماز کردن برای او و باعث
زینت دین است حضرت امیر در جواب فرمود که عم مرا سلام برسان و بگو که هرگز محبت و شفقت تو
از ما باز نماند خیرخواهی ترا شنیدم و فضیلت رای ترا میدانم و بدرستیکه فاطمه دختر رسول خدا پیوسته مظلوم و حقش را
ازو منع کردند و میراثش را باو ندادند و سفارش حضرت رسالت را در باب او مرعی نداشتند و حق حضرت او را نگاه
و حق خدا را در باب او رعایت نکردند و خدا کافیست برای حکم کردن و برای انتقام از ستمکاران کشیدن و من
از تو سوال میکنم ای عم بزرگوار که بر من ببخشی عمل نکردن بنصیحت تو زیرا که فاطمه مرا وصیت کرده است که او را پنهان
بدارم و مردم را در جنازه او حاضر نگردانم چون این پیغام بعباس رسید گفت خدا ترا بیامرزد پس برادر زاده ام
آنکه او آمرزیده است و در رای که او دیده باشد طعنی نمی توان زد و بدرستیکه از فرزندان عبدالمطلب بعد از ...
از مولودی نشده است مگر حضرت رسالت و بدرستیکه همیشه پیوسته سابق ترین مردم بود بسوی هر مکرمتی و عالمترین مردم
بود بهر فضیلتی و شجاع ترین مردم بود در شدتها و در جهادهای دشمنان دین و از همه کس پیشتر بود و اول کسی بود

کرایمان

که ایمان بخدا و رسول آورد و شیخ مفید و شیخ طوسی و کلینی رحمهم الله بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین ع و امام حسین ع
روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه ع بیمار شد وصیت کرد آنحضرت را که کتمان کند بیماری او را و مردم را بر احوال او مطلع
نگرداند و اعلام نکند احدی را بمرض او پس حضرت امیر بوصیت او عمل فرمود و خود متوجه پرستاری او بود و اسماء بنت عمیس
آنحضرت را در این امور معاونت میکرد و در نهفتن احوال او پنهان میداشت از مردم چون نزدیک وفات آنحضرت
شد وصیت فرمود که حضرت امیر خود متوجه تغسیل و تکفین او شود و در شب او را دفن کند و قبرش را هموار کند پس حضرت
امیر خود متوجه امور او گردید و او را در شب دفن کرد و آثار قبر را محو کرد و چون خاک قبر آنحضرت را از دست افشاند
حزن و اندوه آنحضرت بهیجان آمد و آب دیدهای مبارکش بروی منورش جاری شد و رو بقبر حضرت رسالت کرد و
فرمود که السلام علیک یا رسول الله سلام بر تو باد از جانب دختر و حبیبه تو و نور دیده و زیارت کننده تو که بزیارت تو آمده
و در شب در میان خاک در حجره تو خوابیده و حق تعالی از میان همه اهلبیت تو او را اختیار کرد که زود بتو ملحق گردد کم شد یا رسول الله
از برگزیده تو صبر من و ضعیف شد از مفارقت بهترین زنان عالمیان قوت تحمل و لیکن بانچه گرفتار در مصیبت تو شده ام
آوردن اندوه مفارقت تو گنجایش دارد که در این مصیبت صبر کنم و تحقیق که بدست خود ترا بقبر گذاشتم بعد از آنکه جان
مقدس تو در میان سینه و گلوی من جاری شد و بدست خود دیده ترا پوشانیدم و امور ترا متکفل شدم بلی در کتاب خدا
هست آنچه باید قبول کرد که بهترین قبول کردنها گفت انا لله و انا الیه راجعون امانت خود را گرفتی و گروگان
خود را از من پس گرفتی و زهرا را از من ربودی پس چه بسیار قبیح است آسمان سبز و زمین گرد آلود در نظر من یا رسول الله
اندوه من همیشه خواهد بود و شبهای من پیوسته ببیداری خواهد گذشت و این اندوه از دل من بدر نخواهد رفت تا آنکه حق تعالی
از برای من اختیار کند خانه را که تو اکنون در آنجا مقیمی و در دلم جراحتی هست چرک آورنده و در سینه ام اندوهی هست
از جا بدر آورنده چه بسیار زود جدائی افتاد میان ما و بسوی خدا شکوه میکنم حال خود را و بزودی خبر خواهد داد ترا دختر تو بظلمها
و جفاها که کرده اند امت تو بمکر بر او غصب حق من و ظلم کردن در حق او پس از او بپرس یا رسول الله احوال اهلبیت را
او بر وی هم نشسته بود که کسی ... زمانی نگذشته بود و هنوز ... خواهد کرد و او بهترین حکم کنندگانست سلام بر تو باد
یا رسول الله وداع کننده که از روی ملال ... نباشد و از روی دشمنی مفارقت ننماید اگر از نزد قبر تو بروم نه از جهت
ملال است و اگر نزد قبر تو بمانم نه از بدگمانی است بانچه خدا وعده داده است صبر کنندگان را و اگر غلبه ... بودن ... میبود که بر ملازمت قبر تو
هر آینه اقامت نزد قبر ترا بر خود لازم میدانستم ... و مثل زن فرزند مرده ... و هر آینه فریاد ... مانند فریاد زن فرزند
مرده و این مصیبت نزد یک کسی ... و میدانند که دختر ترا پنهان دفن میکنند از ترس دشمنان او و حق او را غصب کردند

بطهور و بر آتش راضی گردند عجائبست و حال آنکه از زمان تو مدتی نگذشته بود و نام تو کهنه نشده بود پس بسوی خدا شکایت
میکنم یا رسول الله و در اطاعت تو تسلی نیکوست پس صلوات خدا بر او و بر تو باد و رحمت خدا و برکات او و کلینی بسند معتبر
از حضرت صادق روایت کرده است که سقطهائی که از زنان شما واقع میشود اگر ایشان را نام نگذاشته باشید
در قیامت شما را ملاقات کنند و بگویند چرا ما را نام نگذاشته اید و حال آنکه حضرت رسول محسن را پیش از ولادت
نام کرده است و ابن بابویه و کلینی بسند معتبر روایت کرده اند که مفضل از حضرت صادق سوال کرد که فاطمه را که غسل داد
حضرت فرمود که حضرت امیر المؤمنین غسل داد و حضرت براوی گفت که گویا این سخن بر تو گران آمد راوی گفت
بلی چنین است فدای تو گردم حضرت فرمود که دلتنگ مباش زیرا که فاطمه صدیقه و معصومه بود معصوم را غیر معصوم غسل نمیدهد
چنانکه مریم را حضرت عیسی غسل داد و ایضا در قرب الاسناد بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت فاطمه را امیر المؤمنین
غسل داد و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که بچه سبب حضرت فاطمه را در شب دفن
کردند فرمود برای آنکه حضرت فاطمه وصیت کرده بود که آن دو اعرابی که مرا از ایمان کنده و رسول خدا را آزرده بودند یعنی ابوبکر
و عمر علیهما اللعنة بر او نماز نکنند و ایضا بسند معتبر روایت کرده اند که از حضرت امیر المؤمنین پرسیدند از علت دفن کردن
حضرت فاطمه در شب حضرت فرمود برای آنکه او خشمناک بود بر جماعتی و نخواست که ایشان بر جنازه او حاضر شوند و حرامست بر کسیکه
ولایت و محبت آنجماعت داشته باشد که نماز کند بر احدی از فرزندان فاطمه و ایضا روایت کرده است که چون حضرت
امیر المؤمنین از دفن حضرت فاطمه فارغ شد گوشه ای چند از روی درد فرمود که [illegible]
آخر کجای منتهی میشود و همچنین که بغیر از روزی است [illegible] بعد از حضرت رسالت دلیل است
بر آنکه هیچ دوستی برای انیس [illegible] که تمام [illegible] از میان مردم برطرف شود و دوستی را فراموش
کنند و بعد از من از برای یار من یار دیگر بهم خواهد رسید و ایضا از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که هفت کس
بر حضرت فاطمه نماز کردند ابوذر و سلمان و مقداد و عمار و حذیفه و عبد الله بن مسعود و من امام ایشان بودم و شیخ طوسی
بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدم که اول نعشی که ساختند از برای که بود حضرت فرمود که نعش
فاطمه بود و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که اول نعشی که در اسلام ساختند فاطمه بود و سبب آن بود که چون
حضرت بیمار شد بآن بیماری که از دنیا رحلت کرد به اسماء بنت عمیس گفت که ای اسماء من ضعیف و لاغر شده ام و گوشت
از بدنم رفته است آیا چیزی از برای من راست نمیکنی که بدن مرا از مردان بپوشاند اسماء گفت چون من در حبشه بودم دیدم
که ایشان نعش میساختند اگر خواهی برای تو چنان کنم فرمود که بلی پس اسماء تختی آورد و سرنگون کرد و جریده های خرما

طلبید

طلبید و بر پایه های آن بست پس جامه بر روی آن افکند و گفت این روش دیدم که میکردند حضرت فاطمه فرمود که چنین
چیزی از برای من بساز و بدن مرا از مردان بپوشان خدا بدن ترا از آتش جهنم بپوشاند و در بعضی از کتب معتبره از ابن
عباس روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه از دنیا رحلت کرد اسماء بنت عمیس گریبان خود را درید و بیرون آمد و در مسجد دید
امام حسن و امام حسین را که در راه او دیدند احوال مادر خود را از او پرسیدند او ساکت شد و جواب نگفت چون بخانه درآمدند
مادر خود را دیدند که در میان خانه خوابیده است پس نزدیک او آمدند و حضرت امام حسین او را حرکت داد و چون دید که از دنیا رحلت
کرده است بامام حسن گفت ای برادر خدا ترا مزد دهد در مصیبت مادر و از خانه بیرون دویدند و فریاد برآوردند که یا محمداه
یا احمداه امروز مرگ تو بر ما تازه شد که مادر ما از دنیا رفت پس حضرت امیر را خبر کردند و آنحضرت در مسجد بود چون
این خبر جانسوز را شنید مدهوش گردید و آب بر روی مبارکش پاشیدند تا بهوش باز آمد حضرت امام حسن و امام حسین را
بر دوش مبارک خود گرفت و بنزد فاطمه آمد و اسماء بر بالین آنحضرت نشسته بود و میگریست و میگفت ای یتیمان محمد
بمصیبت جد شما بفاطمه خود را تسلی میدادیم پس حضرت امیر المؤمنین رو از روی مبارک فاطمه گشود و نزد سر آنحضرت رقعه
دید که نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اینست آنچه وصیت کرده است بآن فاطمه دختر رسول خدا وصیت میکند و گواهی
میدهد بوحدانیت خدا و برسالت پدر و آنکه بهشت حق است و دوزخ حق است و آنکه روز قیامت آمدنیست
شکی در آن نیست و آنکه خدا زنده میکند مردها را [illegible] یا علی منم فاطمه دختر محمد خدا مرا تزویج کرد بتو که زوجه تو باشم
در دنیا و آخرت و تو سزاوارتری بمن از دیگران مرا غسل ده و حنوط کن و کفن کن و نماز کن بر من و مرا دفن کن در شب
و کسی را اعلام مکن و ترا بخدا میسپارم و سلام میکنم بر فرزندان خود تا روز قیامت چون شب شد حضرت امیر المؤمنین او را
غسل داد و در جنازه گذاشت و امام حسن را فرمود که ابوذر را طلب کن چون ابوذر حاضر شد جنازه را برداشتند و بسوی
بقیع بردند و بر آنحضرت نماز کردند چون حضرت امیر از نماز فارغ شد دو رکعت نماز بجا آورد و دستهای خود را بسوی
آسمان بلند کرد و گفت خداوندا این دختر پیغمبر تست فاطمه بیرون آوردی او را از ظلمتها بسوی نور روشنی
و سرور پس روشن شد بقدر یک میل در یک میل و چون خواستند که آنحضرت را دفن کنند ندا از بقعه ای از بقعه های بقیع که
بسوی من آرید که تربت او را از من برداشته اند و چون حضرت نظر کرد قبری کنده دید پس جنازه آنحضرت را نزد آن قبر بردند
و چون آنحضرت را در آن قبر گذاشتند حضرت امیر المؤمنین از کنار قبر ندا کرد که ای زمین امانت خود را که فاطمه دختر
رسول خداست بتو سپردم پس از زمین صدا برآمد که یا علی من مهربانترم باو از تو برو و آزرده مباش چون حضرت خواست که او را
قبر پر شد و با زمین هموار شد و ناپیدا شد و دیگر نشناختند که در کجاست تا روز قیامت و [illegible] حضرت فاطمه

وفات حضرت بسیار است و اکثر روایات معتبره دلالت میکند بر آنکه عمر شریف آنحضرت در وقت وفات هجده سال بود و بعضی بیست سال
و بعضی سی سال و بعضی بیست و هفت سال و بعضی بیست و هشت سال و بعضی سی و یکسال و اصح و مشهور میان علمای امامیه قول اول است

در بیان تظلم آنحضرت و شفاعت او ابن بابویه رحمة الله علیه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است
که حضرت رسول ص فرمود که چون قیامت برپا شود دختر من فاطمه بیاید بر ناقه از ناقه‌های بهشت سوار و پهلوهای آن ناقه حریر
بهشت آمیخته باشد و مهار آن از مروارید تر باشد و پاهای آن از زمرد سبز و دم آن از مشک بهشت و دیده‌های آن از یاقوت
سرخ و بر آن ناقه قبه از نور بسته باشند که اندرونش از بیرون و بیرونش از اندرون نمایان باشد و میان آن عفو
پروردگار و بیرونش رحمت کریم غفار باشد و فاطمه تاجی از نور بر سر داشته باشد که هفتاد رکن مشتمل باشد و هر رکنی
مرصع کرده باشند از مروارید و یاقوت درخشنده مانند ستاره درخشان و از جانب راست او هفتاد هزار ملک باشند و از جانب
چپ او هفتاد هزار ملک و جبرئیل مهار ناقه را گرفته باشد و بصدای بلند گوید که بپوشانید دیده‌های خود را ای اهل محشر تا بگذرد
فاطمه دختر محمد ص پس نماند در آنروز پیغمبری و نه رسولی و نه صدیقی و نه شهیدی مگر آنکه دیده‌های خود را بپوشند تا فاطمه از صحرای
محشر بگذرد و چون برابر عرش پروردگار در آید خود را از ناقه بزیر افکند و گوید که ای خداوند من و سید من حکم کن میان
من و آنها که بر من ستم کرده‌اند خداوندا حکم کن میان من و آنها که فرزندان مرا شهید کردند پس ندا از جانب حق تعالی رسد
که ای حبیبه من و دختر حبیب من از من سوال کن تا عطا کنم و شفاعت کن تا شفاعت ترا قبول کنم بعزت و
جلال خود سوگند یاد میکنم که امروز ظلم ستمکاری از من نگذرد پس در آنوقت فاطمه گوید که پروردگارا [illegible]
فرزندان و ذریت و شیعیان فرزندان مرا و دوستان ایشان را پس خطاب از جانب حق تعالی رسد که کجایند فرزندان
فاطمه و شیعیان او و دوستان و ذریت او پس ایشان بیایند و فرو گرفته باشند ایشان را ملائکه رحمت از هر طرف پس
فاطمه در پیش ایشان روان شود تا ایشان را داخل بهشت گرداند و ایضا باسانید معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا ع روایت
کرده است که حضرت رسول ص فرمود که دختر من فاطمه محشور میشود با جامه‌های خون آلود و دست در قائمه عرش چنگ زند و گوید
که ای خداوند عادل حاکم حکم کن میان من و آنها که فرزندان مرا کشتند پس حق تعالی حکم خواهد کرد از برای دختر من بپروردگار
کعبه و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که چون روز قیامت شود برای
حضرت فاطمه قبه از نور برپا کنند پس حضرت امام حسین ع بیاید و سر مبارک خود را در دست داشته باشد چون
نظر حضرت فاطمه بر او افتد نعره زند که نماند در محشر ملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی و نه بنده مؤمنی مگر آنکه همه گریان شوند پس
حق تعالی مردی را برای او متمثل گرداند به نیکوترین صورتها که خصمی کند با قاتلان آنحضرت پس جمع کند قاتلان حسین

و آنها

و آنها که کارسازی ایشان کرده بودند و آنها که در خون او شریک شده بودند پس همه ایشان را بقتل آورند باز ایشان را زنده
گردانند حضرت امیرالمؤمنین ع ایشان را بقتل رساند پس باز دیگر ایشان را زنده کنند حضرت امام حسین ع ایشان را بقتل رساند
تا آنکه نماند احدی از فرزندان ما مگر آنکه یکمرتبه ایشان را بقتل رسانند پس خشم ما و شیعیان ما فرو نشیند و اندوه ما زایل گردد
پس حضرت صادق ع فرمود که خدا رحمت کند شیعیان ما را بخدا سوگند که ایشانند مؤمنان و بخدا سوگند که ایشان با ما
شریکند در مصیبت بطول حزن و حسرت و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون روز قیامت شود
فاطمه محشور در آید با جمعی از زنان پس باو گویند که داخل بهشت شو گوید که نمیروم تا بدانم که با فرزندان من چه کردند
بعد از من پس باو گویند که نظر کن در میان قیامت چون نظر کند حضرت امام حسین ع را ببیند که بی سر ایستاده پس فریاد
بر آورد و من از فریاد او فریاد بر آورم و از فریاد ملائکه فریاد بر آید پس در آنوقت حق تعالی از برای ما غضب کند و امر فرماید
آتشی را که آنرا هبهب گویند هزار سال آنرا افروخته‌اند تا سیاه شده است و هرگز نسیمی داخل آن نمیشود و هرگز غمی از آن
بیرون نمیرود پس خطاب بآن آتش کنند که برچین قاتلان حسین را و حاملان قرآن را که از جهت رسالت برداشته قرار
و سینه او را مجروح گردانیدند پس برچیند ایشان را و چون در میان آتش در آیند آتش نعره کشد و ایشان نیز ناله در گیرند
و آتش بر ایشان بخروشد و ایشان نیز بخروشند و آتش زبانه کشد و ایشان نعره زنند پس بسخن در آیند و بزبان فصیح گویند
که ای پروردگار ما چرا پیش از بت پرستان ما را در آتش انداختی و آتش را بر ما واجب گردانیدی پیش از بت پرستان پس جواب از حق تعالی
بایشان رسد که کسی که دانسته بد کند مثل کسی نیست که ندانسته بد کند و ایضا بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت
کرده است که حضرت رسول ص فرمود که در روز قیامت سر حضرت امام حسین ع برای فاطمه متمثل خواهد شد غلطیده بخون
چون نظر آنحضرت بر آن سر مبارک افتد فریاد بر آورد که ای فرزند مظلوم و ای میوه دل محزوم پس از برای فریاد
فاطمه ملائکه مدهوش گردند و جمیع اهل محشر فریاد بر آورند و گویند که خدا بکشد کشنده فرزند ترا ای فاطمه پس ندا از جانب
حق تعالی رسد که خصمی خواهم کرد و انتقام خواهم کشید از قاتلان او و از تابعان قاتلان او و دوستان قاتلان او و فاطمه در آنروز
بر ناقه از ناقه‌های بهشت سوار باشد که پهلوهای آنرا بجواهر بهشت مزین کرده باشند و روی آن ناقه از زبرجد و دمهای
آن مشک و سرش از طلای خوش و گردنش از مشک عنبر باشد و مهارش از زبرجد سبز باشد و جهازش از مروارید
باشد که بجواهر دیگر مزین کرده باشند و بر آن ناقه هودجی بسته باشند که پرده آن هودج از نور حق تعالی باشد
و میانش از رحمت الهی باشد و بلندی آن هودج بقدر یک میل از میلهای دنیا باشد و بر دور آن هودج هفتاد
هزار ملک احاطه کرده باشند و مشغول باشند به تسبیح و تکبیر و تهلیل و تمجید و ثنای حق تعالی پس ندا از میان عرش ندا کنند که ای

اهل قیامت دیده‌های خود را بپوشید که فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله بر صراط بگذرد پس حضرت فاطمه و شیعیان و دوستانش بر صراط
بگذرند مانند برق جهنده و دشمنان خود را و دشمنان ذریت خود را در جهنم اندازد و شیخ مفید به سند موثق از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که چون روز قیامت شود حق تعالی خلق اولین و آخرین را در یک زمین جمع کند پس منادی
از جانب حق تعالی ندا کند که بپوشید دیده‌های خود را و سرها به زیر افکنید که فاطمه دختر محمد از صراط بگذرد پس همه خلایق
دیده‌های خود را بپوشند و حضرت فاطمه بیاید بر ناقه‌ای از ناقه‌های بهشت سوار شده و مشایعت کنند او را هفتاد هزار ملک
پس بایستند بر موقف شریفی از مواقف قیامت و از ناقه خود فرود آید پیراهن خون آلود امام حسین علیه السلام در دست
گرفته و گوید پروردگارا این پیراهن فرزند من است و میدانی که با او چه کردند پس ندا از جانب حق تعالی به او رسد که ای فاطمه
آنچه موجب خشنودی تست نزد من هست پس حضرت فاطمه گوید پروردگارا انتقام مرا از کشندگان او بکش پس حق تعالی
امر کند که از آتش جهنم گردنی بیرون آید و قاتلان امام حسین را از میان اهل محشر برچیند چنانچه مرغ دانه را برمیچیند پس آن گردن
ایشان را بسوی جهنم برد و معذب گرداند در طبقات جهنم به انواع عذابها پس حضرت فاطمه بر ناقه خود سوار شود و داخل بهشت
گردد و ملائکه در مشایعت او بیایند و در خدمت او باشند و فرزندانش در پیش روی او باشند و دوستان ایشان از دو
جانب راست و چپ روند و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت
رسالت پناه به خانه حضرت فاطمه در آمد و او را محزون یافت پس فرمود که سبب اندوه تو چیست ای دختر گرامی حضرت
فرمود که یاد آوردم حشر را و ایستادن مردم برهنه در قیامت حضرت فرمود که ای دختر گرامی آن روز بزرگیست و لیکن جبرئیل مرا
خبر داد از خداوند عالمیان که اول کسی که زمین از او شکافته خواهد شد و از قبر بیرون خواهد آمد من خواهم بود پس بعد از من ابراهیم
خلیل پس شوهر تو علی بن ابی طالب پس حق تعالی جبرئیل را بنزد قبر تو خواهد فرستاد و هفتاد هزار ملک بر قبر تو هفت قبه از نور
خواهند زد پس اسرافیل حله‌ها از نور برای تو خواهد آورد و ترا ندا خواهد کرد که ای فاطمه دختر محمد برخیز و بیا
بسوی محشر پس ایمن از قبر بیرون خواهی آمد با عورت پوشیده و ایمن از خوف روز قیامت پس اسرافیل حله‌ها را بتو خواهد
داد و خواهی پوشید و ملکی که او را زوقائیل میگویند ناقه از نور برای تو خواهد آورد که مهار آن از مروارید تر باشد و محفه
از طلا بر پشت آن زده باشند پس تو بر آن سوار شوی و زوقائیل مهار آن را گرفته در پیش روی تو هفتاد هزار ملک
باشند و علمهای تسبیح در دست داشته باشند و چون روانه شوی هفتاد هزار حوریه به استقبال تو بیایند و شادی کنند
بنظر کردن بسوی تو و هر یک مجمره از نور در کف داشته باشند که از آن بوی عود ساطع باشد بی آتش و بر سر ایشان اکلیل
مرصع به انواع جواهر داشته باشند که از جانب راست تو روان شوند پس چون قدری دیگر راه بروی استقبال کنند از

مریم

مریم دختر عمران با هفتاد هزار حوریه دیگر و بر تو سلام کنند و با آن حوریان از جانب چپ تو روان گردد پس استقبال کنند از تو مادرت
خدیجه که اول کسیست از زنان که ایمان به خدا و رسول آورده و با هفتاد هزار ملک باشند و علمهای تکبیر در دست داشته
باشند و چون نزدیک محشر رسی حضرت حوا ترا استقبال کند با هفتاد هزار حوریه و آسیه زن فرعون با او باشد و ایشان نیز با تو
روانه شوند و چون بمیان صحرای محشر رسی منادی از زیر عرش ندا کند که همه خلایق بشنوند که بر هم گذارید دیده‌های خود را تا بگذرد
فاطمه صدیقه دختر محمد و زنانی که با او باشند پس در آن روز نظر بسوی تو نکند کسی مگر ابراهیم خلیل و شوهر تو علی بن ابیطالب
پس آدم و حوا را طلب کنند و او با مادرت خدیجه در پیش روی تو بایستند پس برای تو منبری از نور نصب کنند که هفت پایه
باشد میان هر پایه تا پایه دیگر صفهای ملائکه و علمهای نور در دست داشته باشند و حوریان از جانب راست و چپ منبر صف
کشند و نزدیکترین زنان بتو از جانب چپ تو حوا و آسیه باشند و چون بر بالای منبر برآیی جبرئیل بیاید خداوند جلیل ترا
ندا کند و گوید ای فاطمه حاجت خود را طلب پس تو گوئی که پروردگارا حسن و حسین را پس هر دو نزد تو آیند و از رگهای
گردن حسین خون بریزد و او گوید پروردگارا انتقام مرا از آنها که بر من ستم کردند بگیر پس در آن وقت در پای عرش غضب حق تعالی
بجوش آید و از برای غضب او جهنم و ملائکه بجوش آیند و جهنم نعره زند و زبانه آتش بصحرای محشر در آید و قاتلان امام حسین را
برباید و فرزندان ایشان را پس فرزندان ایشان گویند که پروردگارا ما حاضر نبودیم در وقت قتل حسین پس حق تعالی
ندا کند زبانه جهنم را که بگیر ایشان را که علامت ایشان کبودی چشم و سیاهی روی ایشانست پس موی های پیشانی ایشان
را گرفته بکشد و در پایین ترین طبقات جهنم اندازد و بدرستیکه ایشان سخت تر بودند بر دوستان حسین از پدران
ایشان که با حسین محاربه کردند و او را شهید کردند پس جبرئیل گوید که ای فاطمه حاجت خود را طلب و بگو پروردگارا
شیعیان خود را میخواهم پس حق تعالی فرماید که گناهان ایشان را آمرزیدم پس تو گوئی پروردگارا شیعیان فرزندان
خود را میخواهم پس حق تعالی فرماید که آمرزیدم ایشان را پس گوئی پروردگارا شیعیان خود را و دوستان ایشان را میخواهم
پس حق تعالی فرماید که برو هر که چنگ در دامن تو زند او را به بهشت ببر پس در آن وقت آرزو کنند همه خلایق که از زمره
شیعیان فاطمه باشند پس روانه شوی با شیعیان خود و شیعیان فرزندان و شیعیان امیرالمؤمنین و حال آنکه
خوفهای ایشان به ایمنی مبدل شده باشد و عورتهای ایشان پوشیده باشد و شدتهای قیامت بر ایشان
آسان گردد و از اهوال قیامت بسهولت بگذرند و مردم ترسنده و ایشان نترسند و مردم تشنه باشند و ایشان سیراب
باشند و چون بدر بهشت برسی دوازده هزار حوری باستقبال تو آیند که پیش از تو باستقبال کسی نرفته باشند
و بعد از تو باستقبال کسی نروند و حربه‌های نور در دست داشته باشند و بر ناقه‌های نور سوار باشند که مهارهای آنها

از طلای زرد و یاقوت سرخ باشد و مهرهای آن از مروارید تر باشد و رکابهای آن از زبرجد باشد و در میان چهار
مرتفعه باشند پس بهشت که نشسته باشند و چون داخل بهشت گردی تمام اهل بهشت شادی کنند و یکدیگر را بشارت
دهند برای شیعیان تو خانه‌های الوان جواهر و حله‌های نور نصب کنند و ایشان در آن خانه طعام تناول کنند و در قیامت مردم
مشغول حساب باشند و ایشان ابدالآباد در نعیم بهشت متنعم گردند و چون دوستان خدا در بهشت قرار گیرند بزیارت تو
بیایند جمیع پیغمبران از آدم تا خاتم در میان بهشت دو مروارید هست که هر دو از یک ریشه در آمده اند یکی از آنها مروارید سفید است
و دیگری مروارید زرد و در هر یک از آنها هفتاد هزار قصر است و در هر قصری هفتاد هزار خانه است پس آن قصرهای سفید از آن ما
و شیعیان ما است و قصرهای زرد منازل ابراهیم و آل ابراهیم است فاطمه گفت ای پدر بزرگوار من نمیخواستم که مرگ ترا ببینم
و بعد از تو زنده [illegible] بود که جبرئیل مرا از جانب حق تعالی خبر داد که اول کسی که از اهل بیت من بمن ملحق میشود تو خواهی بود
پس وای بر کسی که ظلم و ستم بر تو روا دارد و رستگاری عظیم برای کسی است که ترا یاری کند   در بیان تاریخ
ولادت و شهادت سید اوصیا و امام نقبا و زبده اصفیا اسدالله الغالب حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله
علیه است و در این چند فصل است   در بیان ولادت با سعادت آنحضرت مشهور در میان قدما و محدثین
خاصه و عامه آن است که آنحضرت در روز جمعه سیزدهم ماه رجب بعد از سی سال از عام الفیل در میان کعبه معظمه متولد شد و در
عمر شریف حضرت رسالت سی سال بود و بقولی ده سال پیش از بعثت آنحضرت بود شیخ طوسی علیه الرحمه در مصباح
بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که ولادت موفور السعادت آنحضرت در روز یکشنبه هفتم ماه مبارک شعبان
واقع شد و قول اول اشهر است و اگر هر دو روز را احترام نمایند بهتر است و بعضی بیست و سیم شعبان نیز گفته اند و پدر آنحضرت
ابوطالب پسر عبدالمطلب بود که با عبدالله پدر حضرت رسول از یک مادر بودند و مادر آنحضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد
مناف بود و آنحضرت و برادرانش اول هاشمی بودند که پدر و مادر ایشان هر دو از بنی هاشم بود و در احادیث معتبر بسیار
از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند از رسول صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمود که من و علی از یک نور خلق شدیم و منظور نظر عنایت
حق تعالی بودیم پیش از آنکه خدا حضرت آدم را خلق کند بیست و چهار هزار سال و بروایت دیگر چهارده هزار سال و در جانب
عرش الهی تسبیح و تقدیس حق تعالی میکردیم پس چون خدا آدم را آفرید آن نور مقدس را بدو جزو قسمت کرد و هر دو را در صلب
حضرت آدم جا داد و چون آدم بزمین آمد ما در صلب او بودیم و چون نوح در کشتی نشست ما در صلب او بودیم و چون حضرت
ابراهیم را در آتش انداختند ما در صلب او بودیم و بر این اسلوب ما را نقل میفرمود تا بعبدالمطلب رسید پس از یک جزو آن نور من بهم رسیدم و از جزو
دیگر علی بهم رسید و محمد بن عباس بسند خود از ابن قیس روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت رسول

بودیم که حضرت امیرالمؤمنین پیدا شد چون آنحضرت را نظر بر او افتاد تبسم نمود و فرمود که مرحبا بکسی که خدا او را پیش از آدم
خلق کرده است بچهل هزار سال گفتم یا رسول الله آیا پسر پیش از پدر مخلوق شده فرمود که بلی حق تعالی خلق کرد نور مرا
و علی را پیش از آنکه آدم را خلق کند بچهل هزار سال پس آن را دو نیم کرد و از نصف آن مرا آفرید و از نصف دیگر علی را پیش از آنکه اشیای
دیگر را بیافریند و تاریکی را از نور من و علی منور گردانید پس ما را در جانب راست عرش خود جا داد و بعد از آن ملائکه را آفرید و چون
ما تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید حق تعالی میکردیم ملائکه از ما آموختند تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید حق تعالی پس حق تعالی چنین مقرر فرمود که دوست
من و علی داخل جهنم نمی‌شوند و دشمن من و علی داخل بهشت نمی‌شود و بدرستیکه حق تعالی ملکی خلق فرموده است که در دست او طبقی است
ابریقها است از نقره بهشت که آن ابریقها را پر کرده اند از آب حیات که در خیمه است و در جنة الفردوس پس چون اراده مینماید
پدری از شیعیان ما که با مادر او مقاربت نماید [illegible] حق تعالی میخواهد که نطفه او منعقد [illegible] آن ملک می‌آید و از آب
بهشت قدری بریزد در آب [illegible] نطفه او منعقد میگردد پس از این سبب مومن میشود و رسول او
محبت من و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه از فرزندان حسین پس حضرت فرمود که شکر میکنم خداوند را که محبت علی
و ایمان او را سبب دخول بهشت و نجات از جهنم گردانیده است و ابن طاوس بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت
امام محمد باقر سوال کردند از سبب سجده شکری که حضرت امیرالمؤمنین بجا آورد فرمود که چون [illegible] خبر داد که
حضرت رسول برای نماز بیرون آمده بود و بآنحضرت [illegible] چون حضرت از نماز فارغ شد او را در بر گرفت و از
هر چه اراده کردی حضرت [illegible] کرده بود بیان نمود حضرت رسول [illegible] و خندان گردید و فرمود که میخواهی ترا بشارت
دهم یا ابا الحسن حضرت امیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد همیشه از تو بشارت رسیده حضرت رسول فرمود
که جبرئیل بر من نازل شد در وقت زوال گفت یا محمد اینک پسر عم تو علی [illegible] حق تعالی [illegible] منفعت عظیم
بمن [illegible] رسانیده و در این [illegible] او را [illegible] کرده است [illegible] داد که [illegible]
ای محمد [illegible] کتابت [illegible] از ذریت آدم هر کسی که ولایت شیث وصی او را اختیار کرد و شیث [illegible] خود
آدم کتابت یافت و [illegible] از قوم نوح کتابت یافت هر کسی که ولایت سام وصی او را اختیار
کرد و سام [illegible] کتابت [illegible] یافت و کتابت یافت از قوم ابراهیم هر کسی که ولایت اسمعیل را اختیار
کرد و کتابت اسمعیل [illegible] ابراهیم بود [illegible] و از قوم موسی کتابت یافت هر کسی که ولایت یوشع وصی او را
اختیار کرد و کتابت یوشع [illegible] موسی [illegible] و از قوم عیسی کتابت یافت هر کسی که ولایت شمعون وصی
او را اختیار کرد و شمعون [illegible] عیسی [illegible] کتابت یافت و از امت تو کسی کتابت می‌یابد که اختیار نماید ولایت امیرالمؤمنین

که وزیر تست در حیات تو و وصی تست بعد از وفات تو و علی [illegible] حق تعالی [illegible]

پیغمبران گردانیده و علی را بهترین اوصیای پیغمبران گردانیده و امامان و پیشوایان دین را از ذریت ایشان گردانیده تا روز

قیامت چون حضرت امیرالمؤمنین این بشارت را شنید شکر حق تعالی بسجده رفت و روی خود را بر خاک مالید [illegible]

و بعد [illegible] حق تعالی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین را خلق کرد در عالم ارواح و ایشان تسبیح و تحمید

و تهلیل حق تعالی میگفتند در پیش عرش الهی پیش از آنکه آدم را خلق کند بچهارده هزار سال پس ایشان را نوری گردانید که منتقل

ساخت ایشان را از پشتهای مردان برگزیده بسوی رحمهای زنان پاکیزه پس چون حق تعالی خواست که بر عالمیان ظاهر گرداند

فضیلت و منزلت ایشان را آن نور اقدس را بدو قسمت منقسم گردانید یک قسمت را در صلب عبدالله بن عبدالمطلب قرار داد که از و [illegible]

سید و خاتم پیغمبران بهم رسید و پیغمبر برادر او قرار داد و قسم دیگر را در صلب عبد مناف قرار داد که او ابوطالب است ابن عبدالمطلب ابن

هاشم بن عبد مناف و از آن نور علی بهم رسید که امیر مؤمنان و بهترین اوصیای پیغمبران است پس حضرت رسول او را ولی و وصی

و خلیفه و جانشین و شوهر دختر خود داشته و قرض خود را ادا کننده و وعده خود را وفا کننده و دین [illegible] کننده [illegible]

و شیخ طوسی از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بر مرکب خود سوار شد و بیرون [illegible]

رفت و از مرکب بزیر آمد و فرمود که ای انس این استر را نگاهدار [illegible] [illegible]

چون او را [illegible] سلام مرا باو برسان [illegible] [illegible] بزودی [illegible] [illegible] انس گفت چون [illegible] رسیدم سلام آنحضرت را

باو رسانیدم [illegible] [illegible] و در رکاب او روان شدم چون دیده او بر حضرت رسول افتاد گفت السلام علیک یا رسول الله

حضرت فرمود که و علیک السلام یا ابا الحسن [illegible] [illegible] که این موضعی است که هفتاد پیغمبر و هفتاد وصی در این موضع نشسته‌اند

[illegible] ایشان بهترم و [illegible] [illegible] برادر تو بهترین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

در نزدیک [illegible] چون حضرت رسالت پناه دست دراز کرد خوشه انگوری از میان ابر [illegible] و در میان خود و علی گذاشت

و گفت بخور ای برادر [illegible] این هدیه ایست از جانب حق تعالی بسوی من و بسوی تو [illegible] گفت که من گفتم یا رسول الله علی برادر تست

فرمود که بلی گفتم یا رسول الله بیان کن از برای من که او چگونه برادر تست حضرت فرمود که حق تعالی آبی خلق کرد در زیر عرش

پیش از آنکه آدم را بیافریند [illegible] [illegible] و آن آب را در مروارید سبزی جا داد تا آنکه حضرت آدم را آفرید پس آن آب را

در صلب او جاری گردانید و چون او را بر حق خود برد آن آب را بصلب شیث منتقل گردانید و همچنین پیوسته آن

آب را از پشتی بپشتی منتقل میساخت از اصلاب طاهره و ارحام [illegible] تا آنکه بصلب عبدالمطلب رسید پس او را دو نیمه گردانید

نصفی از آن را بصلب عبدالله و نصف دیگر را بصلب ابوطالب منتقل کرد پس من از نصف آن آب بهم رسیدم و علی از نصف

دیگر

دیگر از این سبب علی برادر منست در دنیا و آخرت پس حضرت این آیه را خواند که و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و کان

ربک قدیرا یعنی او است خداوندی که آفریده از آب بشری را پس او را صاحب نسب و داماد گردانید و پروردگار تو بر همه چیز قادر است

و در حدیث فرمود که باین سبب [illegible] از منست و من از علی و گوشت او گوشت منست و خون او خون منست هر که او را

دوست دارد مرا دوست داشته و هر که مرا دشمن دارد او را دشمن داشته و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت

کرده است که حضرت رسول با علی بن ابیطالب گفت که یا علی [illegible] [illegible] گفتم بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من و تو

از یک طینت خلق شده‌ایم و از زیادتی طینت ما شیعیان ما خلق شده‌اند چون روز قیامت شود مردم را با پدرهای ایشان

طلب خواهند نمود مگر شیعیان ترا که ایشان را با نامهای مادران طلب خواهند کرد زیرا که حلال زاده‌اند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت

امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که یا علی حق تعالی مردم را از درختهای مختلف خلق کرده است و مرا و ترا

از یک درخت خلق کرده است من اصل آن درختم و تو فرع آن درختی و حسن و حسین و امامان از فرزندان او شاخهای آن درخت‌اند

و شیعیان ما برگهای آن درخت‌اند هر که چنگ زند بشاخهای آن درخت حق تعالی او را داخل بهشت میگرداند و کلینی بسند های

معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسالت متولد شد نزد ولادت آنحضرت معجزات بسیار

ظاهر شد و دیوار [illegible] قصرهای فارس و [illegible] [illegible] شد و در شبی که ابوطالب [illegible] [illegible] بود از [illegible]

آن آیات و معجزات متعجب گردید و بسوی ابوطالب شتافت و او را بشارت داد بولادت آنحضرت و فرمود ای که

نموده بود در [illegible] ابوطالب گفت صبر کن که بعد از سی سال دیگر فرزندی برای تو بهم خواهد رسید که در همه کمالات

مانند او باشد بغیر از پیغمبری و وصی و وزیر او خواهد بود و در کتاب روضة الواعظین و سایر کتب معتبره از جابر بن عبدالله انصاری

روایت کرده‌اند که جابر گفت سؤال کردم از حضرت رسالت از ولادت با سعادت حضرت امیرالمؤمنین حضرت فرمود

که آه آه سؤال کردی از بهترین کسیکه بعد از من متولد شده است بسنت حضرت مسیح در دو جاری خواهد شد بعد [illegible] حق تعالی

خلق کرد مرا و علی را از یک نور پیش از آنکه خلایق را بیافریند بپانصد هزار سال پس در عالم ملکوت تسبیح و تقدیس حق

تعالی میگفتیم چون حق تعالی آدم را آفرید ما را در صلب او جا داد پس من در جانب راست او قرار گرفتم و علی در جانب چپ

ما را نقل کرد از صلب آدم بسوی اصلاب طاهره و ارحام مطهره پس مرا از صلب طاهر بیرون آورد و علی را از صلب ابوطالب بیرون آورد

و علی را از بهترین رحمی قرار داد که آن رحم فاطمه بنت اسد بود پس حضرت فرمود که ای جابر پیش از آنکه علی در شکم مادر

قرار گیرد در زمان او مردی بود عابد و راهب که او را مثرم بن رعیب میگفتند در عبادت و زهد مشهور آفاق بود و صد و نود

صد و نود سال خدا را بندگی کرده بود و از خدا هیچ حاجتی نطلبیده بود روزی از پروردگار خود

سوال کرد که دوستی از دوستان خود را یاد نماید پس حفیظا ابوطالب علیه السلام نزد او رفت و چون مثرم ابوطالب را دید
و انوار جلالت در جبین او مشاهده نمود برخواست و سر او را بوسید و او را در پیش روی خود نشانید و گفت تو کیستی
خدا ترا رحمت کند ابوطالب گفت مردی از اهل تهامه پرسید که از کدام شعبه تهامه ابوطالب گفت از مکه پرسید از کدام
قبیله ابوطالب گفت از فرزندان عبد مناف پرسید از کدام شعبه عبد مناف گفت از فرزندان هاشم چون راهب این
نسب بزرگوار را شنید بار دیگر سر آنحضرت را بوسید و گفت حمد و سپاس میکنم خداوند را که منت بر من
فرمود و مرا از دنیا بیرون نبرد تا دوستی از دوستان خود را بمن نمود پس بشارت باد ترا که حق تعالی مرا در شب نوبت رقی
الهام کرده است ابوطالب گفت آن بشارت کدام است مثرم گفت فرزندی از صلب تو بیرون خواهد آمد که او ولی خدا
و پیشوای متقیان و وصی رسول پروردگار عالمیان باشد چون آن فرزند را دریابی سلام مرا باو برسان و بگو که مثرم
ترا سلام میرساند و گواهی میدهد بوحدانیت خدا و آنکه او را شریکی نیست و شهادت میدهد که محمد بنده و رسول خداست و تو
وصی بحق اوئی و بتو تمام میشود پیغمبری و بتو تمام میشود وصیت چون ابوطالب این بشارت را شنید قطرات آب
از دیده بارید و گفت بگو که آن مولود چه نام دارد گفت نام او علی است ابوطالب گفت که حقیقت گفتار تو بر من
ظاهر نمیشود مگر برهانی هویدا و دلیلی واضح که مشاهده نمایم مثرم گفت چه چیز میخواهی که برای تو در خواست سوال کنم که حق تعالی
بزودی ترا عطا کند تا بدانی آنچه من میگویم ابوطالب گفت در این وقت طعامی از بهشت میخواهم که برای من
حاضر شود پس راهب مشغول دعا شد و هنوز دعای او تمام نشده بود که طبقی نزد ابوطالب حاضر شد که در آن طبقی رطب
و انگور و انار بهشت بود پس ابوطالب اناری برداشت و از آن برخواست و بمنزل خود مراجعت نمود و آن انار را تناول
فرمود حق تعالی از آن انار آبی در صلب او آفرید و در همان شب با فاطمه بنت اسد مقاربت نمود و بعلی ابن ابیطالب حامله شد
و چون آن نطفه مبارک در رحم فاطمه قرار گرفت از مهابت آنحضرت زمین بحرکت در آمد و چند روزی متزلزل بود و قریش متوهم
باین سبب هم خوفی حاصل شد و گفتند که برخیزید که بتهای خود را ببریم بر سر کوه ابوقبیس و از ایشان سوال کنیم شاید این زلزله
از ما زایل گردد چون بتها را بکوه ابوقبیس بالا بردند زلزله شدید تر شد و سنگها از کوه در گردید و افرای کوه از هم جدا
و بتها برو در افتادند و چون این حالت را مشاهده کردند متحیر گردیدند و گفتند این چه حالت است که ما را طاقت آن
نیست در این حال ابوطالب بکوه بر آمد و از کثرت پروای نکرد و پس گفت ایها الناس بدرستیکه حق تعالی در این
شب حادثه پدید آورده است و خلق مبارک آفریده است که اگر او را اقرار و اطاعت نکنید و بولایت او اقرار ننمایید
و شهادت باو ندهید این زلزله هرگز از شما ساکن نگردد و هیچ خانه از شما در تهامه نماند قریش گفتند ای ابوطالب

آنچه تو فرمائی ما میگوییم و اطاعت مینمائیم پس ابوطالب بگریه در آمد و دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت الهی و سیدی
اسئلک بالمحمدیة المحمودة والعلویة العالیة وبالفاطمیة البیضاء الا تفضلت علی تهامة بالرحمة والرأفة یعنی ای
خداوند و سید من سوال میکنم از تو بحق محمد که پسندیده است و بطریقه علی که بلند مرتبه است و بطریقه فاطمه که روشن و نورانیست
که البته تفضل کنی بر اهل تهامه برافت و رحمت پس حق تعالی فرمود که بحق آنها او را بگیرد و آنها را شکافته و کلمه مهر را
بیرون آورد و آنها را و خلایق را فرمود با آن کلمات دعا کنند یاد میکنیم که جمیع عرب این کلمات را نوشتند و در جاهلیت بمرتبه رسیده
که بایشان زلزله پیدا میشد باین کلمات خداوند را دعا میکردند و دعای ایشان مستجاب میشد اما حقیقت معنی این کلمات ندانسته
پس چون شب ولادت حضرت امیرالمومنین شد روشنی عظیم در آسمان پیدا شد و نور ستارها مضاعف گردید
پس قریش از این حال تعجب کرده و بیکدیگر گفتند در آسمان حادثه عظیمی حادث گردیده است و ابوطالب در آن شب
بیرون آمد و در کوچهها و بازارهای مکه میگشت و باواز بلند میگفت که ایها الناس تمام شد حجت خدا چون مردم آن شب
دیدند بسوی او دویدند و پرسیدند که این چه نور است که در آسمان مشاهده میکنیم ابوطالب گفت بشارت باد شما را
که ظاهر شد در این شب دوستی از دوستان خدا که حق تعالی در او جمع خواهد کرد خصلتهای خیر را و باو ختم خواهد کرد وصیان
پیغمبر را و او پیشوای متقیان و یاری دهنده دین خداوند عالمیان و برانداز نده شیاطین و برکشنده آتش زننده
منافقان و زینت عبادت کنندگان و وصی پیغمبر آخر زمان و پیشوای هدایت است و نجم ثاقب است
و کلید علم و حکمت است و هلاک کننده مشرکان و شبهات و جدال یقین و تردید است پس ابوطالب بسیار این کلمات را
میگفت تا صبح شد پس چهل روز از قوم خود غایب گردید جابر گفت که یا رسول الله ابوطالب بکجا رفت حضرت فرمود
که بطلب مثرم رفت و او وفات یافته بود و در کوه لکام پس پوشیده ماند جابر این حدیث را از غرایب این ...
و معلوم فرزند علی ثبت است و بدرستیکه مثرم وصف کرده بود برای ابوطالب غاری در کوه لکام و گفته بود که اگر خواهی مرا
بیابی در موضع ... که مرا در آنجا مرده یا زنده خواهی یافت چون ابوطالب بسوی آن غار رفت و داخل شد مثرم را دید
که مرده است و خود را در جامه پیچیده رو بقبله خوابیده است و دو مار یکی سیاه و یکی سفید نزد او نشسته اند
که آسیبی از جانوران باو برسد و او را محافظت مینمایند چون مارها ابوطالب را دیدند در غار پنهان شدند و ابوطالب
نزدیک مثرم رفت و گفت السلام علیک یا ولی الله و رحمة الله و برکاته پس حق تعالی بقدرت کامله خود او را زنده کرد و نشست و بر روی
دست بروی خود مالید و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و ان علیا ولی الله
و الامام بعد نبی الله پس ابوطالب گفت بشارت باد ترا که علی بزمین آمد مثرم گفت چه علامت ظاهر شد در شب

که دیده بود امّا ابو طالب گفت چون هفتمی از شب گذشت فاطمه را درد زاییدن گرفت گفتم چه می‌شود ای بهترین زنان گفت
اضطرابی در خود می‌یابم پس بر او خواندم اسم اعظم الهی را که در آن نجات همه دردهاست تا آنکه اضطراب او ساکن
گردید پس به او گفتم که بروم و جمعی از زنان بیاورم که ترا در این امور معاونت نمایند در این شب گفت آنچه صلاح دانی بکن ای
ابو طالب چون برخاستم از کنار خانه صدای هاتفی شنیدم که گفت بایست ای ابو طالب که دستهای آلوده [illegible] بیرون [illegible]
او نرسیده ناگاه دیدم که چهار زن پیدا شدند و جامه‌ها مانند حریر سفید پوشیده بودند و بوی ایشان از بوی مشک نیکوتر بود و چون
داخل شدند گفتند السلام علیک ای ولیه خدا پس فاطمه ایشان را جواب گفت و در پیش روی او نشستند و با خود
ظرفی بیرون آوردند از نقره و او را [illegible] زمانی نگذشت که حضرت امیرالمؤمنین متولد شد چون به نزد او رفتم او را
دیدم که به سجده رفته است و مانند خورشید تابان نوری از رو ساطع است و می‌گوید اشهد ان لا اله الا الله وحده و ان محمدا رسول الله
بمحمد یختم الله النبوة و بی یتم الوصیة و انا امیرالمؤمنین پس یکی از آن زنان دست دراز کرد و او را از زمین برگرفت و در دامان
خود گذاشت چون نظر آنحضرت بروی او افتاد به زبان فصیح گفت السلام علیک ای مادر و او در جواب گفت و علیک السلام
ای فرزند گرامی حضرت گفت چه خبر داری از پدرم آن زن گفت که در نعمتهای خدا متنعم میگردد و بقرب [illegible] حال او در نعم
چون این سخن را شنیدم بی‌تاب شدم و گفتم ای فرزند گرامی مگر من پدر تو نیستم گفت بلی تو پدر منی و من و تو هر دو از صلب
حضرت آدم بهم رسیده‌ایم و این مادر [illegible] چون این سخن را شنیدم از شرم حضرت [illegible] سر خود را به ردای خود پوشیدم
و در زاویه خانه قرار گرفتم پس زن دیگر نزدیک آمد و ظرف غالیه را در دست داشت و علی را گرفت چون نظر آنحضرت
بروی او افتاد گفت السلام علیک ای خواهر من آن زن گفت و علیک السلام ای برادر من پس حضرت فرمود که عم من چه خبر دارد
گفت حال او نیکست و ترا سلام میرساند در این حال گفتم ای فرزند این خواهر کیست حضرت فرمود که این مریم دختر عمران است
و عم من عیسی بن مریم است پس آن زن بوی خوشی از ظرف غالیه بیرون آورد و آن طیب را بر آن بوی خوش معطر گردانید
پس دو زن دیگر او را گرفتند و او را در جامه که با خود آورده بودند پیچیدند ابو طالب گفت که من در این حال گفتم که اگر او را
در این وقت ختنه میکردیم [illegible] زیرا که [illegible] عرب [illegible] چنین بود که فرزندان خود را ختنه میکردند
پس آن زن گفت ای ابو طالب این فرزند طاهر و مطهر است و نمی‌چشد او گرمی آهن را در دنیا مگر بر دست مردی که خدا
و رسول و ملائکه و آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها او را دشمن میدارند و بهشت مشتاق او است و جهنم مشتاق او است ابو طالب گفت از او
پرسیدم آن زن گفت ابن ملجم [illegible] در کوفه شهید خواهد کرد [illegible] ابو طالب گفت در این حال
حضرت رسالت پناه [illegible] آمد و آنحضرت را از دست آن زن مطهره گرفت [illegible] گفت

و علی نیز بسیار [illegible] به آنحضرت گفت پس آن زن غایب شد و من [illegible] کسی [illegible]
در این حال حضرت امیرالمؤمنین به الهام رب العالمین گفت ای پدر آن زن اول حوا مادر عالمیان بود و زن دوم مریم دختر عمران بود
و آن زن که مرا در جامه پیچید آسیه زن فرعون بود و آن زن که مرا خوشبو کرد [illegible] بود و در این وقت [illegible] بوی
من کرد و گفت که بروم [illegible] آنچه دیدی و شنیدی [illegible]
[illegible] پس [illegible] و چون آنحضرت از سخنان خود
رسول فارغ شد [illegible] چون [illegible] این سخنان را شنید [illegible]
[illegible] گفت [illegible] بروی [illegible] چون [illegible]
[illegible] پس [illegible] بیرون آمدند و گفتند السلام علیک یا ابا طالب چون
[illegible] گفتم [illegible] که [illegible]
گفتند [illegible] و چون روز
قیامت [illegible] بوی بهشت پس ابو طالب
بوی [illegible] چون حضرت رسالت پناه این خبر را نقل کرد گفتم [illegible] ابو طالب [illegible] حضرت
[illegible] گفتم الهی این
نور [illegible] پس [illegible] عبد المطلب و دیگری ابو طالب و دیگری پدر تو عبد الله
برادر [illegible] ابو طالب گفتم [illegible] ایمان خود را پنهان داشتند
و [illegible] در میان کعبه بوده [illegible]
با [illegible] و آنچه در روایت مذکور شد [illegible] آنحضرت [illegible]
ابن [illegible] عبد [illegible] در [illegible]
حضرت [illegible] بوده [illegible] آنحضرت
[illegible] ابو طالب [illegible] آنحضرت [illegible] حدیث [illegible] حضرت امیر [illegible] چون [illegible]
[illegible] که [illegible] ابو طالب [illegible] ابن بابویه و شیخ طوسی
و علامه حلی رحمة الله و دیگران [illegible] از حضرت امام جعفر صادق و یزید بن قعنب و عباس و [illegible] روایت
کرده‌اند که روزی عباس بن عبد المطلب و یزید بن قعنب با گروهی از بنی هاشم و جماعتی از قبیله عبد العزی در برابر خانه کعبه

نشسته بودند ناگاه فاطمه بنت اسد رضی الله عنها بمسجد درآمد و به حضرت امیر المؤمنین نه ماهه حامله بود و او را درد زاییدن گرفته
بود پس در برابر خانه کعبه ایستاد و بجانب آسمان نظر کرد و گفت پروردگارا من ایمان آورده‌ام بتو و بهر پیغمبری و رسولی
که فرستاده و بهر کتابی که نازل گردانیده و تصدیق کرده‌ام بگفته‌های جد خود ابراهیم خلیل که خانه کعبه را بنا کرده است سؤال میکنم از تو
بحق این فرزندی که در شکم منست و با من سخن میگوید و بسخن گفتن خود مونس من گردیده است و یقین دارم که او یکی از آیات
جلال و عظمت تست که آسان گردانی بر من ولادت او را عباس و یزید بن قعنب گفتند که چون فاطمه از این دعا فارغ شد
دیدیم که دیوار خانه کعبه شکافته شد و فاطمه از آن رخنه داخل شد و از دیده‌های ما پنهان شد باز دیوار بهم پیوسته شد باذن خدا
چون خواستیم که در خانه را بگشاییم هر چند سعی کردیم در گشوده نشد دانستیم که این امریست از جانب خدا و فاطمه سه روز
در اندرون کعبه ماند و اهل مکه در کوچه‌ها و بازارها این قصه را نقل میکردند و زنان در خانه‌ها این حکایت را یاد میکردند و تعجب
مینمودند چون روز چهارم شد خانه از همان جایی که گشوده شده بود باز گشوده شد و فاطمه بنت اسد بیرون آمد و اسد الله
الغالب علی بن ابی طالب در دست خود داشت گفت ای گروه مردم بدرستیکه حق تعالی مرا برگزید از میان خلق خود و تفضیل
داد مرا بر زنان برگزیده که پیش از من بوده‌اند زیرا که حق تعالی برگزید آسیه دختر مزاحم را و او عبادت کرد حق تعالی را پنهان در موضعی که
عبادت حق تعالی در آنجا سزاوار نبود مگر در حال ضرورت و مریم دختر عمران را حق تعالی برگزید و ولادت عیسی
را بر او آسان گردانید و در بیابان درخت خشک را جنبانید و رطب تازه از برای او از آن درخت فرو ریخت و حق تعالی مرا
اختیار کرده بر هر دو زیادتی داده و بر جمیع زنان عالمیان که پیش از آن گذشته‌اند زیرا که من فرزند آوردم در میان
خانه برگزیده خداوند و سه روز در آن خانه محترم ماندم و از میوه‌ها و طعامهای بهشت تناول کردم و چون خواستم که بیرون آیم
و این فرزند برگزیده بر روی دست من بود هاتفی از عالم غیب ندا کرد که ای فاطمه این فرزند بزرگوار را علی نام کن
بدرستیکه منم خداوند علی اعلی و او را آفریده‌ام از قدرت و عزت و جلال خود و بهره کاملی از عدالت خود باو بخشیده‌ام
و نام او را از نام مقدس خود اشتقاق نموده‌ام و او را بآداب پسندیده خود تأدیب کرده‌ام و امور خود را باو تفویض نموده‌ام
و او را بر علوم پنهان خود مطلع گردانیده‌ام و در خانه محترم من متولد شده است و او اول کسی است که اذان خواهد گفت بر روی
خانه من و بتها را خواهد شکست و از بالای کعبه بزیر خواهد انداخت و مرا بعظمت و مجد و بزرگواری و یگانگی یاد خواهد کرد
و اوست امام و پیشوا بعد از حبیب و پیغمبر من و برگزیده من از جمیع خلق من محمد که رسول منست و او وصی او خواهد بود پس خوشا
حال کسیکه او را دوست دارد و یاری کند و وای بر کسیکه فرمان او نبرد و یاری او نکند و انکار حق او نماید چون ابوطالب
فرزند بزرگوار خود را بدید دوید و حضرت امیر المؤمنین بر او سلام کرد و گفت السلام علیک یا ابت و رحمة الله و برکاته

چون او را

چون او را بخانه آوردند حضرت رسول درآمد و حضرت امیر المؤمنین را در دامن گرفت و چون نظر حضرت امیر بر جمال جهان‌آرای
رسول خدا افتاد شاد و خندان گردید و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته پس بقدرت حق تعالی شروع کرد
بتلاوت سوره مؤمنون و گفت بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون و چون این
آیه را خواند حضرت رسول فرمود که بتحقیق که بتو رستگار شدند ایشان پس حضرت امیر المؤمنین آیات بعد از این را
خواند تا اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون پس حضرت رسول فرمود که بخدا سوگند که تو امیر
ایشانی و از تو فرا میگیرند علم و حکمت ایشان پس بخدا سوگند که تو راهنمای ایشانی و بتو هدایت میابند ایشان پس
حضرت رسول فاطمه بنت اسد را گفت که برو عم او حمزه را بشارت ده بولادت او فاطمه گفت که چون من
بروم که او را شیر خواهد داد حضرت فرمود که تو برو که من او را سیر و سیراب میگردانم پس حضرت زبان مبارک خود را
در دهان او گذاشت و دوازده چشمه از زبان معجز بیان آنحضرت در دهان حضرت امیر المؤمنین جاری شد و بآن
سبب آن روز را روز ترویه گفته‌اند و چون فاطمه برگشت دید که از علی ابن ابیطالب نوری بجانب آسمان ساطع است
که اطراف آسمان را روشن گردانیده است پس آنحضرت را بعادت اطفال دیگر در میان جامه پیچید و بست و آنحضرت بقوت
ربانی آن جامه را از هم درید و دست خود را بیرون آورد پس فاطمه جامه محکمتر آورد باز آنحضرت را در آن جامه پیچید باز آنحضرت
قوت کرده جامه را پاره کرد و همچنین در دو سه جامه و چهار جامه آنحضرت را محکم بست حضرت همه را پاره کرد پس شش جامه دیبا
محکم حاضر کرد و آنحضرت را در یکی از آنها پیچید و پوست محکم بروی آنها پیچید باز بحکم خدا بقوت ربانی همه را از هم درید و بقدرت
حق تعالی بسخن آمد و گفت ای مادر دستهای مرا مبند که میخواهم دستهای خود را بدرگاه خدا بلند کنم و دعا بردارم و با انگشتان
خود ابتهال و تبتل نمایم ابوطالب چون این حالت مشاهده نمود فاطمه را گفت که دست از او بردار که او را عجب است
و مانند فرزندان دیگر نیست و چون روز دیگر شد رسول خدا نزد فاطمه آمد و حضرت امیر المؤمنین را از او گرفت و در دامن
گذاشت و باز حضرت امیر بر آنحضرت سلام کرد و خندید و بشاشت و شادی کرد و اشاره نمود که آنچه دیروز بمن دادی باز
عطا کن پس فاطمه شادی کرد و گفت بحق خداوند کعبه که حضرت رسول او را شناخت و باین سبب آن روز را روز عرفه
گفتند یعنی امیر المؤمنین رسول خدا را شناخت چون روز سیوم شد که روز دهم ذی الحجه بود ابوطالب در میان
مردم ندا کرد که حاضر شوید برای ولیمه فرزندم علی و سیصد شتر و هزار گوسفند و گاو از برای طعام مردم ذبح کرد و جمیع اهل
مکه را از آن خورانید و ندا کرد در میان مردم که هر که خواهد از طعام فرزندم علی تناول نماید هفت شوط بدور خانه کعبه
طواف کند و بیاید بر فرزندم علی سلام کند حق تعالی او را شریف و بزرگوار گردانیده است بعد از آن ولیمه او تناول نماید

پس بابن سبب کوزه العظیم و تکریم کردند و آنرا تعبیه کرده پنهان نمودند و دو روز دیگر مقرر شد و در آن وقت سن مبارک حضرت رسول
سی سال بود و آنحضرت را به جهت ریاضت عبادت میل میبود که اکثر اوقات در نزد ایشان بسر میبرد و خود متوجه تربیت
آنحضرت میشد و جسد مطهر آنحضرت را میشست و شیر در گلوی او میریخت و در وقت خواب گهواره او را میجنبانید و
با او سخن میگفت و او را بر سینه مبارک خود میچسبانید و میفرمود که این برادر منست و ولی من و یاور من و برگزیده من و ذخیره من و وصی من
و پناه من و وصی من و شوهر دختر من و امین من بر وصیتهای من و جانشین من بر امت من و پیوسته آنحضرت او را بر میداشت
و در کوههای و تپههای مکه میگردانید و علوم اسرار الهی را بر گوش او میخواند مؤلف گوید که در تاریخ ولادت آنحضرت
مخالفت اخبار و اقوال بسیار است و مختار آنست که بنای جمیع برشیء [illegible] باشد با آنکه در ولادت آنحضرت
در ماه شعبان کرده باشند و از آن جهت نامیده باشند چنانکه در ولادت حضرت رسول [illegible] و ابن بابویه
و ابن شهرآشوب روایت کرده اند که روزی فاطمه بنت اسد رضی الله عنها دید که حضرت رسالت خرما تناول می نماید
که از مشک و عنبر خوشبوتر است و به خرماهای دنیا شباهت ندارد پس از آنحضرت التماس نمود که دانه از آن خرما بمن عطا فرما
حضرت فرمود نه که [illegible] شهادت خدا [illegible] فاطمه شهادت داد [illegible] گفت و یکدانه از آن
خرما گرفت و تناول نمود بعد از خوردن رغبتش به آن خرما زیاده شد دانه دیگر از برای ابوطالب طلب نمود حضرت فرمود
بشرطی میدهم که ندهی به ابوطالب مگر بعد از آنکه [illegible] شهادت [illegible] رسالت چون شب درآمد ابوطالب
بنزد فاطمه آمد و بویی از فاطمه استشمام نمود که هرگز چنان بوی خوش نشنیده بود از او پرسید که این بوی خوش از چیست
فاطمه خرما را بیرون آورد و گفت از این خرماست ابوطالب التماس کرد که خرما را بده تناول نمایم فاطمه گفت تا شهادت
ندهی بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی این خرما بتو نمیدهم ابوطالب تا [illegible] شهادت گفت فاطمه گفت
ممکن نزد [illegible] شهادت [illegible] بعد از آن [illegible] پس ابوطالب خرما را
گرفت و تناول نمود و آن از خرماهای بهشت بود و به آن خرما نطفه علی ابن ابیطالب منعقد شد [illegible] فاطمه
مقاربت نمود و فاطمه به آنحضرت حامله شد و حسن و جمال [illegible] بسبب حمل آن ماه فلک امامت و خلافت
مضاعف گردید و در شکم او با او سخن میگفت و در تنهایی مونس او بود روزی فاطمه بنزد کعبه آمد و جعفر طیار با او همراه
بود حضرت امیرالمؤمنین در شکم فاطمه با جعفر سخن گفت جعفر از غرابت آن حکایت [illegible] بیهوش شد و در آن حال بتهای که بر
کعبه نصب کرده بودند برو در افتادند پس فاطمه دست بر شکم خود مالید و گفت ای نور دیده من تو هنوز از شکم من بیرون
نیامده بتها ترا سجده میکنند چون بیرون آیی مرتبه تو چون خواهد بود چون این حکایت را با ابوطالب نقل کرد ابوطالب گفت

این وجهی است

این وجهی است برآنچه او فرزند دلیر در ره طایف فطرت شریف او بود که در خانه چون ابوطالب [illegible] گرفته روزی
از طایف متوجه مکه گردید ناگاه شیری در برابر او پیدا شد و چون تعرض برابوطالب رسید در نزدیک او آمد و روی بر کف میمالید
و دم بر زمین میسایید و نزد او تذلل مینمود ابوطالب گفت [illegible] بیان کنی که ترا
نزد من چنین تذلل میفرمایی شیر بقدرت الهی بسخن آمده گفت توئی پدر شیر خدا و یاری کننده پیغمبر خدا و تربیت کننده او پس
در آن روز محبت حضرت رسالت در دل ابوطالب جا کرد و بعد از آن ایمان آورد و در حدیث دیگر روایت کرده است که در شبی که حضرت
امیرالمؤمنین متولد شد ابوطالب او را با سینه خود گرفت و دست فاطمه بنت اسد را گرفت بسوی ابطح آمده و خدا را دعا کرد و [illegible]
گفت که مضمون اینست ای پروردگار این شب تار و روز روشن [illegible] نام این فرزند را [illegible]
ناگاه مانند نوری از روی زمین پیدا شد و نزدیک ابوطالب آمد و ابوطالب آن را گرفت و با علی بسینه خود چسبانید و بخانه
برگشت چون صبح شد دید که لوح سبز است و در آن لوح چند سطر نوشته است و مضمون آن اینست که مخصوص گردیده اید
ای ابوطالب و فاطمه بفرزند طاهر پاکیزه برگزیده پسندیده پس نام بزرگوار او علی است و خداوند علی اعلی نام او را از نام
خود مشتق کرده پس ابوطالب آنحضرت را علی نام کرد و آن لوح را در زاویه راست کعبه آویخت و چنان آویخته بود
تا زمان هشام بن عبدالملک علیه اللعنه و بنی امیه آنرا از آنجا فرود آورده بعد از آن ناپیدا شد و در کتاب روضة الواعظین
و غیر آن از کتب بسیار از ابوسعید خدری و دیگران روایت کرده اند که گفت روزی در خدمت حضرت رسالت نشسته بودیم
ناگاه سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد و عمار و حذیفه و ابوالهیثم بن تیهان و خزیمة بن ثابت و عبدالرحمن داخل مجلس
آنحضرت آمدند و نشستند و آثار اندوه از رویهای ایشان ظاهر بود پس گفتند پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله
ما میشنویم از جماعتی که در حق برادر و پسر عم تو علی ابن ابیطالب سخن چند میگویند که ما را [illegible] حضرت فرمود که چه
میتوانند گفت در حق برادر و پسر عم من گفتند که میگویند که علی را چه فضیلت است در سبقت اسلام بدیگران و حال
آنکه در طفولیت داخل [illegible] اسلام او اعتبار ندارد و از این مقوله سخنان باطل میگویند حضرت فرمود که آیا میگویند
چیزی شما را که آیا نشنیده اید در کتابهای گذشته نوشته است که حضرت ابراهیم را پدرش از نمرود [illegible] پنهان داشت و مادر او
برد و در بیابان [illegible] در کنار نهری که آنرا حوران میگفتند و بعد از غروب آفتاب آنحضرت متولد شد و چون بزمین آمد
برخاست و دست بر روی خود کشید و شهادت بوحدانیت خدا داد و جامه برداشت و بر خود پوشید چون مادر
آن احوال را مشاهده نمود ترسید [illegible] پس نظر کرد بسوی آسمان و زمین و [illegible] آفتاب و ماه [illegible]
هم ملکوت [illegible] را بآنحضرت [illegible] فرمود [illegible] و قرآن یاد کرده است

و ابن بابویه روایت کرده است که موسی بن عمران در زمانی متولد شد که فرعون در طلب او بود و برای او زنان حامله را شکم می‌شکافت
و هر کودکی را که به هم میرسید می‌برید چون موسی متولد شد مادر خود گفت که مرا در تابوت گذار و تابوت را در دریا افکن مادرش از سخن
او ترسان شد و گفت ای فرزند از آن می‌ترسم که غرق شوی موسی گفت مترس که حق تعالی مرا به زودی به تو خواهد گردانید پس
مادر موسی به گفته او عمل نمود و موسی را در صندوق گذاشت و به دریا افکند تا آنکه حق تعالی او را به مادرش برگردانید و در مدت هفت
روز و به روایتی هفت ماه چیزی نخورد و نیاشامید تا به نزد مادر خود برگشت و عیسی بن مریم چنانچه حق تعالی در قرآن یاد فرموده است
در هنگام ولادت به مادر خود سخن گفت و چون مریم به سوی او اشاره نمود در گهواره به سخن آمد و گفت انی عبد الله آتانی
الکتاب و جعلنی نبیا پس بعد از سه روز از ولادت او حق تعالی کتاب پیغمبری داد و او را وصیت نماز و روزه و زکوة نمود
و همه شما میدانید که حق تعالی من و علی را از یک نور آفریده است و ما چون در صلب آدم بودیم و تسبیح حق تعالی میکردیم پس حق تعالی ما را
منتقل گردانید به صلبهای مردان و رحمهای زنان و در همه این احوال تسبیح ما را در پشتها و شکمها می‌شنیدند و در هر عصری و زمانی
تا به صلب عبد المطلب از آدم و نور ما از روهای پدران و جبینهای مادران ما پیوسته لامع بود و نور ما در جبینهای ایشان ظاهر
بود پس در صلب عبد المطلب نور من و علی جدا شد نصف آن به صلب عبدالله و نصف آن به صلب عمم ابو طالب منتقل گردید
پس صدای تسبیح ما را از جبینهای ایشان می‌شنیدند و چون پدرم و عمم در میان بزرگان قریش می‌نشستند نور ما از روی ایشان
درخشان و ساطع بود و [illegible] نور ایشان بر قریش منتشر بود حتی آنکه جمیع جانوران و درندگان به سبب این نور ایشان را سجده
میکردند و ایشان را تعظیم می‌نمودند تا آنکه از پشت پدر و مادر منتقل شدیم و جبرئیل در وقت ولادت
برادرم گفت که ای حبیب خدا خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و ترا تهنیت میگوید به ولادت برادر تو علی و میگوید که [illegible]
شده است که پیغمبری تو ظاهر گردد و وحی تو [illegible] و رسالت تو بر مردمان [illegible] زیرا که ترا تقویت نمودم به برادر
و وزیر تو و خلیفه تو و جانشین تو [illegible] بازوی ترا قوی میگردانم [illegible] پس برخیز و استقبال کن
او را به دست راست خود زیرا که او [illegible] است و شیعیان او [illegible] بودند و چون این وحی
شنیدم برجستم و به سوی فاطمه بنت اسد [illegible] رفتم و او را درد زاییدن گرفته بود پس جبرئیل گفت [illegible] میان تو و فاطمه
[illegible] پس چون بیرون آمد [illegible] خود [illegible] جبرئیل [illegible] دست
دراز کن و علی را بگیر پس دست خود را دراز کردم و علی [illegible] نزدیک خود آوردم دست خود را
راست خود گذاشت و [illegible] اذان و اقامت گفت و به وحدانیت خدا و رسالت من شهادت داد پس [illegible] آورد و گفت
السلام علیک یا رسول الله پس گفت یا رسول الله [illegible] بخوانم [illegible]

اولت

اولت سوره‌ای که صحف آدم را که شیث وصی او به آن قیام نمود از اول تا آخر تلاوت فرمود که اگر شیث حاضر میبود میگفت که از من
بهتر میخوانی بعد از آن صحف نوح و صحف ابراهیم را تلاوت نمود و تورات موسی را چنان خواند که اگر موسی حاضر میبود اقرار مینمود که
تورات را از من بهتر حفظ نموده است پس انجیل را تلاوت نمود چنانکه اگر عیسی حاضر میبود اقرار مینمود که از من بهتر میخواند پس قرآن
بر من نازل شده تلاوت نمود چنانچه [illegible] پس با او سخن گفتم و او با من سخن گفت به روشی که پیغمبران و اوصیا
با یکدیگر سخن میگفتند پس به حالت طفولیت خود برگشت و چنین خواهد بود حال یازده امام از فرزندان او پس چرا اندوهناک باید
از گفتهای اهل شک و شرک و چون [illegible] صاحب بصیرت چه پروا دارد از گفتهای باطل ایشان مگر نمیدانید که من بهترین پیغمبرانم
و وصی من بهترین اوصیای ایشان است و به درستی که پدرم حضرت آدم چون دید که بر ساق عرش به نور نوشته است نام من و علی و فاطمه
و حسن و حسین و امامان از ذریت حسین گفت الهی و سیدی آیا خلقی آفریده که از من گرامی‌تر باشد نزد تو حق تعالی ندا کرد که ای آدم
اگر ایشان نبودند نمی‌آفریدم ترا و نه خلق میکردم آسمان و زمین را و نه ملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی را ای آدم پس چون
آدم ترک اولی از او صادر شد سؤال کرد از خدا به حق ایشان که قبول نماید توبه او را و خطای او را بیامرزد و برکت ما شفیع شد فرموده است که آدم
شفیع نمود ما را [illegible] پس حق تعالی او را خطاب کرد که ای آدم شاد باش که ایشان جماعت از فرزندان و ذریت تو اند
پس آدم حق تعالی را بر این نعمت عظمی شکر کرد و فخر کرد بر ملائکه [illegible] از نقش قدرت [illegible] پس آسمان [illegible]
و گفتند شکر میکنیم خدا را که [illegible] رسولان حضرت فرمود که حق چنین است [illegible] از برای
آفریده است و جهنم از برای دشمنان ما آفریده شده است و در روضة الواعظین به سند معتبر از حضرت علی بن ابی
روایت کرده است که روزی فاطمه بنت اسد به نزد کعبه طواف میکرد و در وقتی که به حضرت امیرالمؤمنین حامله بود ناگاه درد زائیدن
او را درد زاییدن گرفت پس گفت الهی [illegible] فاطمه داخل کعبه شد و حضرت امیرالمؤمنین در آن مکان مکرم
طاهر و مطهر متولد گردید و به روایت دیگر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی حضرت رسول در مسجد بود ابو طالب
به مسجد درآمد حضرت از او پرسید که ای عم چه شده است گفت فاطمه را درد زاییدن مضطرب کرده است پس حضرت
دست ابو طالب را گرفت به نزد فاطمه آمد فاطمه را برداشت به نزد کعبه آمد و او را در میان کعبه داخل کرد و گفت بنشین به نام خدا
[illegible] پس [illegible] متولد شد [illegible] ابو طالب [illegible] که [illegible] آلوده [illegible]
[illegible] کرده بود [illegible] پس ابو طالب او را علی نام کرد و حضرت رسول او را برد و در دامن گرفت و به خانه
آورد
در بیان خبر دادن خدا و رسول و پیغمبران گذشته به شهادت آن حضرت و خبر دادن آن حضرت ابن بابویه به سندهای
[illegible] و دیگران به سندهای معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که حضرت

رسالت در جمعه آخر ماه شعبان خطبه در فضیلت ماه مبارک رمضان ادا کرد حضرت امیرالمؤمنین فرمود که چون آنحضرت خطبه را تمام کرد من
برخاستم و گفتم یا رسول الله بهترین عملها درین ماه مبارک چیست حضرت فرمود که ای ابوالحسن بهترین عملها درین ماه پرهیزکاری از محرمات
الهی است پس قطرات اشک از دیده مبارک حضرت فرو ریخت گفتم یا رسول الله سبب گریه چیست فرمود که یا علی گریه میکنم برای آنچه
بر تو واقع خواهد شد درین ماه گویا میبینم که تو مشغول نماز باشی از برای پروردگار خود برانگیخته شود بدترین اولین و آخرین همشأن پی کننده
ناقه صالح را پس ضربتی بر سر تو زند که ریشت را از خون سرت رنگین کند حضرت امیرالمؤمنین فرمود که یا رسول الله آیا در آن حالت
با سلامتی دین خواهد بود فرمود بلی پس حضرت فرمود که یا علی هر که ترا بکشد مرا کشته است و هر که ترا دشمن دارد مرا دشمن داشته است
و هر که ترا دشنام گوید مرا دشنام گفته است زیرا که تو از منی بمنزله جان منی روح تو از روح منست و طینت تو از طینت منست بدرستیکه
حق تعالی مرا و ترا با هم آفرید و مرا و ترا از سایر خلایق برگزید و مرا برای پیغمبری و ترا برای امامت اختیار نمود پس هر که انکار نماید
امامت ترا چنانست که انکار پیغمبری من کرده یا علی تو وصی منی و پدر فرزندان منی و شوهر دختر منی و خلیفه منی در امت من در زمان
حیات من و بعد از وفات من امر تو امر منست و نهی تو نهی منست سوگند یاد میکنم بآنکه مرا به پیغمبری فرستاده است
و مرا بهترین خلایق گردانیده است که تو حجت خدائی بر جمیع خلق و امین خدائی بر اسرار او و خلیفه خدائی بر بندگان او و بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که مردی از علمای یهود بخدمت حضرت آمد و مسئله چند سوال نمود و از جمله
آن بود که پرسید وصی پیغمبر شما بعد از او چند سال زندگانی خواهد کرد حضرت فرمود که سی سال گفت بعد از آن خواهد مرد یا کشته
خواهد شد حضرت فرمود که کشته خواهد شد و ضربت بر سر او خواهند زد که ریش او از خون او خضاب شود یهودی گفت
بخدا سوگند که راست گفتی من چنین خوانده ام در کتابی که موسی املا کرده است و هارون نوشته است و شیخ طوسی بسند معتبر
از حضرت امام رضا روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین بر منبر فرمود که اگر ده مرد حق بر باطل غالب گردیده
و بر زودی بر خواهد گشت و باطل بر حق غالب خواهد شد پس فرمود که کجاست بدبخت ترین این امت که ضربتی بر سر من
زند و این را از آن رنگین کند و بروایت دیگر دست مبارک خود را بر ریش خود کشید و فرمود که چه چیز مانع است شقی ترین
این امت را که این ریش را از خون بالای آن رنگین کند و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که یکی از علمای
یهود بخدمت حضرت امیرالمؤمنین آمد در هنگامی که آنحضرت از قتال خوارج نهروان مراجعت نموده بود و پرسید که یا علی تو وصی
پیغمبر آخر الزمانی فرمود که بلی یهودی گفت که در تورات مذکور است که پیغمبر هفت سنت بر او میباشد در حیات آن پیغمبر و هفت سنت بعد از وفات
آن پیغمبر تو بیان فرما که آنها نسبت بتو واقع شده است چون آنحضرت آن سنتها را بیان فرمود و اصحاب آنحضرت
که حاضر بودند همه تصدیق نمودند فرمود که یکی دیگر از سنتها مانده است و نزدیک است که آن سنت بعمل آید پس آن یهودی

بگریه آمد و اصحاب آنحضرت همه بفغان آمدند و گفتند یا امیرالمؤمنین آن خصلت آخر را بیان فرما پس حضرت اشاره بریش
مبارک خود نمود و فرمود که بیادگار است که این ریش از خون سر خضاب خواهد شد و اشاره بسر مبارک خود فرمود چون
حضرت این خبر وحشت اثر را فرمود صداهای مردم در مسجد بگریه بلند شد و شیون مردم بجائی رسید که در کوفه هیچ خانه نماند
مگر آنکه اهلش از بیم آن صدا بیرون دویدند و آن یهودی همان ساعت بر دست آنحضرت مسلمان شد و پیوسته در خدمت
آنحضرت میبود تا آنکه حضرت بدرجه شهادت فایز گردید و ابن ملجم ملعون را گرفتند و بخدمت حضرت امام حسن آوردند و آن
یهودی حاضر بود و مردم دور امام حسن جمع شده بودند و آن ملعون را در پیش آنحضرت باز داشته بودند پس آن یهودی بآنحضرت
گفت که ای ابو محمد بکش این لعین را که خدا بکشد او را بدرستیکه من خوانده ام در کتابهائی که بر حضرت موسی نازل شده
که این بدبخت گناهش بزرگتر است از پسر آدم که برادر خود را کشت و از قدار پی کننده ناقه صالح و ابن شهرآشوب روایت
کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین در غزوه خندق پیش از آنکه عمرو بن عبدود را بکشد ضربتی بر سر آنحضرت زد که
سر مبارکش شکافته شد و حضرت آنموضع را بست و بخدمت حضرت رسالت آمد و معالجه نمود آنحضرت بدست مبارک خود
آن زخم را بست و بدعای معجز اثر خود با دو داد آن درد ساکن گردید و در ساعت ملتیم گردید پس فرمود که من کجا خواهم بود در وقتی که
این ریش را بخون این سر رنگین کنند و سید عبدالکریم ابن طاوس روایت کرده است از ابن عباس که روزی حضرت رسول
به حضرت امیرالمؤمنین گفت یا علی حق تعالی عرض کرده است محبت ترا بر آسمانها و زمینها پس اول ملکی که از آسمانها اجابت
کرد آسمان هفتم بود حق تعالی او را زینت داد بعرش و کرسی و بعد از آن آسمان چهارم اجابت نمود و آنرا زینت بخشید
به بیت المعمور پس آسمان اول اجابت نمود آنرا بستاره‌ها مزین گردانید پس زمین حجاز اجابت نمود آنرا بکعبه زینت
داد پس زمین شام اجابت کرد آنرا به بیت المقدس زینت داد پس زمین مدینه اجابت نمود آنرا بقبر من مشرف گردانید
پس زمین کوفه اجابت نمود آنرا بقبر تو مشرف گردانید یا علی پس حضرت امیر گفت یا رسول الله آیا من در کوفه عراق مدفون
خواهم شد فرمود که بلی یا علی شهید خواهی شد و در بیرون کوفه مدفون خواهی شد در غریین در میان تلهای سفید و ترا
خواهد کشت بدبخت ترین این امت عبدالرحمن ابن ملجم بحق آنکه مرا به پیغمبری
فرستاده است که پی کننده ناقه صالح گناهش از او بیشتر نیست یا علی صد هزار شمشیر در عراق ترا یاری خواهند کرد و در کتاب
کنز الفواید روایت کرده است که روزی حضرت امیر بسجده رفت و صدای آنحضرت بلند شد و چون سر از سجده برداشت
اصحاب آنحضرت گفتند یا امیرالمؤمنین دلهای ما را بدرد آوردی بگریه خود و ما را اندوهناک گردانیدی تا حال چنین گریه از تو مشاهده
نکرده بودیم آیا سبب آن چه بود حضرت فرمود که در سجده بودم ناگاه خبری ترا دیدم ناگاه در خواب رفتم و خواب دیدم

که حضرت رسالت نزد من آمده است و میگوید یا اباالحسن غیبت تو از ما طول کشید و مشتاق لقای تو گردیده ام و آنچه حق تعالی
در باب تو وعده داده بود بجا آورد و وفا نمودی گفتم یا رسول الله آنچه برای من عطا کرده است کدام است فرمود که برای تو و جفت تو
و جای زوجه ترا و فرزندان بزرگوار ترا و بسیاری از فرزندان ترا در اعلی علیین مقرر ساخته است و درجه شما را از درجه جمیع مقربین
بالاتر گردانیده است پس من گفتم پدرم و مادرم فدای تو باد یا رسول الله شیعیان ما در کجا خواهند بود فرمود که شیعیان ما با ما خواهند
بود و قصرهای ایشان محاذی قصرهای ما خواهد بود و منزلهای ایشان در برابر منزلهای ما خواهد بود پس گفتم یا رسول الله شیعیان ما را
در دنیا چه ثواب خواهد بود فرمود که ثواب ایشان ایمن از فزع اکبر شدن و عافیت از شبهات گفتم ثواب ایشان در وقت مرگ
چه خواهد بود فرمود که او را مخیر میگردانند در وقت مرگ میان ماندن در دنیا و رفتن بسرای عقبی و ملک الموت را امر میکنند که او را
اطاعت کند گفتم طریق قبض روح ایشان چگونه خواهد بود فرمود که آنانکه در محبت ما راسخند بیرون رفتن جان ایشان از تن
کمتر از آن نمیشود که در روز بسیار گرمی آب بسیار سردی بخورند که دلش را خنک گرداند و سایر شیعیان ما چنان از دنیا بیرون
میروند که کسی به خواب رود در میان رختخواب خود و بخواب برود و بیدار شود ... و در ...
سندهای معتبر روایت کرده است که چون قطام ... حضرت امیر ... عبدالرحمن
ابن ملجم علیه اللعنه در میان ایشان بود و نامه های ایشان در آنچه نوشته بود همه دست او بود چون حضرت نامه ... خواند
بنام ابن ملجم رسید فرمود که توئی عبدالرحمن گفت بلی یا امیرالمؤمنین حضرت فرمود که لعنت خدا بر عبدالرحمن
گفت یا امیرالمؤمنین من ترا دوست میدارم حضرت فرمود که دروغ میگوئی و بخدا سوگند که تو مرا دوست نمیداری پس او سه مرتبه
قسم خورد بدوستی آنحضرت و حضرت سه مرتبه سوگند یاد کرد که مرا دوست نمیداری آنگاه گفت یا امیرالمؤمنین من سه مرتبه
سوگند یاد کردم که ترا دوست میدارم و تو سه مرتبه سوگند یاد کردی حضرت فرمود که وای بر تو حق تعالی ارواح را پیش از بدنها خلق کرده بدو هزار
سال و ایشان را در هوا ساکن گردانید پس آنها که در عالم ارواح با یکدیگر الفت داشته اند در دنیا هم با یکدیگر الفت
دارند و روح من با روح تو آشنائی ندارد و در عالم ارواح با تو الفت نداشته است چون ابن ملجم بیرون رفت حضرت فرمود که اگر خواهد
کسیکه نظر کند بکشنده من باید که نظر کند باین مرد بعضی از حاضران گفتند یا امیرالمؤمنین چرا او را نمیکشی حضرت فرمود که عجب است
میگوئید که من بکشم کسی را که هنوز مرا نکشته است و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین داخل خانه
شد شنید که صدای امام حسن و امام حسین بلند شد حضرت فرمود که چه شده شما را پدرم و مادرم فدای شما باد گفتند که این
ملعون ابن ملجم از پی شما آمد ترسیدیم که اذیتی بشما رساند حضرت فرمود که بگذارید او را که کشنده من غیر او نخواهد بود ... دیگر
معتبر وارد شده است که چون حضرت امیرالمؤمنین از نهروان فارغ شد ... اصحاب خود ... شد و لشکر معاویه

بر اطراف و نواحی ملک آنحضرت غارت می آوردند و صحابه آنحضرت یاری آنحضرت نمی نمودند پس فرمود که بخدا سوگند که دوست میدارم
که حق تعالی مرا از میان شما بیرون برد و در رحمت خود جا دهد و مرگ را زودی دریابد پس فرمود که چه مانع شده است
که بدبخت ترین این امت را که محاسن مرا از خون سرم خضاب کند و این خبری است که پیغمبر بزرگوار مرا از آن خبر داده است پس فرمود
که خداوندا من از ایشان به تنگ آمده ام و ایشان از من به تنگ آمده اند من از ایشان ملال یافته ام و ایشان از من ملال یافته اند
خداوندا مرا از ایشان راحت بخش و ایشان را مبتلا کن بکسی که مرا یاد کنند و در کتاب کشف الغمه و مناقب ابن شهرآشوب منقولست
که حضرت امیرالمؤمنین را در کوفه عارضه رو داد و جمعی بعیادت آنحضرت رفتند و گفتند یا امیرالمؤمنین ما در این عارضه بر تو می ترسیم
حضرت فرمود که من از خود نمیترسم زیرا که شنیدم از حضرت پیغمبر صادق مصدق فرمود که شقی ترین این امت مثل پی کننده ناقه
صالح ضربتی بر سر من خواهد زد و محاسن مرا از آن رنگین خواهد کرد و در روایت دیگر گفته اند یا امیرالمؤمنین چرا از میان
منافقان بدر نمیروی که خود را بمدینه حضرت رسول رسانی در جوار آنحضرت مدفون شوی حضرت فرمود که پیغمبر مرا خبر داده است
که در این نواحی شهید خواهم شد و در پشت این شهر مدفون خواهم شد شیخ مفید و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند
که چون حضرت امیرالمؤمنین از مردم بیعت میگرفت عبدالرحمن ابن ملجم مرادی علیه اللعنه آمد که با آنحضرت بیعت کند حضرت
قبول بیعت او ننمود تا آنکه دو مرتبه یا سه مرتبه بخدمت حضرت آمد در مرتبه سیم با حضرت بیعت کرد و چون پشت کرد حضرت باز دیگر
او را طلبید و سوگندها داد که بیعت نشکند و عهدهای محکم از او گرفت و چون روانه شد باز او را طلبید بار دیگر او را سوگند
داد ابن ملجم گفت یا امیرالمؤمنین آنچه با من کردی با هیچ کس نکردی حضرت شعری خواند که مضمونش این است که من
بخشش میخواهم ... و او اراده قتل من دارد ... پس فرمود برو ای ابن ملجم بخدا سوگند که میدانم
وفا بعهدهای خود نخواهی کرد پس حضرت ... و چون او بیرون رفت باز حضرت شعری خواند که مضمونش
این بود و چون او رفت فرمود که بخدا سوگند که این ملعون کشنده من خواهد بود گفتند یا امیرالمؤمنین او را دستوری
ده که او را بکشیم حضرت دستوری نداد ... روایت کرده است که مردی از قبیله مراد بخدمت حضرت
بود و گفت که گروهی از قبیله مراد بخدمت آنحضرت آمدند و ابن ملجم در میان ایشان بود پس آنگروه گفتند یا امیرالمؤمنین
ابن ملجم را با خود نیاورده ایم و او همراه ما آمده است ... حضرت ... را گفت ... نظر
طلاق بروی او کرد و او را گفت ... پس فرمود ... و در میان جمعی از کوفه ...
و در کوه ... فرزند ... گفت
به حضرت فرمود که چون بسن جوانی رسیدی ... نظر کرد و گفت ...

گفت بلی چنین بود باز حضرت فرمود که تو را خبر دادم که در حیض خود حاضر شده بودم چون آن ملعون این سخن را شنید خطوط
در سخنش بهم رسید آخر گفت بلی مادرم مرا خبر داد پس حضرت فرمود که شنیدم از رسول که کشنده تو شبیه است به یهود
بلکه از یهود است و ایضا روایت کرده است که حضرت در ماه مبارک رمضان که در آن ماه به رضوان انتقال فرمود بر منبر فرمود
که امسال حج خواهید رفت و من در میان شما نخواهم بود و در آن ماه یک شب در خانه امام حسن و یک شب در خانه امام حسین و یک شب در خانه
زینب دختر خود که در خانه عبدالله بن جعفر بود افطار می‌نمود و زیاده از سه لقمه تناول نمی‌نمود از سبب آن حالت از آنحضرت پرسیدند فرمود
که امر خدا نزدیک شده است یک شب دو شب بیش نمانده است می‌خواهم که چون به رحمت حق واصل شوم شکم من از طعام دنیا
پر نباشد و کلینی به سند صحیح از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین نماز صبح در مسجد ادا
نمود و مشغول تعقیب گردید تا آفتاب یک نیزه بلند شد پس رو به جانب مردم کرد و فرمود که به خدا سوگند که من جمعی را درک
کردم چند که شب را به عبادت حق تعالی بسر می‌آوردند و گاه پاهای خود را بالسته دون تعب میافکندند و گاه پیشانیهای خود را
برای خدا بر زمین میگذاشتند و چنان به عبادت خدا میکردند که گویا صدای آتش جهنم در گوشهای ایشان است چون نزد ایشان
خدا را یاد میکردند مانند درخت از ترس حق تعالی میلرزیدند و با این احوال گمان میکردند که شب را به غفلت بسر آورده‌اند بعد از این
سخن آنحضرت را خندان ندیدند تا به درجه شهادت فایز گردید   در بیان کیفیت شهادت آنحضرت است مشهور
میان علمای شیعه آنست که در شب جمعه نوزدهم ماه مبارک رمضان در وقت طلوع صبح آن سید اولیا علی ابن ابیطالب ضربتی خورد
بر دست عبدالرحمن ابن ملجم مرادی علیه اللعنة به معاونت وردان بن مجالد و شبیب ابن بجره و اشعث ابن قیس و قطام ملعونه و غیر
ایشان علیهم جمیعا لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین و چون شب بیست و یکم گذشت روح مقدس آنحضرت به ریاض جنات
پرواز نمود و مشهور آنست که عمر شریف آنحضرت در آن وقت شصت و سه سال بود موافق مشهور با حضرت رسالت پیش از بعثت
در مکه سیزده سال و ده سال از عمر شریفش گذشته بود که آنحضرت مبعوث گردید بآنحضرت ایمان آورده و ده سال در مدینه با حضرت
رسول اکبر آورده و چون در خدمت حضرت رسول شروع کردی دشمن نوزده ساله بود و چون نوزده ساله شد شجاعان عرب
کشت و هیچکس از ایشان جرات بر مبارزت او نمی‌نمودند و چون در گذشت که سی سال از عمر شریفش گذشته بود و مدت
امامت آنحضرت سی سال بود دو سال و چهار ماه ابوبکر غصب خلافت آنحضرت کرد و ده سال و ده ماه عمر علیه اللعنه غصب خلافت آنحضرت کرد
و دوازده سال عثمان علیه اللعنه غصب خلافت نمود و چون خلافت به آنحضرت برگشت قریب پنج سال مدت خلافت آنحضرت بود و در آن
اندک مدت مشغول جدال و قتال بود با منافقان و شیخ مفید در کتاب ... از امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت
کرده است که عمر شریف حضرت سید اولیا در وقت شهادت شصت و سه سال بود و در سال چهلم هجرت از دنیا رحلت نمود

وچون حضرت رسول به رسالت مبعوث گردید عمر حضرت امیر ده یا دوازده سال گذشته بود بعد از بعثت سیزده سال در مکه ماند با آنحضرت
و با حضرت رسول به مدینه هجرت فرموده و ده سال با آنحضرت در مدینه ماند و سی سال بعد از وفات حضرت رسالت در شب جمعه نوزدهم
به درجه عظمی شهادت فایز گردید و در کافی عمر شریف آنحضرت به شصت و پنج سال رسیده بود و کلینی و شیخ طوسی به سندهای صحیح
روایت کرده‌اند که در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان آن شبی است که اوصیای جمیع پیغمبران در آن شب
به عالم بقا رحلت کرده‌اند و در آن شب عیسی به آسمان بالا رفت و موسی به رحمت حق واصل گردید و شیخ مفید و دیگران روایت
کرده‌اند که گروهی از خوارج در مکه با یکدیگر جمع شدند بعد از واقعه نهروان و گفتند اسرای که در میان مسلمانان هستند همه از راه حق
بدر رفته‌اند و کشته‌های نهروان را ذکر کردند و گریستند و بر کشتگان نهروان ترحم کردند و با یکدیگر هم سوگند شدند که حضرت امیرالمؤمنین
و معاویه و عمرو بن العاص علیهما اللعنه را در یک شب به قتل آورند و طلب خون خوارج نهروان از امیرالمؤمنین
بکنند ابن ملجم علیه اللعنه گفت من علی را میکشم و برک بن عبدالله گفت من معاویه را میکشم و عمرو بن بکر گفت من عمرو بن العاص را
میکشم و چنان عهد بستند که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان این سه کس این سه نفر را به قتل آورند و از یکدیگر جدا شدند ابن ملجم
علیه اللعنه به کوفه آمد و دیگران به جانب شام و مصر رفتند آنکه به قصد معاویه رفته بود در آن شب چون معاویه به مسجد
ضربتی بر آن ملعون زد و ضربت بر ران او واقع شد چون طبیب آوردند بر آن ضربت نظر کرد و گفت این شمشیر زهرآلود است
دو علاج دارد یکی از دو چیز را اختیار کن یا آنکه جای ضربت را داغ کنی و سالم بمانی یا آنکه دوائی بخوری که از مردان بری و بعد از این
نسل از تو بهم نرسد آن ملعون گفت طاقت آتش ندارم و نسل نمیخواهم پس آن دوا را خورد و عقیم گردید
پس برک را آوردند گفت برای تو بشارتی دارم معاویه گفت بگو کدام است گفت رفیق من رفته است که علی را به قتل
برساند اگر کشته شده باشد آنچه خواهی با من بکن و اگر کشته نشده بگذار که بروم و علی را به قتل آورم و برگردم
به نزد تو آیم پس آن ملعون او را حبس کرد تا خبر شهادت حضرت امیر رسید و او را بخشید
و بروایت دیگر آنست که آن سخن را از او قبول نکرد و او را به قتل آورد و عمرو بن بکر چون به مصر رفت در شب نوزدهم اراده قتل عمرو بن
العاص کرد و او در آن شب بیمار بود و به نماز نیامده بود و دیگری را فرستاده که به جای او نماز گذارد پس آن ملعون ضربتی بر فرق او زد به گمان آنکه
عمرو است و خارجه کشته شد و عمرو نجات یافت و چون ابن ملجم علیه اللعنه به کوفه آمد و روزی
از قبیله تیم الرباب گذشت و قطام ملعونه را در آنجا دید و حضرت امیرالمؤمنین در جنگ خوارج پدر و برادر او را کشته بود و
در نهایت حسن و جمال بود و چون ابن ملجم آن ملعونه را دید آتش عشق در سینه او مشتعل گردید و او را خواستگاری نمود و
آن ملعونه گفت مهر من سه هزار درم است و غلام و کنیزی و کشتن علی بن ابیطالب آن ملعون برای مصلحت گفت آنکه

قبول کردم بغیر از قتل علی ابن ابیطالب مرا قدرت آن هست آن ملعونه گفت او را غافل کردن و او را بکشی و اگر از کشتن رهائی یابی
با من عیش خواهی کردن و اگر کشته شوی ثواب آخرت از برای تو بهتر از زندگانی دنیا است چون آن ملعون دانست که آن ملعونه در مذهب
با او موافق است گفت بخدا سوگند که من نیز باین شهر نیامده ام مگر برای اینکار آن ملعونه گفت که من از قبیله خود جمعی با تو همراه کنم
که ترا در این امر معاونت نمایند پس آن ملعونه وردان بن مجالد را از قبیله خود طلبید و او را مطلع گردانید و ابن ملجم ملعون شبیب بن بجره را دید
گفت ای شبیب میخواهی ترا امری دعوت کنم که باعث شرف دنیا و آخرت تو باشد شبیب گفت آن امر کدام است گفت
یاری کنی مرا بکشتن علی ابن ابیطالب و شبیب نیز از خوارج بود گفت ای ابن ملجم کار بزرگی در پیش گرفته کشتن علی کار آسانی
نیست ابن ملجم گفت در مسجد پنهان میشویم چون بنماز بیرون می آید ضربت بر او میزنیم پس آن ملعون را نیز با خود متفق
کرد و در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان آن سه ملعون با آن ملعونه بمسجد در آمدند و قطام ملعونه خیمه در مسجد زده بود و مشغول اعتکاف
بود و در آن شب آن ملاعین در خیمه او بسر بردند و آن ملعونه جامه حریر بر سینه ایشان بست و شمشیرها بدست ایشان داد و ایشان را بیرون
فرستاد پس آن سه ملعون آمدند نزدیک آن دری که حضرت امیرالمؤمنین از آن در داخل مسجد میشد نشستند … و خود را بخواب زدند و اشعث بن
قیس ملعون با ایشان گفته بود و او نیز با ایشان در این امر متفق شده بود و چهار ملعون بمسجد آمده بودند و در آن شب حجر بن عدی رحمة الله
در مسجد بود ناگاه شنید که اشعث میگوید ای ابن ملجم زود بکش و حاجت خود را برآور چون صبح شود رسوا میشوی چون حجر این سخن
شنید و قصد ایشان را فهمید باشعث لعین گفت ای اعور اراده کشتن علی داری و بجانب خانه حضرت امیرالمؤمنین دوید
که آنحضرت را خبر کند قضا را آنحضرت از راه دیگر رفته بود چون حجر بمسجد برگشت شنید که مردم میگویند که امیرالمؤمنین کشته شد
و ایضا روایت کرده اند که عبدالله بن محمد ازدی گفت که در آن شب در مسجد کوفه بودم با گروهی از اهل مصر و شب بیداری میکردم
دیدم که جماعتی نزدیک در مسجد که بجانب خانه امیرالمؤمنین است جمع شده اند ناگاه دیدم که حضرت امیرالمؤمنین داخل مسجد شد و مردم
را برای نماز ندا در داد و گفت الصلوة الصلوة صدای حضرت را شنیدم که برق شمشیرها دیدم و صدائی شنیدم که کسی گفت الحکم لله
نه از تو یا علی در اول شبیب بن بجره ضربتی بر حضرت زده بود و ضربت بر طاق مسجد آمده بود و آنحضرت …
نزدیک محراب رفت و مشغول نماز شد ابن ملجم علیه اللعنة بر آنحضرت ضربت زد و آن ملعون گریخت و از مسجد بیرون رفت چون
شبیب … گرفتم او را مضطرب یافت و گفت … امیرالمؤمنین را کشته خواست که بگوید … پس از ترس شمشیر از دست
گرفته او را بجهنم فرستاد و ابن ملجم علیه اللعنة مردی از قبیله همدان گرفت بخدمت آنحضرت آورد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام
زین العابدین روایت کرده است که چون ابن ملجم علیه اللعنة قصد قتل حضرت امیرالمؤمنین کرد و دیگری را با خود یار کرده بود
و وردان ملعون دیگر را با خود بمسجد آمد و چون حضرت نزدیک محراب آمد و مشغول نماز شد و در سجده رفت ابن ملجم علیه اللعنة ضربتی بر

الحضرت

آنحضرت زده بر جای ضربتی آمد که عمرو بن عبدود بر سر آنحضرت زده بود چون صداهای مردم در مسجد بلند شد حضرت امام حسن
و امام حسین بمسجد آمدند و ابن ملجم را گرفته … آن حضرت را بخانه بردند پس امام حسن نزدیک سر
آنحضرت نشست و ام کلثوم نزد پای آنحضرت نشست و صدای شیون از خانه آنحضرت بلند شد پس حضرت چشمان
مبارک خود را گشود بسوی حسن و حسین نظر کرد و فرمود که رفیق اعلا … بهتر است برای دوستان
خدا از دنیای بی بقا اگر من از این ضربت کشته شوم او را یک ضربت بزنید … پس بیهوش شد و چون
بهوش باز آمد فرمود که در خواب رسول خدا را دیدم که مرا تکلیف رفتن میکند و میفرماید که فردا شب نزد ما خواهی بود و قطب راوندی
باسناد معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین در شبیکه ضربت خورد …
بمسجد در آمد و مردم را برای نماز صبح بیدار میکرد ناگاه ابن ملجم علیه اللعنة ضربتی بر سر آنحضرت زد که بر رو در افتاد پس آن ملعون را
گرفتند و حضرت را بخانه آوردند پس حضرت امیر امام حسن و امام حسین را گفت که این اسیر را حبس کنید و او را طعام و آب بدهید
و نیکو محافظت کنید اگر زنده بمانم تقاص خواهم کرد و اگر از او عفو خواهم کرد و اگر از دنیا بروم اختیار با شما است و اگر خواهید
بکشید او را نباید بیش از یک ضرب بزنید و گوش و بینی و اعضای او را مبرید و در جامع … از اسمعیل بن عبدالله
روایت کرده است که او گفت که چون میان اصحاب حضرت رسالت اختلاف بهم رسید و عثمان کشته شد از مردم
عزلت اختیار کردم … و در ساحل دریا بسر بردم و خبری نمیشنیدم که مردم در چه کارند شبی از خانه برای حاجتی
بیرون آمدم در وقتیکه مردم همه در خواب رفته بودند ناگاه مردی دیدم که در ساحل دریا در سجده است و با دل حزین و گریه
ضعیف و ناله و درد ناکی بپروردگار خود مناجات میکند و استغاثه و تضرع مینماید من در کنار ایستادم که او مرا نمیدید و من
او را میشنیدم که میگفت یا حسن الصحبة یا خلیفة النبیین یا ارحم الراحمین البدیع الذی لیس کمثله شیء والقائم
وبقی الله … والحی الذی لا یموت انت کل یوم فی شان انت خلیفة محمد … اسئلک ان تنصر وصی محمد
وخلیفة محمد والقائم بالقسط بعد محمد اعطف علیه بنصرك … پس سر از سجده برداشت و نشست و تشهد خواند و سلام
گفت و برخاست و بر روی آب روان شد من از عقب او صدا زدم که با من سخن بگو خدا ترا رحمت کند که … من
منتفع شوم و گفت هدایت کننده … کن … گفتم بگو … کنده
بگو خدا ترا رحمت کند گفت وصی محمد پس من متوجه کوفه شدم و شبی بکوفه رسیدم و در صحرای کوفه خوابیدم
که چون صبح شود داخل کوفه شوم پس … از آنشب گذشت دیدم که مردی آمده …
مشغول مناجات … گفت خدا … این امر کرده بود … این امت کجا آوردم

پس بر من ستم کردند و با من مخالفت کردند چنانچه تو مرا امر کرده بودی پس مرا ایشان بلعنت نسبت دادند و من از ایشان
دلتنگ شده ام و ایشان از من دلتنگ شده اند و من دشمن ایشان گردیده ام و ایشان دشمن من گردیده اند آنچه بنوبت خبر
داده مرا مانده است مگر یک خصلت که انتظار میکشم که این ملعون مرادی بیاید تا آنرا بیاورد خداوند آنچه وعده داده است و از دنیا بگذرم
و مرا بسعادت شهادت برساند خداوند وعده داده بود مرا پیغمبر و هرگاه من از تو تقاضای زوال کنم تو مرا ملاقات کنی و در بهشت خداوند
از دنیا به تنگ آمده ام و از همه‌ی ایشان مرا بخواهم چون از دنیا و خانه خود خارج شدیم آب و غذا را ... شده من همه از خوف
او آمدم تا داخل خانه خود شده پرسیدم که این خانه از کیست گفتند خانه علی بن ابیطالب است اندک وقتی شد او از خانه بیرون
دیدم که آنحضرت از خانه بیرون آمد از پی او روان شدیم تا داخل مسجد شدیم گاه دیدم ابن ملجم علیه اللعنة آنحضرت را شهید کرد و شیخ مفید
و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده اند که اصبغ بن نباته گفت که چون حضرت امیرالمؤمنین را ضربت زدند و کار بجهت عبادت
ما آمدیم و بر در خانه آنحضرت نشستیم و گفتیم که اسمی از حال آنحضرت و در خانه آنحضرت جمع شدیم و چون صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد با هم
گریستیم پس حضرت امام حسن بیرون آمد و گفت که امیرالمؤمنین میگوید که بخانه‌های خود برگردید پس مردم برگشتند [illegible] بیرون رفتم
ماندم و باز دیگر صدای شیون از خانه آنحضرت شنیدم و من نیز گریستم باز حضرت امام حسن بیرون آمد و فرمود که نگفتم که بخانه‌ها
خود برگردید گفتم والله یابن رسول الله که جانم یاری نمیکند و پایم قوت رفتن ندارد تا امیرالمؤمنین را نبینم پس گریستم
رفتم و بسیار گریستم پس داخل شد و بعد از اندک زمانی بیرون آمد و مرا بخانه طلبید چون داخل شدم دیدم
که حضرت امیرالمؤمنین را بر بالش تکیه داده اند و عصابه زردی بر سر مبارکش بسته اند و روی مبارکش از بسیاری خون
که از سرش رفته است چنان زرد شده است که ندانستم که عصابه بیشتر زرد است یا رنگ مبارکش چون مدهوش بود خود را
بسوی آنحضرت انداختم و بر قدمش افتادم و دستش را بوسیدم و بر دیده‌های خود مالیدم و بسیار گریستم حضرت فرمود که ای اصبغ گریه
مکن که من راه بهشت را پیش دارم اصبغ گفت فدای تو شوم میدانم که تو بسوی بهشت میروی از برای حال خود و محنت فراق تو میگریم
و کلینی و سید رضی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون حضرت امیرالمؤمنین را ضربت زدند اصحاب آنحضرت
بر دور او برآمدند و گفتند یا امیرالمؤمنین وصیتی بکن حضرت فرمود که بالشی برای من دوتا کنید و مرا تکیه دهید پس فرمود که حمد
میکنم خدا را بحقی که در خور بزرگواری اوست و او وعده چند در حالیکه تابع گشته‌ام امر او را و شهادت میدهم بیگانگی خداوند
واحد احد صمد چنانچه خود را باین وصف نموده است ایها الناس هر کسی در گریختن میرسد از آنچه از آن میگریزد و مرگ جائیست که
بسوی اجل مقدر را دارد گریختن یعنی رسیدن بمرگ است چه بسیار فکر کرده ام در ایام روزگار و تفکر نموده ام در مکنون علم قضا و تقدیر
پروردگار را آن علمی است که حق تعالی نهفته است که ندانم هرگز در [illegible] و قرون است اما وصیت من بشما آنست

لله الحمد

که شریک مگردانید با خدا چیزی را و سنت محمد صلی الله علیه و آله را ضایع مکنید و کتاب خدا
و سنت آنحضرت را برپا دارید و حسن و حسین را که دو چراغ راه هدایت اند و دو ستون دین بر پا دارید تا از طریقه خود متفرق نگردید و هیچ ملامت
و مذمت که امید بود و حق تعالی بر کسی بقدر طاقتش برده بار کرده و تکلیف بر جاهلان سبک گردانیده است خداوند شما
پروردگاریست رحیم و پیشوای شما امامیست دانا و دین شما دینی است درست من دیروز مصاحب شما بودم و امروز محل عبرت شمایم
و فردا از شما مفارقت مینمایم اگر قدم من درین مرض ثابت گردد و شفا یابم خدا را شکر میکنم و اگر قدم بلغزد و از دنیا مفارقت
کنم پس دل بدنیا نبسته بودم و در دنیا چنان بودم که کسی در سایه درختی نشسته باشد و آن سایه برود و انتشار او
بگردد و جای آنها باد و خاک چند نزد او جمع کرده باشد و بر روی پراکنده کرده باشد تا آنکه با ابری سایه برکسی افکنده باشد
و بر روی آن سایه آنکه ابر دو برود و من در میان شما چند روزی بودم که بدنم چند روزی با شما مجاورت مینمود و در روح اجلا عقل
بود بزودی از من جسمی خواهید دید خالی از روح و ساکن بعد از آن حرکتهای که از وی مشاهده میکردید و بعد از سخنها که از وی میشنیدید
و خاموشی بعد از گفتن که خطبه‌ها از وی شنیده اید و علوم الهی و معارف ربانی که از وی فرا میگرفتید باید که پند گیرید از حال
من و از ساکن شدن حرکات من و از بیکار ماندن اعضای من زیرا که آن پند دهنده‌تر است شما را از هر سخنی گویا و بلیغ
و وداع میکنم شما را وداع کسی که انتظار رسیدن ملاقات شما را با یکدیگر در حرکت در روز قیامت خواهید دید روزهای مرا
و بر شما ظاهر شود بزرگیهای مرا آنچه از قدر و منزلت من از شما پنهان است و از آنروز ظاهر خواهد شد و چون من از میان شما بروم قدر مرا
خواهید شناخت و چون دیگری بجای من بنشیند مرا یاد خواهید کرد اگر باقی بمانم خود ولی خون خود خواهم بود و اگر بمیرم
فنا وعده‌گاه من است پس اگر عفو کنم عفو از برای من قربت است و از برای شما حسنه است پس عفو کنید
از بدیهای مردم و در گذرید آیا نمیخواهید که حق تعالی شما را بیامرزد و چه حسرت بر صاحب غفلتی که عمرش در قیامت برو
حجت گردد و ایام زندگانی او او را بسوی بدبختی و شقاوت اندازد بگرداند حق تعالی ما و شما را از آنها که رغبت دنیا مانع نگردد
ایشان را از طاعت حق تعالی و بعد از مرگ بر ایشان عذابی و مشقتی نازل نشود و به درستیکه ما از برای مرگ آفریده
شده ایم و بآن رسیده ایم بسوی مرگ است پس رو کرد بسوی حضرت امام حسن و فرمود که یک ضربت بر او بیشتر مزن
بجای یک ضربت که بر من زده است هر چند بیشتر نزنی که گناهکار نیستی و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سایر محدثان
بطرق بسیار از حضرت امام حسن و امام موسی کاظم و سلیم بن قیس هلالی روایت کرده اند که چون حضرت
امیرالمؤمنین اراده وصیت نمود جمیع فرزندان و اهل بیت و سرکردهای شیعه خود را جمع کرد و حضرت امام حسن را وصی
و خلیفه خود گردانید و نص بر امامت آنحضرت [illegible] بهای الهی و مصحف پیغمبران و علوم گذشتگان و سلاح و زره رسول خدا

و سایر آثار معجزات پیغمبران را بآنحضرت تسلیم نمود و فرمود که ای فرزند گرامی رسول خدا مرا امر کرده که ترا وصی خود گردانم و کتابها و سلاح
که نزد منست بتو تسلیم نمایم چنانچه حضرت رسول مرا وصی خود گردانید و کتابها و سلاح خود را تسلیم من نمود و امر کرد مرا که ترا امر کنم
که چون وقت وفات تو شود برادرت حسین را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم نمائی پس رو کرد بسوی حضرت امام حسین ع
و فرمود که امر کرده ترا رسول خدا که چون وقت وفات تو شود فرزند خود علی بن الحسین را وصی خود گردانی و اینها را تسلیم او
نمائی پس رو کرد بجانب علی بن الحسین ع و فرمود که رسول خدا ترا امر فرموده است که در وقت وفات خود پسر خود محمد بن علی را
وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم نمائی و چون او را دریابی از جانب رسول خدا و از جانب من او را سلام برسانی
پس رو کرد بسوی حضرت امام حسن ع و فرمود که ای فرزند گرامی توئی صاحب الامر امامت و خلافت بعد از من و اختیار کشنده
من باتست اگر خواهی او را عفو کن و اگر خواهی بکشی بقصاص یک ضربت در عوض ضربت او پس فرمود که بنویس وصیت را بسم الله الرحمن الرحیم این
وصیت نامه علی بن ابیطالبست که گواهی میدهد بوحدانیت حق تعالی و آنکه او را شریکی نیست و گواهی میدهد که محمد بنده
و رسول خداست که او را بهدایت و دین حق فرستاده است تا غالب گرداند او را بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان پس بدرستیکه
نماز من و حج من و عبادت من و زندگانی و مردن من همه از برای پروردگار عالمیانست و کسی را با او شریک نمیگردانم و باین مامور
شده ام و من از جمله مسلمانانم پس وصیت میکنم ترا ای حسن و جمیع اهل بیت و فرزندان خود را هر که این نامه من باو برسد
بتقوی و پرهیزکاری خداوند عالمیان که پروردگار شماست و آنکه نمیرید مگر بدین اسلام و چنگ زنید در ریسمان خدا که کتاب خدا
و اهل بیت رسول خداست و همه بطریق خود مجتمع باشید و پراکنده مشوید بدرستیکه شنیدم از رسول خدا که میفرمود که صلح کردن
در میان مردم بهتر است از نماز و روزه و بدرستیکه فاسد کردن در میان مردمان دین را زایل میگرداند و هلاک کننده دین است
ولا قوة الا بالله العلی العظیم و نظر کنید خویشان خود را و احسان کنید بایشان تا حق تعالی حساب را بر شما آسان
گرداند و خدا را یاد آورید در باب یتیمان که ایشان را گرسنه نگذارید و ضایع مکنید در حضور شما بدرستیکه شنیدم از رسول خدا
که هر که یتیمی را در عیال خود داخل گرداند تا مستغنی شود حق تعالی بهشت را از برای او واجب گرداند چنانچه برای خورنده مال
یتیم جهنم را واجب گردانیده است و خدا را یاد آورید در باب قرآن و کسی بر شما پیشی نگیرد در عمل کردن بآن
و خدا را یاد آورید در حق همسایگان خود بدرستیکه حضرت رسالت در باب ایشان ما را وصیت کرده است
که گمان کردیم که میراث از برای ایشان مقرر خواهد فرمود و خدا را یاد آورید در باب خانه پروردگار خود که مبادا از شما
خالی باشد تا مهلت نیابید زیرا که اگر ترک کنید حج خانه کعبه را مهلت نخواهید یافت و بزودی عذاب بر شما نازل خواهد
گردید و کمتر ثوابی که میرسد بحاجیان بیت الله آنست که گناهان گذشته ایشان آمرزیده شود و خدا را یاد آورید در باب نماز

که آن بهترین عملهاست و ستون دین شماست و خدا را یاد آورید در باب زکوة که آن غضب پروردگار شما را فرو
می نشاند و خدا را یاد آورید در باب روزه ماه مبارک رمضان که آن سپریست شما را از آتش جهنم و خدا را یاد آورید
در باب فقرا و مساکین و ایشان را شریک گردانید با خود در معاش خود و خدا را یاد آورید در جهاد کردن در راه خدا با
خود و بمالهای خود و بجانهای خود که جهاد نمی کند در راه خدا مگر دو مرد امامی که هدایت یافته باشد یا کسیکه اطاعت
کننده او باشد و پیرو هدایت او باشد و خدا را یاد آورید در باب ذریت پیغمبر شما که ستم بر ایشان نکنند در حضور شما
در میان شما و حال آنکه قادر باشید که دفع ظلم از ایشان بکنید و از خدا بترسید در باب اصحاب پیغمبر خود و رعایت نمائید
ایشانرا که بدعتی در دین خدا احداث نکرده اند و صاحب بدعتی را پناه نداده اند بدرستیکه حضرت رسالت وصیت نمود در حق
ایشان و لعنت کرد هر که بدعتی در دین کند از ایشان و از غیر ایشان و کسیکه صاحب بدعت را پناه دهد و یاری
کند و از خدا بترسید در باب زنان و غلامان و کنیزان خود بدرستیکه آخر چیزی که پیغمبر شما بآن تکلم نمود این بود که وصیت
میکنم شما را در حق دو ضعیف زنان شما و غلامان و کنیزان شما پس فرمود که نماز را رعایت کنید و در راه خدا
مترسید از ملامت کننده که حق تعالی کفایت شر کسی که قصد شما کند میکند و با مردم سخن نیکو بگوئید
چنانچه حق تعالی فرموده است و امر بمعروف و نهی از منکر را ترک مکنید که بدان شما بر شما والی گردانیده شوند و چون دعا کنید دعای شما مستجاب نگردد و بر شما باد ای فرزندان
من به پیوند کردن و بخشش کردن و نیکوئی کردن بیکدیگر و زنهار که بپرهیزید از قطع کردن و بدی کردن و پراکنده شدن
از یکدیگر و معاونت کنید یکدیگر را بر نیکی و تقوی و معاونت مکنید یکدیگر را بر گناه و ظلم و از عذاب الهی بپرهیزید که عذاب
حق تعالی شدید است خدا حفظ نماید شما را ای اهلبیت و حفظ کند در میان شما سنت پیغمبر شما را بخدا میسپارم شما را و سلام
و وداع میکنم شما را و سلام و رحمت و برکات الهی بر شما باد و پیوسته لا اله الا الله میگفت تا برحمت الهی واصل شد و در شب
بیست و یکم ماه مبارک رمضان در شب جمعه در سال چهلم هجرت و در شب نوزدهم ضربت بآنحضرت رسیده بود و آنچه گفته شد
که این تاریخ خلاف مشهور در میان شیعه است و موافق بعضی اقوال عامه است و علامه در تاریخ شهادت آنحضرت اقوال دیگر
نیز گفته که ذکر آنها فایده ندارد و شیخ مفید و شیخ طوسی از حضرت امام حسن روایت کرده اند که وصیت آنحضرت را چنین روایت کرده اند
که آنحضرت فرمود که چون پدرم را وفات در رسید چنین مرا وصیت کرد که این آن چیزیست که وصیت میکند علی بن
ابیطالب برادر و پسر عم رسول خدا و مصاحب آنحضرت اول وصیتم اینست که گواهی میدهم بکلمه لا اله الا الله و آنکه محمد
رسول خداست و برگزیده امانت او و او را بعلم خود برگزیده است و او را اختیار نموده و پسندیده است و گواهی میدهم که خدا زنده خواهد
کرد هر که در قبرهاست و سوال خواهد کرد مردم را از کارهای ایشان و دانا است بآنچه در سینه های ایشانست پس ترا وصیت میکنم

ای حسن و تو بگو وصی هستی برای من بانچه وصیت کرده است مرا بآن رسول خدا چون من از دنیا بروم ای فرزند صاحب من بایذ
موعظت شما پند پس ملازم خانه خود باش و بر گناهان خود گریه کن و دنیا را مقصود بزرگ خود قرار مده و وصیت میکنم ترا ای فرزند که نماز را
در وقت فضیلت بجا آوری و زکوة را باهل آن برسانی در وقتش و هرچه بر تو شبهه باشد ترک آن خاموش باش و در کارها میانه رو باش
و عدالت نمائی در وقت خوشنودی و غضب با همسایگان خود نیکو سلوک نمائی و مهمان را گرامی داری و بر ارباب مصیبت رحم نمائی
و خویشان را نوازش کنی و مسکینان را دوست داری و با ایشان هم نشینی نمائی و فروتنی کنی نزد خدا و خلق که بهترین عبادت است
خود را کوتاه کنی و پیوسته در یاد مرگ باشی و ترک کنی دنیا را و خواهش آن را از دل بدر کنی زیرا که تو در گرو مرگی و نشانه تیر بلائی
و آماج بیماریهائی و ترا وصیت میکنم بترس از خدا در پنهان و آشکار و ترا نهی میکنم از پیشی گرفتن در گفتار و کردار پیش
از آنکه تامل نمائی و در عاقبت آن کار نظر کنی هرگاه امری از امور آخرت رو دهد ابتدا کن بآن و تاخیر منما و چون ترا رو دهد امری از امور
دنیا در آن امر تامل نما تا بر تو معلوم شود که رشد و صلاح تو در آنست و بپرهیز که حذر کنی از جاهائی که محل تهمت است و از مجلسی
که ان بد باهل تهمت می‌رسند و ایشان همنشین بد و ای فرزند پیوسته کار کن باش از برای خدا و از فحش و بیهوده خود را نگهدارنده
باش و برنیکیها خود را امر کننده باش و از بدیها نهی کننده باش و با برادران از برای خدا برادری کن و صالحان را برای صلاح
ایشان دوست دار و با فاسقان مدارا کن که ضرر دین تو نرسد و سفیهان را بدل دشمن دار و از اعمال ایشان کناره
کن تا آنکه مثل ایشان نباشی و زنهار که بر سر راه منشین و ترک کن مجادله و با سفیهان و عقل و علم خود را و میانه روی کن در حال
در معیشت خود میانه رو باش که اسراف نکنی و تنگ نگیری و در عبادت خود نیز میانه رو باش و بر تو باد که در عبادتی اکثر بر آن
مداومت نمائی که طاقت آن داشته باشی و ملازم خاموشی باشی تا از بلاهای زبان سلامت یابی و از برای آخرت خود عمل صالح بفرست
تا منفعت یابی و سعی کن در یاد گرفتن علم و ادا کردی و در همه حال مشغول ذکر خدا و عرفان خدا باش و از اهل خود غافل مباش و بر
رحم کن و بزرگان ایشان را تعظیم کن و از هیچ طعامی مخور تا تصدق از آن نکنی و از خوردن تصدق کنی و بر تو باد بروزه که روزه زکوة
زکوة بدن است و سپر است برای اهل خود از آتش جهنم و پیوسته با نفس خود در جهاد باش و از هم نشین خود در حذر باش و از سر
دشمن خود اجتناب کن و بر تو باد که مجلسها که در آن یاد خدا میشود و در گاه خدا بسیار کن و دعا و تسبیحهای خفیت
ای فرزند در نصیحت و خیرخواهی تو تقصیر نکردم و این نصایح جدائی است از تو و ترا وصیت میکنم که با برادر خود محمد نیکو سلوک کنی
برادر توست و پسر پدر تست و فرزند پدر تست و میدانی که من او را دوست میدارم اما برادرت حسین پس بعد از تو و شما
و پدرت و ترا در باب او بیچ وصیت نیست و خدا خلیفه منست بر شما و از خدا سؤال میکنم که احوال شما را بصلاح آورد و
دست ظالمان و طاغیان را از شما دور گرداند صبر نمائید تا امر خدا نازل شود و فرج شما حاصل و قوتی نیست مگر بخدا و حسبی الله

و انجه

و شیخ مفید و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده‌اند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که در حال شهادت خود در خواب دیدم
رسول خدا را و بآنحضرت شکایت کردم از آنچه از این امت بمن رسیده از ظلم و ستم و از ایشان حضرت فرمود که بیا بسوی من و نظر کن
بجانب خود چون نظر کردم دو کس را دیدم که در زنجیرها کشیده‌اند و سرهای ایشان را بسنگ میکوبند پس روز دیگر آنحضرت
ضربت خورد و معلوم است که آن دو کس ابوبکر و عمر بودند و ایشان ظلم و جور بر اهل بیت رسالت بنیان کرده بودند و ابن شهر آشوب
روایت کرده از ابوموسی که حضرت امیرالمؤمنین گفت روزی از آنحضرت شنیدم که با دختر خود ام کلثوم میگفت که ای دختر
اندک زمانی من بعد از این با شما خواهم بود ام کلثوم فریاد برآورد که ای پدر بزرگوار این چه خبر وحشت انگیز است که با ما میدهی حضرت فرمود
که دیشب حضرت رسول را در خواب دیدم که بدست مبارک خود غبار از روی من پاک میکرد و میگفت یا علی بر تو آنچه
بود ادا کردی و سه روز بعد از آن آنحضرت ضربت خورد و چون حضرت کشته شد ام کلثوم فریاد برآورد و حضرت فرمود که
ای فرزند گریه مکن که در این وقت حضرت رسول را می‌بینم و بدست خود اشاره بسوی من میکند و میگوید یا علی زود بیا بسوی ما که
نزد ما است از برای تو بهتر است و سید ابن طاوس روایت کرده است که در سحر آن شبی که در صبح آن آنحضرت را ضربت زدند فرمود که
نشسته بودم مرا خواب ربود دیدم که حضرت رسول نزد من حاضر شده و بآنحضرت شکایت کردم از جور این امت حضرت فرمود
که نفرین کن بر ایشان پس گفتم خداوندا عوض ایشان بهتر از ایشان را بمن عطا کن و بعوض من بدتر از من بر ایشان مسلط کن و بعد از آن
ابن بابویه بسند معتبر از حبیب بن عمرو روایت کرده است که او گفت بخدمت حضرت امیر رفتم در مرضی که حضرت بآن رفت از دنیا
پس چون زخم حضرت را باز کردند گفتم یا امیرالمؤمنین این زخم تو چیزی نیست و بر تو از این زخم باکی نیست حضرت فرمود
که ای حبیب بخدا سوگند که من در این ساعت از شما مفارقت میکنم حبیب گفت که من گریه کردم و ام کلثوم دختر حضرت که در پشت
در نزدیک حضرت نشسته بود حضرت فرمود که چرا گریه میکنی ای دختر ام کلثوم گفت که چون از تو شنیدم که در این ساعت از ما جدا
میشوی حضرت فرمود که ای دختر گریه مکن بخدا سوگند که اگر ببینی آنچه پدرت میبیند هرگز گریه نمیکنی حبیب گفت که از آنحضرت پرسیدم که چه میبینی
یا امیرالمؤمنین حضرت فرمود که ای حبیب می‌بینم ملائکه آسمانها و پیغمبران را که از پی یکدیگر ایستاده‌اند و منتظر من میکشند که مرا استقبال
کنند و اینک برادرم رسول خدا نزد من نشسته است و میگوید بیا بزودی که آنچه در پیش داری بهتر از آنست که در آن هستی حبیب گفت از نزد
هنوز از پیش آنحضرت بیرون نرفته بودم که روح مقدسش بعالم قدس پرواز نمود و اینچنین روایت کرده است شیخ مفید و ابن شهر آشوب و دیگران
کرده‌اند که حضرت امیرالمؤمنین در شبی که صبح آن شب ضربت خورد برای نماز شب بسیار بیرون میرفت و در تمام آن شب بیدار بود و عبادت
حق تعالی اشتغال مینمود و ام کلثوم گفت یا امیرالمؤمنین سبب بیداری و اضطراب تو در این شب چیست حضرت فرمود که در صبح این شب شهید
خواهم شد در وقت بیرون رفتن حضرت آمد و بتای نماز در را داد ام کلثوم گفت ای پدر امشب دیگری را بگو که بمردم نماز کند حضرت فرمود

که از قضای حق تعالی نمی توان گریخت و در روایت کرده اند که در تمام آن شب بیرون می آمد و باطراف آسمان نظر میکرد و میفرمود که بخدا
دروغ نمی گویم و از رسول خدا دروغ نشنیده ام و این شبی است که مرا وعده شهادت داده اند و چون صدای مرغ صبح شنید گریست و شعری خواند
که مضمونش این بود که کمر خود را برای مرگ محکم به بند که مرگ البته بسوی تو خواهد رسید و جزع مکن از مرگ چون بوادی تو درآید و چون
بصحن خانه آمد مرغابی چند که در خانه بودند بسر راه بر آنحضرت افتادند و فریاد میکردند چون خواستند که ایشان را دور کنند حضرت
فرمود که بگذارید ایشان را که ایشان فریاد کنندگانند بر من و بعد از ایشان بر من نوحه کنندگان نوحه خواهند کرد و کلینی بسند معتبر روایت
کرده است که حسن بن جهم از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که حضرت امیرالمؤمنین میدانست که قاتل خود را میشناخت و شب شهادت
خود را و موضعی که در آن موضع شهید شده میدانست و چون مرغابیان بر روی حضرت فریاد کردند و فرمود که ایشان فریاد کنندگانند که از عقب
ایشان نوحه کنندگان خواهند بود و ام کلثوم بآنحضرت گفت که امشب در خانه نماز کن و امر کن که دیگری با مردم نماز کند حضرت قبول
نکرد و در آن شب بسیار از خانه بیرون می آمد بی سلاح با آنکه میدانست که ابن ملجم علیه اللعنه او را در آن شب شهید خواهد کرد آیا
چگونه بود این حال حضرت فرمود که وقت آنحضرت در آن شب مقدر شده بود و تقدیر خدا البته جاری میشد مؤلف گوید که اینها از اسرار
قضا و قدر است و تفکر در اینها موجب لغزش است و تکالیف ائمه و اوصیا مانند تکالیف دیگران نیست و مجمل میباید دانست
که هر چه ایشان میکنند موافق شریعت و عین صلاح و حکمت است و در مقام تسلیم و انقیاد میباید بود و در بعضی از کتب معتبره روایت
کرده اند که ام کلثوم گفت که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان برای افطار حضرت امیرالمؤمنین طبقی نزد او گذاشتم و در طبق
نان جو بود و کاسه از شیر نزد آنحضرت آوردم و نمک سبیده حاضر کردم چون حضرت از نماز فارغ شد به طعام نظر کرد
و گریست و فرمود که ای دختر مرا نگذاری که در یک طبق برای من دو خورش حاضر کنی میخواهی که متابعت برادر و پسر عم خود رسول خدا صلی الله علیه و آله نکنم
ای دختر هر که طعام نیکو خورد و جامه نیکو پوشد در دنیا ایستادن او در روز قیامت
نزد حق تعالی بیشتر است ای دختر در حلال دنیا حساب است و در حرام او عقاب خبر داد مرا حبیبم رسول خدا که جبرئیل از برای او
کلیدهای زمین را آورد و گفت یا محمد خداوند عالم ترا سلام میرساند و میفرماید که اگر میخواهی همراه تو کوههای تهامه را برای تو طلا کنم و از
اندازه کم مکن بگیر این کلید گنجهای زمین است و از ثواب آخرت تو چیزی کم نخواهد شد حضرت فرمود که بعد از آن چه خواهد بود گفت مرگ
حضرت فرمود که مرا حاجتی بدنیا نیست بگذار مرا که یک روز گرسنه باشم و یک روز سیر باشم تا آنکه در روزی که گرسنه باشم
دعا کنم و از پروردگار خود سوال کنم و روزی که سیر باشم حمد و شکر کنم پروردگار خود را پس جبرئیل گفت که توفیق هر خیری یافتی یا محمد پس فرمود
که ای دختر دنیا خانه فریب است و خانه مذلت و خواری است هر که چیزی از پیش میفرستد باید بر سد باید فردا بخدا سوگند که نخورم
چیزی تا آنکه یکی را بر داری پس یکی را بر داشتم اندکی از نان جو با نمک تناول نمود و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد و پس بر

دفعه

و متوجه نماز شد و پیوسته مشغول رکوع و سجود و تضرع و ابتهال بود بسوی حق تعالی و بسیار از خانه بیرون میرفت و داخل میشد و باطراف
آسمان نظر میکرد و اضطراب مینمود و تضرع میکرد و میگریست پس سوره یس را تلاوت نمود پس اندکی خوابید و در ساعت بیدار شد و جامه
خود را بر روی مبارک خود کشید و برپا ایستاد و گفت خداوندا برکت ده مرا در لقای خود و مکرر لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بسیار گفت
پس نماز کرد و بسیاری از شب گذشت و در تعقیب نشسته بود که آنحضرت را خواب ربود چون ساعتی از خواب بیدار شد فرزندان
خود را طلبید و فرمود که درین ماه من از میان شما خواهم رفت و درین شب خواب هولناکی دیدم میخواهم برای شما نقل کنم درین ساعت حضرت رسول را
در خواب دیدم که میفرمود که ای ابوالحسن درین روزها بزودی بسوی ما خواهی آمد و نزد تو خواهد آمد شقی ترین این امت و ریش ترا از خون سرت خضاب
خواهد کرد و من بسیار مشتاقم بلقای تو و تو در دهه آخر ماه رمضان نزد ما خواهی آمد پس بشتاب بسوی ما که آنچه نزد ماست بهتر و باقی تر است از برای تو
چون اهل و اولاد آنحضرت این سخن جانسوز را شنیدند صدا بگریه بلند کردند پس قسم داد ایشان را که ساکت شوید چون ساکت شدند
وصیت کرد ایشان را به نیکیها و نهی کرد ایشان را از بدیها و چون از وصیت فارغ گردید باز مشغول عبادت گردید و پیوسته در رکوع و سجود
و تضرع و زاری بود و هر ساعت از خانه بیرون میرفت و باطراف آسمان نظر میکرد و در ستاره ها نظر میکرد و میفرمود که بخدا سوگند که دروغ نشنیده ام
از رسول خدا و این شبی است که مرا وعده داده است پس بر میگشت بجای نماز خود و میگفت اللهم بارک لی فی الموت یعنی خداوندا مبارک گردان
برای من مرگ را و بسیار میگفت انا لله و انا الیه راجعون و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و صلوات بسیار میفرستاد و بر ... و استغفار بسیار
میکرد و ام کلثوم گفت که در آن شب چون حضرت را ... دیدم گفتم ای پدر چرا امشب خواب بر تو حرام گردیده است
و هرگز ترا چنین مضطرب ندیده بودم گفت ای دختر ... و خود را باهوال عظیم افکنده ام و هراسی عظیم در دل من بهم رسیده است
و شب بسیار ... پس فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس ام کلثوم گفت ای پدر چرا در تمام امشب خبر مرگ خود را میدهی فرمود که ای دختر اجل
نزدیک گردیده است و آرزوها بریده است ام کلثوم چون این خبر شنید بسیار گریست حضرت فرمود که ای دختر گریه مکن که من این خبر را
عهدی است بسوی من رسول خدا پس اندکی بخواب رفت و بیدار شد و فرمود که ای دختر چون نزدیک وقت اذان گردد مرا خبر کن
پس باز مشغول زاری و تضرع و عبادت گردید چون نزدیک وقت نماز شد آب نزد آنحضرت حاضر ساختم پس برخاست و تجدید وضو نمود و
جامه خود را پوشید و متوجه مسجد شد چون بصحن خانه آمد مرغابی چند که برای برادرم حسین هدیه آورده بودند بر سر راه آنحضرت آمدند
و بالها گشودند و فریاد کردند و دامن آنحضرت را گرفتند بصداهای ایشان گریستند حضرت فرمود لا اله الا الله و چند نفر از غلامان ایشان را دور
کنند ... خواهند بود و فردا بعد از قضای حق تعالی جاری و ظاهر خواهد شد ام کلثوم گفت ای پدر چرا فال بد میزنی حضرت فرمود که
از ما اهل بیت فال بد نمیزند و فال بد در پیش ما اثری ندارد و لیکن سخن حقی بود که بر زبانم جاری شد پس فرمود که ای دختر ترا بخدا
سوگند میدهم که این مرغابیها را رها کن ... زمین ... آب و دانه ... بیابند ... چون بدر خانه رسید

وحضرت که در راه الحکمت بد قلاب در کردن آنحضرت بند شد و کمرش باز شد و افتاد و پس آنرا از زمین برداشت و بر کمر بست
و این شعر خواند که مضمونش این است که ببند میان خود را برای مرگ بدرستیکه مرگ ملاقات کننده است ترا و جزع مکن از مرگ
وقتیکه نازل شود در خانه تو و مغرور مشو بدنیا هر چند با تو موافقت نماید چنانچه دهر ترا خندان گردانیده است بزودی بگریه خواهد آورد
پس فرمود که خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را و مبارک گردان برای من لقای خود را ام کلثوم گفت که چون این
اشعار را از پدر بزرگوار خود شنیدم فریاد برآوردم گفتم وا ابتاه و وا غوثاه در تمام شب خبر مرگ خود را میگوئی حضرت فرمود
که این خبر از نهاد دلالتها و علامتهای مرگ که از پی یکدیگر ظاهر میشود و پس در را گشوده و بیرون رفت ام کلثوم گفت برخاستم
و آنچه از آنحضرت شنیده بودم بحضرت امام حسن نقل کردم حضرت برخاست از پی پدر بزرگوار خود رفت و پیش از آنکه حضرت
داخل مسجد شود بآنحضرت رسید و گفت ای پدر چرا در این وقت شب از خانه بیرون آمدی گفت ای نور دیده من خوابی
دیدم حضرت امام حسن گفت ای پدر جان تعبیر خواب خود را برای من فرما فرمود که دیدم جبرئیل را که از کوه ابوقبیس فرود آمد و دو سنگ
برگرفت و بسوی کعبه رفت و بر بام کعبه ایستاد و آن سنگها را بر هم زد که ریزه ریزه شد پس بر دوی در هوا و آن سنگ ریزه‌ها را پراکنده
کرد و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر آنکه ریزه از آن سنگ در آن خانه داخل شد حضرت امام حسن گفت ای پدر چه تعبیر کردی این خواب را
حضرت فرمود که این خواب دلالت میکند بر آنکه پدر تو شهید شود و هیچ خانه در [illegible] نماند مگر آنکه اندوهی از مصیبت من داخل
خانه شود امام حسن فرمود آیا میدانی که این قضیه کی خواهد بود فرمود که حبیبم مرا خبر داده است که در دهه آخر ماه مبارک
رمضان شهید خواهم شد بضربت ابن ملجم مرادی علیه اللعنة امام حسن فرمود که ای پدر بزرگوار هرگاه میدانی که او کشنده تو
خواهد بود او را بقتل برسان حضرت فرمود که ای فرزند قصاص پیش از جنایت نباشد پس فرمود که ای فرزند برو بر
خوابگاه خود برگرد امام حسن گفت ای پدر میخواهم با تو بیایم حضرت فرمود که ترا سوگند میدهم که برگردی پس حضرت امام حسن
بخانه برگشت و با ام کلثوم محزون و غمگین نشستند بر اقوال که از آنحضرت شنیده بودند میگریستند چون حضرت امیرالمؤمنین
داخل مسجد شد قندیلها خاموش شده بود و مسجد تاریک بود و حضرت چند رکعت نماز ادا کرد و ساعتی مشغول تعقیب بود
پس برخاست و دو رکعت نماز ادا کرد و بر بام مسجد برآمد و دو انگشت مبارک خود را بر گوشهای خود گذاشت و اذان گفت چون آنحضرت
اذان میگفت هیچ خانه در کوفه نماند مگر آنکه صدای آنحضرت را میشنیدند و ابن ملجم ملعون در تمام شب بیدار بود و در
امر عظیم فکر میکرد و در میان شب قطام ملعونه نزد او آمد و گفت کسیکه چنین اراده دارد در خواب بسر میبرد برخیز
تقتیل برسان و مراد خود را از من حاصل گردان آن ملعون گفت که علی را بکشم و میدانم که براد خود برسم پس چون
صدای اذان حضرت را شنیدند آن ملعونه گفت که زود برو که فرصت از دست میرود و برخاست و دیگر آن ملعون با شبیب

و وردان در مسجد بودند و انتظار آنحضرت میبردند چون حضرت از اذان فارغ شد بزیر آمد و مشغول تسبیح و تقدیس حق تعالی بود و صلوات
بر محمد و آل محمد فرستاد و بصحن مسجد در آمد و خفتگان را بیدار میکرد از برای نماز تا آنکه بابن ملجم رسید و دید که او خوابیده است فرمود
که برخیز از خواب برای نماز و چنین مخواب که این خواب شیطانست بلکه بر روی راست بخواب که خواب مؤمنانست و بر پشت
خوابیدن خواب پیغمبرانست پس حضرت فرمود که قصدی در خاطر خود کرده که نزدیک است که آسمانها از هم بپاشد و زمین شق شود
و کوهها سرنگون گردد و اگر خواهم خبر میتوانم داد که در زیر جامه چه داری و حضرت از نزد او گذشت و بنزد محراب رفت و مشغول نماز
شد و رکوع و سجود را بسیار طول داد چنانچه عادت او بود و پس آن ملعون آمد نزد آن ستونی که حضرت نماز میکرد ایستاد و چون
حضرت سر از سجده اول برداشت آن ملعون ضربتی بر سر آنحضرت زد که بجای ضربت عمرو بن عبدود آمد تا پیشانی آنحضرت را شکافت
پس حضرت فرمود که بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله و گفت فزت و رب الکعبة یعنی رستگار گردیدم بحق پروردگار کعبه چون اهل
مسجد صدای حضرت را شنیدند بسوی محراب دویدند و چون آن شمشیر را زهرآب داده بودند زهر در سر و بدن مبارک
آنحضرت دوید و چون مردم نزدیک آنحضرت رسیدند دیدند که در محراب افتاده است و خاک بر میگیرد و بر جراحت خود میریزد
و این آیه را میخواند منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری یعنی از زمین خلق کردیم شما را و در زمین بر میگردانیم
و از زمین بیرون می آوریم شما را یکبار دیگر پس فرمود آمد امر خدا و درست شد گفته رسول خدا راوی گفت که چون
ضربت حواله آنحضرت کردند بر طاق مسجد آمد چون ضربت ابن ملجم لعین بر سر مبارک آنحضرت رسید زمین بلرزه آمد و دریاها
بموج آمدند و آسمانها بحرکت آمدند و درهای مسجد بهم خوردند و پس چون حضرت را بر آن حالت دیدند ردای مبارک آنحضرت را
بر سر آن بستند و حضرت خون سر خود را بر دست مبارک کشید و فرمود که این است که خدا و رسول مرا وعده داده
راست گفتند خدا و رسول پس در آنوقت خروش از ملائکه آسمانها بلند شد و باد سیاه شدیدی وزید که هوا را تیره کرد
و جبرئیل از میان آسمان و زمین صدا زد که همه شنیدند که و الله منهدم شد ارکان هدایت و تاریک شد ستارهای علم
و نبوت و برطرف شد نشانهای پرهیزکاری و گسیخته شد عروة الوثقی الهی و کشته شد پسر عم محمد مصطفی و شهید شد سید اوصیا
علی مرتضی و او را شهید کرد بدبخت ترین اشقیا چون ام کلثوم این صدا را شنید طپانچه بر روی خود زد و گریبان خود را چاک
کرد و فریاد وا ابتاه و وا علیاه و وا محمداه و وا سیداه برآورد و پس حضرت امام حسن و امام حسین از خانه بسوی مسجد دویدند و دیدند
که مردم نوحه و فریاد میکنند و میگویند وا اماماه و وا امیرالمؤمنیناه و شهیداه بخدا سوگند که شهید شد امام عابدی که هرگز بت
نپرستید و سجده نکرده بود و شبیه ترین مردم بود برسول خدا چون آن دو امام مظلوم داخل مسجد شدند فریاد وا ابتاه و وا علیاه
برآوردند و گفتند کاش ما را مرگ در میرسید و این روز را نمیدیدیم چون نزدیک محراب رسیدند پدر بزرگوار خود را دیدند

که در محراب افتاده است و از جهت بیهوشی محو شده اند که آنحضرت را بر نخواستند که با مردم نماز کند و نتوانستند پس حضرت امیرالمؤمنین
حضرت امام حسن را بجای خود باز داشت که با مردم نماز گذارد و خود نشسته نماز را ادا کرد و خون از ابروی خود میمالید و بجانب راست
بطرف میل میکرد و چون حضرت امام حسن از نماز فارغ شد سر مبارک پدر را در دامن گرفت و گفت ای پدر بزرگوار
پشت ما را شکستی و چگونه ترا باین حال توانیم دید پس دیده های مبارک خود را باز کرد و فرمود که ای فرزند گرامی بعد از امروز
بر پدر تو غمی و المی نیست اینک جد تو محمد مصطفی و جده تو خدیجه کبری و مادر تو فاطمه زهرا با حوریان بهشت حاضر شده اند بطلب پدر تو
آمده اند و انتظار رفتن او میکشند پس شاد باش و دست از گریه بردار که گریه تو ملائکه آسمانها را بگریه آورده است و چون
این صدای وحشت انگیز در کوفه منتشر گردید مردان و زنان از خانها بسوی مسجد دویدند دیدند که حضرت امیرالمؤمنین سرش
در دامن امام حسن است و جای ضربت را محکم بسته اند خون میریزد و رنگ مبارکش از زردی بسفیدی مایل شده است و بجانب
آسمان نظر میکند و زبان مبارکش به تسبیح و تقدیس الهی مشغول است و میگوید از تو سؤال میکنم ای پروردگار رفاقت انبیا
و اوصیا را و اعلای درجات جنت الماوی را پس آنحضرت ساعتی مدهوش شد و قطرات عبرات از دیده های نور دیده مصطفی
حسن مجتبی میریخت و چون آب دیده آنحضرت بروی پدر بزرگوارش ریخت چشم گشود و فرمود که این چه گریه است ای فرزند
بعد از امروز بر پدر تو ترسی و غمی نیست ای فرزند گرامی بر پدر خود جزع مکن و تو بعد از پدر خود بزهر ستم شهید خواهی شد
و برادرت به تیغ ظلم و عدوان شهید خواهد شد و باین حال بجد و پدر و مادر خود ملحق خواهید شد پس حضرت امام حسن گفت
که ای پدر آیا نمیگوئی که کی با تو این معامله کرد حضرت فرمود که فرزند یهودیه عبدالرحمن ابن ملجم مرادی بود و مرا ضربت
زد و الحال از آن در که بسته در داخل مسجد خواهد شد و بر آستانه زهر شمشیر آن ملعون بر سر و بدن آنحضرت جاری می شد و هر کس
میکرد دیده و مردم منتظر ایستاده بودند که مسجد از سر میگرفتند ناگاه صدای از در مسجد بلند شد و ابن ملجم علیه اللعنه را دست بسته آورده
مسجد در آوردند و مردم او را لعنت میکردند و آب دهان بروی آن ملعون می انداختند و گوشتش را بدندان میخواستند بکنند
ای دشمن خدا این چه کاری است که کردی امت محمد را هلاک کردی و بهترین مردم را شهید کردی و آن ملعون ساکت بود و سخن نمیگفت و حذیفه
تیغ شمشیر برهنه در دست داشت و در پیش روی آن ملعون ایستاده بود و مردم را منع میکرد تا آن ملعون را نزدیک حضرت آوردند
چون نظر حضرت امام حسن بر او افتاد فرمود که ای ملعون تو کشتی امیرالمؤمنین و امام مسلمانان را آیا جزای احسان او این بود که ترا پناه داد
و بر دیگران اختیار کرد و بتو عطا فرمود ای بدبخت ترین این امت آیا بد امامی بود از برای تو آن ملعون سر بزیر افکنده جواب نگفت پس
در آن وقت صدای مردم بگریه و نوحه بلند شد حضرت پرسید از حسن که آیا آن ملعون را آورده اند و این دشمن خدا در کجا بود گفت ای پدر
من در شب بر در خانه خود خوابیده بودم من در خواب بودم و او مرا بیدار کرد چون صدای قتل امیرالمؤمنین را از میان آسمان

و زنی

و زنی میشنید مرا بیدار کرد و گفت تو در خوابی و امام تو علی ابن ابیطالب شهید شده است من از خواب جستم و گفتم خدا دهانت را
بشکند این چه سخن است که میگوئی امیرالمؤمنین با مردم چه بدی کرده است که او را بکشند و او خیرخواه مسلمانانست و پدر یتیمانست
و شوهر بیوه زنانست و کرا یارای آن است که او را بکشد و او شیر خدا است پس آن زن گفت که چنین صدائی از آسمان شنیدم
و گمان ندارم که اکثر اهل کوفه شنیده باشند و در این سخن بودیم که ناگاه صدای عظیم بگوشم رسید که کسی میگفت که قتل
امیرالمؤمنین پس شمشیر خود را از غلاف کشیده بودم و در خانه را گشودم و در میان کوچه پیش دویدم و ناگاه این ملعون را دیدم که
میگریخت و بجانب راست و چپ نظر میکرد و گویا راه بر او بسته شده بود گفتم وای بر تو مرا چنین بسر کرده ای و کیستی و اراده کجا
داری نام خود را گفت نام دیگری گفت گفتم از کجا می آئی گفت از خانه خود گفتم در این وقت بکجا میروی گفت بحیره گفتم
برای کار زیارت امیرالمؤمنین نمیروی گفت نه ترسیدم که حاجتم فوت شود گفتم صدائی شنیدم که امیرالمؤمنین کشته شده
آیا تو خبر داری گفت نه گفتم چرا نمی ایستی تا خبر معلوم کنیم گفت پیش از آنکه رجوع کنم حاجتم از این مهمتر است چون این سخن را
از او شنیدم گفتم ای ملعون کدام حاجت که مهم تر باشد از تجسس احوال امیرالمؤمنین و امام مسلمانان و از نزد و در خشم شدم
و شمشیر خود بروی حواله کردم و در این حال باد وزید و برق شمشیر از زیر جامه وی ظاهر شد چون برق شمشیر را مشاهده کردم
گفتم این شمشیر برهنه چیست که در زیر جامه پنهان کرده مگر تو قاتل امیرالمؤمنین خواست بگوید نه حق تعالی جاری کرد بر زبانش
که بلی پس من شمشیر حواله او کردم و او نیز شمشیر خود را حواله من کرد من ضربت او را رد کردم و او را بر زمین افکندم و مردم رسیده مرا
مدد کردند تا آنکه او را گرفتم و دستهایش را بستم و کشان کشان آوردم پس حضرت امام حسن فرمود که حمد و سپاس خدای را که ترا
که دوست خود را یاری کرد و دشمن خود را مخذول گردانید پس امیرالمؤمنین چشم گشود و ملعون را دید که ایستاده است
کیست این پس امام حسن فرمود که این دشمن خدا و رسول و دشمن تو ابن ملجم است حق تعالی ترا بر او قدرت داده است و نزد تو حاضر گردانید
چون حضرت نظر بر آن ملعون انداخت بصدای ضعیف گفت ای بدبخت بر امر عظیمی اقدام نمودی آیا بد امامی بودم من از برای تو
که مرا چنین جزا دادی آیا مهربان نبودم بر تو آیا بر دیگران اختیار نکردم ترا آیا بتو احسان نکردم و عطای ترا زیاده از دیگران
ندادم آیا نمیگفتند مردم که ترا بقتل برسانم و من تجاوز کردم و عطای تو افزودم با آنکه میدانستم که تو مرا خواهی کشت و لیکن خواستم
که حجت خدا بر تو تمام شود و خدا انتقام مرا از تو بگیرد و خواستم که شاید از گمراهی خود برگردی پس شقاوت بر تو غالب شد و مرا
کشتی ای بدبخت ترین بدبختان پس آن ملعون گریست و گفت یا امیرالمؤمنین آیا تو نجات میتوانی داد کسی را که در جهنم است پس حضرت
امر کرد برای آن ملعون حضرت امام حسن را فرمود که او را طعام و آب بده و در بند نگاهدار و با او رفق و مدارا
کن و چون من از دنیا بروم او را بکش و او را یک ضربت بزن و او را مثله مکن و گوشش و بینیش را مبر

بری که حضرت رسول آن فرمود که زینهار شومی نمیدانم چه ملک در نزد به شده داشت دیدم من ... گفتم زیرا که ای امی بشکم

و مفضل و هیثم و محمد بن حنفیه روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که مرا بردارید به درگاه خود برید پس آن حضرت را به نهایت ضعف

برداشتیم و چون به خانه بردیم در و دیوار آن حضرت گریه و زاری میکردند و نزدیک بود که خود را هلاک کنند پس حضرت امام حسین در میان

گریه و زاری و ناله و سوگواری با پدر بزرگوار خود گفت ای پدر بزرگوار تو از برای ما که خواهد بود در مصیبت رسول خدا است که ای پدر از برای

مصیبت تو آموختیم پس حضرت امیرالمؤمنین آن حضرت را نزدیک خود طلبید و چون نظر کرد دیده های آن امام مظلوم را دید که از

بسیاری گریه مجروح گردیده است به دست مبارک خود آب از دیده های نور دیده خود پاک کرد و دست بر دل مبارکش گذاشت

و گفت ای فرزند خداوند دل ترا به صبر ساکن گرداند و مزد تو و برادران ترا در مصیبت من عظیم گرداند و اضطراب ترا ساکن سازد و آتش

اندوه ترا ساکن گرداند به درستی که حق تعالی اجر داد در مصیبت تو پس آن حضرت را داخل حجره گردانیدند و نزدیک محراب خوابانیدند و زینب

و ام کلثوم آمدند و در پیش روی آن حضرت نشستند و نوحه و زاری برای آن حضرت میکردند و میگفتند ای پدر بعد از تو کودکان ما را که تربیت

خواهد کرد و بزرگان ما را که ... خواهد نمود ای پدر بزرگوار ... بر تو ... ای ... آمدیم ... شد پس

صدای مردم از بیرون حجره بلند شد به ناله و زاری و آب از دیده های مبارک آن حضرت جاری شد و نظر حسرت بسوی فرزندان و اهل خود فرمود

و حسن و حسین را نزدیک خود طلبید و ایشان را در بر کشید و روی ایشان را میبوسید پس بیهوش شد به سبب زهری که در بدن آن حضرت

جاری شده بود و چنانچه حضرت رسالت به سبب زهری که با آن حضرت داده بودند گاهی بیهوش میشد و گاهی بهوش می آمد چون آن حضرت

بهوش باز آمد امام حسن کاسه از شیر به دست آن حضرت داد و حضرت اندکی از آن تناول کرد و فرمود که ببرید به آن اسیر بدهید که ...

بازداشت نمود و به حضرت امام حسن گفت ... اطعموه و اسقوه ... به سند ... شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون ...

ام کلثوم گفت که ... خدا ... شفا ... ترا در دنیا و آخرت به عذاب خود معذب گرداند ... گفت

که آن شمشیر را به هزار درهم خریده ام و به هزار درهم دیگر زهر داده ام که اگر آن را به ... و داده اند ... میان اهل زمین قسمت

کنند هرآینه آن حضرت همه را هلاک کند و محمد بن حنفیه رضی الله عنه گفت که چون شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان شد ... نزدیک

پدرم رسید ... نشسته نماز میکرد ... و گاهی ... تا آنکه صبح طالع شد پس مردم ...

می آمدند و سلام میکردند و جواب سلام ایشان میفرمود و میگفت ... از من سؤال کنید پیش از آنکه مرا نیابید و ...

گردانید برای مصیبت امام شما پس مردم ... حجر بن عدی ... آن حضرت ... چون ...

حضرت فرمود که ... ای ...

که ... شمشیر ... برای ... حضرت فرمود که ... ای ...

چیزی بود از جانب ... پیغمبر خود ... پس ... طلبید و مشغول بود و فرمود که آخر روزی ... از دنیا و چون شب ... شد

فرزندان و اهل بیت خود را جمع کرد و ایشان را وداع کرد و فرمود که خدا خلیفه من است بر شما و او بس است مرا ... پس ...

وصیت بکرات فرمود و در آن شب ... بر بدن مبارکش بسیار ظاهر شده بود ... آن حضرت مشغول ذکر خدا بود

و لبهای مبارکش به ذکر خدا حرکت میکرد ... عرق از جبین مبینش ... به دست مبارک خود پاک میکرد و میگفت شنیدم

از رسول خدا که چون وفات مؤمن نزدیک میشود عرق ... جبین او ... پس فرزندان

خود را طلبید و فرمود که خدا خلیفه من است بر شما ... پس حضرت امام حسن ... فرمود ای پدر چنین سخن ... که ...

ناامید شده ... فرمود که ای فرزند گرامی ... رسول خدا را در خواب دیدم ...

... گفت ... ایشان ... خداوند ...

... پس رسول خدا ... فرمود که ... خدا ...

... حسن ... حسین ...

... حسن و حسین ... پس گفت ...

... مصطفی ...

... رسول خدا ...

... آن ...

جنازه مرا بر زمین گذارید ...

...

... جنازه را از آن موضع ...

...

...

...

...

...

که ... مردم ... در بعضی از احادیث معتبره از حضرت صادق روایت

کرده‌اند که حضرت امیرالمؤمنین فرزند خود امام حسن را امر کرد که چهار قبر در چهار موضع برای آنحضرت بسازد در مسجد کوفه و در رحبه
و در کوفه و در خانه جعدة بن هبیره برای آنکه ملاعین خوارج و بنی امیه موضع قبر آنحضرت را ندانند مبادا که اراده کنند که جسد مطهر
آنحضرت را بیرون آورند پس حضرت با فرزندان خود گفت که زود باشد که فتنه‌ها رو بشما آورد از هر جانب مثل قطعه‌های
این است که مشاهده میکنید خود را از شما طلب نمایند و انتقام از شما بکشند پس بر شما باد که صبر عاقبت صبر نیکوست پس حضرت
امام حسن و حضرت امام حسین فرمود که بعد از من بخصوص شما فتنه‌های بسیار رو خواهد داد از جهتها پس صبر
کنید تا خدا حکم کند میان شما و دشمنان شما و او بهترین حکم‌کنندگان است پس رو کرد بحضرت امام حسین فرمود که ای
ابو عبدالله تو شهید این امتی پس بر تو باد بتقوی و صبر بر بلای آن را گفت و ساعتی مدهوش شد و چون بهوش
باز آمد گفت در این وقت رسول خدا و عمم حمزه و برادرم جعفر نزد من آمدند و گفتند زود بیا بنزد ما که مشتاق تو ایم
پس دیده‌های خود را گردانید و بجانب خانه نظر کرد و فرمود که همه را بخدای سپردم خدا همه را براه حق درست بدارد
و از شر دشمنان محافظت نماید خدا خلیفه من است بر شما و خدا بس است برای خلافت و حضرت گفت پس بر شما باد سلام
ای رسولان و می برد و کار مرا گفت لمثل هذا فلیعمل العاملون ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون یعنی
برای مثل این ثواب و منزلت باید که عمل کنند عمل‌کنندگان بدرستیکه خدا با آنهاست که پرهیزکاری کرده‌اند
و آنها نیکوکارند پس چون عرق بر جبین مبارکش نشست و مشغول ذکر خدا گردید و رو بقبله آورد و دیده‌های خود را
بر هم گذاشت و دست و پای خود را بسوی قبله کشید و شهادت بوحدانیت الهی و برسالت رسالت‌پناهی داد و بعالم
شهادت بسوی ریاض رضوان خرامید و ابن قولویه بسند معتبر از زراره بن اعین روایت کرده است که گفت روزی
بخدمت امام زین العابدین آمدم حضرت فرمود که ای زراره شنیده‌ام که بزیارت قبر امام حسین میروی زراره گفت
بلی چنین است که بشما خبر رسیده است حضرت فرمود که چرا چنین میکنی و حال آنکه ترا قرب و منزلتی نزد خلیفه
و او راضی نیست که کسی محبت ما داشته باشد و ما را بر دیگران زیادتی دهد و فضایل ما را یاد کند بر این امت زاید گفت
بخدا سوگند که نمیکنم این را مگر از برای خدا و رسول و پروا ندارم از خشم هر که بخشم آید بر من و بر من عظیم و گران نیست
آزاری که بمن برسد در این سبب پس حضرت سه مرتبه فرمود که والله چنین است پس فرمود بشارت باد ترا بدرستیکه من دیدم
آنچه از زخمهای منتخب فرزندان ... بدرستیکه چون در صحرای کربلا رسید بلا آنچه رسید و پدرم شهید شد و با او شهید شدند
از فرزندان و برادران و خویشان و یاران او آنچه رسید که او را زنان او و دختران بر شتران سوار کردند و بجانب کوفه میبردند و نظر کردم
بجانب کشتگان ایشان که در میان خاک و خون افتاده بودند و ایشان را مدفون نکرده بودند

بهم رسید و اندوه بزرگی در سینه من حادث شد و نزدیک بود که جانم از بدن مفارقت کند و در آن وقت عمه‌ام زینب کبری
دختر علی مرتضی آن حالت را مشاهده نمود مضطرب شد و گفت این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم و نزدیک است که خود را
هلاک کنی ای بقیه جد و پدر و برادران من گفتم چگونه جزع نکنم و اضطراب ننمایم و حال آنکه میبینم بزرگ و پدر و عمو و برادران
و عموها و فرزندان عم‌ها و یاران خود را که در میان خاک و خون افتاده‌اند و ایشان را کفن و دفن نکرده‌اند
و هیچکس متوجه ایشان نمیشود و نزدیک ایشان نمی‌آید گویا که ایشان از اهل دین اسلام نیستند پس گفت که جزع مکن
باد که این عهدیست از جد و پدر تو رسول خدا گرفته است پیمان گروهی از این امت که فرعونان این زمان ایشان را نمی‌شناسند
و در میان اهل آسمانها معروفند ایشان خواهند آمد و این عضوهای پاره پاره را جمع خواهند کرد و این بدنهای خونین را دفن خواهند
کرد و نشان برای قبر پدر تو که سید شهیدانست نصب خواهند کرد که هرگز اثرش برطرف نشود و کهنه نگردد و ائمه کفر سعی در برطرف
کردن آن نشان خواهند کرد و پیشوایان کفر و اتباع ضلالت در محو نمودن و برطرف کردن آن بیشتر سعی خواهند کرد
ظهور و علو آن بیشتر ظاهر خواهد شد پس گفت که خبر داد مرا ام ایمن که روزی حضرت رسول بخانه حضرت فاطمه آمد
پس حضرت فاطمه برای آنحضرت حریره ساخت و نزد حضرت گذارد و حضرت امیرالمؤمنین طبقی خرما آورد و ام ایمن گفت
که من کاسه آوردم که در آن شیر و مسکه بود پس حضرت رسول و حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم
از آن حریره تناول نمودند و از آن شیر آشامیدند و از آن خرما تناول فرمودند پس حضرت امیرالمؤمنین ابریق و طشتی آورد
و آب بر دست حضرت رسالت ریخت و چون حضرت دست شسته خود را مسح نمود دست بروی مبارک کشید و نظر کرد بسوی
علی و فاطمه و حسن و حسین آثار سرور و شادی در روی مبارکش ظاهر شد آنگاه دیده بسوی آسمان نظر کرد پس روی مبارک
خود را بجانب قبله کرد و دستهای خود را بسوی آسمان گشود و بسیار دعا کرد و بسیار گریست و در سجده صدای گریه‌اش
بلند شد و آب دیده‌اش بر زمین جاری شد پس سر از سجده برداشت و ساعتی سر در زیر افکنده مانند باران آب دیده
مبارکش بر زمین جاری چون اهل بیت آنحضرت بحالت آنحضرت مشاهده نمودند همه اندوهناک شدند و ترسیدند از ایشان فرود
گریه و هیبت آنحضرت مانع شد که از آنحضرت سوال کنیم و چون گریه آنحضرت بسیار بطول انجامید علی و فاطمه گفتند یا رسول الله
چه چیز ترا گریانید ای رسول الله خدا هرگز دیده‌های ترا گریان نکند بدرستیکه این حالت تو دلهای ما را مجروح ساخت پس حضرت
رسول فرمود که ای برادر من بسیار شاد شدم بشما شادی که مثل آن را هرگز
نیافته بودم و بشما نظر میکردم و خدا را شکر میکردم بر نعمتهای او ناگاه جبرئیل بر من نازل شد و گفت یا محمد
بدرستیکه حق تعالی مطلع شد بر آنچه در نفس تو حادث گردید و دانست شادی که ترا حاصل شد بدیدن برادر و دختر و فرزندانت

پس تمام کرد برای تو نعمت و کرامت را که داد برای تو این خلعت را و نیکو کرد بدین زاده و فرزندان ایشان زاده و دوستان و شیعیان ایشان را به تو
در بهشت و جدائی که آمد لطف میان تو و ایشان چنانچه تو عطا میکند در آن روز با ایشان عطا خواهد کرد چنانچه تو بخشش میکنی به ایشان را تو
بخشیده انچه تو خوشنود گردی و زیاده از آن به خوشنودی تو و ایشان را اینست خواهد داد و به تحقیق که ایشان خواهد رسید در دنیا آنچه
بسیار ایشان زاد در فراوان بخت بر دو نیستی گردی از نه قضای که حق تعالی بر خود بنده در وعدی کشته که دوست تو اند و حال آنکه بری الله از تو
و ایشان نیز را شمشیر آبدار و انواع زهرها و مستهبل کشته و هم بلیه ها و رنجها از زمین تعقیل کرده است و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد
و حق تعالی اجال را برای تو و ایشان پسندیده است و ایشان را داخل این سعادت گردانیده است پس حمد کن خدا را بر آنچه از برای تو
پسندیده است و راضی شو به قضای الهی پس خدا را حمد کردم و راضی شدم به قضای او و آنچه از برای من اختیار نموده است پس
جبرئیل گفت ای محمد به درستیکه برادر تو علی مقهور و مظلوم خواهد شد بعد از تو و از ضعفای امت تو بعد از تو و بر دو غالب خواهند شد
و غصب خلافت او خواهند کرد و از دشمنان تو تعب بر وی خواهد رسید و در آخر کشته خواهد شد به دست بدترین خلق و بد
اولین و آخرین و نظیر پی کشنده ناقه صالح در شهری که به سوی آن شهر هجرت خواهد نمود و آن شهر محل شیعیان او و فرزندان او خواهد
و سبب اختلال بلاهای امت بسیار خواهد شد و مصیبت ایشان عظیم خواهد شد و این فرزند را که حسین
شهید خواهد شد با گروهی از امت و ذریت تو و نیکان امت تو در کنار نهر فرات در زمینی که آن را کربلا گویند و به سبب آن
کرب و بلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریت تو بسیار خواهد شد در روزی که کرب آن روز منقضی نشود و حسرت آن روز به آخر
نرسد و آن بهترین بقعه های زمین است و حرمت آن از همه زمینها عظیم تر است و قطعه ای از بهشت است پس هرگاه که فرزند
و اهل او در آن روز شهید شوند و احاطه کنند به ایشان لشکرهای اهل کفر و لعنت جمیع اقطار زمین به لرزه در آید و کوهها بلرزد
آید و موجها در دریاها بجنبد و آسمانها با اهل آنها به لرزه آیند و به حرکت و اضطراب در آیند از برای تو و عترت و از برای ذریت تو
و سبب عظیم شدن هتک حرمت تو و ایشان کنند برای ملاقات بدی [illegible] حق تو در ذریت تو [illegible] و هم یک از آنچه
از حق تو دشمنی طلبند و یاری کردن اهل بیت تو و مردم ایشان را ضعیف گردانیده اند و مظلوم ساخته اند و سبب آن
خدا با جمیع خلق بعد از تو پس حق تعالی وحی کند به سوی آسمانها و زمین و کوهها و دریاها و هر که در اینها است که منم خداوند پادشاه
قادر که گریزنده از دست من بدر نرود و انتقام گیرنده ام و عاجز نگردانندم وقتی که خواهم بعزت و جلال خودم قدرت بر انتقام دارم
به عزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که عذاب کنم کسی را که دل پیغمبر مرا و برگزیده مرا به درد آورده است و هتک حرمت او نموده است
و عترت او را به قتل آورده است و عهد و پیمان او را شکسته است و ستم بر اهل بیت او روا داشته است و عذابی که احدی
از عالمیان را چنان عذابی نکرده باشم پس در آن وقت جمیع اهل آسمانها و زمین صدا بلند کنند و لعنت کنند کسی را که ستم

بر حرمت تو کرده باشند و هتک عزت تو نموده باشند پس چون حق تعالی بدست قدرت خود قبض روح آن شهید بزرگوار
بکند ملائکه بسیار از آسمان هفتم نازل شوند با ظرفهای یاقوت و زمرد که پر باشد از آب حیات بهشت و با جامه
ها و رداها از حله های بهشت و بویهای خوش بهشت و بدنهای شهیدان را با آن آبها غسل دهند و آن جامه ها بر ایشان بپوشانند از حله‌ها
و بآن بویهای خوش ایشان را حنوط کنند و ملائکه صف صف بر ایشان نماز کنند پس برانگیزد حق تعالی گروهی از امت ترا
که کافران ایشان را نشناسند و در آن خونها شریک نشده باشند نه بگفتار و نه بکردار و نه به نیت پس بدنهای
ایشان را دفن کنند و رسمی و علامتی برای قبر سید الشهدا در این صحرا برپا کنند که علامتی باشد برای اهل حق و سببی باشد
برای رستگاری مؤمنان و فخر بزرگ در میان ایشان و بخواهی خداوند عالمیان و در هر روز و هر شب از آسمان صد هزار
ملک بر قبر شریف او حاضر شوند و بر آنحضرت صلوات فرستند و تسبیح حق تعالی گویند و طلب آمرزش کنند از خدا برای
زیارت کنندگان آنحضرت و نویسند نامهای آنها که از روی رغبت و قربت نزد خدا به زیارت آمده اند و آن زیارت قرب خود را بجا
بسوی خدا و بسوی تو [illegible] پدران و خویشان و رویهای ایشان را مهر کنند به مهر از نور عرش الهی که در آن مهر نوشته است
که این زیارت کننده قبر بهترین شهیدا و فرزند بهترین انبیاست و چون روز قیامت شود از رویهای ایشان از جای آن مهر که
زده اند نوری ساطع گردد که دیده های اهل محشر خیره شود و بآن نور ایشان در میان اهل قیامت معروف باشند و گویا می بینم
ترا ای محمد در صحرای قیامت در میان من و میکائیل و علی در پیش روی ما باشد و با ما از ملائکه آنقدر
باشند که عدد آنها را احصا نتوان کرد و ما در میان اهل قیامت نظر کنیم بر روی خلایق هر که آن مهر داشته باشد
گیریم او را از اهوال و شدائد آن روز نجات دهیم و این است حکم خدا و عطای خدا از برای هر که زیارت کند قبر ترا ای محمد یا قبر
برادر تو علی را یا قبر دو فرزند زاده تو حسن و حسین را و نیت او از برای خدا خالص باشد و زود باشد که سعی کنند و اهتمام نمایند
گروهی از آنها که بر ایشان از جانب خدا لعنت و غضب واجب گردیده است که برطرف کنند رسم و نشان آن قبر را و خدا نگذارد
از آن [illegible] ایشان را که چنین کنند پس حضرت رسول فرمود که این سبب [illegible] زینب گفت که چون ابن
ملجم علیه اللعنه پدرم را ضربت زد و اثر مرگ در روی او مشاهده کردم گفتم ای پدر بزرگوار ام ایمن چنین حدیثی برای من روایت کرد
و میخواهم که آن را از تو بشنوم حضرت فرمود که ای دختر این حدیث چنان است که ام ایمن برای تو روایت کرده است و گویا می بینم
که ترا و زنان دختران اهل بیت ترا که در این شهر اسیر کرده باشند و به ذلت و خواری ایشان را برند و از دشمنان خود خائف و ترسان
باشند پس در آن وقت صبر کنید و شکیبائی نمائید [illegible] و در آن وقت بر روی زمین
خدا دوستانی به غیر از شما و شیعیان شما نباشند و چون حضرت [illegible] این حدیث را روایت کرد و نقل فرمود و از برای ما فرمود که [illegible]

شیطان از روی شادی پرواز خواهد کرد و بر روی زمین با فرزندان و برادران خود جولان خواهد نمود و خواهد گفت که ای گروه
شیاطین آنچه مطلب بود از فرزندان آدم بآن رسیدیم و در هلاک کردن ایشان بمنتهای آرزوهای خود رسیدیم و همه را مستحق جهنم
گردانیدیم مگر جماعتی قلیل که چنگ زده‌اند بریسمان اهل بیت رسالت پس تو بعد سعی کنید که مردم را بشک اندازید در حق ایشان
و تحریص کنید مردم را بر عداوت ایشان و بر دوستان ایشان تا کفر و ضلالت خلق مستحکم شود و از ایشان هیچکس نجات نیابد
و شیعیان ایشان خود را در حق اکثر مردم رسوا کرده‌اند زیرا که با عداوت شما هیچ عمل صالح فایده نمی‌بخشد و محبت دوستی شما
هیچ گناهی ضرر نمی‌رساند پس زایده گفت که چون حضرت امام زین العابدین این حدیث را بمن روایت کرد فرمود که این
حدیث را ضبط کن و غنیمت شمار که اگر در طلب این حدیث یکسال [illegible] و یکسال روی زمین را [illegible] هنوز حقی
هرآینه کم چیزی بود   در بیان کیفیت غسل و کفن و دفن آنحضرت و غرایبی که بعد از شهادت آنحضرت ظاهر شد
و در احادیث معتبره از حضرت صادق منقولست که چون حضرت نوح در کشتی نشست کشتی آمد تا بخانه کعبه و هفت شوط بر دور
خانه کعبه طواف کرد پس حق تعالی وحی کرد باو که از کشتی بزیر رود و جسد مبارک حضرت آدم را بیرون آورد و داخل کشتی کن پس
حضرت نوح بزیر آب رفت تا زانوی او بود تابوتی که جسد حضرت آدم در آن بود بیرون آورد و داخل کشتی برد چون کشتی رسید بکوفه
رسید در آنجا قرار گرفت حضرت نوح با مرای جسد حضرت آدم را در کوفه دفن کرد و در پیش روی حضرت آدم قبری برای
خود ساخت و صندوق برای امیرالمؤمنین ع ساخت برای دفن آنحضرت و او را در پیش سینه خود قرار داده و در کتاب فرحة الغری
بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین بعد از آنکه ضربت خورد بحضرت امام حسن و امام حسین
گفت که چون من از دنیا بروم مرا غسل دهید و کفن کنید و حنوط کنید و چون مرا بر جنازه گذارید پیش جنازه را حضرت خواهند برداشت
و شما عقب آنرا بردارید بهر طرف که پیش جنازه میرود شما از عقب آن بروید تا آنکه خواهد رسید بقبر کنده و لحد ساخته و خشتی
چند مهیا کرده پس مرا در لحد گذارید و خشت بر من بچینید پس یک خشت از بالای سر من بردارید و در قبر نظر کنید چون آنحضرت را
غسل دادند ندائی از جانب خانه شنیدند که اگر شما پیش جنازه را بردارید عقب جنازه خود برداشته خواهد شد و اگر عقب جنازه را
بردارید پیش جنازه خود برداشته خواهد شد چون آنحضرت را دفن کردند از بالای سر یک خشت برداشتند و در قبر نظر کردند کسی را در قبر
ندیدند ناگاه صدای هاتفی را شنیدند که گفت امیرالمؤمنین بنده شایسته خدا بود حق تعالی او را به پیغمبر او ملحق گردانید چنین میکند
حق تعالی با اوصیا بعد از پیغمبران حتی آنکه اگر پیغمبری در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب بمیرد البته حق تعالی آن وصی را به پیغمبر ملحق
میگرداند و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که ام کلثوم رضی الله عنها روایت کرده که آخر سخنی که پدرم ببرادرم حسین ع
گفت این بود که ای فرزندان من چون از دنیا رحلت کنم مرا غسل دهید پس خشک کنید بدن مرا بآن بردی که بدن رسول خدا

و فاطمه زهرا

و فاطمه زهرا را بآن بعد از غسل خشک کردم پس مرا حنوط کنید بحنوط جد خود و مرا بر روی لحد گذارید و چون عقب جنازه مرا بردارید
و هر طرف که پیش جنازه برود شما از عقب بروید ام کلثوم گفت که من به تشییع جنازه پدر خود بیرون رفتم و چون بنجف
رسیدیم پیش جنازه بر زمین فرود آمد پس برادرانم عقب تابوت را بر زمین گذاشتند و امام حسن کلنگی گرفت و چون یک
کلنگ بر زمین زد قبری کنده و لحد ساخته پیدا شد و تخته در آن قبر بود که بخط سریانی دو سطر بر آن نوشته بود و مضمون آن
این بود که بسم الله الرحمن الرحیم این قبری است که ساخته است نوح پیغمبر برای علی وصی محمد پیش از طوفان بهفتصد سال چون
آنحضرت را بقبر گذاشتند قبر ناپیدا شد و ندانستیم که بزمین فرو رفت و به آسمان بالا رفت ناگاه صدای منادی شنیدیم
که گفت حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت فرماید در مصیبت سید شما و حجت خدا در رسول بر خلق و بسند معتبر دیگر روایت کرده
که روزی حضرت امیرالمؤمنین از کوفه بیرون آمد و چون نظرش بصحرای نجف افتاد فرمود که چه نیکوست منظر تو و چه خوش است
قعر تو خداوندا قبر مرا در این زمین قرار ده و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که چون ابن ملجم ملعون لعین حضرت
امیرالمؤمنین ع را ضربت زد حضرت امام حسن از آنحضرت پرسید که [illegible] حضرت فرمود که نه و لیکن او را حبس
کن و چون من از دنیا بروم او را بکشید و مرا در [illegible] در قبر برادرم هود و صالح دفن کنید و در روایت دیگر فرمود
که مرا در قبر برادرم هود دفن کنید و ایضا بسند موثق منقولست که ابوبصیر از حضرت امام محمد باقر ع پرسید از موضع
قبر حضرت امیرالمؤمنین ع و گفت مردم اختلاف کرده‌اند در قبر آنحضرت فرمود که در قبر جد او نوح مدفون شد پرسید
که کی متوجه دفن او شد فرمود که رسول خدا با ملائکه بزرگوار آن که کاتب اعمال اند با روح و ریحان بهشت و بر آن معطر
احادیث بسیار است و شیخ مفید و سید ابن طاووس بسندهای معتبر روایت کرده‌اند که چون هنگام وفات حضرت امیر
شد بامام حسن و امام حسین ع گفت که چون من از دنیا بروم مرا بر روی تختی گذارید و عقب آنرا گرفته بردارید که پیش
تخت خود برداشته خواهد شد و مرا ببرید بسوی غریین که صحرای نجف است و در آنجا سنگ سفیدی خواهید دید که میدرخشد کلنگی بر آن
سنگ بزنید و در آنجا قبر کنده و لحد ساخته از ساج ظاهر خواهد شد چون آنحضرت را بصحرای نجف بردند سنگ سفیدی
ظاهر شد که نور از آن ساطع بود چون قبر را کندند لوحی از ساج ظاهر شد و در آن نوشته بود که این قبری است که نوح برای
علی بن ابیطالب ع ذخیره کرده است راوی گفت حضرت را در آنجا دفن کردیم و برگشتیم بسبب آنچه ظاهر شد از گرامی
بودن آنحضرت نزد حق تعالی و در اثنای راه جماعتی از شیعه برخوردند که نماز آنحضرت را در نیافته بودند چون این خبر را بایشان
نقل کردیم گفتند ما نیز میخواهیم مشاهده کنیم آنچه شما مشاهده کرده‌اید رفتند بسر قبر آنحضرت و چون برگشتند گفتند هر چند
کندیم چیزی نیافتیم و ایضا در کتاب فرحة الغری بسند معتبر از ابوبصیر روایت کرده‌اند که گفت از حضرت امام محمد باقر ع

سؤال کردم از موضع قبر حضرت امیر حضرت فرمود که در قبر نوح مدفون شده گفتم کدام نوح گفت نوح پیغمبر پس حضرت فرمود
که حضرت امیر صندوق ابن اخت بود حفظ فرمود و جسدش را در آن صندوق قرار داد و از عبد الرحیم بدر رسید که حضرت رسول آن جزو را اوصیت
خود را بدست آنحضرت و بعضی یاد داد آن مدفون کرده به حق تو حنوط او را با حنوط برادرش رسول خدا آورده شده دو جزو را به نوح
که مثل قبر آنحضرت را خواهند کند و چون نزدیک وفات آنحضرت شد وصیت کرد به پسران خود حسن و حسین که چون من از دنیا
بروم مرا غسل دهید و حنوط کنید و در تابوت جنازه مرا بنهید و بردارید و بطرفی که پیش جنازه برود و شما از عقب بروید و مرا
دفن کنید در قبری که جنازه من بر آن قرار گیرد و بنهید که پس از آن بر زمین شما را یاری خواهند داد بر دفن من در شب نه شکیب و قبر مرا هموار کنید
که کسی نداند و در روایت دیگر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که مرا چون بردید پیش لحد و چون
پاهای شما بر زمین فرو رود و نسیمی بوزد بشما آنجا پس مرا در آنجا دفن کنید که آن اول طور سینا است و در حدیث معتبر دیگر وارد
که آنحضرت را پیش از طلوع صبح در نجف در زمین دفن کردند و در قبر آنحضرت امام حسن و امام حسین و محمد بن حنفیه و عبد الله بن جعفر رضی
عنه داخل شدند و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده اند که جنازه آنحضرت را در بیرون کوفه بردند
در صحرای کوفه دفن کردند و از ترس خوارج و غیر ایشان قبر را هموار کردند و نشان نماز برای قبر نگذاشتند و در روایت دیگر منقول است
که آن قبر پنهان مخفی بود تا آنکه امام جعفر صادق از خواص اصحاب خود در زمان ... ظاهر نمود که قبر آنحضرت آنجاست و روایت کرده اند
که روزی هارون الرشید علیه اللعنه از برای صحرای کوفه بشکار بیرون رفت با سگها و یوزها و چون بنزدیک نجف رسید سگها
و یوزها را بر آهوی چند رها کردند و سگها بر آن آهوها حمله کردند پس آهوها بتلی پناه بردند و سگها و یوزها برگشتند و مکرر
از تل فرود آمدند و آن جانوران شکاری از پی آنها دویدند و باز آهوها بتل بالا رفتند و آنها برگشتند چون مکرر این امر شد
هارون بسیار تعجب کرد و بعد از مردی پیری از قبیله بنی اسد پرسید که این تل را چه نشان است گفت مرا امان ده تا بگویم
هارون گفت امان دادم پیر گفت قبر علی بن ابیطالب در این تل است و باین سبب جرأت نمیکنند جانوران در آنجا
که باین تل بالا روند پس هارون وضو ساخت و بر تل بالا رفت و نماز کرد و دعا نمود و برگشت و این شهرت کرد و روایت
کرده اند که حضرت امیر المؤمنین وصیت کرد بحضرت امام حسن و امام حسین که چون من از دنیا بروم نزدیک سر من حنوط
خواهید یافت حنوطی از حنوط بهشت و سه کفن از استبرق بهشت پس مرا غسل دهید و حنوط کنید بآن حنوط و در آن جامه ها
کفن کنید حضرت امام حسن فرمود که چون آنحضرت از دنیا رفت طبقی از طلا نزدیک سر آنحضرت یافتیم که بوی خوشش از بوی
بهشت و چند برگ از سدر بهشت در آن طبق بود و روایت کرده است که چون از غسل و کفن آنحضرت فارغ شدند
شتری پیدا شد جنازه آنحضرت را بر آن شتر بار کردند و آن شتر روانه شد و از عقب شتر آمدند تا آن شتر در صحرای نجف

البته

البته و چون نظر کردند نزدیک پای شتر قبری کنده یافتند که کنده است چون جنازه آنحضرت را از شتر فرود آوردند ابری سفید
نزدیک سر آنحضرت پیدا شد و مرغان سفید بسیار در میان آن ابر پرواز میکردند چون بر آنحضرت نماز کردند و دفن کردند آن
ابر و مرغان ناپیدا شدند و باز روایت کرده اند که آنحضرت وصیت نمود که چون من از دنیا بروم در زاویه این خانه
لوحی خواهید یافت و بر روی آن لوح چیزی نوشته باشد در هر جا که حاضر شود برای من مرا در آن دفن کنید بعد از وفات آنحضرت لوحی
در آن زاویه خانه یافتند و در آن لوح نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم این قبری است که ذخیره کرده است نوح پیغمبر از برای علی بن ابیطالب
و در گوشه خانه نقشی دیدند که بروی آن حنوط گذاشته بود که نور آن حنوط بر روشنی روز زیادتی میکرد و چون متوجه غسل شدند
جسد مبارک آنحضرت سبک بود و خود حرکت میکرد پس حضرت امام حسین بحضرت امام حسن گفت که می بینی که جسد حضرت
امیر المؤمنین چه بسیار سبک است و خود میگردد حضرت امام حسن فرمود که ای ابو عبد الله با جماعتی دیگر هستند که مدد
میکنند در غسل آنحضرت و یاری میکنند و چون از نماز فارغ شدند پیش جنازه برخاست و ایشان از عقب رفتند
پس رفتند در اثنای راه صدای بال ملائکه را شنیدند و صدای تسبیح و تقدیس ملائکه بگوش ایشان میرسید تا آنکه رسیدند
بآن چیزی که حضرت برای ایشان وصف کرده بود پیش جنازه بر زمین آمد پس عقب جنازه را بر زمین گذاشتند و اول
حضرت امام حسن بر آنحضرت نماز کرد و بعد از او حضرت امام حسین چنانچه آنحضرت وصیت کرده بود متوقف گویا از روایات
سابقه مجمل انتفاء است و چون این روایات مشتمل بر بعضی از معجزات بود ایراد نمودیم و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر روایت
کرده اند که از حضرت صادق پرسیدند از سبب خمیده شدن عمارتی که در سر راه نجف اشرف واقع است که آنرا
حنانه گویند حضرت فرمود که جنازه حضرت امیر المؤمنین را از پیش او گذرانیدند میل کرد و خمیده شد برای تأسف و غم بر آنحضرت
و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که چون روح مقدس حضرت امیر المؤمنین از جسد مطهرش مفارقت نمود از خانه
آنحضرت صدای شیون بلند شد و مانند روزی شد که حضرت رسول از دنیا رفته بود و چون شب نزدیک شد
آفاق آسمان متغیر شد و زمین بلرزید و صداهای تسبیح و تقدیس از میان هوا بگوش مردم رسید و معلوم شد
که صداهای ملائکه است و صدای گریه و نوحه و مرثیه جنیان بگوش رسید ... تا آنکه چون برادرم امام حسن
مشغول غسل شد حضرت امام حسین آب بر آن حضرت میریخت و امام حسن غسل میداد و محتاج به کسی نشدند که جسد آنحضرت را بگردانند
هر طرف که میخواستند جسد مطهرش میگردید و از اطراف بوی خوشتر از مشک و عنبر از جسد مبارکش می شنیدند و چون
از غسل فارغ شدند حضرت امام حسن صدا زد که ای خواهر بیاور حنوط جد مرا پس زینب رفت و حنوط را آورد و چون حنوط
کردند صبح کوفه از بوی آن معطر شد پس حضرت در پنج جامه کفن کردند و چون بر تابوت گذاشتند ... بهشت

برداشتند و عقب آنرا حضرت امام حسن و امام حسین بر داشتند چون بصحرا رفتند گفت که ملائکه کنند که من میدیدم جنازه آنحضرت را
بر هر دیوار و عمارت و درختی که میگذشت آنها خم میشدند و خشوع میکردند نزد جنازه آنحضرت و بعضی از مردم خواستند که جنازه را بیرون آیند
حضرت امام حسین آیه [illegible] و حضرت امام حسین میگریست و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم انا لله و انا الیه راجعون
ای پدر پشت ما را شکستی و بسوی خدا شکایت میکنیم مصیبت ترا چون جنازه بنزدیک قبر رسید فرود آمد بر زمین و حضرت امام حسن
پیش ایستاد و هفت تکبیر بر آنحضرت نماز کرد و هفت تکبیر گفت و چون از نماز فارغ شد جنازه را بر داشتند و خاک را دور کردند ناگاه
قبری ساخته و لحدی ظاهر شد و تخته در زیر قبر [illegible] بود و بر آن نوشته بود که این آن قبری است که ذخیره کرده است نوح پیغمبر
از برای بنده شایسته طاهر و مطهر چون خواستند که حضرت را بقبر برند صدای هاتفی شنیدند که میگفت فرود برید او را بسوی تربت
طاهر و مطهر که حبیب بسوی حبیب خود مشتاق گردیده است و در کتاب مشارق الانوار از حضرت امام حسن روایت کرده است
که حضرت امیرالمؤمنین با حسن و حسین گفت که چون مرا بقبر گذارید پس از آنکه خاک بر من بریزید دو رکعت نماز بگذارید و بعد از آن
در قبر من نظر کنید و چون آنحضرت را در ضریح مقدس گذاشتند و از نماز فارغ شدند دیدند که پرده از سندس بروی قبر کشیده شده است
حضرت امام حسن آن پرده را از بالای سر آنحضرت دور کرده در قبر نظر کرد دید که حضرت رسالت و حضرت آدم و حضرت ابراهیم
با حضرت امیرالمؤمنین سخن میگویند پس حضرت امام حسین آن پرده را از پیش پای آنحضرت دور کرد دید که فاطمه زهرا و حوا و مریم و آسیه
بر آنحضرت نوحه میکنند راوی اول گفت که چون حضرت امیر را دفن کردند صعصعة بن صوحان عبدی رضی الله عنه نزد قبر آنحضرت
ایستاد و مشتی از خاک برداشت و بر سر خود ریخت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا امیرالمؤمنین و گوارا باد ترا یا ابا الحسن [illegible]
ابوالحسن تحقیق که مولد تو پاکیزه بود و صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم بود و آنچه اراده داشتی رسیدی و تجارت سود مند کردی
پروردگار خود رفتی پس حق سبحانه بشارت خود را باستقبال تو فرستاد و ملائکه خدا بر تو مجتمع شدند و در جوار پیغمبر ساکن
شدی پس خدا ترا رحمت کند خدا ترا گرامی داشت و در جوار رحمت خود جا داد و ترا با برادرت محمد مصطفی [illegible] در یک درجه
و ترا از کاسه او آب داد پس از خدا سوال میکنیم که منت گذارد بر ما و توفیق دهد که پیروی تو کنیم و عمل نمائیم بسیرت تو و دوستان
تو را دوست داشته باشیم و با دشمنان تو دشمنی کنیم و در زمره دوستان تو محشور گرداند بتحقیق که رسیدی بمرتبه که احدی از تو نرسیده بود
و ترا لیاقتی چند بود که دیگری نیافته بود و جهاد کردی در راه خدا در پیش روی برادرت محمد مصطفی چنانچه سزاوار جهاد کردن بود و قیام
نمودی بدین خدا چنانچه حق نمودن بود تا آنکه سنتها را بر پا داشتی و فتنه ها را بر طرف کردی و بتو مستقیم شد اسلام و منتظم شد ایمان
پس بر تو باد بهترین صلوات و سلام و بر تو قایم شد پشت مؤمنان و واضح شد نشانهای راه ایمان و برای [illegible]
و فضایل که از برای تو جمع شده بود پیش از تو هیچ کس از اصحاب پیغمبر [illegible] و متابعت پیغمبر را اختیار کردی و یاری او

نمودی

نمودی و بجان خود او را فدای او کردی و ذو الفقار را آنجا که [illegible] پیوسته در نصرت او بکار بردی پس بتو در هم شکست حق [illegible] هر جباری را
و بتو ذلیل گردانید هر بدکردار را و بتو در هم شکست عمارتهای شرک و کفر را و بتو هلاک کرد اهل ضلالت و طغیان را پس گوارا
باد ترا یا امیرالمؤمنین این منقبتها و فضیلتها و از همه کس بآنحضرت بحالت نزدیکتر بودی و در اسلام تو از همه کس مقدم تر بودی و علم
تو از همه زیادتر بود و یقین تو از همه کامل تر بود و دل تو از همه محکم تر بود و بهره تو در خیر از همه کس بیشتر بود پس خدا ما را
از اجر تو محروم نگرداند و بعد از تو ما را ذلیل نگرداند و الله که زندگانی تو کلید خیر بود و درهای شر را بر روی ما بسته بود و وفات تو از برای ما کلید
هر شری است و درهای هر خیر را بر روی ما بست اگر مردم سخن ترا قبول میکردند هر آینه نعمتها فرود می آمد از بالای سر ایشان و از زیر پای ایشان میخوردند
ولیکن اختیار کردند دنیا را بر آخرت پس خود بسیار گریست و دیگران را بگریه آورد و پس رو کرد بسوی حضرت امام حسن
و امام حسین صلوات الله علیهما و محمد و جعفر و عباس و یحیی و عون و عبدالله و سایر فرزندان آنحضرت رضی الله عنهم و ایشان را تعزیت
گفتند و بسوی کوفه برگشتند و چون صبح طالع شد برای مصلحت تابوتی بر شتری بستند و بجانب مدینه روان کردند و این [illegible]
و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده که هشام بن عبدالملک از حضرت امام محمد باقر سوال کرد که مرا خبر ده که
که علی بن ابیطالب در آن شب که کشته شد مردی که در غیر کوفه بود به چه علامت دانستند که آنحضرت کشته شد حضرت
فرمود که در آن شب تا طلوع صبح در هر جای زمین که سنگی را بر میداشتند از زیر آن سنگ خون تازه میجوشید و همین علامت ظاهر شد
در شبی که هارون برادر موسی وفات یافت و در شبی که یوشع بن نون شهید شد و در شبی که عیسی باسمان بالا رفت و در شبی که حضرت امام
حسین شهید شده بود و ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که چون مومن بمیرد آسمان و زمین
چهل صباح بر او گریه میکنند و چون عالمی بمیرد چهل ماه بر او میگریند و چون پیغمبری بمیرد چهل سال بر او میگریند پس فرمود که ای علی چون تو شهید
شوی آسمان و زمین بر تو چهل سال خواهند گریست پس ابن عباس گفت که چون حضرت امیر را در کوفه شهید کردند از آسمان
خون بارید و هر سنگی که از زمین بر میداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و در [illegible] روایت کرده اند که عبدالملک مروان
از زهری سوال کرد که در زمین چه علامت ظاهر شد در شبی که کشته شد علی زهری گفت که در بیت المقدس هر سنگی را که
بر میداشتند از زیرش خون تازه میجوشید چون آنحضرت از دنیا رفت شنیدند که هاتفی در فضا [illegible]
[illegible] پس [illegible] روایت کرده است که [illegible]
[illegible]
[illegible]
صدای [illegible] شنید چون نظر کرد رفیقان خود را [illegible]

شد به اکنون شما را بحال خود میگذاریم گفته باد و در نعیم الهی بودیم ما و صدای منادی را شنیدیم که از آسمان ندا کرد که ای شهیدان محزا
دور باد از شما بسید الشهدا علی ابن ابیطالب شهادت تعجیل شد پس فرشتها بر او سلام کردند زار زار گریه کردیم و تیرهای خود
بردیم و دواب بن ابراهیم از ابن عباس روایت کرده است که گفت چون حضرت امیرالمؤمنین را ضربت زدند بر صندلی خود
نشسته و سر خود را بر زانوی خود گذاشته بود و گفت ایها الناس من سخنی میگویم بشنوید هر که خواهد ایمان بیاورد و هر که خواهد کافر
شود و شنیدم از رسول خدا که میفرمود که چون علی بن ابیطالب را از دنیا ببرد در خصلتی چند در میان امت من ظاهر خواهد شد
که خیر در میان ایشان نباشد گفتم آن خصلتها کدام است یا رسول الله فرمود که امانت در میان مردم کم شود و خیانت
بسیار شود و حیا از میان مردم برداشته شود که بر مردم تنگ شود و حرامی در میان مردم است زمین از من
خالی نیست و علی بمنزله پوستی است که بر روی گوشت من است و علی بمنزله استخوان و عروق من است و علی برادر و وصی من است
در اهل من و جانشین من است در میان قوم من و وفا کننده است بوعدهای من و ادا کننده قرض من است علی یاری من کرد
در شدتها برای من با کافران جنگ کرد در وقت تنزیل و جهاد خواهد کرد و با من ... بجهت تاویل نمود
دیگر آنکه جبرئیل با او مصافحه نمود و گواه گرفت جبرئیل را که علی از پاکان و معصومان است و گواه گرفت و من گواه میگیرم
شما را ای گروه مردم که در میان شما امری رسیده شبهه نیست و چون علی از میان شما برود مصداق این آیه ظاهر
شود لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة و کلینی و ابن بابویه رحمة الله علیهما و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند
که در روز شهادت حضرت امیرالمؤمنین صدای شیون از مردم بلند شد و مردم را دهشت عظیم عارض شد مانند روزی که حضرت
رسالت از دنیا رحلت نمود و در آن حال حضرت خضر بصورت مرد پیری آمد و میگریست و میگفت انا لله و انا الیه راجعون و گفت
امروز منقطع شد خلافت پیغمبری پس ایستاد بر در خانه که حضرت امیرالمؤمنین در آن خانه بود و گفت خدا رحمت کند ترا
ای ابوالحسن تو بودی که اسلام تو از همه پیشتر بود و ایمان تو از همه خالص تر بود و یقین تو از همه شدیدتر بود و ترس تو از خدا از همه
بیشتر و اندیشه و مشقت تو در راه خدا از همه عظیم تر بود و محافظت حضرت رسالت از همه بیشتر بود و امانت تو بر اصحاب آنحضرت بیشتر بود
و مناقب تو از همه بیشتر بود و سوابق تو از همه بالاتر بود و درجه تو از همه بلندتر بود و قرابت تو بحضرت رسول از همه بیشتر
بود و شبیه ترین کسی بودی بآنحضرت در سیرت و اخلاق و اطوار و گفتار و کردار و منزلت تو نزد آنحضرت پس خدا جزای خیر دهد
از اسلام و از رسول خدا و از مسلمانان قوی بودی در وقتیکه اصحاب آنحضرت ضعیف شدند و مردانه کمر بستی در وقتیکه
ایشان ترسیدند و قیام بحق نمودی در وقتیکه ایشان سستی کردند و رفتی بطریقه رسول خدا در وقتیکه هر یکی از اصحاب
او براهی رفتند خلیفه حق آنحضرت بودی و منازع و مدافع نمودی برغم انف منافقان و خشم کافران و کراهت حسد بران

دلیر

و کینه فاسقان پس قیام بحق نمودی بعد از آنحضرت در وقتیکه دیگران ترسیدند و حق را بیان کردی در وقتیکه دیگران عاجز
شدند و بنور خدا در راه دین رفتی در وقتیکه دیگران ایستادند و اگر متابعت تو میکردند هدایت می یافتند صدای تو
از همه پست تر بود و درجه تو از همه بلندتر بود و کلام تو از همه کمتر بود و سخن تو از همه راست تر بود و رای
تو از همه بزرگتر بود و دل تو از همه دلها دلیرتر بود و یقین تو از همه محکمتر بود و عمل تو از همه نیکوتر بود و بهمه امور
از همه کس داناتر بودی بخدا سوگند که از برای دین پادشاه عادل بودی و از برای مومنان پدر مهربان بودی در وقتیکه ایشان
نزد تو گردیدند پس برداشتی از دوش ایشان بارهای گران را که تاب برداشتن آنرا نداشتند و حفظ کردی هرچه را ضایع کرده بودند
و رعایت کردی هرچه را مهمل گذاشتند و جمع نمودی در وقتیکه ایشان پست شدند و صبر کردی در وقتیکه ایشان جزع کردند و دوری
هرچه را که ایشان کنف دریدند و از بلند مرتبه یافتند آنچه گمان نداشتند بودی بر کافران عذابی ریزنده و برای مومنان بودی باران
رحمت و فراوان نعمت پس پرواز کردی بر رفعت جنان و بآن رسیدی و به فضایل رفیع رسیدی و بخطا نرفتند تیرهای این امت
و سوابق ایشان ترا و ضبط کردی فضایل ایشان ترا نبردی و تندی در دین خدا الحمد لله سبب گشت و دل تو هرگز بسوی باطل میل
نکرد و تندی تو ضعیف نشد و جبن در نفس تو راه نیافت و هرگز خیانت نکرده بودی در شدت ایمان و یقین مانند کوه که بادها
ترا از حرکت نمی آورد و هیچ چیز ترا از جا بر نمی کند و بودی چنانکه حضرت رسول در حق تو گفت که ضعیف بودی در بدن خود و قوی
بودی در امر خدا متواضع بودی در نفس خود و عظیم بودی نزد حق تعالی و کسی را در تو راه عیبی نبود و کسی امید از تو جانب گیری نداشت
توانای عزیز نزد تو ضعیف ذلیل بود تا آنکه حق را از او بگیری و دور و نزدیک نزد تو مساوی بودند کار تو حق و راستی
و نرمی بود و گفتار تو علم و حکم بود و امر تو بردباری و دوراندیشی بود و رای تو علم و عظیم بود پس وقتی تو از دنیا رفتی که راه حق را
گردی و کارهای دشوار را بر مردم آسان کرده بودی و آتشهای فتنه را فرو نشانده بودی و امور دین نیز معتدل شده بود و ایمان بتو قوت
یافته بود و مومنان بتو ثابت گردیده بودند پس پیشی گرفتی و از دور از تعب انداختی آنها را که بعد از تو خواهند آمد تعب شدید پس مصیبت
تو از آن بزرگتر است که تدارک کنند و عظیم شده مصیبت تو در آسمانها و در هم شکست مردم را پس میگوییم انا لله و انا الیه راجعون راضی شدیم
از خدا بقضای او و تسلیم کردیم از برای خدا امر او را پس بخدا سوگند که بعد از تو مصیبتی مثل مصیبت تو نخواهد رسید برای مومنان که پناه ایشان بودی
و بر کافران غلظت و خشم بودی پس خدا ترا به پیغمبرش ملحق گرداند و ما را از اجر مصیبت تو محروم نگرداند پس مردم ساکت شدند و گوش میدادند سخن
او را و میگریستند و اصحاب حضرت رسالت بر او میگریستند چون سخن او تمام شد هرچند طلب کردند نیافتند او را و در احادیث معتبره منقول است که چون
امیرالمؤمنین از دنیا رفت حضرت امام حسن بر منبر برآمد و خطبه در نهایت فصاحت ادا نمود و فرمود که از شما مفارقت کرد امشب مردی
که سبقت نگرفتند او را گذشتگان ... و در نیافت او را پیشینیان ... ایها الناس در شبی که قرآن نازل شد ... عیسی بآسمان

بالا رفت و در آن شب یوشع بن نون شهید شده و در این شب جدم امیرالمؤمنین شهید شد و بخدا سوگند که سبقت نگرفته
بر او بسوی بهشت احدی از اوصیا که پیش از او بوده‌اند و بعد از او خواهند بود و هر آینه حضرت رسالت چون او را بجائی میفرستاد
جبرئیل از جانب راست او میرفت و میکائیل از جانب چپ او و برنمیگشت تا حق تعالی فتح را بر دست او
میکرد و طلا و نقره و میراث نگذاشته است مگر هفتصد درهم که از عطاهای او زیاد آمده بود و میخواست کنیزی از برای خود بخرد و در روایت دیگر
[illegible] کرد و گریست او و اهل مشرق و مغرب صاحب ... به اندوه از قضا عظیم مردم بر خود راه داد پس ... آنحضرت
غالب شد و فرمود ای گروه مردم هر که مرا شناسد پس مرا شناخته است و هر که نشناسد پس منم حسن پسر
محمد مصطفی منم پسر بشیر و نذیر منم پسر سراج منیر منم پسر داعی بسوی خدا منم پسر آنکسیکه حق تعالی او را برای رحمت عالمیان فرستاد منم از اهل بیتی
که حق تعالی رجس را از ایشان دور گردانیده است و ایشان را پاک گردانیده است پاک گردانیدنی منم از اهل بیتی که جبرئیل بر ایشان نازل میشد
منم از اهل بیتی که حق تعالی مودت و محبت ایشان را واجب گردانیده است چنانچه فرموده است قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی ومن
یقترف حسنة نزد له فیها حسنا و این حسنه مودت ما اهل بیت است پس فرمود که خبر داد جدم رسول خدا که بعد از او دوازده امام
از اهل بیت او خواهند بود که همه شهید خواهند شد بشمشیر یا بزهر پس حضرت از منبر فرود آمد و مردم با او بیعت نمودند
به بیعت خلافت و امامت ... در بیان احوال قاتل آنحضرت ابن ملجم و احادیث معجزه از حضرت امام محمد باقر منقول است
که آنکه ... قاتل امیرالمؤمنین ... و قاتل حسین بن علی ... ولد الزنا بوده ...
نمیشناسند ... و قاتل حسین بن علی نیز ولد الزنا بوده و هر آینه نمی‌کشد اولاد پیغمبران را مگر ولد الزنا و در روایت ... بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون ابن ملجم لعین را نزد حضرت امام حسن آوردند آن ملعون گفت که با خدا عهد کرده
بودم که پدرت را بکشم و وفا بعهد خود کردم اگر خواهی مرا بکش و اگر خواهی عفو کن و اگر عفو کنی میروم نزد معاویه و او را نیز بقتل میرسانم و نزد
تو برمیگردم ... پس حضرت فرمود که نه و الله ترا بجهنم میرسانم پس او را بکشت ... و بدست مبارک خود ...
گشت و در کتاب روضة الواعظین روایت کرده است که عبد الله بن جعفر از حضرت امام حسن التماس نمود که قصاص آن لعین را بدو واگذارد
و چون رخصت یافت ... آتش سرخ کرده در چشمهای آن ملعون کشید آن ملعون گفت تبارک الله الخالق الانسان من علق ای پسر برادر
از میل آتش سرمه در چشم من میکشی پس حکم فرمود که دستها و پاهایش را بریدند و او سخن نگفت چون حکم کرد که زبانش را قطع
کنند بسخن در آمد مردی از عقب او گفت ای دشمن خدا آتش در دیده‌ات کشیدند و دستها و پاهای ترا بریدند جزع نکردی
و از بریدن زبان جزع میکنی آن لعین گفت ای جاهل من جزع از برای بریدن زبان نمیکنم و لیکن کراهت دارم از اینکه
زمانی در دنیا باشم و یاد خدا نکنم پس زبانش را قطع کردند و حکم کردند او را باتش سوختند و بعضی گفته‌اند روایت سابق اصح است و روایت

وایضا در روضة الواعظین روایت کرده است که چون ابن ملجم را بخدمت حضرت امام حسن آوردند گفت میخواهم سخنی بگویم با تو
ابا نمود و فرمود که میخواهد که از شدت عداوت گوش مرا بدندان بکند ابن ملجم علیه اللعنة گفت بخدا سوگند که اگر مرا رخصت میداد
گوشش را از بیخ میکندم و در بعضی از کتب قدیمه روایت کرده‌اند که در شبیکه امیرالمؤمنین را دفن کردند چون صبح طالع شد ابن ملجم
امام حسن را بسوگند داد که گشتند و چهره و ملک ... حضرت از خانه بیرون آمد و خویشان ... جمع کرد
و با ایشان در کشتن آن ملعون مشورت نمود عبد الله بن جعفر گفت که میباید دستها و پاها و زبان او را ببریم بعد از آن او را بقتل آوریم
محمد بن حنفیه گفت که اول او را نشانه تیر باران میباید کرد و آخر او را به آتش میباید سوخت و دیگری گفت که او را زنده بردار میباید کشید تا بمیرد
امام حسن فرمود که من امتثال امر پدر خود مینمایم و او امر فرموده است که یک ضربت شمشیر بزنم تا بمیرد بعد از آن جسد پلیدش را با آتش بسوزانم پس
حکم فرمود که او را دست بسته حاضر کردند فرمود که ای دشمن خدا کشتی امیرمؤمنان و امام مسلمانان را و فساد عظیم در دین کردی پس یک
ضربت او را به شمشیر زد و بروایت دیگر حکم فرمود که او را گردن زدند و ام هیثم دختر اسود نخعیه از حضرت التماس نمود که جسد پلید او را
بمن بخش تا من او را با آتش بسوزانم و دل خود را فرونشانم حضرت التماس او را قبول نمود آن ملعونه آن جسد خبیث را به آتش سوخت
و در کشف الغمه روایت کرده است که چون آن ملعون آنحضرت را ضربت زد او را نزد آنحضرت آوردند حضرت با آن ملعون گفت که ترا چه
شد که چنین فعلی کردی ... ملعون گفت که شمشیر خود را چهل صباح زهر آب دادم و از خدا سؤال کردم که بدترین
خلق را با آن بکشم حضرت در جواب آن ملعون فرمود که دعای تو مستجاب شده است و ترا بدترین خلق میبینم که بهمین شمشیر کشته خواهی شد پس
امام حسن فرمود که چون من از دنیا بروم آن ملعون را بشمشیر او قصاص کن و قطعه قطعه مکن و ابن شهرآشوب نقل کرده از جمعی از اهل کوفه
روایت کرده‌اند که گفت روزی من در مسجد الحرام بودم مردم را دیدم که بر دور مقام ابراهیم جمع شده بودند پرسیدم که سبب جمع شدن ایشان
چیست گفتند راهبی مسلمان شده است چون نزدیک آمدم مردی پیری دیدم که جبه عظیم و کلاه پشمینه پوشیده بود و گفت نشسته بودم
در برابر مقام ابراهیم نشسته بودم و شنیدم که میگفت که من در کنار دریا صومعه داشتم روزی از صومعه بسوی دریا نظر میکردم ناگاه دیدم که مرغی
مانند کرکسی از هوا بزیر آمد و بر سنگی که از میان دریا بلند شده بود نشست و قی کرد پس ربعی انسانی از گلوی او بیرون آمد و آنچه را قی کرده بود
ناپیدا شد و بعد از ساعتی برگشت و باز ربعی انسانی قی کرد و چون چهار مرتبه چنین کرد آن قی کردهای او بهم پیوست و مردی کامل شد پس ایستاد
من از این حالت تعجب بسیار کردم بعد از ساعتی دیگر آن مرغ برگشت و ربعی او را ربوده پرواز کرد و دور رفت و ربع دیگر را برگشته برد
... تا چهار مرتبه چنین کرد و همه اجزاء او را فرو برد پس تعجب من زیاده شد و پشیمان شدم که چرا از آن مرد نپرسیدم که تو کیستی و مرتبه دیگر
در انتظار نظر میکردم ناگاه دیدم که آن مرغ برگشت و ربع بدن او را قی کرد تا مرتبه چهارم مردی کامل شد ایستاد و پس من بکنار
دریا رفتم و او را ندا کردم که تو کیستی مرا جواب نگفت پس من گفتم بحق آنکه ترا خلق کرده است بگو که تو کیستی گفت ابن ملجم

گفتم که عمل تو چه بوده است که باین جا مبتلا شده گفت علی ابن ابیطالب را کشته ام حق تعالی این عذاب را بر من موکل کرده است
که او مرا چنین عذاب میکنند تا روز قیامت و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که چون اسقف نجران جلد انجیل را آورد
اند خشک پوست اهل کوفه نصارای نجران و فید ازان آن کوه شنیدند و در بعضی از کتب معتبره از حضرت امام جعفر صادق روایت
کرده اند که حضرت رسالت فرمود که چون مرا بمعراج بردند و باسمان چهارم رسیدم صورت علی ابن ابیطالب را در آنجا دیدم
گفتم ای حبیب من جبرئیل این چه صورت است گفت یا محمد ملائکه خواهش کردند که نظر کنند بصورت علی ابن ابیطالب و گفتند ای
پروردگار ما فرزندان آدم در دنیای خود هر صبح و شام بهره مند میشوند بنظر کردن علی ابن ابیطالب و حبیب تو محمد و
خلیفه و وصی و امین او است پس ما را نیز متمتع گردان بنظر کردن بصورت آنحضرت پس حق تعالی صورت آنحضرت را از نور قدس
خود آفرید و ملائکه شب و روز این صورت را زیارت میکنند و هر صبح و شام بنظر کردن باین صورت بهره مند میشوند پس حضرت
صادق فرمود که چون ابن ملجم علیه اللعنة ضربت بر سر مبارک آنحضرت زد در همان موضع از آن صورت اثر آن ضربت ظاهر گردید
و ملائکه هر صبح و شام که نظر کنند بسوی آن صورت و اثر ضربت را مشاهده نمایند لعنت میکنند بر قاتل آنحضرت پس چون امام حسین
بن علی شهید شد ملائکه فرود آمدند و جسد مقدس آنحضرت را باسمان بردند و در پهلوی صورت علی ابن ابیطالب گذاشتند
پس هرگاه ملائکه بزیارت صورت حضرت امیرالمؤمنین میروند صورت حضرت امام حسین را آلوده بخون می‌بینند لعنت میکنند بر یزید
و ابن زیاد و بر قاتلان آنحضرت و این حالت مستمر است تا روز قیامت راوی گفت که چون حضرت صادق این حدیث را
روایت کرد فرمود که این از علم مکنون و مخزون است باید که روایت مکنید مگر برای کسی که اهل آن باشد در تاریخ ولادت

در تاریخ ولادت موفور السعادت و وفات ثانی ائمه الهدی و ثالث المعصومین قرة عین مصطفی امام حسن مجتبی علیه التحیة والثنا

و اسم و لقب و کنیت حمیده و شمایل آنحضرت است شیخ مفید و شیخ طوسی و اکثر علما ذکر کرده اند که ولادت با سعادت حضرت
امام حسن در شب سه شنبه نیمه ماه رمضان سال سیم هجرت واقع شد و بعضی سال دوم نیز گفته اند و اسم شریف آنحضرت حسن بود
در تورات اسم شریف آنحضرت شبر است زیرا که شبر در لغت عبری حسن است و نام پسر بزرگ هرون نیز شبر بود و کنیت آنحضرت ابو محمد است
و بعضی ابوالقاسم نیز گفته اند و لقبهای آنحضرت سید و سبط اول و حجت و بر و تقی و زکی و مجتبی و زاهد وارد شده است
و ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که چون حضرت امام حسن متولد شد حضرت
فاطمه با امیر گفت که او را نام بگذار حضرت فرمود که سبقت نمیگیرم در نام او بر حضرت رسالت پس او را در جامه زرد
پیچیده بخدمت حضرت رسول آوردند حضرت فرمود که شما را نهی نکردم که در جامه زرد نپیچید پس آن جامه زرد را انداخت
و آنحضرت را در جامه سفید پیچید و بروایت دیگر زبان مبارک خود را در دهان آنحضرت گذاشت و او زبان مبارک آنحضرت را

بمکید

میمکید پس از حضرت امیرالمؤمنین پرسید که او را نام کرده اید حضرت فرمود که بر تو سبقت نگرفتم در نام او
حضرت رسول فرمود که من نیز در نام او سبقت بر پروردگار خود نمیگیرم پس حق تعالی امر کرد بسوی جبرئیل که از برای
محمد پسری متولد شده است برو بسوی زمین و سلام مرا باو برسان و او را تهنیت و مبارکباد بگو و بگو که علی نسبت
بتو بمنزله هرون است بموسی پس او را مسمی کن باسم پسر هرون و چون جبرئیل نازل شد و تهنیت فرمود و گفت که حق تعالی
امر میکند که او را مسمی کنی باسم پسر هرون حضرت فرمود که اسم او چه بود جبرئیل گفت شبر حضرت فرمود که لغت من عربی است
گفت که حسن نام کن او را پس او را حسن نام کردند که در لغت عرب بمعنی شبر است و چون حضرت امام حسین متولد شد
حق تعالی بجبرئیل وحی کرد که پسری از برای محمد متولد شده است برو و او را تهنیت و مبارکباد بگو و بگو که علی از تو بمنزله هرون
از موسی است پس او را بنام پسر دیگر هرون مسمی کن چون جبرئیل نازل شد و بعد از تهنیت پیغام ملک علام بآنحضرت رسانید
حضرت فرمود که نام آن پسر چه بود جبرئیل گفت شبیر بود حضرت فرمود که زبان من عربیست جبرئیل گفت که او را
حسین نام کن پس حسین نام کردند و ایضا بسندهای معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که اسماء بنت عمیس
گفت که چون حضرت امام حسن متولد شد من قابله او بودم حضرت رسالت آمد گفت ای اسما بیاور فرزند مرا
پس آنحضرت را در جامه زرد پیچیده بخدمت حضرت رسالت آوردم حضرت فرمود که من نهی کردم شما را از آنکه طفلی که
متولد میشود در جامه زرد بپیچید پس او را در جامه سفید پیچیدم و بخدمت آنحضرت بردم پس در گوش راستش اذان گفت
و در گوش چپش اقامه گفت و از حضرت امیر پرسید که چه نام او را مسمی کرده حضرت امیر گفت که من بر تو سبقت نگرفتم
در نام او و لیکن میخواستم که او را حرب نام کنم حضرت رسول فرمود که من نیز سبقت نمیگیرم در نام او بر پروردگار خود
پس جبرئیل نازل شد و گفت خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید که او را باسم پسر بزرگ هرون مسمی
گردان حضرت او را حسن نام کرد و چون روز هفتم شد حضرت رسالت دو گوسفند ابلق از برای عقیقه او کشت
و باسما که قابله او بود یک ران با یک اشرفی داد و موی سر او را تراشید و به نقره وزن کرد و تصدق نمود و سر او را
بخلوق که بوی خوش بود آلوده کرد و فرمود که ای اسما خون عقیقه بر سر فرزندان مالیدن از فعل جاهلیت است
اسما گفت که بعد از یکسال حضرت امام حسین متولد شد و حضرت رسالت فرمود که ای اسما بیاور فرزند مرا بنزد من
پس آنحضرت را در جامه سفیدی پیچیدم و بخدمت آنحضرت بردم و باز اذان و اقامه در گوشهایش گفت و در دامن خود
گذاشت و گریست اسما گفت پدرم و مادرم فدای تو باد گریه تو از چیست حضرت فرمود که برای این فرزند خود میگریم اسما گفت
که در این ساعت متولد شده است یا رسول الله حضرت فرمود که گروه ستمکاران او را شهید خواهند کرد بعد از من خدا شفاعت مرا بایشان نرساند

رسید پس فرمود که ای اسماء این خبر را بفاطمه مگو که او تازه فرزند زاییده است و شنیدن این صحبت باو ضرر رساند
پس فرمود که یا علی او را چه نام کرده فرمود که بر تو سبقت نگرفتم در نام او یا رسول الله حضرت فرمود که من نیز در نام او بر پروردگار
خود سبقت نمیگیرم پس جبرئیل نازل شد و گفت خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید که او را باسم پسر کوچک هارون
مسمی کن پس حضرت او را حسین نام کرد و در روز هفتم دو گوسفند از برای او کشت و قابله را ران با پای گوسفند با یک دینار طلا عطا کرد
و سرش را تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدق کرد و خلوق بر سرش مالید و فرمود که خون مالیدن از فعل جاهلیت
است و ایضا از آن حضرت روایت کرده است که فاصله نبود میان امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما بقدر مدت حمل و بسندهای
معتبره منقولست از حضرت رسالت روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که من حسن و حسین دو پسر خود را بنام دو پسر هارون شبر
و شبیر مسمی ساختم برای کرامت و بزرگواری ایشان نزد حق تعالی و در روایت دیگر فرزندان فاطمه را حسن و حسین و محسن که در شکم
فاطمه شهید شد مسمی گردانیدم باسم سه پسر هارون شبر و شبیر و مشبر برای آنکه علی بمنزله هارون است و ابن بابویه بسند معتبر
از حضرت صادق روایت کرده است که حق تعالی هدیه فرستاد برای حضرت رسالت نام حضرت امام حسین را در حریر سبز از جانب
بهشت و در روایت دیگر نام آنحضرت بر حریری نوشته فرستاد و حضرت رسالت نام حضرت امام حسین را از نام حضرت امام حسن
اشتقاق کرد و ایضا از حضرت امام رضا روایت کرده است که نقش نگین حضرت امام حسن العزة لله بود و در روایت دیگر
محمد رسول الله بود و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که ام الفضل زن عباس بحضرت رسول عرض کرد که من در خواب دیدم که پاره
از تن تو در دامن من بود حضرت فرمود که ان شاء الله فاطمه فرزندی بهم خواهد رسانید و تو متکفل تربیت او خواهی شد
پس در آن زودی حضرت امام حسن متولد شد و حضرت او را بام الفضل داد و قطب راوندی از حضرت صادق روایت کرده است
که حضرت رسالت پناه می آمد بنزد فرزندان شیرخواره فاطمه و آب دهان مبارک خود را در دهان ایشان میگذاشت و بفاطمه میگفت که تو
ایشان را شیر مده و ابن شهرآشوب از کتب مخالفان روایت کرده است از ابو امامه که مردی بمدینه آمد بر شتری سوار بود و گفت
مرا دلالت کنید بخانه فاطمه چون بدر خانه آنحضرت رسید گفت ای دختر رسول خدا دو پسر خود را برای من بیرون آور حضرت
فاطمه حسن و حسین را برای او بیرون آورد پس او ایشان را بوسید و گریست و گفت نام اینها در تورات شبر و شبیر است
و در انجیل طاب و طیب است پس از صفات حضرت رسالت سؤال کرد و چون آن صفات را از او شنید یافت آنچه
در کتب خوانده بود از اوصاف آنحضرت شهادت گفت و مسلمان شد و ایضا از جابر جعفی روایت کرده است که پیش از حسن و حسین
باین دو نام بزرگوار مسمی نکرده بودند و این از معجزات ایشان است چنانچه یحیی باسم حق تعالی مسمی شده بود و حق تعالی در قصه یحیی فرموده
که ما پیش از او کسی را همنام او قرار نداده بودیم و در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است که حضرت فاطمه امام حسن

و امام حسین را از ران چپ زاییده است و مریم عیسی را از ران راست زاییده و کلینی بسندهای صحیح از حضرت صادق روایت
کرده است که حضرت فاطمه زهرا در روز هفتم ولادت امام حسن و امام حسین گوسفندی برای عقیقه ایشان کشت و سرهای ایشان را تراشید
و بوزن موی سر ایشان نقره تصدق کرد و در چند حدیث دیگر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول برای ایشان عقیقه
بدست خود کشت و موی سر ایشان را با نقره وزن کرده و نقره را تصدق کرد و چون عقیقه حضرت امام حسن را میکشت
این دعا میخواند بسم الله الرحمن الرحیم عقیقة عن الحسن اللهم عظمها بعظمه و لحمها بلحمه و دمها بدمه و شعرها بشعره اللهم اجعلها
وقاء لمحمد و آله و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که چون حضرت امام حسن متولد شد جبرئیل برای تهنیت
او در روز هفتم نازل شد و امر کرد آنحضرت را که او را نام کند و کنیت بگذارد و سرش را بتراشد و عقیقه از برای او بکشد و گوشش را سوراخ
کند و در وقتی که امام حسین متولد شد جبرئیل نیز نازل شد و بهمان امر کرد و آنحضرت بعمل آورد و فرمود که دو گیسو گذاشتند ایشان را در جانب
چپ سر و گوش راست را در نرمه گوش سوراخ کردند و گوش چپ را در بالای گوش و در روایت دیگر وارد شده است که دو گیسو را
در میان سر ایشان گذاشته بودند و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت رسالت بمعراج
ده رکعت نماز را زیر زبان آورد و نمازهای واجب همه دو رکعت بود و چون امام حسن و امام حسین متولد شدند حضرت رسالت
برای شکر این دو نعمت بزرگ هفت رکعت اضافه کرد و حق تعالی از برای او اجازه کرد و در کشف الغمه روایت کرده است که رنگ
حضرت امام حسن سرخ و سفید بود و دو دیده های مبارکش سیاه بود و لبهایش سرخ بود و دندانهای مبارکش هموار بود و برآمده بود و خطی موی
باریکی در میان سینه آنحضرت بود و ریش مبارکش انبوه بود و موی سر خود را بلند میگذاشت و گردن آنحضرت در نور و صفا
مانند شمش نقره صیقل کرده بود و سرهای استخوان آنحضرت کلان بود و میان دو شانهاش گشاده بود و میانه بالا بود و از همه مردم
خوشروتر بود و خضاب سیاه میکرد و مویهای ریشش مجعد بود و بدن شریفش در نهایت لطافت بود و ایضا از امیر المؤمنین
روایت کرده است که حضرت امام حسن از سر تا سینه بحضرت رسالت پناه شبیه تر بود از سایر مردم و حضرت امام حسین
در سایر بدن بآنحضرت شبیه تر بود از سایر مردم

در بیان بعضی از فضایل و مناقب آنحضرت است ابن بابویه
و دیگران از کتب معتبره مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود که چون روز قیامت شود عرش را زینت دهند بهر
حلیه و زینتی زینت کنند پس دو منبر از نور بیاورند که طول آنها صد میل باشد که یکی را
در جانب راست عرش بگذارند و یکی را در جانب چپ پس حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام بیایند و حسن بر یکی
آنها بالا رود و حسین بر دیگری و حق تعالی عرش خود را بایشان زینت دهد چنانچه زن گوشواره خود را زینت میدهد و ایضا
از طرق ایشان روایت کرده است که مردی از اهل عراق بنزد عبدالله بن عمر آمد و پرسید که اگر کسی پشه را در حالت احرام

بلکه چه حکم دارد و گفت نظر کنید که این مرد آمده است و از خون پسته سؤال می‌کند و ایشان فرزندان حضرت رسالت‌پناه‌اند شهید
کردند و من از حضرت رسالت شنیدم که می‌گفت حسن و حسین دو گل بوستان منند در دنیا و محمد بن عامر در فاطمه بسند
معتبره روایت کرده‌اند که حضرت رسالت فرمود که حسن و حسین سید جوانان اهل بهشتند و در بسیار از آن روایت مذکور است
که پدر ایشان بهتر است از ایشان و ایضاً از طریق خاصه و عامه روایت کرده‌اند که حضرت رسول فرمود که بحسن بخشیدم هیبت
و علم خود را و بحسین بخشیدم جود و رحمت خود را و ابن بابویه از طریق مخالفان از ابن عمر روایت کرده است که بر حضرت امام حسن
و امام حسین دو تعویذ بود که میان آنها پر بود از پرهای بال جبرئیل و ابن بابویه و دیگران از کتب مخالفان روایت کرده‌اند
که حضرت فاطمه در مرض حضرت رسول امام حسن و امام حسین را بخدمت آنحضرت آورد و فرمود یا رسول الله اینها پسران تواند
چیزی بمیراث بایشان بده حضرت فرمود که بامام حسن پس دادم هیبت و بزرگواری خود را بامام حسین پس دادم جود و
بخشش خود را و بروایت دیگر سخاوت و شجاعت خود را و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت
رسول فرمود که فرزند کلیت برای آنکس و دو گل من در دنیا حسن و حسین است و ایضاً بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است
که حضرت رسالت فرمود که حسن و حسین بهترین اهل زمینند بعد از من و بعد از پدر ایشان و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است
و شیخ طوسی و دیگران بطریق مخالفان از ابوهریره روایت کرده‌اند که حضرت رسالت‌پناه فرمود که هرکه حسن و حسین را دوست دارد
مرا دوست داشته است و هرکه ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و در کتاب کفایه از حضرت امیرالمؤمنین روایت
کرده است که آنحضرت بامام حسن و امام حسین گفت که شما امامید بعد از من و بهترین جوانان اهل بهشتید و معصومید از گناهان
خدا شما را حفظ نماید و لعنت کند کسی که با شما دشمنی کند و ابن بابویه و شیخ طوسی و حمیری و غیر ایشان بسندهای بسیار روایت
کرده‌اند که حضرت رسالت روزی امام حسن و امام حسین را امر فرمود که با یکدیگر کشتی بگیرید و حضرت رسالت می‌فرمود
که ای حسن حسین را بر زمین زن حضرت فاطمه گفت که عجب دارم چگونه فرزند بزرگتر را بر فرزند کوچک تحریص می‌نمایی حضرت
فرمود که من حسن را تحریص می‌کنم و جبرئیل حسین را تحریص می‌کند و در کشف الغمه از کتب مخالفان روایت کرده است که آل محمد
قطیفه‌ای داشتند و چون جبرئیل می‌آمد برای او می‌گسترانیدند و بر روی او می‌نشست و بر آن قطیفه غیر جبرئیل کسی نمی‌نشست
و چون بآسمان بر رفت آن قطیفه را می‌پیچیدند و چون بر می‌خاست از بالهای او پرهای ریزه می‌ریخت پس حضرت رسول آنها را
جمع می‌کرد و در تعویذ امام حسن و امام حسین داخل می‌کرد و ایضاً از کتاب حلیة الاولیا روایت کرده است که روزی حضرت رسالت
حضرت امام حسن را بر دوش خود سوار کرده بود و می‌گفت که هرکه مرا دوست دارد باید که این را دوست دارد و ایضاً بطریق
مخالفان روایت کرده است که ابوهریره می‌گفت که هرگاه امام حسن را می‌بینم آب دیده‌ام جاری می‌شود زیرا که روزی حاضر

بودم که او دوید آمد در دامن حضرت رسالت نشست پس دهان او را بر دهان خود چسبانید و می‌فرمود که خداوندا من
او را دوست می‌دارم و دوست دار هرکه او را دوست می‌دارد و سه مرتبه این سخن را فرمود و ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت
امام رضا روایت کرده است که شبی امام حسن و امام حسین در خانه حضرت رسول بودند و بازی می‌کردند تا آنکه از شب گذشت
پس حضرت بایشان فرمود که بروید نزد مادر خود چون بیرون رفتند برقی از نور در پیش روی ایشان ظاهر شد و ایشان را روشنی
می‌داد تا نزد مادر خود رفتند چون حضرت آن حال را مشاهده کرد فرمود که حمد می‌کنم خداوندی را که گرامی داشته است اهل‌بیت مرا و ابن
قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که یا علی مرا خبر داد جبرئیل که این دو پسر یعنی امام حسن
و امام حسین را امت تو بعد از ایشان را دوست می‌دارم کسی که ایشان را دوست دارد و بروایت دیگر از طریق مخالفان روایت
کرده است که عمران بن حصین گفت که روزی حضرت رسول بمن گفت که هر چیزی را در دل آدمی محبتی هست چه مثل
منزلت دارد این دو پسر یعنی حسن و حسین عمران گفت تو اینقدر ایشان را دوست میداری حضرت فرمود که ای عمران
آنچه تو می‌بینی از دوست داشتن ایشان زیاده است از آنچه می‌بینی پس بدرستی که خدا مرا امر کرده است بمحبت ایشان و ایضاً روایت
کرده است که ابوذر رضی الله عنه می‌گفت که امر کرد رسول خدا مرا بدوستی حسن و حسین پس من ایشان را دوست می‌دارم و بسیار
روایت کرده است که ابن مسعود می‌گفت که شنیدم از رسول خدا که هرکه مرا دوست دارد مرا باید که حسن و حسین را دوست دارد زیرا که حق تعالی
مرا امر کرده است بمحبت ایشان و ایضاً بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که هرکه خواهد
دست زند بعروة الوثقی که حق تعالی در قرآن فرموده است که گسستن ندارد دست در علی بن ابی طالب و حسن و حسین زند و دوستی ایشان بگیرد
حق تعالی ایشان را از بالای عرش عظمت و جلال خود دوست میدارد و ایضاً از حضرت صادق روایت کرده است که هرکه حسن و حسین را دشمن   که حضرت رسول فرمود
دارد چون روز قیامت بیاید در روی او هیچ گوشت نباشد و شفاعت من باو نرسد و ایضاً بسند صحیح از حضرت موسی کاظم
جعفر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت دست امام حسن و امام حسین را گرفت و فرمود که هرکه دوست دارد این دو پسر
و پدر و مادر ایشان را با من خواهد بود در درجه من روز قیامت و شیخ مفید از طریق مخالفان روایت کرده است که حضرت
رسالت‌پناه فرمود که هرکه حسن و حسین را دوست دارد من او را دوست می‌دارم و هرکه را من دوست دارم خدا او را دوست می‌دارد
و هرکه را خدا دوست دارد داخل بهشت گرداند و هرکه ایشان را دشمن دارد من او را دشمن میدارم و هرکه را من دشمن دارم خدا او را
دشمن دارد و هرکه را خدا دشمن دارد داخل جهنم کند و ایضاً بطریق ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت‌پناه نماز
می‌کرد و حسن و حسین آمدند و بر پشت آنحضرت سوار شدند چون سر از سجده برداشت ایشان را بنهایت لطف و مدارا گرفت و بر زمین گذاشت
رفت باز ایشان سوار شدند چون از نماز فارغ شد هر یکی را بر یکی از زانوهای خود نشانید و فرمود که هرکه مرا دوست دارد باید

این دو فرزند مرا دوست دارد و ایضا از طریق ایشان روایت کرده است که حضرت رسالت پناه فرمود که حسن و حسین دو گوشوارهٔ عرش‌اند
و فرمود که بهشت با حق تعالی گفت که در من ساکن گردانیدی ضعفا و مساکین را حق تعالی فرمود که آیا راضی نیستی که من رکنهای ترا زینت
دادم به حسن و حسین پس بهشت بر خود بالید چنانچه عروس بر خود بالد و ایضا روایت کرده است که امام حسن و امام حسین در راه حج پیاده میرفتند
هر که ایشان را میدید از مرکب خود فرود می‌آمد و پیاده می‌شد پس بر بعضی از مردم گران آمد و گفتند با سعد بن وقاص که بر ما دشوار است
پیاده رفتن و راضی نمی‌توانیم شد که سوار شویم و این بزرگواران پیاده بروند پس سعد این را به امام حسن عرض کرد و از ایشان التماس
کرد که سوار شوند حضرت فرمود که نذر کرده‌ایم که پیاده برویم و سوار نشویم و لیکن از راه دور می‌رویم که بر مردم دشوار نشود و شیخ مفید
بسند معتبر از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت بیرون آمد و دست حسنین را گرفته
بود که این دو پسر خود را در کودکی تربیت کردم و در بزرگی برای ایشان دعا کردم و از حق تعالی سه خصلت برای ایشان طلبیدم دو
بمن عطا کرد و یکی را منع کرد سوال کردم از حق تعالی که بگرداند ایشان را طاهر و مطهر و پاکیزه از اخلاق ذمیمه پس اجابت
من نمود و سوال کردم که ایشان را و ذریت ایشان را از آتش جهنم نگاه دارد اجابت من کرد و سوال کردم از خدا که جمع کند امت مرا بر محبت
ایشان فرمود که ای محمد من حکم کردم حکمی و تقدیر کردم امری تقدیر کرده‌ام که بعضی از امت تو وفا خواهند کرد به عهدهای
تو در حق یهود و نصاری و مجوس و عهد و پیمان و امان ترا در حق فرزندان تو خواهند شکست و به راستی که من واجب گردانیده‌ام
بر خود که هر که چنین کند فرح او را بمحل کرامت خود نیاورم و داخل بهشت نگردانم و نظر نکنم به او به دیدهٔ رحمت خود در روز قیامت و ابن شهر
آشوب روایت کرده است که از حضرت رسول پرسیدند که کدام یک از اهل بیت تو محبوب‌تر اند بسوی تو فرمود که حسن و حسین
و ایضا بطرق مخالفان از ابن مسعود و ابوهریره روایت کرده است که ایشان گفتند که روزی حضرت رسالت پناه بسوی ما بیرون آمد
امام حسن و امام حسین را بر دوش مبارک خود سوار کرده بود و گاهی این را میبوسید و گاهی آن را تا آنکه نزدیک ما رسید پس مردی گفت یا رسول الله
تو ایشان را دوست میداری فرمود که هر که ایشان را دوست دارد مرا دوست داشته است و هر که ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته است
و ایضا روایت کرده است که در بعضی از غزوات آب تنگ شد و تشنگی بر مسلمانان غالب شد پس حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را بخدمت
حضرت رسول آورد و گفت یا رسول الله اینها کودکند و تاب تشنگی ندارند پس امام حسن را طلبید و زبان مبارک در دهان او گذاشت
و او مکید تا سیراب شد پس امام حسین را طلبید و زبان مبارک را در دهان او گذاشت و او نیز مکید تا سیراب شد و ایضا روایت
کرده‌اند از حضرت امیرالمؤمنین که روزی حضرت رسول نزد ما آمد و پای مبارک خود را در میان لحاف ما داخل کرد پس حضرت
امام حسن آب طلبید حضرت برخاست و رفت بنزد گوسفندی شیر دهی که داشتیم بدست مبارک خود شیر از برای او دوشید و به
امام حسن داد پس امام حسین برخاست که قدح را از او بگیرد حضرت ممانعت نمود پس حضرت فاطمه گفت که گویا حسن را دوست‌تر میداری

از حسین حضرت فرمود که چنین نیست و لیکن چون اول آب طلبید خواستم که او سیراب شود و به راستی که من و تو و این دو فرزند
و این مرد که خوابیده است یعنی امیرالمؤمنین در روز قیامت در یک جا خواهیم بود و ایضا از طریق مخالفان روایت کرده
که روزی حضرت رسالت پناه بر منبر بود صدای گریه حسن و حسین را شنید پس شتابان از منبر فرود آمد و رفت و ایشان را ساکن گردانید و برگشت
و فرمود که از صدای گریه ایشان چنان بی‌تاب شدم که گویا عقل از من برطرف شد و ایضا از طریق ایشان روایت کرده است که روزی
حضرت رسول بر منبر بود و آن دو گل بوستان آنحضرت می‌آمدند و دامن ایشان بر پا می‌پیچید پس فرود آمد و ایشان را برداشت و در پیش خود نشانید و فرمود که
دیدم ایشان را که بر روی زمین راه میرفتند و ایضا بطرق بسیار از جابر و دیگران روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که حق تعالی
ذریت هر پیغمبری را از صلب او بیرون آورده و ذریت مرا از صلب علی بیرون آورده و فرزندان دختر هر کسی به پدر خود منسوب میشوند بغیر از
فرزندان فاطمه که من پدر ایشانم و ایضا روایت کرده است که حضرت رسول گفت که حسن و حسین امانت منند در میان امت
و ایضا از جابر روایت کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت رسالت رفتم دیدم که حسن و حسین را بر پشت خود سوار کرده بود و میفرمود
که نیکو شتری است شتر شما و نیکو سوارانید شما و پدر شما بهتر است از شما و این حدیث بسندهای بسیار از طریق عامه و خاصه
روایت کرده‌اند و ایضا از تفسیر ثعلبی از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسالت پناه را مرضی عارض شد پس جبرئیل
طبقی از انگور و انار از بهشت از برای آنحضرت آورد و چون حضرت رسول خواست که از آن تناول کند در دست آنحضرت تسبیح گفت
پس حضرت امام حسن و امام حسین داخل شدند و از آن میوه تناول کردند و در دست ایشان نیز تسبیح گفت پس حضرت امیرالمؤمنین
داخل شد و برداشت که بخورد و در دست آنحضرت نیز تسبیح گفت و تناول نمود پس مردی از صحابه داخل شد و برداشت که بخورد
و در دست او تسبیح نگفت پس جبرئیل گفت که این طعام بهشت است که نمیخورد از آن مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری و ایضا از حضرت امام رضا
روایت کرده است که عیدی در پیش آمد و حسنین جامه نو نداشتند پس نزد مادر خود آمدند و گفتند که اطفال مدینه زینت
کرده‌اند بغیر از ما و چرا مادر ما را زینت نمیکنی حضرت فاطمه فرمود که جامه‌های شما نزد خیاط است چون بیاورد زینت خواهم کرد چون شب
عید شد باز دیگر نزد مادر خود آمدند و طلب جامه عید کردند پس حضرت فاطمه گریان شد و بایشان همان جواب را گفت
و چون شب تاریک شد کسی در را کوبید فاطمه گفت که کیست گفت ای دختر رسول خدا منم خیاط و جامه‌های فرزندان ترا آورده‌ام
چون حضرت فاطمه در را گشود دید که مردی در نهایت جلالت و مهابت و بسته‌ای در دستمال به آنحضرت داد و برگشت چون آنحضرت
بخانه آمد و دستمال را گشود در آن دو پیراهن و دو زیر جامه و دو ردا و دو عمامه و دو موزهٔ سیاه که عقب آن
سرخ بود پس ایشان را از خواب بیدار کرد و جامه‌ها بر ایشان پوشانید و در این وقت حضرت رسالت داخل شد و ایشان را زینت کرده
دید پس برداشت و بوسید و به حضرت فاطمه فرمود که خیاط را دیدی گفت بلی یا رسول الله آورد جامه‌ها که برای ما دوخته

بودی حضرت فرمود که آن خیاط جبرئیل بود و رضوان خازن بهشت فاطمه گفت که من شما را خبر کردم یا رسول الله حضرت فرمود که به آسمان
رفت تا آنکه نزد من آمد و مرا خبر داد و ایضا بسند معتبر از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که گفت ما روزی در خدمت
حضرت رسالت پناه نشسته بودیم که جبرئیل نازل شد و جامی از نور بسیار آورد که بوی آن از مشک و عنبر خوشتر بود و گفت السلام علیک حق تعالی
ترا سلام میرساند و ترا باین جام تحیت میفرستد و امر میکند ترا که باین جام تحیت کنی علی را و دو فرزندش را چون جام در کف
حضرت رسول درآمد بقدرت حق تعالی بسخن آمد سه مرتبه لا اله الا الله و سه مرتبه الله اکبر گفت پس بزبان روان گفت بسم الله
الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی پس بوی آن را حضرت رسالت بویید پس تحیت بحضرت امیرالمؤمنین داد و چون
بدست امیرالمؤمنین درآمد گفت بسم الله الرحمن الرحیم انما ولیکم الله و رسوله تا آخر آیه پس حضرت امیرالمؤمنین آن را بویید و به
تحیت بحضرت امام حسن تسلیم نمود و چون بکف آنحضرت درآمد باز بسخن آمد که بسم الله الرحمن الرحیم عم یتسائلون عن النبأ العظیم
پس امام حسن آن را بویید و بحضرت امام حسین داد و چون بکف آنحضرت درآمد بزبان گویا گفت بسم الله الرحمن الرحیم قل لا
اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی پس بحضرت رسالت پناه داده و باز بسخن آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم الله نور السموات
والارض تا آخر آیه پس جام در کف آنحضرت ناپیدا شد و ندانستیم که باسمان بالا رفت یا بزمین فرو رفت و ایضا از طریق
ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نشسته بود ناگاه مرغی از هوا آمد و بر سر دست آنحضرت نشست و گفت
السلام علیک یا رسول الله بعد از آن بدست امیرالمؤمنین نشست و گفت السلام علیک یا وصی نبی الله پس بر دست هر یک
از حسن و حسین هم نشست و گفت السلام علیک یا خلیفة الله حضرت فرمود که چرا بر دست ابوبکر نه نشستی پس مرغ بقدرت
حق تعالی گفت که من بر زمینی نمی نشینم که در آن معصیت خدا کرده باشند چگونه بر دستی بنشینم که معصیت خدا بسیار
کرده باشد و عامه و خاصه بطرق متواتره روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که حضرت امام حسن و امام حسین دو امامند
خواه قیام بامر امامت نمایند و خواه از جور ظالمان پنهان دارند و ایضا از کتاب حلیة الاولیا بسند احمد و کتب بسیار معتبره عامه
روایت کرده اند که حضرت رسالت را حالت نزول وحی عارض شد چون باز آمد فرمود که ملکی بر من نازل شد که پیش
از این هرگز بزمین نیامده بود و از حق تعالی رخصت طلبید که بر من سلام کند و بشارت دهد مرا که حسن و حسین بهترین جوانان
اهل بهشت اند و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است و بسندهای بسیار از کتب عامه روایت کرده است که حضرت رسول
بحضرت امام حسن گفت که شبیه گردیده بمن در صورت و سیرت و ایضا بسندهای بسیار از کتب ایشان روایت کرده اند
که روزی حضرت رسالت پناه نماز جماعت میکرد و حضرت امام حسن در پهلوی او بود چون حضرت بسجده رفت حضرت امام حسن
بر دوش آنحضرت سوار شد و حضرت سجده را طول داد و راوی گفت که من سر از سجده برداشتم که ملاحظه کنم که سبب طول سجده آنحضرت

جهت

جهت پس دیدم حضرت امام حسن بر کتف آنحضرت سوار شده است چون حضرت سلام نماز گفت صحابه گفتند یا رسول الله
سجده را طول دادی بحدی که پیشتر این قدر طول نمیدادی و گمان کردیم که در سجده وحی بر تو نازل گردیده است حضرت فرمود
که وحی بر من نازل نشده ولیکن این پسر من بر دوش من سوار بود و نخواستم که او را تعجیل کنم در فرود آمدن باین سبب سجده را طول
دادم و بروایت دیگر بحضرت گفتند که تو این پسر را رعایت بسیار میکنی حضرت فرمود که این گل ریحانه منست و ایضا از طریق مخالفان
از جابر روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که هر که خواهد نظر کند بسوی بهترین جوانان بهشت پس نظر کند بسوی حسن بن علی
و شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بدر خانه فاطمه رفت و من در خدمت آنحضرت بودم پس
سه مرتبه ندا کرد و جوابی نشنید پس نزد دیواری آمد و نشست و من در پهلویش نشستم ناگاه حضرت امام حسن از خانه
بیرون آمد و روی منورش را شسته بودند و قلاده در گردنش بسته بودند حضرت دستهای خود را گشوده و بلند کرد و آنحضرت را
گرفت و بر سینه خود چسبانید و بوسید او را و گفت این پسر من سید و بزرگوار است و شاید حق تعالی بسبب او اصلاح کند
میان دو گروه از امت و در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است از سلیمان هاشمی که گفت من روزی در مجلس هارون
الرشید بودم پس نام حضرت امیرالمؤمنین مذکور شد پس هارون گفت که مردم گمان میکنند که من علی و حسن و حسین را دشمن میدارم
و نه چنین است بدرستیکه خبر داد مرا پدرم از پدرانش که عبدالله بن عباس گفت که روزی در خدمت حضرت رسول نشسته
بودیم ناگاه فاطمه گریان از خانه بیرون آمد حضرت فرمود که ای فاطمه چرا گریه میکنی گفت حسن و حسین از خانه بیرون رفته اند و نمیدانم
که کجا رفته اند پس حضرت فرمود که گریه مکن بدرستیکه خداوندی که ایشان را خلق کرده است
بایشان مهربانتر است از تو پس حضرت فرمود که خداوندا اگر ایشان بدریا رفته اند ایشان را حفظ کن و اگر بصحرا رفته اند
ایشان را سلامت دار پس جبرئیل نازل شد و گفت ای احمد غمگین مشو و محزون مباش که ایشان فاضل اند در دنیا و آخرت
و پدر ایشان بهتر است از ایشان و اکنون ایشان در حظیره بنی النجار بخواب رفته اند و حق تعالی ملکی بر ایشان موکل گردانیده است
که ایشان را محافظت نماید پس حضرت رسالت برخاست و ما هم با او برخاستیم تا داخل حظیره بنی النجار شدیم و دیدیم که حسن دست
در گردن حسین کرده و بخواب رفته اند و ملکی بال خود را بر روی ایشان گسترده پس حضرت رسالت حسن را برداشت و ملک حسین را
برداشت و مردم چنین گمان میکردند که حضرت هر دو را برداشته است پس ابوبکر و ابو ایوب انصاری نزد
حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله یکی از این دو کودک را بما بده که برداریم تا سبک شوی حضرت فرمود که بگذارید ایشان را که ایشان
فاضل و بزرگوارند در دنیا و آخرت و پدر ایشان از ایشان بهتر است پس فرمود که امروز ایشان را مشرف کردم بآنچه خدا ایشان را
بآن مشرف گردانیده است پس خطبه ادا کرد و فرمود که ایها الناس میخواهم خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردم است از جهت جد و جده [illegible]

گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حسن و حسین زیرا که جد ایشان رسول خدا است و جده ایشان خدیجه دختر خویلد پس فرمود آیا نمی
خواهید خبر دهم شما را بکسی که بهترین است از مردم از جهت پدر و مادر گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین زیرا که پدر ایشان علی ابن
ابیطالب است و مادر ایشان فاطمه دختر محمد پس فرمود که آیا نمیخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردم است از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله
فرمود که حسن و حسین زیرا که عم ایشان جعفر طیار است و عمه ایشان ام هانی دختر ابوطالب پس فرمود که آیا نمیخواهید خبر دهم شما را
به بهترین مردم از جهت خالو و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین زیرا که خالوی ایشان قاسم فرزند رسول خدا است
و خاله ایشان زینب دختر پیغمبر است پس فرمود که پدر ایشان در بهشت خواهد بود و مادر ایشان در بهشت خواهد بود و جد و جده ایشان در بهشت
خواهد بود و عم و عمه ایشان در بهشت خواهد بود و خال و خاله ایشان در بهشت خواهد بود و دوستان ایشان در بهشت خواهند بود و
خود در بهشت خواهند بود و ایضا بطریق ایشان از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که در شب معراج دیدم که بر در
بهشت نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله حسن و حسین برگزیده خدایند و فاطمه کنیز برگزیده خداست
و بر دشمن ایشان لعنت خدا است و ایضا بطریق ایشان از عمر بن الخطاب [illegible] روایت کرده است که حضرت
رسول فرمود که فاطمه و علی و حسن و حسین در حظیره قدس در قبه سفیدی خواهند بود که سقفش عرش خداوند رحمن باشد و در کتاب
فردوس الاخبار که از کتب مشهوره مخالفان است از عایشه روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که جنة الفردوس [illegible]
کرد که آیا مرا امر نمیکنی که [illegible] و حال آنکه در من ساکن گردانیده [illegible] پس حق تعالی وحی کرد که ترا زینت دادم
بحسن و حسین و در کتاب [illegible] روایت کرده است که روزی حضرت رسالت با جماعتی بیرون رفته
و جمعی از صحابه در خدمت آنحضرت بودند در اثنای راه امام حسن را دید که بازی میکند پس حضرت از صحابه پیش افتاد و دو دست خود را
گشود که آن امام معصوم را بگیرد و او از روی بازی باین طرف و آن طرف میدوید و حضرت از پی او میرفت و میخندید تا آنکه او را گرفت
پس یک دست بر سر او گرفت و یک دست بر زیر ذقن او و دست در گردن او کرد و دهان او را بوسید پس فرمود که حسن
از منست و من از اویم خدا دوست دارد کسی را که دوست دارد او را حسن و حسین دو سبطند از اسباط پیغمبران و بطریق معتبر از حضرت
صادق روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که فرزندان صالح گلهای اند از جانب خدا در میان بندگان خود قسمت کرده است
و دو گل من در دنیا حسن و حسین اند و نام کرده ام ایشان را بنام دو پسر هارون شبر و شبیر و در بعضی از کتب معتبره از ابن عباس
روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم و حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و امام حسن
و امام حسین در خدمت آنحضرت بودند که جبرئیل نازل شد و سیبی برسم تحفه برای آنحضرت آورد
پس حضرت آنرا بوسید و بفاطمه داد و پس امیرالمؤمنین بوسید و بآنحضرت [illegible] پس داد پس گرفت

با امام حسن

با امام حسن داد پس امام حسن او را بوسید پس گرفت آنرا بحضرت حسین داد او نیز بوسید پس گرفت بحضرت فاطمه داد و فاطمه
او را بوسید و بحضرت رسول داد پس حضرت باز او را بوسید بحضرت امیرالمؤمنین داد و چون خواست بحضرت رسول رد کند
از دستش افتاد و دو نیم شد و نوری از آن ساطع گردید تا باسمان اول رسید و دو سطر بر آن نوشته بود که بسم الله الرحمن
الرحیم این تحفه ایست از جانب حق تعالی بسوی محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین فرزند زادهای رسول خدا
و امانیست از برای دوستان ایشان از آتش جهنم در روز قیامت و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت
صادق روایت کرده است که حضرت رسالت روزی بیمار شد و حضرت فاطمه دست حسنین را گرفت بعیادت حضرت
رسالت آمد و آنحضرت در خانه عایشه بود پس حضرت امام حسن در جانب راست آنحضرت نشست و امام حسین در جانب
چپ و بدن مبارک حضرت را میمالیدند و چون حضرت بیدار نشد حضرت فاطمه گفت که جد شما در خوابست
بیایید که برگردیم بعد از بیدار شدن حضرت بیاییم گفتند ما در این وقت از اینجا حرکت نمیکنیم پس امام حسن بر بازوی راست
آنحضرت خوابید و امام حسین بر بازوی چپ پس بخواب رفتند و بیدار شدند پیش از آنکه آنحضرت بیدار شود و از عایشه
پرسیدند که مادر ما چه شد گفت چون شما بخواب رفتید او بخانه برگشت پس در آن شب تار بیرون آمدند و شب ابری بود
و باران شدید میبارید و برق میجهید و صدای رعدی آمد پس حق تعالی از برای ایشان نوری در پیش روی ایشان بهم رسانید
و از پی او رفتند و امام حسن دست امام حسین را بر دست گرفته بود و سخن گویان میرفتند تا بحدیقه بنی النجار رسیدند
چون داخل آن بوستان شدند حیران گردیدند و ندانستند که بکجا میروند پس امام حسن با امام حسین گفت
که ما در این وقت حیران شده ایم و نمیدانیم که بکجا باید رفت پس در این وقت بخوابیم تا صبح شود امام حسین گفت اختیار با تو است
هرچه میکنی من متابعت میکنم پس هر دو خوابیدند و دست در گردن یکدیگر آوردند و چون حضرت رسالت از خواب بیدار
شد احوال ایشان را پرسید و در منزل فاطمه ایشان را طلب کرد و در آنجا نیافت پس حضرت برخاست و گفت الهی
و سیدی و مولای این دو طفل من از گرسنگی از خانه بیرون رفته اند خداوندا تو وکیل منی بر ایشان پس از برای آنحضرت
نوری ساطع شد و حضرت از پی آن نور رفت تا بحدیقه بنی النجار رسید نگاه دید که ایشان خوابیده اند و دست در گردن یکدیگر
در آورده اند و باران در نهایت شدت میبارد و حق تعالی از برای ایشان ابری را کشیده بود که یک قطره باران
بر ایشان نمی بارید و ماری ایشان را احاطه کرده بود و ماری عظیمی که موهای آن مانند نی های نیستان بود و دو بال داشت
یکی را بر روی حسن گسترده بود و یکی را بر روی حسین پس چون نظر آنحضرت بر آن مار افتاد و تنحنح کرد آن مار شنید و از
آنحضرت بکنار رفت و بسخن آمد و گفت خداوندا گواه میگیرم ترا و ملائکه ترا که اینها فرزندان پیغمبر تواند و من محافظت نمودم

ایشان را برای او و بسلامت باو تسلیم کردم ایشان را پس حضرت فرمود که ای جبرئیل تو از چه طایفه گفت من یکی هستم
بسوی تو فرمود که از کدام طایفه گفت من از کروبیان و کردی از نبی مرا فرستاده اند برای تعلیم آیه از کتاب خدا که فراموش
کرده اند چون باین موضع رسیدم ندائی از آسمان شنیدم که گفت ای جبرئیل اینها پسرهای رسول خدا اند پس ایشان را محافظت
نما از آفات و عاهات و از حوادث شب و روز من محافظت کردم ایشانرا و بتو تسلیم کردم صحیح و سالم پس ایشانرا آیه قرآن تعلیم نمود
و برگشت حضرت رسالت حسن را برداشت و بر دوش خود سوار کرد و حسین را بر دوش خود سوار کرد و بحضرت امیر متوجه شد و از پی آنحضرت
بیرون آمدند و در راه بآنحضرت ملحق گردید پس یکی از اصحاب آنحضرت گفت که یکی ازین فرزندانرا بمن بده که بار تو سبک گردد
حضرت فرمود که برو خدا سخن ترا شنید و منزلت ترا دانست پس حضرت امیر پیش آمد و گفت یا رسول الله یکی ازین شبلین
خود را بمن ده تا بار تو سبک گردد پس رو کرد بحضرت امام حسن و فرمود که آیا میروی بر دوش پدر خود گفت یا جداه بخدا که
دوش ترا بهتر میخواهم از دوش پدر خود پس بحضرت امام حسین متوجه شد و فرمود که آیا میروی بر دوش پدر خود او نیز مثل
حسن جواب گفت پس ایشانرا بخانه فاطمه آورد و فاطمه از برای ایشان خرماهای چند مهیا کرده آورد و نزد ایشان گذاشت
چون تناول نمودند سیر شدند و شاد گردیدند حضرت رسول بایشان گفت که اکنون برخیزید و با یکدیگر کشتی بگیرید پس برخاستند
و مشغول کشتی گرفتن شدند و حضرت فاطمه برای کاری بیرون رفته بود چون داخل شد شنید که حضرت رسول امام
حسن را تحریص میکند بر آنکه بگیر حسین را و میگوید بابا که بگیر حسین را و بر زمین زن حضرت فاطمه فرمود که ای پدر آیا تعجب است
میفرمائی بزرگتر را بر کوچکتر حضرت فرمود که ای فاطمه آیا راضی نیستی که من گویم حسن بگیر حسین را بر زمین زن و حبیب
من جبرئیل گوید که ای حبیب حسین بگیر و بر زمین زن و ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی عبدالله بن عباس رکاب
امام حسن و امام حسین را گرفت و ایشانرا سوار کرد شخصی باو گفت که تو از ایشان در سال بزرگتری رکاب ایشانرا میگیری
و سوار میکنی ابن عباس گفت ای احمق مگر نمیدانی که اینها کیستند اینها فرزندهای رسول خدا اند و این از نعمتهای خدا است
بر من که سعادت رکابداری ایشان را یافته ام

در بیان بعضی از مکارم اخلاق و محاسن آداب آنحضرت

ابن شهرآشوب روایت کرده است که اعرابی نزد عبدالله زبیر و عمرو بن عثمان آمد و مسئله از ایشان پرسید و چون ایشان
هر یک بدیگری حواله میکردند اعرابی بایشان گفت که من مسئله خود را از شما از جهت آن پرسیدم که هر یک بدیگری حواله میکنید
و در دین خدا چنین کاری روا نیست ایشان گفتند که اگر میخواهی کسی را که این مسئله را داند برو نزد امام حسن و امام حسین علیهما السلام
و از ایشان بپرس که ایشان مسائل دین خدا را میدانند چون بخدمت ایشان رفت مسئله خود را عرض کرد و جواب شنید
شنید خطاب کرد بعبدالله عمر و شتری چند داد اگر دلها مضمون یکی از آنها نیست که حق تو ...

کردند

کردند از برای حسن و حسین و ایضا روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن و امام حسین بر مرد پیری گذشتند که وضو میساخت
و نمیدانست آداب وضو را پس خواستند که وضو را باو تعلیم نمایند بی آنکه باو اظهار نمایند که وضو را نمیداند پس با یکدیگر نزاع کردند و بحث
با یکدیگر مناظره کردند و هر یک میگفت که من وضو را بهتر از تو میسازم پس گفتند ای شیخ تو در میان ما حاکم باش و ببین که کدام
وضو را بهتر میسازیم چون آن مرد پیر وضوی ایشانرا مشاهده کرد گفت شما هر دو وضو را نیکو میسازید و من پیر جاهلم که وضو را نیکو نمیساختم
و در خوف از شما بودم از حرمت شما و شفقتی که بر امت جد خود دارید و توبه میکنم بدست شما و ایضا روایت کرده است
که در مجلسیکه حضرت امام حسن حاضر بود حضرت امام حسین برای تعظیم او سخن نمیگفت و در مجلسیکه امام حسین حاضر بود
محمد حنفیه برای تعظیم او سخن نمیگفت و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که امام حسن عابدترین
بود و در زمان خود و فاضلترین مردم بود و چون بحج میرفت پیاده میرفت و گاه بود که پا برهنه میرفت و چون مرگ را یاد
میکرد میگریست و چون قبر را یاد میکرد میگریست و هرگاه قیامت را یاد میکرد فریاد میکرد و هرگاه گذشتن بر صراط را یاد میکرد
میگریست و چون عرض اعمال بر حق تعالی را مذکور میساخت نعره میزد و مدهوش میشد و چون بنماز می ایستاد بندهای بدنش میلرزید
نزد پروردگار خود و هرگاه بهشت و دوزخ را یاد میکرد میپیچید و میلرزید مانند کسیکه او را مار گزیده باشد و از خدا
بهشت را سوال میکرد و پناه میبرد از آتش جهنم بسوی او و هرگاه که در قرآن یا ایها الذین آمنوا میخواند میگفت لبیک اللهم لبیک
و در هیچ حالی کسی او را ندید مگر یاد خدا و بعد از رسول خدا کسی راستگوتر و بیانش از همه کس فصیحتر نبود روزی بمعاویه گفتند
که امر کن حسن بن علی را که بر منبر آید و خطبه بخواند تا بر مردم نقص او ظاهر گردد پس حضرت را طلبید و گفت بر منبر برو
و ما را موعظه کن پس حضرت بر منبر آمد و حمد و ثنای الهی بجا آورد پس فرمود که ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد
و هر که نشناسد منم حسن بن علی ابن ابیطالب فرزند بهترین زنان فاطمه دختر رسول خدا منم فرزند بهترین خلق خدا
منم فرزند رسول خدا منم صاحب فضایل منم صاحب معجزات و دلایل منم فرزند امیرالمؤمنین منم که دفع کرده شد از حق خود و برادرم
حسین که بهترین جوانان اهل بهشتیم منم فرزند رکن و مقام منم فرزند مکه و مدینه منم فرزند مشعر و عرفات پس معاویه چون ترسید که مردم
بجانب آنحضرت مایل گردند گفت ای ابو محمد تعریف رطب بکن و این سخنان را بگذار حضرت فرمود که باد آنرا بزرگ میکند
و گرما آنرا پخته و سرما آنرا طیب و نیکو میکند پس حضرت بر سخن اول برگشت و فرمود که منم پیشوای خلق خدا و فرزند
محمد رسول خدا پس معاویه چون ترسید که بعد ازین سخنان حرفی چند بگوید که مردم او را برکنند گفت بس است آنچه گفتی
از منبر فرود آی پس حضرت از منبر فرود آمد و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده اند که حضرت امام حسن در وقت
وفات گریست پس مردی گفت یا فرزند رسول خدا آیا تو گریه میکنی و حال آنکه ... و قرابتی که با حضرت رسالت پناه و ...

داری و حضرت رسول در حق تو گفت آنچه گفت و بیست و پنج حج پیاده کرده و سه مرتبه تمام مال خود را با فقرا قسمت کرده حتی یک
نعل را خود برداشته و دیگری را به ایشان داده و حضرت فرمود که برای دو خصلت که میگویم یکی اهوال و احوال مرگ و دیگری مفارقت
دوستان و ابن بابویه و حمیری به سندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده‌اند که حضرت امام حسن بیست و پنج حج پیاده کرد و
شتران در خدمت آنحضرت را از عقب آنحضرت میکشیدند و ایضا ابن بابویه به سند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که روزی مردی از پیش
گذشت و او در مسجد نشسته بود و از او سوال کرد و او امر کرد که پنج درهم به او دادند پس آمد و گفت مرا به یکی راه نما عثمان
اشاره کرد به ناحیه مسجد و گفت برو بنزد ایشان و از ایشان سوال کن و در آنجا حضرت امام حسن و امام حسین و عبدالله بن جعفر
نشسته بودند و چون آن مرد بنزد ایشان رفت و سوال کرد حضرت امام حسن فرمود ای مرد حلال نیست سوال کردن مگر برای سه چیز
اول خونی که کسی کرده باشد و دیت او عاجز کرده باشد یا قرضی که دل او را مجروح کرده باشد یا فقری
که او را بخاک نشانده باشد پس برای کدام یک از اینها سوال میکنی سایل گفت یکی از این سه را امام حسن فرمود که پنجاه دینار طلا
باو دادند و حضرت امام حسین چهل و نه دینار و عبدالله چهل و هشت دینار پس آمد بسوی عثمان برگشت عثمان پرسید که چه کردی
سایل گفت از تو سوال کردم و پنج درهم بمن دادی و از من سوال نکردی و چون از ایشان سوال کردم آنکه موی بلند در سر داشت
یعنی امام حسن از من چنین سوال کرد و من چنین جواب گفتم پس پنجاه دینار بمن داد و دیگری چهل و نه دینار و دیگری چهل و هشت دینار
عثمان گفت که مثل اینها از کی می توان یافت ایشان را علم از شیر باز گرفته‌اند و ایشان منبع خیرات و حکمتها جمع کرده‌اند و شیخ
طوسی به سند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که دختری از امام حسن وفات یافت و گروهی از اصحاب آنحضرت تعزیه نامه بار
او نوشتند پس حضرت در جواب ایشان نوشت اما بعد رسید نامه شما بمن که مرا تسلی داده بودید در مرگ فلان و از فقد
اجر او را از خدا مطلب نمودم و تسلیم کردم امر قضای الهی را و صبر میکنم بر جدائی او و بدرستیکه بسیار ربوده است از ما مصائب زمان
و از دست داده‌ایم دوستان و فرزندان را و مفارقت دوستانی که الفت بایشان داشتیم و برادران که ایشان را دوست داشتیم و خواندیم
و از دیدن ایشان شاد میشدیم و دیده‌های ما بایشان روشن بود پس مصائب ایام ایشان را ناگاه ربود و فوت و مرگ ایشان را
ربود و ایشان را در میان گورستان مردگان بردند پس ایشان همسایه یکدیگرند و نزدیک آنکه نشسته در میان ایشان باشد و نمی آیند که یکدیگر را ملاقات
نمایند و نمی آیند از یکدیگر برطرف میشوند و به زیارت یکدیگر روند با آنکه خانه‌های ایشان نزدیک بیکدیگر است نزدیک خانه‌ها
ایشان از صاحبانش خالی گردیده و دوستان و یاران از او دوری گزیده‌اند مثل خانه‌های ایشان خانه وحش و ترک گردیده و ایشان
گردانیده و خانه‌های وحشت انگیز ساکن گردیده‌اند و از خانه‌های مالوف خود دوری گزیده‌اند و دوستان از ایشان بی کسی
مفارقت کرده‌اند و ایشان را برای پوشیدن و کفن شدن در گورها افکنده‌اند و این فرمودیکه آن بود مثل ملوک وقت برای

سلوک

سلوک که پیشینیان رفته‌اند تنها راه رفتند و آن تنها کسان بازگشت خواهند رفت و السلام و صفار و دیگران به سندهای صحیح از حضرت صادق
روایت کرده‌اند که حضرت امام حسن روزی بر منبر فرمود که خدا را دو شهری هست یکی در مشرق و یکی در مغرب و بر هر یک از این دو شهر حصاری
دارند از آهن و در هر شهری از آنها هفتاد هزار در هست و در هر یک از آن دو شهر هفتاد هزار لغت هست که هر طایفه بلغتی سخن میگویند
غیر لغت دیگری و من میدانم جمیع لغتهای ایشان را و آنچه در آن دو شهر است و بر اهل آن دو شهر حجتی و امامی نیست بغیر از من و برادرم حسین و قطب راوندی
روایت کرده است که روزی عبدالله بن عباس در خدمت حضرت امام حسن بر سر خوانی نشسته ناگاه ملخی در آن خوان افتاد ابن
عباس از آنحضرت پرسید که بر بال این ملخ چه نوشته است حضرت فرمود که بر آن نوشته است که منم خداوندی که بجز من خداوندی
نیست گاه میفرستم ملخ را برای مجاعت گرسنگان که اگر بخواهم بفرستم بر گروهی از بندگان خود که هلاک نماید ایشان را
پس ابن عباس برخواست و سر آنحضرت را بوسید و گفت این از مکنون علم است و در قاصر برقی به سند صحیح از حضرت صادق
روایت کرده است که شخصی بخدمت حضرت امیرالمومنین آمد و گفت یا امیرالمومنین دختری که دارم کسی خواستگاری کرده‌اند امام حسن
و امام حسین و عبدالله بن جعفر و با تو مشورت میکنم که بکدام یک بدهم حضرت فرمود که کسی که با او مشورت کرده‌اند امین است
باید خیانت نکند حسن زنان را بسیار طلاق میگوید دختر خود را به حسین بده که او از برای دختر تو بهتر است و شیخ مفید روایت
کرده است که در مجلس آنحضرت حالت تشبه ترنمود از حضرت امام حسن و در کتاب روضة الواعظین و غیر آن روایت کرده که حضرت
امام حسن هرگاه وضو می ساخت بندهای بندش میلرزید و رنگ مبارکش زرد میشد پس در این باب با او سخن گفتند در جواب
فرمود که سزاوار است کسیکه خواهد در بندگی نزد پروردگار عرش بایستد آنکه رنگش زرد گردد و مفاصلش بلرزد و چون
بدر مسجد میرسید می ایستاد و میگفت الهی ضیفک ببابک یا محسن قد اتاک المسیئ فتجاوز عن قبیح ما عندی بجمیل ما عندک
یا کریم یعنی خداوندا مهمان تو بدرگاه تو ایستاده است ای نیکوکار بدکرداری بدرگاه تو آمده است پس درگذر از بدیهای
آنچه نزد ما هست به نیکیهای که نزد تست ای کریم و زمخشری در ربیع روایت کرده است که چون حضرت امام حسن از نماز
صبح فارغ میشد با کسی سخن نمیفرمود تا آفتاب طلوع میکرد هر چند حاجت ضروری او را عارض میشد و ابن شهرآشوب
از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام حسن بیست و پنج حج پیاده کرده بود و دو مرتبه مال خود را با خدا قسمت کرده نصف
بفقرا داده و بروایتی دیگر دو مرتبه جمیع مال خود را تنصیف کرد حتی آنکه یک تای موزه را نگاه داشت و تای دیگر را بفقرا میداد
و ایضا روایت کرده است که روزی امام حسن در حجره خود نماز میکرد و در منزل او در میان مکه و مدینه ناگاه زنی بدویه خوش‌رو
بآنحضرت وارد شد و دید عاشق جمال آنحضرت شد چون نماز آنحضرت تمام شد پس حضرت نماز را مختصر کرد و چون فارغ شد پرسید که چه حاجت
داری گفت چنانچه تو گردیده‌ام و آمده‌ام خادم میخواهم که بتو صحبت نمود حضرت فرمود دور شو از من و مرا مشتعل بعذاب

الهی بگردان پس آن زن بیابود و چون بیدار شد بگریست و حضرت نیز بگریست و امتناع می‌نمود تا آنکه گریه برو دو شد بعد از آن حضرت
امام حسین علیه السلام بخیمه آمد و آنحضرت نیز گریه را دید گریان شد و هر یک از اصحاب حضرت که داخل می‌شد [illegible] علیه السلام [illegible] گریان
گریان می‌شدند تا آنکه صدای گریه از خیمه آنحضرت بلند شد و آن اعرابیه نا امید گردید و بیرون رفت و حضرت از آن منزل بار کرد و حضرت
امام حسین بسبب تعظیم و اجلال از سبب گریه آنحضرت سوال نکرد تا آنکه شبی حضرت امام حسن از خواب بیدار شد و می‌گریست حضرت
امام حسین گفت سبب گریه چیست فرمود که خوابی دیده‌ام و تا من زنده‌ام بکسی نقل مکن در خواب دیدم که حضرت یوسف در مجمعی
نشسته بود و مردم بتماشای جمال او آمده بودند من نیز رفتم و چون بحسن و جمال او ملاحظه کردم گریان شدم چون نظر حضرت
یوسف بر من افتاد گفت سبب گریه تو چیست ای برادر پدر و مادرم فدای تو باد گفتم من قصه زلیخا را بخاطر آوردم و عاشق شدن
او بجمال ترا و آزارهای که ترا بسبب او در زندان کشیدند و آنچه بیعقوب پیغمبر رسید از مفارقت تو بیاد آوردم بسبب این گریستم و تعجب کردم
از حال زلیخا یوسف گفت که چرا تعجب نمیکنی از حال آن زن بدوی که در منزل ابواء عاشق جمال تو گردید و ایضا روایت کرده‌اند
که مردی بخدمت حضرت امام حسن آمد و سوال کرد حضرت فرمود که پنجاه هزار درهم باو دادند پس فرمود که حمالی آورده که زرها را بردارد
حضرت طیلسان خود را بحمال مزد داد و فرمود که این را هم کرایه حمال بده و اعرابی دیگر بخدمت آنحضرت آمد
پیش از آنکه سوال کند حضرت فرمود که آنچه در خزانه مانده است بده بعد چون بیست هزار درهم بآن اعرابی دادند اعرابی گفت
که ای مولای من چرا نگذاشتی که مدح و ثنای تو بگویم و حاجت خود را اظهار کنم حضرت بیتی چند انشا فرمود که مضمون بعضی
از آنها اینست که ما اهل بیت عطا میکنیم پیش از آنکه کسی رنج امید و آرزو داشته باشد و بخشش میکنیم پیش از آنکه آبروی
سائل ریخته شود و اگر دریا بداند که [illegible] عطاهای ما هر آینه در عرق خجالت خود غرق شود و ایضا روایت کرده‌اند که امام
و امام حسین و عبدالله بن جعفر بحج می‌رفتند در بعضی از منازل شتر و آذوقه ایشان گم شد تشنه و گرسنه ماندند پس
نظر ایشان بخیمه افتاد و چون بآن خیمه رفتند پیرزالی در خیمه بود از او آبی طلبیدند گفت که این گوسفند را بدوشید و شیر بنوشید
چون طعام از او طلب کردند گفت بغیر از این گوسفند ندارم ذبح کنید که طعامی برای شما مهیا کنم پس ایشان یکی از گوسفندان را
ذبح کردند و از آن طعامی برای ایشان مهیا کرد و تناول نمودند و در خیمه او قیلوله کردند و چون خواستند که بار کنند آن زن
گفتند که ما از قبیله قریشیم و اراده حج داریم چون بمدینه معاودت کنیم بنزد ما بیا تا احسان تو کنیم چون شوهر آن زن بخیمه آمد
و بر احوال مطلع شد زن خود را آزار بسیار کرد و بعد از مدتی از شدت فقر و احتیاج رو به مدینه آوردند حضرت امام حسن
او را هزار گوسفند و هزار دینار طلا داد و او را بخدمت امام حسین فرستاد و آنحضرت نیز هزار گوسفند
و هزار دینار طلا بخشید و او را بنزد عبدالله بن جعفر فرستاد و ایضا روایت کرده‌اند که اعرابی از آنحضرت سوال کرد حضرت

فرمود

فرمود که برای او چهارصد درهم بنویسند کاتب اشتباه کرد و چهارصد دینار طلا نوشت چون برات را بآنحضرت دادند که مهر کند فرمود
که این بخشش کاتب است چهار هزار درهم برات اضافه کرد و مهر کرد و ایضا روایت کرده‌اند که چون آنحضرت جعده [illegible] طلاق گفت
که آنحضرت علیه السلام او را تزویج نموده بود بیست هزار درهم موافق سنت مهر او کرده بود و ده هزار دینار برای او بخشش فرستاد و روایت کرده است
که برای یکی از زنان خود صد کنیز با هر کنیزی هزار دینار فرستاد و ایضا روایت کرده است که دو زن در حباله آنحضرت بود یکی قرشیه درهم ظ
و یکی جعفیه و هر دو را در یک مجلس طلاق گفت پس شخصی را بنزد ایشان فرستاد که ایشان را اعلام کند که عده بدارند
و هر یک ده هزار درهم و چندان [illegible] عطا کند چون این خبر بزن جعفیه رسید از روی حسرت آهی کشید و گفت این مبلغ
با دوای مفارقت چنین یاری و دوستی بسیار کم است و آن زن دیگر سخنی نگفت چون این خبر بآنحضرت رسانیدند حضرت
ساعتی تامل نمود بعد از آن فرمود که اگر بعد از طلاق رجوع به زنی میکردم هر آینه رجوع باو میکردم و ایضا روایت کرده است
که چون حضرت امام حسن بنزد معاویه رفت بشام از روز ورود آنحضرت اضعاف بسیار از تحف و هدایا برای معاویه آورده
بودند همه را بنزد معاویه که نشسته بودند پس معاویه آنها را بنزد حضرت فرستاد و آنحضرت بخشید و چون حضرت از مجلس او بیرون
آمد باز نامه یکی از رفقا [illegible] معاویه که کفش آنحضرت را برداشته بود بخشید و ایضا روایت کرده است که چون معاویه
لایق تا به مدینه آمد در مجلس عام نشست و اشراف مدینه را طلبید [illegible] در خور حال خود عطاها بخشید از پنجاه هزار درهم
تا صد هزار درهم و حضرت امام حسن در آخر مجلس داخل شد معاویه گفت دیر آمدی که [illegible] نزد
من مانده [illegible] پس [illegible] گفت که [illegible] آنچه [illegible] داده‌ام امام حسن عطای
من [illegible] حضرت فرمود که همه را بمن [illegible] و در کتب سیر روایت کرده‌اند که روزی مروان لعین
گفت که من بسیار مشتاق حضرت امام حسن [illegible] ابن ابی عتیق گفت که اگر من از برای تو
بکنم [illegible] حاجت مرا بر می‌آوری گفت آری گفت فردا مردم حاضر میشوند در مجلس تو [illegible] قریش را
خواهم کرد و از امام حسن چیزی ذکر نخواهم کرد تو از من بپرس که چرا [illegible] او را ذکر نکردی چون مجلس منعقد شد ابن
ابی عتیق شروع کرد در ذکر [illegible] و فضایل ایشان [illegible] و مروان گفت که چرا فضایل امام حسن ذکر نکردی
گفت [illegible] گفت که من [illegible] ذکر میکردم [illegible] ذکر میکردم [illegible]
و نام او را بر همه مقدم میداشتم چون حضرت از مجلس بیرون آمد که سوار گردد ابن ابی عتیق از عقب حضرت بیرون
آمد و حضرت سوار گردید چون حضرت مطلب او را دانست تبسم فرمود و گفت آیا حاجتی داری گفت بلی میخواهم که این
استر را سوار شوم حضرت فرود آمد و استر را باو بخشید و ایضا از علم آنحضرت نقل کرده‌اند که روزی آنحضرت سوار بود مردی

از اهل شام بر سر راه آنحضرت آمد و دشنام و ناسزا بسیار به آنحضرت گفت و حضرت جواب نگفت تا او از سخن خود فارغ
شد پس روی مبارک خود را بسوی او کرد و خندید و بر او سلام کرد و فرمود ای مرد پیر گمان میکنم که تو مرد غریبی
و گویا بر تو مشتبه شده باشد امری چند اگر از ما چیزی سؤال میکنی عطا میکنیم و اگر استرشاد میکنی ارشاد میکنم و اگر برهنه ای ترا کسوت
میپوشانم و اگر گرسنه ای ترا سیر میکنیم و اگر رانده شده ای ترا پناه میدهیم و اگر حاجتی داری برای تو بر میآورم و اگر بار خود را بیاوری
بخانه ما فرود آئی و مهمان ما باشی تا وقت رفتن برای تو بهتر خواهد بود زیرا که ما خانه گشاده داریم و آنچه خواهی نزد ما هست
چون آن مرد سخن آنحضرت را شنید گریست و گفت گواهی میدهم که تو خلیفه خدائی در زمین خدا بهتر میداند که خلافت و رسالت را
در کجا قرار دهد و پیش از این ترا و پدر ترا از همه کس دشمنتر میداشتم و اکنون محبوب ترین خلق گردیدی بسوی من پس
بار خود را بخانه حضرت فرود آورد و تا در مدینه بود مهمان آنحضرت بود و از معتقدان و محبان اهل بیت گردید و ایضا روایت
کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین ع در روز جنگ جمل محمد بن حنیفه را طلبید و نیزه خود را باو داد و فرمود که برو این نیزه را بر شتر
عایشه بزن چون نیزه را گرفت و بسوی شتر رسید قبیله بنو ضبه سر راه بر او گرفتند و مانع او شدند چون نزدیک حضرت برگشت
حضرت امام حسن ع نیزه را از دست او گرفت و بسوی شتر عایشه تاخت و نیزه را بر شتر فرو برد و بسوی حضرت برگشت
و نیزه خون آلود بود پس روی محمد بن حنیفه از خجلت متغیر گردید حضرت امیر فرمود که ننگ مدار از آنکه تو شرمنده گردیدی
زیرا که او فرزند پیغمبر است و تو فرزند منی و ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن بر گرد
کعبه طواف میکرد شنید که مردی میگوید که این پسر فاطمه زهراست حضرت فرمود که بگو فرزند علی ابن ابی طالب است
زیرا که پدرم بهتر است از مادرم و در کشف الغمه روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن ع با بدنی
خوشبو بسیار و جامه های فاخر در میان اعوان و انصار با زینت و خوبان و خادمان از اکابر و اعاظم
بر استری رهوار سوار بود و در بعضی از کوچه های مدینه میرفت ناگاه یهودی پیری فقیری از برابر پیدا
شد با جامه کهنه و بدن ضعیف و رنگ نحیف چون حضرت را با آن زینت و حشمت ملاحظه کرد گفت
ای فرزند رسول خدا ساعتی توقف نما و سخن من گوش کن حضرت عنان کشید ایستاد و یهودی گفت
انصاف ده که جد تو گفته است که دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و تو خود را مؤمن میدانی و مرا
کافر میدانی و تو با آن راحت و نعمت میگذرانی و من با این محنت و مشقت زندگانی میکنم حضرت
امام حسن ع در جواب فرمود که اگر پرده از پیش دیده تو گشوده شود و نظر کنی به آنچه من فردا در آخرت برای من مهیا کرده اند
و سایر مؤمنان از حور و قصور روزی شده هر آینه خواهی دانست که دنیا نسبت بمن با این نعمت زندان است و اگر نظر کنی به آنچه

[illegible]

حق تعالی از برای تو و سایر کافران در دار آخرت مهیا کرده است از آتش جهنم و انواع عذابها و ظلمتهای آن هر آینه خواهی دانست که در این حالت
که داری نسبت بآن حالت در بهشتی و ایضا روایت کرده است که روزی آنحضرت در مسجد نماز میکرد و شنید که شخصی در پهلوی او دعا
میکند که خداوندا ده هزار درهم مرا روزی کن حضرت چون بخانه رسید ده هزار درهم برای او فرستاد و در کتاب عدة قویه روایت
کرده است که روزی شخصی بخدمت امام حسن آمد و گفت ای فرزند امیرالمؤمنین من دشمنی بر من مسلط گردیده که حرمت مرا
نمیدارد و در هم پیر و سالخورده ام میکند حضرت چون این سخن را شنید فرمود که بگو خصم تو کیست که انتقام ترا از او بکشم گفت دشمنی
فقر و تنگدستی و پریشانی حضرت ساعتی سر بزیر افکند پس خادم خود را طلبید و فرمود که آنچه از مال نزد تو هست حاضر کن آن
پنج هزار درهم آورد حضرت آنرا باو داد و گفت مروت که این دشمن بر تو ستم کند شکایت او را نزد من بیاور تا
ستم او از تو دفع کنیم و ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی امام حسن ع بر جمعی از گدایان گذشت که پاره چند نان خشک
بر روی زمین گذاشته میخوردند چون نظر ایشان بر آنحضرت افتاد تکلیف کردند حضرت از اسب بزیر آمد و فرمود که خدا متکبران را
دوست نمیدارد و با ایشان نشست و از طعام ایشان خورد و برکت آنحضرت از طعام هیچ کم نشد پس ایشان را به ضیافت طلبید و طعام
نیکو برای ایشان حاضر کرد و لباسها و فواکه نزد ایشان گردانید و در خصوص فرمود و در بعضی از کتب معتبره نقل کرده است که روزی
امام حسن ع نشسته بود و طعام تناول می نمود و سگی در پیش حضرت ایستاده بود و هر لقمه که تناول میفرمود لقمه پیش سگ می انداخت
مردی گفت یا ابن رسول الله دستوری ده که این سگ را دور کنم حضرت فرمود که بگذار زیرا که مرا از خدا شرم می آید که جانداری
نظر بطعام من کند و من او را طعام ندهم و ایضا روایت کرده اند که یکی از غلامان آنحضرت جنایتی کرد که مستوجب عقوبت
شد حضرت خواست که او را تادیب کند او خواند که وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ فرمود که خشم خود را فرو خوردم گفت وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ
فرمود که از گناه تو گذشتم گفت وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ فرمود که ترا آزاد کردم و دو برابر آنچه پیشتر از من میگرفتی برای تو مقرر کردم
و در کتاب عدة قویه روایت کرده است که چون امام حسن ع بجهة احترام پدر بزرگوار خود در حضور آنحضرت سخن کم میگفت بعضی
از اهل کوفه بخدمت آنحضرت عرض کردند که امام حسن ع در سخن گفتن عاجز است حضرت امیرالمؤمنین او را طلبید و فرمود که مردم
چنین میگویند بر منبر برو و فضل خود را بر ایشان ظاهر کن حضرت فرمود که یا امیرالمؤمنین در حضور تو مرا یارای آن نیست
حضرت فرمود که ای فرزند من خود را از تو پنهان میکنم پس حضرت فرمود که مردم را ندا کردند جمع شدند امام حسن ع بر منبر
برآمد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت خواند و ایشان را موعظه بسیار نمود که خروش از اهل مسجد برآمد پس فرمود ایها
الناس سخن پروردگار خود بشنوید و در آیت قرآن نظر نمایید که حق تعالی میفرماید إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ
إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ پس ما اهل بیتیم که از ذریت و برگزیده آدم

دستور تو و برگزیده آل ابراهیم و فرزندان پسندیده اسمعیل و آل محمد و در میان شما مانند آسمان منیره ایم که از ما نفع و رحمت بر شما
جاری و ماه و ستاره و خورشید انوریم که چراغ نور هدایت خود روشن کرده ایم و ماییم شجره زیتون که حق تعالی در قرآن نص داده است
و او را برکت داده و گفته است که نه شرقیست و نه غربیست پس هر که اصل آن را گرفت است و هر که شاخ آن را گرفت است و کذا
سوگند که ما میوه آن درختیم پس هر که چنگ زده است به شاخی از شاخهای آن درخت نجات یافته است و هر که از آن دور رفت پس برگشت او
بسوی آتش جهنم است پس حضرت امیرالمؤمنین از اقصای مسجد برخاست و ردای مبارک خود را کشید تا آنکه بر منبر آمد و میان
دو دیده آنحضرت را بوسید و فرمود که ای پسر رسول الله حجت خود را بر قوم تمام کردی و اطاعت خود را بر ایشان واجب گردانیدی پس وای
بر کسی که مخالفت تو کند فصل چهارم در بیان نفوس و معجزات آنحضرت است از طریق خاصه و عامه باسانید معتبر منقول است روایت
کرده است که چون ملعون ضربت بر امیرالمؤمنین زد امام حسن ع با سایر فرزندان و شیعیان خود را طلبید و حضرت امام حسن را وصی و جانشین
خود گردانید و اسرار علوم الهی و ودایع حضرت رسالت پناهی را به او تسلیم نمود و او را ترغیب کرد و اسرار حق تعالی را در گوش او گفت
و عامه را بر رد خلافت آنحضرت خلافی بیعت و عمره دیدند که آنحضرت بعضی ابر بودن ان و بیعت مسلمانان مخالف بودند کلبی و دیگران
روایت کرده اند از سلیم ابن قیس هلالی که گفت حاضر بودم در وقتی که وصیت کرد حضرت امیرالمؤمنین بفرزند خود امام حسن
و گواه گرفت بر وصیت خود امام حسین و محمد ابن حنفیه و جمیع فرزندان خود و اهل بیت خود و سرکردهای شیعیان خود را پس کتب
و سلاح حضرت رسول را به او تسلیم نمود و فرمود که ای فرزند گرامی امر کرده مرا رسول خدا که ترا وصی خود کردانم و کتابها و سلاح خود را
به تو بسپارم چنانچه حضرت رسول مرا وصی خود گردانید و کتابها و سلاح خود را به من داد و امر کرد مرا که ترا امر کنم که چون مرگ ترا
شود اینها را تسلیم نمایی برادر خود حسین و او را وصی و خلیفه خود گردانی پس رو کرد بحضرت امام حسین و فرمود که امر کرده است
ترا رسول خدا که در هنگام شهادت اینها را تسلیم کنی باین فرزند خود علی ابن الحسین پس رو کرد بحضرت علی ابن الحسین
و فرمود که امر کرده است ترا رسول خدا که در وقت وفات خود تسلیم نمایی بفرزند خود محمد باقر ابن علی پس از رسول خدا و از من سلام
برسان و ایضا بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین را مرگ در رسید
فرزند خود حسن را گفت که نزدیک من بیا تا پنهان بگویم بتو رازی چند که حضرت رسول بمن پنهان گفت و مرا امین کرد
بر چیزی چند که او مرا امین گردانید بر آنها پس امام حسن نزدیک رفت و اسرار الهی را در گوش او خواندند شیخ طبرسی و دیگران
روایت کرده اند که چون حضرت امیرالمؤمنین به جانب عراق برفت کتبها خود را به ام سلمه زوجه حضرت رسول سپرده و چون
امام حسن از عراق برگشت کتبها را ام سلمه گرفت تسلیم آنحضرت کرد مترجم گوید که احادیث نص بر امامت آنحضرت بسیار است
و اکثر آنها در مجلد ثالث این کتاب گذشته و اما معجزات آنحضرت صفار و قطب راوندی و دیگران از حضرت صادق

روایت کرده اند که امام حسن در بعضی از سفرها که عمره میرفت سوی از فرزندان زبیر در خدمت آنحضرت بود و با هم آنحضرت
قافله بود پس در بعضی از منازل بر سر آبی فرود آمدند و نزدیک آن آب درختان خرما بود که از بی آبی خشک شده بود پس
برای آنحضرت در زیر درختی فرش انداختند و برای فرزند زبیر در زیر درخت دیگر در برابر آنحضرت پس آن فرزند نظر بر بالای آن درخت
افکند و گفت اگر این درخت خشک نشده بود از میوه آن میخوردیم حضرت فرمود که خواهش رطب داری گفت بلی حضرت
دست بسوی آسمان بلند کرد و دعایی کرد که آن درخت خرما سبز شد و برگ برآورد و رطب در آن
بهم رسید جمالی که همراه ایشان بود گفت بخدا سوگند که جادو کرد حضرت فرمود که وای بر تو این جادو نیست و لیکن حق تعالی
دعای فرزند پیغمبر خود را مستجاب گردانید پس آنقدر رطب از آن درخت چیدند که همه اهل قافله را کفایت کرد و قطب راوندی
از حضرت صادق روایت کرده است که روزی امام حسن با حضرت امام حسین و عبدالله ابن جعفر فرمود که جایزهای معاویه در
روز اول ماه بشما خواهد رسید چون روز اول ماه شد چنانچه حضرت فرموده بود اموال معاویه رسید امام حسن قرض بسیار داشت
از آنچه فرستاده بود برای آنحضرت قرضهای خود را ادا کرد و باقی را میان اهل بیت و شیعیان خود قسمت کرد حضرت امام حسین
قرض خود را ادا کرد و آنچه ماند سه قسمت کرد یک حصه را باهل بیت و شیعیان خود داد و دو حصه را برای عیال خود فرستاد و عبدالله ابن
جعفر قرض خود را ادا کرد و باقی را برای فرستاده معاویه برسول او داد و چون این خبر بمعاویه رسید برای او مال بسیار فرستاد
و ایضا بسندهای معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت امام حسن پیاده بمدینه میآمد و در اثنای راه پای مبارکش ورم کرد
بآنحضرت عرض کردند که سوار شوید تا این ورم تخفیف یابد حضرت ابا فرمود و گفت چون باین منزل برسیم مردی سیاه به استقبال
ما خواهد آمد و روغنی با خود خواهد داشت که این ورم را نفع بخشد پس آن روغن را از او بخرید و بهر قیمت که بگوید مضایقه مکنید پس چون
از منزلها میگذشتند هیچ کس نیامد گفتند این منزلی که بر در و کسی نیامد که روغن فروشد حضرت فرمود که بلی در پیش روی ما
پیدا خواهد شد چون چند میل راه آمدند سیاهی از دور پیدا شد حضرت بمولای خود گفت که برو روغن را از او بگیر چون
مولا بنزدیک او آمد روغن را از او طلبید گفت روغن را از برای که میخواهی گفت از برای حسن بن علی گفت مرا بخدمت
آنحضرت ببر چون او را بخدمت حضرت آورد گفت یا ابن رسول الله من از موالی و شیعیان توام و قیمت از برای روغن نمیخواهم و لیکن یک حاجت
از برای من دعا کن که حق تعالی پسری مستوی الخلقه بمن کرامت کند که دوست شما اهل بیت باشد زیرا که در وقتی که بخدمت تو آمدم
زن مرا درد زاییدن گرفته بود حضرت فرمود که برو بخانه خود که چون بخانه داخل شوی زن تو پسر مستوی الخلقه زاییده است
پس آن سیاه برگشت بخانه برگشت و بزودی بخدمت حضرت آمد و حضرت را دعای چند گفت و گفت آنچه فرموده بودی واقع شده بود
پس حضرت آن روغن را بر پای مبارک خود مالید بخشش الی آنکه از جا برخیزد اثری از آن ورم نماند و ایضا روایت کرده است

که روزی حضرت امیرالمؤمنین در رحبه کوفه نشسته بود مردی بخدمت آنحضرت برخاست و گفت من از رعیت تو و اهل بلاد توام حضرت
فرمود که دروغ میگوئی از رعیت و اهل بلاد من نیستی ولیکن پادشاه روم نزد معاویه فرستاده و مسئله چند پرسیده معاویه
جواب آن مسئله را ندانسته است و ترا فرستاده است که جواب آنها را از من سؤال کنی گفت راست گفتی یا امیرالمؤمنین معاویه مخفی
مرا نزد تو فرستاده و کسی بر این مطلع نبود بغیر از حق تعالی و امام الهی دانسته پس حضرت فرمود که از هر یک از این دو پسر که خواهی
سؤال کن یعنی حسن و حسین او گفت از امام حسن سؤال کنم پس امام حسن فرمود که آمده سؤال کنی که میان حق و باطل چه
مقدار راه مسافت است و میان زمین و آسمان چه مقدار مسافت است و از مشرق تا مغرب چه مقدار راه مسافت است و قوس قزح
چیست و خنثی کیست و کدام است آن ده چیز که بعضی از بعضی سخت‌تر اند آن مرد گفت بلی برای این آمده ام امام حسن فرمود
که میان حق و باطل چهار انگشت است هرچه بچشم خود میبینی حق است و بگوش خود باطل بسیار میشنوی و میان آسمان و زمین
بقدر دعوای مظلوم است و مقدار مد بصر است و میان مشرق و مغرب بقدر یک روز آفتاب است و قوس اسم شیطانست بلکه
قوس خداست و علامت فراوانی و زینت است و امانست برای اهل زمین از غرق شدن و خنثی آنست که نداند مرد است یا زن
که هر دو آلت داشته باشد پس انتظار بکشند تا بالغ شود اگر محتلم شود و بولش راست رود مرد است و اگر بولش بول نزد برگردد
زن است و اما آن ده چیز که بعضی از بعضی شدیدتر اند پس سنگ از همه سخت‌تر آفریده است و آهن را از سنگ سخت‌تر آفریده
که می شکند و آتش را از آهن سخت‌تر گردانیده که آنرا میگدازد و آب را از آتش سخت‌تر گردانیده که آنرا فرو می نشاند
و ابر را از آب سخت‌تر کرده که بر پشت خود آنرا جاری میگرداند و باد را از ابر سخت‌تر کرده که آنرا میگرداند و حرکت میدهد و سخت‌تر از باد
ملکی است که باد در فرمان اوست و سخت‌تر از ملک ملک الموت است که قبض روح او میکند و سخت‌تر از ملک الموت مرگست
که ملک الموت میمیرد و سخت‌تر از مرگ امر خداوند عالمیانست که بفرمان او مرگ دفع میشود و ابن شهرآشوب
روایت کرده است که چون ابوسفیان بمدینه آمد میخواست که امان از حضرت رسالت بگیرد بخدمت حضرت امیرالمؤمنین
آمد که آنحضرت شفیع کند حضرت قبول نکرد و حضرت فاطمه در پس پرده بود و حضرت امام حسن چهارده ماهه بود و تازه
برفتار آمده بود ابوسفیان گفت ای دختر محمد این طفل را بگو برای من شفیع گردد نزد جد خود پس حضرت امام حسن پیش
آمد و بیکدست ریش ابوسفیان گرفت و بدست دیگر بینی او را و بقدرت حق تعالی بسخن آمد و گفت بگو لا اله الا الله محمد
رسول الله تا من شفاعت کنم نزد جد خود برای تو پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که حمد میکنم خداوندی را که در آل
محمد نظیر یحیی بن زکریا بوجود آورد و چنانچه حق تعالی در حق او میفرماید که وَآتَیْنَاهُ الْحُکْمَ صَبِیًّا و ایضا روایت کرده است که روزی
شیعیان بخدمت حضرت امام حسن شکایت کردند از زیاد ولد الزنا پس حضرت دست بدعا برداشت و گفت خداوندا

بگیر از برای شیعیان ما از زیاد ولد الزنا انتقام مرا و بنما باو عذاب نزدیکی را بدرستیکه تو بر همه قادری پس در آن روز
خراجی در ابهام دستش بهم رسید و ورم کرد و بگردنش رسید و بجهنم واصل شد و ایضا روایت کرده است که مردی بر حضرت امام حسن هزار
دینار دعوی کرد و حضرت را بنزد شریح قاضی برد و شریح او را قسم فرمود و حضرت او را قسم داد و چون قسم خورد و در آن وقت برگشت
بر زمین افتاد و بجهنم واصل شد و ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که روزی بعضی از شیعیان حضرت امام حسن
بآنحضرت گفتند که چرا تو اینقدر تحمل مشقت از معاویه میکنی حضرت فرمود که اهل عالم در حق تو میکنم و اگر از خدا بطلبم که شام را
عراق و عراق را شام بکند و مردان را زن و زنان را مرد کند هر آینه دعای مرا مستجاب میکند و در بین مجلس مردی از اهل شام حاضر بود گفت
که چه می تواند این کار بکند حضرت فرمود که شرم نمیداری که تو زنی در میان مردان نشسته چون نگاه کرد دید که زن شده است
پس حضرت فرمود که برخیز برو بخانه خود که زن تو مرد شده است و با تو جماع خواهد کرد و فرزندی خواهی زائید پس حضرت
آنچه فرموده بود واقع شد و مرد بخدمت آنحضرت آمدند و توبه کردند و آنحضرت برای ایشان دعا کرد و بحال اول برگشتند و ایضا به
سند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام حسن نشسته بودیم که ماده گاوی را از پیش
حضرت گذرانیدند حضرت فرمود که این ماده گاو حامله است و بچه ماده ای در شکم دارد که پیشانیش سفید است و سر دمش سفید است ابن عباس
گفت که با قصاب روانه شدیم تا آن گاو را کشت و گوساله از شکمش بیرون آورد بهمان صفت که حضرت فرموده بود
پس بخدمت آنحضرت آمدیم و گفتیم که حق تعالی میفرماید که خدا میداند آنچه در رحمها است تو چگونه دانستی حضرت فرمود که من
باعلام خدا دانستم و ایضا از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که جمعی از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین بعد از شهادت
آنحضرت بخدمت امام حسن آمدند و گفتند خدا از آن معجزاتی که پدر تو بما می نمود حضرت فرمود که اگر ببینید او را ایمان خواهید آورد
گفتند بلی فرمود که اگر پدر بزرگوار ما را به بینید خواهید شناخت گفتند بلی پس پرده برداشت و فرمود که نظر کنید در این خانه چون نظر کردند
دیدند که حضرت امیرالمؤمنین نشسته است و فرمود که می شناسید گفتند امیرالمؤمنین را پس فرمود که بعد از وفات او چنین
حضرت رسول خدا را ابوبکر دید در مسجد قبا بعد از وفات آنحضرت پس امام حسن فرمود که مگر نشنیده اید قول خدا را که میفرماید
وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ یُقْتَلُ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْیَاءٌ وَلٰکِنْ لَا تَشْعُرُونَ یعنی مگوئید برای آنها که کشته میشوند در راه
خدا که ایشان مردگانند بلکه زنده اند ولیکن شما نمیدانید پس حضرت فرمود که این آیه نازل شده است در باب هر که کشته
شود در راه خدا پس چه گمان است که میکنند در حق ما گفتند ایمان آوردیم و تصدیق کردیم ای فرزند رسول خدا و ایضا
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت امام حسن با معاویه صلح کرد روزی در مجلس نشسته بودند
معاویه گفت که شنیده ام حضرت رسول خرما را در درخت تخمین کرده است و درست شد آنچه گفته است آیا آن علم را تو داری

بدرستی که شیعیان شما دعوی میکنند که از شما علم هیچ چیز از زمین و آسمان پنهان نیست حضرت فرمود که حضرت رسالت ص
عدد نخلهای آنجا بیان میفرمود من برای تو عدد دانهای آن را بگویم معاویه گفت بگو که درین درخت چند دانه است حضرت
فرمود که چهار هزار و چهار دانه است معاویه گفت که امر کرد خرما را چیدند و شمردند چهار هزار و سه دانه ظاهر شد حضرت فرمود که هرگز
دروغ نگفته‌ام و هرگز دروغ بمن نرسیده است از جانب خدا باید که دانه دیگر را پنهان کرده باشند چون تفحص کردند یک دانه
در دست عبدالله بن عامر بود پس حضرت فرمود که بخدا قسم ای معاویه که اگر نه آن بودی که تو کافر میشوی و ایمان نیاوری
هر آینه خبر میدادم ترا بآنچه خواهی کرد و بعد از این حضرت رسالت در زمانی که او را تصدیق میکردند و تکذیب نمودند تو میگوئی که اینها را
از جدش شنیده و او کودک بود و بخدا سوگند که زیاد را پسر پدر خود ملحق خواهی کرد و حجر بن عدی را خواهی کشت و سرهای شیعیان را
از شهرها بسوی تو خواهند آورد پس حضرت در آن روز فرمود همه واقع شد و صفار و قطب راوندی از حضرت صادق روایت کرده‌اند
که جمعی در خدمت حضرت امام حسن بودند حضرت بیکی از ایشان گفت که تو دیشب در خانه خود چنین سخن گفتی او از روی
تعجب گفت که میدانید هر کس هر چه میکند حضرت فرمود که ما میدانیم هر آنچه جاری میشود در شب و روز پس فرمود که حق تعالی حضرت رسول را
تعلیم کرد علم حلال و حرام و تنزیل و تأویل قرآن را و آنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت و آنحضرت همه را بامیرالمؤمنین تعلیم کرد و او
همه را بمن تعلیم کرد و در کتاب عدد قویه از حذیفه روایت کرده است که حضرت رسالت روزی در کوه حری نشسته بود با گروه
دیگر و حضرت امیرالمؤمنین و ابوبکر و عثمان در خدمت آنحضرت نشسته بودند و جمعی از مهاجر و انصار و غیره حاضر بودند ناگاه
حضرت امام حسن پیدا شد و بنهایت تمکین و وقار می آمد و چون نظر حضرت رسول بر او افتاد فرمود که جبرئیل او را هدایت میکند
و میکائیل او را دوست میدارد و او فرزند منست و او پاره تن منست و فرزندزاده منست و نور دیده منست
پدر او فدای او باد پس حضرت برخاست و ما نیز برخاستیم و او را استقبال نمود و فرمود که تویی سیب بوستان و جان و دل منی
دست او را گرفت و آورد و نشانید نزد خود و ما برگردیم و نشستیم و نظر میکردیم بآنحضرت و حضرت دیده خود را از آن نور دیده
خود بر نمیداشت پس فرمود که ای فرزند بعد از من هدایت کننده و هدایت یافته خواهد شد و این هدیه است از جانب پروردگار
عالمیان از برای من مردم را از جانب من خبر خواهد داد و آثار پسندیده مرا بایشان خواهد رسانید و سنت مرا احیا خواهد کرد و متولی
کارهای من خواهد شد و توفیق حق تعالی یار او خواهد بود پس خدا رحمت کند کسی را که او را بشناسد و در حق من با او نیکی کند برای
دوستی من او را گرامی دارد هنوز سخن حضرت تمام نشده بود که اعرابی از صحرا پیدا شد و نیزه خود را بر زمین میکشید چون
حضرت را نظر بر او افتاد فرمود که اکنون بسوی شما مردی می آید که سخن گوید بشما بکلام غلیظ که پوستهای شما از آن بلرزد و از امری
چند سوال خواهد کرد و بی ادبانه سخن خواهد گفت پس اعرابی آمد و سلام نکرد و گفت کدام یک از شما محمد است گفتیم چه میخواهی
حضرت

حضرت فرمود که بگذارید پس اعرابی گفت ای محمد پیش از این ترا دشمن میداشتم اکنون که ترا دیدم بیشتر دشمن داشتم پس در غضب
آمدیم و حضرت رسالت تبسم کرد و خواستیم که اعرابی را آزار کنیم حضرت فرمود که بحال خود باشید پس اعرابی گفت یا محمد
تو دعوی میکردی که پیغمبری و دروغ میگوئی و حجتی و برهانی بر پیغمبری خود نداری حضرت فرمود که چه میدانی گفت من حجت نداری
اعرابی گفت که برهان تو چیست حضرت فرمود که اگر میخواهی بر هر عضوی از اعضای تو ترا خبر دهد عضوی از اعضای من تا آنکه برهان من تمام
باشد اعرابی گفت آیا عضو آدمی سخن میگوید حضرت فرمود که بلی پس حضرت خطاب بامام حسن کرد که برخیز و حسن برخاست
تمام کس اعرابی تعجب کرد و گفت کودکی را برانگیخته که با من سخن بگوید حضرت فرمود که او را عالم خواهی یافت بآنچه خواهی
پس حضرت امام حسن ابتدا فرمود و گفت ای اعرابی از جاهلی و نادانی سؤال نکردی بلکه از فقیه و دانائی سؤال کردی و خود
جاهل و نادانی پس حضرت اشعاری چند در نهایت فصاحت و بلاغت در مقام مفاخرت و بیان علم و فضل و جلالت خود
انشا کرد که همه حیران ماندند و فرمود که زبان خود را گشودی و از اندازه خود بدر رفتی و نفس تو بازی داد ترا اما از این مجلس
حرکت نکرده ایمان بیاوری انشاءالله پس اعرابی تبسم کرد و گفت بگو آنچه سبب اسلام من خواهد گردید حضرت
فرمود که جمع شدید تو و قوم تو در مجلسی و از روی جهالت و سفاهت بهم گردیدید و گفتید محمد بی عقب است و همه عرب با او دشمن گردیده اند و او
بی عقب و دشمنی میکنند و خون او لازم است و اگر کشته شود کسی طلب خون او نمیکند و بسبب قلت عقل تو ادعا کردی و ترا مغرور کرده
که آنحضرت را بقتل برسانی و نیزه خود را برداشتی و به اراده قتل او آمدی و خائف و ترسان بودی از آنکه کسی مطلع گردد و نشناسد
که خدا ترا برای امر خیری آورده است اکنون خبر دهم ترا بآنچه درین سفر بتو واقع شد از میان قوم خود بیرون آمدی در شب تاریک
روشنی ناگاه باد تندی وزید و هوا را تیره گردانید و آسمان ابری پیدا شد و باران شد و حیران ماندی و راه را نیافتی
گردیدی که نه قدرت بر آمدن داشتی و نه یارای برگشتن و صدای کسی را نمی شنیدی و روشنی آتشی در راه نمی دیدی و ابر
تمام آسمان را گرفته بود و ستاره‌ها از تو پنهان گردیده بود که گاهی بدان راه یابی و گاهی خار و خاشاک پایت را آزرد و برق
برق دیده‌ات را میربود و سنگ پایت را مجروح میکرد ناگاه ابر بر طرف شد و ستاره‌ها پیدا شد و خود را نزدیک دیدی پس دیده‌ات
روشن شد و دلت ساکن گردید اعرابی گفت اینها را از کجا گفتی گویا از دل من خبر دادی گویا درین سفر همراه من بوده
و از امور من هیچ بر تو مخفی نبوده گویا از غیب سخن میگوئی اکنون بگو که اسلام چیست حضرت فرمود که بگو اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله پس مسلمان شد و اسلامش نیکو شد حضرت رسول
قدری از قرآن باو تعلیم کرد اعرابی گفت یا رسول الله برگردم بسوی قوم خود و ایشان را هدایت کنم و شرایع دین را بایشان تعلیم
نمایم حضرت او را رخصت فرمود و چون بسوی قوم خود رفت جمعی از ایشان را بخدمت حضرت آورد و ایشان نیز مسلمان شدند پس مردمان

هرگاه حضرت امام حسن را مردم میدیدند میگفتند که حق تعالی او را درجه عطا کرده است که باحدی از خلق خود عطا نکرده است
و قطب راوندی روایت کرده است که روزی عمرو بن عاص بمعاویه گفت که امام حسن در گفتن عاجز است چون بر منبر
برآید و مردم بسوی او نظر کنند خجالت او را مانع میشود از سخن گفتن پس معاویه حضرت را گفت که بر منبر بالا برو و مردم را موعظه کن حضرت
بر منبر برآمد حمد و ثنای الهی کرد و بعد از موعظه شافیه بیان حسب و نسب و جلالت خود فرمود و در ضمن آن مفاخرها گفت منم
فرزند بهترین زنان فاطمه دختر رسول خدا منم فرزند سراج منیر منم فرزند بشیر و نذیر منم فرزند رحمة للعالمین منم فرزند پیغمبر انس و جان منم
فرزند بهترین خلق خدا منم فرزند صاحب فضایل منم فرزند صاحب معجزات و دلایل منم فرزند امیر المؤمنین منم که حق مرا غصب کرده اند
منم یکی از دوازده امام و بهترین جوانان بهشت منم فرزند آن کسی که ملائکه در رکاب او قتال کرده اند منم فرزند آنکسی که حجر و شجر
برای او خاضع شدند منم فرزند بهترین خلق پس معاویه ترسید که مردم بآنحضرت معتقد شوند و از دین برگردند گفت ای ابو
محمد از منبر فرود آی بس است آنچه گفتی چون حضرت از منبر فرود آمد معاویه گفت که گمان میکنی که تو خلیفه خواهی شد و حال آنکه ترا اهلیت
آن نیست حضرت فرمود که خلیفه کسی است که بکتاب خدا عمل کند و متابعت سنت حضرت رسالت پناه نماید خلیفه کسی نیست
که جور در میان مردم سلوک کند و سنتهای رسول را معطل بگذارد و دنیا را پدر و مادر خود کرده و پادشاهی را که اندک
روزی برخوردار شود از آن پس لذت او منقطع گردد و عقوبت او برای او باقی ماند پس جوانی از بنی امیه که در آن مجلس
حاضر بود متعرض حضرت شد و سخنان ناهموار در نسبت آنحضرت و پدر او گفت حضرت امام حسن فرمود که خدا
وندا تغییر ده نعمت خود را از او و او را زنی گردان تا مردم از حال او عبرت گیرند پس آن ملعون در خود نظر کرد و خود را زنی دید
و فرجش بفرج زنان مبدل شده و ریشهایش فرو ریخت پس حضرت فرمود که ای زن ترا چه کار در میان مردان
نشسته و حضرت برخاست که از آن مجلس بیرون رود عمرو بن عاص ملعون گفت که بنشین میخواهم سؤالی چند از تو سؤال
کنم حضرت فرمود که آنچه خواهی بپرس عمرو گفت خبر ده مرا از کرم و بخشش و مروت حضرت فرمود که اما کرم پس تبرع کردن
بنیکی است که عوض نخواسته باشد و عطا کردن است پیش از سؤال و اما بخشش یعنی دلیری پس منع کردن دشمنان
از محارم خود و صبر کردن است در مواقف کارزار و اما مروت یعنی مردی پس آنست که آدمی دین خود را نگاه دارد و نفس
خود را از چرکینها حفظ کند و بادای حقوق خدا و خلق قیام نماید و بهر که رسد سلام کند و حضرت بیرون رفت پس معاویه
عمرو بن عاص را ملامت کرد و گفت اهل شام را فاسد کردی و بر فضایل حسن مطلع گردانیدی آن لعین گفت این سخنان را بگذار
اهل شام ترا برای ایمان و دین دوست نمیدارند برای دنیا دوست میدارند شمشیر و مال بدست تست پس سخنان حسن
چه فایده بایشان دارد پس فضیحت آن ملعون در میان مردم منتشر گردید و زن و فرزند او بخدمت امام حسن آمدند تضرع و استغاثه کردند حضرت

برای او

برای او رقت کرده دعا کرد تا باز مرد شد فصل پنجم در بیان بعضی از احوال آنحضرت بعد از شهادت امیر المؤمنین و سبب
صلح کردن آنحضرت با معاویه علیه اللعنه بدانکه بعد از ثبوت عصمت و جلالت ائمه هدی باید که آنچه از ایشان واقع شود مؤمنان
تسلیم و انقیاد نمایند و در مقام شبهه و اعتراض در نیایند و بدانند که آنچه ایشان میکنند از جانب خداوند عالمیان است و او
بر ضد حضرت چنانکه سابقا دانستی که حق تعالی صحیفه از آسمان برای حضرت رسالت فرستاده و بر آن صحیفه دوازده مهر بود از ائمه
هدی و هر امامی مهر خود را برمیداشت و آنچه در تحت آن مهر نوشته بود عمل مینمود و چگونه روا باشد عقلا قدح و اعتراض کردن بر
گروهی که حجتهای خداوند عالمیانند در زمین و گفته ایشان گفته خداست و کرده ایشان کرده خداست و ابن بابویه
و شیخ مفید و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که بعد از شهادت امیر المؤمنین حضرت امام حسن بر منبر برآمد و خطبه بلیغی
مشتمل بر معارف ربانی و حقایق سبحانی ادا نمود و فرمود که مائیم حزب الله که غالبیم و مائیم عترت رسول خدا که از همه کس بآنحضرت
نزدیکتریم و مائیم اهل بیت رسالت که از گناهان و بدیها معصوم و مطهریم و مائیم یکی از دو چیز بزرگ که حضرت رسالت بجای خود
در میان امت گذاشت و فرمود که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی و مائیم که حضرت رسالت
ما را جفت کتاب خود گردانیده و علم تاویل و تنزیل قرآن را بما داده و در قرآن بیقین سخن میگوئیم و بظن و گمان تاویل
آیات آن نمیکنیم پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما از جانب خدا بر شما واجب شده است و اطاعت ما را باطاعت
خود و رسول خود مقرون گردانیده است و فرموده است که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم پس
حضرت فرمود که در این شب مردی از دنیا رفت که پیشینیان بر او سبقت نگرفتند بعمل خیری و پسینیان نخواهند رسید باو در عمل
در هیچ سعادتی بتحقیق که جهاد میکرد با حضرت رسالت و جان خود را فدای او میکرد و حضرت رسالت او را با رایت خود بجنگ
کفار میفرستاد و جبرئیل از جانب راست او میرفت و میکائیل از جانب چپ او برنمیگشت تا حق تعالی فتح میکرد بر دست او و در شبی بعالم
بقا رحلت کرد که حضرت عیسی در آن شب باسمان رفت و در آن شب یوشع بن نون وصی حضرت موسی از دنیا رفت و از
طلا و نقره از دنیا نماند مگر هفتصد درهم که از عطایای او زیاده آمده بود و میخواست که خادمی برای اهل خود بخرد پس گریه گلوی آنحضرت را
گرفت و خروش از مردم برآمد پس فرمود که منم فرزند بشیر و منم فرزند نذیر منم فرزند آنکه دعوت کننده بسوی خدا بود باذن خدا منم
فرزند سراج منیر منم از اهل بیتی که حق تعالی رجس را از ایشان دور گردانیده و ایشان را معصوم و مطهر گردانیده است منم از اهل بیتی
که حق تعالی در کتاب خود مودت ایشان را واجب گردانیده و فرموده است که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف
حسنة نزد له فیها حسنا و حسنه که حق تعالی در این آیه فرموده محبت ماست پس حضرت بر منبر نشست و عبدالله بن عباس
برخاست و گفت ای گروه مردمان این فرزند پیغمبر شماست و وصی امام شماست با او بیعت کنید پس مردم اجابت کردند

وگفتند چه بسیار محبوب است او بسوی ما و چه بسیار واجب است حق او بر ما و بیعت نمودند و بآنحضرت بیعت خلافت کردند
و آنحضرت با ایشان شرط کرد که با هر که من صلح کنم شما صلح کنید و با هر که من جنگ کنم شما جنگ کنید و ایشان قبول کردند و این
در روز جمعه بیست یکم ماه مبارک رمضان بود در سال چهلم هجرت و عمر شریف آنحضرت بسی و هفت سال رسیده بود پس حضرت
امام حسن از منبر زیر آمد و عمال باطراف و نواحی فرستاد و حکام و امرا در هر محل نصب کرد و عبد الله بن عباس را به بصره فرستاد
و ایضا شیخ مفید و ابن بابویه و قطب راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که چون خبر شهادت امیرالمؤ
منین و بیعت کردن مردم با امام حسن بمعاویه رسید دو جاسوس فرستاد یکی بسوی بصره و دیگری بسوی کوفه که آنچه
واقع شود باو بنویسد و چون امام حسن بر این مطلع شد هر دو را طلبید و گردن زد و نامه بمعاویه نوشت و او را تخویف نمود و بیعت
خود و بیان فضل و قرابت و استحقاق خلافت خود در آن نامه حجتها نوشت و درج نمود و نوشت که جاسوس میفرستی و مکرها و حیلهها
بر می انگیزی و گمان دارم که اراده جنگ داری اگر چنین است من نیز مهیای آن هستم و چون نامه بمعاویه رسید جوابهای
ناملایم نوشت و آنچه مقتضای کفر و نفاق بود در آن نامه درج کرد و بخدمت حضرت فرستاد و لشکر گرانی برداشت و متوجه
عراق شد و جاسوسی چند بکوفه فرستاد و نزد جمعی از منافقان و خارجیان که در میان اصحاب حضرت امام حسن بودند و از
ترس شمشیر امیرالمؤمنین اظهار اطاعت میکردند مثل عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و شبث بن ربعی و امثال ایشان از منافقان
و خارجیان و بهر یک از ایشان نوشت که اگر حسن را بقتل رسانی من دویست هزار درهم بتو میدهم و یک دختر خود را بتو تزویج مینمایم
و لشکری از لشکرهای شام را بتو میسپارم و بدین حیلهها اکثر آن منافقان را بجانب خود مایل گردانید و آنحضرت همیشه خوف
از منافقان داشت و در زیر جامه زره میپوشید برای محافظت خود از شر ایشان و یکبار که حضرت در نماز
ایستاده بود یکی از آن خارجیان تیری بجانب آنحضرت انداخت چون زره پوشیده بود اثری در آنحضرت نکرد و آن ملاعین نامها
بسوی معاویه نوشتند و پنهان از آنحضرت اظهار متابعت نمودند پس چون خبر حرکت کردن معاویه بجانب عراق بسمع انور
امام حسن رسید بر منبر بر آمد و حمد و ثنای الهی ادا کرد و ایشان را بسوی جهاد ترغیب نمود و کفر و عداوت معاویه را بیان کرد
[illegible] اصحاب آنحضرت جواب نگفتند پس عدی بن حاتم از زیر منبر برخاست و گفت سبحان الله چه بد گروهی هستید شما فرزند
پیغمبر شما را بسوی جهاد دعوت میکند و اجابت او نمیکنید کجا رفتند شجاعان شما آیا از غضب حق نمی ترسید و از ننگ
عار پروا نمیکنید پس جمعی دیگر برخاستند و با او موافقت کردند حضرت فرمود که اگر راست میگویید بسوی نخیله که لشکرگاه
من است بیرون روید و میدانم که وفا بگفته خود نخواهید کرد چنانکه وفا نکردید برای کسی که از من بهتر بود چگونه اعتماد کنم
بر گفتههای شما و حال آنکه دیدم که با پدرم چه کردید پس از منبر فرود آمد و سوار شد و متوجه لشکرگاه گردید و چون به نخیله رسید

اگر آنها که اظهار اطاعت کرده بودند وفا میکردند و اعانت مینمودند پس خطبه دیگر خواند و فرمود که مرا فریب دادید چنانچه امام پیش از من را فریب
دادید و ندانم که بعد از من بکدام امام متابعت خواهید کرد آیا جهاد خواهید کرد با کسی که هرگز ایمان بخدا و رسول خدا نیاورده و از ترس
شمشیر اظهار اسلام کرده است پس از منبر زیر آمد و مردی از قبیله کنده را با چهار هزار کس بسر راه معاویه فرستاد و امر کرد که در
انبار توقف کند تا فرمان حضرت باو رسد چون بانبار رسید و معاویه مطلع شد کسی نزد او فرستاد و نامه باو نوشت که اگر
بجانب من بیائی ولایتی از ولایات شام را بتو میدهم و پانصد هزار درهم برای او فرستاد و آن ملعون چون زر را دید دین و ایمان
خود را بدنیا فروخت و زر را گرفت و با دویست نفر از خویشان و مخصوصان خود از حضرت رو گردانید و بمعاویه ملحق
شد چون خبر بآنحضرت رسید خطبه خواند و فرمود که این مرد کندی بسوی معاویه رفت و مکرر گفتم بشما که عهد شما را
وفائی نیست و همه شما بنده دنیا اید اکنون مرد دیگر را میفرستم و میدانم که او نیز چنین خواهد کرد پس مردی از قبیله مراد را با چهار
هزار کس فرستاد و از او عهدها و پیمانها گرفت که غدر نکند و مکر نکند و او سوگندها یاد کرد که چنین نکند چون او روانه شد حضرت فرمود که
او نیز چنین خواهد کرد چون بانبار رسید باز معاویه رسولان نزد او فرستاد و پانصد هزار درهم برای او فرستاد و وعده حکومت
هر ولایت که خواهد باو داد پس او نیز از حضرت برگشت و بسوی معاویه رفت چون خبر بآنحضرت رسید باز خطبه خواند و فرمود
که مکرر گفتم بشما که شما را وفائی نیست و اینک مرادی نیز بسوی معاویه رفت پس عبد الله بن عباس را با قیس بن سعد
و دوازده هزار کس از لشکر بجنگ معاویه فرستاد و فرمود که عبد الله امیر باشد و اگر او را عارضه رو دهد قیس بن سعد
امیر باشد و اگر او را عارضه رو دهد سعید پسر قیس امیر باشد و عبد الله را وصیت کرد که از مصاحبت قیس بن سعد و سعید بن قیس
[illegible] دور نشود و در کارها با ایشان مشورت کند [illegible] آنحضرت که اصحاب خود را امتحان کند و کفر و نفاق و بیوفائی
منافقان را بر عالمیان ظاهر گرداند پس مردم را جمع کرد و حمد و ثنای الهی را بجا آورد و فرمود که امابعد بدرستیکه من امیدوارم
بحمد خدا و لطف او که خیرخواهترین باشم از برای خلق او و کینه هیچ مسلمانی در دل ندارم و اراده بدی نسبت بکسی نکنم
و جمعیت مسلمانان را از پراکندگی ایشان بهتر میدانم و آنچه صلاح شما در آن میدانم نیکوتر است از آنچه صلاح خود را در آن میدانید
پس مخالفت امر من نکنید و رای که من برای شما اختیار کنم رد مکنید و بدانید که حق تعالی شما را و مرا هدایت نماید
بهر چه موجب محبت و خشنودی اوست چون آن منافقان این سخنان را از حضرت شنیدند بیکدیگر نظر کردند و گفتند از سخنان
او چنین معلوم میشود که میخواهد با معاویه صلح کند و خلافت را باو واگذارد پس همه برخاستند پس خواست ملعون شقی عبد الرحمن
ازدی گفت او مشرک شد چنانکه پدرش کافر شد و خیمه آنحضرت را غارت کردند و اسباب حضرت را غارت کردند حتی مصلای حضرت را از زیر پای
کشیدند و ردای مبارکش را از دوشش ربودند پس اسب خود را طلبید و سوار شد و اهل بیت آنحضرت با قبیله ربیعه و همدان دور آنحضرت را

گرفتند و چون به ساباط مداین رسید ملعونی از قبیله بنی اسد که او را جراح بن سنان میگفتند لجام استر آنحضرت را گرفت و خنجری
بر ران مبارکش زد که تا استخوان شکافت و بروایت دیگر بر پهلوی مبارکش زد و گفت کافر شدی چنانکه پدرت کافر شد
پس غلامان و موالیان آنحضرت آن ملعون را گرفته و بقتل رسانیدند و آنحضرت را در عماری نشانیدند و بمداین بردند بخانه
سعد بن مسعود ثقفی که از جانب آنحضرت والی مداین بود و از عمال امیر المؤمنین بود و او عم مختار بود پس حضرت مشغول معالجه زخم خود
گردید پس مختار بنزد عم خود آمد و گفت بیا حسن را بمعاویه دهیم شاید ولایت عراق را بما دهد سعد گفت وای بر تو خدا قبیح گرداند
رای ترا من از جانب پدر او والی بوده ام حق نعمت ایشان را فراموش کنم و فرزند رسول خدا را بدست معاویه دهم شیعیان
چون این سخن را شنیدند خواستند که مختار را بقتل رسانند آنگاه ثقفی عم از تقصیر او گذشت پس سعد جراح آورد و جراحت
آنحضرت را بمعالجه آورد و اکثر رؤسای لشکر آنحضرت بمعاویه نوشتند که ما مطیع و منقاد تو ایم پس زود متوجه عراق شو و چون
نزدیک رسی ما حسن را گرفته بتو تسلیم میکنیم و در آنوقت خبر رسید که چون عبدالله بن عباس در برابر لشکر معاویه رسید
او فرستاد هزار هزار درهم از برای او فرستاد و وعده داد که نصف آن را در آنوقت بدو رساند و نصف دیگر را بعد از داخل شدن کوفه تسلیم
نماید پس در همان شب عبیدالله از لشکر خود گریخت و بلشکر معاویه ملحق شد چون صبح شد او را بجا نیافتند پس قیس بن
سعد ... و سعد برای مردم خطبه خواند و گفت اگر این خاین با امام خود خیانت کرد شما خیانت مکنید و از غضب خدا و رسول خدا
اندیشه نمایید و با دشمنان خدا جنگ کنید ایشان بظاهر قبول کردند و هر شب جمعی از ایشان میگریختند و بلشکر معاویه ملحق
میشدند پس معاویه نامه دیگر بحضرت نوشت و نامهای منافقان اصحاب آنحضرت را که باو نوشته بودند و اظهار اطاعت
و انقیاد او کرده بودند با نامه خود برای آنحضرت فرستاد و در نامه نوشت که اصحاب تو با پدرت موافقت نکردند با تو چگونه موافقت
خواهند کرد و اینک نامهای ایشانست که برای تو فرستاده ام چون حضرت نامه معاویه و نامهای منافقان اصحاب خود را خواند
و دیگر گریختن عبیدالله و سستی لشکر خود مطلع گردید از برای اتمام حجت ایشان فرمود که بدانید شما با من در مقام مکر و کید
حجت خدا را بر شما اتمام کردم فردا در فلان موضع جمع شوید و نقض بیعت من مکنید و از عقوبت الهی بترسید پس ده روز در آن
موضع توقف فرمود و زیاده از چهار هزار کس بر سر آنحضرت جمع نشدند پس حضرت بر منبر بالا رفت و فرمود که تعجب دارم از گروه
کم حیا که ندارند دین وای بر شما بخدا سوگند که معاویه وفا نخواهد کرد بآنچه ضامن شده است از برای شما در کشتن من و من میخواهم که
شما ... که دین خدا را بر پا دارم و شما یاری من نکردید بعبادت خدا تنها میتوانم کرد ولیکن بخدا سوگند که چون امر بمعاویه
بگذارید هرگز شما در دولت بنی امیه فرح و شادی نخواهید دید و انواع عذابها بر شما وارد خواهند ساخت و گویا میبینم فرزندان
شما را که بر در خانهای فرزندان ایشان ایستاده باشند و آب و طعام طلب نمایند و بایشان ندهند بخدا سوگند که اگر یاوری میداشتم

کار

کار را بمعاویه نمیگذاشتم زیرا که بخدا سوگند یاد میکنم که خلافت بر بنی امیه حرام است پس اف باد بر شما ای بندگان دنیا و بزودی
وبال اعمال خود را خواهید یافت پس چون حضرت از اصحاب خود مایوس شد در جواب نامه معاویه نوشت که من میخواستم حق را
زنده کردم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و سنت پیغمبر خود را جاری گردانم مردم با من موافقت نکردند اکنون با تو صلح میکنم از برای
چند وجه اگرچه میدانم که تو وفا نخواهی کرد و مباش شاد بآن پادشاهی که برای تو میسر شده و بزودی پشیمان خواهی شد
چنانکه دیگران که غصب خلافت کردند پشیمان شدند و پشیمانی برای ایشان سودی نمی بخشید پس صلح نامه عبدالرحمن را
فرستاد بنزد معاویه که عهدها و پیمانها را که در صلحنامه ... نوشته اند نوشت بسم الله الرحمن الرحیم صلح کرد
حسن بن علی بن ابیطالب با معاویة بن ابوسفیان که متعرض او نگردد و شرطها اینکه عمل کند در میان مردم بکتاب خدا و سنت
رسول خدا و سیرت خلفای شایسته و شرطها اینکه بعد از خود احدی را برای امر خلافت تعیین ننماید و مردم در هر جا که باشند از شام
و عراق و حجاز و یمن از شر او ایمن باشند و اصحاب علی بن ابیطالب و شیعیان او ایمن باشند بر جانهای خود و مالهای خود
و زنان خود و اولاد خود و از معاویه بر این شرطها عهد و پیمان گرفته شده که برای حسن بن علی و برادرش حسین بن علی و
اهل بیت رسول خدا مکری نیندیشد و در آشکار و پنهان ضرری بایشان نرساند و احدی از ایشان را در افقی از
آفاق زمین نترساند و حق هر صاحب حقی را باو برساند و هر سال از خراج دارابجرد پنجاه هزار درهم بآنحضرت برساند
و آنکه سب امیر المؤمنین در عقب نمازها نکند و در قنوت نمازها ... و شیعیان او را بدی نگویند چنانکه میگویند و چون
نوشته شد خدا و رسول را بر آن گواه گرفتند و شهادت دادند عبدالرحمن ... و عمرو بن ابی سلمه و عبدالله بن عامر و عبدالرحمن بن
سمره و دیگران از برای آن نامه نوشتند و چون صلح منعقد شد معاویه متوجه کوفه شد ... در روز جمعه بنخیله وارد شد و در آنجا نماز
کرد و خطبه خواند و در اثنای خطبه اش گفت که من با شما قتال نکردم برای آنکه نماز بگذارید و روزه بگیرید و زکوة بدهید و لیکن با شما
قتال کردم که امارت بر شما بهم رسانم و خدا این را داده هر چند شما نمی خواستید و شرطها چند با حسن کرده ام و همه آنها در زیر پای
منست ... بآنها وفا نخواهم کرد ... پس داخل کوفه شد و بعد از چند روز که در کوفه ماند
بمسجد در آمد و حضرت امام حسن را بر منبر فرستاد و گفت بگو برای مردم که خلافت حق من است حضرت چون بر منبر برآمد
حمد و ثنای خدا ادا کرد و درود بر حضرت رسالت پناه و اهل بیت او فرستاد و فرمود که ایها الناس بدانید که بهترین
زیرکیها تقوی و پرهیزکاریست و بدترین حماقتها گناه و معصیت الهی است ایها الناس اگر طلب کنید در میان جابلقا و جابلسا
مردی را که جدش رسول خدا باشد نخواهید یافت غیر از من و برادرم حسین و خدا شما را بجد ما هدایت کرد و شما دست از اهل
بیت او برداشتید بدرستی که معاویه با من منازعه کرد در امری که مخصوص من بوده و من سزاوار آن بودم و چون

باوری باید دست از آن بردارم از برای صلاح این امت و حفظ خونهای ایشان و شما با من بیعت کرده بودید که هر که من
صلح کنم شما با او صلح کنید و با هر که جنگ کنم شما با او جنگ کنید و من مصلحت امت را در آن دیدم که با او صلح کنم و حفظ خونها را
بهتر از ریختن خون دانستم و غرض من صلاح شما بود و آنچه من کردم حجتی است بر هر که مرتکب این امر میشود و این فتنه ایست برای
مسلمانان و تمتعی است برای منافقان تا وقتی که حق تعالی حق را خواهد و اسباب آنرا میسر گرداند پس معاویه برخاست
و ناسزا بحضرت امیرالمؤمنین گفت حضرت امام حسین برخاست که متوجه جواب او شود حضرت امام حسن دست او را
گرفت و او را نشانید و خود برخاست و فرمود که ای کسی که علی را بدی یاد میکنی و بمن ناسزا میگوئی منم حسن و پدرم علی بن ابیطالب
و توئی معاویه و پدرت صخر است و مادر من فاطمه است و مادر تو هند است و جد من رسول خداست و جد تو حرب است و جده من خدیجه است
و جده تو فتیله است پس خدا لعنت کند هر که از من و تو گمنامتر باشد و حسبش پست‌تر باشد و کفرش قدیمتر باشد و نفاقش
بیشتر باشد و حقش بر اسلام و اهل اسلام کمتر باشد پس اهل مجلس همه فریاد برآوردند و گفتند آمین و در بعضی از کتب معتبره
روایت کرده‌اند که بعد از صلح حضرت امام حسن با معاویه شیعیان حضرت امام حسین گریه بسیار کردند و بخدمت آنحضرت رفتند
و شکوه‌کنان بیرون آمدند از سبب آن پرسیدند فرمود که نزد امام خود رفتم و از او سؤال کردم که چه باعث شد ترا که خلافت
بمعاویه گذاشتی فرمود که آنچه پدر ترا باعث شد راضی شدم و بیرون آمدم و ایضاً روایت کرده‌اند که چون صلح میان معاویه
و حضرت امام حسن منعقد شد معاویه بحضرت امام حسن گفت که امام حسین چرا بیعت نمیکند آنحضرت فرمود که او را بر
حال که بیعت نمیکند تا کشته شود و او کشته نمیشود تا اهل بیت او کشته نشوند و اهل بیت او کشته نمیشوند تا بسیاری از اهل شام را
نکشند پس معاویه قیس بن سعد را طلبید که بیعت کند و او مردی بود بسیار قوی و تنومند و بلند قامت و چون بر اسب سوار
میشد پاهای او بر زمین میکشید پس قیس بن سعد گفت که من سوگند یاد کرده‌ام که او را ملاقات نکنم مگر آنکه میان من
و او نیزه و شمشیر باشد معاویه از برای قسم او نیزه و شمشیر حاضر کرد و او را طلبید و او با چهار هزار کس که باری از به دیه رفته
بود با معاویه در مقام مخالفت بود و چون دید که حضرت صلح کرد مضطرب شد و بمجلس معاویه درآمد و متوجه حضرت امام حسین
شد و از آنحضرت پرسید که با که بیعت کنم حضرت اشاره بحضرت امام حسن کرد و فرمود که او امام منست و اختیار
با اوست دمی چند قیس نشسته دست دراز نکرد تا که معاویه از کرسی بزیر آمد دست بر دست او گذاشت و بروایت دیگر
بعد از آنکه حضرت امام حسین حواله بامام حسن کرد امام حسن او را امر کرد او بیعت کرد و روایت کرده‌اند که چون معاویه
داخل کوفه شد خالد بن عرفطه در پیش او میرفت و حبیب بن حمار رایت کفر و ضلالت او را داشت تا در پیش او میرفت
تا آنکه از باب الفیل داخل مسجد کوفه شدند پس مردم سخن حضرت امیرالمؤمنین را بخاطر آوردند که حضرت از این خبر داده بود

بچنانچه

چنانچه خاصه و عامه از خطیب ابن الشاب روایت کرده‌اند که او از پدرش روایت کرده که روزی حضرت امیرالمؤمنین بر منبر
مسجد کوفه خطبه میخواندند ناگاه مردی از در مسجد درآمد و گفت خالد بن عرفطه مرد حضرت فرمود که نمرده است و نخواهد مرد تا از این در
مسجد با رایت ضلالتی که آنرا حبیب بن حمار برداشته باشد پس حبیب بن حمار برخاست از زیر منبر و گفت منم حبیب بن حمار حضرت
فرمود که چنان خواهد شد که گفتم پس در آن وقت صدق مقال آنحضرت بر همه حاضران ظاهر شد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت
امام زین العابدین روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام صلح کرد با معاویه عقبه بیرون آمد و چون بیعت
ملاقات کرد معاویه به خطبه برخاست و بر منبر بالا رفت و گفت ایها الناس حسن فرزند علی بن ابیطالب است و فاطمه مرا اهل خلافت
دانست و خود را اهل خلافت ندانست و بطوع و رغبت آمده است که با من بیعت کند و گفت برخیز یا حسن پس حضرت امام حسن برخاست
و خطبه‌ای مشتمل بر معارف بسیار و معارف بیشمار ادا کرد و بعد از حمد و ثنا فرمود که ای گروه
خلایق من سخنی میگویم بشنوید و دل و گوش خود را با من دارید پس شهادت میدهم بدرستی که ما اهل بیتیم که حق تعالی ما را گرامی داشت
به سبب اسلام اختیار کرده است ما را و برگزیده است و بجهان گردانیده و از ما رجس را برطرف گردانیده و پاک گردانیده است ما را
گردانیدنی و رجس یعنی شک است پس هرگز شک نمیکنیم در خدا و در دین حق و دین او و از همه فواحش پاک گردانیده است
ما را و پدران ما را از زمان حضرت آدم تا هرگز مردم دو گروه نشدند مگر آنکه ما در گروه بهتر بودیم
پس امور مرتب و اسباب منتسب گردید تا آنکه حق تعالی حضرت محمد را به پیغمبری مبعوث گردانید و او را برای رسالت اختیار
نمود و بر او فرستاد کتاب خود را پس امر کرد او را که دعوت کند مردم را بسوی خدا پس اول کسی که استجابت دعوت او
نمود از برای خدا پدر من بود و اول کسی بود که ایمان آورد بخدا و تصدیق پیغمبر کرد و حق تعالی در قرآن میفرماید که افمن کان
علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه پس رسول خدا است که بر بینه بود از جانب پروردگار خود و پدر من است که تالی او بود و گواه
بر حقیقت او بود و از او بود زیرا که حضرت رسالت که سوره برائت را با بوبکر داده بسوی اهل مکه فرستاد و پدر مرا از عقب
او فرستاد که سوره را از او بگیرد و بر اهل مکه بخواند و فرمود که مأمور شده‌ام که این سوره را نبرد دیگری مگر کسی که
که از من باشد و توئی یا علی که از منی پس علی از رسول خداست و رسول از علی است و ایضاً حضرت رسول در روز
که حکم کرد میان او و برادرش و مولای او جعفر و زید بن حارثه در باب دختر حمزه که فرمود که اما تو یا علی پس از منی و من
از توام و تو ولی و مولای هر مومنی بعد از منی پس تصدیق کرد پدر من رسول خدا را پیش از همه کس و او را یاری نمود و
نمود حضرت رسالت در هر موطنی او را پیش فرستاد و برای هر شدتی او را مقدم میکرد و از زیادتی وثوق و اعتمادی
که بر او داشت و از همه کس نزد خدا و رسول مقرب‌تر بود و حق تعالی میفرماید که والسابقون السابقون اولئک المقربون پس پدر من

سابق‌ترین سابقان بود بسوی خدا و رسول و مقرب‌ترین مقربان بود نزد ایشان و بتحقیق حق تعالی میفرماید که لا یستوی منکم من
انفق من قبل الفتح و قاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا یعنی مساوی نیستند از شما کسی که انفاق
کند پیش از فتح مکه و مقاتله کند در جه عظیم‌تر است از آنها که انفاق کرده‌اند بعد از فتح مکه و مقاتله کرده‌اند حضرت فرمود که پدرم پیش از همه
اسلام و ایمان آورد و پیش از همه بسوی خدا و رسول هجرت کرد و پیش از همه بوسع و طاقت خود را در راه خدا انفاق کرد و بتحقیق حق
میفرماید که والذین جاؤا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان پس مردم از جمیع امم
تا روز قیامت استغفار میکنند برای پدر من بسبب آنکه سبقت گرفته است بر ایشان بسوی ایمان بخدا و رسول و بتحقیق
حق تعالی میفرماید که اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله والیوم الآخر و جاهد فی سبیل الله
پس او جهاد کننده بود در راه خدا بحق و راستی و این آیه در شأن او نازل شد و از جمله آنها که استجابت کرده‌اند برای رسول
خدا عم او حمزه بود و پسر عم او جعفر طیار پس هر دو شهید شدند در میان کشتگان بسیاری که ایشان شهید شدند پس
حق تعالی این دو نفر را مخصوص گردانید بکرامت خود حمزه را سید شهدا گردانید و برای جعفر دو بال قرار داد که پرواز کند
با ملائکه هر جا که خواهد و این کرامتها را مخصوص ایشان گردانید برای منزلت و قرابتی که با حضرت رسالت داشتند و حضرت
رسالت در میان سایر شهدا هفتاد تکبیر بر حمزه گفت و نماز کرد و همچنین حق تعالی برای زنان حضرت رسول ص مقرر گردانید که حسنات ایشان
دو برابر دیگران باشد و گناهان ایشان دو برابر دیگران باشد برای نزدیکی ایشان بر آنحضرت و نماز در مسجد حضرت رسالت
برابر هزار نماز گردانید که در مسجدهای دیگر کنند بغیر از مسجد الحرام که مسجد ابراهیم خلیل است و این فضیلت برای آن بود که مسجد منسوب به
آنحضرت بود و حق تعالی صلوات بر رسول خود را واجب گردانید بر کافه مؤمنان پس صحابه گفتند یا رسول الله چگونه صلوات
فرستیم بر تو فرمود که بگوئید اللهم صل علی محمد و آل محمد پس واجب است بر هر مسلمانی که صلوات بر حضرت رسالت ص
و بر ما صلوات فرستد و حق تعالی خمس غنیمت حلال گردانید برای رسول خود و در کتاب خود برای او مقرر ساخت و از برای
ما نیز از خمس حقی قرار داد مثل آنچه از برای پیغمبرش قرار داد و حرام کرد بر آنحضرت تصدق را و بر ما نیز حرام گردانید پس ما را داخل
گردانید در هر چه پیغمبر خود را داخل گردانید و ما را بیرون کرد از هر چه پیغمبر خود را از آن بیرون کرد و این کرامتی است که خدا ما را
بآن گرامی داشته است و فضیلتی است که حق تعالی ما را بر سایر بندگان داده است پس وقتی که فرمان اهل کتاب انکار نبوت
او کردند و با او مجادله کردند حق تعالی این آیه فرستاد که فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل
فنجعل لعنة الله علی الکاذبین پس حضرت رسول ص بعوض جان خود پدرم را برد و از فرزندان من و برادرم
و از زنان مادرم فاطمه را برد پس ما بودیم اهل او و گوشت و خون او و جان او و ما از او بودیم و او از ما بود و بتحقیق حق تعالی

که انما

که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پس چون آیه تطهیر نازل شد حضرت
جمع کرد مرا و برادرم و پدر مرا و مادر مرا و آنحضرت در خانه ام سلمه بود و ما چهار نفر را با خود در زیر عبا داخل کرد و گفت خداوندا
اینها اهل بیت منند و اینها اهل و عترت منند پس برطرف کن از ایشان رجس را و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی پس ام سلمه
رضی الله عنها گفت که مرا داخل کن با ایشان یا رسول الله حضرت فرمود که خدا رحمت کند ترا تو بخیری و عاقبت تو بخیر است و چه بسیار
راضیم من از تو و لیکن این امر مخصوص من و ایشان است پس بعد از نزول این آیه تا وقت وفات آنحضرت هر روز در وقت
طلوع صبح حضرت رسالت بدر خانه ما می‌آمد و میگفت الصلوة یرحمکم الله و این آیه را میخواند و بیرون فرمود که درهائی
که مردم بسوی مسجد گشوده بودند ببندند بغیر از در خانه ما چون در این باب با آنحضرت گفتند فرمود که من از پیش خود در شما را نبستم
و در علی را نگشودم و لیکن متابعت میکنم آنچه خدا بمن وحی کرده است و مرا امر کرده است که آن درها را ببندم و در او را بگشایم
پس بعد از آن کسی جنب داخل مسجد نمیتوانست شد بغیر از رسول خدا و پدرم علی بن ابیطالب و این کرامت و فضیلتی بود که خدا
ما را بآن مخصوص گردانید و اینک معلوم است در خانه پدرم پهلوی در خانه حضرت رسول است در مسجد آنحضرت و منازل ما در میان
منازل آنحضرت است زیرا که حق تعالی امر کرد حضرت رسول را که مسجدش را بنا کند پس ده حجره الحاقی در پهلوی مسجد خود ده خانه بنا کرد
نه خانه برای خود و زنان خود و دهم که در میان همه بود برای پدرم بنا کرد و مرا در آنست مسجد مطهر آنحضرت و ما نیز اهل بیت او
مسجدیم و منیم که خدا ما را پاک و مطهر ساخته ای ایها الناس اگر ایستاده باشیم و فضیلتها و کرامتها که خدا ما را بآن مخصوص ساخته است
بشماریم هر آینه تمام نمیتواند شد منم فرزند بشیر و نذیر و سراج منیر که حق تعالی او را رحمت عالمیان گردانیده و پدرم علی ولی مؤمنان است
و شبیه هارون و معاویه پسر صخر دعوی میکند که من او را اهل خلافت دانسته‌ام و خود را اهل ندانسته‌ام و دروغ میگوید بخدا
سوگند که من اولای مردمم بخلافت مردم در کتاب خدا و سنت رسول خدا و لیکن ما اهل بیت همیشه خائف و مظلوم و مقهور
بوده‌ایم از روزی که حضرت رسالت از دنیا رفته است تا حال پس حکم کند میان ما و آنها که بر ما ظلم کردند و منع کردند
و حق ما را غصب کردند و بر گردن ما سوار شدند و مردم را مسلط کردند و منع کردند حصه ما را که در کتاب خدا برای ما مقرر شده
است از خمس و غنایم و کسی که منع کرد از مادر ما فاطمه میراث او را از پدرش و من کسی را بخصوص نام نمیبرم و لیکن بخدا
سوگند یاد میکنم که اگر مردم سخن رسول را میشنیدند هر آینه آسمان برکت خود را بر ایشان میبارید و زمین برکت خود را
بر روی ایشان گشوده میشد و هر آینه نعمتهای خدا را بغیر دشمنی میخوردند تا روز قیامت و تو طمع در خلافت
نمی توانستی نمود ای معاویه و لیکن چون از روز اول خلافت را از معدنش بدر بردند و ارکان امامت را متزلزل
گردانیدند و قریش در میان خود منازعه کردند در آن دولت بدست گردانیدند آنرا مانند گوئی که از میدان میربایند

مثل تو کسی طمع در خلافت کردی ای معاویه و اصحاب تو طمع خواهند کرد بعد از تو و بتحقیق که حضرت رسالت فرمود که هر امتی که
مردی را والی خود کردند و در میان ایشان از او داناتری باشد پیوسته امر ایشان ما علت بپستی تا آنکه برگردند بسوی آنچه
ترک کرده اند و بتحقیق که ترک کردند بنی اسرائیل هرون را که برادر موسی بود و وصی او بود و بر گوساله برآمدند و آن
سامری کردند و میدانستند که او خلیفه موسی است و دانستند این را شنیدند از حضرت رسالت که میگفت با پدرم که تو از من
بمنزله هارونی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست که تو پیغمبر باشی و دیدند رسول خدا را که او را نصب کرد از برای ایشان
در غدیر خم و شنیدند که ندا کرد از برای ولایت او که او ولی و مولای هر مؤمن و مؤمنه است و امر کرد که حاضران بغایبان
رسانند و حضرت رسالت از ترس قوم خود بغار رفت در وقتی که ایشان را دعوت میکرد و ایشان اراده قتل او کرده بودند و یاوری
نیافت که با ایشان جهاد کند و اگر یاوری می یافت هر آینه با ایشان جهاد میکرد و همچنین پدرم بعد از حضرت رسول استغاثه
کرد از مهاجر و انصار و طلب یاری از ایشان نمود و چون یاوری نیافت دست از خلافت برداشت و اگر یاوری می یافت با ایشان
جهاد میکرد و خدا او را معذور داشت چنانکه حضرت رسول را معذور داشت و همچنین است مرا واگذاشتند و یاری من نکردند و با تو
بیعت کردند ای پسر حرب اگر یاوران مخلص می یافتم که با من در مقام فریب بودند هر آینه با تو بیعت نمیکردم و چنانکه حق تعالی
هرون را معذور داشت در وقتی که قوم او را ضعیف کردانیدند و با او دشمنی کردند و همچنین من و پدرم نزد حق تعالی معذوریم
در وقتی که امت دست از ما برداشتند و بیعت بغیر ما کردند و یاوری نیافتیم و احوال این امت را با امتهای گذشته مثل یکدیگر
است اگر طلب کنید ما بین المشرق و المغرب مردی را که جدش رسول خدا باشد و پدرش وصی رسول خدا باشد
نخواهید یافت بغیر از من و برادرم حسین پس از خدا بترسید و گمراه مشوید بعد از ایمان و با این حال چگونه اطاعت حق تعالی خواهید
کرد و هرگز تو ایشید کرده و بدرستی که من بیعت کردم با این و اشاره کرد بسوی معاویه و دو نمود که این فتنه است از برای شما
و منفعتی قلیل است تا مدتی و بحق حق ظاهر گردد ای ایها الناس عیب کرده نمیشود کسی بآنکه حق خود را بگیرد و لکن
عیب کرده میشود کسی که حق دیگری را غصب کند و هر صاحب حقی بحق رسانیده است باهل خود و هر امر بجای خود رسانیده است
باهل خود و حضرت حجتهای دیگر نیز از این الفاظ فرمود و از منبر زیر آمد معاویه گفت که گمان میکنند که حسن از منبر فرود نیامد تا آنکه
بر من تیره شد هوا و دانستم که با دهر رسانم پس دانستم که فرو خوردن نزد تو بهتر است از عافیت و این بابویه بسند معتبر
روایت کرده است که سدیر صیرفی بحضرت امام محمد باقر گفت که چگونه حضرت امام حسن امام باشد و حال آنکه خلافت را
بمعاویه گذاشت حضرت فرمود که ای سدیر بس کن او داناتر بود بآنچه کرد اگر نمیکرد شیعیان همه کشته می شدند
و امر عظیمی رو میداد و ایضا روایت کرده است که مردی که او را ابوسعید میگفتند بخدمت حضرت امام حسن آمد و گفت چرا

مصالحه کردی با معاویه و صلح کردی و حال آنکه میدانستی که حق از تست و او ظالم است و باغی شده است حضرت فرمود که آیا من
حجت خدا بر خلق نیستم و امام و پیشوای مردم نیستم بعد از پدر خود گفت بلی فرمود که آیا من نیستم آنکه حضرت رسول در حق من و
برادرم فرمود که هر دو امامند خواه قیام بامر امامت نمایند و خواه بنشینند گفت بلی فرمود که پس من بمنزله آنحضرت امام
خواه قیام نمایم و خواه قعود نمایم و خواه صلح نمایم و خواه جنگ کنم پس حضرت فرمود که علت صلح با معاویه علت صلح حضرت رسول
بود با بنی ضمره و بنی اشجع و علت صلح که با اهل مکه کرد در وقتی که از حدیبیه برگشت آنها کافر بودند به تنزیل قرآن و معاویه و
اصحابش کافرند بتأویل قرآن ای ابوسعید هرگاه من امام باشم از جانب خدا نباید جایز نیست که کسی رای مرا بسفاهت
نسبت دهد در هر کاری که بعمل آورم خواه مصالحه و خواه مقاتله هر چند وجه حکمت در آنچه کرده ام مخفی باشد آیا نمی بینی که چون
خضر کشتی را شکست و آن پسر را کشت و دیوار را برپا داشت موسی غضب او کرد و عمل او را دشمن داشت برای آنکه وجه حکمت در آن مخفی
بود و چون حکمت آنها برای او ظاهر شد راضی گردید و همچنین کار من از این قبیل است و بر من غضب کردید بسبب آنکه
وجه حکمت در فعل من و اگر من با معاویه صلح نمیکردم یک شیعه من در روی زمین نمی ماند مگر آنکه کشته میشدند و ابن بابویه
بسند صحیح روایت کرده است که چون حضرت امام حسن با معاویه صلح کرد مردم بخدمت آنحضرت آمدند و بعضی ملامت کردند او را
بر بیعت معاویه حضرت فرمود که وای بر شما نمیدانید که من چه کار کرده ام برای شیعیان نیکو کنند که آنچه من کرده ام بهتر است برای
شیعیان از آنچه آفتاب بر آن طالع میگردد آیا نمیدانید که من امام واجب الاطاعه شما هستم و یکی از دو بهترین جوانان اهل
بهشتم بنص حضرت رسالت گفتند بلی پس فرمود آیا نمیدانید که آنچه خضر کرد موجب غضب موسی شد چون وجه حکمت او را
مخفی بود و آنچه خضر کرده بود نزد حق تعالی عین حکمت و صواب بود آیا نمیدانید که هیچیک از ما نیست مگر آنکه در گردن او بیعتی
از خلیفه جوری که در زمان اوست واقع میشود مگر حضرت قائم که حضرت عیسی در عقب او نماز خواهد کرد زیرا که حق سبحانه و تعالی
ولادت او را مخفی خواهد کردانید و شخص او را پنهان خواهد کرد برای آنکه احدی را در گردن او بیعتی نباشد و او نهم فرزند
حسین است و حق تعالی غیبت او را طولانی خواهد کردانید پس او را ظاهر خواهد کرد و ظاهر خواهد کردانید بقدرت خود
بصورت جوانی که کمتر از چهل سال داشته باشد برای آنکه مردم بدانند که حق تعالی بر همه چیز قادر است و ایضا روایت کرده است
که چون خنجر بحضرت امام حسن زدند و در مداین زید بن وهب جهنی بخدمت آنحضرت رفت و آنحضرت درد داشت
و گفت چه مصلحت میدانی یابن رسول الله بدرستی که مردم متحیر شده اند در این کار حضرت فرمود که گمان میکنند که معاویه از
برای من بهتر است از این جماعت که دعوی میکنند که شیعه منند اراده قتل من کردند و مال مرا غارت کردند بخدا سوگند
که اگر از معاویه عهدی بگیرم و خون خود را حفظ کنم و ایمن گردم بر اهل و عیال خود بهتر است از برای من از آنکه اینها مرا بکشند

و ضایع نشوند اهل و عیال و خویشان من بخدا سوگند که اگر من با معاویه جنگ کنم هر آینه ایشان مرا گرفته بدست معاویه میدهند و بخدا سوگند
که اگر با او صلح کنم و عزیز باشم بهتر است از آنکه مرا بدست او دهند و مرا بخواری بقتل رسانند یا منت گذارد بر من و مرا رها کند و عار ابدی
باشد از برای بنی هاشم تا روز قیامت و پیوسته معاویه و فرزندان او منت گذارند بر ما و بر فرزندان ما و بر زنده و مرده ما
راوی گفت یا ابن رسول الله شیعیان خود را بگذاری مانند گوسفندی که شبان نداشته باشند حضرت فرمود که بخدا که من
بهتر میدانم امری را که از ثقات روایت کرده بمن رسیده است بدرستی که حضرت امیر المؤمنین روزی مرا شاد و خرم دید پس فرمود
که ای حسن آیا شاد میشوی چگونه خواهد بود حال تو روزی که پدر ترا کشته ببینی بلکه چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که امر خلافت
ببنی امیه رسد و امیر ایشان مردی باشد فراخ گلو گشاده شکم هر چند طعام خورد سیر نشود و چون بمیرد در آسمان و زمین عذر گوینده
نداشته باشد پس مستولی خواهد شد بر مشرق و مغرب زمین و اطاعت او خواهند کرد بندگان خدا و پادشاهی او طولانی خواهد
شد و بسنتهای بدعت و ضلالت عمل خواهند کرد و دین حق را باطل خواهد کرد و سنتهای حضرت رسالت را ضایع خواهد کرد و مال
خدا را بخویشان و دوستان خود خواهد داد و بجماعتی که اهل آن نباشند خواهد رسانید و بدوستی حق مؤمن را ذلیل خواهد کرد و فاسق را
قوی خواهد کرد و مالهای خدا را میان یاوران خود قسمت خواهد کرد و بندگان خدا را بندگان خود و غلامان خود خواهد کرد و
در سلطنت او حق مندرس خواهد شد و باطل غالب خواهد شد و صالحان را لعنت خواهد کرد و هر که در حق او باشد
دشمنی کند خواهد کشت و هر که در باطل او دوستی کند گرامی خواهد داشت و روزگار چنین خواهد بود تا آنکه حق تعالی در آخر الزمان
مردی را برانگیزد در وقتی که روزگار بر مردم بسیار سخت شده باشد و نادانی بر مردم احاطه کرده باشد پس تقویت خواهد کرد خدا او را بملائکه
خود و یاوران او را نگاهداری خواهد کرد و او را بآیات خود نصرت خواهد داد و او را بر اهل زمین غالب خواهد کرد تا آنکه اطاعت
کنند او را اگر خواهند و اگر نخواهند و زمین را پر از عدالت و نور و برهان خواهد کرد و اهل عجم و عرب بر او ایمان خواهند آورد همه
در زمان او کافری نماند مگر آنکه ایمان بیاورد و فاسقی نماند مگر آنکه صالح شود و در زمان او درندگان با یکدیگر صلح کنند و زمین
گیاه خود را برویاند و آسمان برکتهای خود را فرو ریزد و گنجهای زمین برای او ظاهر گردد و چهل سال مالک مشرق و مغرب زمین باشد پس خوشا
حال کسی که زمان او را دریابد و کلام او را بشنود و شیخ کشی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که
روزی حضرت امام حسن در در خانه خود نشسته بود ناگاه سواره آمد که او را سفیان بن لیلی میگفتند و گفت السلام علیک
ای ذلیل کننده مؤمنان حضرت فرمود که فرود آی و تعجیل مکن پس فرود آمد و پای شتر خود را بست و بخدمت حضرت نشست
حضرت فرمود که چه دانستی که من ذلیل کننده مؤمنانم گفت برای آنکه امر امت را از گردن خود انداختی و خلافت را باین
طاغی ملعون گذاشتی که حکم کند بغیر آنچه خدا فرستاده حضرت فرمود که ترا خبر دهم که چرا چنین کردم از پدرم صلوات الله علیه

شنیدم

شنیدم که میگفت که حضرت رسالت فرمود که دنیا بر طرف نخواهد گذشت تا والی شود بر این امت مردی که فراخ گلو و سینه
گشاده که خورد و سیر نشود و او معاویه است پس باین سبب چنین کردم که میدانستم که او والی خواهد شد و ملک من فایده نخواهد
داشت پس فرمود که برای چه بنزد ما آمده گفت برای آنکه ترا دوست میدارم فرمود که بخدا سوگند که برای این آمده گفت قسم
بخدا که برای این آمده ام حضرت فرمود که بخدا سوگند که دوست نمیدارد ما را بنده اگر چه اسیر باشد در میان دیلم مگر آنکه نفع
میبخشد او را محبت ما بدرستی که محبت ما میریزد گناهان را از بنی آدم چنانکه باد برگ درختان را میریزد و کلینی بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر روایت کرده است که صلحی که حضرت امام حسن با معاویه کرد بهتر است برای این امت از دنیا و ما فیها و بخدا سوگند
که این آیه در باب صلح آنحضرت نازل شده است الم تر الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم و اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة فلما
کتب علیهم القتال اذا فریق منهم یخشون الناس کخشیة الله او اشد خشیة و قالوا ربنا لم کتبت علینا القتال لولا
اخرتنا الی اجل قریب پس حضرت چنین تفسیر فرمود این آیه را که در زمان حضرت امام حسن بایشان گفتند که اطاعت امام خود
بکنید و دست از جنگ بردارید و نماز را بپا دارید و زکوة بدهید و ایشان راضی نشدند پس چون در زمان حضرت امام حسین
جهاد واجب شد گفتند چرا بر ما واجب گردید جهاد و کاش ما را تا زمان نزدیکی یعنی زمان حضرت قائم مهلت میدادی و شیخ طوسی روایت
کرده است که چون حضرت امام حسن با معاویه صلح کرد شیعیان از یکدیگر میپرسیدند و اظهار تأسف و حسرت میکردند و آرزوی قتال
میکردند و چون دو سال از صلح معاویه گذشت بخدمت آنحضرت آمدند و سلیمان بن صرد خزاعی بحضرت عرض کرد که تعجب بر تو
نمیشود از صلح کردن تو با معاویه و حال آنکه چهل هزار کس از مرد کارزار با تو بودند از اهل کوفه که مواجب تو میگرفتند و بغیر
خود بودند و مثل ایشان و فرزندان و اتباع ایشان با تو بودند غیر از لشکرهای که در بصره و حجاز داشتی و با اینها چه باعث شد که
از او گرفتی و صلح نامه نوشتی و بهره کامل از خط او نگرفتی اگر در وقت مصالحه بر او گواه میگرفتی اهل مشرق و مغرب را و نامه از او
میگرفتی که امر خلافت بعد از او از تو باشد کار بر ما آسان تر بود ولیکن در میان تو و او عهدی چند گذشت که مردم بر آنها
مطلع نشدند و بر جنگ ننگ آورده در منبر در محضر مردم گفت که من شرطها و عهدها چند کرده ام که آتش فتنه را فرو نشانم و اکنون
که پادشاهی بر من قرار گرفت آن شرطها و عهدها را در زیر پای خود گذاشتم و نخواهم وفا کرد پس غرض از آن عهدها بود که با تو کرده
بود چون آن عهدها را شکست اگر خواهی تو هم عهد او را برهم بزن زیرا که مرد جنگ بر حیله و مکر است و مرا رخصت ده که بکوفه روم
و عامل او را از کوفه بیرون کنم و اعلام کنم که معاویه را از خلافت خلع کردیم و با او در مقام جنگ در آییم بدرستی که خدا خیانت
کنندگان را دوست نمیدارد و همچنین سخنان بسیار گفتند و سایر شیعیان نیز سخنان او را بآنحضرت عرض کردند پس حضرت فرمود که شما
شیعیان ما و دوستان ما هستید اگر من در امر دنیا بعقل و اندیشه خود عمل میکردم و از برای پادشاهی دنیا تدبیر میکردم

از مجلس
معاویه پس از مجلس رفت و شش بیشتر بود حق و نمی‌پرسش زنان زن بود و نوبتش از حق ظلم بود و لیکن من چه آنچه بهتر بودم که شما بنده‌اید
و حق من اطاعت امر حق تو است و حفظ خونهای مسلمانان پس راضی باشید بقضای خدا و تسلیم نمائید و کینه امرا و را
خونهای خود باشید و دست از جنگ و منازعه و فتنه بردارید تا آنکه نیکوکار راحت یابد و خود بسلامت باشد یا مردم بمیرند بعد از آن بدکرداری رحمت
بسند ابن ابی الحدید از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی آن حضرت با بعضی از اصحاب خود گفت که چها رسید ما را از ستم قریش
و اتفاق ایشان بر ظلم ما و چها کشیدند شیعیان و محبان ما از مردم و چون حضرت رسالت از دنیا رفت خبر داده بود مردم را که ما سزاوار
تریم از همه خلق بخلافت و امامت پس قریش اتفاق کردند و غصب حق ما و خلافت را از معدنش بدر بردند و در میان خود بدست بدست دادند
تا آنکه باز بما برگشت پس چون با امیرالمؤمنین بیعت کردند بیعت او را شکستند و شمشیر بروی آن حضرت کشیدند و پیوسته با ایشان
در تلاش و جدال و محاربه بودند تا از ایشان آزار و مشقتها کشید تا او را شهید کردند پس با پسرش امام حسن بیعت کردند و بعد از
بیعت با او عهد و مکر کردند و خواستند که او را به دشمن دهند اهل عراق بر روی او ایستادند و خنجر بر پهلویش زدند و خیمه‌اش غارت کردند
حتی خلخالهای کنیزان آن حضرت را از پاهای ایشان بیرون آوردند و او را مضطر کردانیدند تا آنکه با معاویه صلح کرد و خونهای خود و اهل بیت خود را
حفظ کرد و اهل بیت او بسیار اندک بودند پس بیست هزار کس از اهل عراق با امام حسین بیعت کردند و آنها که با او بیعت کرده بودند
شمشیر بر روی او کشیدند و هنوز بیعتهای آن حضرت در گردن ایشان بود که او را شهید کردند و بعد از آن پیوسته ما اهل بیت ستم کرده
و ما را ذلیل کردند و از حق خود دور و ممنوع ساختند و سعی در کشتن ما کردند و ترسان داشتند و ایمن نبودیم بر خونهای خود و بر خونهای دوستان
خود و دروغگویان و انکارکنندگان ما موضعی در دروغ و انکار خود قرار داده‌اند و بدروغ بستن و افترا کردن بر ما تقرب جستند
بسوی قاضیان و والیان و حاکمان خود در هر شهری و حدیثهای دروغ وضع کردند از برای ایشان برای مذمت ما و روایتهای
دروغ بر ما بستند که ما نگفته بودیم و کاری چند بما نسبت دادند که ما نکرده بودیم برای آنکه مردم را دشمن ما گردانند و عمده این آزارها
شنیعه در زمان معاویه واقع شد بعد از وفات حضرت امام حسن پس شیعیان ما را در هر شهری که بودند بتهمت و گمان کشتند
و دست و پا بریدند و هر که محبت و اظهار میل بسوی ما می‌نمودند او را بزندان می‌بردند و مالش را غارت میکردند و خانه
اش را خراب میکردند و پیوسته جور بر شیعیان ما شدیدتر و بیشتر میشد تا زمان عبیدالله علیه اللعنة که حضرت امام حسین را شهید
کرد پس بعد از او حجاج بر ایشان مسلط شد و بانواع عذابها ایشان را بقتل رسانید و بهر تهمت و گمانی ایشان را
دار و ستاند تا آنکه بمرتبه رسید که اگر کسی را بگفتند که زندیق است یا کافر است خوشتر می‌آمد او را از آنکه بگویند
شیعه علی است و احادیث دروغ در میان مردم شایع شد و مردی که مردم او را بنیکی یاد میکردند شاید در واقع پرهیزکار نیکو
و پرهیزکار باشد احادیث عظیم عجیب روایت میکرد در تفضیل والیان جوری که پیش گذشته‌اند و حال آنکه خلافت که نبوده‌اند

هرا

و جمله را از آن احادیث واقع نبود و هرگز بر حضرت رسالت افترا کردند دانسته آن گمان میکرد که این احادیث راست است از بسکه بسیار از مردم
شنیده بود و نیکان راستی بر مردم نقل میکرد و ابن شهرآشوب از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن
با یزید پلید نشسته بود و خرما میخوردند یزید گفت ای حسن من تو را دشمن میدارم حضرت فرمود که راست میگوئی شیطان با پدرت
شریک شده در وقت جماع مادرت و آب شیطان و پدرت ممزوج شده است و تو از آب هر دو بهم رسیده و بهمین جهت دشمن
من گردیده و شیطان با حرب ممزوج شده در وقتی که با مادر ابوسفیان جماع میکرد و بدین سبب ابوسفیان دشمن جد من بود و
تو نیز بدین سبب دشمن من بوده و هر که عداوت با اهل بیت دارد البته از زنا بوده است یا شیطان شریک شده است چنانچه حق تعالی
میفرماید و شارکهم فی الاموال والاولاد و ایضا روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن در مجلس معاویه بود و مروان
با آن حضرت گفت که موی شارب تو زود سفید شده است حضرت فرمود که پیش از آنکه دهان بنی هاشم خوشبو و پاکیزه است زنان
ما دهان ما را میبویند از نفس ایشان موی شارب سفید میشود و دهان شما بنی امیه چون بدبوست زنان شما از گند دهان
شما اعراض میکنند و دهان خود را به پهلوی روی شما میگذارند بدین سبب عذار شما زود سفید میشود پس مروان گفت که شما
بنی هاشم خصلت بدی هست که شهوت بسیار دارید حضرت فرمود که از زنان ما برداشته‌اند و بمردان ما داده‌اند و از
مردان شما برداشته‌اند و بزنان شما داده‌اند بدین سبب غیرت زنان بنی امیه بر بنی آمده بمردان بنی هاشم و در کتاب احتجاج و دیگر کتب
سلیم بن قیس روایت کرده‌اند که چون معاویه علیه اللعنة در ایام حکومت خود بحج رفت بمدینه آمد مردم باستقبال او رفتند
چون نظر کرد در میان ایشان کسی از قریش بانصار ندید که مردم باستقبال او رفته بودند پس گفت که انصار
چه شدند و چرا باستقبال من نیامده‌اند گفتند که ایشان پریشانند و مرکبی ندارند که سوار شوند معاویه علیه اللعنة
گفت که شتران آبکشی ایشان چه شد قیس بن سعد که از بزرگ انصار بود گفت که شتران را فانی کردند در
روز بدر و احد که در خدمت حضرت رسول با تو و پدران تو جنگ میکردند تا خدا اسلام را غالب گردانید و تو
نمی‌خواستید پس معاویه ساکت شد پس قیس گفت که رسول خدا ما را خبر داده است که بعد از او ستمکاران بر ما غالب
خواهند شد معاویه گفت شما را چه امر کرده قیس بن سعد گفت ما را امر کرده است که صبر کنیم تا او را ملاقات کنیم معاویه گفت
که پس صبر کنید تا او را ملاقات کنید پس معاویه بحلقه رسید که جمعی از قریش نشسته بودند همه از برای او برخواستند
بغیر از عبدالله بن عباس معاویه گفت که ترا مانع شد از برخواستن مگر کینه از جنگ صفین در روز داری آن روز که ما
طلب خون عثمان کردیم از علی و عثمان بستم کشته شد ابن عباس گفت که عمر نیز کشته شد چرا طلب خون او نکردی
گفت عمر را کافری کشت ابن عباس گفت عثمان را که کشت معاویه گفت مسلمانان او را کشتند ابن عباس گفت

معاویه گفت بس است از برای سکوت تو معاویه گفت که ما به اطراف نوشته‌ایم که مردم زبان از مناقب علی ع ببندند تو نیز زبان از
مناقب او ببند ابن عباس گفت که ما را نهی میفرمائی از خواندن قرآن گفت نه گفت پس نهی خواهی کرد ما را از گفتن معنی قرآن گفت
بلی ابن عباس گفت کدام یک واجب‌تر است خواندن قرآن یا عمل کردن به آن معاویه گفت عمل کردن به آن ابن عباس گفت
پس چگونه عمل کنیم به قرآن اما معنی آن را ندانیم گفت سوال کن معنی قرآن را از کسی که تاویل کند آن را بغیر آنکه تو و اهل بیت تو تاویل
میکنید ابن عباس گفت که قرآن بر اهل بیت من نازل شده است معنی آن را از ابوسفیان پرسم ای معاویه آیا نهی میکنی
ما را از آنکه عمل کنیم به حلال و حرام قرآن پس اگر است سوال نکنند از معنی قرآن مردم آنچه خلاف هم خواهد رسید در میان ایشان
و هلاک خواهند شد معاویه در ماند پس گفت بخوانید قرآن را و تاویل بکنید اما روایت مکنید از برای مردم آیاتی را که در شأن شما
نازل شده است و هر چه خواهید روایت بکنید ابن عباس گفت که حق تعالی در قرآن میفرماید که میخواهند فرو نشانند نور خدا را
به دهن‌های خود و خدا ابا میکند مگر آنکه تمام کند نور خود را هر چند که کراهت داشته باشند کافران معاویه گفت ای پسر عباس کار خود بکن و زبان
خود را از من نگاهدار اگر البته خواهی بگوئی پنهان بگو و آشکار مگو پس چون به خانه رفت صد هزار درهم برای ابن عباس فرستاد و گویند
او را بند داد و امر کرد که منادی ندا کند که امان ما برطرف است از کسی که روایت کند حدیثی در مناقب علی ع و اهل بیت
او و در آن وقت بلا بر اهل کوفه از همه کس بیشتر بود به سبب آنکه شیعیان در آنجا از جاهای دیگر بیشتر بودند پس زیاد ولد
الزنا را والی کرد بر کوفه و بصره و چون آن ملعون شیعیان را میشناخت در زمان حضرت امیرالمومنین بوده و تفحص میکرد شیعیان
آن حضرت را در زیر سنگ و کلوخی پیدا میکرد و میکشت و میترسانید و دستها و پاهای ایشان را می‌برید و بر درختان
خرما بر دار میکشید و دیده‌ها کور میکرد و ایشان را بیرون میکرد و آواره میکرد تا آنکه همه ایشان را از عراق بیرون کرد و نماند
در عراق شیعه مشهوری مگر کشته شده یا به دار کشیده یا محبوس یا رانده یا آواره شده و نوشت معاویه به عمال و امرای خود در جمیع
شهرها که شهادت هیچ یک از شیعیان علی و اهل بیت او را قبول نکنید و نظر کنید هر که از شیعیان عثمان و محبان اهل بیت او
بوده باشد و آنها که روایت میکنند مناقب و فضایل عثمان را پس ایشان را مقرب خود گردانید و نزدیک خود بنشانید و
ایشان را گرامی دارید و هر که در مناقب او حدیثی وضع کند بنویسید به من نام او را و نام پدر او را و قبیله او را تا من ایشان را خلعت
دهم و نوازش کنم پس منافقان از حرص و اموال چنین کردند و احادیث بسیار وضع کردند در فضیلت عثمان و او خلعتها
و جایزه‌ها و قطیعه‌ها عظیم برای ایشان فرستاد پس بسیار شد از این احادیث در هر شهری و رغبت میکردند مردم در اموال
و اسباب دنیا و احادیث وضع میکردند و هر کسی که از شهرها می‌آمد در حق عثمان منقبتی و فضیلتی روایت میکرد نامش را می‌نوشتند
و او را مقرب میکردند و جایزه‌ها به او می‌بخشیدند و قطعها از املاک به او میدادند و مدتی بر این حال بودند پس نوشت به عمال خود که

ابان

در باب عثمان بسیار شد و در همه شهرها منتشر گردید پس در این وقت مردم را ترغیب کنید برآنکه احادیث وضع کنند در فضیلت
معاویه که این احب است بسوی ما و ما را شاد میکند و زایل میکند حجت علی را و دشوارتر است بر شیعیان او از شکستن پس امرای آن
ملعون که در شهرها بودند نامه‌های او را بر مردم خواندند و مردم شروع کردند در وضع احادیث در فضایل معاویه در هر ده و شهری می
نوشتند این احادیث موضوعه را و به مکتب داران میدادند که ایشان تعلیم اطفال کنند چنانچه قرآن را تعلیم ایشان میکنند و زنان
و قرآن خود را یاد میدادند تا محبت ایشان در دل جا کند و بر این حالت به مدتی ماندند پس زیاد ملعون نوشت به معاویه که
حضرمیین بر دین علی و رای او اند معاویه به او نوشت که هر که بر دین علی و رای او باشد بکش پس ایشان را کشت و سیاستها
کرد و معاویه به جمیع شهرها نوشت که تفحص کنید هر که بینه برو قایم شود که او علی و اهل بیت او را دوست دارد نام او را از دیوان عطا
محو کنند پس نامه دیگر نوشت به ایشان که هر که را متهم سازند به محبت علی ع بکشند او را هر چند ثابت نشود و به مجرد شبهه و تهمت و گمان
در زیر هر سنگ و کلوخی که ایشان را یابند بقتل برسانند پس چنان شد که هر کس را بکلمه‌ای به تهمت میکشتند و اگر کسی را نسبت
بکفر و زندقه میدادند او را گرامی میداشتند و متعرض او نمیشدند و اگر کسی را نسبت به تشیع میدادند ایمن نبود بر جان خود
و در همه شهرها خصوص در بصره و کوفه حتی آنکه اگر کسی از شیعیان میخواست که سری به دیگری بگوید که متعلق به اعتقاد او بود میرفت بخانه او
و در گوش او میگفت و از خادم و غلام او حذر میکرد و به او آن سخن را یاد میکرد و با او شرط میکرد مگر آنکه بعد از قسمهای مغلظه که او را
میداد و پیمانهای محکم از او میگرفت که کتمان کند و فاش نکند و در هر روز شدیدتر میشد این امر تا آنکه معاویه و زمان جور
بسیار شد و احادیث موضوعه در میان مردم منتشر شد و اطفال بر آنها نشو و نما کردند و بدترین مردم در این باب قاریان
قرآن بودند که از روی ریا و مکر و حیله اظهار خشوع و ورع میکردند و خود را بمردم پرهیزکاری مینمودند و از برای طمع دنیا و خوشی
آمدن والیان جور احادیث دروغ می‌بستند و آنها را سبب تقرب خود نزد قاضیان و والیان میگردانیدند و به این وسیله
مقرب ایشان میشدند و اموال و مزارع و قطعها از ایشان میگرفتند و مردم به سبب حسن ظنی که به ایشان داشتند
این احادیث را از ایشان میشنیدند و روایت میکردند و حق میدانستند و کسی که رد میکرد اینها را یا اظهار شکی در
اینها می‌نمود با او دشمنی میکردند و این احادیث بدست جماعت دیگر افتاد که متعبد و متدین بودند و نمیدانستند که افترا
بخدا و رسول او بسته‌اند پس از نادانی آن احادیث را قبول کردند و گمان کردند که اینها حق است و اگر میدانستند که اینها موضوع
و باطل است هرآینه روایت نمیکردند و اعتقاد به اینها نمی‌داشتند و کسی که اعتقاد به آنها نداشت دشمن میدانستند پس در این
زمان آنچه حق و درست است نزد ایشان دروغ است و دروغ نزد ایشان راست است و چون حضرت امام حسن شهید
شد بلا و فتنه سخت‌تر شد و نماند دوستی از دوستان خدا مگر آنکه بر خود ترسان بوده تا کشته شده یا رانده شده یا آواره

شکری بنا به روشنائی و نمود که در فلان ساعت شب راه را گم خواهید کرد پس میل کنید به جانب چپ چون از آنجا بروید مردی را
خواهید دید در میان گوسفندان خود راه را از او بپرسید او خواهد گفت که طعام من بخورید من شما را به راه دلالت نمیکنم و گوسفندی
از برای شما خواهد کشت و شما را ضیافت خواهد کرد و بعد از آن شما را به راه دلالت خواهد کرد پس سلام مرا به او برسانید و او را
اعلام کنید که من در مدینه ظاهر شده‌ام چون ایشان روانه شدند آنچه آنحضرت فرموده بود واقع شد و چون به جانب چپ رفتند
عمرو بن حمق خزاعی را دیدند ایشان را ضیافت کرد چنانچه حضرت فرموده بود و چون ایشان را به راه دلالت نمود و گفتند که
سلام حضرت را به او رسانیدند و از ایشان پرسید که آیا پیغمبر ما در مدینه ظاهر شده گفتند بلی پس خدمت حضرت آمد و مسلمان
شد بعد از مدتی که در خدمت آنحضرت ماند حضرت به او گفت که برو به جای خود و چون حضرت امیرالمؤمنین والی شود نزد او
برو پس عمرو به منزل خود برگشت و بود تا وقتی که امیرالمؤمنین به کوفه رفت پس آمد به کوفه در خدمت آنحضرت می‌بود روزی حضرت
از او پرسید که آیا خانه داری گفت بلی حضرت فرمود که خانه خود را بفروش و در میان قبیله ازد خانه بگیر که چون من از میان شما
بروم والیان جور بعد از من ترا طلب خواهند کرد و قبیله ازد حمایت تو خواهند کرد و ترا به ایشان نخواهند داد تا وقتی که از کوفه بیرون
خواهی رفت به سوی موصل و در راه به مرد زمین‌گیری خواهی رسید و نزد او خواهی نشست و از او آب خواهی طلبید و او به تو
آب خواهد داد و از حال تو سؤال خواهد کرد و حال خود را به او بگو و او را دعوت کن به سوی اسلام پس مسلمان خواهد شد و دست
بر رانهای او بکش و بمال که حق تعالی پاهای او را به او بر خواهد گردانید و رفیق تو خواهد شد و با تو خواهد آمد و چون پاره راه دیگر
بروی به کوری خواهی رسید و از او آب خواهی طلبید و ترا آب خواهد داد و از حال تو سؤال خواهد کرد حال خود را به او بگو
و او را تکلیف به اسلام بکن چون مسلمان شود دست بر دیده‌های او بکش که بینا خواهد شد و دیده‌های او روشن خواهد شد و او نیز رفیق
تو خواهد شد و این دو نفر رفیقان تو خواهند بود و ترا دفن خواهند کرد پس سواران از پی تو خواهند آمد که ترا بگیرند و
نزدیک قلعه موصل به تو خواهند رسید در فلان موضع چون ایشان را ببینی از اسب فرود آی و برو به سوی غاری که در آن
نزدیکی است بدرستی که شریک خواهند شد در خون تو فاسقان جن و انس چون حضرت امیرالمؤمنین شهید شد و ایشان
معاویه او را طلب کرد که شهید کند او از کوفه به سوی موصل رفت و آنچه حضرت فرموده بود همه واقع شد و چون نزدیک قلعه
موصل رسید به آن دو رفیق خود گفت که بالا روید و نظر کنید به جانب کوفه و آنچه می‌بینید مرا خبر دهید گفتند که جمعی از سواران
می‌آیند پس از اسب فرود آمد و داخل غار شد و اسب را رها کرد چون داخل شد افعی سیاهی او را گزید و سواران آمدند
و اسب او را دیدند گفتند این اسب اوست و در جستجوی وی آمدند و او را در غار یافتند و هر عضوی از او که دست
به آن گذاشتند جدا می‌شد پس سرش را جدا کردند و نزد معاویه ملعون بردند و حکم کرد که سرش را بر نیزه کردند و اول سری که در اسلام

شد پس پیش از مرگ معاویه ملعون به دو سال حضرت امام حسین اراده حج نمود با عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس
و حضرت امام حسین زنان و مردان بنی هاشم را جمع کرد و شیعه و موالی ایشان را طلبید و هر که از ایشان حج کرده بود و هر که حج
نکرده بود و هر که در بلادها بود از آنها که می‌شناختند آنحضرت و اهل بیت را و از فرزندان اصحاب از اصحاب حضرت رسالت
و فرزندان ایشان و از تابعین و از انصار که معروف بودند به صلاح و عبادت همه را جمع کرد و ایشان زیاده از هفتصد نفر بودند و اکثر
ایشان در منی زیاده از هزار کس جمع شدند و حضرت امام حسین در سراپرده خود بود و اکثر آنها از تابعان و فرزندان
تابعان بودند چون همه در خدمت آنحضرت جمع شدند حضرت در میان ایشان برخاست و خطبه خواند و حمد و ثنای الهی بجا
آورد پس فرمود که این ملعون طاغی یعنی معاویه کرد با ما و شیعیان ما آنچه دانستید و دیدید و حاضر بودید و آنچه حاضر نبودید خبر به شما رسید
و من میخواهم چیزی چند سؤال کنم از شما اگر راست گویم مرا تصدیق کنید و اگر دروغ گویم مرا تکذیب نمایید بشنوید سخن مرا و کتمان کنید گفتار
مرا پس برگردید به سوی شهرها و قبیله‌های خود از هر که ایمن باشید و اعتماد بر او داشته باشید او را دعوت کنید به سوی آنچه دانسته‌اید زیرا
که من میترسم که این حق مندرس گردد و بر طرف شود و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند کراهت داشته باشند کافران پس نگذاشت آنحضرت آیه
از قرآن را که در شان اهل بیت نازل شده باشد مگر آنکه بر ایشان خواند و بر ایشان تفسیر کرد و نه چیزی که فرموده باشد در حق
پدر و مادر و اهل بیت آنحضرت مگر آنکه روایت کرد برای ایشان و در هر مطلب از آنها صحابه میگفتند که چنین است ما شنیده‌ایم
و حاضر بوده‌ایم و تابعان میگفتند که ما شنیده‌ایم از آنها که به ما روایت کرده‌اند و اعتماد بر قول ایشان داریم و هیچ چیز را نگذاشت مگر آنکه برای
ایشان بیان کرد و هیچ حجت را بر ایشان تمام گردانید و در آخر فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که چون برگردید به سوی شهرهای
خود این گفتها را بیان کنید به هر که اعتماد داشته باشید پس حضرت از منبر فرود آمد و مردم متفرق شدند و شیخ مفید و شیخ طوسی روایت
کرده‌اند که چون خلافت به معاویه مستقر گردید بسر بن ارطاة را به حجاز فرستاد و طلب شیعیان امیرالمؤمنین و دوستان آنحضرت
نمود که عبدالله بن عباس بود و چون او را طلب کرد نیافت دو طفل صغیر او را بدست آورد و در نهایت حسن و جمال بودند و
در سرداب مخفی داشته بود آن دو طفل را بیرون آورده سرهای ایشان را برید و چون خبر به مادر ایشان رسید نزدیک بود که جان از بدن مفارقت کند و در مرثیه
ایشان اشعار انشا نمود پس چون عبدالله نزد معاویه رفت و در مجلس آن ملعون بسر را ملاقات کرد معاویه به او گفت دانستی
این مرد پسران ترا کشته است بسر گفت بلی من کشته‌ام ایشان را هم خواهم کرد عبدالله گفت کاش شمشیری بدست من بود
بسر گفت شمشیر مرا بگیر و خواست که شمشیر را بدهد معاویه او را منع کرد و گفت اف باد بر تو ای مرد پیر چه بسیار احمقی شمشیر
به سوی مردی کسی که هر دو پسرش را کشته است گویا نمیدانی بنی هاشم را بخدا سوگند که اگر شمشیر را به او میدادی اول ترا می‌کشت
و بعد از آن مرا عبدالله گفت بخدا اول ترا میکشتم و آخر بسر را و شیخ کشی به سند معتبر روایت کرده است که حضرت رسالت

بریزه کرده سرا بود و شیخ طوسی از حسن بصری روایت کرده است که گفت در زمان معاویه بمکه رفته بودم بطرف قزوین
و شهر داری مردی بود از تابعان بعلی روزی نماز ظهر را با او ادا کردیم چون فارغ شد بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنای خدا گفت
ایها الناس در اسلام حادثه عظیمی رو داده و بدعتی واقع شده که از روزی که حضرت رسول از دنیا رفته تا حال چنین امر
شنیعی نشده شنیده‌ام که حجر بن عدی و اصحاب او که بزرگان دین بودند معاویه بی تقصیر بقتل رسانیده و اگر مسلمانان در تغییر این
بدعت بدر می‌آمدند و متوجه می‌شدند تا من اعانت کنم اعانت میکردم و اگر کسی الحال این بدعت کوتاه دارد از خدا سؤال میکنم
که مرا در این زودی قبض روح کند چون از منبر بزیر آمد و بخانه رفت دعای او مستجاب شد پیش از آنکه نماز دیگر بیرون آید صدای
شیون از خانه او بلند شد و برحمت الهی واصل شد و در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون معاویه علیه اللعنه حجر بن عدی را
و اصحابش را شهید کرد در آن سال بحج آمد و بحضرت امام حسن ملاقات کرد و گفت ای ابو عبدالله شنیدی که با حجر و اصحاب
او و سایر شیعیان پدر تو چه کردم حضرت فرمود که چه کردی بایشان گفت کشتم ایشان را و کفن کردم و نماز بر ایشان کردم حضرت فرمود
که این جماعت خصم تو خواهند بود در روز قیامت و چون خود را از تو خواهند گرفت و لیکن وقتی که دولت با ما شود ما شیعیان ترا بقتل
آوریم ایشان را کفن نخواهیم کرد و نماز بر ایشان نخواهیم کرد و دفن نخواهیم کرد شنیدم آنچه میگوئی در باب علی و در باب اهل بیت و عیبها
که نسبت به بنی هاشم میدهی پس رجوع کن بنفس خود و از خود انصاف بده که آن عیبها در تو هست یا در ایشان ای معاویه
حق را بباطل آورده‌ای اندازه خود بدر مرو و با ما عداوت مکن و تیر بر هدف لعین زده‌ای زود باشد که جزای اعمال
خود را خواهی دید **فصل ششم** در بیان کیفیت شهادت آنحضرت و شهر بیان عمر امامت آنحضرت که شهادت آنحضرت در آخر
ماه صفر واقع شد و بعضی در هفتم آن ماه نیز گفته‌اند و بعضی در بیست و هشتم از سال چهل و نهم هجرت و عمر شریف آنحضرت در آن وقت
بچهل و هفت رسیده بود و بعضی چهل و نه نیز گفته‌اند و اول اشهر است چنانکه کلینی بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق
روایت کرده است که چون حضرت امام حسن از دنیا رفت عمر شریفش چهل و هفت سال بود در سال پنجاهم هجرت و بعد از
حضرت رسالت چهل سال زندگانی کرد و ابن ابو حمید و ابو الفرج اصفهانی از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده‌اند
که عمر آنحضرت چهل و هشت سال بود و بسند دیگر از آنحضرت روایت کرده‌اند که چهل و شش سال بود و در کتاب استیعاب گفته است
که در وفات آنحضرت خلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند که در سال چهل و نهم هجرت بود و بعضی گفته‌اند در سال پنجاهم بود و بعضی
گفته‌اند در پنجاه و یکم بود و عمر شریف آنحضرت بعضی چهل و پنج سال گفته‌اند و بعضی چهل و نه سال و چهار ماه و نوزده روز گفته‌اند و ابن جوزی
در کتاب خود گفته است که شهادت آنحضرت در پنجم ماه ربیع الاول سال چهل و نه از هجرت بود و در کشف الغمه از حضرت امام
جعفر صادق و حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت در وقت وفات چهل و هفت سال بود و آن

آنحضرت

آنحضرت و برادرش حضرت امام حسین بقدر مدت حمل فاصله بود و مدت حمل حضرت امام حسین شش ماه بود و حضرت امام
حسن با جد خود رسول خدا هفت سال ماند و بعد از آنحضرت با حضرت امیر المؤمنین سی سال ماند و بعد از وفات امیر المؤمنین ده
سال زندگانی کرد و ابن شهرآشوب از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام حسن با اهل بیت خود فرمود که ای گروه من
بزهر شهید خواهم شد چنانچه حضرت رسالت بزهر شهید شد گفتند که ترا زهر خواهد داد فرمود که کنیز من یا زن من گفتند که آنحضرت را
از ملک خود بیرون کن حضرت فرمود که چگونه او را بیرون کنم و حال آنکه مرگ من بدست او خواهد بود و از او چاره نیست و اگر او را
بیرون کنم غیر او مرا کسی نخواهد کشت و چنین مقدر شده است پس بعد از اندک زمانی معاویه علیه اللعنه فرستاد که آنحضرت پس بزوجه
حضرت او پرسید که آیا شربتی از شیر داری که بیاشامم گفت بلی و آن زهری که معاویه فرستاده بود داخل شیر کرده بآنحضرت
داد چون تناول نمود معاینت اثر زهر را در بدن خود یافت فرمود که ای دشمن خدا مرا کشتی خدا ترا بکشد بخدا سوگند
که عوض مرا نخواهی یافت از آن فاسق ملعون دشمن خدا و رسول هرگز عوضی نخواهی یافت و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت
کرده است که اشعث بن قیس علیه اللعنه شریک شد در خون حضرت امام حسین و دختر او جعده زهر داد و از حضرت صادق روایت است
که حضرت امام حسن با اهل بیت خود میگفت که من بزهر شهید خواهم شد مانند رسول خدا گفتند که کی خواهد کرد این کار را فرمود زن
من جعده دختر اشعث بن قیس و معاویه پنهان از برای او زهر خواهد فرستاد و امر خواهد کرد او را که بمن بخوراند گفتند او را
از خانه خود بیرون کن و از خود دور گردان فرمود چگونه او را از خانه بیرون کنم و هنوز از او کاری واقع نشده است و اگر او را
بیرون کنم کسی بغیر او مرا نخواهد کشت و او را نزد مردم عذری خواهد بود پس بعد از زمانی معاویه مال بسیاری با آن ملعونه برای او
فرستاد و گفت اگر این را بامام حسن بخورانی من صد هزار درهم بتو میدهم و ترا بپسر خود یزید در می‌آورم روزی آن امام
مظلوم روزه بود و روز بسیار گرم بود در وقت افطار آنحضرت لب تشنه بود آن ملعونه شربت شیری از برای آنحضرت آورد و آن
زهر را در آن شیر داخل کرده بود چون حضرت بیاشامید گفت ای دشمن خدا کشتی مرا خدا ترا بکشد بخدا سوگند که خیری بعد از من
نخواهی یافت و آن ملعون ترا فریب داده و خدا ترا و او را بعذاب خود معذب خواهد کرد پس دو روز آنحضرت در درد
والم ماند و بعد از آن بجوار رحمت ایزدی پیوست معاویه از برای آن ملعونه وفا بوعده‌های خود نکرد و بروایت
دیگر مال را داد و او را بیزید تزویج نکرد و گفت کسی که با حسن وفا نکند با یزید وفا نخواهد کرد و کلینی بسند معتبر روایت کرده
که جعده ملعونه دختر اشعث بن قیس حضرت امام حسن را زهر داده بود کنیزی از کنیزان آنحضرت و آن کنیز زهر را قی کرد و شفا
یافت و در شکم آنحضرت ماند تا آنکه حضرت بآن شهادت یافت و در کتاب احتجاج روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام
حسن رفت و گفت یابن رسول الله گردنهای ما را ذلیل کردی و ما شیعیان را غلامان بنی امیه گردانیدی حضرت فرمود

که بگذار بگوید که بهوری بیا نفتم و اگر بهوری بیا نفتم شب و روز با او جنگ میکردم تا فدا سیاهان من و او حکم کند و لیکن شناختم اهل کوفه را
و امتحان کردم ایشان را و دانستم که ایشان را صلاحی نیست ایشان را وفائی بعهد و پیمان نیست ایشان را وفائی نیست و در گفتار و کردار ایشان اعتمادی
نیست و زبان ایشان با ما است و دل ایشان با بنی امیه است آنحضرت سخن میگفت که ناگاه خون از حلق مبارکش ریخت و طشتی طلبید
و آن طشت مملو از خون شد راوی گفت یا بن رسول الله این چیست فرمود که معاویه بعنوان زهری فرستاده بود که بمن خورانیده
و آن زهر بجگرم رسیده و پاره های جگرم است که در طشت افتاده گفتم آیا مداوا نمیکنی حضرت فرمود که دو مرتبه دیگر مرا زهر داده است
و این مرتبه سیم است و این مرتبه قابل دوا نیست و معاویه بعنوان نوشته بود به پادشاه روم که زهر کشنده برای او بفرستند پادشاه
روم باو نوشت که در دین ما روا نیست که اعانت کنیم بر کشتن کسی که با ما قتال نکند معاویه باو نوشت که اگر دیر آنم بخواهم که
زهر بکشم پسر آنکسی است که در زمین تهامه بهم رسیده و دعوی پیغمبری کرده و خروج کرده بر پادشاهی پدرش را طلب میکند و من میخواهم که این
زهر را باو بخورانم و عباد و بلاد را از او راحت بخشم و هدایا بسیار برای او فرستاد و داد این زهر را برای او فرستاد و بعوض آن
زهر تحفه ها و هدیه ها از او گرفت و در کشف الغمه بسند معتبر از جناده بن ابی امیه روایت کرده است که در مرض حضرت امام حسن
که بآن مرض از دنیا رفت بخدمت او رفتم و در پیش او طشتی گذاشته بود و پاره پاره جگر مبارکش در آن طشت می افتاد پس
گفتم ای مولای من چرا خود را معالجه نمیکنی گفت ای بنده خدا مرگ را بچه چیز علاج میتوان کرد گفتم انا لله و انا الیه راجعون پس بمن
ملتفت شده فرمود که خبر داد مرا رسول خدا که بعد از او دوازده خلیفه و امام خواهند بود و یازده کس ایشان از فرزندان
علی و فاطمه خواهند بود و همه ایشان شهید میشوند بتیغ یا بزهر پس طشت از پیش حضرت برداشتند و حضرت گریست گفتم یابن رسول الله
مرا موعظه کن فرمود که مهیا گردان سفر آخرت را و توشه آن سفر را پیش از رسیدن اجل تحصیل نما و بدانکه تو طلب دنیا میکنی و مرگ
ترا طلب میکند و بار غم فردا را بر روزی که در آن هستی مگذار و بدانکه هر چه از مال تحصیل کنی زیاده
از قوت خود در آن خزینه دار دیگری خواهی بود و بدانکه در حلال دنیا حسابست و در حرام دنیا و در شبهه های آن شدن
موجب عتابست پس بگذار خود دنیا را بمنزله مرداری دان و از آن بگیر بقدر آنچه ترا کافی باشد که اگر حلال باشد زهد
ورزیده باشی و اگر حرام باشد در آن وزری نکرده باشی و آنچه گرفته باشی بر تو حلال باشد چنانچه میته
حلال میشود در حال ضرورت و اگر عتابی باشد عتاب کمتر باشد و از برای دنیای خود چنان کاری کن که گویا همیشه زنده خواهی
بود و از برای آخرت خود چنان کاری کن که گویا فردا خواهی مرد و اگر خواهی عزیز باشی بی قوم و قبیله و مهابت داشته باشی بی
سلطنت و حکم پس بیرون رو از ذلت معصیت خدا بسوی طاعت خدا و هرگاه ترا حاجتی داعی شود و مضطر شوی که با مردم
مصاحبت کنی پس مصاحب شو با کسی که مصاحبت او زینت تو باشد و اگر او را خدمت کنی ترا حفظ نماید و اگر از او

یاری

یاری طلب کنی ترا یاری کند و اگر سخن بگوئی سخن ترا تصدیق کند و اگر بر دشمنی حمله کنی ترا تقویت کند و اگر دستی دراز کنی
بجانب او بنیکی دستی دراز کند و اگر رخنه در احوال تو ظاهر شود آنرا سد نماید و اگر نیکی از تو ببیند آنرا بشمارد و ظاهر کند و اگر
سوال کنی از تو عطا کند و اگر ساکت شوی و سوال نکنی ابتدا کند و اگر بلائی بتو برسد ترا در آن غمخواری نماید کسی باشد
که از او بتو نرسد مصیبتها و بلیه‌ها بر تو وارد نگرداند و ترا واگذارد در وقتی که حقوق خود میطلبی و اگر در قسمتی با یکدیگر
نزاع کنید ترا بر خود اختیار کند و چون سخنان آنحضرت باینجا رسید نفس مبارکش منقطع شد و رنگش زرد شد پس امام
حسین از در درآمد با اسود بن ابی الاسود و برادر بزرگوار خود را در بر گرفت و سر مبارک او را و میان دو دیده او را بوسید و نزد
او نشست و راز بسیار با یکدیگر گفتند پس ابو الاسود گفت انا لله و انا الیه راجعون گویا که خبر فوت امام حسن باو
رسیده است پس حضرت امام حسین را وصی خود گردانید و اسرار امامت را باو گفت و ودایع خلافت را باو سپرد و روح
مقدسش بریاض قدس پرواز نمود در روز پنجشنبه در آخر ماه صفر در سال پنجاهم هجرت و عمر مبارکش در آن وقت چهل و هفت سال
بود و در بقیع مدفون گردید و در کشف الغمه روایت کرده است از عمیر بن اسحق که گفت من با مردی بخدمت حضرت امام حسن
رفتم که او را عیادت کنم فرمود که هر چه خواهی سوال کن گفتم بخدا سوگند که سوال نمیکنم تا خدا ترا عافیت بدهد و در حالت صحت
از تو سوال کنم پس برخاست و بقضای حاجت رفت و برگشت و فرمود که از من سوال کن پیش از آنکه نتوانی سوال کرد گفتم
بلکه سوال نمیکنم تا خدا ترا عافیت دهد فرمود که احوال پاره از جگر من بیرون آمد و مرا چند مرتبه زهر داده بودند و هیچ بار شدیدتر از این
نبود چون روز دیگر بخدمت آنحضرت رفتم دیدم که در حالت احتضار است و حضرت امام حسین بر بالین او نشسته است پس
حضرت امام حسین گفت ای برادر گرامی آیا گمان داری که این معاویه ترا زهر داده باشد امام حسن گفت برای چه سوال میکنی که گویا
او را بقتل آوری گفت بلی حضرت فرمود که اگر آن باشد که من گمان دارم پس عذاب خدا سخت‌تر است در عقوبت و بخدا
و اگر او نباشد نمیخواهم که بیگناهی برای من کشته شود و ایضا روایت کرده است که چون وقت وفات آنحضرت
شد فرمود که مرا بصحرا ببرید تا بر اطراف آسمان نگریستم چون آنحضرت را بصحرا بردند گفت خداوندا جان خود را که عزیزترین جانهاست
پیش من در رضای تو ذخیره نمودم و از قصاص خود درگذشتم از برای رضای تو که کسی را بعوض من قصاص نکنند و بخشی لیسند بمن
از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون وقت احتضار حضرت امام حسن شد حضرت امام حسین را طلبید
و گفت ای برادر گرامی ترا وصیت میکنم بوصیتی چند پس حفظ کن وصیتهای مرا چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن
کن و بر سر قبر جدم رسول خدا که او را تجدید عهد کنم ببر و تازه کنم پس برگردان بنزد قبر مادرم فاطمه صلوات الله علیها
پس برگردان مرا بقبرستان بقیع و در آنجا دفن کن و بدانکه بمن خواهد رسید از عایشه مصیبتی چند که ظاهر کرده بر مردم

دشمنی او نسبت بخدا و رسول و نسبت با اهلبیت پس چون حضرت امام حسن از دنیا رفت و آن حضرت را غسل دادند
و کفن کردند و بر روی تابوتی که بر دوش گرفتند گذاشتند و حضرت امام حسین بر آن حضرت نماز کرد چون فارغ شد پس کسی رفت
و عایشه را خبر کرد که امام حسن را آورده اند و میخواهند که در پهلوی جد خود دفن کنند آن ملعونه از شنیدن این خبر در خشم شد
و بر استری زین کرده سوار شد اول زنی که در اسلام بر زین سوار شد او بود و بسرعت آمد تا نزد قبر آنحضرت رسید و گفت
پسر خود را دور کنید از خانه من که نمیگذارم در خانه من دفن شود و پرده رسول خدا دریده شود حضرت امام حسین فرمود
که سابقا است که تو و پدرت پرده حضرت رسالت را دریده اید و داخل کردی در خانه حضرت کسی چند را که دوست نداشت نزدیکی
او و رعایت خدا از تو سوال خواهد کرد از آنچه کردی ای عایشه برادرم مرا امر کرده است که او را نزدیک قبر جدش رسول خدا ببرم تا
که عهد با او تازه کند و بدانکه برادرم داناتر بود از مردم بخدا و رسول و داناتر بود بتاویل کتاب خدا از آنکه پرده ستر حضرت رسالت را
شکاف نماید زیرا که حق تعالی نهی کرده است از آنکه بی رخصت داخل خانه آنحضرت شوند و میفرماید که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا
بیوت النبی الا ان یوذن لکم و تو داخل کردی در خانه رسول خدا را بی رخصت او و نهی کرده است از آنکه صدا را بلند کنند نزد
آنحضرت چنانکه گفته است که یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و بلند کنید و بجان خود که تو برای پدر خود و فاروق
او نزدیک گوش حضرت کلنگها بر زمین زدی و حال آنکه حق تعالی میفرماید که آنها که پست میکنند صدای خود را نزد رسول خدا
آنها اند که امتحان کرده است خدا دلهای ایشان را برای پرهیزکاری و بجان خود که اذیت رسانیدند پدر تو و فاروق او بآنحضرت
رسالت بسبب نزدیکی خود با او و رعایت نکردند از حق آنحضرت آنچه خدا امر کرده بود ایشان را به زبان پیغمبر خود زیرا
که خدا حرام گردانیده است از مومنان بعد از مردن ایشان آنچه حرام گردانیده است از ایشان در حیات ایشان و بخدا
سوگند ای عایشه که اگر آنچه تو کراهت داری از دفن حسن نزد پدر او و جد او نزد خداوند عالمیان جایز میبود هر آینه میدانستی
که دفن میشد برغم انف تو پس محمد حنفیه رضی الله عنه گفت ای عایشه یک روز بر استر سوار میشوی و یک روز بر شتر و ضبط نفس
نمیکنی و بیکجا قرار نمیگیری از عداوت بنی هاشم عایشه گفت ای پسر حنفیه اینها فرزندان فاطمه اند که سخن میگویند تو چرا
سخن میگوئی حضرت امام حسین گفت که دور از رحمت خدا محمد را کجا دور میکنی از فاطمه ها بزرگوار دو فاطمه زاده اوست فاطمه دختر عمران
بن عایذ بن مخزوم و فاطمه بنت اسد و فاطمه دختر زایده بن الاصم پس آن ملعونه گفت برادر خود را دور کنید که شما در دفن قوم
نهایت مهارت دارید و من از عهده شما برنمی آیم پس حضرت امام حسین جنازه آنحضرت را بنزدیک قبر حضرت فاطمه برد
و از آنجا بقبرستان بقیع برد و دفن کرد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام
حسین قصد نمود که حضرت امام حسن را نزدیک قبر حضرت رسالت دفن کند و جمعی را برای این کار جمع کرد پس مردی

گفت

گفت که من شنیدم از حضرت امام حسن که گفت حسین را بگویید که نگذارد در جنازه من خونی بر زمین بریزد اگر این نمیبود حضرت
امام حسین دست بر نمیداشت تا آنکه امام حسن را در پهلوی جد خود دفن بکرد و حضرت صادق فرمود که اول زنی که بر استر سوار شد
بعد از وفات حضرت رسول عایشه بود که آمد و منع کرد از دفن آنحضرت و شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران از ابن عباس و غیر او
روایت کرده اند که معاویه بجعده ملعونه ده هزار درهم و قطعهای بسیار از زمین سواد کوفه فرستاد برای جعده و زهری برای
آن ملعونه فرستاد که در طعام امام حسن داخل کند چون آن ملعونه طعام را پیش حضرت حاضر کرد و بروایتی بعد از تناول کردن فرمود
انا لله و انا الیه راجعون و حمد میکنم خدا را بر ملاقات سید المرسلین و پدرم سید الوصیین و مادرم فاطمه سیده زنان عالمیان
و عم جعفر پرواز کننده در بهشت و حمزه سید الشهدا پس حضرت امام حسین بر بالین آنحضرت حاضر شد و گفت ای برادر
چگونه می یابی خود را حضرت فرمود که خود را در اول روزی از روزهای آخرت و آخر روزی از روزهای دنیا می یابم و میدانم که
پیشی نمیگیرم بر اجل خود و بر دیده جد و پدرم میروم و مکروه میدانم مفارقت تو و دوستان و برادران را و استغفار میکنم از این گفته خود
بلکه خواهان رفتنم برای آنکه ملاقات کنم جد خود رسول خدا را و پدرم امیرالمومنین را و مادرم فاطمه زهرا را و اعمام خود حمزه و جعفر را و خدا
عوض هر گذشته است و ثواب خدا تسلی نماینده هر مصیبت است و تدارک میکند هر چه از دست رفته است دیدم ای برادر جگر
خود را در طشت و دانستم که با من این کار کرده است و از کجا شده است اگر بتو بگویم با او چه خواهی کرد حضرت امام حسین
گفت بخدا او را بکشم که او را خواهم کشت فرمود که پس ترا خبر نمیدهم ابدا تا آنکه ملاقات کنم جدم رسول خدا را و لیکن ای برادر وصیت
نامه را بنویس پس این وصیتی است که میکند حسن بن علی بن ابی طالب بسوی برادر خود حسین بن علی وصیت میکند و گواهی
میدهم بر وحدانیت خدا که او خداوندی است شریک ندارد و او سزاوار پرستیدن است و در معبودیت شریک ندارد و در پادشاهی
کسی شریک او نیست و فتح نیز بدو دوری نیست و همه چیز را او خلق کرده و همه چیز را او تقدیر کرده و او سزاوارترین معبودی است
بعبادت و سزاوارترین محمودی است بحمد و ثنا هر که اطاعت او کند رستگار میگردد و هر که معصیت خدا کند گمراه میشود و هر که
توبه کند بسوی او هدایت می یابد پس وصیت میکنم ترا ای حسین در حق آنها که بعد از تو میگذارم از اهل خود و فرزندان
خود و اهلبیت تو که در گذری از گناهکار ایشان و قبول کنی احسان نیکوکار ایشان را و خلف من باشی نسبت بایشان
و پدر مهربان باشی برای ایشان و آنکه دفن کنی مرا با حضرت رسالت زیرا که من احقم بآن حضرت و بخانه آنحضرت از آنها که بی رخصت
داخل خانه آنحضرت گردیدند و حال آنکه حق تعالی فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یوذن لکم یعنی
ای گروهی که ایمان آورده اید داخل مشوید خانه های پیغمبر را مگر آنکه دستوری دهد شما را پس بخدا سوگند که حضرت رسول رخصت
نداد بایشان که داخل خانه او شوند بی رخصت در حیات او و رخصتی بایشان نرسید بعد از وفات او و رخصت داده است ما را که تصرف

نایم در آنجا از وی میراث ما رسیده است پس اگر این ممنوع از آن مانع شود زنهار نکنند میدهم بثواب و رحم که نگذاری که در جنازه من بعد از
آنکه فوت شود بزیارت بکنند شود تا حضرت رسالت ملاقات کنم و تجدید عهدی نمایم و شکایت کنم بآنحضرت از آنچه از منافقان بمن رسیده باشد
و ابن عباس گفت که چون آنحضرت بعالم بقا و جوار رحمت رحلت کرد حضرت امام حسین او را و عبدالله بن جعفر را و علی پسر او طلبید آنحضرت را
غسل داد و وصیت کرد در روضه منوره حضرت رسالت پناه آنحضرت را داخل کنند پس مروان ملعون با فرزندان عثمان و فرزندان
ابوسفیان و سایر بنی امیه مانع شدند و گفتند که نمیگذاریم عثمان مظلوم به بدترین حالی در بقیع دفن شود و حسن با رسول خدا دفن
شود و نزدیک بود که فتنه برپا شود و شمشیرها کشیده شود و عایشه از بر استری سوار شد پس حضرت امام حسین فرمود که اگر نه آن بودی که مرا اقرار
که حسن فرزند علی و فاطمه احق است برسول خدا و خانه او از آنها که بی رخصت داخل خانه او گردیدند و بگذارید که او مشرف است
از عثمان حمال خطا کار که ابوذر را از مدینه بیرون کرد و با عمار بن یاسر چنین کرد و آنچه کرد رانده رسول خدا را پناه داد
و در روایت دیگر مروان بر استر خود سوار شد و بنزد عایشه رفت و گفت حسین برادر خود را آورده است که به پیغمبر دفن کند اگر او را در آنجا دفن
کنند فخر پدر تو و عمر تا روز قیامت برطرف میشود عایشه گفت چکنم گفت بیا و مانع شو گفت چگونه مانع شوم پس مروان از استر خود
بزیر آمد و او را بر استر خود سوار کرد و بنزد قبر حضرت رسول آورد و فریاد میکرد و بنی امیه را تحریص میکرد که نگذارید حسن را در پهلوی
جدش دفن کنند ابن عباس گفت که در این سخن بودیم که ناگاه صداها شنیدیم و شخصی را دیدیم که از شرق و غرب آمده اند
و فوج فوج آن بی‌ادبان چون نظر کردم دیدم عایشه را که با چهل نفر سواری آمده و مردم را تحریص بر قتال می نماید چون نظرش بر من
افتاد مرا پیش طلبید گفت ای پسر عباس بشما رسیده است که بهر ساعتی ایذا رسانید و در روز مرا آزار رسانید و میخواهید کسی را در خانه من دفن
کنید که من او را دوست نمیدارم و نمیخواهم من گفتم واسوأتاه یکروز بر شتر سوار میشوی و یکروز بر استر و میخواهی نور خدا را فرو نشانی
و بدوستان خدا جنگ نمایی و حایل شوی میان رسول خدا و دوست او پس آنملعونه بنزدیک قبر آمده خود را از استر افکنده
و فریاد و زد که بگذارید که نمیگذارم حسن را در اینجا دفن کنند تا یکمو در سر من هست و بروایت دیگر آنحضرت را تیرباران کردند
تا آنکه هفتاد تیر از جنازه آنحضرت بیرون کشیدند پس بنی هاشم خواستند که شمشیرها کشیده جنگ کنند حضرت امام حسین فرمود
که شما را بخدا سوگند میدهم که وصیت برادر مرا ضایع مکنید و چنین نکنید که خون ریخته شود پس بایشان خطاب کرد که اگر
وصیت برادر من نبود هر آینه او را دفن میکردم و بینیهای شما را بر خاک میمالیدم پس آنحضرت را بردند و در بقیع دفن کردند
نزد جده خود فاطمه بنت اسد رضی الله عنها و ایضا ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که چون فرزندم
حسن را بزهر شهید کنند ملائکه آسمانها هفت گانه بر او گریه کنند و همه چیز بر او بگریند حتی مرغان هوا و ماهیان دریا و هر که بر او بگرید
دیده اش کور نشود در روزی که دیدها کور شوند و هر که بر مصیبت او اندوهناک شود اندوهناک نشود دل او در روزی که همه

دلها اندوهناک شوند و هر که در بقیع او را زیارت کند قدمش بر صراط ثابت گردد در روزی که قدمها بر آن لرزد و در قرب
الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت امام حسین در بیست و هشتم ماه صفر شهید شد
امام حسن بر طرف و ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن در وقت شهادت پنجاه زن و بروایتی سیصد زن بنکاح
خود در آورده بود تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین در منبر فرمود که حسن بسیار طلاق میگوید دختران خود را بتزویج او مدهید مردم میگفتند که
بگذار او هر قدر که خواهد تزویج کند از برای آنکه ما را فخر است و چون آنحضرت وفات یافت همه آن زنان که طلاق گفته بود در
جنازه آنحضرت با پای برهنه حاضر آمدند و بسیار گریستند و روایت کرده است که چون حضرت امام حسن مشرف بر وفات شد حضرت
امام حسین گفت که ای برادر میخواهم حلال نمائی و وقت جان دادن بر بالای سر حضرت امام حسن فرمود که من از حضرت رسول خدا
شنیدم که میفرمود که عقل از ما اهل بیت مفارقت نمیکند تا روح در بدن است پس دست خود را بدست من بده چون ملک الموت
دست بده بگیرم و دست از تو بر فشارم پس حضرت امام حسین دست خود را بدست او داد و بعد از ساعتی اندک دست برادر را
دست آنحضرت را چون حضرت امام حسین گوش خود را نزدیک دهان آنحضرت برد فرمود که ملک الموت بمن میگوید که بشارت
باد ترا که حق تعالی از تو راضی است و جدت و پدرت شفیع روز جزاست **باب پنجم** در بیان تاریخ ولادت و شهادت حضرت
سید الشهدا و خامس آل عبا و امام السعدا و پیشوای اهل ابتلا و کلید گشایش رسالت و مسند جوهر امامت و خلافت امامی
امام شهید مظلوم ابو عبدالله الحسین صلوات الله علیه و بعضی از احوال آنحضرت و معجزات آنحضرت است **فصل اول** در بیان
ولادت آنحضرت است مشهور میان علما شیعه آنست که ولادت آنحضرت در مدینه منوره در سیم ماه شعبان از سال چهارم هجرت
واقع شد و بعضی پنجم ماه مذکور نیز گفته اند و اکثر گفته اند که روز پنجشنبه بوده و روز سه شنبه نیز گفته اند و در توقیع حضرت صاحب
الامر صلوات الله علیه که بقاسم ابن علاء همدانی نوشته است مذکور است که ولادت آنحضرت در روز پنجشنبه سیم ماه شعبان در
و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که ولادت آنحضرت در پنجم ماه شعبان سال چهارم هجرت بود
و شیخ طوسی در تهذیب گفته است که ولادت آنحضرت در آخر ماه ربیع الاول بوده در سال سیم هجرت و این خلاف مشهور است
و حضرت رسالت آنحضرت را بامر حق تعالی حسین نام کرد بنام پسر کوچک هارون که شبیر نام داشت و در لغت شبیر بمعنی
حسین است چنانکه در ولادت حضرت امام حسن گذشت و کنیت آنحضرت ابو عبدالله بود و ابن علی نیز گفته اند و القاب
شریف آنحضرت رشید و طیب و وفی و سید و زکی و مبارک و سبط و شهید و سعید بود و از حضرت امام رضا منقول است
که نقش نگین آنحضرت ان الله بالغ امره بوده و از حضرت صادق مرویست که نقش نگین آنحضرت حسبی الله بوده و در روایت دیگر
که نقش نگین پدر آنحضرت لا اله الا الله عدة للقاء الله و نقش انگشتر دیگر ان الله بالغ امره و در روایت دیگر منقول است

باب پنجم در ذکر شهادت
و ولادت سید الشهدا
علیه السلام

که مردی از آنحضرت پرسید که مردم میگویند که چون حضرت امام حسین را شهید کردند انگشتر او را از انگشتش بیرون آوردند حضرت فرمود
که چنین نیست بلکه حضرت امام حسین امام زین العابدین را وصی خود گردانید و انگشتر خود را بدو سپرد و امر امامت را بدو گذاشت
چنانکه حضرت رسول بامیر المؤمنین کرد و امیر المؤمنین بامام حسن و امام حسن بامام حسین کرد و آن انگشتر بپدرم رسید و از پدرم
بمن رسید و اکنون نزد منست و در هر جمعه در دست میکنم و با آن نماز میکنم راوی گفت که من در روز جمعه بخدمت آنحضرت رفتم
و او را در نماز یافتم چون فارغ شد دست مبارک خود را بسوی من دراز کرد و در انگشت او انگشتری دیدم که نقش او این بود که لا اله الا الله
عدة للقاء الله فرمود که این انگشتر جدم امام حسین است و روایات معتبره دلالت کرده است بر آنکه فاصله میان حضرت امام حسن
و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما بقدر مدت حمل بوده و مدت حمل حضرت امام حسین شش ماه بوده و ابن بابویه بسند معتبر
روایت کرده است که صفیه دختر عبد المطلب گفت که من قابله حضرت امام حسین بودم چون آنحضرت از شکم مادر بزیر آمد حضرت
رسول بسوی من آمد و فرمود که ای عمه بیاور فرزند مرا گفتم یا رسول الله هنوز او را پاکیزه نکرده ام حضرت فرمود که تو او را پاکیزه میکنی
خدا او را پاکیزه و مطهر گردانیده است پس چون بخدمت آنحضرت بردم او را در دامن گذاشت و زبان مبارک خود را در دهان
او داخل کرد و او میمکید و چنان پندارم که شیر و عسل از زبان آنحضرت در دهان او جاری میشد پس میان دو دیده او را بوسید
و او را بمن داد و میگریست و میفرمود که خدا لعنت کند گروهی را که ترا شهید کنند ای فرزند و سه مرتبه این را فرمود گفتم پدر و مادرم
فدای تو باد او را که خواهد کشت فرمود که باقی مانده گروه ستمکار از بنی امیه لعنهم الله و ابن بابویه و ابن قولویه و ابن شهرآشوب بسندهای
معتبر بسیار از حضرت صادق روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین متولد شد حق تعالی جبرئیل را امر فرمود که نازل شود با هزار ملک
برای تهنیت گوید حضرت رسول را از جانب خدا و از جانب خود چون جبرئیل نازل شد بملکی گذشت در جزیره از جزیره های
دریا که او را فطرس میگفتند و از حاملان عرش الهی بود خداوند عالمیان او را امری کرده بود او در آن امر کندی کرده بود پس خدا غضب کرده
و بالش را شکست و او را در آن جزیره انداخت و او هفتصد سال در آن جزیره عبادت حق تعالی میکرد تا روزی که حضرت امام حسین
متولد شد و بروایت دیگر حق تعالی او را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و عذاب آخرت و او اختیار عذاب دنیا کرد پس حق تعالی او را معلق
گردانید بمژه های چشمش در آن جزیره که هیچ حیوانی بر او نمیگذشت و پیوسته از زیر او دود بدبوی بلند میشد و چون دید که جبرئیل با ملائکه
فرود می آیند بجبرئیل گفت که اراده کجا داری گفت حق تعالی بمحمد ص کرامتی کرده است مرا فرستاده است که او را از جانب
خدا و از جانب خود مبارک باد گویم ملک گفت ای جبرئیل مرا با خود ببر شاید که محمد برای من دعا کند پس او را با خود
برداشت و آورد و چون بخدمت حضرت رسول رسید تهنیت از جانب حق تعالی و از جانب خود گفت و حال فطرس را بعرض
آنحضرت عرض نمود فرمود که بگو که خود را باین مولود مبارک بمالد و بمکان خود برگردد فطرس خود را بآنحضرت مالید بال

برآورد

برآورد و بالا رفت و بروایت دیگر چون باسمان رفت میگفت که کیست مثل من که آزاد کرده حسین و مادر و جد و پدر اویم
پس جبرئیل از جانب پروردگار گفت که بخواست تو او را خواهند کشت و او را بر من ملکی خادم است هر که او را زیارت
کند من زیارت او را باو برسانم و هر که بر او سلام کند من سلام او را باو برسانم و هر که بر او صلوات بفرستد من
صلوات او را باو برسانم این را گفت و بالا رفت و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که جبرئیل
بخدمت حضرت رسالت نازل شد پیش از ولادت حسین و گفت یا محمد از برای تو پسری متولد خواهد شد که امت تو
بعد از تو او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست بعد از آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد حضرت
امیر المؤمنین را طلبید و فرمود که جبرئیل مرا خبر داد از جانب خداوند عالمیان که فرزندی برای تو متولد خواهد شد که امت
من بعد از من او را شهید کنند حضرت امیر المؤمنین فرمود که مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد
در مرتبه سیم فرمود که در او و فرزندان او امامت و وراثت انبیا و پیغمبران و خزانه علم اولین و آخرین خواهد شد پس
بنزد فاطمه فرستاد که خدا بشارت میدهد ترا بتولد فرزندی که امت من بعد از من او را شهید خواهند کرد حضرت فاطمه
گفت ای پدر مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه واقع شد در مرتبه سیم فرمود که در او و فرزندان
او خزانه دین و خزانه علم من خواهد بود حضرت گفت راضی شدم از خداوند عالمیان پس چون حامله شد
بحضرت امام حسین و بعد از شش ماه آنحضرت متولد شد و فرزندی که شش ماهه متولد شده زنده نمانده است مگر آنحضرت
و حضرت عیسی و بروایت دیگر حضرت یحیی پس ام سلمه محافظت آنحضرت را متکفل شد و حضرت رسول هر روزی آمد و زبان
خود را در دهان حضرت امام حسین میگذاشت و آنحضرت میمکید تا برحسب حق تعالی گوشت او را از گوشت حضرت رسالت
رویانید از حضرت فاطمه و از دیگری شیر نخورد پس حق تعالی این آیه را در شأن او فرستاد که و حمله و فصاله ثلثون شهرا حتی
اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة قال رب اوزعنی ان اشکر ان الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم الوارثین
یعنی میخواهم که منت گذارم بر آنها که ضعیف گردانیده اند ایشان را در زمین و بگردانم ایشان را امامان و وارثان زمین
و نیز فرموده است که و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون یعنی بتحقیق که نوشتیم در زبور
بعد از تورات که آخر زمین بمیراث خواهند برد بندگان شایسته من حضرت فرمود که پس بشارت داد خدا پیغمبرش را که اهل
بیت او پادشاه زمین خواهند شد و دشمنان خود را خواهند کشت پس حضرت رسول فاطمه را خبر داد بولادت حسین
و شهید شدن پس حضرت فاطمه حامله شد با کراهت یعنی او مغموم شد و کراهت داشت از او بسبب شنیدن قتل
او در وقت وضع حمل او نیز کراهت داشت بسبب آن و میان امام حسن و حامله شدن بامام حسین بقدر یک طهر فاصله بود

و امام حسین آورد شکم و در شش ماهه متولد شد و مدت شیر خوردن شب چهار ماه بود برای این حق تعالی فرموده است که مدت حمل و باز گرفتن او دیگر
سی ماه بود و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین متولد
شد حضرت رسول آمد و اسماء بنت عمیس را گفت که بیاور فرزند مرا ای اسما پس اسما آنحضرت را در جامه سفید پیچیده و بخدمت
حضرت رسول آورد و او را گرفت و در دامن خود گذاشت و در گوش راست او اذان و در گوش چپ او اقامه گفت پس جبرئیل
نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید چون علی نسبت بتو بمنزله هارون است بموسی پس او را بنام پسر کوچک
هارون که شبیر است و چون زبان تو عربیست او را حسین نام کن پس حضرت رسول او را بوسید و گریست و فرمود که ترا در
پیش مصیبت عظیمی است خداوندا لعنت کن کشنده او را پس فرمود ای اسما این خبر را بفاطمه مگو و چون روز هفتم شد حضرت
رسول آمد و فرمود که بیاور فرزند مرا چون بنزد آنحضرت بردم گوسفندی سیاه و سفید از برای عقیقه کشت و یک ران آنرا بقابله داد
و سرش را تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدق نمود و خلوق بر سرش مالید و او را بر دامن خود گذاشت و گفت ای
ابا عبدالله چه بسیار گرانست بر من کشتن تو پس بسیار گریست اسما گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چه خبر است
که در روز اول گفتی و امروز میگوئی و بعوض شادی گریه میکنی حضرت فرمود که میگریم برای این فرزند دلبند خود که گروه ستمکار از بنی
امیه او را خواهند کشت خدا شفاعت مرا بایشان نرساند خواهد کشت او را مردی که رخنه در دین من خواهد شد پس گفت
خداوندا سوال میکنم از تو در حق این دو فرزند آنچه سوال کرد از تو ابراهیم در حق ذریت خود خداوندا تو دوست دار ایشانرا
و دوست دار هر که دوست دارد ایشانرا و لعنت کن هر که ایشانرا دشمن میدارد لعنتی که پر شود از آن آسمانها و زمین و ابن بابویه
بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که حق تعالی را ملکی است او را دردائیل میگویند
و او شانزده هزار بال داشت و از میان هر بال تا بال دیگر ما بین آسمان و زمین بود پس روزی در خاطر او چیزی گذشت
که شاید جلال و عظمت پروردگار را نتوان دید پس حق تعالی بالهای او را مضاعف گردانید و سی و دو هزار بال او را کرامت داد و
پانصد سال پرواز کرد و در پایه ای از قوائم عرش رسید و چون حق تعالی دانست که تعب یافته فرمود که برگرد بمکان خود
که منم خداوند عظیم از هر عظیمی برتر و از من بزرگتری نباشد و مکانی ندارم و حدی مرا نیست پس
حق تعالی بالهای او را گرفت و از صفوف ملائکه بیرون کرد و چون در شب جمعه حضرت امام حسین متولد شد حق تعالی وحی کرد بمالک
خازن جهنم که آتش را فرو نشان از اهلش برای کرامت مولودی که برای محمد متولد گردید و وحی کرد بسوی رضوان خازن بهشت که خوشبو گردان
او را برای کرامت مولودی که برای حضرت محمد متولد شده است و وحی کرد بحور العین که زینت کنید خود را و بزیارت یکدیگر روید
برای کرامتی که در دار دنیا برای محمد متولد شده است و وحی کرد بسوی جبرئیل که نازل شو بسوی پیغمبر من محمد با هزار قبیل از

که هر یک هزار هزار ملک باشند بر اسبان ابلق زین و لجام کرده سوار شوند و بر آنها قبای از در و یاقوت پوشیده باشند و
روحانیان که ایشانرا کروبیان میگویند با ایشان باشند و در دست ایشان طبقهای نور باشند و محمد را تهنیت و مبارکباد بگوئید برای مولود او
و جبرئیل خبر دهید او را که من این پسر را حسین نام کرده ام و تعزیت او بگوئید و بگوئید که ای محمد او را خواهند کشت بدترین امت تو بر پشت
چهارپا و وای بر کشنده او و بر کسی که او را بکشد و بر کسی که قتال کند با او و از کشنده وی بیزارم و او از من بیزار است زیرا که هیچ جرمی بزرگتر
از آن نیست که قاتل حسین مرتکب شود و روز قیامت او بیشتر است و قاتل حسین را در روز قیامت با مشرکان که خدای دیگر قرار داده اند
داخل جهنم خواهم کرد و جهنم مشتاقتر است بقاتل حسین از مطیعان خدا بسوی بهشت پس در وقتی که جبرئیل از آسمان بزمین می آمد
بر دردائیل گذشت دردائیل گفت ای جبرئیل چه واقع شده که امشب در آسمانها شب عظیمی شده است مگر قیامت بر پا شده است
جبرئیل گفت نه ولیکن از برای محمد فرزندی در دار دنیا متولد شده است و حق تعالی مرا از برای تهنیت او فرستاده است ملک گفت
ترا بخدا سوگند میدهم ای جبرئیل بحق آن خدائی که ترا و مرا آفریده است که چون بنزد آنحضرت برسی سلام مرا بآنحضرت برسانی و بگو بحق این مولود
بزرگوار که از تو سوال میکنم که از پروردگار خود سوال کنی که از من خوشنود گردد و بالهای مرا بمن برگرداند و مرا در مقام خود در صفوف ملائکه
جای دهد پس جبرئیل نازل شد بر حضرت و آنحضرت را تهنیت گفت حضرت رسول گفت آیا امت من او را خواهند کشت گفت بلی
فرمود که آنها امت من نیستند من بیزارم از ایشان و خدا هم بیزار است از ایشان پس جبرئیل گفت من هم از ایشان بیزارم پس
حضرت رسول بنزد فاطمه رفت و او را تهنیت و تعزیت گفت حضرت فاطمه گفت ای پدر بزرگوار سبب تعزیت چیست
فرمود که امروز برادرم جبرئیل مرا خبر داده است که گروهی از امت من فرزند دلبندم حسین را بناحق خواهند کشت که من باشم و نه تو
او را بگیر و شهید خواهند کرد حضرت فاطمه از شنیدن این کلام گریان شد و فرمود که کاش او را نمی زائیدم حضرت فرمود که
گواهی میدهم که قاتل حسین در آتش است ای فاطمه ولیکن حسین کشته نخواهد شد تا از او امامی بهم رسد که امامان هدایت
کننده بعد از او بهم رسند پس رسول فرمود که امامان بعد از من علی است که هادی است و بعد از او حسن است و بعد از او حسین است
که ناصر است و بعد علی بن الحسین است که منصور است و بعد محمد بن علی که شافع است و بعد جعفر بن محمد و بعد موسی بن جعفر
و بعد علی بن موسی الرضا و بعد محمد بن علی و بعد علی بن محمد که مؤتمن است و بعد حسن بن علی هادی است و بعد از او کسی است
که در پشت سر او عیسی بن مریم نماز خواهد کرد پس فاطمه از گریه ساکن شد پس جبرئیل پیغام دردائیل را بآنحضرت رسانید
و بیان کرد حالی را که او مبتلا گردیده است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امام حسین را بر روی دست گرفت و آن
حضرت را در جامه پشمینه پیچیده بودند بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا بحق این مولود بر تو بلکه بحق تو بر این مولود و بر
جد او محمد و ابراهیم و اسحق و یعقوب که اگر حسین را نزد تو قدری هست راضی شو از دردائیل پس حق تعالی دعای آنحضرت

مستجاب کرد و آن ملک را آمرزید و به آن شاه او را برگردانید و او را در مقام خود درجات ملائکه جا داد و آن ملک را در آسمانها به این
می‌شناسند که می‌گویند آزادکرده حسین است و قطب راوندی از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص
می‌آمد به نزد فرزندان پیغمبر خدا و آب دهان مبارک خود را در دهان ایشان می‌انداخت و به فاطمه می‌گفت که ایشان را شیر مده
و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین متولد شد حضرت فاطمه را بیماری عارض شد و شیرش
خشک شد و دایه طلب کردند نیافتند پس حضرت رسول آمد و انگشت ابهام خود را در دهان او گذاشت و او مکید و در روزی که
از ابهام حضرت بیرون آمد و بروایت دیگر زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و او مکید پس چهل شبانه روز چنین اتفاق
و گوشت او از گوشت حضرت رسالت رویید و ایضا از بره خزاعیه روایت کرده است که چون حضرت فاطمه به امام حسن حامله شد
حضرت رسول اراده سفری کرد پس به حضرت فاطمه گفت که جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد
شود او را شیر مده تا من بیایم چون امام حسن متولد شد حضرت فاطمه او را شیر نداد و منتظر قدوم آنحضرت بود و چون
سه روز گذشت و حضرت تشریف نیاورد مهر مادری بر او غالب شد و او را شیر داد و چون حضرت تشریف آورد پرسید که چه کردی
فاطمه گفت که شفقت مادری غالب گشت آوردم که او را شیر دادم حضرت فرمود که آنچه خدا خواهد میشود و چون به حضرت امام حسین
حامله شد باز حضرت فرمود که جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا من نزد
تو بیایم اگرچه یک ماه بگذرد پس حضرت رسول به سفر رفت و چون حضرت امام حسین متولد شد او را شیر نداد و حضرت
رسول ص از سفر مراجعت نمود پس او را طلبید حضرت رسول ص آوردند و زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و او مکید
تا سیر شد پس حضرت فرمود که آنچه خواهد خدا تعالی میشود که حق تعالی خواسته است که امامت در فرزندان تو باشد و کلینی بسند معتبر
از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسین از فاطمه علیها السلام و از هیچ زنی شیر نخورد و او را به خدمت حضرت
رسالت ص آوردند حضرت انگشت ابهام مبارک خود را در دهان او میگذاشت و او از ابهام آنحضرت آنقدر میمکید که دو روز سه روز
او را کافی بود پس گوشت و خون آنحضرت از گوشت و خون حضرت رسالت رویید و هیچ فرزندی شش ماهه متولد نشد که زنده بماند بغیر
از عیسی بن مریم و حسین بن علی علیهم السلام و بسند دیگر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت امام حسین را نزد حضرت
می‌آوردند و زبان مبارک خود را در دهان او میگذاشت و او میمکید و به همان اکتفا مینمود و از زنی دیگر هیچ شیر نخورد

فصل دوم

در بیان فضایل و مناقب آنحضرت است ابن بابویه بسند معتبر از حذیفه روایت کرده است که گفت دیدم روزی
که حضرت رسول ص دست حضرت امام حسین را گرفته بود و میفرمود که ای گروه مردم اینست حسین بن علی پس بشناسید
او را و فضیلت دهید او را بسوگند بآن خدایی که جانم بدست قدرت اوست که او در بهشت است و دوستان او در بهشت اند

و دوستان

و دوستان دوستان او در بهشت اند شیخ طوسی بسند معتبر از براء بن عازب روایت کرده است که حضرت رسول ص
که حضرت امام حسین ع را بر دوش خود داشت و میفرمود که خداوندا من این را دوست دارم پس تو او را دوست دار و ابن بابویه
بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین را به نزد حضرت رسالت آوردند در دامن آنحضرت بول کرد
خواستند که او را از بول منع کنند فرمود که قطع مکنید بول فرزند مرا پس آب طلبید و آنموضع را شست و ابن قولویه از ابوذر
رضی الله عنه روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسالت ص حضرت امام حسین را می‌بوسید و میفرمود که هرکه دوست
دارد حسین و حسن را و ذریت ایشان را از روی اخلاص زبانه آتش بروی نرسد هرچند گناهان او بعدد ریگ بیابان باشد
مگر آنکه گناهی داشته باشد که او را از ایمان بدر برد و ایضا از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسالت ص فرمود
که حسن و حسین دو گل بوستان منند و بسند دیگر از یعلی بن مره روایت کرده است که حضرت رسالت ص فرمود که حسین
از من است و من از حسینم خداوند دوست دارد کسی را که حسین را دوست دارد و حسین سبطی است از اسباط پیغمبران و این
حدیث را اکثر علماء در کتب معتبره خود روایت کرده‌اند و ایضا روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسالت ص برای مهمانی
حضرت امام حسین را دید که با اطفال بازی میکند حضرت رسول ص از او پیش افتاد و او از
گرد امام حسین میگریخت و میخندید تا آنکه حضرت رسول ص او را گرفت و دهان مبارکش را گشود و میبوسید و میفرمود
که حسین از منست و من از اویم هرکه حسین را دوست بدارد خدا او را دوست بدارد و او سبطی است از اسباط و قطب راوندی
بسند معتبر از مقداد بن اسود رضی الله عنه روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت ص برای طلب حسنین ع بیرون
آمد و من در خدمت آنحضرت بودم پس آنحضرت رفتند تا به موضعی رسیدیم که آن دو امام مظلوم خوابیده بودند و افعی بسیار بزرگی
بر دور ایشان حلقه کرده بود و درختی بر سر ایشان سایه افکنده بود و من هرگز آنموضع را ندیده بودم و آن درخت را در آنجا
ندیده بودم و بعد از آن نیز رفتم و آنموضع را تفحص کردم و آن درخت را ندیدم و چون آن افعی صدای پای سید ابرار شنید از ایشان
دور شد و از درخت فرود آمد و خود را از ایشان دور کرد و ایشان بیدار شدند پس من آن افعی را دیدم که
گردن کشیده بود چون نظرش بر آنحضرت افتاد ... تا آنکه بقدر رشته گردید و با حضرت سخن گفت که من نگاهبان فرزندان حضرت
که ای برادر بیدار ای چه میگویی گفتم خدا و رسول بهتر میدانند فرمود که میگوید که حمد میکنم خدا را که مرا نگاهبان فرزندان
رسول خدا کرد پس آنحضرت افعی را در میان ریگ روانه شد و رفت و حضرت در نزد ایشان نشست و اول سر
حسین را برداشت و بر دامن خود گذاشت پس سر حسن را برداشت و بر دامن خود گذاشت پس زبان مبارک خود را در دهان حسین
میگردانید تا آنکه او بیدار شد و گفت ای پدر ... رفت پس زبان را در دهان حسن گردانید تا آنکه او بیدار شد و گفت ای پدر

بخواب رفت گفت ای اباحسین بزرگتر است از حسن حضرت فرمود که حسین را در دلهای مؤمنان معرفت و محبت پنهانی هست
سبب آن آزار نمود پس ایشان سوال کن چون آن دو پسر از خواب بیدار شدند حضرت رسالت ایشان را بر دوش
خود سوار کرد و بخانه آورد من بمقتضای فرموده آنحضرت بدر خانه فاطمه رفتم و در خانه ایستادم ناگاه حماره در آنحضرت آمد و گفت
ای برادر کنیزه که ترا اعلام کرد که از من سوال کنی از شرف و منزلت او را دیده من صفا و گفت این حق برین عظیم بود پیش
خود را بجانب در کرد دانیدم چه فکر کاری کنانه ام سلمه برفتم و ماجرای گذشت حضرت رسالت پس گفتم ای فاطمه منزلت حسین را برای من
بیان کن حضرت فاطمه فرمود که چون امام حسن متولد شد پدرم مرا امر کرد که جامه که در آن لذتی بیابم نپوشم [illegible] از زیر بکنش بیم
پس چون پدرم ببدن من آمد و دید که حسن پستان مرا میمکید فرمود که او را از زیر بکنش گفتم چنین باشد پس فرمود که حق خواهد برد
اکرم منع شو که از روی نوری و خیانتی هست [illegible] میکنم و میدانم که درین روزی از تو فرزندی بوجود خواهد آمد که حجت خدا باشد
بر این خلق چون حامله شدم و کسیما از حمل من گذشت حرارتی عظیم در خود احساس کردم و چون آنحالت را به پدر خود شکایت کردم
کوزه آبی طلبیده دعای بر آن خواند و آب دهان مبارکش را در آن افکنده فرمود که بیاشام چون آشامیدم حق تعالی آنحالت را از من
دفع کرد و چون چهل روز گذشت در شکم خود حرکتی یافتم مانند موری که حرکت کند در میان پوست و جامه و چنین بودم تا ماه دوم
تمام شد پس اضطراب و حرکت در شکم خود یافتم و از خوردن و آشامیدن باز ماندم تا آنکه ماه سیم تمام شد و هر روز ببرکت آنفرزند
سعادتمند زیادتی لطف و خیر و برکت در خانه خود مییافتم و چون ماه چهارم داخل شد حق تعالی ببرکت آنفرزند سعادتمند گرامی وحشت
مرا بانس مبدل کردانید و پیوسته ملازم محراب خود بودم و از شغل عبادت خود حرکت نمیکردم مگر برای حاجت ضروری و هر روز که میگذشت
خود را سبکتر مییافتم و رحمت خدا را بر خود فزونتر میدیدم تا آنکه [illegible] تمام شد و چون در ماه ششم داخل شدم در شبها از احتیاج
بچراغ نداشتم و چون بخلوت مینشستم در جای نماز خود صدای تسبیح و تقدیس حق تعالی از شکم خود میشنیدم و چون به نه ماه رسیدم
قوت من زیاده گردید پس حال خود را به ام سلمه نقل کردم [illegible] حسین و [illegible] پس چون [illegible] شد در خواب دیدم که گویا
نزد من آمد و بال خود را بر پشت من مالید از خواب بیدار شدم و برخاستم و وضو ساختم و دو رکعت نماز بجا آوردم و باز مرا خواب
ربود و در خواب دیدم که مردی نزد من آمد جامههای سفید پوشیده و نزد بالین من نشست و بر روی پشت من دمید پس
از خواب بیدار شدم و وضو ساختم و چهار رکعت نماز بجا آوردم و باز خواب بر من غالب گردید و کسی در خواب نزد من
آمد و مرا نشانید و دعا و تعویذ بر من خواند و چون صبح شد جامههای [illegible] را پوشیدم و به نزد پدر خود رفتم و او در حجره
ام سلمه بود و چون نظر آنحضرت بر من افتاد از شادی [illegible] در جبین پر نورش [illegible] و نشستم که [illegible]
کرده و آنچه در خواب دیده بودم به پدر بزرگوار نقل کردم فرمود که بشارت باد ترا [illegible] اول پس فضیلت من بر او این بود

که مو گفت بر رحمتهای زنان دو دم خلیل من میکائیل بود و بر رحمهای اهل بیت من [illegible] گفتم بلی پس حضرت [illegible] مرا
در بر گرفت و فرمود که نسیم جیب من جبرئیل بود که حق تعالی او را خدمتکاران تو کرده است پس [illegible] برگشتم و چون یکسال
تمام شد حسین متولد شد مترجم گوید که این روایت مخالف با احادیث سابقه در مدت حمل [illegible]
قطب راوندی بسند معتبر از امام موسی کاظم روایت کرده است که روزی امام حسن و امام حسین برای قضای حاجت بیرون آمدند تا آنکه
بخانه ای رسیدند و هر یک بجانبی [illegible] نشستند که مشغول قضای حاجت شوند پس [illegible] برای [illegible] دیواری در میان
ایشان پیدا کرد که یکدیگر را نمیدیدند و چون فارغ شدند دیوار از میان برخاست پس بقدرت الهی در آن موضع چشمه آبی
پیدا شد با دو ابریق از آن آب برداشتند و خود را پاک کردند و وضو ساختند و برگشتند پس مردی از سر راه ایشان برآمد
و گفت از کجا می آیید آیا از دشمنان خود نمی ترسید که تنها بیرون آمده اید [illegible]
این تنها [illegible] صدای شنیدند که ای شیطان میخواهی که با دو فرزند رسول دشمنی کنی و دیروز
بایشان [illegible] آنچه کردی و خلاف اهل بیت رسالت غصب کردی و حضرت امام حسین نیز سخن او را شنید
پس دست راست حضرت برداشت که طپانچه بر روی آنحضرت زند حق تعالی دستش را خشک کرد پس خواست که بدست چپ طپانچه زند
دست چپ او نیز خشک شد پس گفت سوال میکنم از شما بحق پروردگار شما که دعا کنید که حق تعالی مرا رها کند و دست مرا رد کند
پس حضرت امام حسین گفت که خداوندا این را از بند رها کن و این را عبرتی گردان برای او و حجتی گردان برای [illegible]
پس [illegible] دست او را رها کرد و با ایشان روانه شد و نزد حضرت امیرالمؤمنین آمدند و آنحضرت شروع بنماز کرده [illegible]
چند روزی بعد از بیعت سقیفه بود پس گفت اینها را کجا وانسته بودی که برای تو پیغام رسید حضرت فرمود که [illegible] بودند
مگر برای قضای حاجت پس یکی از منافقان که حاضر بود ردای حضرت را کشید تا آنکه ردا شق شد حضرت امام حسین باو
منافق گفت خدا ترا از دنیا بیرون برد تا آنکه [illegible] فرزندان داخل [illegible] تا آنکه چنین شد و اکنون در عراق [illegible]
[illegible] برای مردم می برد پس چون امام حسن و امام حسین بآنجا [illegible] امام حسین با امام حسن گفت شنیدیم از جد خود رسول
خدا که میفرمود [illegible] تو و برادرت [illegible] یونس است [illegible] او را از شکم ماهی بیرون آورد و بر زمین [illegible] و درخت کدو برای
او رویانید و چشمه آبی برای او جاری کرد که از درخت کدو میخورد و از آن چشمه آب می آشامید پس جدم فرمود که چشمه
برای شما ظاهر خواهد شد و درخت کدو [illegible] و چون [illegible] شد [illegible]
او را وانستادیم بسوی [illegible] پس [illegible] آوردند پس [illegible] دانیم [illegible]
بدرخت کدو [illegible] و خدا دانست که [illegible] آب [illegible] پس [illegible] بیرون [illegible] خدا [illegible]

داماد خواهد کرد اینها برادری که زنده و از قوم یونس باشند و ایشان را که فرزندان شده و صفت خواهد داد ایشان را که از دنیا برود ازینها
تا وقتی که عذاب حق بر ایشان بر نگردد پس حضرت امام حسن فرمود که من هم از جدم چنین شنیدم و ابن شهر آشوب از حجر
بصری و ام سلمه روایت کرده است که روزی جبرئیل در خدمت حضرت رسول بصورت دحیه کلبی نشسته بود ناگاه امام حسن
و امام حسین داخل شدند چون جبرئیل را گمان دحیه می‌کردند نزدیک او آمدند و از وی هدیه طلبیدند چون جبرئیل مطلب ایشان را
یافت دستی بسوی آسمان بلند کرده سیبی و بهی و اناری برای ایشان فرود آورده به ایشان داد چون آن میوه‌ها را
دیدند شاد گردیدند و نزدیک حضرت رسول بردند حضرت از ایشان گرفت و بو کرده به ایشان داد و فرمود که پیش مادر
مادر خود و اول نزد پدر بزرگوار خود ببرید بهتر است آنچه حضرت فرموده بود بعمل آوردند و نزد پدر و مادر رفتند تا حضرت رسالت
نزد ایشان رفت و همه از آن میوه‌ها تناول کردند و هر چه می‌خوردند به حال اول برمی‌گشت و چیزی از آن کم نمی‌شد و این میوه‌ها
بر حال خود بودند تا حضرت رسالت از دنیا رفت و باز آنها نزد اهل بیت بودند و تغیری در آنها بهم نرسید تا آنکه حضرت فاطمه
شهید شد پس انار بر طرف شد و چون حضرت امیر المؤمنین شهید شد به بر طرف شد و سیب ماند و آن سیب را حضرت
امام حسن داشت تا آنکه به زهر شهید شد و سیب به دست حضرت امام حسین رسید و بعد از آن نزد حضرت امام حسین بود حضرت امام زین العابدین
فرمود که در وقتی که پدرم در صحرای کربلا محصور اهل جور و جفا گردید آن سیب در دست داشت و هرگاه تشنگی بر او غالب می‌شد آن را
می‌بوئید تا تشنگی آن حضرت تخفیف می‌یافت چون تشنگی بسیار بر آن حضرت غالب شد و دست از حیات خود برداشت دندان
بر آن سیب فرو برد و چون شهید شد هر چند آن سیب را طلب کردند نیافتند پس حضرت امام زین العابدین فرمود که من
بوی آن سیب را از مرقد مطهر پدرم می‌شنوم هر وقت که به زیارت پدر بزرگوارم می‌روم و هر که از شیعیان مخلص در وقت سحر به زیارت
آن مرقد منور برود بوی سیب از آن ضریح می‌شنود و در بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده‌اند که گفت دیدم روزی
حضرت رسالت را که حسین را بر زانو نشانده و حسین چیزی بدست گرفته بود و به آن نظر می‌کرد و می‌گریست گفتم یا رسول الله این چه چیز است که می‌بینی
دنیا بیفشاند حضرت فرمود که این هدیه‌ای است که پروردگار من برای حسین فرستاده است و پیوسته از برهای بال جبرئیل است
و چون از وزیر در حدیث ابن جابر را به روایت بوشنج و مسلم ابن جبل از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت
کرده است که گفت دیدم که روزی حضرت امام حسین در دامن جد خود رسول خدا نشسته بود و حضرت او را می‌بوسید
و می‌گفت که توئی سید و بزرگوار و پسر سید و بزرگوار و پدر سادات و بزرگواران توئی امام و پسر امام و پدر امامان نه گانه
توئی حجت خدا و پسر حجت خدا و پدر حجتهای خدا و نه حجت از نسب تو بهم خواهند رسید که نهم ایشان قائم باشد و در کتب مناقب
روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسول بیرون آمد از خانه عایشه و چون به در خانه فاطمه رسید صدای گریه حسین را شنید

فرمو

فرمود که ای فاطمه نمی‌دانی که حسین گریه کند که گریه او مرا به درد می‌آورد و ابن شهر آشوب از حضرت امام رضا روایت کرده است
و مخالفان نیز بطریق متعدده روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله گفت هر که خواهد نظر کند بسوی محبوب‌ترین
اهل زمین و آسمان پس نظر کند بسوی حسین و ابن شهر آشوب و دیگران از ابن عباس روایت کرده‌اند که حضرت
رسول فرمود که در بهشت قصری دیدم از یک دانه مروارید سفید که در آن شکافی و پیوندی نبود گفتم ای حبیب من جبرئیل این
قصر از کیست گفت از پسر تو حسین است چون پیش رفتم سیبی دیدم آن را برداشتم و شکافتم از میان آن حوریه بیرون آمد
که موی مژگانش مانند بالهای سینه کرکس بود پرسیدم که تو کیستی او گریست و گفت که از فرزندان شهید تو حسین
و شیخ طوسی به سند صحیح روایت کرده است که حضرت امام حسین گوید میان مردم در بیعت آمد روزی حضرت رسالت پناه آن حضرت را
بسجده آورد و در پهلوی خود باز داشت و تکبیر نماز گفت امام حسین خواست موافقت کند و درست نگفت حضرت از برای او
دیگر گفت تا آنکه در هفتم درست گفت بدین سبب هفت تکبیر در اول نماز سنت شد از کتب مناقب روایت کرده‌اند
که روزی حضرت رسول آمد به خانه حضرت فاطمه و گفت ای فاطمه امروز مهمان توام و در آن روز اهل بیت گرسنه بوده‌اند
حسنین علیهما السلام طعامی طلب کردند چون همه اهل بیت جمع شدند جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خداوند علی اعلی ترا سلام
می‌رساند و می‌فرماید که بگو علی و فاطمه و حسن و حسین که از میوه‌های بهشت چه میوه می‌خواهند چون با ایشان گفت همه ساکت شدند
و حضرت امام حسین که از همه خوردسال‌تر بود گفت مرا رخصت فرمایید تا اختیار کنم همه گفتند که تو اختیار کن پس حضرت
امام حسین گفت که ای جد بزرگوار بگو که رطب می‌خواهیم و آن زمان وقت رطب نبود پس حضرت رسول فرمود که
ای فاطمه برو به اندرون خانه و رطب بیرون بیاور چون فاطمه داخل خانه شد طبقی از بلور دید که پر از رطب تازه بود و دستمال
از سندس سبز بهشت بر روی آن افکنده بودند چون حضرت فاطمه علیها السلام طبق نزد رسول خدا گذاشت حضرت رسول
فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم و رطبی برداشت بر دهان حضرت امام حسین گذاشت و فرمود که مرحبا گوارا باد ای حسین یعنی گوارا
و عافیت باد ترا ای حسین پس رطب دیگر در دهان حضرت امام حسن گذاشت و فرمود مبارک باد ای حسن پس رطب دیگر
در دهان حضرت فاطمه گذاشت و فرمود مبارک باد ای فاطمه پس رطب دیگر در دهان حضرت امیر المؤمنین گذاشت و فرمود مبارک باد
گوارا باد یا علی و برخاست و نشست پس چون از آن رطب تناول کردند و سیر شدند حضرت فاطمه فرمود که ای پدر امروز کاری چند
کردی که پیشتر نمی‌کردی فرمود که دانه اول را که در دهان حسین گذاشتم شنیدم که میکائیل و اسرافیل گفتند مبارک باد ای حسین
پس من به ایشان موافقت کردم و چون دانه دوم را در دهان حضرت حسن گذاشتم جبرئیل و میکائیل گفتند مبارک
باد ای حسن چون دانه سیم را در دهان تو گذاشتم حوریان بهشت سراز قصرها بیرون کرده و شادی کردند و گفتند مبارک

ای فاطمه من بایشان موافقت کردم و چون دانه چهارم بردهان علی گذاشتم ندا از جانب خداوند علی اعلی شنیدم که فرمود
بخشك الله یا علی پس من بحق تو موافقت کردم و از برای اجلال خدای او برخواستم پس ندا از جانب رب العزة شنیدم که گفت
اگر ازین ساعت تا روز قیامت بوده باشی و طلب صیادی من برای هر یکی او را مینمودی ترا میگفتم و ابن بابویه و دیگران بسندهای
معتبر روایت کرده اند از سلیمان ابن مهران اعمش که در میان عامه و خاصه بصدق قول معروفست گفت شبی در خانه خوابیده بودم
در میان شب پیکی از جانب ابو جعفر دوانقی آمد و مرا طلب کرد و بسیار ترسیدم و متفکر گردیدم گفتم درین وقت مرا نمی طلبد مگر
برای اینکه فضایل علی ابن ابیطالب را از من پرسد و اگر بگویم مرا بقتل خواهد رسانید پس وصیت نمودم خود را نوشتم و غسل کردم و حنوط
بر خود پاشیدم و کفن پوشیدم و بمجلس او رفتم چون داخل شدم عمر ابن عبید را نزد او دیدم الحمد لله که خاطرم مطمئن شد چون
سلام کردم مرا نزدیک طلبید هر چند که نزدیک میرفتم میگفت نزدیکتر بیا تا آنکه نزدیک شد که زانویم بزانوی او برسد
چون رایحه حنوط از من استشمام کرد گفت راست بگو و الا ترا بر دار میزنم گفتم هر چه میخواهی بپرس گفت چرا حنوط کرده گفتم در این
میان شب پیک تو بنزد من آمد گفتم شاید خلیفه مرا برای این طلبیده که فضایل علی ابن ابیطالب از من پرسد و چون بگویم مرا
بقتل آورد پس من بدین سبب وصیت کردم و غسل کردم و حنوط نمودم و کفن پوشیدم و بخدمت تو آمدم اعمش گفت او تکیه کرده بود
چون این سخن را از من شنید برخواست و نشست و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم سوگند میدهم ترا ای سلیمان بگو که
چند حدیث در فضایل علی بتو رسیده است گفتم اندکی گفت بگو مقدارش را گفتم زیاده از ده هزار حدیث بمن رسیده است
گفت ای سلیمان یک حدیث برای تو روایت کنم در فضایل علی که هر حدیث که شنیده فراموش کنی گفتم بفرما گفت
گفت در دولت بنی امیه گریزان بودم و از ایشان میگریختم در شهرها میگشتم و تقرب میجستم بمردم بذکر فضایل علی ابن ابیطالب و ایشان بسبب
آن مرا آب و نان میدادند و طعام میخورانیدند تا آنکه ببلاد شام رسیدم و عبای کهنه پوشیده بودم و بغیر آن جامه نداشتم
و بسیار گرسنه بودم و در آن وقت صدای اذان شنیدم گفتم بروم بمسجد نماز بکنم و از مردم غذای شام خود را سوال بکنم چون
بمسجد آمدم و با پیشنماز نماز کردم و سلام نماز گفت دیدم دو کودک داخل مسجد شدند و پیشنماز متوجه ایشان شد و گفت مرحبا
بشما و مرحبا بآنها که شما همنام ایشانید من پرسیدم از جوانی که در پهلوی من نماز میکرد که این دو کودک چه قرابت باین مرد دارند
گفت این پیشنماز جد ایشانست و در این شهر کسی نیست که علی را دوست دارد بغیر این مرد و این دو کودک را حسن و حسین نام
کرده است چون این را شنیدم بسیار شاد شدم رفتم نزد پیشنماز و گفتم میخواهی حدیثی برای تو روایت کنم که دیده تو بآن روشن
گردد گفت اگر دیده مرا روشن کنی من نیز دیده ترا روشن گردانم گفتم خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش عبد الله ابن عباس که گفت
نزد حضرت رسالت نشسته بودیم ناگاه حضرت فاطمه گریان آمد حضرت فرمود که ای فاطمه سبب گریه تو چیست فاطمه گفت که حسنین

بیرون رفته اند و نمیدانم که در شب کجا بسر آورده اند حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن آن خداوندی که ایشانرا آفریده است بایشان
مهربانتر است از تو پس حضرت دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا اگر ایشان بصحرا یا دریا رفته اند ایشانرا حفظ کن
و بسلامت بدار پس جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که برای ایشان محزون مباش که ایشان
فاضلند در دنیا و آخرت و پدر ایشان افضل است از ایشان و ایشان در حظیره بنی النجار خوابیده اند و حق تعالی ملکی را بر ایشان
موکل گردانیده است که حراست ایشان می نماید پس آنحضرت شاد و خندان برخواست و با اصحاب خود متوجه حظیره بنی النجار شدند چون
بآن حظیره رسیدند دیدند که هر دو خوابیده اند و دست در گردن یکدیگر آورده اند و آن ملک یک بال را در زیر ایشان گسترده و بال دیگر را بر روی
ایشان پوشیده حضرت رسول دو بوسه زده و دامن گذاشت و ایشان را میبوسید تا از خواب بیدار شدند پس حضرت رسول حسن را بر دوش
گرفت و جبرئیل حسین را از حظیره بیرون آمدند و میفرمود که بخدا سوگند که شما را شرافت خواهم داد چنانچه خدا شما را
شریف گردانیده و چون مردم جبرئیل را نمیدیدند گمان میکردند که حضرت هر دو را بر دوش خود دارد پس ابو بکر نزدیک آمد
و گفت یا رسول الله یکی ازین دو کودک را بمن ده تا بردارم که سبک شود حضرت فرمود که ای ابو بکر دو کس [illegible] نیکو
حامل شده و ایشان بیکو سوار شده اند و پدر ایشان افضل است از ایشان چون حضرت بمسجد رسید بلال را امر فرمود که ندا کن
و مردم را جمع کن چون در مسجد جمع شدند حضرت بر پا ایستاد و فرمود که ایها الناس آیا میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردم
از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین که جد ایشان رسول خداست و جده ایشان خدیجه ایها الناس آیا میخواهید خبر
دهم شما را بکسی که بهترین مردم از جهت مادر و پدر گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین زیرا که پدر ایشان خدا و رسول را
دوست میدارد و خدا و رسول پدر ایشانرا دوست میدارد و مادر ایشان فاطمه دختر رسول خداست ای گروه مردم آیا میخواهید خبر دهم
شما را بکسی که بهترین مردم است از جهت عمو و عمه گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین که عموی ایشان جعفر است که در بهشت
با ملائکه پرواز میکند و عمه ایشان ام هانی دختر ابوطالب است ای گروه مردم میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردم است
از جهت خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین زیرا که خال ایشان قاسم پسر رسول خداست و خاله ایشان زینب
دختر رسول خداست پس حضرت رسول دست مبارک خود را بلند کرده و فرمود که حق تعالی ما را چنین محشور خواهد کرد با هم
چنانچه انگشتان من بیکدیگر بند پس فرمود که خداوندا تو میدانی که حسن در بهشت خواهد بود و حسین در بهشت خواهد بود
و جد و جده ایشان در بهشت خواهند بود و پدر و مادر ایشان در بهشت خواهند بود و خال و خاله ایشان در بهشت خواهند
بود خداوندا تو میدانی که هر که ایشانرا دوست دارد در بهشت خواهد بود و هر که ایشانرا دشمن دارد در جهنم خواهد بود چون
پیشنماز این حدیث را از من شنید گفت تو کیستی ای جوان گفتم من از اهل کوفه ام گفت عربی یا عجم گفتم عربم گفت تو چنین

حدیثی روایت میکنی و چنین جامه پوشیده پس خلعت فاخری بمن بخشید و استری بمن داد که آنرا بصد دینار فروختم پس
گفت ای جوان تو دیده مرا روشن کردی من نیز دیده ترا روشن کردم و ترا دلالت میکنم بجوانی که او نیز دیده ترا روشن کند
امروز گفتم دلالت کن گفت دو برادر دارم که یکی پیشنماز است و دیگری مؤذن آنکه پیشنماز است از روزی که از شکم مادر برآمده
تا حال علی را دوست میدارد و آنکه مؤذن است از روزی که از شکم برآمده تا حال علی را دشمن میدارد پس دست مرا گرفت
و آورد بدر خانه آن برادر که پیشنماز بود پس دیدم مردی بیرون آمد چون نظرش بر من افتاد استر و جامه را شناخت
و گفت استر و جامه را میشناسم و میدانم که برادرم اینها را بتو نداده است مگر برای آنکه دوست خدا و رسول را دوست داشته است ترا پس
حدیثی در فضایل علی برای من نقل کن گفتم خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که روزی در خدمت حضرت رسول نشسته
بودم ناگاه حضرت فاطمه گریان آمد و شکایت کرد حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست ای فاطمه حضرت فاطمه گفت ای پدر زنان
قریش مرا سرزنش میکنند و میگویند پدرت ترا تزویج کرده است با مردی بی‌چیز که مال ندارد حضرت فرمود که گریه مکن ای فاطمه
من ترا تزویج نکرده‌ام بلکه خدا ترا تزویج کرده است ترا با او و من بعد از آنکه خدا نظر کرد از زمین بجمیع خلق پدرت را اختیار
کرده و او را پیغمبر گردانیده و بعد از پدرت علی را اختیار کرده و ترا با او تزویج کرده و او را وصی من گردانیده است پس حبیبت
شجاع‌ترین مردم و بردبارترین مردم و سخی‌ترین مردم است و اسلام او از همه قدیمتر است و علم او از همه بیشتر است و دو پسر او
جوانان اهل بهشت‌اند و نام ایشان در توریة شبر و شبیر است برای کرامت ایشان نزد حق تعالی ای فاطمه گریه مکن بخدا سوگند که
چون روز قیامت شود پدرت را دو حله بپوشانند و علی را دو حله بپوشانند و علم حمد در دست من باشد پس من آنرا
بعلی دهم برای کرامت او نزد خدا ای فاطمه گریه مکن که چون مرا بخوانند در روز قیامت بسوی پروردگار علی با من باشد
چون اذن شفاعت دهند مرا علی با من شفاعت کند ای فاطمه گریه مکن چون روز قیامت منادی ندا کند در
اهوال آن روز که ای محمد نیکو جدیست جد تو ابراهیم خلیل الرحمن و نیکو برادریست برادر تو علی بن ابیطالب ای فاطمه علی مرا یاری
میکند بر کلیدهای بهشت و شیعیان او رستگاران خواهند بود در روز قیامت چون من این حدیث را برای او نقل کردم
گفت تو از مردم کجایی گفتم من از اهل کوفه‌ام گفت از عربی یا عجم گفتم از عربم پس سی جامه بمن داد و ده هزار درهم بمن عطا
کرد و گفت ای جوان مرا شاد کردی و دیده مرا روشن گردانیدی و من بسوی تو حاجتی دارم گفتم بگو گفت چون فردا شود
بیا بمسجد آل فلان تا ببینی برادر مرا که دشمن علی است پس رفتم آن شب مشتاق آن بودم که صبح شود و آن شب را دراز دیدم گفتم چون
صبح شد بآن مسجد رفتم و در صف نماز ایستادم ناگاه جوانی آمد و در پهلوی من ایستاد و عمامه بر سر داشت چون برکوع رفت
عمامه از سرش افتاد دیدم که سرش سر خوک است و [illegible] روی خوک است چون از نماز فارغ شدیم من گفتم ای جوان این

چه حالت

چه حالت است که در تو مشاهده میکنم پس گریست و گفت بیا بخانه تا من حال خود را برای تو نقل کنم چون بخانه رفتیم گفت من مؤذن
فلان جماعت بودم و هر صبح در میان اذان و اقامه هزار مرتبه علی بن ابیطالب را لعنت میکردم و چون روز جمعه میشد چهار هزار
مرتبه لعنت میکردم پس روز جمعه از خانه آمدم و در همین دکه که می‌بینی تکیه کردم پس قیامت را در خواب دیدم و حضرت رسول
و علی بن ابیطالب را دیدم که ایستاده‌اند شاد و خندان و حسن در جانب راست آنحضرت و حسین در جانب چپ او ایستاده‌اند
و کاسه نزد ایشان حاضر بود پس حضرت رسول گفت یا حسن مرا آب ده چون آشامید گفت این جماعت را آب ده چون همه
آشامیدند گفت آنکسی که در این دکان تکیه کرده است او را آب ده پس حسن گفت ای جد بزرگوار مرا امر میکنی که این مرد را
آب دهم و او هر روز هزار مرتبه پدر مرا لعنت میکند و امروز چهار هزار مرتبه لعنت کرده است پس حضرت رسول نزد من آمد و
گفت لعنت خدا بر تو باد چرا لعنت میکنی علی را و علی از من است پس آب دهان بروی من انداخت و شمشیری بر من زد و گفت تغیر
خدا تغیر دهد نعمت خود را نسبت بتو چون از خواب بیدار شدم سر و روی من مانند [illegible] روی خوک شده بود پس ابو جعفر گفت
که آیا این دو حدیث در دست داری گفتم نه گفت یا شیخ حب علی ایمان است و دشمنی او نفاق است والله کسی او را دوست
نمیدارد مگر مؤمن و دشمن نمیدارد مگر منافق گفتم ایها الامیر مرا امان بده که سخنی بگویم گفت بگو گفتم چه میگویی در حق کسی که مؤمنی را
شهید کند گفت بازگشت او بسوی آتش است و همیشه در آتش است گفتم چه میگویی در باب کسی که فرزندان دختر حضرت رسول را
شهید کند گفت بازگشت او بسوی آتش است و همیشه در آتش است ولیکن ملک و پادشاهی عقیمست و آدمی فرزند خود را
برای پادشاهی خود میکشد پس روی آورد که آنچه شنیدی برای مردم نقل مکن فصل سیم در بیان بعضی از مکارم اخلاق
آنحضرت است عیاشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین بجمعی از فقرا گذشت که عبای خود را
افکنده و نشسته بودند و نان خشکی در پیش داشتند و میخوردند چون بایشان رسید آنحضرت را دعوت کردند حضرت از اسب
فرود آمد و فرمود که خدا متکبران را دوست نمیدارد و نزد ایشان نشست و با ایشان تناول نمود و بروایت دیگر از ایشان عذر
طلبید که این نان از تصدق است و تصدق بر ما حرامست پس فرمود که دعوت مرا اجابت کنید و ایشان را بخانه برد و بکنیز
خود گفت که هرچه برای مهمانان عزیز ذخیره کرده حاضر ساز و ایشان را ضیافت کرد و انعامات فرمود و روانه کرد و ابن شهر
آشوب روایت کرده است که چون اسامة بن زید بیمار شد بمرض وفات حضرت امام حسین بعیادت او رفت و او را
اندوهناک یافت حضرت فرمود که ای برادر سبب اندوه تو چیست گفت شصت هزار درهم قرض دارم و اندوه من از آنست
حضرت فرمود که قرض تو بر منست گفت میترسم که بمیرم حضرت فرمود که پیش از مردن تو قرض ترا ادا میکنم و چنین کرد
و ایضا روایت کرده است که روزی فرزدق شاعر بخدمت آنحضرت آمد و آنحضرت را مدح کرد حضرت چهار صد اشرفی بوداد

مردم گفتند که او سخی و فاسقی است چرا این مبلغ بدو دادی حضرت فرمود که بهترین مال تو آن مالیست که عرض خود را بآن نگاه
داری و ایضا روایت کرده است که اعرابی بمدینه آمد پرسید که کریم ترین مردم در مدینه کیست گفتند حسین بن علی پس بمسجد
آمد و دید که آنحضرت نماز میکند شعری چند در مدح آنحضرت خواند چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که ای قنبر آیا چیزی از مال
حجاز مانده است قنبر گفت بلی چهار هزار دینار طلا مانده است فرمود که بیاور که او احق است باین مال از ما پس گلیم برفت و ردای
مبارک خود را برداشت و چهار هزار دینار زر را در میان او پیچیده و بپشت در ایستاد از شرم روی اعرابی دو دست مبارک را از شکاف
در بیرون کرد و آن زر را باعرابی داد و شعری چند در عذر خواهی از اعرابی گفت فرمود اعرابی چون زر را دید گریست حضرت فرمود
که ای اعرابی گویا کم شمردی عطای ما را اعرابی گفت نه ولیکن میگریم که دست باین جود و سخا چگونه در میان خاک پنهان
خواهد شد و مثل این را نیز از حضرت امام حسن روایت کرده اند و ایضا ... روایت کرده است که چون حضرت در
صحرای کربلا شهید شد بر پشت مبارک آنحضرت ... حضرت امام زین العابدین سبب آن را پرسیدند حضرت فرمود
که از نشانه های انبان است که بر پشت خود بر میداشت در شبها بخانه های بیوه زنان و یتیمان و مسکینان میبرد و پشت مبارکش پینه کرده است
و ایضا روایت کرده است که عبد الرحمن سلمی یکی از فرزندان آنحضرت را سوره حمد تعلیم کرد چون کودک آن سوره را در خدمت
حضرت خواند حضرت فرمود که هزار دینار طلا و هزار حله زیبا باو عطا کردند و دهان او را پر از مروارید کنند مردم گفتند مزد او اینقدر
نبود حضرت فرمود که این عطا چه قابلیت دارد در برابر آنچه او تعلیم فرزند من کرده است و ایضا از حضرت صادق روایت کرده است
که روزی میان حضرت امام حسین و محمد بن حنفیه سخنی جاری شد و بکدورت از یکدیگر جدا شدند پس محمد بن حنفیه بآنحضرت
نوشت که ای برادر پدر من و پدر تو علی است و در پدر زیادتی بر من نداری و مادر تو فاطمه دختر رسول خداست و اگر در تمام
روی زمین ... هرگاه نامه من بتو رسد بیا بنزد من و مرا خوشنود گردان که تو سزاوارتری بفضل و احسان
والسلام علیک و رحمة الله و برکاته چون حضرت نامه او را خواند در ساعت متوجه خانه او گردید و او را از خود راضی گردانید دیگر در
میان ایشان کدورتی واقع نشد ایضا از شجاعت آنحضرت روایت کرده است که روزی در مدینه میان آنحضرت و ولید بن
عتبه که حاکم مدینه بود منازعه شد و حضرت عمامه ولید را از سرش برداشت و بر گردنش پیچید و او را بزمین کشید مروان گفت
که هرگز ندیده ام که کسی بر حاکم چنین جرئتی بکند ولید گفت حق با اوست ... حضرت فرمود که ...
کردی ... را بتو بخشیدم و شجاعت و مردانگی آنحضرت که در کربلا ظاهر شد زیاده از آنست که وصف توان نمود
و بعضی از آنها بعد از این مذکور خواهد شد و از زهد و عبادت آنحضرت روایت کرده اند که بیست و پنج حج پیاده
بجا آورد و شتران و محملها از عقب او میکشیدند روزی بآنحضرت گفتند که چه بسیار ترسی از پروردگار خود فرمود که از عذاب

قیامت ایمن نیست کسی که در دنیا از خدا نترسد و روایت کرده است که آنحضرت در صورت و سیرت شبیه ترین مردم بود
بحضرت رسالت و در شبهای تار نوری از جبین مبین و بازوهای آنحضرت ساطع بود و مردم آنحضرت را بآن نور میشناختند
و در کشف الغمه روایت کرده است که انس گفت روزی در خدمت حضرت امام حسین بودم کنیزی بآنحضرت آمد و گلی نزد آنحضرت
گذاشت حضرت فرمود که ترا آزاد کردم برای خدا من گفتم یک طاقه گل برای تو آورد و او را آزاد کردی حضرت فرمود که حق تعالی
میفرماید که چون تحیت گفته شود شما را بتحیتی پس تحیت کنید بنیکوتر از آن ... بهتر از آن نبود که او را آزاد کنم و ایضا روایت کرده اند
که یکی از غلامان آنحضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت گردید چون فرمود که او را بزنند گفت والکاظمین الغیظ فرمود که دست از او
بدارید گفت ای مولای من والعافین عن الناس فرمود که عفو کردم از تو گفت والله یحب المحسنین فرمود که ترا آزاد کردم برای
خدا و دو برابر آنچه پیشتر بتو میدادم برای تو مقرر کردم و ... روایت کرده است که حضرت امام حسین فرمود که بهترین اعمال
بعد از نماز داخل کردن سرور در قلب مؤمن است بروجهی که معصیت الهی نباشد بدرستی که من دیدم روزی غلامی با سگی طعام
میخورد من از سبب آن پرسیدم گفت یابن رسول الله ... شاید شادی او موجب شادی من گردد زیرا
که مالکی دارم یهودی و میخواهم از دست او نجات یابم حضرت چون این سخن را از آن غلام شنید رفت بنزد آن یهودی که مالک آن غلام بود
فرمود که دویست دینار طلا میدهم که غلام خود را بمن بفروشی یهودی گفت که غلام خود را فدای قدمهای تو میکنم که بدر خانه من
آمده و این باغ نیز ... حضرت فرمود که مال را بتو بخشیدم یهودی گفت قبول کردم و بغلام بخشیدم
حضرت فرمود که غلام را آزاد کردم و مال را باو بخشیدم یهودی گفت من مسلمان شدم و این خانه را بزن خود بخشیدم و این ...
روایت کرده است که گفتند بحضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما که چه بسیار کم است فرزندان پدر تو حضرت فرمود که من در تعجبم
که چگونه متولد شده ام که پدرم در هر شب و روز هزار رکعت نماز میکرد و در جامع الاخبار روایت کرده است که اعرابی بخدمت
حضرت امام حسین آمد و گفت یابن رسول الله ضامن دیتی شده ام و از ادای آن عاجز گردیده ام و با خود گفتم که باید سوال کرد
از کریمترین مردم و کسی کریمتر از اهل بیت رسالت گمان ندارم حضرت فرمود که ای برادر عرب من از تو سه مسئله سوال میکنم اگر یکی را جواب
گفتی ثلث آن مال را بتو میدهم و اگر دو را جواب گفتی دو ثلث و اگر همه را جواب گفتی همه آن مال را میدهم اعرابی گفت یابن رسول الله چگونه روا باشد که مثل
تو کسی از مثل من سوال کند و حال آنکه تو از اهل علم و شرفی حضرت فرمود که شنیدم از جدم رسول خدا که معروف باندازه معرفت
کرده هر چه سوال کنی من اگر دانم جواب گویم و اگر ندانم از تو می پرسم ... حضرت فرمود که کدام یک از اعمال بهتر است گفت
ایمان بخدا فرمود که نجات از هلاکت بچه چیز حاصل میشود اعرابی گفت باعتماد بر خدا فرمود که زینت آدمی در چه چیز است اعرابی
گفت علمی که با آن بردباری باشد فرمود که اگر این را نداشته باشد زینت او چه چیز است گفت مالی که با آن مروت و جوانمردی

فرمود که اگر این ترا تشنه باشد گفت فرمود پس آن آب را بنوشید فرمود که اگر این را نیز تشنه باشد اعرابی گفت که ما فقرا از آن
نیز آمد و در این زمانه که داده است غیر این مال را پس حضرت خندید و کیسه زری که هزار دینار در آن بود نزد او انداخت و انگشتر خود
بود داد که کمترین آن جواهر بیست درهم می ارزید فرمود که این طلا را بطلب خواهان خود بده و این انگشتر را در نفقه خود صرف کن اعرابی
آنها را برداشت و گفت خدا بهتر میداند که رسالت و امامت را در کجا قرار دهد و محمد بن العباس در تفسیر خود روایت کرده است
که مردی بحضرت امام حسین گفت که در تو تکبری هست حضرت فرمود که کبر با دو بزرگواری مخصوص خداوند عالمیان است و دیگری را
روا نیست و آنچه من دارم عزت است حق تعالی میفرماید که فلله العزة و لرسوله و للمؤمنین یعنی از برای خداست عزت و از برای رسول
او و از برای مؤمنان و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام حسین ریش مبارک خود را
حنا و کتم خضاب میفرموده و بسندهای معتبر بسیار از آنحضرت روایت کرده است که چون حضرت امام حسین شهید شد در ریش
مبارک آنحضرت خضاب بوسمه بود و در کتاب صحیح روایت کرده است که روزی مردم بمعاویه گفتند که مردم دیدهای خود را
بسوی حسین افکنده اند و اگر او را رخصت دهی که بر منبر رود و سخنی چند بگوید تا مردم بدانند که از عهده
خلافت نمیتواند برآمد معاویه گفت او چون بر منبر برآید علم و فضل خود را اظهار میکند و ما را رسوا میکند چون مردم مبالغه کردند معاویه
رخصت داد و حضرت بر منبر برآمد و خطبه که مناسب علم و جلالت او بود ادا کرد و در آخر فرمود که مائیم حزب الله که بر حق غالبیم
و مائیم عترت حضرت رسالت که از همه کس باو نزدیکتریم و مائیم اهل بیت رسالت که از هر گونه عیب مطهریم و مائیم یکی از دو
ثقل که رسول خدا ما را ثانی کتاب خدا گردانیده و تفسیر آن را با ما سپرده و هرگز ما را در بیان آن خطا نمیشود بلکه یقین بر حقایق آن داریم پس اطاعت
کنید ما را که اطاعت ما بر شما واجبست و حق تعالی در قرآن اطاعت ما را با طاعت خود و اطاعت رسول خود مقرون گردانیده
و حذر نمائید از فتنهها که شیطان برای شما برانگیخته است بدرستی که آن دشمن خداست و دشمن شماست و دشمنی خود را با شما
ظاهر گردانیده است و چون شما را در دنیا و عقبی بعذاب حق تعالی میدارد و شما را طعمه نیزه و شمشیر و بره گردانید از تیغ نجات نخواهید
جست و در آن وقت توبه و ندامت شما را فایده نخواهد بخشید معاویه ترسید که مردم با آنحضرت بگروند گفت بس است از منبر
بزیر آی و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسین عایشه دختر عثمان را خواستگاری نمود مروان ابا کرد
و او را بعبدالله بن زبیر داد و بعد از آن معاویه نوشت بمروان که والی او بود در حجاز که ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را
برای پسر او یزید علیهما اللعنة والعذاب الشدید خواستگاری نماید چون مروان نزد عبدالله بن جعفر آمد که دختر او را برای یزید
علیه اللعنة خواستگاری کند عبدالله گفت که بزرگ ما امام حسین است و آن حضرت خالوی آن دختر است و اختیار باو است
چون او را فرستاده هر چه او بفرماید چنان خواهم کرد چون حضرت را برای این کار حاضر کردند طلب خیر از خدا نمود و گفت

خداوندا

خداوندا میسر گردان از برای این دختر کسی را که پسندیده تست از آل محمد چون مردم در مسجد حضرت رسول جمع شدند
مروان و بنی امیه آمدند و در پهلوی حضرت امام حسین نشست و گفت معاویه مرا امر کرده است که دختر عبدالله بن
جعفر را برای پسر او یزید علیه اللعنة خواستگاری نمایم و مهر او را هر قدر که پدرش خواهد مقرر کنند و قرض پدرش را ادا کنیم و این وسیله
صلحی باشد میان این دو قبیله و موجب مصافات شما خواهد بود و عجب دارم که چگونه یزید بمهر میدهد بشما و یزید کفویست
که کفو از برای او بهم نرسد پس در جواب چیزی بگو یا ابا عبدالله چون سخن او تمام شد حضرت امام حسین گفت که الحمد لله
خداوندی را که ما را برای خود اختیار کرده است و برای دین خود پسندیده است و بر خلق خود خلیفه گردانیده است و بعد از آن حمد
و صلوات فرمود که ای مروان سخنی چند گفتی و ما شنیدیم اما آنچه در باب مهر گفتی که آنچه پدرش خواهد مقرر میکنیم پس بدانکه
ما اراده کردیم که اگر ما را اراده کنیم زیاده از پانصد درهم که سنت رسول خداست مهر او نمیکنیم و اما آنچه گفتی قرض پدرش را ادا
میکنیم کی متعارف بود که زنان ما قرضهای ما را ادا کنند و اما آنچه گفتی که میان دو قبیله صلحی خواهد شد ما از برای خدا
با شما دشمنی کرده ایم و هرگز در دنیا با شما صلح نخواهیم کرد و خویشی نسبی میان ما و شما شده است صلح واقع نشد چگونه بسبب
موجب صلح ما و شما خواهد شد و اما آنچه گفتی که عجب دارم که یزید با آنکه مهر میدهد بمهر داد کسی که بهتر بود از یزید و پدر یزید و جد یزید
علیهم اللعنة اما آنچه گفتی که یزید کفویست که کسی کفو او نیست پیش از این کفو او بود امروز کفو او است و پیش از این چند او کی
موجب شرافت او نگردیده است و اما آنچه گفتی که موجب مصافات ماست نزد اهل جهالت چنین است و عقلا و دانایان میدانند
که قرابت نمیشود پس حضرت فرمود که ای گروه حاضران گواه باشید که من تزویج کردم ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را
به پسر عمش قاسم بن محمد بن جعفر بمهر پانصد درهم و بخشیدم باو آن دختر مزرعه خود را که در مدینه دارم که هر سال هشت هزار دینار
طلا حاصل آن میشود برای خرج ایشان بس است چون مروان این سخن را شنید رنگش متغیر شد و گفت با ما مکر کردید
ای بنی هاشم و دست از عداوت خود بر نمیدارید حضرت فرمود که ما مکر نکردیم این در برابر آنست که عایشه دختر عثمان را با ما
حسن فداوی بعد از آن حضرت امام حسین خواستگاری نمود و شیخ کشی روایت کرده است که مروان
عامل معاویه بود در مدینه نوشت بمعاویه که عمرو بن عثمان ذکر کرده که جمعی از اهل عراق و اعیان حجاز نزد حسین
و او را در خلافت طمع می اندازند و میترسم فتنه بر پا کند در باب او هر چه حکم است بنویس تا عمل نمایم معاویه در جواب او
نوشت که نامه تو بمن رسید فهمیدم آنچه در باب او نوشته بودی بمن زینهار که متعرض او مشو تا او با تو کاری ندارد
و بعهد و بیعت ما وفا میکند پس نامه بحضرت امام حسین نوشت که امری چند از تو بمن رسیده اگر حق باشد باید
که آنها را ترک نمائی زیرا که هر که با خدا عهد و پیمان کرده است سزاوار است که وفا بعهد و پیمان خود بکند و اگر آنچه بمن رسیده

باطل است زنهار که پس از این چنین امری نکنی و باید که خود را پند دهی و بعهد و پیمان خدا وفا کنی و چون تو عهد را بشکنی من نیز
عهد را بشکنم و اگر تو با من در مقام کید در آئی من نیز با تو مکر خواهم کرد پس اجتماع این امت را برهم مزن و سبب حدوث فتنه مشو
بدرستی که مردم را امتحان کرده ام و ایشان ترا امتحان کرده پس رحم کن برخود و دین خود و بر امت جد خود و از جهاد و جنگ
بازایست و چون نامه بآنحضرت رسید در جواب نوشت که در آن نامه نوشته بودی که امری چند از من بتو رسیده است
که تو مرا از آنها بری میدانی و آنچه را سزاوار آن نیستم بمن نسبت میدهی نیک و بد امور را خدا بهتر میداند و آن گروهی که اینها را بتو رسانیده اند
تملق کنندگان و سخن چینان اند و من اراده جنگ تو ندارم و در مقام مخالفت تو نیستم و لیکن میترسم که در ترک آن نزد خدا معذور
باشم در ترک مخالفت تو و گمان ندارم که خدا راضی باشد که ترا و اعوان ترا که جور و ستم را شعار خود کرده اید و از دین خدا بدر رفته اید
براین امور بگذارم و در این بدعتها با شما مداهنه نمایم آیا تو نیستی که حجر بن عدی کندی را با گروهی از زاهدان و عبادت کنندگان که
ظلم میکردند و بدعتها را عظیم میشمردند و در راه خدا از ملامت ملامت کنندگان باکی نداشتند از روی ظلم و عدوان کشتی بعد از آنکه ایشان را
امانهای مغلظ داده بودی و پیمانهای محکم با ایشان بسته بودی و برایشان جرمی اثبات نکردی و کینه قدیمی
ترا با ایشان بود آیا تو نیستی کشنده عمرو بن الحمق که از صحابه حضرت رسول بود و بنده شایسته خدا بود و عبادت بدن او را کهنه
کرده بود و جسمش را نحیف کرده بود و رنگش را زرد کرده بود و عهد و پیمان چند با او داده بودی که اگر آن عهدها و پیمانها را با مرغی میدادی
در هوا هر آینه بسوی تو فرود می آمد پس او را کشتی از روی جرأت بر پروردگار خود و بسبب سبک شمردن عهد و پیمان خدا آیا تو
نیستی که زیاد پسر سمیه را برادر خود خواندی و حال آنکه بر فراش غلام ثقیف متولد شده بود و دعوی کردی که آن پسر پدر تست
و حال آنکه حضرت رسول فرموده است که فرزند از صاحب فراش است و از برای زناکار سنگ است پس عمدا ترک کردی سنت
رسول خدا را و متابعت خواهش نفس خود کردی بی دلیل و برهانی او را بر عراقین مسلط کردی که دستها و پاهای مسلمانان را
ببرد و دیده های ایشان را کور کند و ایشان را بر درختان خرما بردار کشد تو از این امت نیستی و ایشان با تو یک جهت نیستند
آیا تو نیستی که بزیاد نوشتی که گروه حضرمیان بر دین علی بودند تو نوشتی که هرکه بر دین علی باشد ایشان را بکش
پس بعد از آن ایشان را بقتل آورد و سیاست کرد و حال آنکه دین علی آن دین است که علی شمشیر زد بر روی تو و بر روی پدر تو
تو و شما را بضرب شمشیر بر این دین آورد و ببرکت او باین مجلس نشسته و این امارت و حکومت را غصب کرده و اگر شمشیر او نمی بود
شرف تو و پدر تو آن بود که شتر قبیله را از مکه بردارید و بشام برید و بجز مشقت قلیلی پیدا کنید و بمن نوشته بودی
که بر خود و بر دین خود و بر امت جد خود رحم کنم و فتنه در این امت برپا نکنم و من فتنه بر این امت عظیم تر نمیدانم از خلافت تو
و برای امت جد خود چیزی بهتر از این نمیدانم که با تو جهاد کنم اگر بکنم تقرب بخدا خواهم جست و اگر ترک کنم طلب آمرزش

خواهم

خواهم کرد از خدا و از او سوال خواهم کرد که مرا توفیق دهد که در امری که نیکوتر باشد اختیار کنم و بمن نوشته بودی که اگر من عهد
ترا بشکنم تو عهد مرا خواهی شکست و اگر من با تو کید کنم تو با من مکر خواهی کرد پس هر کید و مکری که میتوانی با من بکن که امید
دارم که از مکر تو هیچ ضرری بمن نرسد و مکر تو بیش از دیگران بخودت خواهد رسید زیرا که پیوسته بر جهالت خود ماندی و بر نقض پیمانها
خود حریص گردیده و بجان خودم سوگند که هرگز وفا بشرطی نکرده و بتحقیق که شکستی عهد این جماعت را که بقتل آوردی
بعد از آنکه با ایشان صلح کرده بودی و سوگندها یاد کرده بودی و عهدها و پیمانها با ایشان داده بودی و آنگاه کشتی ایشان را پیش
از آنکه با تو قتال کنند و بیجهت کشته شدند و نکردند این را بسبب آنکه ایشان ذکر فضیلت ما را یاد میکردند و حق ما را عظیم میشمردند
پس کشتی ایشان را بسبب ترسیدن از امری که اگر ایشان را نمی کشتی و آن امر بتو میرسید پیش از آنکه آنها بطلب حقوق برخیزند
بشارت باد ترا ای معاویه که ایشان قصاص خود را از تو خواهند کرد و یقین بدانکه در قیامت ترا محاسبه خواهند داشت
و بدانکه خدا را نامه ای هست که هیچ گناه کوچک و بزرگ را از آن نامه بیرون نیست و خدا فراموش نمیکند آنچه تو کردی از گرفتن
مردم بگمانها و کشتن دوستان خدا بتهمتها و آواره کردن ایشان از خانه ها بسوی غربت و جبر کردن مردم که بیعت کنند
با پسر تو که کودکیست در حداثت سن و شراب میخورد و با سگان بازی میکند و بتحقیق که زیانکار نفس خود شده و دین خود
برباد داده و برعیت خود در مقام خیانت برآمده و امارت خود را ضایع کرده و سخن سفیهان و جاهلان را میشنوی و حکما
و پرهیزکاران را از بیم ایشان بترس میکنی چون معاویه نامه را خواند گفت در دلش کینه ها بوده که من نمیدانستم پس یزید
پلید گفت بنویس جواب نامه او را و او را و پدرش را در آن نامه دشنام بده پس در آن وقت عبدالله پسر عمرو بن عاص حاضر بود گفت
آمد معاویه نامه را باو داد و گفت ببین که حسین بمن چه نوشته است آنگاه رو بیزید کرد و گفت پس معاویه خندید و گفت
وای یزید چون مثل تو بود مرا غلط کردید چه توانم نوشت در عیب او و هیچ عیبی از ایشان نمی یابم و اگر دروغی چند
بنویسم مردم خلاف آن را میدانند چه فایده دارد و میخواهم که تهدید چند باو بنویسم و لیکن مصلحت خود را در آن نمیدانم و ترک کردم فصل چهارم
در بیان نص خلافت و بعضی از معجزات آنحضرت و بعضی از احوال او بطرق متواتره روایت کرده اند که حضرت امام حسن
در هنگام وفات خود آنحضرت را وصی و خلیفه خود گردانید و نص بر امامت او نمود و اسرار نبوت و ودایع خلافت را باو سپرد
و از نصوص بر آنحضرت در کتابهای پیش گذشته است کلینی و شیخ طوسی بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند
است که چون هنگام ارتحال حضرت امام حسن شد حضرت امام حسین را طلبید و فرمود که ای برادر ترا وصیتی میکنم که حفظ نمائی
بکن که چون من از دنیا رحلت کنم مرا غسل دهی و کفن کنی و بر من نماز کنی و مرا نزد قبر حضرت رسول ببری پس مرا در بقیع
دفن کنی و ابن بابویه روایت کرده است از حضرت صادق که چون امام حسن را وفات در رسید گفت ای قنبر برو و برادرم

محمد بن حنفیه را طلبید چون قریب بحجر الاسود رسید بیعت خواست بآنکه بنده خلیفه خود را بنده و روانه شد و همه جا دوید تا خود را بآن
آنحضرت رسانید و چون سلام کرد حضرت فرمود که مثل تو نمی‌باید که غایب باشد از کلامی که مرده‌ها را زنده میکرداند و دلها
میمیرانند باید که منشد و خاشع باشید و در تاریکیهای ضلالت چراغهای راه هدایت باشید و بدانید که تفاوت در میان فرزندان
یک پدر بسیار است چنانچه ساعات روز بعضی از بعضی روشنتر است نمیدانی که حق تعالی امامت را در فرزندان ابرهیم قرار
و بعضی را بر بعضی تفضیل داده و داود و سلیمان را از میان ایشان اختیار کرده و میراث را باو داد ای محمد بر تو میترسم حسد را که
اهل حق تعالی در قرآن کافران را بآن وصف کرده است و فرموده است که کفارا حسدا من عند انفسهم من بعد ما تبین لهم الحق و خدا تعالی
بر تو راهی نداد ای محمد میخواهی خبر دهم ترا بآنچه پدرت در شأن تو گفته گفت بلی حضرت فرمود که شنیدم که پدرت روزی در صفین
میگفت که هر که خواهد نیکی کند در دنیا و آخرت پس باید که نیکی کند بمحمد فرزند من ای محمد اگر خواهی خبری بتو نیز دهم بآنچه
واقع شده است در زمانی که تو نطفه بوده در پشت پدر خود ای محمد حسین بعد از وفات من و مفارقت روح از بدن
امامت بعد از من و این میراثیست که از جد و پدر بما رسیده است در کتب خدا اختلاف او نوشته است و خدا شما را اهل
دانسته از جمیع خلق اختیار کرده است و محمد را از میان شما اختیار کرده است و او را پیغمبر گردانیده است و محمد علی را اختیار کرده است
برای خلافت خود و علی مرا اختیار کرد برای امامت و من حسین را اختیار کردم پس محمد بن حنفیه گفت که تو امام منی و سید
بزرگ منی و قوی و سید من بسوی ... الحمد لله که کاش مرگ جان من برد پیش از آنکه این سخن را از تو بشنوم و بدرستیکه در سینه
من سخنی چند هست در مدح تو که از وصف و بیان آن فرسخی نتواند کرد و هر چه را خواهم بگویم پیش از آنکه گفته شده است و در کتب
نوشته شده است و زبان فصیح در بیان لال است و قلمها کاتبان کند است از احصا کردن فضایل و مناقب تو و خدا چنین
جزا دهد نیکوکاران را و حسین از همه ما دانا تر است و حلم او از همه ما گرانتر است و قرابت او بحضرت رسالت از همه بیشتر است
او امام بود پیش از آنکه فرق کند و میخواند و بود پیش از آنکه سخن در آید و اگر خدا میدانست که از محمد بهتر کسی هست هرآینه او را
برای پیغمبری اختیار میکرد و چون محمد علی را اختیار کرد و تو حسین را اختیار کردی ما تسلیم کردیم و راضی شدیم و قبول کردیم امامت او را
و در مشکلات باو پناه خواهیم برد و در شبهات از و هدایت خواهیم یافت و در کتاب بصایر الدرجات از صالح بن میثم روایت
کرده است که با عبایه بن ربعی بنزد حبابه والبیه رفتیم گفت میخواهی ترا خبر دهم بآنچه از حسین بن علی صلوات الله علیهما شنیده ام گفتم
بلی ای حبابه گفت من بزیارت آنحضرت میرفتم تا آنکه طولی در میان دو دیده من بهم رسید و بسبب آن ترک زیارت آنحضرت
کردم و چون حضرت بر مرض من مطلع شد باصحاب خود بخانه من آمد و من در مصلای خود مشغول نماز بودم پس فرمود ای حبابه
چرا نمی‌آیی بنزد ما گفتم یابن رسول الله این مرض که در روی من بهم رسیده است مرا مانع شده حضرت فرمود که مقصود

بود چون بردم تشنم آب دهان مبارک خود را بر آن موضع انداخت و فرمود که خدا را شکر کن که حق تعالی آن مرض را از تو دفع کرد پس من
بسجده افتادم و شکر حق تعالی بجا آوردم چون سر از سجده برداشتم فرمود که در آینه نظر کن چون نظر کردم هیچ اثر از آن علت
ندیدم و قطب راوندی از ابو خالد کابلی روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت امام حسین نشسته بودیم
ناگاه جوانی گریان در آمد حضرت پرسید که سبب گریه تو چیست گفت والده من در این ساعت رحلت کرد و وصیت نکرد
و مالی دارد و مرا امر کرده که چون بمیرد کاری نکنم تا بحضرت تو عرض نمایم حضرت فرمود که برخیزید برویم بنزد این زن صالحه چون بدر خانه
رسیدیم که آن زن در آن خانه خوابیده بود حضرت در پیش در ایستاد و دعا کرد که حق تعالی او را زنده کند و وصیت خود را بعمل
چون حضرت از دعا فارغ شد آن زن برخاست و نشست و شهادت گفت و چون نظرش بر حضرت افتاد گفت ای مولای
من داخل خانه شو و آنچه خواهی بمن امر کن پس حضرت داخل خانه شده بر بالین او نشست و فرمود که وصیت کن
خدا ترا رحمت کند آن زن گفت یابن رسول الله این قدر مال دارم و در فلان موضع است ثلث آن را بتو گذاشتم که بهر که خواهی
از دوستان خود بدهی و دو ثلث دیگر از این پسر است اگر دانی که او از موالی و شیعیان تست و اگر مخالف باشد آن را بگیر
از برای آنکه مخالف را در اموال مؤمنان حقی نیست پس التماس کرد که بر او نماز کند و در ... پس خوابید
و جان بحق تسلیم کرد و ایضا از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که اعرابی بمدینه آمد که حضرت امام حسین را امتحان
کند و چون بحوالی رسید که داخل مدینه شود جنب شد و چون بخدمت آنحضرت رسید حضرت فرمود که ای اعرابی
شرم نداری که با جنابت بخدمت امام خود میآیی و چنان جنبی اعرابی گفت که بمقصود خود رسیدم و از آنچه شنیده بودم پس بیرون رفت
و غسل کرد و بخدمت آنحضرت آمد و مسائلی که میخواست پرسید و ایضا از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت
امام حسین با بعضی از غلامان خود برای حاجتی تشریف میبرد و فرمود که در فلان روز بیرون مروید و در فلان روز بروید و اگر مخالفت
میکنید دزدان بر سر راه شما خواهند آمد و شما را بقتل خواهند رسانید آن غلامان مخالفت کردند و در آن روز که آنحضرت گفته بود نرفتند و در روزی
که حضرت نهی فرموده بود رفتند و دزدان ایشان را بقتل آوردند و اموال ایشان را بردند چون خبر بآنحضرت رسید فرمود که من ایشان را
حذر فرمودم از من قبول نکردند و در همان ساعت برخاست و بنزد والی مدینه رفت والی گفت که شنیده ام غلامان ترا کشته اند
خدا ترا ثواب دهد بعوض ایشان حضرت فرمود که من بگویم که کشته است ایشان را پس ایشان را بگیر و قصاص کن والی گفت یابن
رسول الله قاتلان ایشان را میشناسی فرمود بلی چنانچه ترا میشناسم پس اشاره فرمود بمردی که در پیش والی ایستاده بود و فرمود که این یکی
از ایشان است گفت مرا از کجا میدانی و چون دانستی که من از ایشانم حضرت فرمود که اگر من راست بگویم قبول و تصدیق خواهی کرد
گفت بلی بخدا سوگند که ترا تصدیق خواهم کرد حضرت فرمود که چون بیرون رفتی فلان و فلان همراه تو بودند و همه را نام برد و فلان اولاد

برد و چهار نفر ایشان از موالی مدینه بودند و باقی ایشان از لشکرهای مدینه بودند پس والی بآن مرد گفت که کجا قرض خود را ادا کنید
میکنم که اگر راست گفتی همه گوشتهای بدن ترا تا به زیر آید بخورد پس گفت بخدا سوگند که حسین دروغ نگفت و راست گفت
و گویا که با همراه او بود پس والی امر بجمع کرده و فرمود که ایشان را زندان کردند و ایضا روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام
حسین آمد و مشورت کرد در تزویج زنی مالداری و خود مال بسیاری داشت حضرت فرمود که او را نخواه و آن سید دولت مخالفت
آنحضرت کرد و او را تزویج نمود و اندک وقتی پریشان شد و مالهای خود بر او دستش برون رفت حضرت فرمود که من گفتم
او را نخواه اکنون او را طلاق بگو و فلان زن را بخواه پس کمال نگذشت که مال بسیار بهم رسانید و برای او پسر و دختری آورد
و حالش نیکو شد و شیخ کشی و ابن شهرآشوب از حضرت صادق روایت کرده اند که روزی حضرت امام حسین بعیادت
بیماری رفت که تب شدیدی داشت چون حضرت داخل شد تب از او مفارقت کرد و آن بیمار عبدالله بن شداد لیثی بود گفت
راضی شدم بآنچه حق تعالی بشما داده است و تب از شما میگریزد حضرت فرمود که حق تعالی هیچ چیز را خلق نکرده است مگر آنکه او را امر کرده
که ما را اطاعت نمایند پس صدائی شنیدند و کسی را ندیدند که میگفت لبیک حضرت فرمود که آیا امیرالمؤمنین ترا امر نکرده است
که نزدیک نشوی مگر کسی که دشمن ما باشد یا گناهکار باشد که کفاره گناه او باشی پس چرا نزد این مؤمن آمدی و شیخ کشی
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که زنی طواف میکرد و در عقب او مردی طواف میکرد پس آن زن دست خود را بر
آورد و آن مرد دست خود را بلند کرد و بر ذراع او گذاشت پس حق تعالی دست آن مرد را چسبانید بر ذراع آن زن و هرچند سعی کرد جدا نشد
کرد تا آنکه مردم قطع طواف کردند و بر سر ایشان جمع گردیدند و والی را خبر کردند چون والی حاضر شد فقها را طلبید و میگفتند که دست او را
قطع باید کرد زیرا که او جنایت کرده است والی گفت که آیا کسی از فرزندان محمد در اینجا هست گفتند بلی حضرت امام حسین امشب
داخل شده است پس والی حضرت را طلبید و گفت ببین چه بلا بر سر ایشان آمده است حضرت چون بر حال ایشان مطلع گردید
رو بسوی کعبه گردانید و دست بدعا برداشت و ساعتی طولانی دعا کرد و بعد از آن بنزد ایشان آمد و دست آن مرد را از ذراع آن زن
جدا کرد پس والی پرسید که آیا عقاب بکنیم او را بآنچه کرده است حضرت فرمود که نه و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که در زمان حضرت امام حسین دو مرد با یکدیگر مخاصمه کردند در باب زنی و فرزندی و هر یک میگفتند که این فرزند من است
و فرزند از حضرت بر ایشان گذشت و از سبب منازعه ایشان پرسید چون بآنحضرت عرض کردند مدعی اول را فرمود که بنشین
پس آن زن را گفت که راست بگو پیش از آنکه حق تعالی پرده ترا بدرد و رسوا شوی گفت ای حضرت این کشته است شوهر من است و فرزند از آن
و این مرد دیگر را [illegible] حضرت رو کرد بآن فرزند که هنوز سخن نگفته بود و فرمود که سخن بگو ای پسر بحول خدا و بیان کن
که مادرت راست میگوید یا نه آن کودک باعجاز آنحضرت بسخن آمد و گفت من نه از اینم و نه از آن و پدر من فلان شبان است پس حضرت
امر نمود

امر نمود که آن زن را سنگسار کردند و آن طفل بعد از آن دیگر سخن نگفت و ایضا از اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت
روزی بحضرت امام حسین عرض کردم که ای سید من سؤال میکنم از تو از امری که بیقین بآن دارم و آن از اسرار خداست و صاحب
آن اسرار توئی حضرت فرمود که میخواهی بچشم ببینی که چگونه مخاطبه کرد رسول خدا با ابوبکر در مسجد قبا گفتم بلی یابن رسول الله همین را میخواهم
پس فرمود که برخیز من و آنحضرت در کوفه بودیم که ناگاه پیش از آنکه چشم برهم زنم خود را و آنحضرت را در مسجد قبا دیدم پس تبسم کرد در روی
من و فرمود که ای اصبغ حق تعالی باد را مسخر سلیمان گردانیده بود که در یک بامداد یک ماه راه میرفت و در پسین یک ماه راه و زیاده از آن
عطا کرده است گفتم بخدا سوگند که راست میگوئی یابن رسول الله پس حضرت فرمود که ماییم آنها که علم کتاب نزد ما است و بیان آنچه
در کتاب است ما میدانیم و نیست احدی از خلق خدا که آنچه نزد ما است نزد او باشد زیرا که ماییم اهل رازهای پنهان خدا پس تبسم نمود و فرمود که
ماییم آل الله و وارثان رسول خدا گفتم خدا را حمد میکنم بر این پس فرمود که داخل شو چون داخل مسجد قبا شدم دیدم که حضرت رسالت پناه
نشسته و ردای مبارک خود را بر پشت و زانوهای خود بسته ناگاه دیدم که حضرت امیرالمؤمنین گریبان ابوبکر لعین را چسبیده و حضرت
رسالت انگشت خود را بدندان میگزید و با ابوبکر میگوید که بد خلافتی کردی و بد عملی بجا آوردی پس بر تو باد لعنت خدا و لعنت من و
از ابن عباس روایت کرده است که گفت دیدم امام حسین را پیش از آنکه متوجه عراق گردد که بر در کعبه ایستاده بود و دست
جبرئیل در دست او بود و جبرئیل ندا میکرد که بیایید بسوی بیعت خدا که بیعت خدا بیعت حسین است و ابن طاووس از تفسیر روایت کرده
که گفت شنیدم از حضرت امام حسین در زمان حضرت رسول الله و آنحضرت کودک بود که میفرمود بخدا سوگند که جمع خواهند شد
برای کشتن من طاغیان بنی امیه و سرکرده ایشان عمر بن سعد خواهد بود گفتم حضرت رسالت ترا خبر داده
باین فرمود که نه پس بخدمت حضرت رسول رفتم و سخن آنحضرت را نقل کردم حضرت فرمود که علم او علم منست و آنچه واقع میشود
پیش از وقوعش میدانیم و در کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که اهل کوفه بخدمت
حضرت امیرالمؤمنین آمدند و از کمی باران شکایت کردند و گفتند برای ما طلب باران کن پس بحضرت امام حسین فرمود که برخیز
و طلب باران بکن حضرت برخاست و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد و درود بر حضرت رسالت فرستاد و دعای در طلب
رحمت و باران فرمود و طلب باران برای مردم از حق تعالی نمود هنوز از دعا فارغ نشده بود که باران از آسمان ریخت
و اعرابی از بعضی نواحی کوفه آمد و گفت رودخانه ها و چاهها را دیدم که از آب جاری شده بود و از کنارها بر یکدیگر موج میزدند و ایضا روایت
کرده است که در صحرای کربلا [illegible] عبدالله بن حوزه نزدیک حضرت امام حسین آمد و گفت بشارت باد
ترا باتش دوزخ حضرت فرمود که خیر بشارت میبرم من بسوی خداوند آمرزنده و پیغمبر شفاعت کننده و من از رسالت بگوی
که تو کیستی گفت منم ابن حوزه پس حضرت دست مبارک خود را بلند کرد تا آنکه سفیدی زیر بغل آنحضرت ظاهر شد

دو فرمود که خداوند او را بکشد بسوی آتش جهنم پس آن ملعون بغضب آمد و بر حضرت حمله کرد که ناگاه اسبش در نهری افتاد و دو پای
گردید و پایش در رکاب ماند و سرش بر زمین آمد و اسب رم کرد و میدوید و سر او را بر سنگ و کلوخ میزد و بلکه و در نزع جهید و شد دو
رکاب او که پاره و نصف دیگرش بر زمین ماند و بجهنم واصل شد و در احادیث معتبره از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند که شبی
بود که حضرت فاطمه در خواب بود و حضرت امام حسین ع در گهواره میگریست و جبرئیل گهواره را می جنبانید و با او سخن میگفت و او را
ساکت میگردانید چون حضرت فاطمه بیدار شد دید که گهواره میجنبد و کسی را نمیدید چون از حضرت رسول ص پرسید حضرت
فرمود که او جبرئیل است و ایضا روایت کرده اند که چون آنحضرت در تاریکی در موضعی می نشست بنوری که از جبین و پیشانی
آنحضرت ساطع بود آنحضرت را می شناختند زیرا که حضرت رسالت ص این دو موضع را بسیار می بوسید مؤلف گوید که اکثر معجزات
در باب شهادت آنحضرت مذکور خواهد شد **فصل پنجم** در بیان ثواب گریستن بر آنحضرت و ماتم آنحضرت داشتن و برای
آنحضرت اندوهناک بودن است خصوصا در روز عاشورا ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است از ابن خارجه که گفت روزی
در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع بودیم که حضرت امام حسین ع را یاد کردیم حضرت بسیار گریست و ما گریستیم پس حضرت
سر برداشت و فرمود که حضرت امام حسین ع میفرمود که منم کشته گریه و زاری هیچ مؤمنی مرا یاد نمیکند مگر آنکه گریان میگردد و
بروایت دیگر فرمود که حضرت میفرمود منم کشته زاری و گریه که باکرب و غم و الم کشته خواهم شد و لازم است بر خدا که هر اندوهناکی
که بزیارت من بیاید شاد و خوشحال باهل خود برگرداند و شیخ مفید بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که هر جزع کردن و
گریستن مکروه است بغیر از جزع کردن و گریستن بر حسین ع و ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که هیچ روزی حسین بن علی ع نزد
امام جعفر صادق ع مذکور نمی شد که کسی آنحضرت را تا شب متبسم ببیند و در تمام آن روز محزون و گریان می بود و میفرمود که حسین
سبب گریه هر مؤمن است و ایضا از آنحضرت روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین ع نظر کرد بسوی حضرت امام حسین ع
و فرمود که ای سبب گریه هر مؤمن پس حضرت امام حسین ع فرمود که من ای پدر حضرت فرمود که بلی ای فرزند گرامی و ابن
قولویه بسند معتبر از ابو هارون مکفوف روایت کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت صادق ع رفتم حضرت فرمود که شعری
چند در مرثیه حضرت امام حسین ع از برای من بخوان چون شروع کردم حضرت گریان شد و من مرثیه میخواندم و حضرت میگریست تا آنکه
صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد و بروایت دیگر حضرت فرمود که بآن روشی که در پیش خود میخوانید بخوان یعنی بنوحه چون خواندم
آنحضرت بسیار گریست و صدای گریه زنان آنحضرت از پشت پرده بلند شد چون فارغ شدم حضرت فرمود که هر که شعری
در مرثیه حسین بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که سی کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که بیست
کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که ده کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که پنج کس را بگریاند بهشت او را

واجب

واجب گردد و هر که یک کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که مرثیه بخواند و خود بگرید بهشت او را واجب شود و هر که او را گریه نیاید
و خود را بگریه بدارد بهشت او را واجب گردد و در روایت دیگر فرمود که هر که آنحضرت را یاد آورد و از دیده او بقدر پر مگسی آب
بیرون آید ثواب او بر خدا است و خدا راضی نشود از برای او بثوابی بغیر از بهشت و شیخ کشی بسند معتبر از زید شحام روایت کرده است
که من با جماعتی از اهل کوفه در خدمت حضرت صادق ع بودیم جعفر بن عفان بخدمت آنحضرت آمد و او را گرامی داشت و نزدیک خود نشانید
و فرمود ای جعفر گفت لبیک خدا مرا فدای تو گرداند حضرت فرمود که شنیده ام که تو شعر میگوئی در مرثیه حضرت امام حسین ع و نیکو میگوئی
گفت بلی فدای تو شوم فرمود که بخوان چون خواندم آنحضرت گریان شد و قطرات اشک آنحضرت بر ریش مبارک جاری میشد و حاضران
همه گریان شدند پس فرمود که بخدا سوگند که ملائکه مقربین در اینجا حاضر شدند و مرثیه ای حسین شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم
گریستند و حق تعالی از برای تو جمیع بهشت را واجب گردانید و گناهان ترا آمرزید پس فرمود که ای جعفر میخواهی که زیاده بگویم گفت
بلی ای سید من فرمود که هر که در مرثیه حسین شعری بگوید و بگرید و بگریاند البته حق تعالی بهشت را از برای او واجب گرداند و گناهان
او را بیامرزد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسین ع نزد پروردگار خود است و نظر میکند
بلشکرگاه خود و بسوی شهدائی که نزد او مدفونند و نظر میکند بسوی زیارت کنندگان خود و او داناتر است بنامهای ایشان و نامهای
پدران ایشان و درجات و منازل ایشان نزد خداوند عالمیان از شما بفرزندان خود و نظر میکند
بسوی کسی که بر آنحضرت گریه میکند و طلب آمرزش میکند برای او و میگوید که اگر بدانند زیارت کنندگان من آنچه خدا برای او مهیا کرده است
هر آینه فرح او زیاده از جزع او خواهد بود و چون زیارت کننده او برمیگردد هیچ گناه بر او نمانده است و ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال در آن ماه را حرام میدانستند و این امت
جفاکار خونهای ما را در آن ماه حلال دانستند و هتک حرمت ما کردند و زنان و فرزندان ما را اسیر کردند و آتش در خیمه های ما زدند و اموال
ما را غارت کردند و حرمت حضرت رسالت ص را در حق ما رعایت نکردند بدرستی که مصیبت حسین دیده های ما را مجروح کرده است
و اشکهای ما را جاری کرده است و عزیز ما را ذلیل گردانیده در زمین کرب و بلا و میراث کرب و بلا ما کرده است
تا روز قیامت پس بر مثل حسین باید بگریند گریه کنندگان که گریه بر آنحضرت فرو میریزد گناهان بزرگ را پس حضرت فرمود که
پدرم چون ماه محرم داخل میشد کسی آنحضرت را خندان نمیدید و اندوه و حزن بر آنحضرت غالب میگردید و چون روز دهم محرم
میشد روز مصیبت و اندوه و گریه او بود و میگفت امروز روزیست که حسین شهید شده است و ایضا بسند موثق از آن
حضرت روایت کرده است که هر که ترک کند سعی در حوائج خود را در روز عاشورا حق تعالی حوائج دنیا و آخرت او را برآورد
و هر که روز عاشورا روز مصیبت و اندوه و گریه او باشد حق تعالی روز قیامت را روز شادی و سرور او گرداند و دیده اش در بهشت

تاریک بشود و هرکه روز عاشورا را روز برکت شمارد و برای برکت آذوقه در آن روز در خانه ذخیره کند در آنچه ذخیره کرده است
برکت نیابد و خدا او را در روز قیامت با یزید و عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد در پست ترین درکات جهنم اندازد و ایضا بسند حسن
از ریان بن شبیب روایت کرده است که گفت در روز اول محرم بخدمت حضرت امام رضا رفتم فرمود که ای پسر شبیب آیا روزه‌ای
گفتم نه فرمود که این روزیست که حق تعالی دعای حضرت زکریا را مستجاب گردانید در وقتی که از خدا فرزند طلبید و دعا کرد
ندا کردند او را در محراب که خدا بشارت میدهد ترا بیحیی پس هرکه این روز را روزه دارد و دعا کند مستجاب گرداند پس فرمود که ای
پسر شبیب محرم ماهی بود که اهل جاهلیت در زمان گذشته ظلم و قتال را در این ماه حرام میدانستند برای حرمت این ماه پس
حرمت این ماه را نشناختند و حرمت پیغمبر خود را در این ماه ذریت پیغمبر خود را قتل کردند و زنان ایشان را اسیر کردند و اموال
ایشان را بغارت بردند پس خدا نیامرزد ایشان را هرگز ای پسر شبیب اگر بر چیزی گریه کنی پس گریه کن برای حسین بن علی که او را
کشتند و هیچ یک در زمین شبیه نبودند بتحقیق که گریستند برای شهادت او آسمانهای هفتگانه و زمینها و چهار هزار ملک
برای نصرت آنحضرت از آسمان بزیر آمدند و چون بزمین رسیدند آنحضرت شهید شده بود ایشان پیوسته نزد قبر آنحضرت هستند
ژولیده مو و گردآلود تا وقتی که حضرت قائم ظاهر شود پس از یاوران آنحضرت خواهند بود و در وقت جنگ شعار ایشان این خواهد
بود که یا لثارات الحسین یعنی ای طلب کنندگان خون حسین ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که چون جدم
حسین کشته شد از آسمان خون و خاک سرخ بارید ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین تا آب دیده‌های تو جاری شود حق تعالی
گناهان ترا بیامرزد خواه اندک باشد و خواه بسیار ای پسر شبیب اگر خواهی که خدا را ملاقات کنی و هیچ گناه بر تو نباشد پس زیارت
کن حسین را ای پسر شبیب اگر خواهی که ساکن شوی در غرفه‌های بهشت با رسول خدا و اهل بیت او پس لعنت کن بر قاتلان حسین
ای پسر شبیب اگر خواهی که مثل ثواب شهیدان کربلا داشته باشی پس هرگاه که مصیبت آنحضرت را یاد کنی بگو یا لیتنی کنت
معهم فافوز فوزا عظیما یعنی آرزو میکنم که کاش با ایشان بودم و کشته میشدم و رستگاری عظیم می‌یافتم ای پسر شبیب اگر خواهی که در درجات
عالیه بهشت با ما باشی برای اندوه ما اندوهناک باش و برای شادی ما شاد باش و بر تو باد بولایت ما که اگر مردی سنگی را
دوست دارد حق تعالی او را در قیامت با آن محشور میگرداند و در کامل الزیاره بسند معتبر از عبد الله بن بکیر روایت کرده است
که گفت روزی از حضرت صادق پرسیدم که یابن رسول الله اگر قبر حضرت امام حسین را بشکافند آیا در قبر او چیزی خواهند
یافت حضرت فرمود که ای پسر بکیر چه بسیار عظیم است مسائل تو بدرستی که حسین بن علی با پدر و مادر و برادر خود است
در منزل رسول خدا و با آنحضرت روزی میخورند و شادی میکنند و گاهی بر جانب راست عرش آویخته است و میگوید پروردگارا
وفا کن بوعده‌ای که با من کرده و نظر میکند بزیارت کنندگان خود و ایشان را بنامهای ایشان و نام پدران ایشان و مسکن

های ایشان و آنچه در خورجینهای خود دارند بهتر میشناسد از آنچه شما فرزندان خود را میشناسید و نظر میکند بسوی آنها که
بر او میگریند و طلب آمرزش از برای ایشان میکند و از پدران خود سؤال میکند که برای ایشان استغفار کنند و میگوید ای
گریه کننده اگر بدانی آنچه خدا برای تو مهیا گردانیده است از ثوابها هر آینه شادی تو زیاده از اندوه تو خواهد بود و از حق تعالی
سؤال میکند که هر گناه و خطائی که گریه کننده کرده است بیامرزد و ایضا بسند معتبر از مسمع بن عبد الملک روایت کرده است
که حضرت امام جعفر صادق فرمود که ای مسمع تو از اهل عراقی آیا بزیارت قبر امام حسین میروی گفتم نه مرد مشهورم از اهل
بصره و نزد ما جماعتی هستند که تابع خلیفه‌اند و دشمنان ما بسیارند از اهل قبایل از ناصبیان و غیر ایشان ایمن نیستم که احوال مرا
بگویند و از ایشان ضرری بمن برسد حضرت فرمود که آیا بیاد می‌آوری آنچه بآنحضرت کردند گفتم بلی فرمود که جزع میکنی برای
مصیبت آنحضرت گفتم بلی بخدا سوگند که گریه میکنم تا آنکه اهل من اثر آن را در من می‌بینند و امتناع میکنم از خوردن طعام تا آنکه
اثر آن در چهره من ظاهر میشود حضرت فرمود که خدا رحم کند گریه ترا بدرستی که تو شمرده میشوی از آنها که جزع میکنند از برای ما و شاد
میشوند برای شادی ما و اندوهناک میشوند برای اندوه ما و خایف میشوند برای خوف ما و ایمن میشوند برای ایمنی ما و بزودی خواهی دید در وقت مرگ حضور
پدران مرا نزد خود و وصیت کردن ایشان ملک موت را از برای تو و بشارتی که بتو دهند ترا که دیده تو روشن گردد پیش از مرگ و ملک
موت بر تو مهربانتر باشد از مادر مهربان بر فرزند خود پس حضرت گریست و من نیز گریستم فرمود که حمد میکنم خداوندی را
که تفضیل داده است ما را بر خلق خود برحمت و مخصوص گردانیده است ما اهل بیت را برحمت ای مسمع بدرستی که زمین و آسمانها
گریه میکنند از روزی که امیرالمؤمنین شهید شده است بجهت ترحم بر ما و آنچه از ملائکه گریه برای ما میکنند زیاده از آنست
از روزی که ما کشته شده‌ایم گریه ایشان ساکن نگردیده است و هرکه گریه کند برای ترحم بر ما و آنچه بما رسیده است رحم میکند خدا او را
پیش از آنکه آب از دیده او بیرون آید و چون آب بر روی او جاری شود اگر قطره از آب دیده او بجهنم بریزد هر آینه حرارت آنرا
فرو نشاند و کسی که دلش برای ما بدرد آید در وقت مردن چون ما را ببیند شاد گردد و آن شادی در دلش باقی بماند تا
حوض کوثر بر ما وارد شود و چون دوستان ما بنزد کوثر آیند و بسیار شاد شوند و از الوان طعامها بخورند که نخواهند که از
سر آن برگردند ای مسمع هرکه یک شربت از آن آب بخورد بعد از آن هرگز تشنه نمیشود و تعب و مشقت
نمی‌بیند و آن آب سردیست که مانند کافور است و بوی مشک از آن ساطع است و طعم زنجبیل دارد از عسل شیرین‌تر است
و از مسکه نرمتر است و از آب دیده صاف‌تر است و از عنبر خوشبوتر است و از چشمه تسنیم بیرون می‌آید و در نهرهای بهشت جاری
میگردد و بر لبهای حوض کوثر قدحها زیاده از ستاره‌های آسمان و بوی خوشش از هزار ساله راه بمشام مردم میرسد و قدحهای
آن از طلا و نقره و الوان جواهر است و چون کسی را آب دهد میکشد که از آن بیاشامد جمیع بوهای خوش را بمشام او برساند

آن میگوید که من را فهمیدم که مرا همین جا بگذارند و بعضی دیگر نظر کنم و نگویم از اینجا بر نمیخیزم ای کاش منهم خود را آنجا خوبی بود که از آن جوی
سیراب میکردند و هر دیده که برای مصیبت ما گریان میکرد و التفات میکرد و نظر کردن بسوی کوثر و همه دوستان ما از آن می آشامند
و هر کس بقدر رغبتی که بما دارد و نفرت آن جناب دیده بدرستی که حضرت امیرالمؤمنین بر کنار کوثر ایستاده است و عصای از چوب عوسج در
دارد و دشمنان ما را از آن بر میراند پس یکی از ایشان گوید که من در دنیا شهادت بوحدانیت خدا و رسالت محمد داده‌ام چرا مرا آب
نمیدهی حضرت در جواب میفرماید که برو نزد امام خود ابوبکر و سوال کن که برای تو شفاعت کند گوید که امام من امروز از من بیزاری
میجوید حضرت فرماید که برو نزد آنکسی که او را دوست میداشتی و او را اختیار کردی و سوال کن که شفاعت کند ترا زیرا که بهترین خلق اولاد آدم
که شفاعت او را کرده گوید که از تشنگی هلاک شدم حضرت فرماید که خدا تشنگی ترا زیاده گرداند راوی گفت که من بخدمت حضرت
عرض نمودم که چنین مردی چگونه نزد او میاید که نزد کوثر بیاید حضرت فرمود زیرا که او پرهیزکاری مینمود از کارهای بد و چون
ما نزد او مذکور میشدیم ما را ناسزا نمیگفت و جرئتهای که دیگران در حق ما میکردند این نمیکرد و اینها نه از برای آن بود که ما را دوست
میداشت باعتقادات بامامت ما داشته ولیکن از بسکه مشغول عبادت بود و مل خود بعبادت که مشغول ذکر مردم نشود و او
منافق بود و در دلش نصب عداوت ما بود و نصب عداوت اهل نصب مینمود و ولایت ابوبکر و عمر علیهما اللعنه داشته و ایشان را بر همه کس
تقدیم میداد و بعضی از ثقات روایت کرده اند از سید حسینی که میگفت من مجاور بودم در مشهد علی ابن موسی الرضا و چون
چون روز عاشورا شد مردی از اصحاب ما مقتل حضرت امام حسین را میخواند و باین حدیث رسید که حضرت باقر فرمود
که هر که از دیده های او در مصیبت حضرت امام حسین بقدر پر مگسی آب بیرون آید حق تعالی گناهان او را بیامرزد اگر چه مانند کف
دریاها باشد و در آن مجلس مرد جاهلی که مدعی بود علم را فرمود و بعقل ناقص خود اعتقاد تمام داشت گفت این حدیث صحیح نمی باید
که راست باشد و چگونه ازین بر آن حضرت این قدر ثواب داشته باشد و بعد مباحثه بسیار کردیم او از مقالات خود در
برنگشت چون روز دیگر شد نزد ما آمد و بسی معذرت کشید و اظهار ندامت از گفتهها نمود و گفت چون از نزد شما رفتم و در
خواب خود خوابیدم در خواب دیدم که قیامت بر پا شده است و مردم را همه در یک صحرا جمع کرده اند و ترازوی اعمال را آویخته
و صراط را بر روی جهنم کشیده اند و دیوانهای عمل را گشوده اند و آتش جهنم را افروخته اند و قصرهای بهشت را جلوه داده اند و
در آن وقت تشنگی عظیم بر من غالب شده چون نظر کردم بجانب راست حوض کوثر را مشاهده کردم و لب حوض دو مرد
دیگر زن را دیدم که ایستاده اند و نور جمال ایشان صحرای محشر را روشن کرده است و جامه‌های سیاه پوشیده اند و میگریند
از مردی پرسیدم که اینها کیستند که بر کنار کوثر ایستاده اند گفت محمد المصطفی و علی المرتضی و آن زن فاطمه زهراست
پس گفتم چرا سیاه پوشیده اند و میگریند گفت مگر نمیدانی که امروز روز عاشوراست و روز شهید کربلاست پس نزدیک فاطمه

فاطمه زهرا رفتم گفتم ای دختر رسول خدا من تشنه ام آنحضرت از روی غضب بمن نظر کرد و گفت تو نیستی که انکار میکردی فضیلت
گریستن بر مصیبت فرزند شهیدم و نور دیده‌ام حسین شهید مظلوم را من از وحشت این خواب بیدار شدم و از گفته خود
پشیمان شدم و اکنون از شما معذرت میطلبم که از تقصیر من درگذرید و ابن قولویه بسند معتبر از زراره روایت کرده است
که حضرت امام جعفر صادق فرمود که ای زراره بدرستی که آسمان گریست بر حسین چهل صبح بسرخی و گریست آفتاب چهل صبح بکسوف و کوهها پاره پاره شدند
و دریاها شکافته شدند و ملائکه چهل روز بر آنحضرت گریستند و هیچ زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و روغن
نمالید و سرمه نکشید و موی خود را شانه نکرد تا سر عبیدالله بن زیاد و عمر ابن سعد لعنهم الله را برای ما آوردند و پیوسته ما در گریه بودیم از برای مصیبت
آنحضرت و جدم علی بن الحسین چون پدر بزرگوار خود را یاد میکرد آنقدر میگریست که ریش مبارکش از آب دیده اش تر میشد
و هر که آنحضرت را بر آن حالت میدید از گریه آنحضرت میگریست و ملائکه که نزد قبر امام شهیدند گریه برای او میکنند و گریه میکنند بگریه ایشان مرغان
هوا و هر که در هوا و آسمانست از ملائکه که بر ایشان میشنوند و چون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت کرد جهنم نعره
کشید که نزدیک بود که زمین را از هم شکافد و چون جان پلید عبیدالله بن زیاد و یزید بن معاویه علیهم اللعنه از بدن نحس ایشان جدا شد
جهنم بخروش آمده و اگر حق تعالی او را منع نمیکرد و خزینه داران جهنم را که آتش را حبس نمایند هر که بر روی زمین بود از جوش و خروش آن جهنم
و اگر آتش را رخصت میدادند هر آینه هر چه بر روی زمین بود فرو میبرد ولیکن مأمور است به امر خدا و نمیتواند و خازنان او را باز میدارند
دارند و چندین مرتبه بر خازنان خود زیادتی کرده تا باب مقاومت او نیاوردند تا جبرئیل آمده و بال خود را بر او زد تا ساکن شد
او را زده و او را ساکن گردانید و بدرستی که جهنم گریه میکند بر آنحضرت و لعن میکند بر قاتلان آنحضرت و اگر حجتهای خدا در زمین
نمی بودند هر آینه زمین را سرنگون میکرد و هیچ دیده و گریه نزد خدا محبوب تر نیست و هیچ گریه نزد خدا پسندیده تر نیست از دیده که بر آنحضرت
بگرید و از گریه که بر آنحضرت فرو ریزد و هر که بر آنحضرت بگرید بیکی بفاطمه احسان کرده است و بدل آنحضرت نموده است و احسان
بحضرت رسالت کرده است و حق ما اهل بیت را ادا کرده است و در قیامت هیچ بنده محشور نمیشود که دیده او گریان نباشد
مگر کسی که بر جدم گریسته باشد که او محشور میشود با دیده خندان و بشارت بآن میرسد از جانب خداوند عالمیان و آثار
سرور و شادی از او ظاهر میگردد و خلایق همه در ترس و جمعند و گریه کنندگان بر حسین ایمن باشند و همه خلق را بعقاب حساب
میبرند و ایشان در زیر عرش خدا در خدمت آنحضرت نشسته اند و از حساب نمیترسند و ملائکه نزد ایشان می آیند و ایشان را
تکلیف دخول بهشت می نمایند و ایشان ابا میکنند و میگویند که ما با شما و صحبت آنحضرت را بهشت نمیفروشیم و التفات آن
حضرت خوشتر است ما را از بهشت و حوران و نعمتهای آن برای ایشان پیام میفرستند که ما با شوق ملاقات شما بنهایت رسیده
و ایشان بسبب سرور و شادی که از صحبت آنحضرت دارند سر بالا نمیکنند که پیغام ایشان را بشنوند و دشمنان اهل بیت را

می‌خندند که برو بسوی آتش میکشند و ایشان در منازل این نیکوکاران برای ایشان میگویند که بهشت ما را شفاعت کنند و در این روز
و نه دوستی و یاری که ما را از شدت و آزاری نجات دهد پس به منزلهای ایشان از جانب زنان ایشان و فرزندان ایشان داران
بهشتیان می‌آورند ایشان را که از برای شما در بهشت مهیا کرده است ایشان در جواب میگویند که خواهیم آمد انشاء الله تعالی نزد شما
جواب پیغام ایشان بکوران و غلمان و خازنان بهشتهای ایشان برسد و می‌شنوند که ایشان در خدمت آنحضرت در زیر
عرش نشسته‌اند شوق آنها به ملاقات ایشان زیاده میگردد پس این هم‌نشینان آنحضرت میگویند که حمد و سپاس خداوندی را
که فرج داد ما را و اهوال این روز را از ما برداشت و ما را نجات داد از آنچه می‌ترسیدیم پس اسپان و شتران از بهشت به جهت برای ایشان
می‌آورند و ایشان سوار میشوند و مشغول حمد و ثنای حضرت عزت و صلوات رسول و آل او میباشند تا داخل منازل خود گردند و ابن قولویه بسند
معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم و با آنحضرت سخن میگفتم که یکی از فرزندان آنحضرت
داخل شد چون نظر حضرت بر آن افتاد گفت مرحبا و او را در بر کشید و بوسید و فرمود که خدا حقیر کند آنها را که شما را حقیر کرده‌اند
و خدا انتقام کشد از آنها که بر شما ستم کردند و خدا یاور و حافظ و ناصر شما باشد پس بسیار گریستند زنان بر شما و پیغمبران
بطول انجامید گریه پیغمبران و صدیقان و شهیدان و ملائکه آسمان بر شما پس حضرت گریست و فرمود که ای ابو بصیر هرگاه نظر میکنم بسوی
فرزندان حسین مرا حالتی رو میدهد که ضبط خود نمی‌توانم کرد از آنچه بپدران ایشان و به ایشان کردند ای ابو بصیر بدرستی که فاطمه
بر حسین میگرید و نعره‌ای میزند که جهنم در خروش می‌آید و چون خازنان جهنم صدای آنحضرت را میشنوند جهنم را ضبط میکنند که مبادا
زبانه‌اش جمیع اهل زمین را بسوزاند و تا آنحضرت در گریه است ایشان را می‌ترسند و درهای جهنم را میبندند و زبانه‌های آنرا برمیگردانند
از برای محافظت اهل زمین و جهنم ساکن نمیشود تا آنحضرت از گریه ساکن نشود و دریاها از صدای گریه آنحضرت نزدیک است که بشکافند
و بر یکدیگر ریزند و بر هر قطره از آنها ملکی موکل است که چون صدای آنحضرت بر می‌آید محافظت آنها می‌نمایند که اهل زمین را غرق نکنند
و ملائکه پیوسته ترسانند برای گریه آنحضرت گریه میکنند و تضرع و دعا میکنند و اهل عرش و آنها که بر دور عرش‌اند به ضجه
ملکوت تقدیس می‌نمایند و صدای تسبیح و تقدیس حق تعالی بلند میکنند از ترس عذاب اهل زمین و اگر یکی از صداهای ایشان به اهل زمین برسد
هر آینه اهل زمین مدهوش گردند و کوه‌ها کنده شود و زمین بلرزد گفتم فدای تو شوم این امر عظیم است که ... حضرت فرمود
که آنچه گفتم زیاده از آنست که گفتم پس فرمود که ای ابو بصیر آیا نمیخواهی از آنها باشی که یاری فاطمه میکنند در گریه و ضجه کردن پس
من بگریه افتادم و از بسیاری گریه سخن نتوانستم گفت و حضرت برخاست بمصلای خود رفت و مشغول دعا شد و من با این حالت از خدمت آنحضرت
بیرون آمدم و نتوانستم طعام بخورم و مرا در شب خواب نبرد و در روز دیگر ترسان و خایف بخدمت آنحضرت رفتم و چون دیدم که حضرت
ساکن گردیده است من ساکن شدم و حمد کردم خدا را که بر من عقوبتی نازل نشد و در بعضی از کتب معتبر از دعبل خزاعی روایت

کرده

کرده است که گفت در ایام عاشورا رفتم بخدمت علی بن موسی الرضا و آنحضرت اندوهناک نشسته بود و جمعی از شیعیان در خدمت
آنحضرت نشسته بودند چون نظر آنحضرت بر من افتاد فرمود که مرحبا ای دعبل که یاری کننده مائی بدست و زبان خود پس مرا
طلبید و نزدیک خود نشانید و فرمود که ای دعبل چون این روزها ایام حزن ما اهل بیت و ایام سرور دشمنان ما است
میخواهم که شعری چند در مرثیه سید الشهدا بخوانی و بدان ای دعبل که هر که آب از دیده‌های او روان شود برای آنچه بما رسیده است از مخالفان
ما حق تعالی او را در زمره ما محشور گرداند ای دعبل هر که بر مصیبت جدم حسین بگرید البته گناهان او را بیامرزد پس حضرت برخاست
که پرده بستند و پرده‌نشینان اهل عصمت و طهارت در پس پرده نشستند برای آنکه در مصیبت جد خود حسین بگریند پس فرمود که ای
دعبل مرثیه برای حسین بخوان پس شعری چند در مرثیه آنحضرت خواندم آنحضرت و مردان و زنان و حاضران بسیار گریستند
که صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد

فصل ششم

در بیان خبر دادن حق تعالی پیغمبران گذشته را بشهادت آنحضرت و گریه ایشان
بر شهادت آنحضرت روایت کرده شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده است که حق تعالی
بعوض شهادت حضرت امام حسین گردانیده است که امامت در ذریت او قرار داده و شفا در تربت او قرار داده و دعا
نزد قبر او مستجاب گردانیده و روزهای زیارت کنندگان او در رفتن و برگشتن از عمر ایشان حساب نمیکنند راوی گفت
که هرگاه مردم برکت زیارت آنحضرت را بیابند فضیلت چیست از برای آنحضرت خود بشهادت چه درجه یافته باشد حضرت فرمود
که حق تعالی او را ملحق گردانیده است به پیغمبر که با آنحضرت میباشد در درجه و منزلت او و ابن بابویه و دیگران بسندهای
معتبر از حضرت صادق روایت کرده‌اند که چون حضرت امام حسین متولد شد حضرت رسالت بفاطمه صلوات الله علیها خبر داد که امت
من این فرزند را شهید خواهند کرد حضرت فاطمه گفت که من چنین فرزندی را نمیخواهم حضرت فرمود که حق تعالی امامت
در فرزندان او قرار داده است تا روز قیامت حضرت فاطمه گفت راضی شدم و شیخ طوسی و دیگران از سعد بن عبدالله روایت
کرده‌اند که گفت بخدمت امام حسن عسکری رفتم و از آنحضرت مسئله چند سؤال کردم و آنحضرت فرمود که از مولای خود حضرت
صاحب الامر صلوات الله علیه بپرس و در آن وقت حضرت صاحب الامر کودکی بود در پیش روی حضرت بازی میکرد پس سؤال کردم
از تفسیر کهیعص حضرت فرمود که این از خبرهای غیب است که خدا آنحضرت زکریا را خبر داده و بعد از آن بحضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرموده است و بیانش این بود که حضرت زکریا از خدا طلب کرد که اسمای خمسه آل عبا را بیاموزد و تعلیم نماید که در شدائد بآنها
پناه برد جبرئیل آمد و اسمای ایشان را تعلیم آنحضرت نمود پس چون زکریا نام محمد و علی و فاطمه و حسن صلوات الله علیهم را یاد میکرد
غم او برطرف میشد و خوشحال میگردید و چون نام مبارک حضرت امام حسین را یاد میکرد گریه بر او مستولی میشد و ضبط خود
نمی‌توانست کرد روزی مناجات کرد که خداوندا چرا از نام آن چهار بزرگوار که یاد میکنم غمهای من زایل میشود و سرور میآیدم و چون

نام آل عبا را ذکر میکنم غمهای من بهیجان می‌آید و مرا از گریه طاقت نمی‌ماند پس خدا او را از قصه شهادت و مظلومیت آنحضرت
خبر کرد و فرمود که کهیعص پس کاف اشاره بنام کربلا است و ها هلاک عترت طاهره است و یا یزید است که کشنده و ظالم
ایشان بود و عین عطش ایشان است و صاد صبر ایشان است پس چون زکریا این خبر را شنید
سه روز از مسجد حرکت نکرد و کسی را نزد خود راه نداد و مشغول گریه و زاری و ناله و بیقراری شد و مرثیه بر مصیبت آنحضرت میگفت
و میگفت الهی آیا دل بهترین خلق خود را بمصیبت فرزندش بدرد خواهی آورد آیا چنین مصیبتی بساحت عزت او
خواهی داد آیا جامه این مصیبت را بر علی و فاطمه خواهی پوشانید آیا چنین درد و الم بر دل ایشان خواهی
آورد و بعد از این سخنان میگفت که الهی مرا فرزندی کرامت فرما که در پیری دیده من روشن شود و چون چنین فرزندی بمن
کرامت فرمائی مرا فریفته محبت او گردان پس چنین کن که دل من در مصیبت آن فرزند چنان بدرد آید که دل محمد حبیب تو برای فرزندش
بدرد خواهد آمد پس خدا یحیی را بآنحضرت کرامت فرمود و مانند حضرت امام حسین ع بشهادت فائز گردید و حضرت یحیی شش ماه
در شکم مادر بود و همچنین حضرت امام حسین ع شش ماه بود و ابن بابویه از کعب الاحبار روایت کرده است که گفت ما در کتابهای
خود خوانده‌ایم که مردی از فرزندان محمد ص کشته خواهد شد و عرق اسبان اصحاب او خشک نخواهد شد که داخل بهشت شوند و حور
العین معانقه نمایند پس حضرت امام حسن ع گذشت پرسیدند که این است گفت نه و چون حضرت امام حسین ع گذشت پرسیدند
که این است گفت بلی و ایضا روایت کرده است که جمعی از مسلمانان بغزای روم رفتند چون بجائی رسیدند داخل گردیدند در یکی
از کلیسیاهای ایشان دیدند که بیتی نوشته بود که مضمونش این بود آیا امید دارند گروهی که حسین را کشتند شفاعت
جدش را در روز قیامت از ایشان پرسیدند که چند سال است که این شعر در کلیسا نوشته شده است گفتند سیصد سال پیش از آنکه
پیغمبر شما مبعوث شود و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول روزی در خانه ام سلمه رضی الله
عنها آمد و فرمود که کسی نباید بر من ام سلمه گفت که حضرت امام حسین ع آمد و کودک بود من نتوانستم آنحضرت را منع نمایم از او رفت
بخدمت آنحضرت و من از پی او رفتم دیدم که حضرت رسول امام حسین را بر سینه خود نشانیده است و حضرت رسول گریه
میکند و چیزی در دست خود دارد و میگرداند پس آنحضرت فرمود که ای ام سلمه جبرئیل نزد آورده است که این کشته خواهد شد و این
تربت را که در آن کشته خواهد شد نزد خود نگاه دار هر وقت که خون شود بدان که حبیب من کشته شده است ام سلمه گفت
یا رسول الله از حق تعالی سوال کن که این را از او برطرف کند حضرت فرمود که من از خدا سوال کردم حق تعالی فرمود که بسبب شهادت
حسین درجه خواهد بود که احدی از مخلوقین بآن درجه نرسد و مر او را شیعیان هست که شفاعت کنند و شفاعت
ایشان رد نشود و مهدی آل محمد از فرزندان او خواهد بود پس خوشا حال کسی که از اولیای حسین باشد و شیعیان او

الفائزون

رستگارانند در روز قیامت و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که چون حق تعالی امر کرد حضرت ابراهیم را که فرزند
خود اسمعیل را قربان کند برای او فدائی فرستاد و امر کرد که گوسفند را بعوض او قربان کند پس ابراهیم آرزو کرد که کاش مامور می‌شدم که
گوسفند و فرزند خود را بدست خود از برای خدا قربان میکردم تا آنکه دل من بکشتن عزیزترین فرزندان من بدرد می‌آمد و مستحق ثواب
بسبب آن رفع درجات اهل مصائب می‌شدم پس حق تعالی بسوی او وحی کرد که ای ابراهیم کیست محبوبترین خلق بسوی تو ابراهیم
گفت خداوندا خلقی نیافریده که محبوبتر باشد بسوی من از حبیب تو محمد ص حق تعالی باو وحی کرد که آیا او محبوبتر است بسوی تو یا جان
تو ابراهیم گفت بلکه او را از جان خود دوستتر میدارم حق تعالی فرمود که فرزندان او محبوبترند نزد تو یا فرزندان تو ابراهیم گفت بلکه فرزندان
او را دوستتر میدارم از فرزندان خود پس خدا وحی کرد که آیا کشته شدن فرزندانش بر دست دشمنان دل ترا بیشتر بدرد می‌آورد
یا کشتن تو فرزند خود را بدست خود در طاعت من ابراهیم گفت بلکه کشته شدن فرزند او بر دست دشمنان بیشتر دل مرا بدرد
آورد پس حق تعالی فرمود که ای ابراهیم گروهی که دعوی خواهند کرد که از امت محمدند حسین فرزند او را خواهند کشت بظلم و عدوان چنانچه
گوسفند را کشته‌اند و بسبب این مستوجب غضب من خواهند شد پس ابراهیم بجزع آمد و دلش بدرد آمد و گریان شد پس حق تعالی وحی کرد
که ای ابراهیم جزع ترا بر فرزند خود اسمعیل اگر او را قربان میکردی بجزعی که کردی بر فرزند پیغمبر آخر الزمان حسین و کشتن او فدا کردم و واجب
گردانیدم برای تو رفیع‌ترین درجات اهل ثواب را بر مصیبت این است معنی قول خدا که فرموده است و فدیناه بذبح عظیم یعنی فدا کردیم اسمعیل را
بذبح عظیم و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسالت ص نشسته بود و حضرت امام حسین
نزد آنحضرت بود ناگاه جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد آیا این فرزند را دوست میداری گفت بلی جبرئیل گفت که امت تو او را
بقتل خواهند رسانید پس آنحضرت بسبب این خبر اندوهناک شد پس جبرئیل در یک چشم زدن بزمین رفت و برگشت و کفی
از تربت آنحضرت برداشت و بهر زمین را بهم کرد که در کربلا بود و برگشت و آنحضرت را نمود و آن تربت را حضرت فرمود که خوشا
حال تو ای تربت و خوشا حال کسی که در تو کشته خواهد شد و ایضا بسند معتبر بطریق مخالفان روایت کرده است از انس
بن مالک که روزی یکی از ملکهای ملک باران از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت حضرت رسالت بیاید از حق تعالی ماذون شد
و فرود آمد در خدمت آنحضرت نشسته بود که حضرت امام حسین ع داخل شد و حضرت او را گرفت و بوسید و در دامن
خود نشانید آن ملک از آنحضرت پرسید که آیا این فرزند را دوست میداری حضرت فرمود که بسیار دوست میدارم
او را فرزند گرامی منست ملک گفت که امت تو او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که امت من فرزند مرا شهید میکنند
گفت بلی پس ملک خاک سرخ خوشبوئی بآن حضرت آورد و گفت هر وقت که این خاک خون تازه شود علامت آنست
که این فرزند تو کشته شده است راوی گفت که شنیدم که آن ملک میکائیل بود و ایضا بسند معتبر از زینب بنت جحش زوجه رسول خدا

روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت در خانه من بخواب رفت و حضرت امام حسین آمد و من او را مشغول
بکردم که مبادا آنحضرت را بیدار کند پس بکاری رفتم و چون برگشتم دیدم که امام حسین بر روی شکم آنحضرت نشسته است و بر شکم
آنحضرت بول میکند خواستم که او را بردارم حضرت فرمود که بول فرزندم را قطع مکنید و بگذارید که فارغ شود چون فارغ شد حضرت
شکم خود را آب ریخت و وضو ساخت و مشغول نماز شد و چون بسجده رفت امام حسین بر پشتش سوار شد پس حضرت صبر کرد
تا او بزیر آمد و سر از سجده برداشت پس آنحضرت را در بر گرفت و نماز کرد و چون از نماز فارغ شد دیدم که دست مبارک خود را
بلند کرده و گفت بیا بیا ای جبرئیل گفتم یا رسول الله امروز کاری کردی که پیشتر نکرده بودی سبب آن چه بود حضرت فرمود
که جبرئیل نزد من آمد و مرا تعزیت فرمود در امر فرزندم حسین و مرا خبر داد که امت من او را شهید خواهند کرد و خاک سرخی برای
من آورد و گفت این تربت است و بسند دیگر نیز مثل این را از عایشه نیز روایت کرده است از طریق مخالفان از انس
بن مالک روایت کرده است که ملکی که او را ملک باران میگویند روزی از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت حضرت رسالت بیاید چون
نازل شد حضرت ام سلمه را گفت که در پیش در باش و مگذار که کسی داخل شود در آن وقت حضرت امام حسین آمد و ام سلمه
فرصت که منع شود امام حسین جست و داخل شد و بر دوش حضرت سوار شد ملک گفت او را دوست میداری فرمود که بلی
گفت که امت تو او را شهید خواهند کرد و اگر میخواهی بتو بنمایم خاک آن مکانی را که در آن شهید خواهد شد پس دست دراز کرد و
سرخی برای آنحضرت آورد و ام سلمه آن خاک را گرفت و در گوشه مقنعه خود بست و ابن قولویه بسندهای معتبر بسیار از حضرت صادق
روایت کرده است که چون جبرئیل خبر شهادت امام حسین را از برای حضرت رسالت آورد آنحضرت دست حضرت امیر را
گرفت و بخلوت برد و ساعتی با یکدیگر در آن باب سخن گفتند و بر ایشان گریه غالب شد و بسیار گریستند پس پیش از آنکه
از هم جدا شوند جبرئیل نازل شد و گفت پروردگار شما سلام میرساند و میفرماید که [illegible] شما را که صبر کنید بر این مصیبت
پس ایشان گفتند بر قضای تو صبر کردیم و ابن قولویه بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که روزی جبرئیل بخدمت رسالت نازل شد و گفت
السلام علیک یا محمد آیا بشارت دهم ترا به پسری که امت تو بعد از تو او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که مرا حاجتی بچنین پسری نیست
پس جبرئیل بآسمان رفت و باز برگشت و این بشارت را آورد و حضرت همان جواب را فرمود و باز بآسمان برگشت و در مرتبه
سیم همان بشارت آورد و چون حضرت فرمود که مرا حاجتی بآن نیست گفت که پروردگار تو میفرماید که وصیت و امامت
و میراث را در فرزندان او قرار داده ام حضرت فرمود که راضی شدم پس حضرت بخانه فاطمه آمد و فرمود که جبرئیل چنین بشارتی از جانب
حق تعالی آورده است فاطمه گفت چنین فرزندی را نمیخواهم حضرت فرمود که پروردگار من امامت و وصیت را در فرزندان او قرار
داده است پس حق تعالی این آیه را فرستاد که ووصینا الانسان بوالدیه حسنا حملته امه کرها ووضعته کرها پس حضرت

صادق فرمود که هرگز دیده نشد که زنی به پسری حامله شود از روی کراهت و او را بزمین گذارد از روی کراهت ولیکن فاطمه چنین
بود چون خبر شهادت آنحضرت را شنیده بود باو حامله شد از روی کراهت و وضع حمل او نمود از روی کراهت و ایضا بسند موثق
از آنحضرت روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه بخانه حضرت رسالت آمد و آب از دیدهای مبارک آنحضرت روان شد
فاطمه سبب گریه آنحضرت را پرسید فرمود که جبرئیل خبر داد که امت من چنین حضرت امام حسین را خواهند کشت چون فاطمه
این خبر را شنید فریاد برآورد و گریبان خود را چاک کرد حضرت فرمود که ای فاطمه جزع مکن که امامت در فرزندان او خواهد بود
تا روز قیامت پس فاطمه ساکن شد و ایضا بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر علیهما السلام روایت
کرده است که حضرت امیر المؤمنین فرمود که روزی حضرت رسالت بدیدن ما آمد پس طعامی نزد آنحضرت حاضر کردیم که ام ایمن
برای ما بهدیه آورده بود و آن خرما و شیر و سکه بود حضرت قدری از آن تناول نمود و چون فارغ شد من آب بر دست مبارک
ریختم و دست خود را گرفت بعد از دست شستن دست مبارک خود را بر رو و سر و ریش مبارک خود مالید و رفت بمسجد خانه
و چند رکعت نماز کرد و در سجده آخر نماز گریه بسیار کرد و چون سر از سجده برداشت و از نماز فارغ شد هیچیک از ما جرئت
نکردیم برای اجلال و تعظیم آنحضرت که از سبب آن گریه سوال کنیم و حضرت امام حسین که بسیار کوچک بود برخاست و آمد و
بزانوی حضرت رفت و بر دامن جد بزرگوار خود نشست و سر خود را بسینه حضرت چسبانید و گفت ای جد بزرگوار
تشریف آوردی از آمدن تو بسیار مسرور و شاد گردیدیم اما گریه تو ما را بغم انداخت سبب گریه تو چه بود حضرت فرمود که
فرزند گرامی چون بشما نظر کردم و شما را بر دور خود دیدم بسیار شاد گردیدم و هرگز چنین شادی مرا رو نداده بود و چون شاد شدم
دوستان خدا در دنیا مقرون بالمها میباشد جبرئیل بنزد من نازل شد و مرا خبر داد که شما همه کشته خواهید شد
و قبرهای شما در جاهای متفرق خواهد بود پس بدین سبب گریستم و خدا را شکر کردم و از برای شما از حق تعالی خیر را
طلبیدم پس حضرت امام حسین گفت ای پدر پس کی زیارت خواهد کرد ما را با این پراکندگی حضرت فرمود که گروهی
از امت من بزیارت شما خواهند آمد برای برکت و برای نیکی و صله با من و من ایشان را در روز قیامت جستجو خواهم کرد
و دست ایشان را خواهم گرفت و از شدائد و اهوال آن روز نجات خواهم داد و ابن بابویه و ابن قولویه باسانید معتبر از حضرت
صادق روایت کرده اند که برید عجلی از آنحضرت پرسید که حضرت اسمعیل که خدا در قرآن مجید او را بصادق الوعد وصف
نموده آیا پدر ابراهیم است حضرت فرمود که نه بلکه اسمعیل فرزند حزقیل است حق تعالی او را بر جماعتی مبعوث گردانید پس او را
تکذیب کردند و پوست سر و روی او را کندند پس خدا بر ایشان غضب کرد و سطاطائیل ملک عذاب را فرستاد تا بنزد
آن پیغمبر خدا آمد و گفت خدا مرا فرستاده است که اگر خواهی قوم ترا بانواع عذابها معذب گردانم اسمعیل گفت

که مرا بعذاب صاحب عیب فدا دهی کرده باشم که پس هر حاجت که داری عرض کن حضرت اسمعیل گفت که پروردگارا تو میدانی از من
کردنی برای خود پروردگاری و برای محمد پیغمبری و برای اوصیای او بولایت و بهشت و جزای آن جز بهترین خلقت را نگفتی
آن است با حسین بن علی بجا آوری آنچه بجز آن خواهند کرد و وعده داده حسین را که او را بدنیا برگردانی تا خود انتقام بکشد
از کشندگان خود پس مرا نیز برگردان تا از کشندگان خود انتقام بکشم پس خدا حاجت او را برآورد و حضرت اسمعیل با حضرت امام حسین در رجعت بدنیا برخواهد گشت
و در روایت دیگر گفت میخواهم که صبر کنم در شکیبایی بحسین بن علی … بنام و ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است
که سلمان رضی الله عنه گفت که خانه در … که حضرت رسول آمد و تعزیت گفت آنحضرت را در مصیبت فرزندش
حسین و مهر جد خود آنحضرت را … که … شهادت او کرده است و هر بلایی آورد که برای آنحضرت تربت که آن
امام مظلوم را در آن تربت بجور و ستم شهید خواهند کرد و هر یک که می‌آمد حضرت میفرمود که خداوند مخذول گردان هرکه
او را یاری نکند و بکش هرکه او را بکشد و ذبح کن هرکه او را ذبح کند و ایشان را بمطلب خود مرسان راوی گفت که دعای حضرت
در حق ایشان مستجاب شده و یزید بعد از کشتن آنحضرت تمتع از دنیا نبرد و ناگاه او را گرفت شب مست خوابید و صبح او را
مرده یافتند و مانند قیر سیاه شده بود و هیچکس نماند از آنها که متابعت او کردند در قتل آنحضرت یا میان آن لشکر داخل بودند مگر
مبتلا شدند بجنون یا جذام یا پیسی و این مرضها در میان اولاد ایشان بمیراث ماند و ایضا از ابن عباس روایت کرده است
که ملکی از برای حضرت رسول خبر شهادت حضرت امام حسین را آورد و جبرئیل بود و بالهای خود را گشوده بود و بصدای بلند میگریست
و تربت آنحضرت را با خود آورده بود و بوی مشک از آن تربت ساطع بود پس حضرت رسول گفت که آیا رستگار خواهند شد امتی
که فرزند دختر مرا شهید کنند جبرئیل گفت که حق تعالی اختلاف در میان ایشان خواهد افکند که دلهای ایشان با یکدیگر
موافق نباشد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسول در خانه حضرت فاطمه بود
و حضرت امام حسین را در دامن خود نشانده بود ناگاه گریان شد و بسجده افتاد و چون سر از سجده برداشت گفت ای فاطمه
بدرستی که خداوند علی اعلی در این ساعت خود بمن جلوه کرده و الطاف بی پایان نسبت بمن فرمود که ای محمد آیا حسین را
دوست میداری گفتم بلی نور دیده‌ام و گل بوستان منست و میوه دل منست پس بمن گفت که ای محمد دست مبارک بر سر او
حسین بر او بفرستم رحمت و برکات و صلوات … و خوشنودی خود را شامل حال او میگردانم و لعنت و غضب و عذاب
من و نکال من بر کسی است که او را بقتل رساند یا با او عداوت کند یا با او منازعه کند و او بهترین شهداست از گذشتگان و آیندگان
در دنیا و عقبی و او سید جوانان بهشت است از جمیع خلق خدا و پدرش از او فاضل و نیکوتر است و سلام من بر او و بر
… رسیده او را که او است علامت راه هدایت و هادی دوستان من و شاهد من بر خلق من و خازن علم من و …

بر اهل آسمانها و اهل زمینها … و ابن بابویه و شیخ مفید روایت کرده‌اند که ام الفضل زوجه عباس بخدمت حضرت رسول
آمد و گفت یا رسول الله دیشب خواب منکری دیدم حضرت فرمود که چه خواب دیدی گفت دیدم که پاره از تن شما جدا کردند
و در دامن من گذاشتند حضرت فرمود که خواب نیکی دیده ای بزودی فاطمه پسری خواهد زایید و در کفالت تو خواهد بود پس بعد از چندی
حضرت امام حسین متولد شد و حضرت او را بام الفضل داد که در کفالت او باشد ام الفضل گفت که روزی آنحضرت را بردم بخدمت
حضرت رسول او را از من گرفت و در دامن خود نشانید ناگاه دیدم آب از دیده های آنحضرت فرو ریخت گفتم پدر و مادرم فدای
تو باد یا رسول الله این چه حالت است که در تو مشاهده کردم فرمود که الحال جبرئیل نزد من آمد و مرا خبر داد که امت من این فرزند مرا
شهید خواهند کرد و خاک سرخی از تربت او برای من آورده و شیخ جعفر بن نما در کتاب مثیر الاحزان و دیگران روایت کرده‌اند
که ملکی از ملائکه … حضرت رسالت نیامده بود از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت آنحضرت بیاید چون نازل
شد حق تعالی باو وحی کرد که خبر ده محمد را که مردی از امت او که او را یزید گویند فرزند طاهر مبارک او را شهید خواهد کرد ملک گفت
الهی و سیدی من شاد شدم که بزیارت آنحضرت بروم چگونه آنحضرت را باین خبر محزون گردانم خطاب رسید که … امر
تو کنم باید که بعمل آوری پس آن ملک بخدمت آنحضرت آمد و بالهای خود را گشود و گفت السلام علیک یا حبیب الله من از پروردگار رخصت
گرفتم که بزیارت تو بیایم چون … مرا رخصت داد و خبری بمن داد که از ذکر آن کراهت دارم … ولیکن
چاره ندارم از آنکه آوردم و لیکن … پروردگار خود … ای پیغمبر خدا یک مردی از امت تو که او را یزید گویند حق تعالی
عذاب او را زیاده گرداند فرزند طاهر مبارک ترا که از فرزند دختر تو بهم رسیده شهید خواهد کرد و بعد از کشتن فرزند تو از دنیا
بهره نخواهد برد و حق تعالی او را ناگاه بعذاب خود خواهد گرفت و بجهنم خواهد برد پس چون حضرت امام حسین دو سال گذشت
حضرت رسالت بسفری بیرون رفت روزی در اثنای راه ایستاد و گفت انا لله و انا الیه راجعون و آب از دیده مبارکش
ریخت و فرمود که در این وقت جبرئیل بر من نازل شد و مرا خبر داد که در کنار فرات زمینی هست که آن را کربلا میگویند
و فرزند من حسین را در آنجا شهید خواهند کرد صحابه گفتند یا رسول الله که او را شهید خواهد کرد حضرت فرمود که یزید که خدا برکت
ندهد او را و گویا می‌بینم جای کشتن او را و محل دفن او را و گویا می‌بینم که سر او را بهدیه برای یزید میبرند و هرکه نظر کند بر
فرزند من شاد شود حق تعالی میان دل او و زبان او مخالفت اندازد و او را بر کفر و نفاق بمیراند پس حضرت از آن سفر
غمگین و محزون برگشت و بر منبر برآمد و خطبه ادا کرد و امام حسن و امام حسین علیهما السلام را بر منبر بالا برد و دست راست خود را
بر سر امام حسن و دست چپ خود را بر سر امام حسین گذاشت و سر خود را بسوی آسمان برداشت و فرمود که خداوندا
محمد بنده تو و پیغمبر تو و این دو فرزند از پاکیزه‌ترین عترت من و … ذریت منند و … که بعد از خود …

است خود میگذارم و جبرئیل مرا خبر داده است که این فرزند من حسین را بکین و ستم خواهند کشت و هست من یاری او کنید اگر خواهند که
خداوند اکشنده او را برکت مده و برکت مده کسی را که یاری او نکند پس اهل مسجد همه صدا بگریه بلند کردند حضرت
فرمود که امروز بر آن گریه میکنید و فردا یاری او نخواهید کرد و ابن عباس گفت که پس آنحضرت پیش از وفات بتقریبا سه روز نکرد
و چون برگشت رنگ مبارکش متغیر گردیده بود و پس بر منبر برآمد و خطبه بلیغ موجزی ادا کرد و آب از دیدهای مبارکش میریخت پس
گفت ایها الناس من از میان شما میروم و دو چیز بزرگ در میان شما میگذارم یکی کتاب خداوند و دیگری عترت من که از شجره
نبوت روییده اند و میوه صدف شده و این دو چیز از یکدیگر جدائی نشوند تا در حوض کوثر بمن وارد شوند و من در حق عترت
پس خود از شما سوال نمیکنم مگر چیزی که خدا امر فرموده است که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو یا محمد سوال نمیکنم
از شما بر تبلیغ رسالت مزدی مگر قرابت خویشان من پس چنین باشید که چون بیایید در روز حوض کوثر بر نزد من دشمنی کرده
باشید با عترت من و ستم کرده باشید بر ایشان بدرستی که در روز قیامت همه رایت و علم بر من وارد خواهد شد از این امت
یکی رایت سیاه چون بر نزد من آیند گویم که شما کیستید پس نام من از خاطر ایشان محو شود و گویند ما نیم اهل توحید از عرب
پس گویم که منم احمد پیغمبر عرب و عجم ایشان گویند که ما از امت توایم پس گویم که چگونه بعد از من رعایت کردید کتاب خدا را
و اهل بیت مرا ایشان گویند که اما کتاب را پس ضایع کردیم و ضایع گذاشتیم و اما عترت تو پس سعی کردیم که ایشان را از
زمین بر اندازیم پس من رو از ایشان بگردانم و ایشان تشنه از پیش حوض کوثر برگردند پس رایت دوم دیگر بر نزد من آید که از
اول سیاه تر و تیره تر و از اول جواب گویند و باز پس من گویم که دو چیز بزرگ در میان شما گذاشتم چه کردید بعد از من گویند که کتاب
خدا را مخالفت کردیم و عترت ترا یاری نکردیم و ایشان را گذاشتیم در اندیشه و پراکنده کردیم پس گویم که دور شوید از من پس ایشان
از حوض کوثر تشنه و روهای سیاه پس علم دیگر بر نزد من آید که نور از آن تابد پس من با ایشان گویم که کیستید
شما گویند که ما نیم اهل کلمه توحید و پرهیزکاری ما نیم امت محمد و ما نیم بقیه اهل حق که حامل کتاب حق بودیم و حلال
آنرا حلال دانستیم و حرام او را حرام دانستیم و دوست داشتیم ذریت محمد را و ایشان را یاری کردیم و در هر امری که خود را
یاری میکردیم و در حضرت ایشان قتال کردیم و با هر که دشمنی با ایشان میکرد دشمنی میکردیم پس من با ایشان گویم
که بشارت باد شما را که منم پیغمبر شما محمد و در دار دنیا چنان بودید که گفتید پس من آب بدهم ایشان را از حوض خود
و سیراب از نزد حوض کوثر برگردند بدرستی که جبرئیل مرا خبر داده که امت من فرزند من حسین را شهید خواهند کرد و در
لعنت خدا بر کسی باد که او را یاری نکند تا روز قیامت پس حضرت از منبر بزیر آمد و غمناک شد احدی از مهاجران و انصار
مگر آنکه یقین کردند که امام حسین شهید خواهد بود و بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت

امام حسن را بر ران راست خود نشانده بود و امام حسین را بر ران چپ گاهی این را میبوسید و گاهی او را در آنوقت
جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله تو اینها را دوست میداری فرمود که چگونه دوست ندارم اینها را که دو ریحانه منند
در دنیا و نور دیده منند جبرئیل گفت یا نبی الله حق تعالی بر ایشان حکمی کرده است صبر کن حضرت فرمود که چیست آن حکم جبرئیل گفت
که حسن را بزهر شهید خواهند کرد و حسین را بقهر سر خواهند برید و هر پیغمبر را دعای مستجابی هست اگر خواهی دعا کن که
حق تعالی این مصیبت را از ایشان دفع کند و اگر خواهی مصیبت ایشان را ذخیره گردان از برای شفاعت گناهکاران امت خود پس
آنحضرت فرمود که ای جبرئیل من بحکم پروردگار راضیم و هر چه از برای من پسندیده بخواهم که مصیبت ایشان را
وسیله شفاعت گناهکاران امت خود گردانم و ایضا روایت کرده اند که چون حضرت آدم بزمین آمد بطلب حوا بر دور
زمین میگردید تا آنکه در صحرای کربلا عبور کرد و چون داخل آن صحرا گردید انواع حزن و اندوه رو باو آورد و چون بمقتل
حسین رسید پایش لغزید بر زمین و خون از قدمهایش جاری گردید پس سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت که پروردگارا
در همه زمین گردیدم و اندوه و الم که در این زمین بمن رسید در هیچ زمین ندیدم حق تعالی وحی کرد که در این زمین
برگزیده من حسین شهید خواهد شد خواستم که تو در اندوه و الم او شریک باشی و خون تو بر این زمین ریخته شود چنانچه
خون او در این زمین ریخته خواهد شد آدم گفت پروردگارا آیا او پیغمبر است حق تعالی وحی کرد که پیغمبر نیست ولیکن
فرزند زاده پیغمبر من است و برگزیده منست آدم گفت پروردگارا کشنده او کیست وحی رسید که کشنده او یزید است که اهل
آسمانها و زمین او را لعنت میکنند پس آدم چهار بار او را لعنت کرد و از آن زمین بیرون رفت و حضرت نوح چون در کشتی
سوار شد و کشتی بگرداب رسید موجی بهم رسید و کشتی مشرف بر غرق شد نوح از ترس و بیم و الم عظیم ترسید و گفت
پروردگارا در هیچ زمین بمن نرسید آنچه در این زمین رسید پس جبرئیل نازل شد و گفت ای نوح این موضعیست که در این
موضع شهید خواهد شد فرزند زاده خاتم انبیا و فرزند بهترین اوصیا نوح گفت پروردگارا کشنده او که خواهد بود وحی
رسید که یزید ملعون در آسمانها و زمین او را لعنت میکنند پس نوح چهار بار او را لعنت کرد تا کشتی او از غرق شدن
نجات یافت و بر جودی قرار گرفت و حضرت ابراهیم روزی سواره بصحرای کربلا گذشت و اسب آنحضرت بسر در آمد و آنحضرت
از اسب افتاد و سر مبارکش بسنگی برآمد و خون جاری شد پس شروع باستغفار کرد و گفت خداوندا چه گناه از من سر زده
که مستوجب این عقوبت و مصیبت شدم پس جبرئیل نازل شد و گفت ای ابراهیم گناهی از تو صادر نشده است
ولیکن این موضعیست که نور دیده محمد مصطفی و فرزند پسندیده علی مرتضی در این زمین کشته خواهد شد بجور و جفا
و خدا خواست که تو نیز در بلا با او موافقت نمایی و خون تو نیز در این زمین ریخته شود ابراهیم گفت ای جبرئیل کشنده او که خواهد بود

او جبرئیل گفت یزید پلید را اهل آسمانها و زمین و لوح و قلم او را لعنت کنند پس ابراهیم دست برداشت و آن ملعون را لعنت
کرد و حق تعالی اسب ابراهیم را بسخن در آورد و هر لعنی که ابراهیم میکرد او آمین میگفت ابراهیم با آن اسب خطاب کرد که تو چرا
آمین میگوی بر لعنت آن پلید گفت برای آنکه بودی آن لعین ترا بر زمین زدم و از تو خجالت کشیدم و حضرت اسمعیل
گوسفندان او را در کنار فرات میچرانید پس راعی او خبر داد که گوسفندان چند روز است که در موضع چرا میکنند و هرچند
ایشان را بجانب آب میبرم آب نمی آشامند پس اسمعیل با حق تعالی مناجات کرد و سبب این حالت را از پروردگار خود سوال نمود
جبرئیل نازل شد و گفت ای اسمعیل سبب این حالت را از گوسفندان خود سوال کن چون سوال کرد گوسفندان بزبان فصیح
گفتند که بما خبر رسیده که فرزند تو حسین جگر گوشه پیغمبر آخر الزمان درین زمین با لب تشنه شهید خواهد شد پس بسبب
حزن و اندوه بر آن حضرت ازین آب نمیخوریم و میخواهیم که در تشنگی با او موافقت کنیم اسمعیل از ایشان پرسید که قاتل او
که خواهد بود گفتند یزید پلید که آسمانها و زمینها و جمیع خلق خدا او را لعنت میکنند اسمعیل گفت خداوندا لعنت کن کشنده
حسین را و روزی حضرت موسی با همراهی خود یوشع بن نون بصحرای رسیدند و چون داخل آن صحرا شدند نعلین موسی
گسیخته شد و پای مبارکش بخار و خاشاک مجروح گردید پس گفت خداوندا سبب این حالت چیست حق تعالی باو وحی کرد که درین
زمین ریخته خواهد شد خون برگزیده من حسین خواستم که خون تو نیز درین زمین ریخته شود موسی گفت خداوندا حسین کیست
خدا وحی کرد باو که فرزند زاده محمد مصطفی و فرزند دلبند علی مرتضی است گفت پروردگارا کشنده او کیست حق تعالی وحی کرد که کشنده
او کسی است که ماهیان دریا و مرغان هوا و وحشیان صحرا او را لعنت میکنند پس حضرت موسی دست بدعا برداشت و لعنت
بسیار بر قاتلان آنحضرت کرد و یوشع آمین گفت و حضرت سلیمان روزی بر بساط خود نشسته بود و باد بساط او را بر روی
هوا میبرد ناگاه بساط او بصحرای کربلا رسید و چون بمحاذی آن صحرا شد باد سه مرتبه آن بساط را گردانید و ترسیدند که از هوا
فرود آیند پس باد ساکن شد و بساط بر زمین آمد سلیمان با باد خطاب کرد که چرا ساکن شدی و سبب اضطراب تو
چه بود گفت سببش این بود که درین موضع شهید خواهد شد نور دیده محمد و فرزند گرامی علی کرار سلیمان گفت قاتل او
کیست باد گفت یزید که اهل آسمانها و زمین او را لعنت میکنند سلیمان دست بدعا برداشت و قاتل آنحضرت را لعنت
و نفرین بسیار کرد و آدمیان و جنیان و مرغان که همراه بودند همه گفتند آمین پس از برکت آن لعنت باد وزید و آن
بساط را از آن صحرا بیرون کرد و حضرت عیسی در صحرا با حواریان سیاحت مینمود بصحرای کربلا عبور کرد و چون داخل آن صحرا
شد و خواست که از آن صحرا بیرون رود شیری راه بر ایشان گرفت عیسی فرمود که ای شیر چرا سر راه بر ما گرفته شیر باذن خداوند قدیر بسخن
آمد و بزبان فصیح گفت نمیگذارم از این صحرا بیرون روید تا لعنت کنید قاتل حسین را عیسی گفت حسین کیست گفت فرزند

نبی امی و فرزند علی ولی عیسی گفت کشنده او کیست شیر گفت که یزید است که وحشیان و درندگان همه او را لعنت میکنند خصوصا
در ایام عاشورا پس عیسی دست بدعا برداشت و یزید را لعنت کرد و حواریان آمین گفتند و شیر دور شد و ایشان از آن زمین بیرون رفتند

فصل هفتم در خبر دادن حضرت سید المرسلین و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما بشهادت آنحضرت و خبر دادن آنحضرت بشهادت
خود ابن بابویه و ابن قولویه و شیخ مفید و صفار و غیر ایشان رضی الله عنهم باسانید معتبره بسیار روایت کرده اند از حضرت امیرالمؤمنین
و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم و ابن عباس و غیر آنها که حضرت رسالت فرمود که هر که خواهد بروش زندگانی من زندگانی
کند و بروش مردن من بمیرد و داخل شود در جنت العدن که پروردگار من بدست قدرت خود آن را غرس نموده است پس باید که ولایت
علی بن ابیطالب داشته باشد و دوستان او را دوست و دشمنان او را دشمن داشته باشد و فضل او را بشناسد و اوصیای بعد از او را امام داند بدرستی که
تعلیم کرده است بایشان علم و فهم مرا و ایشان عترت منند و از گوشت و خون من بهم رسیده اند حق تعالی فضل و علم مرا بایشان روزی
کرده است وای بر آنها که انکار فضل ایشان میکنند از امت من و بسبب جدی کردن بایشان قطع میکنند صله مرا و بر ایشان بخدا
شفاعت نمیکنم دشمنان ایشان را از امت من که انکار فضیلت ایشان می نمایند و بخدا سوگند که فرزند من حسین را بعد از من شهید خواهند
کرد خدا ایشان را از شفاعت من محروم گرداند و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت
امام حسین در کوچکی بنزد حضرت رسول می آمد حضرت امیرالمؤمنین را فرمود که یا علی او را برای من نگاهدار پس او را میگرفت و زیر
گلوی مبارکش را می بوسید و میگریست روزی آن امام مظلوم گفت ای پدر چرا گریه میکنی حضرت فرمود که ای فرزند گرامی
چون گریه نکنم که موضع شمشیر دشمنان ترا می بوسم حضرت امام حسین فرمود که ای پدر من کشته خواهم شد حضرت فرمود که بلی والله
تو و برادر تو و پدر تو همه کشته خواهید شد حضرت امام حسین گفت که پس قبرهای ما از یکدیگر دور خواهد بود حضرت رسول فرمود
که بلی ای فرزند امام حسین گفت پس کی زیارت خواهد کرد ما را از امت تو حضرت فرمود که زیارت نمیکند مرا و پدر ترا و برادر ترا
و ترا مگر صدیقان از امت من و ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است که ... از عایشه که رسول
گفت که خوابی دیده ام میخواهم بحضرت رسالت عرض کنم تو از آنحضرت رخصت طلب چون رخصت طلبید رخصت داد حضرت آمده عرض
کرد که در خواب دیدم که از بالای سر من آفتابی طالع شد و از آن آفتاب ماهی بیرون آمد و ماهی از فرج من بیرون آمد
و از آن ماه ستاره های بسیار بیرون و آن ستاره سیاه بر آن آفتابی که از آفتاب بیرون آمده بود حمله کرد و آن را فرو برد پس همه
افق آسمان سیاه شد و ستارها دیدم که از آسمان ظاهر شد و ستاره های بسیار دیدم که در زمین ریزیده شده و همه
آفاق زمین را گرفته چون حضرت این خواب را شنید آب از دیدهای مبارکش ریخت و دو مرتبه فرمود که بیرون رو ای دشمن
خدا که اندوه مرا تازه کردی و غم مرا ... دوستان ایشان را بیرون رفت حضرت فرمود که خداوندا لعنت

کن او را و لعنت کن فرزندان او را پس چون این از حضرت پرسیدند از تعبیر آن خواب حضرت فرمود که آن آفتاب که دیدی
شد خورشید برج امامت علی ابن ابیطالب است و آن ماه سیاه که از [illegible] بیرون آمد معاویه است که خلایق بحکم خدا او را
که علم الضلالت خواهد افکند و آن ستاره سیاه که دیده بودی که از ماه سیاه بیرون آمد و بر آفتاب کوکب حمله کرد و او را
فرو برد یزید پسر معاویه علیهما اللعنه است که با فرزند من حسین جنگ خواهد کرد و او را شهید خواهد کرد و در روز شهادت او
آفتاب تیره خواهد شد و آفاق آسمان تیره خواهد شد و تیرگی کفر و ضلالت آفاق جهان را فرو خواهد گرفت و آن ستاره‌های کوچک
که دیده بودی که در زمین فرو رفتند متفرقان بنی امیه اند که زمین را از ظلم خواهند کرد و فرات بن ابراهیم و ابن قولویه بسند معتبر
از حضرت صادق ع روایت کرده اند که روزی حضرت فاطمه صلوات الله علیها حضرت امام حسین را در بر داشت حضرت
رسول آن حضرت را گرفت و گفت لعنت کند خدا کشنده ترا و لعنت کند خدا سلب کننده ترا و لعنت کند خدا آنها را
که معاونت کنند بر قتل تو و خدا حکم کند میانه من و آنها که یاری کنند کشندگان ترا چون حضرت فاطمه این سخنان را شنید
انگیز داشت گفت ای پدر بزرگوار این چه سخنان است که برای فرزند من میگویی حضرت فرمود که ای دختر گرامی یاد آوردم آنچه
بر او خواهد رسید بعد از من و بعد از تو از آزار و ظلم و ستم و مکر و عدوان و او در آن روز در میان گروهی باشد از مهاجر و انصار که مانند ستارگان
و به نهایت شوق رو بشهادت کنند و گویا در نظر منست لشکرگاه ایشان و خیمه‌گاه ایشان و قبرهای ایشان حضرت فاطمه گفت
ای پدر این امر در کدام موضع واقع خواهد شد حضرت فرمود که در موضعی که آن را کربلا گویند که محل کرب و بلا و محنت و عنا
امت رسول خدا بوده باشد و بیرون آیند برایشان بدترین امت من که اگر برای یکی از ایشان جمیع اهل آسمانها و زمینها
شفاعت کنند شفاعت ایشان قبول نیست و ابدالاباد در عذاب الیم جهنم معذب باشند فاطمه گفت ای پدر بزرگوار
این فرزند من کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلی ای دختر گرامی چنان کشته شود که هیچ کس پیش از آن چنین کشته نشده
باشد و بر او بگریند آسمانها و زمینها و ملکها و وحشیان صحراها و ماهیان دریاها و کوهها و هر یک از اینها رخصت طلبند
که انتقام او را بکشند و اگر رخصت شوند شقی بر روی زمین نماند و گروهی از دوستان ما بزیارت او خواهند رفت
و در زمین کسی والاتر از ایشان نزد خدا نباشد و ایشان چراغهای راه هدایت و شفیعان روز قیامت اند و چون نزد حوض کوثر
بر من وارد شوند من ایشان را بسیما بشناسم باین نشانه که زیارت کننده حسین اند و در آن روز اهل هر دینی چیزی را
خود طلب کنند و ایشان غیر او طلب نکنند و بایشان زمین بر پا است و برکت ایشان باران از آسمان
میبارد حضرت فاطمه گفت ای پدر انا لله و انا الیه راجعون و گریه و خروش بر آورد حضرت فرمود که ای دختر بهترین اهل بهشت
شهیدانند که در دنیا جان و دل خود را در راه خدا بذل کرده اند و بهشت را از حق تعالی خریده اند و ثوابهای خدا بهشت

از بردن بر والش خوشحال که برای او شهادت مقدر کرده اند بکشتن که او خود میرود و هر که بسعادت کامل شهادت برسد البته
بهره‌ای دختر محمد آیا نمیخواهی که در قیامت هر امر که کنی در حق این خلق اطاعت کنند آیا راضی نیستی که پسر تو از خاصان عرش
حق تو باشد آیا راضی نیستی که پدر تو شفیع روز جزا باشد آیا راضی نیستی که شوهر تو ساقی کوثر باشد در روزی که همه خلق تشنه
باشند و دوستان خود را از آن حوض سیراب گرداند و دشمنان خود را براند و دور گرداند آیا راضی نیستی که شوهر تو قسمت
کننده جنت باشد و جهنم را امر کند خدا که اطاعت نماید و هر که را خواهد از جهنم بیرون آورد و هر که را خواهد در جهنم بگذارد
آیا راضی نیستی که نظر کنی بملائکه که در اطراف آسمان ایستاده باشند و همه بسوی تو نظر کنند و منتظر فرمان تو باشند و هر چه
فرمایی اطاعت نمایند و نظر کنند بسوی شوهر تو که نزد عرش حق تعالی بدشمنان خود حکم کنند پس کیست [illegible] که خدا چه خواهد
کرد با کشنده فرزند تو و پدرت و شوهر تو و با کشنده ایشان [illegible] که حجت تو بر همه خلایق تمام شود و در آتش جهنم را امر کنند که او را
اطاعت نماید آیا راضی نیستی که ملائکه حمله عرش برای فرزند تو گریه کنند و برای او تهنیت و [illegible] داشته باشند آیا راضی نیستی
که هر که بزیارت او رود در ضمان خدا باشد و هر که بزیارت او رود چنان باشد که حج خانه خدا رفته و حج و عمره بجا آورده
باشد تا در راه زیارت او باشد یک چشم زدن از رحمت حق تعالی جدا نباشد و اگر بمیرد شهید مرده باشد و اگر زنده بماند
پیوسته ملائکه حافظان اعمال برای او استغفار کنند تا زنده باشد و همیشه در حفظ و امان خدا باشد تا از دنیا مفارقت نماید حضرت
فاطمه گفت ای پدر راضی شدم و امر خدا را تسلیم کردم و توکل بر خدا نمودم پس حضرت رسول دست مبارک خود را بر دل او مالید
و آب از دیده‌های او پاک کرد و فرمود که من و شوهر تو و تو و پسر تو در یک مکان خواهیم بود که دیده‌ات روشن و دل تو شاد باشد
و ابن قولویه از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت در نزدیک وفات خود امام حسین را بسینه خود چسبانید و عرق
مبارک از جبینش بر روی او میریخت و [illegible] میفرمود که مرا با یزید چه کار است خداوندا لعنت کن یزید را آنگاه
مدهوش شد و چون بهوش باز آمد حسین را میبوسید و آب از دیده‌هایش میریخت و میفرمود که ای فرزند بدان که من و کشنده تو
را موقف خواهد بود نزد خداوند عالمیان و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت
امام حسین ع در دامن حضرت رسالت نشسته بود و حضرت با او بازی میکرد و او را میخندانید پس عایشه گفت یا رسول الله
چه بسیار خوش داری این طفل را حضرت فرمود که وای بر تو چگونه دوست ندارم او را و خوش نیاید مرا که میوه دل منست و نور چشم
منست و بدرستی که امت من او را خواهند کشت پس هر که بعد از شهادت او او را زیارت کند حق تعالی برای او یک حج از حجهای
من بنویسد عایشه از روی تعجب گفت که یک حج از حجهای تو حضرت فرمود که بلکه دو حج از حجهای من باز عایشه تعجب کرد حضرت
فرمود که بلکه چهار حج و پیوسته او تعجب میکرد و حضرت زیاده میکرد تا آنکه فرمود نود حج از حجهای من که با هر حجی عمره بوده

و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که گفت من با حضرت امیرالمؤمنین بودم در وقتی که متوجه جنگ
صفین بود و چون به نینوا رسیدیم که در کنار فرات است حضرت بآواز بلند مرا ندا کرد که ای پسر عباس آیا می شناسی این موضع را
گفتم نه یا امیرالمؤمنین حضرت فرمود که اگر این موضع را می شناسی چنانچه من می شناسم هرآینه از این موضع نمی گذشتی تا گریان
نشوی چنانچه من گریان شدم پس حضرت بسیار گریست تا آنکه ریش مبارکش تر شد و آب از دیده اش بر سینه اش جاری شد
و من نیز گریان شدم پس حضرت فرمود که آه آه مرا چکار است با آل ابوسفیان مرا چکار است با آل حرب که لشکر شیطانند
و اولیای کفر و عدوانند پس فرمود که صبر کن ای ابوعبدالله که رسید بپدر تو آنچه بتو خواهد رسید پس آب طلبید و وضو ساخت
و نماز بسیار کرد و باز همان سخنان را گفت و بسیار گریست پس اندکی آنحضرت را خواب ربود چون از خواب بیدار شد
فرمود که ای پسر عباس گفتم بلی گفتم اینجا حاضرم فرمود که میخواهی ترا خبر دهم بآنچه در این ساعت در خواب دیدم گفتم همیشه دیده
تو در خیریت باشد و آنچه می بینی برای تو خیر و سعادت باشد فرمود دیدم مردان چند از آسمان بزیر آمدند و علمهای سفید
در دست داشتند و شمشیرها حمایل کرده بودند و شمشیرهای ایشان از سفیدی نور میدرخشید و دور این زمین خطی کشیدند
پس دیدم که شاخهای این درختان بر زمین آورده اند و خون تازه در این صحرا موج میزند و حسین فرزندم جگرگوشه ام را دیدم
که در میان آن دریای خون دست و پا میزد و استغاثه میکرد و کسی بفریاد او نمیرسید و آن مردان سفید که از آسمان بزیر
آمده بودند او را صدا میزدند و میگفتند صبر کنید ای آل رسول که شما کشته میشوید بر دست بدترین مردم و اینک بهشت
ای ابوعبدالله بسوی تو مشتاق است پس آن بهشتیان بنزد من آمدند و مرا تعزیت فرمودند و گفتند ای ابوالحسن شاد باش
که حق تعالی دیده ترا روشن خواهد کرد در روز قیامت پس بیدار شدم و سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که جان علی در قبضه
قدرت اوست که خبر داد مرا راستگوی تصدیق کرده شده حضرت ابوالقاسم رسول خدا صلعم که من خواهم دید این زمین را
در وقتی که بیرون روم بقتال اهل بغی که بر من طغیان کنند و این زمین کرب و بلاست که حسین در این زمین مدفون
خواهد شد با هفده نفر از فرزندان من و فرزندان فاطمه و این زمین در آسمانها معروفست و این زمین را یاد میکنند
چنانکه حرم کعبه و حرم مدینه و بیت المقدس را نام میبرند پس فرمود که ای پسر عباس طلب کن در دور این صحرا پشکل آهوان را
بخدا سوگند که هرگز دروغ نگفته ام و دروغ از رسول نشنیده ام و مرا خبر داده است که در این صحرا پشکل چند خواهم دید که رنگ
آنها زرد شده باشد برنگ زعفران ابن عباس گفت که طلب کردم و آن پشکلها را مجتمع یافتم بر وضعی که آنحضرت فرموده
بود پس ندا کردم که یا امیرالمؤمنین یافتم آنها را بر وضعی که فرمودی حضرت فرمود که راست گفته اند خدا و رسول پس حضرت
بسرعت دویدند بسوی آنها و برداشت و بوئید و فرمود که همانست که مرا خبر داده اند ای ابن عباس میدانی که این پشکلها

چیست اینها را حضرت عیسی بن مریم بوئیده است جمع شده بودند و میگریستند پس عیسی نشست و حواریان در دور آنحضرت
نشستند و حضرت عیسی بسیار گریست و حواریان برای گریه حضرت گریستند و سبب گریه آنحضرت را نفهمیدند پس گفتند یا
روح الله سبب گریه تو چیست حضرت عیسی گفت که میدانید که این چه زمین است گفتند نه حضرت فرمود که زمینی است
که کشته خواهد شد در این زمین فرزند پیغمبر آخر الزمان و فرزند طاهره بتول که شبیه است بمادر من و در اینجا
مدفون خواهد شد و خاک این زمین از مشک خوشبوتر است زیرا که طینت آن فرزند مبارک شهید است و طینت انبیا
و اولاد انبیا چنین میباشد و آهوان با من سخن میگویند و مرا خبر میدهند که در این زمین چرا میکنند برای شوق
تربت آن فرزند مبارک و میگویند که ما در این زمین ببرکت آن برگزیده خداوند عالمیان از شر جانوران و درندگان ایمنیم
پس حضرت عیسی دست زد و آن پشکلها را برداشت و بوئید و فرمود که خوشبوئی این پشکلها برای خوشبوئی گیاهیست
که از این زمین مبارک میروید خداوندا اینها را باقی بدار تا پدر آن بزرگوار اینها را ببوید و موجب تسلی او گردد
پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که اینها بقیه های آنحضرتند تا حال مانده اند و بسبب طول مدت زرد شده اند و این زمین
کرب و بلاست پس بصدای بلند فرمود که ای پروردگار عیسی برکت مده قاتلان او را و آنها را که یاوری بر قتل آن حضرت خواهند
کرد و آنهائی را که یاوری او نخواهند کرد پس بسیار گریست و ما نیز گریستیم تا آنکه از بسیاری گریه برو افتاد و ساعتی مدهوش شد
و چون بهوش باز آمد قدری از آن پشکلها را گرفت و در گوشه ردای خود بست و امر کرد مرا که قدری از آنها را در گوشه
ردای خود بستم پس فرمود که ای پسر عباس هرگاه ببینی که این پشکلها خون تازه شده است بدانکه جگرگوشه من شهید شده
در این زمین ابن عباس گفت که من آن پشکلها را پیوسته در آستین خود بسته بودم و آنها را محافظت مینمودم و زیاده
از فرضهای واجبی خود اهتمام میکردم پس روزی در خانه خود خوابیده بودم چون بیدار شدم دیدم که آستینم پر از خون
شده است و خون از آن پشکلها جاری گردیده است پس گریان برخاستم و گفتم بخدا سوگند که شهید شده است حسین
و هرگز از علی دروغ نشنیده ام و هرگز خبری نداد که واقع نشود چون از خانه بیرون آمدم دیدم غبار تیره ای مدینه را فرو گرفته
که هیچ چیز را نمیتوان دید و در حوالی آفتاب سرخ شده است مانند طشت و دیوارهای مدینه را سرخ دیدم که گویا خون بر در
و دیوار ریخته اند پس نشستم و گریستم و گریان شدم گفتم بخدا سوگند که حسین شهید شده است ناگاه از جانب خانه صدای شنیدم
و کسی را نمیدیدم که میگفت صبر کنید ای آل رسول که کشته شد فرزند بتول و نازل شد روح الامین با گریه و ناله و حنین
پس صدای گریه بسیاری از آن شخص شنیدم و گریه من زیاده شد و دانستم که حضرت در آن وقت شهید شده است و آن روز
دهم محرم بود و چون خبر بمدینه رسید معلوم شد که آنحضرت در همان روز شهید شده بود و ما از آن جماعتی که با آنحضرت بودند

نقل کرده‌اند که ما بعد از شهادت آنحضرت چنین صدای در جنگلها شنیدیم و کسی را نمی‌دیدیم و گمان میکردیم که حضرت خضر است
و ایضا بسند معتبر از هرثمه روایت کرده است که گفت چون در خدمت حضرت امیر المؤمنین ع از غزوه صفین برمی‌گشتیم حضرت
بکربلا فرود آمده نماز بجماعت ادا کرد پس کفی از آن خاک برداشت و بوییده فرمود که خوشا حال تو ای تربت از تو گروهی محشور
خواهند شد که بی‌حساب داخل بهشت شوند پس برگشتم بسوی زن خود و آن زن شیعه آنحضرت بود و این خبر را بآن زن نقل
کردم آن زن گفت که امیر المؤمنین دروغ نمی‌گوید و آنچه میگوید البته واقع میشود و هرثمه گفت که چون حضرت امام حسین ع بکربلا آمد
و من در میان لشکری بودم که ابن زیاد علیه اللعنه بقتال آنحضرت فرستاده بود چون آن زمین و درخت را دیدم آن حدیث بخاطر
من آمد و بر شتر خود سوار شدم و بخدمت حضرت امام حسین ع رفتم و سلام کردم و آنچه از پدر آنحضرت شنیده بودم در آن منزل عرض
کردم حضرت از من پرسید که تو با ما خواهی بود یا بر ما خواهی بود گفتم نه با توام و نه بر تو کودکی چند گذاشته‌ام در عقب خود
و از ابن زیاد میترسم حضرت فرمود که پس برو که کشته شدن ما را نبینی و صدای استغاثه ما را نشنوی بحق آنکه جان
حسین بدست اوست که هر که امروز صدای ما را بشنود و یاری ما نکند حق تعالی او را برو در جهنم اندازد و ابن بابویه
و ابن قولویه و شیخ مفید و شیخ طوسی باسانید معتبر از اصبغ بن نباته و غیر او روایت کرده‌اند که روزی حضرت امیر المؤمنین ع
بر منبر کوفه خطبه میخواند و میفرمود که از من بپرسید آنچه خواهید پیش از آنکه نیابید مرا بخدا سوگند یاد میکنم که هرچه سؤال کنید از چیزهای
گذشته و آینده البته شما را بآن خبر میدهم و بروایت دیگر فرمود که بخدا سوگند که از گروهی که صد کس را گمراه کنند و صد کسی را
هدایت کنند اگر از من بپرسید خبر میدهم شما را به بانگ‌زننده و سرکرده ایشان و هر چه واقع شود تا روز قیامت پس سعد بن ابی وقاص برخاست
و گفت یا امیر المؤمنین خبر ده مرا که در سر و ریش من چند موی هست حضرت فرمود که خلیل من حضرت رسول خدا مرا خبر داده که تو از من
این سؤال را خواهی کرد و خبر داد که چند موی در سر و ریش تو هست و خبر داد که در زیر هر مویی شیطانی هست که ترا گمراه میکند و در خانه
تو پسری هست که فرزند من حسین را شهید خواهد کرد و اگر خبر دهم عدد موهای ترا تصدیق من نخواهی کرد ولیکن بیان آن خبری
که گفتم حقیقت گفته من ظاهر خواهد شد و در آن وقت عمر بن سعد علیه اللعنه کودک بود و تازه براه رفتن افتاده بود و حمیری در قرب
الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع با دو کس از اصحاب خود بصحرای کربلا
و چون داخل آنجا شد آب از دیده مبارکش جاری شد و فرمود که این محل خوابیدن شتران ایشان است
و این محل فرود آمدن بارهای ایشان است و در اینجا ریخته میشود خونهای ایشان خوشا حال تو ای تربت که خونهای دوستان
بر تو ریخته شود و ابن قولویه باسانید معتبره از ابو عبدالله جدلی روایت کرده است که گفت رفتم روزی بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع
و حضرت امام حسین ع در پهلوی آنحضرت نشسته بود پس دست خود را بر کتف حضرت امام حسین زد و فرمود که این کشته

شد

شد و کسی یاری او نخواهد کرد گفتم یا امیر المؤمنین بخدا سوگند که زندگانی از امروز بد زندگانی خواهد بود حضرت فرمود که این
امریست که البته واقع میشود و ایضا از ثمالی روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که حسین کشته خواهد
شد و من میشناسم آن تربتی را که در آن تربت کشته خواهد شد و نزدیک نهرین است و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع بحضرت امام حسین ع گفت که ای ابا عبدالله تو اسوه‌ای که مردم بر تو
اقتدا کنند امام حسین ع گفت فدای تو شوم حال من چگونه خواهد بود حضرت فرمود میدانم آنچه ایشان نمیدانند و تو بزودی
پیش از آنکه نصیب تو برسد حق تعالی وعده‌ای که بجانب دست قدرت اوست که بحق تو ترا انتقام خواهد کشید
که ترا از دین برگردانند و پروردگار ترا از خاطر تو فراموش توانند کرد و حضرت امام حسین ع فرمود که همین بس است مرا و اقرار
کردم بآنچه خدا فرستاده است و تصدیق میکنم گفته پیغمبر خدا را و تکذیب نمیکنم گفته پدر خود را و شیخ مفید از براء بن عازب
روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع بمن گفت که پسر من حسین کشته خواهد شد و تو زنده خواهی بود و یاری
او نخواهی کرد پس حضرت امام حسین ع شهید شد و او میگفت که راست گفت علی بن ابیطالب حسین کشته شد و من یاری
او نکردم و اظهار حسرت و ندامت میکرد و فایده نداشت و ایضا از عبدالله بن شریک روایت کرده است که گفت هرگاه عمر بن
سعد علیه اللعنه از در مسجد داخل میشد اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع میگفتند که این قاتل حسین است و ایضا از کتب معتبره
از عبدالله بن قیس روایت کرده‌اند که گفت چون در خدمت حضرت امیر المؤمنین بغزوه صفین رفتیم ابو الاعور سلمی آمد
و آب فرات را منع نمود که اصحاب آنحضرت بر سر آب نتوانستند رفت پس حضرت جمعی را فرستاد که ایشان را دور کنند و نتوانستند
و منهزم برگردیدند پس حضرت امام حسین ع گفت ای پدر مرا رخصت ده که بروم حضرت فرمود که برو ای فرزند گرامی پس با
آنحضرت جمعی از سواران متوجه آن منافقان گردیده و بضرب شمشیر آبدار آن گروه شریر را از حوالی آب برداشت و لب ریز
از آب نزد امیر المؤمنین فرستاده و چون خبر فتح بحضرت امیر المؤمنین رسید آب از دیده‌های مبارکش روان گردید اصحاب گفتند یا
امیر المؤمنین چنین فتحی ببرکت حسین شد باعث گریستن شما چه سبب گردید حضرت فرمود که بخاطرم آوردم که او را
در صحرای کربلا از آب فرات منع کنند و او را تشنه لب شهید گردانند و بعد از شهادت او اسب او رم کند بسوی خیمه اهل بیت
رسالت رود و فریاد کند و گوید که داد از امتی که فرزند دختر پیغمبر خود را شهید کردند و شیخ مفید روایت کرده است که روزی
عمر بن سعد علیه اللعنه بحضرت امام حسین ع گفت که نزد ما گروهی از بیخردان هستند که گمان میکنند که من ترا خواهم کشت
حضرت فرمود که ایشان بیخردان نیستند ولیکن علما و دانایانند اما بدان شاد باش که بعد از من گندم عراق را نخواهی خورد مگر
اندکی زمانی **فصل هشتم** در بیان آنکه مصیبت آنحضرت عظیم‌ترین مصیبتهاست و بیان علت آنکه چرا خدا منع نکرد

فاتلان آنحضرت را از قتل او رد قول آنجماعتی که میگویند که آنحضرت شهید نشد و در نظر مردم چنین نمود ابن بابویه بسند
معتبر از عبدالله بن فضل روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت صادق عرض نمودم یا بن رسول الله چه جهت روز
عاشورا را روز اندوه و جزع و مصیبت و گریه است و روزی که حضرت رسالت صلعم بعالم بقا رحلت فرمود و روزی که حضرت
فاطمه دار فنا را وداع نمود و روزی که حضرت امیرالمؤمنین شهید شد و روزی که حضرت امام حسن مسموم گردید در جزع
و مصیبت مثل آن روز نیست حضرت فرمود که روز شهادت حسین مصیبتش از جمیع روزها عظیم تر است حضرت فرمود
زیرا که اصحاب کسا و آل عبا که گرامی ترین خلق بودند نزد حق تعالی و مردم ایشان را با یکدیگر مشاهده میکردند و آیات کرامت و فضل
ایشان با یکدیگر نازل میشد پس چون حضرت رسالت ص از دنیا رفت حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله
علیهم در میان مردم بودند مردم بدیدن ایشان تسلی میدادند پس چون حضرت فاطمه از دنیا رفت
امیرالمؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام تسلی میدادند پس چون حضرت امیر شهید شد بدیدن حسن ع و حسین ع موجب تسلی مردم
میگردید چون حضرت امام حسن ع شهید شد مردم بملاقات و دیدار برکات حضرت امام حسین ع در مصیبت مفارقت
آن بزرگوار راه خود میکردند و دیده خود را بلقای او روشن میگردانیدند و چون حضرت امام حسین ع شهید شد کسی از آل
نماند که مردم خود را بدیدن او تسلی دهند پس رفتن آنحضرت مثل رفتن همه ایشان بود و ماندن آنحضرت مثل ماندن
همه ایشان بود و باین سبب روز مصیبت آنحضرت عظیم ترین روزها است راوی گفت که یا بن رسول الله آیا بدیدن
حضرت علی بن الحسین ع موجب تسلی مردم نمیگردید حضرت فرمود که بلی علی بن الحسین سید عابدان و پیشوای مردمان
و حجت خداوند عالمیان بود بعد از پدران بزرگوار خود ولیکن حضرت رسالت را ملاقات نکرده بود و از او حدیث نشنیده
بود و علمش میراث از پدر و جد باو رسیده بود و مردم حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را بسیار با حضرت
رسالت ص دیده بودند و در مجالس مشاهده کرده ایشان را با یکدیگر ملاقات کرده بودند و از آنحضرت فضایل و مناقب ایشان را
شنیده بودند و هر یک از ایشان را که میدیدند همه را بخاطر می آوردند و متذکر آن احوال و اقوال میگردیدند چون حضرت امام
حسین ع رفت کسی نماند که بدیدن او متذکر آن احوال شوند و آن فضایل و مناقب جد را یاد آورند پس گویا همه آن
دوازده ایشان رفته و باین سبب مصیبت آنحضرت عظیم ترین مصیبتها است راوی گفت یا بن رسول الله پس چگونه بنی امیه
روز عاشورا را روز برکت می شمارند حضرت گریست و فرمود که چون جدم حسین شهید شد مردم در شام تقرب جستند
بسوی یزید پلید و احادیث از برای او وضع کردند و اموال جوایز گرفتند و از جمله احادیثی که از
برای او وضع کردند احادیث فضیلت و برکت این روز بود تا آنکه مردم عدول نمایند از جزع و گریه و مصیبت و اندوه

بسوی

بسوی فرح و شادی و برکت و ذخیره کردن امور و مهیا کردن اقوات خدا حکم کند میان ما و ایشان پس حضرت فرمود که ای پسر عم
ضرر این احادیث بر اسلام و اهل اسلام بیشتر است از آنچه وصف میکنند جماعتی که رغبت دارند بر دو دسته اند دعوی میکنند که اعتقاد ایشان
دارند و منع و منکر دعوی میکنند که حسین کشته نشده و در نظر مردم چنین نمود که او کشته شد چنانچه عیسی بن مریم در نظر مردم نمود که کشته شد
و در واقع کشته نشد پس بنا بر گفته این جماعت باید که عقاب و ثواب و ملامتی بر بنی امیه نباشد ای پسر عم هر که دعوی کند که حسین
کشته نشد پس تکذیب رسول خدا کرده است و آنچه جبرئیل نسبت داده است در خبرهایی که ایشان از قتل آنحضرت داده است
و هر که ایشان را تکذیب کند کافر است بخداوند عظیم و خونش مباح است برای هر که بشنود این سخن را از او پس راوی گفت که یا بن
رسول الله چه میفرمائی در باب جماعتی از شیعیان شما که این اعتقاد دارند حضرت فرمود که اینها از شیعیان من نیستند و من از ایشان
بیزارم پس حضرت فرمود که خدا لعنت کند غلات را که در حق ائمه غلو میکنند و از حد در بر میروند و مفوضه را که میگویند خدا خلق
خلق عالم را بایشان گذاشته است زیرا که ایشان صغیر شمرده اند معصیت خدا را و کافر شده اند بخدا و شریک از برای خدا قرار
داده اند و گمراه شده اند و مردم را گمراه کرده اند برای آنکه از اقامت فرایض خدا گریزند و حقوق خدا و خلق را ادا ننمایند و شیخ طوسی
و طبرسی بسند معتبر روایت کرده اند که شخصی در نامه بحضرت صاحب الامر ع پرسید از قول جماعتی که دعوی مینمایند که امام حسین کشته نشد
و تکذیب رسول و الله است و مخالفت و کفر است و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که ابوالصلت هروی بخدمت حضرت امام رضا
عرض کرد که گروهی در کوفه هستند که دعوی میکنند که حسین بن علی ع کشته نشد و حق تعالی شبیه او را بر حنظلة بن اسعد
شامی افکند و آنحضرت را بآسمان بالا برد چنانچه عیسی را بآسمان بالا برد و این آیه را حجت میگیرند که ولن یجعل الله للکافرین
علی المؤمنین سبیلا یعنی قرار نداده است خدا از برای کافران بر مومنان راهی و تسلطی حضرت فرمود که دروغ میگویند
و بر ایشان باد غضب و لعنت خدا و کافر شده اند بسبب تکذیب کردن پیغمبر خدا که خبر داد که آنحضرت کشته خواهد شد
بخدا سوگند که کشته شد و کشته شدند آنکه بهتر بود از حسین یعنی امیرالمؤمنین و امام حسن و هیچیک از ما اهل بیت رسالت
نیست مگر آنکه کشته میشویم و مرا نیز بزهر شهید خواهند کرد بمکر و حیله و خبر رسیده است بمن از حضرت رسول خدا و جبرئیل خبر داده است
آنحضرت را و جبرئیل از جانب خداوند عالمیان و مراد حق تعالی در این آیه آنست که کافران را بر مومنان حجتی و غلبه ای نمیدهد
مراد بود و حال آنکه حق تعالی در قرآن خبر داده است که کافران بسیاری از پیغمبران را بناحق کشتند با وجود کشتن ایشان
حجت پیغمبران بر ایشان غالب بود و حقیقت ایشان ظاهر بود و ابن بابویه و صاحب کتاب مجمع روایت کرده اند
که محمد بن ابراهیم طالقانی گفت که روزی من نزد شیخ ابوالقاسم حسین بن روح که از نواب حضرت صاحب الامر
بود نشسته بودم با جماعتی که علی بن عیسی قصری در میان ایشان بود پس مردی برخاست و گفت میخواهم مسئله از تو سوال کنم

شیخ ابوالقاسم گفت بپرس از هرچه خواهی گفت مرا خبر ده که حسین بن علی ع آیا ولی خدا بود گفت بلی گفت آیا قاتل
او لعنة الله علیه دشمن خدا بود گفت بلی آن مرد گفت آیا جایز است که خدا دشمن خود را بر دوست مسلط گرداند شیخ گفت آنچه
میگویم بفهم و بدان که مردم حق تعالی را نمی توانند دید و هر کس کلام الهی را بی واسطه نمی توانند شنید ولیکن جناب مقدس ایزدی پیغمبران را
از جنس و صنف ایشان برای ایشان میفرستد که مثل ایشان باشند زیرا که اگر رسول ایشان بود از غیر صنف ایشان
می بود هر آینه از ایشان نفرت میکردند و قبول قول ایشان نمیکردند و چون از جنس ایشان بودند و طعام میخوردند و در بازارها
راه میرفتند گفتند شما بشرید مثل ما پس قبول نمیکنیم از شما تا چیزی که ما از مثل آن عاجز باشیم و بدانیم که این
سبب خدا شما را مخصوص گردانیده است برسالت و مخصوص خود پس حق تعالی برای ایشان معجزه چند مقرر کرد که سایر خلق عاجز بودند
از آوردن مثل آنها پس بعضی از ایشان بعد از انذار و گفتگو طوفان آورده همه آن قوم را غرق کرد و بعضی را در آتش
انداختند و حق تعالی آتش را بر او برد و سلامت گردانید و بعضی از سنگ سخت ناقه بیرون آورد و در پستانش شیر جاری بود و بعضی
از ایشان دریا را شکافت و از سنگ چشمه ها جاری گردانید و عصا را اژدها کرد و بعضی از ایشان کور و پیس را شفا داد و
مرده را باذن خدا زنده کرد و خبر داد ایشان را به آنچه میخوردند و در خانه ها ذخیره میکردند و بعضی از ایشان ماه برای او شکافته شد و چهارپایان
با او سخن گفتند پس این معجزات را آوردند و امتهای ایشان عاجز شدند از آوردن مثل آنها پس حق تعالی بمقتضای لطف و حکمت
به بندگان و حکمت کامله خود پیغمبران خود را با این معجزات گاهی غالب گردانید و گاهی مغلوب و در حالتی قاهر گردانید و گاهی مقهور
که اگر با این معجزات و خوارق عادات در جمیع احوال غالب و قاهر بودند و به بلاها و مصائب ممتحن نمیشدند هر آینه مردم ایشان را
خدایان میدانستند و هر آینه نمیدانستند فضیلت صبر ایشان را بر بلاها ولیکن حق تعالی در این امور احوال ایشان را مثل احوال دیگران گردانید
تا آنکه در حال محنت و بلا صابر باشند و در حالت عافیت شاکر باشند و در جمیع احوال خود در مقام تواضع و فروتنی باشند
و تکبر و تجبر ننمایند و مردم بدانند که ایشان را خداوندی هست که او خالق و مدبر ایشان است پس او را عبادت و اطاعت کنند
و حجت خدا تمام باشد بر کسی که در باب ایشان از حد بدر رود و دعوی پروردگاری برای ایشان کند یا معاند و مخالف
ایشان نماید و آنچه ایشان آورده اند از جانب خدا انکار کند تا آنکه هر که هلاک شود بعد از اتمام حجت هلاک شود و هر که نجات
یابد بدلیل و برهان نجات یابد پس شیخ ابوالقاسم رضی الله عنه اظهار نمود که آنچه گفتم از پیش خود نگفتم از حضرت صاحب ع شنیدم
و ابن بابویه و حمیری باسند صحیح و موثق روایت کرده اند که از حضرت صادق ع پرسیدند که حق تعالی در قرآن مجید میفرماید
که آنچه بشما میرسد از مصیبت پس بسبب آن چیزیست که کسب کرده است دستهای شما و عفو میکند خدا از گناه بسیار پس چه میفرمایی
در آنچه رسید بامیرالمؤمنین و اهل بیت او و آنچه بعد از او بایشان رسید حال آنکه ایشان اهل بیت عصمت و طهارت بودند

و خود را موجب گناهی نیافته بودند حضرت فرمود که این آیه در حق ایشان نیست ولیکن حق تعالی مخصوص میگرداند دوستان خود را
بمصیبتها برای آنکه مزد دهد ایشان را ثوابها و درجات ایشان را مضاعف گرداند بی آنکه گناهی کرده باشند چنانچه حضرت رسالت
بی آنکه گناهی کرده باشد روزی صد مرتبه استغفار میکرد و صفار بسند معتبر روایت کرده است که روزی گروهی از اصحاب
حضرت امام محمد باقر ع در خدمت آنحضرت نشسته بودند فرمود که عجب دارم از گروهی که ولایت ما را اختیار کرده اند و ما را امام
میدانند و اطاعت ما را بر خود واجب میشمارند مفترض الطاعة خدا و بضعف عقلهای خود مرتبه ما را پست میکنند و عیب میکنند
بر جماعتی که ما را چنانچه شناسند و مرتبه ما را میدانند و کرامات ما را بیان میکنند و ایشان را لعنت میکنند آیا گمان دارند
که خداوند عالم اطاعت دوستان خود را بر خلق واجب گردانیده و ایشان را مخفی دارد اخبار آسمانها و زمین را از ایشان
پنهان دارد و آنچه بایشان وارد شود و بلاها که واقع میشود حمران گفت فدای تو گردم مرا خبر ده که چگونه امر علی بن ابیطالب و حسن و حسین
صلوات الله علیهم که خروج کردند و بدین خدا قیام نمودند اهل طغیان و جور بر ایشان غالب شدند و ظفر یافتند
حضرت فرمود که ای حمران در علم الهی چنین گذشته بود و چنین مقرر شده و خبر نموده بود رسول خدا و تعهد کرده و خروج کردند
و اگر در وقتی ... ای حمران اگر در وقتی که بلاها نازل شد و آن جور بر ایشان غالب شدند
ایشان از خدا سؤال میکردند که ملک و پادشاهی آن ظالمان را ذلیل گرداند و ایشان را هلاک کند هر آینه حق تعالی اجابت
ایشان میکرد و آن بلاها را از ایشان دفع می نمود و پادشاهی آن طاغیان را بر طرف میکرد زودتر از آنکه کسی رشته را بگسلد
و دانه های او را از هم بریزد ولیکن ایشان در مقام رضا و تسلیم بودند و آنچه حق تعالی صلاح ایشان را در آن میدانست بر آن راضی
بودند ای حمران آنچه بایشان رسید برای گناهی نبود که مرتکب شده باشند و عقوبت معصیتی نبود که مخالفت خدا
در آن کرده باشند ولیکن برای آن بود که خدا میخواست که بآن درجات عالیه در بهشت برسند پس گمانهای بد در حق ایشان
بخاطر خود راه مده **فصل سیم** در بیان فضیلت شهدا که با آن حضرت شهید شدند و درجات و منازل ایشان
ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از حضرت صادق ع پرسید که یا ابن رسول الله چه سبب داشت که اصحاب
حضرت امام حسین ع با آنکه یقین داشتند که کشته میشوند اقدام بر جهاد می نمودند و جان خود را در راه آن حضرت میدادند
حضرت فرمود که پرده از پیش چشم ایشان برداشته بودند و منزلهای خود را در بهشت دیده بودند پس مبادرت میکردند که
کشته شوند و به منزلهای خود برسند و حور عین خود را در بر گیرند و قطب راوندی بسند صحیح از ابو حمزه ثمالی روایت کرده
که حضرت علی بن الحسین ع فرمود که من با پدرم بودم در شبی که صبحش شهید شد در آن شب با اصحاب خود گفت که این شب را
دریابید و راه گریختن در پیش گیرید پس این شب را غنیمت شمرید و بگریزید که این گروه جفاکار برای طلب منند و با دیگری کار ندارند

واگر مرا بکشند از پی شما خواهند آمد و من بیعت خود را از گردن شما گرفتم ایشان گفتند بخدا سوگند که این هرگز نخواهد شد حضرت
فرمود که فردا کشته خواهید شد و یکی از شما بدر نخواهد رفت ایشان گفتند که حمد میکنیم خداوندی را که ما را مشرف کرده است به این که
که در خدمت تو شهید شویم پس ایشان را دل بر شهادت کم گشته و حضرت دعا کرد ایشان را و فرمود که سرها بالا کنید و نظر کنید چون
نظر کردند درجات و منازل خود را در بهشت دیدند پس حضرت منزل هر یک را با ایشان نشان داد تا آنکه هر یک منازل خود را و قصرها
و حور و قصور و نعمتهای موفور خود را دیدند و باین حال در آن صحرا رو به نیزه و شمشیر میرفتند که زودتر بمنزل خود برسند و به نعیم ابدی
متنعم گردند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد تقی روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین فرمود که چون کار بر جد بزرگوارم
تنگ شد و آن کافران از هر سو آنحضرت و اصحابش را در میان گرفتند اهل آنچه که احوال آنحضرت را بر خلاف احوال خود دیدند زیرا
که رنگهای ایشان زرد شده بود و رگهای ایشان متغیر گردیده بود و مفاصل بدن ایشان میلرزید و آنحضرت با خواص
اصحاب او روهای ایشان شکفته بود و رنگ ایشان افروخته بود و سکون قلب و اطمینان جوارح ایشان بیشتر شده بود پس
بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند که نظر کنید بسوی این پیر چه شجاعت که پروا از مردن ندارد و از روی صدق هست حضرت چون سخن
ایشان را شنید فرمود که صبر کنید ای فرزندان بزرگواران که نیست مرگ از برای شما مگر پلی که از آن در گذرید و از شدت
و بد حالی منتقل شوید بسوی نعیم ابدی و بهشت جاودانی پس کیست از شما که کراهه دارد از زندان بقصری منتقل شود و نیست مرگ
برای دشمنان شما مگر مثل کسی که از قصری بجانب بسوی زندان و عذاب برود و بدرستی که پدرم مرا خبر داد که رسول خدا فرمود که دنیا
زندان مومنست و بهشت کافران است و مرگ جسر مومنانست بسوی بهشتهای ایشان و جسر کافرانست بسوی عذابهای ایشان
و من هرگز دروغ نگفته ام و از پدرم دروغ نشنیده ام و ایضا بسند معتبر از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که روزی حضرت علی
ابن الحسین نظر کرد بسوی عبید الله پسر عباس بن علی بن ابیطالب و آب از دیده های مبارکش روان شد و فرمود که هیچ روز
بر حضرت رسالت سخت تر نبود از روز احد که عم او و شیر خدا و رسول حمزة بن عبد المطلب در آن روز کشته شد
و بعد از آن روز موته بود که پسر عم او جعفر بن ابیطالب شهید شد پس حضرت فرمود که روزی بر روز حسین نمیرسد
که سی هزار نامرد که دعوی میکردند که از این امتند آن امام مظلوم را در میان گرفتند و هر یک تقرب میجستند بسوی
خدا بخون او و ایشان را موعظه میکرد و خدا را بیاد ایشان می آورد و پند پذیر نشدند و دست بر نداشتند تا آنکه او را
بظلم و ستم و عدوان شهید کردند پس فرمود که خدا رحمت کند عباس را که جان فدا کرد و مردانگی نمود و جان خود را
فدای برادر خود گردانید تا آنکه دستهایش بریدند پس حقتعالی بعوض دستهای او دو بال باو کرامت کرد که با آن بالها
در بهشت با ملائکه پرواز میکند چنانچه جعفر بن ابیطالب را دو بال داده است و بدرستی که عباس را نزد خداوند عالمیان

منزلتی هست که جمیع شهدا در روز قیامت آرزوی منزلت او میکنند و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
که هیچ شهیدی نیست مگر آنکه آرزو میکند که کاش با حسین شهید میشدم و با او داخل بهشت شده بودم فصل هشتم در بیان کفر قاتلان
آنحضرت و شدت عذاب ایشان و ثواب لعنت کردن بر ایشان ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت
امام رضا روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که قاتل حسین بن علی در تابوتی از آتش است و بر او نصف عذاب
اهل دنیا مقرر است و دستها و پاهای او را بزنجیرهای از آتش بسته اند و او را سرنگون در قعر جهنم انداخته اند و از گند بوی
او استغاثه میکنند اهل جهنم بسوی پروردگار خود و آن ملعون با جمیع یاوران خود و هر که معاونت او بر قتل آنحضرت
کرده است ابدالاباد در جهنم خواهند بود و هر چند سوخته میشود پوستهای ایشان حقتعالی بدل آن پوست دیگر میدهد تا همه
شدت عذاب الهی را دریابند و یک ساعت عقوبت از ایشان ساکن نمی شود و از حمیم جهنم در دهن ایشان میکنند پس وای
بر ایشان از عذاب جهنم و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت موسی از پروردگار خود سوال کرد که برادر
مومن من مرده است او را بیامرز حق تعالی وحی کرد بسوی او که ای موسی اگر شفاعت کنی در حق گذشتگان و آیندگان مرا بجز قاتل
ترا قبول میکنم بجز از قاتل حسین بن علی بن ابیطالب که البته از قاتل او انتقام میکشم و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است
که حضرت رسول فرمود که خواهد کشت حسین را بدترین امت من و هر که بیزاری جوید از فرزندان او کافر شده است بمن و ایضا
بسند معتبر روایت کرده است که مردی در خدمت حضرت امام جعفر صادق قاتل حسین بن علی صلوات الله علیهما را مذکور ساخت
بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند که میخواهم که حقتعالی از او در دنیا انتقام بکشد حضرت فرمود که گویا عذاب خدا را برای او کم میشماری
آنچه حقتعالی از برای او ذخیره کرده است از عذابها و عقوبتها بیش است از عقوبتهای دنیا و ایضا بسند معتبر از حضرت امام
محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که در جهنم منزلی هست که کسی مستحق آن نمی شود الا قاتل حسین بن علی
و یحیی بن زکریا و ابن بابویه از کعب الاحبار روایت کرده است که اول کسی که لعنت کرد قاتل حسین را ابراهیم خلیل الرحمن
بود و امر کرد فرزندان خود را و عهد و پیمان از ایشان گرفت که پیوسته او را لعنت کنند و بعد از آنحضرت موسی او را لعنت
کرد و امر کرد امت خود را با این پس لعنت او را دوام کردند بنی اسرائیل با آن پس لعنت کرد او را حضرت عیسی و
گفت ای بنی اسرائیل او را لعنت کنید بر قاتلان حسین و اگر زمان او را دریابید در خدمت او جهاد کنید که کسی که با او شهید
شود چنانست که با پیغمبران شهید شده است گویا آن بقعه که در آن مدفون خواهد شد در نظر منست هیچ پیغمبری نیست
مگر آنکه بزیارت کربلا رفته است و در آنجا توقف نموده است و آن زمین مبارک را خطاب کرده است که تو ای بقعه بسیار
خوب است و ماه تابان امامت در تو مدفون خواهد شد و ایضا از عمر بن هبیره روایت کرده است که گفت روزی

دیدم حضرت رسول را که حسن و حسین علیهما السلام را در دامان خود نشانده بود و گاهی این را و گاهی او را میبوسید و میفرمود
حسین ع میگفت وای بر کسی که ترا بقتل رساند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است
که قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا بود و قاتل حسین ع نیز ولد الزنا بود و آسمان بر کسی نگریست مگر بر ایشان و ابن قولویه بسند
معتبر از داود رقی روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت صادق ع بودم که آب طلبید و چون بیاشامید آب از
دیدهای مبارکش ریخت و فرمود که ای داود خدا لعنت کند قاتل حسین ع را پس هر بنده که آب بیاشامد و یاد کند آنحضرت را
و لعنت کند بر قاتل او البته حق تعالی صد هزار حسنه برای او بنویسد و صد هزار گناه او را محو کند و صد هزار درجه بلند گرداند
و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده باشد و در روز قیامت شاد و خرم مبعوث گرداند و ایضا بسند معتبر از داود
بن فرقد روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت صادق ع نشسته بودم و کبوتری در خانه آنحضرت صدا
میکرد حضرت فرمود که ای داود میدانی که این مرغ چه میگوید گفتم نه والله فدای تو شوم فرمود که نفرین و لعنت میکند بر قاتلان
حسین پس این کبوتر را در خانهای خود نگاه دارید و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع مسطور است که حضرت رسالت
فرمود که گروهی از امت من خواهند بود که دعوی کنند که از اهل سنت منند و بقتل رسانند نیکوترین ذریت مرا و پاکیزه‌ترین فرزندان
مرا و تبدیل کنند شریعت و سنت مرا و بکشند فرزندان من حسن و حسین را چنانکه گذشتگان این یهود کشتند زکریا و یحیی علیهما السلام
بدرستی که حق تعالی ایشان را لعنت میکند چنانچه ایشان را لعنت کرده است و خواهد فرستاد بر بقیه ذریت ایشان پیش از روز قیامت
امام هدایت کننده هدایت یافته را از ذریت حسین ع که بشمشیر و سنان خود ایشان را بجهنم خواهد فرستاد و بدانید که حق تعالی لعنت
کرده است قاتلان حسین را و دوستان و یاوران ایشان را و آنها را که ساکت شوند از لعن ایشان بغیر تقیه که سبب سکوت
ایشان گردد و بدانید که حق تعالی صلوات فرستاده است بر آنها که گریه کنند بر حسین از روی شفقت و رحمت و بر آنها
که لعنت میکنند بر دشمنان آنحضرت و اظهار میکنند بر ایشان از روی خشم و کینه بر ایشان و بدانید که آنها که راضی شوند
بقتل حسین شریکند در قتل آنحضرت و بدرستی که قاتلان آنحضرت و تابع ایشان و شیع ایشان و اقتدا کنندگان بایشان
بیزارند از دین خدا و بدرستی که حق تعالی امر میکند ملائکه را که برسانند آبهای دیده گریه کنندگان بر آنحضرت را بسوی
خازنان بهشت تا ممزوج گردانند با آب حیوان و سبب آن عذوبت و لذت آن آب زیاده گردد و بریزند آب
دیدهای ایشان را در جهنم تا ممزوج گردانند با حمیم و صدید جهنم تا زیاده گرداند شدت حرارت و عذاب آنها را برابر
و بسبب این سخت تر گردد عذاب آنها از دشمنان آل محمد که بسوی جهنم می‌برند و در بعضی کتب روایت کرده‌اند که چون ابن
زیاد لعین اصحاب خود را جمع کرد و ایشان را تحریص بر جنگ حضرت امام حسین ع نمود عمر بن سعد علیه اللعنه را تکلیف امارت

انکار

انکار کرد و حکومت ری را با او وعده داده بود آن ملعون در امر خود متفکر گردید و با اصحاب و دوستان خود مشورت کرد و در میان
ایشان مردی بود که او را کامل میگفتند و بکمال عقل و دیانت موصوف بود و او با پدرش بسیار دوست و از رفقای او بود گفت حکایتی بشنو
از پدرت سعد اگر تو باور کنی پس کامل گفت که در سفری با پدرت سعد همراه بودم و بجانب شام میرفتیم و در اثنای راه از اصحاب
جدا شده و از قافله بازماندم و تشنه شدم و در آن حال نظرم بدیر راهبی افتاد و چون نزدیک آن دیر رفتم و از اسب فرود
آمدم راهب از آن دیر بر من مشرف شد و گفت چه میخواهی گفتم تشنه‌ام و شربت آبی میخواهم گفت تو از امت این
پیغمبری که امت او از برای دنیا یکدیگر را میکشند گفتم من از امت محمدم ص گفت شما بدترین امتهایید وای بر شما در روز
قیامت زیرا که بر عترت پیغمبر خود دشمنی میکنند و اموال ایشان را غارت مینمایند گفتم ای راهب چنین کارها خواهیم کرد
گفت بلی و چون چنین کنند آسمانها و زمینها و دریاها و کوهها و صحراها و وحشیان و مرغان گریه خواهند کرد بر قاتل او لعنت
خواهند کرد و کشنده او در دنیا نخواهد ماند مگر اندکی پس بروی ظاهر خواهد شد و طلب خون او خواهد کرد و نخواهد گذاشت کسی را
که شریک در قتل آنحضرت باشد مگر آنکه بقتل خواهد رسانید و روح او را بجهنم خواهد برد پس راهب گفت که چنین
گمان میبرم که ترا قرابتی هست با کشنده آن فرزند طیب مبارک بخدا سوگند که اگر من ایام او را دریابم هر آینه جان
خود را فدای او کنم گفتم ای راهب پناه میبرم بخدا از آنکه از قاتلان آنحضرت باشم یا از قاتلان او باشم
گفت اگر تو آن شخص نیستی کسی خواهد بود که با تو قرابتی دارد و در قتل او نصف عذاب اهل جهنم خواهد بود و عذاب او
و همان پس در را بروی من بست و مشغول عبادت شد و مرا آب نداد و چون بمنزل سعد ملحق شدم گفت ای کامل
چرا دیر آمدی من احوال خود را باو نقل کردم و آنچه راهب گفته بود باو گفتم گفت راست میگوئی من نیز روزی رفتم بنزد
این راهب او خبر داد که من یا پسر من کشنده آنحضرت خواهیم بود و من میترسم که پسر من کشنده او باشد پس این راهب ترا
از خود دور کرد پس حذر کن ای عمر که نصف عذاب اهل جهنم را برای دنیای فانی مستوجب گردی پس نصیحت او بر آن
ملعون غالب نشد و این سخنان در او اثر نکرد و چون سخنان کامل به ابن زیاد رسید او را طلبید و زبانش را برید
و او بعد از آن زنده ماند و برحمت الهی واصل شد و در کتب معتبره اهل سنت مذکور است که عبید الله ابن زیاد ولد الزنا بود
و پدر او زیاد ولد الزنا بود و جده‌اش مرجانه از زنان بدکار مشهور بود و زیاد از زنا بهم رسیده بود و چون ابو سفیان
نیز با مادر زیاد زنا کرده بود معاویه لعین او را برادر خود خواند و روایت کرده‌اند که عایشه زیاد را میگفت زیاد بن ابیه برای
آنکه پدرش معلوم نبود و یزید بن معاویه از تخم کلبی بهم رسیده بود و فرزند زنا بود و عمر و پدرش سعد هر دو مشهور بودند که
از زنا بهم رسیده‌اند و مشهور است که مردی از بنی عذره با مادر سعد زنا کرد و او بهم رسید روزی سعد به معاویه گفت که من

اخبرهم بخلاف از تو سعد و یه گفت که از بنی عذره بود پرسید و احادیث بسیار از ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین وارد شده است
که تن کشتن پیغمبران و اوصیای ایشان زنازاده و قاتل ایشان نمی‌باشد مگر فرزندان زنا لعنة الله علیهم اجمعین الی یوم الدین
و شیخ طوسی روایت کرده است که معاویة بن وهب گفت که روزی در خدمت حضرت صادق نشسته بودم ناگاه مرد پیری
که منحنی شده بود از پیری بمجلس حضرت درآمد و سلام کرد حضرت فرمود که علیک السلام و رحمة الله ای شیخ نزدیک من بیا پس آن مرد
نزدیک آمد و دست آنحضرت را بوسید و گریست حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست ای شیخ گفت یابن رسول الله من صد
سال است که در آرزو ماندم که شما خروج کنید و شیعیان از دست مخالفان نجات دهید و میگویم در این سال خواهد شد و در این
ماه خواهد شد و در این روز خواهد شد و نمی‌بینم آنچه آرزو دارم پس چگونه گریه نکنم پس حضرت بسخن آن مرد پیر گریستند
و فرمود ای شیخ اگر اجل تو تأخیر افتد ما خروج کنیم با ما خواهی بود و اگر پیشتر از دنیا مفارقت کنی در روز قیامت با اهل بیت
رسالت خواهی بود آن مرد گفت بعد از آنکه این را از تو شنیدم هرچه از من فوت شود پروا ندارم حضرت فرمود که حضرت
رسول خدا گفت که در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم که تا متمسک به آنها باشید گمراه نگردید کتاب خدا و عترت من و چون روز
قیامت بیائی با ما خواهی بود پس فرمود که ای مرد گمان دارم که از اهل کوفه باشی گفت از اطراف کوفه‌ام فرمود [illegible]
فرمود که آیا نزدیکی بقبر جدم حسین گفت بلی فرمود که چگونه است رفتن تو بزیارت او گفت میروم و بسیار میروم حضرت
فرمود که ای شیخ این خونیست که پروردگار عالمیان طلب این خون خواهد کرد و مصیبتی بفرزندان فاطمه نرسیده است
و نخواهد رسید مثل مصیبت حسین و بدرستی که آن حضرت شهید شد با هفده نفر از اهل بیت خود که برای دین خدا جهاد
کردند و برای خدا صبر کردند پس خدا جزا داد ایشان را بهترین جزاهای صبرکنندگان پس چون قیامت برپا شود حضرت رسول
بیاید و حضرت امام حسین با او باشد و حضرت رسالت دست خود را بر سر مبارک حضرت حسین گذاشته باشد
و خون از آن میریزد پس فرماید که پروردگارا سوال کن از امت من که بچه سبب کشتند پسر مرا پس حضرت فرمود که هر جزع
و گریه مکروه و ناخوش است مگر جزع کردن و گریستن بر حضرت امام حسین فصل یازدهم در بیان چیزهای غریب که
وارد شده پیش از واقع شدن حضرت سید الشهدا [illegible] شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی میثم
تمار رضی الله عنه که از بزرگان اصحاب امیرالمؤمنین و صاحب اسرار آن حضرت بود بر مجلس بنی اسد میگذشت ناگاه
حبیب بن مظاهر که یکی از شهدای کربلاست بود رسید و ایستادند و با یکدیگر سخنان بسیار گفتند حبیب گفت گویا میبینم
که مرد پیری که پیش سر او موی نداشته باشد و خربزه فروشد او را بگیرند و برای محبت اهل بیت رسالت بردار کشند
و بر دار شکمش را بدرند مرادش میثم بود میثم گفت که من نیز مردی را میشناسم سرخ رو که دو گیسو داشته باشد و برای

نصرت

نصرت فرزند پیغمبر بیرون آید و او را بقتل رسانند و سرش را در کوفه بگردانند و غرض او حبیب بود این گفتند و از هم
جدا شدند اهل مجلس چون سخنان ایشان را شنیدند گفتند ما از ایشان دروغگوتری ندیده بودیم هنوز اهل مجلس متفرق نشده بودند که
رشید هجری رضی الله عنه که از محرمان اسرار امیرالمؤمنین بود بطلب آن دو بزرگوار آمد و از اهل مجلس احوال ایشان را
پرسید ایشان گفتند که ساعتی در اینجا توقف کردند و رفتند و چنان سخنان با یکدیگر گفتند رشید گفت خدا
رحمت کند میثم را این فراموش کرده بود که بگوید که آن کسی که سر او را خواهد آورد جایزه او را صد درهم زیاده از
دیگران خواهد داد و چون رشید رفت آن جماعت گفتند که این از آنها دروغگوتر است پس بعد از اندک وقتی دیدند که میثم را
بر در خانه عمرو بن حریث بردار کشیده بودند و حبیب بن مظاهر با حضرت امام حسین شهید شد و سر او را بر در کوفه گردانیدند و حبیب
از جوانان هفتاد و دو نفر بود که یاری امام مظلوم کردند و در برابر کوههای رفتند و سینه خود را سپر چندین هزار شمشیر و نیزه و تیر
و آن امام مظلوم شهید نشده و از نزد خدا عذری که آمده بود تا آنکه همه جانهای خود را فدای آنحضرت کردند همه برادران آنحضرت
کشته شدند در وقتی که جنگ در آن صحرا برپا شد و چندین هزار از آن کافران و منافقان این جماعت قلیل را در
میان گرفتند حبیب با بریر بن حصین همدانی که از دلیران بود مزاح میکرد و میخندید بریر گفت ای برادر این ساعت
خنده نیست حبیب گفت کدام روز برای شادی از این روز بهتر است وقتی که باشد همین که این کافران بشمشیرهای خود بر ما حمله
کنند و کشته شویم حوریه در برابر خواهیم کشید و به نعیم ابدی بهشت خواهیم رسید و شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی
حضرت امیرالمؤمنین با اصحاب خود بنخلستان آمد و در زیر درخت خرمائی نشست و فرمود که از آن درخت خرمائی بزیر آوردند و بحاضران
خود تناول فرمود پس رشید هجری گفت یا امیرالمؤمنین چه نیکو رطبی بود این رطب حضرت فرمود یا رشید ترا بر تنه
این درخت بدار خواهند کشید پس بعد از آن رشید پیوسته بنزد آن درخت می‌آمد و آن درخت را آب میداد
روزی بنزد آن درخت آمد دید که بریده اند گفت که اجل من نزدیک شده است بعد از چند روز ابن زیاد لعین فرستاد
و او را طلبید و در راه دید که آن درخت را دو نصفه کرده اند گفت این را برای من بریده اند پس چون بنزد ابن زیاد لعین
او را طلبید و گفت از دروغهای امام خود چیزی نقل کن رشید گفت من دروغگو نیستم و امام من دروغگو نیست و مرا خبر داده
که دستها و پاها و زبان مرا خواهی برید ابن زیاد لعین گفت ببرید دستها و پاهای او را و زبان او را بگذارید تا دروغ
امام او ظاهر شود چون دستها و پاهای او را بریدند او را بخانه بردند و چون بآن لعین رسید که او امور عجیبه از برای مردم
نقل میکند امر کرد که زبانش را نیز ببرند و شیخ طوسی بسند معتبر از ابو حسان عجلی روایت کرده است که گفت ملاقات
کردم امة الله دختر رشید هجری را و گفتم خبر ده مرا بآنچه از پدر بزرگوار خود شنیده گفت شنیدم که میگفت شنیدم که

خود حضرت امیرالمؤمنین ع که میگفت ای رشید چگونه خواهد بود صبر تو در وقتی که ترا طلب کند ولد الزنای بنی امیه و دستها
و پاهای ترا و زبان ترا ببرد گفتم یا امیرالمؤمنین آخرش آیا بهشت خواهد بود فرمود که بلی و تو با من خواهی بود در دنیا و آخرت
پس رشید گفت بخدا سوگند که دیدم عبیدالله بن زیاد ولد الزنا پدرم را طلبید و گفت بیزاری جو از امیرالمؤمنین ع او قبول
نکرد ابن زیاد گفت امام تو چگونه قرار داده است و خبر کرده که کشته خواهی شد پدرم گفت که خبر داده است مرا خلیلم امیرالمؤمنین
که مرا تکلیف خواهی کرد که از او بیزاری جویم پس دستها و پاهای مرا خواهی برید پس زبان مرا خواهی برید آن لعین گفت بخدا
سوگند که امام ترا دروغگو میکنم دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید پس دستها و پاهای او را بریدند و بخانه ما آوردند
من نزد او رفتم و گفتم ای پدر این درد را چگونه بر تو میگذرد گفت ای دختر المی بمن نمی نماید مگر چندانکه کسی از ازدحام مردم
باشد و فشاری بر او برسد پس همسایگان و آشنایان بدیدن او آمدند و اظهار درد و اندوه برای مصیبت او میکردند و
میگریستند پدرم گفت که بروید کاغذ و دوات و کاغذی بیاورید تا خبر دهم شما را بآنچه مولای من امیرالمؤمنین ع مرا خبر داده است
که بعد از این واقع خواهد شد پس خبرهای آینده را میگفت و ایشان می نوشتند چون خبر بردند برای آن ولد الزنا که رشید
خبرهای آینده را بر مردم میگوید ترسید که بر مردم فتنه برپا کند گفت مولای او دروغ نگفته بود زبان او را ببرید پس زبان
آن مخزن اسرار را بریدند و در آن شب برحمت حق تعالی واصل شد و حضرت امیرالمؤمنین ع او را رشید البلایا نامیده و علم
منایا و بلایا را او تعلیم کرده بود و بسیار بود که بمردم میرسید و میگفت تو چنین خواهی مرد و تو چنین کشته خواهی شد و آنچه می
گفت واقع میشد شیخ مفید علیه الرحمه روایت کرده است که زید بن حارثه گفت روزی من نزد زیاد بودم که رشید هجری را
آوردند زیاد از او پرسید که علی ترا چگونه خبر داده است که من ترا خواهم کشت رشید گفت که خبر داده است که دستها و پاهای مرا خواهی
برید و بر دار خواهی کشید زیاد گفت بخدا سوگند که سخن او را دروغ میگردانم و دست از او برمیدارم چون خواست از مجلس زیاد بیرون آید
آن ملعون نادم و پشیمان شد و گفت هیچ نسبتی بهتر نیست از آنچه مولای او خبر داده دستها و پاهای او را ببرید و او را بر دار
کشید رشید گفت هیهات چیزی از این یک چیز دیگر مانده است که مولای من مرا خبر داده است که زبان مرا خواهی برید زیاد گفت زبان او را
ببرید رشید گفت که الحال تمام شد آنچه مولای من خبر داده بود و در روایات سابقه مذکور شد شیخ کشی و شیخ مفید و دیگران
روایت کرده اند که میثم تمار غلام زنی از بنی اسد بود حضرت امیرالمؤمنین او را خرید و آزاد کرد و پس از او پرسید که چه نام
داری گفت سالم حضرت فرمود که خبر داد مرا رسول خدا ص که پدر تو در عجم ترا میثم نام کرده گفت راست گفته اند خدا و رسول او و امیر
المؤمنین علیهما السلام بخدا سوگند که پدرم مرا چنین نام کرده حضرت فرمود که سالم را بگذار و همین نام که حضرت رسول ص فرموده
را داشته باش پس نام خود را میثم کرد و کنیت خود را ابو سالم روزی حضرت امیرالمؤمنین ع با او گفت که ترا بعد از من خواهند گرفت

و بر دار خواهند کشید و حربه بر تو خواهند زد و در روز سیم خون از بینی و دهان تو روان خواهد شد و ریش تو از آن رنگین خواهد
شد پس منتظر آن خضاب باش و ترا بر در خانه عمرو بن حریث با نه نفر دیگر خواهند کشت و چوب تو از همه آنها کوتاه تر خواهد بود
و نزدیکتر از آنها بزمین خواهد بود بیا تا بنمایم بتو آن درختی که ترا بر چوب آن خواهند کشید پس آن حضرت را بآن درخت نشان
داد و بروایت دیگر هرگاه که در خدمت آنحضرت به بیرون کوفه میرفتیم و حضرت به آن درخت میرسید میفرمود که ای میثم برای آن
تو رویانیده اند و تو برای آن خواهی بود و بروایت دیگر حضرت با او گفت که ای میثم چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که ولد الزنای
بنی امیه عبیدالله ترا طلبد و تکلیف کند که از من بیزاری جوئی میثم گفت بخدا سوگند که از تو بیزار نخواهم شد حضرت فرمود
بخدا سوگند که ترا خواهد کشت و بر دار خواهد کشید میثم گفت که صبر خواهم کرد و اینها در راه خدا کم است حضرت فرمود که ای
میثم تو در آخرت با من خواهی بود در درجه من پس بعد از حضرت امیرالمؤمنین ع میثم پیوسته نزد آن درخت می آمد و نماز میکرد
و میگفت خدا برکت دهد ترا ای درخت که من از برای تو آفریده شده ام و تو از برای من نشو و نما میکنی و هرگاه عمرو بن حریث
بر میرسید میگفت من وقتی همسایه تو خواهم شد رعایت همسایگی من بکن عمرو گمان میکرد که او خانه میخواهد بخرد در پهلوی خانه او
میگفت مبارک باشد خانه ابن مسعود یا خانه ابن حکیم را خواهی خرید نمیدانست که مراد او چیست پس در سالی که حضرت
امام حسین ع از مدینه متوجه مکه شد و از مکه متوجه کربلا گردید میثم اراده حج کرد و بیکی از دوستان خود گفت که ترا خبری میدهم
آن را ضبط کن تا وقتی که اثر آن ظاهر شود و حقیقت گفته مرا بدانی و من درین سال بحج میروم و چون از حج برمیگردم
این ولد الزنا یعنی عبیدالله بن زیاد لعنه الله صد نفر از اطلبیه خواهد فرستاد و مرا بنزد او خواهند برد و چون مرا خواهد دید خواهد
گفت که کیست این ابوتراب که پوستش بر بدنش چسپیده است و بخدا سوگند که من دستها و پاهای ترا خواهم برید من بجواب
گفت که خدا ترا رحمت کند علی بن ابیطالب ترا از امام حسین ع بهتر میشناخت در روزی که تازیانه بر سر تو زد و امام
حسین ع بآنحضرت گفت که ای پدر تازیانه بدو مزن و حضرت فرمود که بخدا سوگند که من او را از تو بهتر
میشناسم و او دوست دشمن ماست پس اکنون مرا بردار خواهد کشید و لجام بر دهن من خواهد بست و در روز سیم خون
از بینی و دهن من روان خواهد شد و بر ریش و سینه من جاری خواهد شد پس میثم در آن سال بحج رفت و بنزد ام سلمه
زوجه حضرت رسول ص رفت ام سلمه گفت تو کیستی گفت منم میثم ام سلمه گفت بخدا سوگند که من در شبی شنیدم که حضرت رسول ص
ترا یاد میکرد و سفارش ترا بحضرت امیرالمؤمنین ع میکرد پس میثم احوال حضرت امام حسین ع را پرسید ام سلمه گفت که بیکی
از باغهای خود رفته است میثم گفت که چون بیاید سلام مرا با او برسان و بگو در این زودی نزد خدا بهم خواهیم رسید
خواهیم کرد انشاء الله تعالی پس ام سلمه بوی خوشی طلبید و کنیزک خود را گفت که ریش او را خوشبو کن چون ریش او را

خوشبو کرده خود را و روغن مالیده میثم گفت که ریش مرا خوشبو کردی و در این روزها در راه محبت شما اهل بیت بخون خضاب خواهد شد
پس ام سلمه گفت که امام حسین ترا بسیار یاد میکرد میثم گفت من نیز پیوسته در یاد او میم و من تعجیل دارم و برای من و او امری
مقدر شده است که بباید بآن برسیم چون بیرون آمد عبد الله بن عباس را دید که نشسته است گفت ای پسر عباس سوال کن
از من آنچه خواهی از تفسیر قرآن که من قرآن را بر امیر المؤمنین خواندم و تنزیلش را از او شنیده ام ابن عباس دوات و کاغذی طلبید
و از میثم می‌پرسید و می‌نوشت تا آنکه میثم گفت که چون خواهد بود حال تو ای پسر عباس در وقتی که ببینی مرا که با نه کس بدار کشیده باشند
چون ابن عباس این را شنید کاغذ را درید و گفت تو کهانت میکنی میثم گفت کاغذ را مدر اگر آنچه گفتم بعمل نیاید کاغذ را بدر
از حج فارغ شد متوجه کوفه شد و پیش از آنکه بحج رود بمعرف کوفه گفته بود که زود باشد که مرا از دنبال این ولد الزنا از تو طلب
کنند و تو از او مهلتی بطلبی و آخر مرا بنزد او بری تا آنکه بدر خانه عمرو بن حریث مرا بردار کشند پس چون عبید الله بن زیاد لعنه الله بکوفه
آمد فرستاد معرف را طلبید و احوال میثم را از او پرسید معرف گفت که بحج رفته است گفت بخدا سوگند که اگر او را نیاوری ترا بقتل
رسانم پس او مهلتی طلبید و باستقبال میثم رفت و در قادسیه رسید و مدتی در آنجا ماند تا میثم آمد و میثم را گرفت بنزد آن لعین آمد چون
داخل مجلس شد حاضران گفتند این مقرب ترین مردم بود نزد علی بن ابیطالب گفت وای بر شما این عجمی را این مقدار
اعتبار میکرد گفتند بلی پس از آن گفت پروردگار تو کجاست گفت در کمین ستمکاران است و تو یکی از ایشانی ابن زیاد گفت تو
این جرأت داری که این روش سخن گوئی با من اکنون بیزاری بجوی از ابوتراب گفت ابوتراب را نمی‌شناسم ابن زیاد
گفت بیزاری بجو از علی بن ابیطالب میثم گفت اگر نکنم چه خواهی کرد گفت بخدا سوگند که ترا بقتل خواهم رسانید میثم گفت
مولای من خبر داده است که تو مرا بقتل خواهی رسانید و بردار خواهی کشید با نه نفر دیگر بر در خانه عمرو بن حریث ابن زیاد
گفت من مخالفت مولای تو میکنم تا دروغ او ظاهر شود میثم گفت که مولای من دروغ نگفته است و آنچه گفته از پیغمبر شنیده
و پیغمبر از جبرئیل شنیده و جبرئیل از خدا شنیده پس چگونه مخالفت ایشان میتوانی کرد و من میدانم که بچه روش مرا خواهی کشت
و در کجا بدار خواهی کشید و اول کسی که در اسلام بر دهان او لجام خواهند بست من خواهم بود پس امر کرد میثم و مختار را بزندان
بردند و در زندان میثم بمختار گفت که تو از حبس رها خواهی شد و خروج خواهی کرد و طلب خون امام حسین خواهی کرد و
همین مرد را خواهی کشت و چون مختار را بیرون بردند که بکشند پیکی از یزید رسید و نامه آورد که مختار را رها کن پس
او را رها کرد و میثم را طلب کرد که او را بردار کشند بر در خانه عمرو بن حریث و عمرو دانست که مراد میثم چه بوده است
پس جاریه خود را امر کرد که زیر دار او را جاروب کنند و بوی خوش برای او بسوزانند پس او شروع کرد به نقل احادیث
در فضائل اهل بیت و در لعن بنی امیه و در آنچه واقع خواهد شد از قتل و انقراض بنی امیه چون با ابن زیاد گفتند که این مرد

رسوا کرد

رسوا کرد شما را آن ملعون امر کرد که دهان او را لجام کردند و بر چوب دار بستند که سخن نتواند گفت و چون روز سیم شد حربه
آمد و حربه در دست داشت و گفت بخدا سوگند که این حربه را بر تو میزنم با آنکه میدانم که پیوسته روزها روزه بودی و شبها بعبادت
قیام ایستاده بودی پس حربه را بر تهیگاه او زد که بجوف او رسید و در آخر روز خون از بینیها و دهانش روان شد و بر
سینه مبارکش جاری شد و مرغ روحش بریاض جنان پرواز کرد و ایضا شیخ کشی از حضرت امام رضا روایت کرده
که روزی میثم تمار رضی الله عنه بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمد و آنحضرت در خواب بود پس میثم بآن حالی که حضرت بر رو بود
بود گفت ای مولای من بخدا که ریش مبارک ترا از خون تو رنگین خواهند کرد حضرت بیدار شد و فرمود که ترا ای میثم خواهند
گرفت و دستها و پاها و زبان ترا خواهند برید و درخت خرمائی که در کناسه کوفه است قطع خواهند کرد و آنرا بچهار پاره خواهند
کرد و بر یک پاره اش ترا بر دار خواهند کشید و بر یک پاره اش حجر بن عدی را و بر پاره دیگر محمد بن اکثم را و بر ربع چهارم خالد بن
مسعود را میثم گفت که این خبر را شک کردم در خاطر خود و گفتم البته این واقع خواهد شد یا امیر المؤمنین گفت آری بحق پروردگار
کعبه چنین خبر داده است مرا رسول خدا گفتم یا امیر المؤمنین چرا خواهند کشت فرمود که ولد الزنا ... پسر زیاد
ترا خواهد گرفت برای محبت من و باین روش بقتل خواهد رسانید پس چون عبید الله لعین داخل کوفه شد میثم بنزد آن
درخت خرمائی که حضرت فرموده بود دو باره رفت آن ملعون آنرا برای خود فال بد دانست و حکم کرد که آن درخت را بریدند و
نجاری آمد و آن درخت را خرید و بچهار حصه کرد و چون میثم بآن درخت گذشت دید که آنرا بریده اند گفت ای درخت از برای
من روئیده شدی و از برای من بریده شدی پس صالح پسر خود را گفت که میخی آورد و نام میثم را بر آن نوشت و بر یکی
از آن چهار قطعه که نشان داده بود کوبید و گفت مرا باین قطعه بر دار خواهند کشید بعد از چند روز ... میثم
و عامل ابن زیاد ... شد و میثم را گرفته بنزد ابن زیاد بردند چون سخن گفتند آن لعین را از لطافت لسان
و فصاحت زبان میثم خوشش آمد در آن حال عمرو بن حریث گفت که این را میشناسی ابن زیاد گفت کیست گفت
که این میثم تمار است که خود را کذاب و مولایش گوید که علی بن ابیطالب است چون آن ملعون این را شنید آتش غضبش در
سینه خبیثش مشتعل گردید و برخاست و نشست و گفت چه میگوئی میثم گفت دروغ میگوید بلکه منم راستگو و مولای من است
که علی بن ابیطالب امیر المؤمنین که بدرستیکه حق است ابن زیاد گفت که بیزاری بجو از علی و بدیهای او را یاد
کن و دوستی عثمان را اختیار کن و نیکیهای او را یاد کن و اگر نکنی دستها و پاها و زبان ترا میبرم میثم از شنیدن این
سخن گریان شد ابن زیاد گفت گریه چرا اگر میکنی میثم گفت که گریه بر کردار و گفتار تو نمیکنم ولیکن میگریم از شکی که در خاطر
من بهم رسید در روزی که مولای من ... خبر داد گفت ... روزی رفتم بنزد او

واو در خواب بود من چنین گفتم و او چنین گفت و آنچه حضرت فرموده بود نقل کرد تا بآنجا که حضرت فرمود که ترا خواهد گرفت
کافر ولد الزنا فرزند کنیز زناکاری چون آنچه فرموده بود ابن زیاد شنید مملو شد از خشم و غضب و گفت بخدا او کنند که دستها
و پاهای ترا خواهم برید و زبان ترا خواهم گذاشت که دروغ تو و مولای تو ظاهر شود پس امر کرد که تعیین کرد دستها و پاهای
او را بریدند و امر کرد که او را بر دار کشند چون او را بیرون بردند فریاد کرد در میان مردم که هر که خواهد علم مکنون علی بن
ابیطالب بشنود بیاید از من بشنود پس مردم بر سر او جمع شدند و او بر بالای دار علوم و اسرار برای مردم بیان
می نمود و غرایب اخبار را از حیدر کرار روایت میکرد در این حال عمرو بن حریث لعین رسید و دید که ازدحام عظیمی شده
پرسید که سبب اجتماع مردم چیست گفتند که میثم تمار است که احادیث از حیدر کرار برای مردم نقل میکند برگشت بسوی
ابن زیاد و گفت بزودی کسی را بفرست که زبان او را قطع کند اگر یک ساعت دیگر زبان داشته باشد اهل کوفه را
بر تو بشوراند ابن زیاد ملعون نظر کرد بجانب ... که در بالای سرش ایستاده بود گفت برو و زبان او را قطع کن چون بنزد او
آمد گفت یا میثم میثم گفت چه میخواهی از من گفت زبان خود را بیرون آور که امیر ملعون امر کرده است که زبان ترا قطع
نمایم میثم گفت که او ولد الزنا میگفت که مرا و مولای مرا دروغگو میپندارد اینک زبان من پس زبان خود را بیرون آورد
و آن ملعون قطع کرد چون ملاحظه کردند او در میان ... بر دار کشیده بودند که نخل بر آن آویخته بود و نام خود را بر آن
بود و شهادت او پیش از آن بود که حضرت امام حسین وارد عراق شود بده روز و ایضا روایت کرده است که چون آن
بزرگوار برحمت پروردگار واصل شد هفت نفر از خرما فروشان که هم پیشه او بودند شبی آمدند در وقتی که پاسبانان همه
بیدار بودند و حق تعالی دیده ایشان را پوشانید تا ایشان میثم را از دار بزیر آوردند و آوردند بکنار نهری و دفن کردند و آب بر روی آن
افکندند و هر چند پاسبانان تفحص کردند اثری از او نیافتند **فصل دوازدهم** در بیان توجه سید شهدا و امام سعدا بجانب
کربلا و معظم است چون در کتب خاصه و عامه این واقعه را بسیار مختلف ایراد نموده اند بآنچه اعاظم علمای شیعه رضی الله عنهم
ایراد نموده اند اکتفا می نماید و چون در روایات و نقلهای ایشان نیز اختلاف بسیار است مجملی از جمله ایراد نموده اشاره به بعضی
اختلافات میرود شیخ ابن بابویه رحمة الله علیه بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که چون هنگام
رحلت بدترین اهل بغی و عدوان معویة بن ابی سفیان علیه اللعنة و النیران برای جحیم و عذاب الیم رسید فرزند نقاوه
خود یزید پلید علیه اللعنة و العذاب الشدید را طلبید و نزدیک خود نشانید و گفت ای فرزند من برای تو گردن
جباران را ذلیل و منقاد گردانیدم و جمیع بلاد را در حفظ و تصرف در آوردم و اسباب ملک و پادشاهی را برای تو مهیا ساختم
و از سه نفر بر تو میترسم و میدانم که مخالفت تو خواهند کرد با تو اول عبدالله پسر عمر بن الخطاب دوم

فصل دوازدهم

عبدالله پسر زبیر سیم حسین بن علی بن ابی طالب اما عبدالله پسر عمر پس او از تو جدائی نمیجوید و اگر با او مدارا نمائی پس دست
از تو بر ندارد و اما پسر زبیر اگر بر او دست یابی بند بندهای او را از هم جدا ساز زیرا که او پیوسته در کمین تو خواهد بود مانند شیر که
در کمین طعمه خود نشسته باشد و مانند روباه شب و روز بمکر و حیله مشغول است که دولت ترا تباه گرداند و اما امام حسین
علیه السلام پس میدانی نسبت و قرابت او را با حضرت رسالت و پاره تن آنحضرت است و از گوشت و خون آنحضرت پرورده
شده است و من میدانم که اهل عراق او را بسوی خود خواهند برد و یاری او نخواهند کرد و او را تنها خواهند گذاشت و اگر بر او ظفر
یابی حق حرمت او را بشناس و منزلت و قرب او را با حضرت رسالت پناه یاد آور و او را بکردهای او مؤاخذه مکن و روابطی
که من با او در مدت عمر کرده ام قطع مکن و زنهار که بدی باو نرسانی و مکروهی بر سر او ... گوید که غرض آن ملعون از این
نصیحتها حفظ ملک و پادشاهی یزید پلید بود زیرا که میدانست که هرگاه ضرری بر آن بزرگوار رسد بنیاد او مستقیم نخواهد
ماند و جمیع خلق از مؤمن و منافق از او متنفر خواهند گردید و معلوم است که آن کافر ... و بغضاء او روز قیامت و نبوت سید
انبیا نداشت و کفر و نفاق او بر عالمیان ظاهر بود پس حضرت فرمود که چون معاویه بجهنم واصل شد یزید پلید بجای او بر مسند
خلافت باطل قرار گرفت عم خود عتبه پسر ابوسفیان را و بروایت شیخ مفید و دیگران ولید پسر عتبه را حاکم مدینه گردانید
و بمدینه فرستاد و مروان بن حکم را که از جانب معاویه حاکم بود معزول ساخت چون عتبه داخل مدینه شد و بر مسند امارت
متمکن گردید و خواست که حکم یزید را در باب مروان جاری گرداند مروان گریخت و عتبه بر او دست نیافت پس رسولی بنزد
حضرت امام حسین فرستاد که یزید مرا مامور ساخته است که برای او از تو بیعت بگیرم باید که حاضر شوی و بیعت یزید را
قبول نمائی چون حضرت حاضر شد فرمود که ای پسر عتبه تو میدانی که ما اهل بیت کرامت و معدن نبوت
و رسالت و ما علم اعلام دین و نشانهای راه یقین حق تعالی حق را در دلهای ما ... و زبانهای ما را بآنها گویا گردانیده
و پیوسته چشمهای حکمت از دریای علم جناب احدیت بر زبان معجز بیان ما جاریست و بتحقیق که شنیدم از جد
خود حضرت رسالت پناه که میگفت خلافت حرام است بر فرزندان ابوسفیان پس چگونه بیعت کنم با گروهی که حضرت
رسول این سخن در حق ایشان گفته است چون عتبه این جواب از حضرت شنید کاتب خود را طلبید و نامه
باین مضمون بیزید پلید نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی بنده خدا یزید که پادشاه مؤمنان
است از جانب ولید بن عتبه پسر ابوسفیان اما بعد بدرستی که حسین بن علی ترا سزاوار خلافت
نمیداند و راضی به بیعت تو نمی شود پس هر چه رای تو مقتضی باشد در حق او بگو و السلام چون نامه بیزید پلید رسید
در جواب نوشت که چون نامه من بتو برسد جواب آنرا بزودی بمن برسان و در نامه خود بیان کن که کدام ...

من کرده و کافی است مخالفت من اختیار نموده و باید که سر حسین بن علی را با نامه خود برای من بفرستی شیخ مفید و سید بن طاوس
و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امام حسن از دار فنا رحلت نمود شیعیان در عراق بحرکت
آمده و عریضه نوشتند بحضرت امام حسین که معاویه را از خلافت خلع کرده با شما بیعت می‌کنیم حضرت در آن وقت صلاح ندانستند
ایشان را جواب کردند و امر بصبر فرمودند و چون معاویه بعذاب الهی ملحق شد در نیمه ماه رجب سال شصتم هجرت یزید نامه
نوشت بسوی ولید بن عتبة بن ابی سفیان که از جانب معاویه حاکم مدینه بود و مضمون نامه آنکه باید که بیعت بگیری برای من از
حضرت امام حسین و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر و عبد الرحمن بن ابی بکر و باید که کار را بر ایشان تنگ گیری و عذر ایشان را
قبول ننمائی و هر یک که از بیعت امتناع نمایند سر او را بفرستی برای من و چون این نامه بولید رسید با مروان
بن حکم در این باب مشورت کرد مروان ملعون گفت که تا ایشان از مردن معاویه خبردار نشده اند ایشان را طلب
و بیعت یزید از ایشان بگیر و هر که قبول نکند او را بقتل رسان و این امر بر ولید بسیار گران بود پس در آن شب ایشان را
طلب نمود و ایشان در آن وقت در روضه منوره حضرت رسالت مجتمع بودند چون رسالت ولید را شنیدند حضرت
امام حسین فرمود که معاویه مرده است و ما را طلبیده اند برای بیعت یزید پس پسر ابو بکر گفت ما بخانه‌های خود می‌رویم
و در بروی خود می‌بندیم پسر زبیر گفت که هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد و حضرت امام حسین فرمود که مرا البته نزد ولید باید
رفت پس حضرت سی نفر از اهل بیت و غلامان و موالیان خود را فرمود که مسلح شوند و با خود برد و فرمود که شما بر در خانه
بنشینید و اگر صدای من بلند شود بخانه در آئید چون حضرت داخل مجلس ولید شد دید که ولید با مروان تنها نشسته چون امام
حسین نشست ولید خبر مرگ معاویه را بآنحضرت گفت حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون پس ولید نامه یزید
را بآنحضرت خواند حضرت فرمود که من گمان ندارم که تو راضی شوی بآنکه پنهان با یزید بیعت کنم و خواهی خواست که علانیه در
حضور مردم از من بیعت بگیری که مردم بدانند ولید گفت آری حضرت فرمود که پس تا صبح صبر کن تا صبح و رای خود را
ببینیم و تو رای خود را ببینی و با یکدیگر مناظره کنیم و هر یک که از ما غالب شود … باشد دیگری با او بیعت نماید
گفت برو خدا با تو همراه تا در مجمع مردم ترا ملاقات نمایم مروان لعین گفت … از آن بر ولید که اگر الحال از دست
بگذاری دیگر بر او دست نمی‌یابی مگر خون بسیار ریخته شود اکنون که بر او دست یافته بر او دست زن اگر بیعت نکند
او را گردن بزن حضرت از سخن آن ملعون در غضب شد و فرمود که ای ولد الزنا ای پسر زن ازرق زناکار تو مرا خواهی کشت
یا او بگو که دروغ گفتی تو و او … پس رو بولید گردانید و فرمود ای امیر ما اهل بیت
نبوت و معدن رسالت و ملائکه در خانه ما نازل می‌شوند و بما خدا فتح کرده نبوت و خلافت را و بما ختم کرده خلافت را

و یزید مردی است فاسق شرابخوار و کشنده مردم بناحق و علانیه بانواع فسوق و معاصی اقدام می‌نماید و مثل من با آن کسی هرگز بیعت
نمی‌کند و دیگر تا فردا ببینیم تو و ببینیم این را گفت و بیرون آمد و بخانه مراجعت نمود و این شب شنبه بیست و هفتم ماه رجب بود
و چون حضرت بیرون رفت مروان لعین با ولید گفت که سخن مرا نشنیدی والله دیگر او بر تو دست نخواهی یافت
ولید گفت وای بر تو رای که برای من پسندیده بودی موجب هلاک دین و دنیای من بود والله نمی‌خواهم که جمیع
دنیا از من باشد و من در خون حسین داخل شوم سبحان الله تو راضی می‌شوی که من امام حسین را بکشم برای آنکه بیعت
نکند بخدا سوگند که هر که در خون او شریک شود او را در قیامت هیچ حسنه نخواهد بود مروان لعین از راه مکر گفت که اگر از برای
این نکردی خوب کردی و در دل کرده او راضی نبود چون صبح شد حضرت امام حسین از خانه بیرون آمد و در بعضی از
کوچه‌های مدینه مروان آنحضرت را دید و گفت مرا اطاعت کن و نصیحت مرا قبول کن و با یزید بیعت کن که برای دین و دنیای تو
بهتر است حضرت در جواب فرمود که انا لله و انا الیه راجعون وای بر حال اسلام که امت مبتلا شوند بخلیفه مانند یزید و بتحقیق که من
شنیدم از جدم رسول خدا که خلافت حرام است بر آل ابوسفیان و سخن بسیار در میان ایشان جاری شد و مروان در غضب
شد و گذشت و ولید در شب اول در بیعت ابن زبیر مبالغه نمود و او در صبح از مدینه فرار نموده متوجه مکه شد چون ولید بر فرار
او مطلع شد مردی از بنی امیه را با هشتاد سوار از پی او فرستاد و چون از غیر راه متعارف رفته بود چندانکه او را طلب کردند نیافتند
و برگشتند و چون آخر روز شنبه شد باز کسی بخدمت حضرت امام حسین فرستاد و در امر بیعت تاکید کرد حضرت فرمود
که صبر کنید تا امشب اندیشه کنیم و بروایت شیخ مفید در همان شب یکشنبه بیست و هشتم ماه رجب متوجه مکه شد و بروایت سابق
حضرت امام زین العابدین فرمود که چون حضرت امام حسین عزیمت عراق نمود در شب اول بقصد وداع بر سر تربت
با برکت جد بزرگوار خود رفت که آنحضرت را وداع کند چون نزدیک قبر رسید نوری از قبر مقدس برای آنحضرت ظاهر شد
چون حضرت آن نور را مشاهده نمود بجای خود مراجعت فرمود و در شب دوم که باز بقبر مقدس روانه شد و نزدیک
مرقد مطهر آن سرور رسید دو رکعت نماز کرد و در سجده آنحضرت را خواب ربود پس در خواب دید که حضرت رسالت نزد آن
حضرت آمد و او را در بر گرفت و میان دو چشم آن نور دیده خود را بوسید و گریست و فرمود که پدرم و مادرم فدای
تو باد ای حسین گویا می‌بینم که تو در خون خود غلطیده در میان گروهی از این امت که امید شفاعت از من داشته
باشند و هرگز شفاعت من بایشان نرسد … هیچ بهره نخواهد بود ای فرزند گرامی تو در بهشت درجه‌ها
خواهی آمد و ایشان مشتاق تواند … ترا در بهشت جاها بدرجه‌ها هست که بآنها نرسی مگر بشهادت پس آنحضرت
بیدار شد … و خواب خود را با اهل بیت خود نقل کرد و عزم سفر عراق کرد

و بروایت معتبر دیگر چون خبر بیعت از آن حضرت بولید رسید بسیار محزون گردید و گفت خدا گواه باد که من حسین فرزند حضرت
رسول را بقتل آوردم و خواهم کرد هر چند بر هیچ روی زمین را بخون او دیدن و چون ولید که حضرت طلب نماید حضرت بر تربت
جد امجد خود رفته بود و چون حضرت را در خانه نیافتند برای ولید خبر بردند گفت خدا را شکر میکنم که او از شهر رفت و من آلوده بخون
او نشدم و چون حضرت در آن شب بنزدیک مرقد مطهر آن سرور آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله منم حسین پسر فاطمه زهرا
زاده تو که مرا بودیعت بامت سپردی و مرا خلیفه خود گردانیدی یا نبی الله گواه باش بر ایشان که مرا یاری نکردند و حق مرا نگاه نداشتند
و حرمت مرا رعایت نکردند و این شکایتیست از ایشان بسوی تو تا ترا ملاقات کنم پس مشغول نماز شد و سجده و شکر کرد و تا صبح نزد جد
بزرگوار خود بطاعت پروردگار قیام نمود و صبح بخانه مراجعت فرمود و چون شب دیگر شد باز بروضه مقدسه جد عالی مقدار خود رفت
و چند رکعت نماز کرد و چون از نماز فارغ شد گفت خداوندا این قبر پیغمبر تست و من فرزند پیغمبر توام و مرا امری رو داده است که
میدانی خداوندا من نیکیها را دوست میدارم و بآنها امر میکنم و بدیها را دشمن میدارم و از آنها نهی میکنم و از تو سؤال
میکنم ای صاحب جلال و اکرام بحق این قبر و هر که درین قبر است که اختیار نمایی برای من آنچه رضای تو و رضای رسول تو در آنست پس نزدیک
صبح تضرع و زاری نمود و بحضرت قاضی الحاجات مناجات کرد و چون نزدیک طلوع صبح سر مبارک خود بر روضه مقدس جد انور خود
گذاشت ناگاه آن امام مظلوم بخواب رفت و در خواب دید که حضرت رسالت با گروه بسیار از ملائکه مقربان که بر دور آن حضرت
احاطه کرده بودند بنزدیک آنحضرت آمدند و حضرت سید انبیا آن سید شهدا را در برکشید و بر سینه خود چسبانید و میان
دو دیده او را بوسید و گفت ای حبیب من وای حسین شهید من زود باشد که ترا در صحرای کربلا سر از تن جدا کنند و در خون
خود دست و پا بزنی در میان گروهی که دعوی کنند که از امت منند و تو تشنه باشی و ترا آب ندهند و با چنین حال امید شفاعت
از من داشته باشند خدا در روز قیامت ایشانرا از شفاعت من محروم گرداند ای نور دیده من وای فرزند پسندیده من پدر و مادر
و برادر تو بنزد تو آمده اند و مشتاق لقای سرشار تواند و ترا در بهشت چنان منزلت و درجه چند است که بغیر از شهادت بآنها
نرسی پس آنحضرت در خواب از روی تضرع و ابتهال نظر بر روی جمال جد بزرگوار خود انداخته التماس نمود که مرا بدنیا
حاجتی نیست مرا با خود ببر و بخطیره قدس در آر حضرت رسالت فرمود که ای نور دیده ترا چاره نیست از برگشتن بسوی
دنیا تا شهادت را دریابی و بدرجه بلند سعادت ابدی برسی و بدرستی که تو و پدر و برادر و عم تو و عم پدر تو همه بیکدیگر
محشور خواهید شد پس حضرت سید شهدا با فزع و بیم و دهشت از خواب بیدار شد و بخانه مراجعت نموده آنچه در خواب
دیده بود با اهل بیت خود نقل کرد و در آن روز هیچ خانه با اندوه و حزن و اندوه ایشان زیاده از اهل بیت رسالت نبوده و صدای
گریه و نوحه از اهل بیت آنحضرت بلند شد حضرت تهیه خود را گرفته عازم مکه شده و در میان شب بر سر تربت مادر خود

فاطمه زهرا و مرقد منور برادر خود امام حسن رفته بمراسم وداع قیام نمود و صبح بخانه مقدسه برگشت که روانه شود در آنوقت محمد ابن حنفیه
بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای برادر گرامی تو عزیزترین خلق نزد منی و ترا از همه کس دوستتر میدارم و بر من لازم است که آنچه از
تو دریغ ندارم بوقوف رسانم و چون نصیحت کنم و هر چه تو برادر بزرگوار منی و بمنزله جان و دل و دیده منی و بزرگ اهل بیت رسالتی
و امام و پیشوای منی و اطاعت تو بر من واجب است و حق تعالی ترا بر من شرافت و فضیلت داده است و ترا بهترین جوانان
بهشت گردانیده است و من صلاح ترا در آن میدانم که از بیعت یزید کناره جویی و از شهر بدر روی که بر تو هیچ واجب نیست و پیغام بسوی
مردم بفرستی و مردم را بسوی بیعت خود دعوت نمایی و اگر بر سر تو جمع شوند بیعت ترا اختیار نمایند آنچه مکنون خاطر
مقدس است بجا آوری و اگر اطاعت تو نکنند ملک اختیار خود بالشکری رسانم که داخل یکی از بلاد و شوی و اهل آن بلد مختلف شوند
گروهی با تو باشند و گروهی مخالفت نمایند و کار بجدال و قتال منتهی شود و جان شریف تو واجبست تو که نعوذ بالله
در معرض تلف در آورند حضرت فرمود که ای برادر من در کجا توقف نمایم گفت برو بمکه اگر توانی در آنجا قرار گیر و اگر اهل مکه
با تو شیوه بیوفایی مسلوک دارند متوجه بلاد یمن شو که اهل آن بلاد شیعیان پدر و جد تو اند و اهل آن رحیم دل و مهربانی بهم
دارند و بلاد ایشان بسیار گشاده است و اگر در آنجا نیز کار تو انتظام نیابد متوجه کوهها و بیابانها شو و منتظر وقت باش تا
حق تعالی میان تو و این فاسقان بحق حکم کند حضرت فرمود که ای برادر اگر هیچ جا پناه نیابم با یزید بیعت نخواهم کرد
محمد بن حنفیه سخن را قطع کرده و بسیار گریست و امام مظلوم نیز گریست پس فرمود که ای برادر خدا ترا جزای خیر دهد نصیحت
کردی و خیرخواهی نمودی و اکنون عازم مکه معظمه گردیده ام و مهیای این سفر شده ام و برادران و فرزندان و شیعیان
خود را با خود میبرم و تو در مدینه باش و از جانب من جاسوس میباش بر ایشان و آنچه سانح شود بنویس پس دوات و کاغذ
طلبیده وصیت نامه نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت حسین بن علی ابن ابیطالب است بسوی برادر
خود محمد معروف بابن حنفیه بدرستی که حسین شهادت میدهد که حق تعالی یکی است و شریک ندارد و گواهی میدهد که محمد
بنده او و رسول اوست بحق و براستی مبعوث گردیده است از جانب خداوند حق و شهادت میدهد که بهشت و دوزخ حق است
و قیامت آمدنیست و در آن شکی و ریبی نیست و حق زنده میکند همه آنها را که در قبرها باشند و بدرستی که من بیرون
نرفتم از روی طغیان و عدوان و فساد و ظلم و لیکن بیرون رفتم برای اصلاح امت جد خود که امر کنم ایشانرا بنیکیها
و نهی کنم از بدیها و عمل کنم در میان ایشان بسیرت جد خود سید انبیا و پدر خود سید اوصیا پس هر که مرا قبول کند
بحق و براستی خدا سزاوارترست بحق و هر که رو کند بر من صبر میکنم تا خدا میان من و این گروه براستی
حکم کند و خدا بهترین حکم کنندگانست و اینست وصیت من ای برادر بسوی تو و نیست توفیق من مگر بخدا و برا او

ذکر می نمایم و بوی اوست بعد از کشتن من پس حضرت نامه را پیچید و مهر بر آن زد و بدست او داد و در میان شب
روانه شد و در کتب معتبره باسانید قوی به ثبت رسیده که روزی حمزة بن حمران بخدمت امام جعفر صادق عرض کرد که چه
داشت تخلف کردن محمد بن حنفیه از حضرت امام حسین در هنگامی که متوجه سفر عراق گردید حضرت فرمود که من
بگویم سخنی بتو که دیگر از این مقوله سوال نکنی چون حضرت امام حسین روانه شد کاغذی طلبید و در آن نوشت بسم الله
الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بن ابی طالب بسوی فرزندان هاشم اما بعد بدرستی که هر که با من ملحق شود
شهید میشود و هر که از من تخلف می نماید رستگاری نمی یابد والسلام ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت
کرده است که چون حضرت امام حسین اراده نمود که از مدینه بیرون رود مخدرات بنی هاشم جمع شدند و صدا
بنوحه و زاری بلند کردند آن امام مظلوم چون ناله و بیقراری ایشان را مشاهده نمود فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم
که صبر پیش آورید و دست از جزع و بیتابی بردارید آن مخدرات زنان جگرسوخته گفتند که ای سید و سرور ما چگونه نوحه
و گریه و زاری منع کنیم و حال آنکه مثل تو بزرگواری بمرتبت و ناگاه از میان ما بیرون میرود یکسان از غریب و شبهای
کذارد و اکنون که از برای این مصیبت منع ندانیم که کجا مشغول میشود پس نوحه و سوگواری را برای چه روز بگذاریم بخدا سوگند که این
روز نزد ما مانند روزیست که حضرت رسول از دنیا رفت و مانند روزیست که حضرت امیرالمؤمنین بدرجه شهادت
رسید و مانند روزیست که رقیه و زینب و ام کلثوم وفات یافتند خدا جان ما را فدای تو گرداند ای محبوب خوب
مؤمنان و ای یادگار بزرگواران پس یکی از عمه های آنحضرت آمد و شیون برآورد و گفت گواهی میدهم ای نور دیده
من که در این وقت شنیدم که جنیان بر تو نوحه میکردند که شهید طف کربلا از آل بنی هاشم ذلیل گردانید گردنهای قریش را
آن بزرگواری که حبیب دل حضرت رسالت بود و هرگز بدی از او ظهور نیافت و مصیبت آن سینه ها را برخاک ...
و دلها را ذلیل گردانید پس آن مخدرات حجرات طهارت و سیادت هم آواز گردیده مرثیه های جانسوز در مصیبت
آنحضرت خواندند و اشکهای خونین بر روی گلگون خود جاری گردانیدند و آن جان جهان را وداع نمودند و قطب راوندی
و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا عازم گردید که از مدینه بیرون رود ام سلمه زوجه طاهره حضرت
رسالت بنزد آنحضرت آمد و گفت ای فرزند گرامی مرا اندوهناک مگردان به بیرون رفتن خود بسوی عراق زیرا
که من شنیدم از جد بزرگوار تو که مکرر میفرمود که فرزند دلبندم حسین در زمین عراق بتیغ اهل کوفه و نفاق شهید خواهد
شد در زمینی که او را کربلا گویند حضرت فرمود که من نیز میدانم که شهید خواهم شد و مرا چاره از رفتن نیست بخدا سوگند
خدا اهل بیت را می شناسم و بخدا سوگند که میدانم که در چه روز کشته خواهم شد و که مرا خواهد کشت و در کدام بقعه مدفون خواهم گردید

و میدانم که با من از اهل بیت من شهید و کشته خواهند شد و اگر خواهی ای مادر بنمایم جایی را که در آن کشته و مدفون
خواهم شد پس آنحضرت بجانب کربلا بدست مبارک خود اشاره نمود و بمعجزه آنحضرت زمینها پست شد و زمین کربلا نمودار شد
تا آنکه آنحضرت لشکرگاه خود را و محل شهادت و موضع دفن خود و هر یک از اصحاب خود بام سلمه نمود پس ام سلمه فغان و ناله
برآورد و در گریه و زاری درآمد حضرت فرمود که ای مادر گرامی چنین مقدر شده است که من بجور و ستم شهید گردم و فرزندان
و خویشان من کشته شوند و اهل بیت و زنان و اطفال مرا اسیر و مقید گردانیده از شهری بشهری و دیاری بدیاری برند و در چنین استغاثه
نمایند و یاوری نیابند ام سلمه گفت که ای فرزند دلبند جد عالیمقدار تو تربت مدفن ترا بمن داده است و در شیشه
ضبط کرده ام پس حضرت امام حسین دست دراز کرد و کفی از خاک کربلا برداشت و بام سلمه داد و گفت ای مادر این
خاک را نیز در شیشه ضبط کن و در هنگامی که هر دو خاک خون شود بدانکه من در صحرای کربلا شهید شده ام و از حضرت امام
زین العابدین بسند سابق مرویست که چون آنحضرت عازم شد که از مدینه بیرون رود خویشان و یاران بجهت
وداع نمودند خواهران و دختران خود را بر محملها سوار کرد و قاسم فرزند امام حسن را با جمعی از اصحاب اهل بیت خود برادر
روانه شد که از جوانان بودند ابوبکر و محمد و عثمان و عباس فرزندان حضرت امیرالمؤمنین و عبدالله پسر مسلم بن عقیل و
علی اکبر و امام زین العابدین علیهم السلام و علی اصغر که او را علی اکبر میگویند شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت
امام حسین از مدینه بیرون رفت این آیه را خواند که در وقت بیرون رفتن موسی از ترس فرعون بسوی مداین نازل
شده است فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین یعنی پس بیرون رفت از شهر ترسان و مترقب
رسیدن دشمن گفت پروردگارا نجات بخش مرا از گروه ستمکاران و از راه متعارف روانه شد اهل بیت آنحضرت گفتند
که مناسب آنست که از راه غیر متعارف بروید چنانچه ابن زبیر رفت تا آنکه اگر کسی بطلب شما بیاید شما را نیابد حضرت فرمود
که من از راه راست بدر نمیروم تا آنکه خدا خواهد میان من و ایشان حکم کند و بسند معتبر از حضرت صادق روایت
کرده است که چون حضرت سید الشهدا از مدینه بیرون رفت فوجهای بسیار از ملائکه با علامتهای فارقه و حربه ها در دست
و بر اسبان بهشت سوار بر سر راه آنحضرت آمدند و سلام کردند و گفتند ای حجت خدا بر جمیع خلایق بعد از جد و پدر و برادر
خود بدرستی که حق تعالی جد ترا در مواطن بسیار بما مدد و یاری کرد اکنون ما را بیاری تو فرستاده است حضرت فرمود
که وعده گاه ما و شما آن بقعه ایست که حق تعالی برای شهادت و دفن ما مقرر نموده است و آن کربلا است چون بآن بقعه
شریفه برسم بنزد من آیید ملائکه گفتند ای حجت خدا امر کن که هر چه خواهی ما اطاعت بکنیم و اگر از دشمن میترسی با همراه تو باشیم
و دفع ضرر ایشان از تو بکنیم حضرت فرمود که ایشان ضرری بمن نمی توانند رسانید تا ببقعه شهادت خود برسم پس

پیشتر از نسل تابعین بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند ای سید و بزرگ ما شیعیان و یاوران توایم آنچه خواهی در باب دشمنان
خود بفرمای تا اطاعت کنیم و اگر بفرمائی که جمیع دشمنان ترا در همین ساعت هلاک کنیم بی آنکه خود تعب کشی و حرکت کنی
بعمل آوریم حضرت ایشانرا دعا کرده فرمود که مگر نخوانده اید در قرآن که حق تعالی میفرماید این آیه را اَیْنَمَا
تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ کُنْتُمْ فِی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ یعنی در هر جا که باشید بیابد شما را مرگ و هر چند بوده باشید
در حصارهای محکم و باز فرموده است که قُلْ لَوْ کُنْتُمْ فِی بُیُوتِکُمْ لَبَرَزَ الَّذِینَ کُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقَتْلُ اِلٰی مَضَاجِعِهِمْ یعنی بگو ای
پیغمبر که اگر بودید در خانهای خود البته بیرون می آمدند آنها که بر ایشان کشته شدن نوشته بود بسوی قتلگاه شدن
ایشان و از جهت ایشان و اگر من در جائی توقف نمایم و بیرون نروم بچه چیز امتحان خواهند کرد این خلق گمراه را و بچه چیز تمیز
خواهند کرد این گروه تباه را و که ساکن خواهد شد در قبر من در کربلا که حق تعالی آنرا برگزیده است در روزی که زمین را
گسترده است آنرا از برای پناه شیعیان من گردانیده و بازگشت بسوی آن بقعه مقدسه را موجب ایمنی دنیا و آخرت ایشان ساخته
ولیکن نزد من آئید در روز شنبه عاشورا که در آخر آن روز من شهید خواهم شد در کربلا در وقتی که احدی از اهل بیت من نمانده
باشد که قصد کشتن او نمایند و سر مرا برای یزید پلید برند پس جنیان گفتند که ای حبیب خدا و فرزند حبیب خدا اگر نه آن بود
که اطاعت امر تو واجب است و مخالفت تو ما را جایز نیست هر آینه میکشتیم جمیع دشمنان ترا پیش از آنکه بتو برسند حضرت فرمود
که بخدا سوگند که قدرت ما بر دفع ایشان زیاده از قدرت شماست ولیکن میخواهم که حجت خدا را بر خلق تمام کنیم و قضای حق
را انقیاد نمایم و شیخ مفید روایت کرده است که آنحضرت در روز جمعه سیم ماه شعبان داخل مکه معظمه شد و این آیه را خواند وَلَمَّا تَوَجَّهَ
تِلْقَاءَ مَدْیَنَ قَالَ عَسٰی رَبِّی اَنْ یَهْدِیَنِی سَوَاءَ السَّبِیلِ یعنی چون حضرت موسی متوجه جانب مدین شد گفت
امید دارم که پروردگار من هدایت کند مرا براه راست که بمطلب و مقصود برساند چون اهل مکه و جمعی که از اطراف بعمره آمده بودند
خبر قدوم مسرت لزوم آن امام مظلوم را شنیدند بخدمت آنحضرت مبادرت نمودند و هر صبح و شام بملازمت آنحضرت
می شتافتند و عبدالله بن زبیر را توقف در مکه در پهلوی کعبه جا گرفته بود و برای فریب دادن مردم پیوسته مشغول نماز بود
و در اکثر اوقات بملازمت آنحضرت میرسید و اظهار مسرت از قدوم آنحضرت می نمود و در باطن از آمدن آنحضرت
دلتنگ بود زیرا که میدانست که تا آنحضرت در مکه است کسی از اهل حجاز با او بیعت نخواهد کرد پس چون اخبار باهل کوفه رسید
شیعیان کوفه در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند و حمد و ثنای حق تعالی ادا کردند و در باب فوت معاویه و بیعت
یزید سخن گفتند سلیمان گفت که چون معاویه لعین بجهنم واصل شده و حضرت امام حسین از بیعت یزید پلید امتناع
نموده و بجانب مکه معظمه رفته است و شما شیعیان او و پدر بزرگوار اوئید اگر میدانید که او را یاری خواهید کرد و با دشمنان

او جهاد خواهید کرد و جان و مال در نصرت او کوشش خواهید نمود و آنچه شرط نیکخواهی و وفا است بعمل آورید
او را فریب مدهید و در هلاکت میفکنید و چون این سخن را بحضور قوم خود مذکور کردانید همگی بقدم اخلاص بسوی او شتافتیم
و بدست ارادت با او بیعت نمائیم و در یاری او و دفع شر اعادی از او جانفشانی بظهور رسانیم پس عریضه بمضمون قلمی نمودند
که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی حسین بن علی صلوات الله و سلامه علیه از جانب سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعه
بن شداد بجلی و حبیب بن مظاهر و سایر شیعیان از مؤمنان و مسلمانان اهل کوفه سلام خدا بر تو باد و حمد میکنیم خدا را بجهت
آنکه دشمن ستمکار ترا هلاک کرد و دشمن جبار معاندی را که بی رضای امت بر ایشان والی شده بود و بجور و عدوان
بر ایشان حاکم گردیده بود و اموال ایشان را بناحق تصرف نموده نیکان ایشان را بقتل رسانیده و بدان ایشان را بر نیکان ایشان
مسلط گردانیده و اموال خدا را بر ظالمان و جباران قسمت نمود پس خدا او را لعنت کند چنانچه ثمود را لعنت کرد و ما
امروز امامی و پیشوائی نداریم بسوی ما توجه نما و بشتاب قدم رنجه فرما که امیدواریم شاید که حق تعالی ببرکت تو ما را
بر حق جمع گرداند و نعمان بن بشیر حاکم کوفه در قصر الاماره نشسته است و در نماز جمعه و جماعت با او حاضر نمیشویم و در عید با او
بیرون نمیرویم و چون خبر رسد که شما متوجه این صوب گردیده اید او را از کوفه بیرون میکنیم تا باهل شام ملحق گردد والسلام پس
آن نامه را با عبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال بخدمت آن زبده اهل بیت عصمت و جلال فرستادند و مبالغه
کردند که ایشان آن نامه را بتعجیل هر چه تمامتر بخدمت آنحضرت برسانند پس ایشان در دهم ماه مبارک رمضان داخل
مکه شدند و نامه اهل کوفه را بآنحضرت رسانیدند و باز اهل کوفه بعد از دو روز از فرستادن ایشان قیس بن مسهر و عبدالرحمن بن
شداد و عماره بن عبدالله را فرستادند با صد و پنجاه نامه که هر نامه را اهل کوفه نوشته بودند یک کس و دو کس و چهار کس
و زیاده یک نامه نوشته بودند و باز بعد از دو روز هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبدالله حنفی را بخدمت آن حضرت روانه
کردند و نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم این عریضه ایست بخدمت حسین بن علی علیهما السلام از شیعیان و فدویان و مخلصان
آنحضرت اما بعد بزودی خود را بدوستان و هواخواهان خود برسان که همه مردم این ولایت منتظر قدوم مسرت لزوم
تو اند و بسوی غیر تو رغبتی ندارند البته البته بتعجیل تمام خود را باین مشتاقان مستهام برسان والسلام پس شبث بن ربعی
و حجار بن ابجر و یزید بن حارث و عروه بن قیس و عمرو بن حجاج و محمد بن عمرو تمیمی نوشتند بدین مضمون اما بعد صحراها
سبز شده و میوه رسیده و اگر باین صوب تشریف آوری لشکرهای تو مهیا و حاضر اند و شب و روز انتظار مقدم شریف
می برند و هر چند این نامهها بآنحضرت میرسید حضرت تامل نموده جواب آنها را نمی نوشت تا آنکه در یک روز ششصد نامه
از آن غداران بآنحضرت رسید و چون مبالغه ایشان از حد گذشت در اوقات متفرقه نزد آنحضرت جمع شد دوازده هزار

فصل سیزدهم در بیان حکایت حضرت مسلم ابن عقیل علیه السلام

نامه از آن ناحیه بآنجناب رسید حضرت در جواب نامهای ایشان نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه‌ایست از حسین بن
علی بسوی گروه مؤمنان و مسلمانان و شیعیان اما بعد بدرستیکه هانی و سعید نامهای شما آوردند و بعد از رسولان بسیار و مکاتیب
بیشمار که از جانب شما بمن رسیده بود و بر مضامین همه اطلاع بهم رسانیدم و در جمیع نامها نوشته بودید که ما امامی نداریم
باید نزد ما شتابی که حق تعالی ما را ببرکت تو بر حق و هدایت جمع گرداند و اینک میفرستم بسوی شما برادر و پسر عم و محل اعتماد
خود مسلم بن عقیل را پس اگر بنویسد بسوی من که مجتمع شده است رای عقلا و دانایان و اشراف و بزرگان شما بر آنچه در نامه
درج کرده بودید انشاء الله بزودی بسوی شما آیم پس بجان خود سوگند یاد میکنم که امام نیست مگر کسی که حکم کند در میان
مردم بکتاب خدا و قیام نماید در میان مردم بعدالت و قدم از جاده شریعت مقدسه بیرون نگذارد و مردم را بر دین
خود مستقیم بدارد والسلام فصل سیزدهم در بیان فرستادن سید جلیل و نور دیده بوستان کرامت و تبجیل حضرت مسلم بن
عقیل بجانب کوفه و شهادت آن بزرگوار چون رسل و رسایل کوفیان بحد افراط رسید حضرت امام حسین مسلم بن
عقیل پسر عم خود را که بنور علم و عقل و تدبیر و صلاح و سداد و شجاعت و سخاوت و فطانت از همگنان ممتاز بود طلبیده برای
بیعت گرفتن از اهل کوفه با قیس بن مسهر صیداوی و عماره بن عبدالله سلولی و عبدالرحمن بن عبدالله ازدی متوجه
آن صوب گردانید و امر کرد او را بتقوی و پرهیزکاری و کتمان امر خود از مخالفان و حسن تدبیر و لطف و مدارا و فرمود که اگر
اهل کوفه بر بیعت من اتفاق نمایند بزودی حقیقت حال را بمن عرض نما پس مسلم رضی الله عنه حضرت را وداع نموده بمدینه
رفت و در مسجد مدینه نماز کرده حضرت رسالت را زیارت کرده بخانه خود در آمد و اهل و عیال و خویشان را وداع نموده
و دو دلیل از قبیله قیس گرفته متوجه کوفه شد ایشان راه را گم کردند و آب که برداشته بودند تمام شد و تشنگی بر ایشان غالب
گردید و آن دو مرد از شدت عطش هلاک شدند و مسلم بمشقت بسیار خود را بسر آب رسانید و از آنجا نامه بحضرت امام حسین
نوشت و حقیقت حال هلاک آن دو مرد را از تشنگی در آن نامه درج کرد و نوشت که من در ابتدای سفر این واقعه را
بفال بد برای خود گرفتم اگر مصلحت دانید از این خدمت معاف دارید و نامه بقیس بن مسهر داده فرستاد و حضرت در جواب
او نوشتند که گمان من آنست که جبن و ترس ترا باعث شده است که از من استعفا مینمائی از رفتن این سو چون نامه
آنحضرت باو رسید روانه شد و در اثنای راه مردی را دید که تیری بسوی آهوی افکند و آهو بر زمین افتاد و هلاک شد مسلم
گفت انشاء الله تعالی دشمن خود را خواهم کشت و گفت نظیر این فال در خاطر ترغیب از رفتن بدو بتعجیل پیش آن را
کرد و چون داخل شهر کوفه شد در خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی نزول اجلال فرموده مردم کوفه از استماع قدوم مسلم اظهار
سرور بسیار نمودند و فوج فوج بخدمت او می آمدند و او نامه حضرت امام حسین را بر ایشان میخواند و ایشان از استماع آن

بزاری

نامه گریستن کردند و بیعت میکردند تا آنکه بروایت مسلم هجده هزار نفر از اهل کوفه بشرف بیعت آنحضرت در آمدند پس مسلم عریضه
بخدمت آنحضرت نوشت که تا حال هجده هزار نفر از اهل کوفه به بیعت شما در آمده اند اگر متوجه اینصوب گردید مناسبست
و چون تردد شیعیان بخدمت مسلم بسیار شد نعمان بن بشیر که از جانب معویه و یزید والی بود بر حقیقت حال مطلع
شد بمسجد در آمد و بر منبر برآمده بعد از حمد و ثنای الهی و درود حضرت رسالت پناه گفت ای بندگان خدا از خدا
بترسید و بسوی فتنه و افتراق امت مسارعت منمائید که موجب کشتن مردان و ریختن خون مسلمانان و نهب و غارت
اموال ایشان میگردد و کسی که با من جنگ نکند من با او در مقام جنگ بر نمی آیم و شما را بگمان و تهمت مواخذه نمیکنم
و بتهمت و گمان کسی را عقوبت نمیکنم و لیکن اگر خروج نمائید و بر روی من بایستید و بیعت خلیفه خود را بشکنید پس بخدا سوگند
که تیغ از نیام بیرون کشیده شما را میکشم و تا دسته شمشیر در کف من است خود را از مقاربه و رفع شما معذور نمیدانم هر چند معینی از شما نداشته باشم
من نخواهم امیدوارم که حق شناسان شما زیاده از فتنه جویان باشند پس عبدالله بن مسلم بن ربیعه که هم سوگند بنی امیه بود
برخاست و گفت این سخن که از تو صادر شد رفع شری نمیکند و این کلام مردم ضعیف است و چیزی درست نیست نعمان گفت
اگر ضعیف باشم در طاعت خدا باشم نزد من بهتر است از آنکه غالب گردم در معصیت خدا پس از منبر بزیر آمد و عبدالله
بن مسلم به یزید نامه نوشت و در آن نامه درج نمود که مسلم بن عقیل بکوفه آمده و شیعیان برای حسین بن علی با او بیعت مینمایند
اگر کوفه را میخواهی کسی را بحکومت کوفه بفرست که در امور حکومت توانا و در انتقام تمام باشد نیز که نعمان بن بشیر تاب مقاومت
ندارد یا دانسته مسامحه مینماید و عمر بن سعد و دیگران نیز چنین نامها باو نوشتند چون یزید لعین بر مضمون نامها اطلاع یافت
سرجون آزاد کرده معاویه را طلبید با او در این باب مشورت کرد سرجون گفت که من مصلحت در آن میدانم که عبیدالله
بن زیاد علیه اللعنه را والی کوفه گردانی که آتش این فتنه را در آن دیار از آن بد نژاد اشرار کسی فرو نمیتواند نشاند و چون
یزید با ابن زیاد لعین کلفتی داشت اول قبول این رای ننمود سرجون گفت که اگر معویه زنده بودی برای معویه گفت
رای او را در این باب قبول میکردم سرجون رقم معاویه بیرون آورد که امارت کوفه را بابن زیاد بعد از او
آن لعین رقم کرده بود چون رقم پدر خود را دید سرجون را امر کرد که رقم را برای او بنویسد و نامه بعبیدالله لعین نوشت
که دوستان من از کوفه چنین نوشته اند که مسلم بن عقیل وارد کوفه شده و لشکر برای امام حسین جمع میکند چون نامه
مرا بخوانی متوجه کوفه شو و او را بهر حیله که مقدور باشد بدست آور و برای من بفرست یا بقتل آور یا از کوفه بیرون کن
و نامه را بمسلم بن عمرو داده برای عبیدالله لعین فرستاد و چون در بصره نامه یزید پلید باو رسید روز دیگر متوجه کوفه شد
و عثمان برادر خود را در بصره نایب خود کرد و سید بن طاوس روایت کرده است که حضرت امام حسین در همان

که جواب عرایض اهل کوفه را قلمی نموده بود نامه‌ها به اشراف بصره نوشته مانند یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود عبدی و امثال ایشان
از عظمای آنجا و به هر یکی از موالی آنحضرت که او را سلیمان [?] میگفتند رسالت داشته و در آن فرامین مطالبه‌ی نصرت و یاری آنحضرت
و بیعت و نصرت خود دعوت کرده بود چون یزید بن مسعود مطالعه‌ی نامه‌ی آنحضرت را آغاز کرد قبایل بنی تمیم و بنی حنظله و بنی
سعد را جمع کرد و گفت چگونه است نسب و حسب من در میان شما و علو قدر مرا چگونه میدانید پس همه در اعلای حسب
و استقامت‌های ستایش کردند و گفتند تو پشت و پناه مایی و سرمایه‌ی شرف و افتخار مایی یزید بن مسعود گفت شما را برای امری
جمع کرده‌ام که با شما مشورت نمایم و از شما برای آن امر یاری جویم گفتند بخدا که آنچه صلاح دانیم بیان کنیم و هر چه فرمایی امر
و اطاعت نماییم گفت معاویه مرده است و بمردن او درگاه جور و طغیان شکسته شده و ارکان ظلم و عدوان از هم بگسسته و یزید پلید
شرابخوار و بدکردار را بعد از آن هم خوف … و او را از علم و بردباری بهره نیست و هیچ قابل ریاست و خلافت نیست
و حسین بن علی را صاحب نسب جلیل و شرف جمیل و فخر اصیل است و دریای علم او بی‌پایانست و فضایل و کمالات او از حد
احصا بیرونست باین امر سزاوارتر است و معدن نبوت و رسالت و منبع علم و حکمت است و در رأفت و رحمت و فتوت
و فتوت و مروت … است و هر که از نصرت و معاونت او تقاعد نماید بذلت دنیا و عذاب الیم عقبا مبتلا گردد
اول بنی حنظله اظهار اطاعت و انقیاد نمودند و بعد از ایشان بنی تمیم اظهار رضا و خوشنودی کردند و بنی سعد گفتند ما در این باب
تفکر نموده هر چه رای ما بر آن قرار یابد ترا اعلام خواهیم کرد پس یزید بن مسعود عریضه بخدمت آنحضرت نوشت و اظهار دوستی
و برادری و اطاعت و جان‌نثاری نموده نوشت که قبایل بنی تمیم و بنی سعد و بنی حنظله را باطاعت و انقیاد شما مایل گردانیده‌ام
و همگی منتظر قدوم مسرت لزوم گردیده کمر اطاعت بر میان بسته‌ایم و هر گاه که بدین صوب تشریف ارزانی داری جان نثار مقدم
شریف تو نماییم و متابعت ترا بر خود لازم میشماریم چون نامه بنظر شریف حضرت امام حسین رسید دعا کرد و فرمود
که خدا ترا از روز بیم ایمن گرداند و از تشنگی روز قیامت ترا رهایی بخشد و از قضای الهی روزی که او خواست با لشکر خود …
متوجه نصرت آنحضرت گردد خبر … از شهادت شهیدان کربلا شنید و ماننده ابن جارود پس نامه حضرت ابی عبدالله
بن زیاد … از بیم آنکه مبادا این نامه … باشد که برادرزاده [?] باشد برای … اشراف بصره و ابن زیاد ملعون
فرستاده حضرت … را کشته و بر منبر بر آمده و اهل بصره را تهدید و وعید بسیار نموده و در روز دیگر متوجه کوفه شده و چون
به … اهل کوفه منتظر قدوم امام مظلوم در آن شبی که ابن زیاد ملعون داخل کوفه شد گمان کردند که آنحضرت است پس فوج
فوج باستقبال او می‌شتافتند و سلام میکردند و میگفتند خوش آمدی ای فرزند رسول خدا و اظهار فرح و شادی میکردند
و چون آن ملعون دهان خود را بسته بود و … آن ملعون از سخن ایشان بخشم می‌آمد تا آنکه مسلم بن عمرو باهلی گفت

بر ایشان

بر ایشان … و گفت دور شوید که این عبیدالله بن زیاد است چون مردم دانستند که آن ملعون است پراکنده شدند تا آنکه پای قصر الامارة
کوفه رسید و در کوبید نعمان بن بشیر گمان کرد که حضرت امام حسین است که تشریف آورده بر بالای قصر برآمد و گفت ترا بخدا سوگند میدهم
که دور شوی و متعرض من نگردی … ترا نمیدهم و با تو در مقام مقاتله در نمی‌آیم چون ابن زیاد این سخن از
شنید بر نعمان بانگ زد که در را بگشا نعمان صدای او را شنیده و شناخت و در را گشود و مردم از آمدن او خایف
گردیده پراکنده شدند چون صبح شد منادی او در کوفه ندا کرد که اهل کوفه جمع شدند و بیرون آمد و خطبه خواند و گفت
یزید پلید علیه اللعنة والعذاب مرا والی شما گردانیده و سرحد شما را بمن سپرده و مرا امر کرده است که مطیعان ترا نوازش نمایم
و مخالفان ترا … شمشیر تادیب کشم و از مخالفت … و عقوبات او حذر نمایید پس از منبر فرود آمد و رؤسای قبایل
و … طلبیده و مبالغه و تاکید نمود که هر کرا … در قبیله‌ی خود که با یزید در مقام خلاف … نام او را
بنویسید و بمن عرض نمایید و هر گاه ظاهر شود که چنین کسی در قبیله و عشیره بوده و مرا بر حال او مطلع نکرده باشید خون و مال
شما بر من حلال خواهد بود و چون خبر داخل شدن آن ملعون بمسلم رضی الله عنه رسید خایف گردیده از خانه‌ی مختار بیرون رفت
و در خانه‌ی هانی بن عروه پنهان شد و شیعیان پنهان آمد و شد میکردند و بیعت میکردند و از … بیعت
میگرفت او را … و بیعت … پنهان … ابن … دیگران …
کرده‌اند که چون مسلم بن عقیل رضی الله عنه داخل کوفه شد در خانه‌ی سالم بن مسیب نزول فرمود و دوازده هزار کس
با او بیعت کردند چون ابن زیاد ملعون داخل شد در میان شب بخانه‌ی هانی انتقال نمود و در پنهان از مردم … بیعت
تا آنکه … هزار نفر با او بیعت کردند و چون خواست که خروج کند هانی او را مانع شد و گفت تعجیل مکن …
… ابن زیاد ملعون از بصره آمده بود و در خانه‌ی هانی نزول کرده و بیمار شده بر احوال مسلم مطلع گردیده بمسلم گفت
که عبیدالله بعیادت من خواهد آمد و چون من او را مشغول سخن کردم تو با شمشیر خود بیرون آی و کار او را بساز
و … چون ابن … ملعون بعیادت … آمد … مسلم
خواست که بیرون آید هانی او را مانع شد و گفت نمیخواهم که او در خانه‌ی من کشته شود و بروایت دیگر …
هانی او را مانع شده و بروایت دیگر مسلم گفت که نخواستم که … زیرا که حضرت رسول نهی کرده از کشتن
بغدر چون بیرون آمدن مسلم تا دیر … خواندند که دلالت بر خروج او میکرد و ابن زیاد ملعون
… متوهم شده بیرون رفت و آن ملعون چندانکه تفحص کرد بر احوال مسلم مطلع نشد و معقل … داشت
او را طلبیده و سه هزار درهم بوی داد و او را بطلب مسلم فرستاد و گفت تفحص کن شیعیان او را و هر یک … ایشان را

که جای آن ملعون رفت و دوست اهل بیت است بمن داد این زر را با او بده و با او بگو این زر را نذر کرده ام که صرف مقاتله دشمنان اهل بیت نمائی
و از این راه ایشان را یاری بده و فراغ ... ایشان را بطلب و مکرر در پی ایشان را ملاقات کن شاید براه او بمسلم بن عقیل مطلع
گردی پس معقل حیله القفه بمسجد درآمد جا بجا رسید و از احوال او تفحص مردم می کرد تا آنکه نظرش بر مسلم بن عوسجه افتاد دید
که نماز میکند این مرد برای امام حسین بیعت میگیرد و چون این را شنید و نزدیک او نشست و گفت من مردی از اهل شام
و حق تعالی بر من منت نهاده است بمحبت اهل بیت رسالت و دوستان ایشان را دوست میدارم و دشمن این خاندان را
میکرد و حب تو را در اظهار اخلاص و عقیدت می نمود پس گفت که شنیده ام که یکی از اهل بیت در این شهر آمده است که برای فرزند رسول
خدا از مردم بیعت بگیرد و از ترس مخالفان پنهان گردیده است و سه هزار درهم برای او بنذر آورده ام کسی مرا راهنمائی
کند که باو برسانم و در این وقت در مسجد متحیر بودم در کار خود ناگاه شنیدم که جماعتی میگفتند که این مرد بر احوال اهل بیت مطلع است
و لهذا بنزد تو آمدم و بایدین سبب بنزدیک تو آمده ام که این مال را از من بگیری و بهر مصرف که لازم است برسانی و دسته دو امام غریب
گردانی و امیدوارم که مرا از این شرف محروم نگردانی که من از تابعان ایشانم و اگر خواهی اول از من بیعت بگیر و آنگاه مرا بخدمت
او برسان ابن عوسجه از سخن آن ملعون بازی خورد و گفت خدا را حمد میکنم بر آنکه دوستی از دوستان اهل بیت ملاقات کردم و از آنکه
رنجیده شدم و ملول گردیدم از آنکه مردم بر احوال من مطلع گردیده اند آن لعین ملعون گفت آزرده مباش که انشاء الله
شما خوب خواهد شد و اکنون بزودی از من بیعت بگیر که جوانمرد که داخل بیعت امام گردم شوم آنگاه او را سوگند بعهد و پیمانهای گلوگیر داد
که او را بر صدق عمل کرده او را بیعت گرفت و ایمان مغلظه از او عهد گرفت و در تفحص هر چیز خواهی باشد و نشان این را نماید
پس آن ملعون چند روز که نزد ابن عوسجه میرفت تا آنکه ابن عوسجه او را همراه کرد و او را بخدمت مسلم بن عقیل رضی الله عنه برد و بیعت
او نزد کرد و مال را بر او داد و هر روز بخدمت مسلم میرفت و بر جمیع احوال شیعیان مطلع گردید و ابن زیاد لعین را خبر میداد و چون
هانی از ابن زیاد متوهم بود بهانه بیماری بمجلس آن ملعون حاضر نمی شد روزی ابن زیاد پرسید که چرا هانی نزد ما نمی آید گفتند
او بیمار است گفت شنیده ام که بهتر شده است و بر در خانه [illegible] می نشیند پس محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن حجاج را
طلبید و عمرو پدر زن هانی بود و ایشان را فرستاده نزد هانی و گفت او را تکلیف کنید که بمجلس ما بیاید زیرا که او از اشراف
عرب است نمیخواهم که میان من و او غبار کدورت مرتفع گردد پس ایشان بنزد هانی آمدند و او را بازی دادند و بمجلس آن
ملعون در آوردند و هانی در راه با ایشان میگفت که من از این ملعون خائفم و ایشان او را تسلی میدادند که او بدی از تو
در خاطر ندارد چون نظر ابن زیاد لعین بر هانی افتاد گفت بپای خود بجهت قصاص آمدی چون داخل مجلس شد با او شروع بعتاب
کرد و گفت این چه فتنه است که در خانه خود برپا کرده و با یزید در مقام مخالفت درآمده و مسلم را در خانه جا داده و لشکر و سلاح

برای او

برای او جمع میکنی هانی انکار کرد پس ابن زیاد معقل را طلب کرد چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که آن ملعون جاسوس ابن
زیاد بوده است و آن ملعون را بر خفایای اسرار ایشان مطلع گردانیده است و دیگر نتوانست انکار کرد پس گفت بخدا سوگند که من او را
بخانه نیاورده ام و او بجز شبی بخانه من آمد و از من امان طلبید و من شرم داشتم که او را بیرون کنم اکنون سوگند یاد میکنم که اگر مرا
رخصت دهی بروم و او را از خانه خود بیرون کنم و بنزد تو آیم و اگر خواهی گروگانی میدهم که نزد تو باشد تا من برگردم ابن
زیاد گفت بخدا سوگند که دست از تو بر نمیدارم تا او را بنزد من حاضر گردانی هانی گفت بخدا سوگند که این هرگز نخواهد شد که من
دخیل و مهمان خود را بدست تو دهم که او را بقتل آوری پس ابن زیاد لعین مبالغه کرد در آوردن او و هانی قبول نمیکرد چون
سخن در میان ایشان بطول کشید مسلم بن عمرو باهلی برخاست و گفت ایها الامیر بگذار تا من با او در خلوت سخنی بگویم و دست او را گرفت
و بکناری برد و گفت ای هانی خود را بکشتن مده و قبیله خود را ببلا میفکن و میان مسلم و ابن زیاد و یزید رابطه قرابت و خویشی هست
او را نخواهند کشت تو مسلم را بایشان بده و خود را از بلا رهائی ده هانی گفت بخدا سوگند که این ننگ را بر خود نمی پسندم که مهمان
خود را بدست دشمن دهم با آنکه صحیح و سالم و اعوان و یاوران دارم بخدا سوگند که اگر تنها و بی یاور باشم تا کشته نشوم مسلم را با او
وانگذارم چون ابن زیاد لعین این سخن را شنید هانی را نزد خود طلبید و گفت بخدا سوگند که اگر مسلم را حاضر نکنی گردنت را
میزنم هانی گفت که اگر این اراده کنی شمشیرها از غلاف کشیده شود و آتش حرب مشتعل گردد ابن زیاد گفت تو مرا بشمشیرها میترسانی
پس چوبی که در دست داشت بر روی و بینی او بسیار زد تا آنکه چوب بشکست و خون بر ریش و سینه او جاری شد پس هانی دست
بقبضه شمشیر کرد که از غلاف بکشد ابن زیاد بانگ بر غلامان خود زد که او را گرفتند و در خانه حبس نمودند و در بروی او بستند چون
حسان بن اسماء این حال مشاهده کرد گفت ای غدار ما را فرستادی که این مرد را بیاوریم و ما از جانب تو او را امان دادیم و اکنون
با او غدر مینمائی ابن زیاد بانگ بر او زد و دشنام داد و فرمود که او را گردن زدند و او بکناری نشست و از جانب محمد
بن اشعث لعین گفت که امر امیر است و آنچه او میکند بجا و اولی است پس خبر بعمرو بن حجاج رسید که هانی کشته شد عمرو
قبیله مذحج را جمع کرد و دار الاماره آن لعین را احاطه کرد و فریاد زد که منم عمرو بن حجاج و اینک شجاعان قبیله مذحج جمع شده اند
و طلب خون هانی مینمایند و میگویند که از او جرمی صادر نشده بود چرا او را بقتل آوردی ابن زیاد لعین از اجتماع
ایشان متوهم گردید و شریح قاضی را گفت که برو و هانی را ببین و مردم را خبر ده که هانی زنده است چون شریح نزد هانی رفت دید
که خون از روی هانی جاری است و میگوید کجایند خویشان و یاوران من اگر ده نفر از ایشان بقصر درآیند مرا از شر این ملعون نجات
میدهند پس شریح بیرون رفت و صدا از بالای قصر کرد که هانی زنده است و آسیبی باو نرسیده است چون اهل قبیله او شنیدند که هانی
در حیات است پراکنده شدند و ابن زیاد بمسجد درآمد با تابع و ملازمان خود و اشراف کوفه بر منبر برآمد و مردم را از تفرق و مخالفت

برسانید و مطیعان را بنوازید و بخشش امیدوار گردانید و از جماعت جمعی به مسجد دویدند و خبر آوردند که مسلم خروج کرده و متوجه دار الاماره
است و ابن زیاد ملعون مضطرب گردید از منبر به زیر آمده خود را به دار الاماره انداخت و درها را بر روی خود ببست عبد الله بن حازم روایت
کرده که من در مجلس ابن زیاد بودم که هانی را مجروح گردانید و امر کرد که حبس او [کنند] چون این حالت مشاهده کردم نزد مسلم آمدم و قصه را
باو نقل کردم و چون اصحاب در خانه هانی جمع شده بودند مسلم مرا امر کرد که ندا کنم در میان ایشان که بیرون آیید و من ندا
نمودم که یا منصور امت ندا کردند و چون بیوفایان کوفه ندای مسلم را شنیدند بر در خانه هانی جمع شدند و مسلم بیرون آمد و بر
هر قبیله علمی ترتیب داده و در اندک وقتی مسجد و بازارها پر شد از سپاه و کار بر ابن زیاد تنگ شد و زیاده از پنجاه نفر در دار الاماره
با او نبودند و بعضی از بیرون او که در بیرون بودند راه نمی یافتند که نزد او روند پس اصحاب مسلم رضی الله عنه قصر آن ملعون را در میان
گرفتند و سنگ می انداختند و دشنام می دادند ابن زیاد … کثیر بن شهاب را طلبید و گفت تو بیرون رو و هر که با تو
اطاعت نماید از قبیله مذحج و مردم را از عقوبت یزید و لشکر شام بترسان و … مسلم … کرده
و محمد بن اشعث را فرستاد که قبیله کنده را بترساند و جمع کنند و رایت امان بکشایند و ندا کنند که هر که در تحت این رایت در آید
بجان و مال و عرض در امان باشد و همچنین قعقاع ذهلی و شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و شمر بن ذی الجوشن را برای این کار و ترغیب
دادن آن بیوفایان غدار بیرون فرستاد و کثیر بن شهاب جمعی بسیار … جمع شدند و گروهی دیگر … مردم را
از موافقت مسلم پشیمان گردانیدند و جمعیت ایشان را متفرق ساختند … گروه غدار را … نمودند
عقب دار الاماره در آمدند و چون آن ملعون … در آن جا … کرده علمی برای شبث بن ربعی ترتیب داده و او را با گروه
از منافقان بیرون فرستاد و ابن زیاد اشراف کوفه را امر کرد که بر بام قصر بر آمدند و اتباع مسلم را ندا کردند که ای گروه …
کینه پراگنده شوید که اینک لشکرهای شام می رسد و شما را تاب مقاومت ایشان نیست و امیر … متعهد شده است
که عطیه ها از یزید در خواهد و عطاهای شما را مضاعف کرده و سوگند یاد کرده است که اگر متفرق نشوید چون لشکرهای شام
برسند مردان شما را به قتل آورد و بیگناه را بجای گنهکار بگیرد و زنان شما را بر اهل شام قسمت کند مردم از استماع
این سخنان متفرق میشدند تا آنکه چون شام شد زیاده از سی نفر با مسلم نبودند چون این حالت مشاهده کرد و … اهل کوفه
مطلع گردید داخل مسجد شده نماز شام را ادا کرد و چون از نماز فارغ شده تنها مانده بود خواست که از مسجد بیرون رود چون
از در کنده بیرون رفت هیچکس با او نمانده بود و آن غریب مظلوم در کوچه ها متحیر گردید چون پاره راه رفت به در خانه طوعه رسید و او
کنیز اشعث بن قیس بود که او را آزاد کرده بود و اسید حضرمی او را تزویج کرده بود و از او پسری بهم رسانیده بود که او را بلال
میگفتند و طوعه در در خانه خود نشسته بود و انتظار پسر خود میکشید مسلم گفت که آیا آبی داری که من بیاشامم طوعه رفت و شربت

آبی

آبی برای او آورد چون مسلم آب را تناول کرد ساعتی مکث نمود طوعه گفت ای بنده خدا برخیز و به خانه خود برو که در این وقت شب
بودن تو در اینجا مناسب نیست مسلم گفت ای … مرا درین شهر خانه و یاری و خویشی نیست غریبم و راه بجایی نمی برم اگر امشب
مهمان کنی ممکن است که در روز قیامت جد من که حضرت رسالت است ترا پاداش دهد طوعه گفت تو کیستی گفت منم مسلم
بن عقیل اهل کوفه مرا فریب داده اند و آواره دیار خود گردانیدند و از خویش و دوست و یار دور انداختند و دست از یاری من برداشتند
مرا تنها گذاشتند چون طوعه مسلم را شناخت او را به خانه در آورد و حجره بجهت او فرش کرده طعامی برای او حاضر کرد در آن
حال بلال پسر آن زن بخانه آمد دید که مادرش به حجره بسیار می رود و می آید از سبب آن سوال نمود مادر خواست که از وی پنهان دارد
چون الحاح را از حد گذرانید طوعه او را سوگند داد و خبر آمدن مسلم را باو گفت و اما ابن زیاد لعین چون شنید که اصحاب مسلم
متفرق گردیده اند و … به مسجد در آمده بر منبر بالا رفت و منادیان او در کوفه ندا کردند که هر که از بزرگان و …
کوفه در این وقت در مسجد حاضر نشود خون او هدر است پس در اندک وقتی مسجد از مردم پر شد چون مردم جمع شدند ندا کرد
در میان ایشان که مسلم بن عقیل مخالفت خلیفه کرده و اکنون گریخته است هر کس که مسلم در خانه او پیدا شود و ما را خبر نداده باشد
جان او و مال او در معرض تلف است و هر که او را نزد ما آورد دیت او را بوی خواهم داد و ایشان را تهدید و تخویف بسیار نمود
از منبر زیر آمد و داخل قصر شد و لشکریان خود را فرستاد که دروازه های شهر را محافظت کنند که مسلم از شهر بیرون نرود و حصین
بن نمیر را فرستاد که در کوچه ها و خانه ها تفحص نماید چون صبح شد آن ملعون در مجلس نشست و مردم کوفه را رخصت داد که داخل
شوند و محمد بن اشعث … نوازش بسیار نمود و در آن وقت پسر طوعه به در خانه ابن زیاد آمد و خبر مسلم را به عبد الرحمن پسر محمد بن اشعث
داد و آن ملعون نزد پدر رفت و آمد و این خبر را باو گفت در وقتی که در پهلوی ابن زیاد نشسته بود و ابن زیاد چون این خبر را شنید
هفتاد کس از قبیله قیس با او همراه کرد و به طلب مسلم فرستاد چون مسلم صدای پای اسبان را شنید دانست که به طلب او
آمده اند گفت انا لله و انا الیه راجعون و شمشیر خود را برداشت و از حجره بیرون آمد و چون نظرش بر ایشان افتاد شمشیر خود
کشید و بر ایشان حمله آورد و جمعی از ایشان را بر خاک هلاک [illegible] و به هر طرف که روی آورد از پیش او … گریختند تا آنکه
چهل و چند نفر از ایشان را بقتل رسانید … و شجاعت و قوت آن شیر بیشه هیجا به مرتبه بود که مردی را … گرفت و بر بام
بلندی می انداخت تا آنکه بکر بن حمران ضربتی بر روی مکرم او زد که لب بالای او و دو دندان او را افکند و باز آن شیر خدا بهر سو
که روی آورد کسی در برابر روی او نایستاد و چون از کار او عاجز شدند بر بامها آمدند و سنگ و چوب بر آن حضرت میزدند و آتش
بر نی میزدند و بر سر آن حضرت می انداختند چون آن سید مظلوم آن حالت مشاهده نمود از حیات خود نا امید گردید شمشیر کشید و بر آن
کافران حمله کرد و جمعی بسیار از پا در آورد و چون ابن اشعث دید که به تیغ بر آن نمی توان دست یافت گفت ای مسلم چرا خود را [به کشتن میدهی]

بیدهی با نزاع آن مینمایم و نیز ابن زیاد میبریم و اراده قتل تو ندارد مسلم گفت قول شما کوفیان را اعتماد نیست و از
منافقان چه بی وفائی آید چون آن تیر چشمه حیا از کثرت مقاتله اعدا و جراحتهای آن مکاران بیوفا مانده شد و ضعف و ناتوانی
بر او غالب گردید سر بر پشت دیوار داد و چون ابن اشعث بار دیگر امان بر وی عرض کرد ناچار زبان بامان در داد و با آنکه
میدانست که کلام آن بیدینان از صدق نیست با ابن اشعث گفت آیا من در امانم گفت بلی باز رفیقان او فریاد
کردند که آیا مرا امان داده اید گفتند بلی پس دست از محاربه برداشت و تن بر کشته شدن گذاشت و در روایت سید بن طاوس
هر چند ایشان بر او امان عرض کردند قبول نکرد و در مقاتله اعدا اهتمام می نمود تا آنکه جراحت بسیار یافت و نامردی
از عقب او در آمد و نیزه بر پشت او زد و او را بر روی در انداخت و آن کافران هجوم آوردند و او را دستگیر کردند و ابن
اشعث لعین گفت که مسلم را بر استری سوار کردند و شمشیر را از دست او گرفتند و در آنحال آه حسرت از دل پر درد برکشید و سیلاب
اشک از دیده باریدن گرفت انا لله و انا الیه راجعون عبید الله بن عباس بن [illegible] گفت ای مسلم هر که چنین
امر مقصد بزرگی که تو در نظر داری ابتلا از آن کشد گریه نکند مسلم گفت گریه من برای خود نیست و لیکن بجهت
امام حسین است و بر جماعتی میگریم که بفریب این منافقان غدار از دیار و دیار جدا شده اند و باین جانب آورده اند و نمیدانند
که بر سر ایشان چه خواهد آمد پس متوجه ابن اشعث گردید و گفت میدانم که بر امان شما اعتمادی نیست و مرا بقتل خواهند آورد
التماس دارم که از جانب من کسی بفرستی بسوی حضرت امام حسین ع که او بگوید کوفیان و وعدهای دروغ ایشان ترک [illegible]
خود نماید و بر احوال پسر عم مظلوم خود مطلع کرده زیرا که میدانم که او امروز یا فردا متوجه این جانب میکرده باشد و بگوید که پسر عم تو میگوید
که برگرد و پدر و مادرم فدای تو باد من در دست ایشان اسیر شدم و مرا خواهند کشت و اهل کوفه همان کردند که پدر تو آرزوی مرگ
میکرد که از نفاق ایشان رهائی یابد ابن اشعث لعین تعهد این امر نمود و مسلم را بدر قصر ابن زیاد لعین آورد و احوال او را
بعرض ولد الزنا رسانید ابن زیاد گفت ترا با امان چه کار بود من ترا فرستادم که او را امان دهی چون آن غریب
بیت [illegible] بدر قصر آن ولد الزنا نزدیک شد تشنگی بر او غالب شد و اکثر اعیان کوفه بر در قصر نشسته انتظار
دستوری میکشیدند مسلم گفت که ای منافقان بیحیا جرعه آبی بمن بدهید مسلم بن عمرو لعین گفت که یک قطره آب
نخواهی یافت تا حمیم جهنم را بچشی مسلم گفت مادرت بعزای تو نشیند ای سنگین دل جفاکار روای معاون
کفار و اشرار تو سزاوارتری از من بشرب حمیم و خلود جهنم پس مسلم از غایت تشنگی بر دیوار تکیه داد و چون عمرو بن حریث
آن حالت را از آن سید بزرگوار مشاهده کرد غلام خود را فرمود که قدحی آب برای او آورد و چون خواست بیاشامد قدح پر
از خون شد آن آب را بریخت و آب دیگر طلبید آن نیز چنین شد در مرتبه سیم که خواست بیاشامد دندانهای مبارکش

در وقع

در قدح ریخت گفت الحمد لله که روزی مقدر نشده است که از آب دنیا بیاشامم در اینحال رسول ابن زیاد آمد و او را طلبید چون مسلم
داخل مجلس آن لعین شد سلام نکرد ملازم ابن زیاد گفت چرا سلام بامیر نکردی مسلم گفت اگر مرا خواهد کشت چرا او را سلام
کنم و اگر مرا نخواهد کشت سلام بر او بسیار خواهم کرد ابن زیاد لعین گفت که البته ترا خواهم کشت خواه سلام بکنی و خواه
نکنی مسلم گفت اگر مرا بکشی بدتر از تو بهتر از مرا کشته است ابن زیاد از این سخن در خشم شد و زبان بیهوده را باز
گشود و گفت ای عاق بر امام خود و ای پراکنده کننده اهل اتفاق بر امام خود خروج کردی و جمعیت مسلمانان را پراکنده
گردانیدی و آتش فتنه را مشتعل ساختی مسلم گفت دروغ گفتی بلکه معاویه و پسر او یزید علیهما اللعنة و العذاب الشدید
جمعیت مسلمانان را پراکنده کردند و رخنه در دین خدا افکنده بودند و پدر تو که ولد الزنا و پسر غلام ثقفی بود آتش فتنه را
در میان اهل اسلام افروخته و من امیدوارم که سعادت شهادت دریابم در دست بدترین خلق خدا و بیائی که رام خود
طلب کردم و آمدن من باین شهر برای آن بود که اهل این دیار بما نوشتند که تو و پدر تو بدعتها در دین خدا احداث کرده
و نیکان را بیگناه کشتید و اعمال کسری و قیصر را در میان مسلمانان جاری کردید ما آمدیم که مردم را بکتاب خدا و سنت رسول
امر فرمائیم و بعدالت در میان ایشان سلوک نمائیم خدا حکم کند در میان ما و شما بحق و راستی و او بهترین حکم کنندگانست
ابن زیاد گفت که خدا شما را اهل این امر ندانست مسلم گفت که که از ما سزاوارتر است بخلافت و امامت ابن زیاد
گفت یزید پلید گفت راضی شده ایم بحکم خدا در میان ما و شما و سخنان بسیار در میان ایشان گذشت و اکنون [illegible]
بسیار بحضرت امیر المؤمنین ع و حضرت امام حسین ع و عقیل رضی الله عنه گفت پس مسلم گفت چون مرا خواهی کشت
بگذار که یکی از حاضران [illegible] وصیت کنم ابن زیاد گفت بگو آنچه خواهی مسلم رو بعمر بن سعد [illegible]
آورد و گفت میان من و تو قرابت است وصیت مرا قبول کن آن ملعون برای خوشامد ابن زیاد گوش بسخن او نداد
ابن زیاد گفت با تو رابطه قرابت دارد چرا از قبول وصیت او امتناع می نمائی چون از ابن زیاد دستوری یافت
مسلم را گرفته بکنار قصر برد مسلم گفت وصیت اول من آنست که در این شهر هفتصد درهم قرض دارم شمشیر و زره مرا
بفروش و قرض مرا ادا کن و وصیت دوم آنست که چون مرا بقتل آورند بدن مرا از ابن زیاد درخواست کرده دفن
نمائی و وصیت سیم آنکه بحضرت امام حسین ع بنویسی که کوفیان بیوفائی کردند بر وعدهای ایشان اعتماد مکن و باین جانب
متوجه مشو ابن زیاد چون وصیتهای او را شنید گفت امانت دار با او خیانت نکند هرچه گفته است چنان کن و ما بعد از آنکه
او را بقتل آوریم در دفن کردن بدن او مضایقه نخواهیم کرد و امام حسین اگر اراده ما نماید ما نیز او را اراده نمائیم پس ابن زیاد
لعین بکر بن حمران را طلبید که مسلم زخمی بر سر او زده بود گفت مسلم را بر بام قصر برده او را گردن بزن و سرش را

باقی‌اش از قصر زیر انداز مسلم رضی الله عنه گفت اگر ولد الزنا نبودی میان من و تو قرابتی بود امر قتل من بدیگری می‌کردی پس آن ملعون
دست مسلم را گرفت و به بام قصر برد و در اثنای راه زبان آن معترف اکبر بگشاد و تکبیر و تهلیل و تسبیح حق تعالی و صلوات
بر سید انبیا و اهل بیت آنحضرت جاری بود و باقی تمام زبان مناجات گشوده گفت خداوندا تو حکم کن میان ما و میان
گروهی که ما را فریب دادند و دروغ گفتند و بر عهده خود وفا ننمودند پس آن لعین بکر در آن زبده ابرار و نقاوه اخیار را
بر بام قصر آورد و آنقدر تنها دست بکام آن سعادتمند رسانید و سر و بدن آن شهید را از بام قصر زیر انداخت و خود از آن
نزد ابن زیاد لعین آمد ابن زیاد لعین گفت سبب تغیر حال تو چیست گفت چون مسلم را بقتل آوردم مردی سیاه مهیب
دیدم که در برابر من ایستاده و انگشتهای خود را بدندان می‌گزید و بر وجهی دیگر بیش از کشتن او خایف مانده بودم و دستم
خشک شد چون خبر به پسر زیاد رسید او را طلبید و بعد از شنیدن حال او تبسم کرد و گفت چون خو کرده که هرگز دهشت
کاری نکنی دهشت بر تو غلبه کرد و خیالی در نظر تو آمد پس آن ملعون دیگر را بر بام قصر فرستاد و چون او را در قتل مسلم کرد
حضرت رسالت را او بدید از بیم آنحضرت زهره‌اش آب شد و در ساعت بمرد پس ابن زیاد ملعون کسی دیگر فرستاد
که کار او بپرداخت و چون مسلم رضی الله عنه بریاض جنان انتقال نمود ابن زیاد هانی را طلب کرد و هر چند محمد بن اشعث
و دیگران برای او شفاعت کردند فایده نبخشید و بقتل او فرمان داد و غلام ابن زیاد او را از قصر بیرون برد و گردن
بزد و در زیر گرفتن گفت الی الله المعاد و المنتقم الی رحمتک و رضوانک یعنی بازگشت همه بسوی حضرت خداوند است الهی بسوی
رحمت و خوشنودی خود پس ضربتی دیگر بر او زد و او را برحمت الهی واصل گردانیدند و عبیدالله بن زیاد … و الله
سرهای مسلم و هانی را بهانی پسر ابی حیه و زبیر پسر اروح داد و بنزد یزید پلید فرستاد و نامه نوشته و احوال مسلم و هانی را در آن
درج کرده بود نامه و سرها بآن پلید رسید شاد شد و فرمود که سرها را بر دروازه دمشق آویختند و جواب نامه ابن زیاد
فرستاد و او را نوازش بسیار نموده نوشت که شنیده‌ام که حسین متوجه عراق گردیده است باید که راه ضبط نمائی
و در نظر داشتن برادری جمیع اهل آن دیار و به تهمت و گمان مردم را بقتل رسانی و هر چه در آن واقع شود بمن بنویسی
والسلام و خروج در روز سه شنبه هشتم ماه ذی الحجه بوده و شهادت آن با سعادت در روز عرفه واقع شد فصل چهاردهم
در بیان توجه آن امام مظلوم بسوی عراق و آنچه از اهل کوفه اتفاق رسید سید ابن طاوس و شیخ مفید و شیخ ابن نما
و سید ابن ابیطالب رضوان الله علیهم اجمعین در بیان این قصه جانسوز و وقوعات بدعم اندوز ذکر کرده‌اند و …
و دانای مقرر مفروج گردانیده چنین ایراد نموده‌اند که چون حضرت سید الشهداء صلوات الله علیه در سیم شعبان
سال شصتم هجرت از بیم ریب بنی امیه مکه معظمه را بنور قدوم خود منور گردانیدند و بقیه آن ماه و ماه رمضان و شوال

و ذیقعده

و ذی قعده و در آن بلده فرخنده بعبادت حق تعالی قیام می‌نمود و در آن مدت جمعی از شیعیان اهل حجاز و بصره و سایر بلاد نزد آنحضرت
جمع شدند و چون ماه ذیحجه در آمد حضرت احرام حج بستند و چون یزید پلید جمعی را فرستاده بود که آنحضرت را گرفته
بنزد او برند یا بقتل آورند حضرت احرام حج را بعمره عدول نموده اعمال عمره را بعمل آورده متوجه عراق گردیدند و در چند حدیث
معتبر از حضرت صادق منقولست که چون آنحضرت میدانست که می‌خواهند که نگذارند که حج را تمام کند احرام بعمره مفرده بست
و عمره را بتمام رسانیده در روز هشتم ماه ذیحجه از مکه بیرون رفت و بعضی گفته‌اند که در روز عرفه بیرون رفت و سید ابن
طاوس روایت کرده است که روز سیم ماه بیرون رفت و در همان روز مسلم رضی الله عنه شهید شده بود و در روایت
کرده است که چون حضرت عزم توجه عراق نمود خطبه ادا فرمود و بعد از حمد و ثنای حق تعالی و درود بر سید انبیا و آل او
ادا فرمود که آنچه حق تعالی مقرر فرموده بعمل می‌آید و مرگ بر فرزندان آدم … و بحقیقت که مرا اشتیاق دیدار گذشتگان
آدم لازم گردانیده‌اند و چه بسیار مشتاق لقای اسلاف خود گردیده‌ام مانند اشتیاق یعقوب بسوی یوسف
و برای دفن من حق تعالی بقعه‌ای اختیار نموده است که بزودی بآنمکان خواهم رسید و گویا می‌بینم که در این زودی بند بند
من پاره پاره خواهد شد در صحرای کربلا و چاره نیست از روزی که مقرر گردیده برای این امر و ما اهل بیت
بقضای الهی رضا داده‌ایم و بر بلای او صبر می‌نمائیم و عطا کند ما را بهترین جزای صابران و بزودی آن … پاره در حظیره
قدس نزد حضرت رسالت مجتمع خواهد گردید و چشم او روشن خواهد گردید و وعده‌های خود را بعمل خواهد آورد
هر که آرزوی شهادت داشته باشد و خواهد که جان در راه نصرت ما در بازد و به سعادت فایز گردد با ما رفیق شود که فردا
روانه‌ایم ان شاء الله تعالی و ایضا روایت کرده‌اند از زراره بن صالح که گفت بخدمت حضرت امام حسین رسیدم سه روز
قبل از توجه آنحضرت بجانب عراق و عرض کردم که مردم کوفه دلهاشان با تست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است پس حضرت
بدست مبارک خود بجانب آسمان اشاره کرد ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده و انواع ملائکه بزیر آمدند که عدد
ایشانرا بغیر از خدا کسی احصا نمی‌تواند کرد حضرت فرمود که اگر آرزوی سعادت شهادت و شوق ملاقات حضرت
رسالت و رضا بقضای جناب احدیت نمی‌بود هر آینه با این لشکرها با اعدا جهاد می‌کردم ولیکن بیقین میدانم که من و
اهل بیت و اصحاب من در آنجا شهید خواهیم شد و از فرزندان من بغیر از امام زین العابدین کسی از قتل رهائی نخواهد
یافت و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که در شبی که سید شهدا عازم گردید که در صبح متوجه
کوفه گردد محمد بن حنفیه رضی الله عنه بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای برادر تو دانستی غدر و مکر اهل کوفه را نسبت بپدر
و برادر خود و میترسم که با تو نیز چنین کنند اگر در مکه باشی که حرم خداست عزیزتر و مکرم خواهی بود و کسی در مکه متعرض تو نمی‌شود

شد حضرت فرمود که می‌ترسم که یزید پلید مرا در مکه شهید کند و نمیخواهم که حرمت کعبه بسبب من ضایع شود محمد گفت که پس بجانب
یمن برو یا متوجه بادیه شو که کسی بر تو دست نیابد حضرت فرمود که فکری درین باب بکنم چون هنگام سحر شد حضرت فرمود که شتران را
بار کردند چون محمد رسید بنزد آنحضرت آمد و مهار ناقه برادر را گرفت و گفت ای برادر بزرگوار با من وعده کرده بودی که در باب
امر اندیشه بکار بری چرا باین زودی متوجه سفر گردیدی حضرت فرمود که چون تو رفتی حضرت رسالت ص بنزد من آمد و فرمود
که ای حسین بیرون رو که حق تعالی میخواهد که ترا در راه خود کشته ببیند محمد گفت انا لله و انا الیه راجعون هرگاه تو باین عزم میروی
زنان را چرا با خود میبری حضرت فرمود که حق تعالی میخواهد که ایشان را اسیر ببیند محمد با دل بریان و دیده گریان امام علیه السلام را
وداع کرده برگشت بعد از او عبدالله بن عباس بخدمت آنحضرت آمد و مبالغه در ترک آن سفر نمود حضرت فرمود
که رسول خدا ص مرا امر فرموده و مخالفت امر آنحضرت هرگز نخواهم کرد پس ابن عباس بیرون آمد و میگریست و وا حسیناه
برکشید و در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع منقولست که چون حضرت امام حسین ع اراده
از مکه بیرون رفتن نمود عبدالله بن زبیر بخدمت آنحضرت رفته تظاهر در منع آنحضرت از این سفر سخنان میگفت حضرت
فرمود که نمیخواهم که برای من حرمت کعبه برطرف گردد و هرچند از حرم دورتر باشم و کشته شوم مرا خوشتر می‌آید از آنکه نزدیکتر
باشم و اگر در کنار شط فرات مدفون گردم بهتر است از برای من از آنکه در نزدیک کعبه مدفون گردم و حضرت باعجاز او را
خبر داد که او در مکه کشته خواهد شد و حرمت کعبه بسبب آن منهتک خواهد شد و او همین تهیه بکار میبرد و آخر چنان
شد که کعبه را حجاج بر سر او خراب کرد و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که چون آن امام مظلوم از مکه متوجه
عراق گردید نامه بمحمد حنفیه و سایر بنی هاشم نوشت که هر که آرزوی شهادت دارد با من ملحق گردد و هر که ملحق نگردد فتح
و فیروزی نخواهد دید والسلام و از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که چون حضرت سید الشهدا متوجه عراق شد عبدالله
بن عمر سوار شده و بسرعت تمام خود را بآنحضرت رسانید و پرسید که یابن رسول الله بکجا میروی فرمود که بجانب عراق میروم
ابن عمر گفت مرو و بحرم جد خود برگرد و چندانکه مبالغه کرد حضرت قبول نفرمود پس ابن عمر گفت ای ابوعبدالله بگشا
آن موضع جسد مطهر خود را که حضرت رسالت ص مکرر میبوسید و گریست و گفت ترا بخدای میسپارم و میدانم که درین
سفر کشته خواهی شد و بروایت دیگر حضرت فرمود که مگر نمیدانی که از بیقدری دنیا نزد حق تعالی سر یحیی بن زکریا ع را
برای زن زناکاری از زنان بنی اسرائیل بهدیه فرستادند مگر نمیدانی که بنی اسرائیل از طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد
پیغمبر را شهید کردند و در بازارهای خود مشغول بیع و شرا بودند چنانچه گویا که هیچ کاری نکرده‌اند و حق تعالی تعجیل نفرمود در
عذاب ایشان و بعد از آن ایشان را در دنیا و عقبا بشدیدترین عقوبتهای خود مبتلا گردانید پس از خدا بترس ای ابا عبدالرحمن و ترک یاری

من مکن

من مکن و شیخ مفید و دیگران از فرزدق شاعر روایت کرده‌اند که گفت من در سال شصتم هجرت مادر خود را بحج بردم
چون داخل حرم شدم دیدم که حضرت امام حسین ع با اسلحه کارزار از حرم بیرون میرود چون دانستم که آنحضرت است بنزد
او شتافتم و سلام کردم و گفتم حق تعالی ترا بمقصود خود برساند و ترا روای مطالب دو جهان گرداند پدر و مادرم فدای
تو باد چه سبب تعجیل نموده و پیش از ادای مناسک حج از مکه بیرون آمده حضرت فرمود که اگر تعجیل نمیکردم مرا میگرفتند پس
حضرت احوال اهل عراق را از من سؤال نمود عرض کردم که دلهای ایشان با تست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است
و آنچه خدا خواهد میکند و از قضای حق تعالی چاره نیست فرمود که راست گفتی امر بکف قدرت توانای قادر مطلقست
و هر روز و هر ساعت خدا را تقدیری در امور عباد و تدبیریست اگر قضای خدا نازل شود بآنچه محبوب ماست پس حمد میکنیم
خدا را بر نعمتهای او و از او یاری میجوییم بر توفیق بر شکر او و اگر قضا برخلاف امید و رجای ما جاری گردد کسی که
نیت او حق باشد و سیرت او پرهیزکاری باشد از جاده‌های دنیا پروای ندارد گفتم حق فرمودی خدا ترا بمطلوب خود
برساند و از آنچه حذر میکنی ترا برکنار گرداند پس مسئله چند از آن امام معصوم از مسائل حج پرسیدم و آنحضرت را وداع
نموده گذشتم پس عمرو بن سعید بن العاص برادر خود یحیی را فرستاد که آنحضرت را از رفتن مانع شود چون بآنحضرت
رسیدند قبول برگشتن نکرد و ایشان ممانعت کرده پیش از آنکه کار بمقاتله منتهی شود دست برداشتند و حضرت
روانه شد چون بتنعیم رسیدند قافله‌ای از یمن می‌آمد و هدیه چند والی یمن برای یزید میفرستاد حضرت هدیه‌ها را گرفت
که امام زمان بآنها احق است تصرف نموده بشتربانان گفت که هر که با ما بجانب عراق می‌آید کرایه او را تمام میرسانم
و با او احسان میکنم و هر که نخواهد او را جبر نمیکنم بعضی از شتربانان با اصحاب آنحضرت کرایه دادند و بعضی مفارقت اختیار نمودند
و بروایت شیخ مفید رحمه الله چون خبر بیرون رفتن آنحضرت بجانب عراق بعبدالله بن جعفر طیار رضی الله عنه رسید دو پسر خود محمد و عون را
فرستاد که در خدمت آنحضرت باشند و عریضه بحضرت نوشت و التماس بسیار نمود که تعجیل در آن سفر ننماید و نوشت
که امروز پشت و پناه مؤمنان و حصن و پناه شیعیان و پیشوای و مقتدای هدایت یافتگان توئی و چون از میان
بروی اهل بیت رسالت مستأصل شوند و پسران خود را بخدمت تو فرستادم و اینک خود در عقب میرسم و چون نامه و پسران
خود را روانه گردید بنزد عمرو بن سعید والی مدینه رفت و از او التماس کرد که نامه بحضرت امام حسین ع بنویسد و آنحضرت را امان
وعده و احسان و مراعات نماید عمرو نامه بآنحضرت نوشت و با برادر خود یحیی روانه کرد و عبدالله بن جعفر با یحیی همراه شد
چون بخدمت حضرت رسیدند چندانکه مبالغه نمودند در رجعت آنحضرت سودی نبخشید و فرمود که من حضرت رسالت ص را
در خواب دیده‌ام و مرا امری فرموده است از فرمان او بجا میآورم گفتند چه خواب دیده فرمود که نگفته‌ام و از آن بروی کسی

ظاهر خواهد شد چون عبد الله بن جعفر رضی الله عنه از مصاحبت آنحضرت نا امید گردید و پسران خود را همراه کرده باز گردید و اشکبار و دل
الطاف برگشت و از حضرت امام زین العابدین منقولست که چون آنحضرت بثعلبیه رسید بشر بن غالب بآنحضرت رسید و گفت
یا ابن رسول الله مرا خبر ده از تفسیر این آیه یوم ندعوا کل اناس بامامهم یعنی روزی که بخوانیم هر جماعتی از مردم را با امام خود ایشان
حضرت فرمود که امامی هست که مردم را بهدایت خوانده و اجابت او نموده اند و امامی هست که مردم را بسوی ضلالت دعوت
کرده باشد و متابعت او کرده اند هر یک را با پیروان خود بطلبند آنها را بسوی بهشت میبرند و اینها را بسوی جهنم چنانچه حق تعالی
فرموده است که فریق فی الجنة و فریق فی السعیر یعنی گروهی در بهشت اند و گروهی در آتش افروخته جهنم و بروایت دیگر حضرت
احوال کوفه را از و پرسید او گفت بروش دیگران که دلها با شماست و شمشیرها با بنی امیه است حضرت فرمود که یفعل الله ما
یشاء و یحکم ما یرید و کلینی رحمه الله روایت کرده است که چون آنحضرت بثعلبیه رسید مردی بخدمت آنحضرت آمد و سلام کرد
حضرت فرمود که از اهل کدام بلدی گفت از اهل کوفه حضرت فرمود که اگر در مدینه بنزد من آمدی هر آینه اثر جبرئیل را در خانه
خود بشما می نمودم که از پیش ما داخل شده و چگونه وحی را بجد من میرسانیده آیا چشمه آب حیوان و علم در خانه ما باشد
و مردم بیابند علوم الهی را و ما ندانیم این هرگز نمی تواند شد و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که چون
حضرت سید الشهدا بر سر آب خزیمیه نزول نمود و در آنجا قیلوله فرمود و چون از خواب بیدار شد گریست حضرت علی اکبر
از آنحضرت پرسید که سبب گریه شما چیست حضرت فرمود که ای فرزند گرامی این ساعتی است که دروغ نمی باشد و در این وقت
در خواب دیدم که شخصی می گفت که شما رفتید و مرگ شما را بسوی بهشت میبرد آن امامزاده بزرگوار گفت
ای پدر عالیمقدار آیا بر حق نیستیم حضرت فرمود بلی ای فرزند گرامی بخدائیکه بازگشت بندگان بسوی اوست گفت بدرستی که
ما بر حقیم و دشمنان ما بر باطل اند چه باک پس از مرگ و کشته شدن چه پروا داریم حضرت فرمود که خدا ترا جزای خیر
دهد ای فرزند بگو کار پس از آن موضع حرکت کرده و در رهیمه نزول فرمودند و در آن منزل مردی از اهل کوفه که او را ابو هره میگفتند
بخدمت حضرت آمد و سلام کرد و گفت یا ابن رسول الله چرا از حرم خدا و حرم جد خود حضرت رسول خدا بیرون آمدی
حضرت فرمود که ای ابو هره بنی امیه مالم را گرفتند صبر کردم و هتک حرمتم نمودند صبر کردم و چون خواستند خونم را بریزند گریختم
و بخدا سوگند که این گروه طاغی و یاغی مرا شهید خواهند کرد و خداوند قهار لباس ذلت و خواری بر ایشان خواهد پوشانید
و شمشیر انتقام بر ایشان خواهد کشید و بر ایشان مسلط خواهد گردانید کسی را که ایشان را ذلیل گرداند از قوم سبا که زنی بر
ایشان بود و بروایت دیگر فرمود که اهل کوفه نامها بمن نوشته اند و مرا طلبیده اند و ایشان مرا تقتیل خواهند کرد و حق تعالی
کسی را بر ایشان مسلط خواهد کرد که شمشیر و جور و ستم و لباس ذلت بر ایشان بپوشانند و [illegible] این مطالب روایت کرده است

که چون

که چون ولید والی مدینه شنید که حضرت امام حسین متوجه عراق شده است نامه بیزید پلید لعین نوشت که شنیده ام که
حسین متوجه عراق شده و او فرزند فاطمه دختر رسول خداست متعرض او مشو که سببی بود مرتکب که تا دنیا باقی باشد موجب
لعنت دولت و دشمن گردی و چون نامه بدو رسید تاثیر در و نکرد و مشایخ عظام رضی الله عنهم روایت کرده اند که چون
خبر توجه امام حسین بابن زیاد لعین رسید حصین بن نمیر لعنه الله را با لشکر انبوه بر سر راه آنحضرت بقادسیه فرستاد
و از قادسیه تا قطقطانیه از عسکر ضلالت اثر خود پر کرده و چون امام مظلوم ببطن رمه رسید عبد الله بن یقطر برادر رضاعی
خود و بروایت دیگر قیس بن مسهر را برسالت بجانب کوفه فرستاد و هنوز خبر شهادت مسلم بآنحضرت نرسیده بود
و نامه باهل کوفه نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی برادران مومن و مسلمان
سلام الهی بر شما باد و حمد میکنم خداوندی را که بجز او خداوندی نیست اما بعد بدرستی که نامه مسلم بن عقیل بمن رسید
و در آن نامه مندرج بود که اتفاق نموده اید بر نصرت و طلب حق از دشمنان ما از خدا سوال میکنم که احسان خود بر ما تمام
کرده شما را از حسن نیت و کردار بهترین جزای ابرار عطا فرماید بتحقیق که بیرون آمدم از مکه در روز سه شنبه هشتم ذی الحجه روز
ترویه پس چون پیک من بشما برسد باید که کمر همت بر میان ببندید و اسباب کارزار را آماده کرده منتظر
رسیدن من باشید که در این روزها خود را بشما میرسانم والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته و سبب نوشتن نامه آن بود
که مسلم بیست و هفت روز پیش از شهادت خود نامه بخدمت آنحضرت نوشته بود و اظهار اطاعت و انقیاد اهل کوفه نموده
بود و جمعی از اهل کوفه نامها نوشته بودند که در اینجا صد هزار شمشیر برای نصرت تو مهیا کرده ایم بزودی خود را بشیعیان
خود برسان چون پیک حضرت روانه شد و بقادسیه رسید حصین او را گرفت و خواست نامه را از و بگیرد و نامه را پاره کرد
و بدو نداد و حصین او را نزد ابن زیاد فرستاد ابن زیاد از و پرسید که تو کیستی گفت من مردی از شیعیان علی ابن ابی طالب علیه السلام
و پسر بزرگوار او گفت چرا نامه را پاره کردی گفت برای آنکه تو مطلع نشوی بر آنچه در آن نامه مندرج بود ابن زیاد گفت
که نامه را که نوشته بود و بکه نوشته بود گفت نامه را امام حسین نوشته بود بجماعتی از اهل کوفه که من نامهای ایشان را نمیدانم
ابن زیاد لعین در غضب شد و گفت دست از تو بر نمیدارم تا نامهای ایشان را بگوئی یا بر بالای منبر روی و حسین
و برادر و پدرش را ناسزا بگوئی والا پاره پاره میکنم گفت نام آن جماعت را نمیگویم اما ناسزا گفتن را میکنم پس
بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرده و درود بر حضرت رسالت و اهل بیت او فرستاد و صلوات بسیار بر
حضرت امام حسین و پدر و برادر بزرگوار او فرستاد و ابن زیاد و پدرش و سایر بنی امیه را لعن بسیار کرد و گفت
ای اهل کوفه من پیک حضرت امام حسینم بسوی شما و او را در فلان موضع گذاشتم هر که خواهد یاری او نماید بخدمت او

نشسته بود پس ابن زیاد لعین امر کرد که او را از بالای منبر بزیر انداختند و بدرجه شهادت فایز گردید و بروایتی دیگر رمقی در او
باقی بود عبدالملک بن عمیر علیه اللعنة سرش را جدا کرد چون حضرت امام حسین ع از منزل حاجز بجانب کوفه میل نموده بیکی
از آبهای عرب رسید عبدالله بن مطیع نزدیک آن آب منزل گزیده بود چون نظرش بر آنحضرت افتاد باستقبال شتافت
و گفت پدر و مادرم فدای تو باد برای چه باین دیار آمده حضرت فرمود که اهل عراق مرا طلبیده اند ابن مطیع گفت ترا بخدا سوگند
میدهم که خود را در معرض تلف در نیاوری و حرمت اسلام و قریش و عرب را ضایع نگذاری زیرا که حرمت محمد بحرمت تو بسته است
و بخدا سوگند که اگر اراده نمائی که سلطنت بنی امیه را از ایشان بگیری ترا بقتل می آورند و بعد از کشتن تو از قتل هیچ مسلمی پروا
نخواهند کرد و از هیچ کس نخواهند ترسید پس زهیر را که بکوفه فرود و متوجه نیز شد حضرت امام حسین ع او را دیده و از آنجا ارتحال
حصین بن تمیم مامور بود تا تفقد عدو نماید و از کوفه گذشت و ابن زیاد راههای بصره و شام را سد کرده بود که هیچ کس بیرون نرود و کسی
داخل نمی توانست شد و بیرون نمی توانست رفت پس جمعی از اعراب رسیدند و از ایشان خبر پرسیدند گفتند ما خبری
نداریم و اینقدر میدانیم که کسی بیرون نمی آید و داخل نمیشود و جمعی از قبیله فزاره روایت کرده اند که با زهیر بن قین بجلی رفیق
بودیم و ملازم صحبت از آنکه مطلع در منازل بصحبت امام حسین ع نرسیم دورتر فرود می آمدیم که رفاقت آنحضرت بر ما لازم
نگردد و در بعضی از منازل نشسته بودیم و چاشت میخوردیم ناگاه رسولی از جانب حضرت آمده با زهیر خطاب کرد که حضرت امام
حسین ع ترا می طلبد از غایت وحشت لقمه ها را از دست انداختیم و متحیر ماندیم زن زهیر که دیلم دختر عمرو بود گفت سبحان الله
فرزند رسول خدا ترا می طلبد و در رفتن تامل مینمائی زهیر بخدمت حضرت رفت و شاد برگشت و فرمود که خیمه او را کندند و
نزدیک سراپرده های حضرت نصب کردند و زن خود را طلاق داد و گفت ملحق شو باهل خود که من نمیخواهم که بسبب من
ضرری بتو رسد و من میخواهم که جان خود را فدای آنحضرت کنم زن گریان شد و او را وداع کرد و گفت خدا خیر ترا میسر
گرداناد از تو التماس دارم که مرا در قیامت نزد جد حسین یاد کنی پس با اصحاب خود گفت که هر که خواهد با من بیاید
و هر که نخواهد مرخص گردانیدم او را و اکنون حدیثی بشما روایت میکنم در بعضی از غزوات دریا همراه لشکر اسلام با کفار جهاد
کردیم و بر ایشان ظفر یافته غنیمت بسیار یافتیم پس سلمان رضی الله عنه گفت آیا شاد گردیدید از این فتح که
بشما رسید گفتیم بلی گفت هرگاه که سید جوانان آل محمد متوجه قتال شما شود باید که از رفاقت آن
شاد تر باشید از این غنیمتهای دنیا که یافته اید پس زهیر یاران خود را وداع کرده با همراهی حضرت ملحق شد و
از آنحضرت جدا نشد تا بدرجه شهادت رسید و چون بخزیمیه رسیدند شب در آن منزل استراحت نمودند و چون صبح شد
زینب خواهر محترم آنحضرت گفت که در شب گذشته بقضای حاجت بیرون رفتم صدای هاتفی شنیدم که گوئی چند

بیت بخواند به مضمون این ابیات حضرت بیا در شهیدانی که مرگ ایشان را برانده بزودی بوعده گاه شهادت میرساند حضرت
فرمود که ای خواهر آنچه مقدر شده است خواهد شد و از عبدالله بن سلیمان و منذر بن مشمعل روایت کرده اند که گفتند چون
از اعمال حج فارغ شدیم بسرعت تمام خود را بحضرت امام حسین ع رسانیدیم در نزدیکی ثعلبیه ناگاه دیدیم که مردی از جانب کوفه
پیدا شد چون سپاه حضرت را دید راه را گردانید و از سر راه او رفتیم و از احوال کوفه پرسیدیم گفت از کوفه بیرون نیامدم
تا دیدم که مسلم بن عقیل و هانی را شهید کردند و پایهای ایشان را گرفته در بازارها میکشیدند چون حضرت در منزل ثعلبیه نزول
فرمود شب بخدمت آنحضرت رفتیم و این خبر وحشت اثر را عرض کردیم حضرت از شنیدن این قصه گریه بسیار نمودند و
مکرر فرمود که انا لله و انا الیه راجعون خدا رحمت کند ایشان را پس عرض کردیم که یا بن رسول الله اهل کوفه اگر شیعه شما نیستند
از برای شما کوفه بهتر نبود التماس داریم که شما معاودت فرمائید حضرت متوجه اولاد عقیل گردیده خبر شهادت مسلم را با ایشان
گفت و ایشان را دلداری فرمود و با ایشان در معاودت مصلحت نمود گفتند بخدا سوگند که بر نمیگردیم تا بازخواست خون آن
معاودت نکنیم یا از آن شربت که او چشیده ما نیز بچشیم چون حضرت را مایل برفتن یافتیم وداع کرده بیرون آمدیم و بروایت
دیگر چون خبر شهادت مسلم را شنید فرمود که آنچه بر او بود بعمل آورد و آنچه بر ما است مانده است پس شعری چند ادا نمود که
مشعر بود بر آنکه تن بشهادت داده اند و ترتیب نمود مرگ را برای رضای الهی بر خود گوارا گردانیده اند چون سحر شد
غلامان خود را فرمود که آب بسیار بردارند و بار کردند و روانه شدند چون بزباله رسید خبر شهادت عبدالله بن یقطر
رسید چون این خبر موحش را استماع نمود آب از دیده مبارکش جاری گردید و دست بدعا برداشت و گفت خداوندا
برای ما و شیعیان ما در دار رضای خود منزل نیکو مهیا گردان و جمع کن میان ما و ایشان در غرفات جنان بدرستی که تو بر همه چیز
قادری پس حضرت اصحاب خود را جمع نموده فرمود که با خبر رسید که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر را
شهید کرده اند و شیعیان ما دست از یاری ما برداشته اند هر که خواهد از ما جدا شود بر او حرجی نیست جمعی که برای طمع
مال و غنیمت و رحمت و عزت دنیا با آنحضرت رفیق شده بودند از استماع این اخبار متفرق گردیدند و اهل بیت
و خویشان آنحضرت و جمعی که از روی ایمان و یقین اختیار ملازمت آنجناب نموده بودند ماندند پس حضرت روانه
شد تا در بطن عقبه نزول فرمود و در آنجا مرد پیری از بنی عکرمه بخدمت حضرت آمد و گفت یا بن رسول الله ترا سوگند میدهم
که برگردی و بخدا سوگند که نمیروی مگر بر نوک سنان و دم شمشیر جان ستان حضرت فرمود که ای شیخ آنچه تو فهمیدی بر من
پوشیده نیست ولیکن الطاعة لله و هیچ تقدیرات ربانی واقع شده نیست و بخدا سوگند که دست از من نخواهند
برداشت تا دل پر خون مرا از اندرون من بیرون آورند و چون مرا بکشند حق تعالی بر ایشان مسلط کند کسی که ایشان را ذلیل کند

استسقا کردند پس از آنجا بار کردند و شراف را حضرت ختام معدلت منصف کردانید و شب در آنجا برگرفت فرمودند و چون
سحر شد حکم فرمودند که غلامان و جوانان آنحضرت آب بسیار بردارند و تعجیل و دقت تمام متوجه کردیده تا در میان
روز رفتند ناگاه مردی از اصحاب آنحضرت گفت الله اکبر حضرت پرسید چرا تکبیر گفتی گفت درختان خرما نمودار شده
جمعی دیگر گفتند که ما هرگز در این موضع درخت ندیده‌ایم شاید سر نیزه‌ها و گوشهای اسبان باشد که می‌نماید حضرت چون معلوم کرد
که حقیقت لشکر است که پیدا شده بجانب کوهی که در آن حوالی بود میل فرمود که از قبل جانب چپ است که آن کوه ذو حسم
متوجه شدند چون نزدیک کوه رسیدند حر بن یزید با هزار سوار نزدیک ایشان رسید در عین شدت گرما در برابر
لشکر فرزند خیر البشر صف کشیدند حضرت فرمود که سراپرده عزت و جلالت را برپا کردند و اصحاب آن امام کرام در برابر
آن گروه شقاوت انجام صف برکشیدند چون آن منبع کرم و سخاوت در آن خیل ضلالت آثار تشنگی مشاهده نمود بجمعی
خود را فرمود که ایشان را و چهارپایان ایشان را آب دهید و خود بنفس نفیس متوجه گردیده ایشان را با اسبان سیراب گردانید
ابن زیاد لعین حصین بن نمیر را با لشکر انبوه باستقبال آنحضرت بقادسیه فرستاده بود و حصین حر را با هزار سوار پیشتر فرستاده
چون وقت نماز ظهر داخل شد حضرت حجاج بن مسروق را فرمود که اذان نماز گفت و چون وقت اقامه شد حضرت
سید شهدا ازار و نعلین و ردا از خیمه بیرون آمد و در میان دو لشکر ایستاده و حمد و ثنای حق تعالی بجای آورد و فرمود ایها الناس
من نیامده‌ام بسوی شما مگر بعد از آنکه نامه‌های شما متواتر و متوالی و پیکهای شما پیاپی بمن رسید و نوشته بودید که البته بیا
بسوی ما که امامی و پیشوائی نداریم شاید که خدا ما و شما را بر حق و هدایت جمع گرداند اگر بر سر عهد و گفته خود هستید پیمان
خود را تازه کنید و خاطر مرا مطمئن گردانید و اگر از گفته خود برگشته‌اید و پیمانها را شکسته‌اید و آمدن مرا کاره‌اید من بجای
خود بر میگردم آن غداران زبان در کام خاموشی کشیدند و جواب نگفتند حضرت مؤذن را فرمود که اقامه نماز گفت
و به حر گفت که اگر خواهی با لشکر خود نماز کن حر گفت من نیز در عقب شما نماز میکنم و حضرت امام حسین پیش ایستاد و حر و لشکر
در عقب آنحضرت نماز کردند و بعد از نماز حر و لشکر بجای خود برگشتند و چون وقت نماز عصر شد باز حضرت پیش ایستاد
و با حر و لشکر نماز کرد و بعد از نماز روی مبارک بجانب ایشان گردانید و خطبه ادا فرمود و گفت ایها الناس اگر از خدا
بترسید و حق اهل حق را بشناسید موجب خشنودی حق تعالی از شما میگردد و ما که اهل رسالت و نبوتیم و بکمال و عصمت و ولایت
موصوفیم سزاوارتریم بخلافت و امامت از این گروه که بناحق دعوای ریاست میکنند و در میان شما بجور و عدوان سلوک
می نمایند و اگر در جهالت و ضلالت راسخید و رای شما از آنچه بمن نوشته‌اید برگشته است برمیگردم حر در جواب گفت که
من از این نامه‌ها و رسولان که میگوئی هیچ خبر ندارم حضرت عقبة بن سمعان را فرمود که خرجین که در آن نامه‌ها است حاضر

خرجین را آورد مملو بود از نامه‌های کوفیان حر گفت من اطلاعی بر این نامه‌ها ندارم و از جانب ابن زیاد مأمور شده‌ام
که چون ترا ملاقات نمایم از تو جدا نشوم تا ترا نزد ابن زیاد ببرم حضرت فرمود که نمرده‌ام باین ذلت راضی نگردم
پس اصحاب خود را حکم فرمود که سوار شوید و چون مردم و اهل حرم محترم را بر شتران بستند حضرت پا در رکاب سعادت آورده
سوار شدند و چون خواستند که برگردند لشکر مخالف بر سر راه آمده مانع شدند حضرت با حر خطاب کرد که مادرت
بعزای تو نشیند از ما چه میخواهی حر گفت اگر دیگری نام مادر مرا میبرد البته متعرض مادر او میشدم اما در حق مادر تو غیر از تعظیم
و تکریم سخنی بر زبان نمی‌توانم آورد حضرت فرمود که مطلب چیست حر گفت میخواهم ترا نزد ابن زیاد ببرم حضرت فرمود
که من اطاعت تو نکنم حر گفت من نیز دست از تو بر نمیدارم چون سخن در میان ایشان بطول انجامید حر گفت من
مأمور نشده‌ام که با تو جنگ کنم اکنون که با من بکوفه نمی‌آئی براه دیگر برو که نه بکوفه و نه بمدینه برود تا من حقیقت
حال را به ابن زیاد بنویسم شاید صورتی رو دهد که من بکار تو مبتلا نشوم حضرت بضرورت از راه قادسیه
میل بدست چپ کرد و روانه شد و آن لشکر شقاوت اثر نیز همراه شدند و حر نزدیک آن امام ابرار آمده و گفت یا حسین
ترا سوگند میدهم که با این گروه مقاتله ننمائی که کشته خواهی شد حضرت فرمود که مرا از مرگ میترسانی کشته شدن در راه
دین و شهید شدن در خوشنودی خدا و رسول و رسیدن بمنزلهای آرزوی ماست و من بامر خدا باین ستمکاران
مقاتله میکنم و از کشته شدن پروا ندارم چون دانست که سخن فایده ندارد و حضرت در مخالفت و مقاومت ایشان مصمم است
با لشکر خود جدا گردیده با حضرت همراه بودند تا آنحضرت در قصر بنی مقاتل نزول فرمود و از حضرت امام زین العابدین
منقولست که چون پدرم بقرب دخول آن منزل رسید عمر بن یزید را با هزار سوار بر سر راه آنحضرت فرستاده
حر گفت که چون از خانه بیرون آمدم صدای منادی شنیدم که ای حر بشارت باد ترا ای حر بشارت باد ترا بهشت
من با خود گفتم که مادرم بعزای تو نشیند بجنگ فرزند حضرت رسول میروی و بشارت بهشت میشنوی چون وقت
نماز ظهر بآنحضرت رسید حضرت فرمود که اذان و اقامت برای نماز گفتند و حضرت پیش ایستاد و با هر دو گروه نماز کرد
و چون سلام نماز گفت حر در برابر آنحضرت آمد و گفت السلام علیک یا ابن رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت جواب
سلام او گفت و پرسید که تو کیستی ای بنده خدا گفت منم حر بن یزید حضرت فرمود که بجنگ ما آمده یا بیاری ما حر گفت
بخدا سوگند ای فرزند رسول خدا که بجنگ تو فرستاده‌اند و پناه میبرم بخدا از آنکه از قبر خود محشور شوم و موی پیشانی مرا بپای
من بسته باشند و دستم را در گردن من غل کرده باشند و مرا در دوزخ اندازند یا ابن رسول الله بکجا میروی برگرد
بسوی حرم جد خود که کشته میشوی حضرت فرمود که از کشته شدن پروا ندارم که شهادت کرامت و سعادت ابدیست شهدای

آن دوستان خدا است پس حضرت از آنجا روانه شدند و در قطقطانیه نزول اجلال فرمودند چون فرود آمدند نظر حضرت
بر خیمه افتاد پرسید که این خیمه از کیست گفتند از عبید الله بن حر جعفی است حضرت کسی نزد او فرستاده او را پیغام داد که خود از
خداوند چندین خطا و نافرمانی بسیار کرده و اگر توبه نکنی خدا ترا بر آنها مواخذه بسیار خواهد کرد اکنون توبه بکن و مرا یاری کن تا جد
من شفیع تو باشد در روز قیامت آن شقاوت گفت اگر یاری تو بکنم اول کسی که از لشکر تو کشته خواهد شد من خواهم بود
ولیکن اسبی دارم که هرگز بطلب کسی نرفته ام بر آن اسب که او را نیافته باشم و هیچکس از پی من نتاخته است مگر آنکه مرا نیافته است
داده است آن اسب را بتو میدهم حضرت روی مبارک از او گردانید فرمود که مرا بتو و اسب تو احتیاج نیست و گمراه کنندگان را یاری
خود نمیگیرم ولیکن بگریز که نه از برای ما باشی و نه بر ما چون هر که در واقعه ما حاضر باشد و یاری ما نکند حق تعالی او را بر روی
جهنم در افکند و بر روایت اول چون از قصر بنی مقاتل بدر کردند و در هوا راه رفتند حضرت سید الشهدا را بر روی اسب خواب ربود
و بیدار شده و بت گفت انا لله و انا الیه راجعون و الحمد لله رب العالمین حضرت علی اکبر چون این کلمات را
کرد از پدر بزرگوار خود استعلام کرد آن حال نمود حضرت فرمود که درین وقت بر روی اسب مرا خواب ربوده در خواب دیدم که مردی سوار است
و میگوید که این گروه میروند و مرگ رو بایشان می آید دانستم که مراد ما جان داده خود است علی اکبر گفت ای پدر بزرگوار چون ما بر حقیم
از مرگ چه پروا داریم حضرت او را دعا کرد و ابن قولویه از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت امام حسین از بطن
عقبه بالا رفت باصحاب خود فرمود که اینک من در این سفر کشته خواهم گشت گفتند یا ابن رسول الله از کجا دانستی فرمود که در خواب دیدم
که سگی چند بر من حمله کردند و مرا میدریدند و در میان آنها سگی بود ابلق و رسید که بیشتر بر من حمله میکرد و به سند معتبر دیگر از آنحضرت
روایت کرده است که آن امام مظلوم میفرمود که پادشاهی بر بنی امیه [illegible] و البته مرا خواهند کشت و چون
مرا شهید کنند دیگر این امت توفیق اجتماع نماز نخواهند یافت و عطا به وقت بر ایشان قسمت نخواهد شد و اول کسی که در این
است بعد [illegible] و قتیل آوردند من [illegible] من خواهم بود بعد از من [illegible] خواهند بود
تا قائم آل محمد ظاهر شود شیخ مفید از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که در سفر کربلا پدر مظلوم
هر کجا [illegible] از دنیا نزد حق [illegible] که سر حضرت یحیی برای زن
زناکاری بهدیه فرستادند و در روایت دیگر سر مرا برای ولد الزنای بهدیه خواهند فرستاد بر گشتیم بر روایت اول و چون صبح
شد فرود آمدند و نماز بامداد را ادا کردند و حضرت سوار شده و هر چند میخواستند که بجانب دیگر بروند لشکر حر ممانعت
می نمودند تا آنکه بزمین کربلا رسیدند حضرت پرسید که این زمین چه نام دارد گفتند این را کربلا میگویند چون امام مظلوم
آن نام محنت انجام را شنید آب حسرت از دیده های مبارکش فرو ریخت و فرمود که این جای ریختن خون شهیدان کربلا است

ابن زیاد

در این حال از دور سواری پیدا شد که نیزه و کمان و سلاح آراسته بود چون نزدیک رسید بر حضرت سلام نکرد و نزد حر رفت و بر او
سلام کرد و نامه ابن زیاد لعین را باو داد و چون نامه را گشود آن ملعون نوشته بود که هر جا که نامه من بتو برسد حسین را
فرود آور در بیابانی که آب و آبادانی نداشته باشد و کار را بر او تنگ گردان و باید که پیک من از پیش تو جدا نشود تا اطاعت
فرمان من کرده چون حر نامه آن لعین را خواند مضمون نامه را بر یاران لشکر حضرت عرض کرد و یزید بن مهاجر پیک ابن زیاد را شناخته
بود گفت که مادرت بعزای تو نشیند این چه چیز است که تو آورده آن ملعون گفت که اطاعت امام خود کرده ام و وفا
به بیعت خود نموده ام ابن مهاجر گفت بلکه معصیت پروردگار خود کرده و عار دنیا و نار عقبا برای خود مهیا کرده و امام
تو از آن امامانست که حق تعالی در حق ایشان میفرماید که گردانیدیم ایشان را امامان که بخوانند مردم را بسوی آتش و در روز
قیامت یاری کرده نمیشوند پس حر در آنجا فرود آمد حضرت فرمود که بگذار که در نینوی یا غاضریه یا شفیه که آب و آبادی
داشته باشد فرود آییم حر گفت این مرد را فرستاده و حکم کرده است و مخالفت حکم او نمی توانم کرد زهیر بن القین
گفت یا ابن رسول الله دستوری ده که با ایشان مقاتله کنیم که جنگ با ایشان آسانتر است از جنگ با لشکرهای بیحد
و احصا که بعد از این خواهند آمد حضرت فرمود که من نمیخواهم ابتدا بقتال کنم و میخواهم حجت خدا را بر ایشان تمام کنم پس بضرورت
در آنجا فرود آمدند و سراپرده عصمت و جلالت را برای اهل بیت برپا کردند و بقول جمعی روز چهارشنبه یا پنجشنبه دوم
ماه محرم سال شصت یکم هجرت بود و بقول بعضی روز هشتم ماه مزبور بود پس حر نامه را به ابن زیاد نوشت و حقیقت
احوال آنحضرت را اعلام کرد و بعد از وصول نامه آن ملعون نامه بحضرت امام حسین نوشت که شنیده ام که در کربلا
فرود آمده و یزید بمن نوشته است که ترا مهلت ندهم تا از تو بیعت بگیرم یا ترا نزد او فرستم چون نامه آن شقی بحضرت
رسید مطالعه فرمود نامه را انداخت و فرمود که رستگار نمیشوند گروهی که رضای مخلوق را بسخط خالق خریدند چون رسول
نامه طلبید حضرت فرمود که نامه او را نزد من جوابی نیست و عذاب الهی بر او لازم گردیده است چون آن کافر بی دین رسید
آتش کفر و نفاقش مشتعل گردید و عزم محاربه آنحضرت را جزم کرد و تکلیف امارت لشکر را بعمر بن سعد علیه اللعنه
کرد و او در ابتدا امتناع نمود و چون قبل از آن امارت ری را بآن ملعون تفویض کرده بود گفت هرگاه مرتکب
محاربه حسین نمی شوی ایالت ری را با ما رد کن که بدیگری بدهم آن بدبخت بطمع ایالت ری شقاوت ابدی
و عذاب سرمدی اختیار کرده قبول محاربه آن سید الشهدا نمود و با چهار هزار نامرد روانه کربلا شد و از حضرت امام
محمد باقر منقولست که چون حضرت سید الشهدا بصحرای کربلا رسید نامه به برادر خود محمد ابن حنفیه نوشت که این
نامه ایست از حسین بن علی بسوی محمد بن علی و هر که نزد او است از فرزندان هاشم اما بعد پس بدانید که هر که

زندگانی کردیم و دل بر شهادت نهادیم و دنیا را چنان قرار دادیم که هرگز نبوده و آخرت را باقی و دایم میدانیم و آخرت را از دنیا
اختیار کردیم و در اسلام و در روایت اولی چون حضرت امام حسین ع را در کربلا فرود آوردند و آن امام مظلوم اصحاب خود را جمع
و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و فرمود که کار ما باینجا رسید که می بینید و دنیا از ما روی گردانیده و وجوه زندگانی باز
رسیده و مردم دست از حق برداشته و بر باطل جمع شده اند هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید که از دنیا روتابد و مشتاق
لقای پروردگار خود گردد و نیز اگر شهادت در راه حق موجب سعادت ابدیست و زندگانی با ستمکاران و مستولی ایشان
برای مؤمنان بجز محنت و مشقت ثمره ندارد پس زهیر بن قین رضی الله عنه برخاست و گفت اگر دنیا برای ما همیشه باقی بودی و مرا
کشته شدن در راه تو بر بقای ابدی دنیا اختیار میکردیم هرگاه فنای دنیا را دانیم چگونه خود را از برای فدای تو مضایقه
کنیم پس هلال بن نافع بجلی برخاست و گفت یا ابن رسول الله جد تو رسول خدا نتوانست که محبت خود را در دل مردم مستقر
گرداند و ایشان را در اطاعت خود ثابت بدارد و بسیاری از منافقان اصحاب خود در محنت و عنا بود تا برای باقی [illegible]
نمود و پدر بزرگوار تو از ناکثان و قاسطان و مارقان کشید آنچه کشید تا برحمت ایزدی واصل گردید و تو نیز امروز با ما
گروه مبتلا گردیده هر که نقض عهد و خلع بیعت تو نماید بخود ضرر رسانیده و ما با نیت درست و عزم صحیح اختیار رضا بجهت تو نموده ایم
با دوستان تو دوستیم و با دشمنان تو دشمنیم و آنچه فرمایی بجان قبول میکنیم پس بریر بن خضیر برخاست و گفت ای فرزند
رسول خدا حق تعالی بر ما منت نهاده که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود و جد تو در روز قیامت شفیع ما باشد
رستگار نشوند گروهی که فرزند پیغمبر خود را ضایع گذارند و او را یاری نمایند اف باد بر ایشان و خواهد بود روز قیامت
برای ایشان عذاب الیم و حسرت و ندامت از جحیم پس حضرت سید الشهدا ایشان را دعا کرده بسوی اهل بیت خود و زنان
و برادران خود بحسرت نظر کرده دست بدعا برداشت و گفت خداوندا ما عترت پیغمبر تو ایم ما را رانده اند و آواره کرده
از حرم جد خود و بنی امیه بر ما تعدی می نمایند خداوندا حق ما را از ایشان بگیر و یاری ده ما را بر گروه ستمکاران پس
فرمود که مردم همه بندگان دنیا اند و دین را بر زبان خود جاری میگردانند و چون امتحان بمیان آید دینداران و خدا
طلبان بسیار کم اند و چون روز دیگر شد عمر بن سعد علیه اللعنة با چهار هزار منافق [illegible] رسید و در برابر لشکر امام
فرود آمدند پس عمر عروة بن قیس احمسی را طلبید و خواست که برسالت بخدمت حضرت بفرستد چون او از آنها بود
که نامه بآنحضرت نوشته بود قبول رسالت نکرد و هر یک از رؤسای لشکر که میگفت بدین علت ابا میکردند زیرا که اکثر
از آنها بوده اند که نامه بحضرت نوشته بودند و حضرت را بعراق طلبیده بودند پس کثیر بن عبد الله که ملعون شجاع و جری بود
برخاست و گفت من رسالت را میبرم [illegible] اگر خواهی او را بقتل رسانم و سرش را برای تو بیاورم

عمر بن سعد گفت این را نمیخواهم ولیکن برو نزد او و بپرس که برای چه کار باین دیار آمده چون آن ملعون داخل عسکر آنحضرت شد
اصحاب حضرت آثار شرارت از روی مشاهده کردند بر سر راه او رفتند و گفتند حربه خود را بگذار و نزدیک امام برو آن ملعون قبول
نکرد و باز گشت عمر علیه اللعنة قرة بن قیس را فرستاد چون بخدمت حضرت رسید تبلیغ رسالت نمود حضرت فرمود که اهل دیار
نامهای بیشمار بمن نوشتند و بمبالغه بسیار مرا طلب کردند اگر نمیخواهید برمیگردم چون اراده مراجعت کرد حبیب بن مظاهر گفت
وای بر تو ای قره از این امام بحق رو میگردانی و بسوی ظالمان میروی [illegible] حضرت
آن [illegible] گفت جواب پیام او را برم و با خود فکری کنم چون نزد عمر برگشت [illegible] گفت امیدوارم که خدا مرا از
محاربه و مقاتله او نجات دهد پس نامه به ابن زیاد نوشت و حقیقت حال را عرض کرد آن لعین بعد از مطالعه نامه را خواند گفت اکنون
چنگال ما در آن بند شده امید رهایی میکند هرگز چنین نخواهد [illegible] و بروایت دیگر آن ملعون راضی شد [illegible]
پشیمان گردید پس نامه بعمر نوشت که بر حسین عرض کن که او و همه اصحاب او با یزید بیعت کنند و بعد از آن آنچه رای ما بر آن قرار گیرد
چنان خواهیم کرد چون جواب نامه بعمر رسید آنچه آن ملعون نوشته بود بخدمت حضرت عرض نکرد زیرا که میدانست که آنحضرت
قبول نخواهد کرد که حضرت بیعت یزید پلید راضی شود و چون ابن زیاد علیه اللعنة جواب نامه عمر را نوشت بمسجد درآمد و اهل کوفه را طلبید
و بر منبر برآمد و گفت ای اهل کوفه شما آل ابوسفیان را امتحان کرده اید و دوستان خود را چه نوازشها میکنند و یزید پدری بزرگوار
[illegible]
[illegible] پس از منبر فرود آمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
و بروایت دیگر حضرت امام زین العابدین [illegible] حصین را [illegible]
[illegible] عمر علیه اللعنة نوشت [illegible]
[illegible] و آب [illegible]
[illegible] عمر علیه اللعنة [illegible] ابن زیاد لعین نامه بعمر نوشت که برای تو عذری نگذاشتم [illegible]
[illegible] و آنچه واقع شود [illegible] و موافق این روایات [illegible]
[illegible] و حبیب بن مظاهر رضی الله عنه [illegible]
[illegible]

در میان شب بسوی آن چشمه رفت و ایشان را بر نصرت خود بجانب آنحضرت مایل گردانیده و خود ایشان را با خود بر داشت که بخدمت
آنحضرت بیاورد و در آن جنگل منافقی از آن قبیله ابن حوزه ابر سید و آن ملعون چهار صد نفر را بسرکردگی ازرق شامی بر سر راه
ایشان فرستاد و با ایشان مشغول محاربه شدند چون مردم قبیله تاب مقاومت ایشان نیاوردند منهزم گردیدند و حبیب
بخدمت حضرت آمده و احوال ایشان را عرض کرد حضرت فرمود که لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم عمرو بن حجاج را با پانصد نفر بر سر
آب فرات تعیین کرد که اصحاب آنحضرت را از آب برداشتن مانع شوند و تشنگی بر اصحاب آنحضرت غلبه کرد و بخدمت آن امام
غریب شکایت کردند حضرت کلنگی بر گرفت و بعقب خیمه ام فروه آمد و از پشت خیمه نه گام بر داشت که بجانب قبله بود در نگاه
کلنگ را بر زمین زد بمعجز آنحضرت چشمه از آب شیرین پیدا شد و آنحضرت با اصحاب از آن آب آشامیدند و مشکها
و راویها را پر کردند پس آن چشمه ناپیدا شد و هرگز کسی اثری از آن چشمه ندید چون این خبر به پسر زیاد لعین رسید نوشت
نوشت که شنیده ام حسین چاه میکند و آب بیرون می آورد چون نامه من بتو رسد کار را بر ایشان تنگ کن و مگذار
که قطره از آب بچشند تا کشته شوند چنانچه عثمان را تشنه لب کشتند بعد از رسیدن نامه عمر کار را بر اهل بیت بسیار تنگ
گرفت و عطش بر ایشان غالب شد حضرت برادر خود عباس را طلبید و سی سوار و بیست پیاده با او همراه کرد و بیست
مشک بایشان داد که از فرات پر کرده بایشان برسانند چون بکنار فرات رسیدند عمرو بن حجاج پرسید که کیستید
هلال بن نافع از اصحاب آنحضرت گفت که من پسر عم توام آمده ام که آب بیاشامم و اهل بیت و جگر گوشگان حضرت
رسالت تشنه اند اکنون گفت راست بگوی و اما ما را امر فرموده اند اطلاف چاپه کرد پس هلال باصحاب خود را اشارت
کرد و آب بردارید و ابن حجاج با اصحاب خود اشارت زد که ظفار رسیدند و آتش محاربه مشتعل شد و بر دوش اصحاب حضرت
مشکها پر کردند و معاودت نمودند و کسی بر ایشان نرسید و بدین سبب حضرت عباس را سقا می نامند پس حضرت
امام حسین عمر سعد علیه اللعنه را در میان شب طلبید که بیا در میان دو لشکر بتو سخنی چند بگویم حضرت با بیست نفر از لشکر
خود جدا شد و آن ملعون با بیست نفر جدا شد و چون یکدیگر ملاقات کردند حضرت اصحاب خود را گفت که دور شوید
و عباس و علی اکبر را با خود نگاه داشت و او نیز اصحاب خود را گفت که دور شدند بغیر حفص پسر خود و یک غلام را نگاه داشت پس
حضرت برای اتمام حجت با آن بی سعادت گفت که ای بی سعادت با من مقاتله میکنی و میدانی که من کیستم و پدرم کیستم آیا از
خدا نمی ترسی و اعتقاد بروز جزا نداری بیا یار من باش و سعادت ابدی برای خود تحصیل کن و خود را از عذاب ابدی
آخرت نجات ده آن بد بخت گفت میترسم خانه مرا خراب کنند حضرت فرمود که من از مال خود برای تو خانه بنا کنم گفت
میترسم مزرعه مرا بگیرند حضرت فرمود که من مزرعه بهتر از آن از مال خود در حجاز بتو میدهم گفت بر عیال خود میترسم
چون

حضرت دید که موعظه در آن سیاه دل اثر نکند روی مبارک از آن گردانید و فرمود که خدا ترا در میان رخت خواب بقتل رساند
و در آخرت ترا بنامرادی و سیه رو گرداند امیدوارم که تو از دنیا بری و بعد از من گندم عراق بسیار نخوری آن لعین گفت اکنون از روی استهزا
گفت که اگر گندم نباشد نان جو نیز خوبست پس پسر زیاد ولد الزنا نامه دیگر با تاکید و تهدید بعمر نوشت که شنیده ام حسین حالا
می نوشی و شب با او صحبت میداری چون نامه من بتو رسد باید که بر ایشان آب تنگ کنید و ایشان را امان ندهید و بعد از کشتن
اسب بر بدنهای ایشان بتازید اگر چنین خواهی کرد نزد من گرامی خواهی بود و ترا جزای نیکو خواهم داد اگر از تو نمی آید دست از آن
لشکر بر دار و امارت سپاه را بشمر بگذار و بروایت شیخ مفید شمر لعین این نامه را بعمر آورد روز پنجشنبه نهم محرم بود چون عمر
نامه را خواند بشمر گفت خدا ترا بدترین جزاها جزا دهد که تو نگذاشتی که معامله بصلح انجامد و حسین فرزند علی بن ابیطالب
هرگز راضی نخواهد شد که مطیع پسر زیاد گردد و ناچار ما را با او مقاتله باید کرد و کشتن این بزرگواران در دنیا و عقبی موجب
عار و شمر گفت من اینها را نمیدانم اگر اطاعت فرمان پسر زیاد میکنی بکن و الا لشکر را بمن بگذار آن ملعون شقی برای
دنیای دنی دانسته عذاب ابدی را بر خود گماشت و شمر را سردار پیادگان لشکر کرد و عسکر نامسعود و جنود نامعهود را
امر کرد که رو بجانب آنحضرت آورند و شمر لعین نزدیک لشکرگاه شهدا آمد و گفت کجایند فرزندان خواهر ما زیرا که مادر
بعضی از برادران آنحضرت از قبیله او بودند پس جعفر و عباس و عثمان فرزندان حضرت امیرالمؤمنین بیرون آمدند
و گفتند چه میخواهی از ما گفت که شما از قبیله منید من شما را امان دادم ایشان گفتند خدا ترا و امان ترا لعنت کند
ما را امان میدهی و فرزند رسول را امان نمیدهی چون صدای لشکر مخالفان بلند شد زینب خاتون خواهر حضرت امام
حسین بخدمت آنحضرت آمد دید که آن امام مظلوم سر بر زانوی اندوه گذاشته بخواب رفته است گفت ای برادر این
صداهای اهل جور و جفا را نمی شنوی حضرت سر بر داشت و فرمود که ای خواهر در این وقت بخواب دیدم جدم را حضرت
محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی نزد من آمدند و گفتند ای حسین تو در این زودی
نزد ما خواهی آمد چون زینب خاتون این خبر وحشت اثر را شنید طپانچه بر روی خود زد و فریاد و واویلا بلند کرد حضرت
فرمود که ای خواهر گرامی وای و عذاب برای تو نیست برای دشمنان است صبر کن و بر روی دشمنان زاری مکن و
مگردان پس عباس بخدمت برادر بزرگوار خود آمد و عرض کرد که لشکر مخالف رو بما می آیند حضرت فرمود که ای برادر
تو برو و از ایشان سوال کن که مطلب ایشان چیست پس عباس با بیست سوار استقبال ایشان نمود و گفت غرض شما
از این حرکت و شورش چیست گفتند حکم امیر رسیده است که بر شما عرض کنیم اطاعت امیر کنید شما را نزد او بریم
و الا با شما جنگ کنیم عباس گفت درنگ نمایید تا پیام شما را بخدمت امام خود برسانم چون عباس پیام ایشان را آن ملاعین را

بحضرت امام معروض نمود حضرت فرمود که ای برادر اگر توانی ایشان را راضی کن که امشب را بخود واگذارند که امشب وداع عبادت
پروردگار خود بکنم زیرا که پیوسته خواهان و مشتاق نماز و تلاوت و استغفار و دعا و عبادت بوده ام و امشب برای منا
جات و تضرع بدرگاه قاضی الحاجات غنیمت میشمارم چون عباس نزد آن منافقان رفت و استدعای مهلت یکشب نمود
مضایقه کردند ناگاه از لشکر آن کافران خروشی برآمد که اگر کافری از شما مهلت طلبد میدهید و جگر گوشه حضرت رسول از شما
مهلت یکشب میطلبد امتناع می نمائید پس عمر لعین در میان لشکر شقاوت اثر ندا کرد که صبر میکنیم و امشب را مهلت
دادیم حضرت سید الشهدا در آن شب اصحاب کرام خود را جمع کرد و حضرت امام زین العابدین گفت که من در آنوقت بیمار
بودم و خود را بر زمین میکشیدم تا نزدیک آنحضرت رسیدم شنیدم که با اصحاب خود میگفت ثنا میکنم خداوند عالم را به نیکوترین
ثناها و حمد میکنم او را بر شدت و رخا و نعمت و بلا خداوندا ترا حمد میکنم برآنکه ما را گرامی داشتی به پیغمبران و قرآن را با تعلیم دادی و دین
خود را با عطا کردی و با چشمان بینا و گوشهای شنوا و دلهای با نور و صفا بخشیدی پس گردان ما را از شکرکنندگان اما بعد
بدرستی که من نمیدانم اصحابی وفادارتر و نیکوتر از اصحاب خود و نه اهل بیتی پاکیزه تر و شایسته تر و مهربانتر از اهل بیت خود
پس خدا شما را جزای نیکو عطا کند و بر من نازل شده است حالی که شما همه میدانید و من شما را مرخص گردانیدم و بیعت
خود را از گردن شما گشودم و از شما توقع نصرت و معاونت و مرافقت ندارم و در این وقت پرده سیاه شب شما را فرو
گرفته است بهر طرف که خواهید بروید که ایشان مرا میطلبند و با من کار دارند و چون مرا یابند دیگری را طلب نمینمایند
و ابوالفضل عباس و سایر برادران بزرگوار آنحضرت بر وی نشستند و گفتند هرگز از تو جدائی نکنیم خدا نخواهد بآن روزی که بعد از
تو زنده باشیم و دست از دامان تو برنمیداریم و جان خود را فدای تو کردن از سعادت خود میشماریم پس حضرت رو بفرزندان
مسلم بن عقیل رضی الله عنهم آورد و فرمود که شهادت مسلم شما را بس است من شما را مرخص گردانیدم بهر جا که خواهید بروید
آن سعادتمندان گفتند ای فرزند رسول خدا مردم چه گویند با ما که شیخ و بزرگ و سید و فرزند بهترین امام خود را و فرزند
پیغمبر را یاری نکنیم و در نصرت او شمشیر و نیزه بکار نبریم حاشا و کلا که از تو جدائی نشویم تا بمیریم بهر جا که تو بروی و جان خود را
فدای جان مکرم و خون محترم تو کرده ایم و هر که ترا واگذارد لعنت خدا بر زندگانی بعد از تو چون اهالی پس مسلم بن عوسجه برخاست
و گفت آیا ما دست از یاری تو برداریم و اگر چنین کنیم چه عذر نزد پروردگار خود بگوئیم حاشا و کلا که از تو جدائی نشویم
تا نیزه های خود را در سینه دشمنان تو فرو بریم و تا دسته شمشیر در دست ماست دشمنان تو را بکشیم و اگر حربه نداشته باشیم
که با ایشان کارزار نمائیم بسنگ با ایشان جنگ خواهیم کرد و دست از یاری تو برنمیداریم تا خدا بداند که حرمت پیغمبر او را در حق
تو رعایت کرده ایم بخدا سوگند که اگر بدانم که هفتاد مرتبه کشته میشوم و سوخته میشوم و خاکستر را بر باد میدهند از تو جدا

نمیشوم پس چگونه از تو مفارقت نمایم و حال آنکه یکبار کشته شدن است و بعد از آن سعادت ابدی آخرت است که نهایت
ندارد پس زهیر بن قین برخاست و گفت بخدا سوگند که من راضیم که هزار مرتبه کشته شوم و زنده شوم و باز کشته شوم و هزار بار
فدای تو و اهل بیت تو کنم و سایر آن سعادتمندان نیز باین عنوان سخن گفتند و حضرت ایشان را دعا کرد و بروایت دیگر حضرت
جاهای ایشان را در بهشت بایشان نمود و حضور و نعیم موفور خود را مشاهده کردند و یقین ایشان زیاده گردید و بآن
سبب المشقت تیر و نیزه بر ایشان آسان نمود و رتبه شهادت بر ایشان گوارا بود و از حضرت امام حسن عسکری منقولست
که چون لشکر مخالف حضرت سید الشهدا را احاطه کردند حضرت اصحاب خود را جمع کرد و فرمود که من بیعت خود را بر شما حلال کردم
اگر خواهید بقبایل و عشایر خود ملحق شوید و با اهل بیت و خویشان خود گفت که شما را نیز مرخص گردانیدم شما تاب مقاومت این گروه
هستند ندارید پس جمعی از سست عقلان پر در ضعیف الایمان مفارقت آنحضرت را بر سعادت ابدی اختیار کرده پراکنده شدند
و اهل بیت و خویشان و خواص اصحاب آنحضرت که بقوت ایمان و یقین از عالم ممتاز بودند گفتند ما از تو مفارقت نمی نمائیم
و در حزن و اندوه و محنت و بلا با تو شریکیم و قرب خدا را منوط بخدمت تو میدانیم حضرت فرمود که چون بر خود قرار داده اید
آنچه من بر خود قرار داده ام پس بدانید که حق تعالی منازل شریفه و درجات رفیعه را نمی بخشد مگر کسی که در راه او متحمل مکاره عظیمه
و شداید مهوله گردد و بدانید که تلخ و شیرین دنیای فانی نظر بعالم باقی مانند خواب است که کسی چند و بیدار شود و تعبیر آن خواب
کسی است که نعیم باقی آخرت را از دست نداده و بروایت دیگر در آنشب محمد بن بشیر حضرمی گفتند که پسرت را در سرحد ری اسیر
کردند گفت عوض او و جان خود را از آفریننده جبار میخواهم حضرت چون این سخن را شنید فرمود که خدا ترا رحمت کند
من ترا مرخص میگردانم که بروی و فرزند خود را از قید اسیری رهائی دهی آن سعادتمند گفت درندگان مرا بدرند اگر از تو جدا شوم
پس حضرت پنج جامه باو عطا فرمود که هزار درهم قیمت داشت فرمود که اینها را برای رهائی فرزند خود بفرست و از حضرت امام
زین العابدین منقولست که حضرت در آنشب فرمود که خیمه های حرم را متصل یکدیگر برپا کردند و بر دور آنها خندق حفر نمود
و از هیزم پر کردند که جنگ از یک طرف باشد و علی اکبر رضی الله عنه را با سی سوار و بیست پیاده فرستاد که چند مشک آب بی
خوف و بیم آوردند پس اهل بیت و اصحاب خود فرمود که از این آب بیاشامید که آخر توشه شماست و وضو بسازید و غسل کنید
و جامهای خود را بشوئید که کفنهای شما خواهد بود و تمام آنشب را بعبادت و دعا و تلاوت و تضرع و مناجات بروز آوردند و صدای
تلاوت و عبادت از عسکر سعادت اثر آنحضرت بلند بود و بروایتی در آنشب سی و دو نفر از لشکر عمر بداختر
بعسکر آنحضرت ملحق شدند و سعادت ملازمت آنحضرت را اختیار کردند و در سحر آن امام مطهر برای تهیه سفر آخرت فرمود
که نوره برای آنحضرت ساختند در ظرفی که مشک بسیار در آن بود و در خیمه مخصوص درآمده مشغول نوره کشیدن شدند و آنحضرت

بریر با جعفر همدانی و عبدالرحمن انصاری بدر خیمه محترم ایستاده بودند و منتظر بودند که چون آنحضرت فارغ شود ایشان نوره بکشند
و بریر در آن وقت با عبدالرحمن مضاحکه و مطایبه می‌نمود عبدالرحمن گفت ای بریر هنگام مطایبه نیست بریر گفت خدا میداند که من
هرگز در جوانی و پیری مایل بلهو و لعب نبوده‌ام و در این حالت شادی میکنم بسبب آنکه میدانم که شهید خواهم شد و بعد از شهادت
حوریان بهشت در بر خواهم کشید و بنعیم ابدی آخرت متنعم خواهم گردید و حضرت امام زین العابدین ع فرمود که در آن شب
مرض بر من مستولی گردیده بود و عمه‌ام زینب خاتون بپرستاری من مشغول بود و پدر بزرگوارم در خیمه دیگر بود و جون مولای
ابوذر در خدمت آنحضرت بود و آنحضرت اسلحه حرب را ترتیب میداد و در مقام بیان بیوفایی دنیا و بی اعتباری حق تعالی شعری چند
باین مضمون میخواند ای روزگار زنهار پیمان رافت بر تو که هرگز وفا نکردی بهیچ دوست و چه بسیار مصاحب و روزگار
و دیار بقتل آوردی و از هیچکس بدیل راضی نشدی و بازگشت همه بسوی خداوند جلیل است و هر زنده را راهی که من میروم
در پیش است حضرت امام زین العابدین ع فرمود که چون من این اشعار را از پدر بزرگوار خود شنیدم دانستم که بلیه نازل
شده است و آنحضرت تن بشهادت داده است و باین سبب حال بر من متغیر شده گریه بر من زور آورد و آب از دیده‌ام
فرو ریخت ولیکن برای اضطراب زنان صبر کردم و چون زینب خاتون این سخنان وحشت انگیز را شنید بیتاب شد
و برهنه پا بی پروا بخیمه محترم آنحضرت دوید و شیون بر آورد که کاش امروز زهر تلخ حیات مرگ را می‌نوشیدم و این روز را
در وقت نمیدیدم پدرم امیرالمؤمنین ع شهید شده و مادرم فاطمه زهرا از دنیا مفارقت کرده و برادرم حسن مجتبی بزهر اهل جفا هلاک
شده و تو اکنون یادگار رفتگان و پشت و پناه بازماندگانی و ما را از تو امید میگرفتی آنگاه امام مظلوم از غایت [illegible]
پرده گریان گردید و قطرات عبرات از دیده حقیقت بین بارید و فرمود که ای خواهر بجان برادر صبر و بردباری
پیشه خود کن و شیطان را بر خود تسلط مده و بر قضای حق تعالی صبر کن پس فرمود که اگر مرغ سنگخوار را مرا بحال خود بگذارند
نمی‌افکندم زینب خاتون گفت که این بیشتر دل ما را بدرد می‌آورد که راه چاره از تو منقطع گردیده و بضرورت شربت
ناگوار مرگ می‌نوشی و ما را غریب و بیکس و تنها در میان اهل نفاق و شقاق میگذاری پس دستهای خود را بلند کرد
و گلگونه خود را خراشید و مقنعه از سر کشید و گریبان طاقت چاک کرده بیهوش افتاد آنگاه امام غریب برخاست و آب
بر روی خواهر گرامی خود پاشید و چون بهوش باز آمد گفت ای خواهر نیکو اختر از خدا بترس و بقضای حق تعالی راضی شو و بدانکه
همه اهل زمین شربت ناگوار مرگ را خواهند چشید و اهل آسمان باقی نمی‌مانند و بجز ذات مقدس حق تعالی همه چیز در معرض
زوال و فنا است و او همه را می‌میراند و بعد از مردن مبعوث میگرداند و او منفرد است در بقا و پدر و مادر و برادر
من شهید شدند همه از من بهتر بودند و حضرت رسول که اشرف خلایق بود در دنیا نماند و برای باقی رحلت فرمود

و بسیاری

و بسیاری از این موعظه پسندیده برای آن خواهر دیده چنان فرمود پس وصیت نمود که ای خواهر گرامی ترا سوگند میدهم که چون
من از تیغ اهل جفا بعالم بقا رحلت نمایم گریبان چاک نکنید و رو نخراشید و واویلاه مگویید پس اهلبیت عصمت را تسلی
تسلی نموده و ترتیب اسباب سفر آخرت را راست کرده و فرمود که طنابهای خیمه‌ها را در میان یکدیگر کشیدند و راه تردد را از میان
خیمه‌ها مسدود کردانیدند و خندق دور خیمه‌ها را پر از هیزم کردند و مشغول نماز و عبادت و دعا و تلاوت گردیدند چون وقت سحر
شد امام ع را خواب ربود و گریان از خواب بیدار شد و فرمود که در این ساعت در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله
کردند و در آن میان سگی ابلق بود که زیاده از دیگران بر من حمله میکرد و گمان دارم که آن کس که متوجه قتل من شود ابرص باشد
پس دیدم که جدم حضرت رسول ص با جمعی از ارواح مقدسه نزد من آمدند و جدم بمن گفت که ای فرزند گرامی تو شهید آل محمدی
و اهل آسمانها و مقربان ملاء اعلی باستقبال تو آمده‌اند و منتظر روح تو میکشند تعجیل کن که امشب نزد ما افطار نمائی و فرشته را دیدم
ملکی از آسمان نازل شده و شیشه سبزی آورده که چون تو شهید شوی خون ترا در آن شیشه کنند و بآسمان برند و از حضرت
صادق منقولست که چون صبح آن روز ستم طالع شد آن امام مظلوم با اصحاب خود نماز صبح ادا کرده و بعد از نماز روی جانب
اصحاب سعادت مآب خود گردانید و فرمود که گواهی میدهم که امروز همه شما شهید خواهید شد بغیر از علی بن الحسین پس از خدا بترسید
و صبر کنید تا بسعادت شهادت فائز گردید و از مشقت و مذلت دنیای فانی رهائی یابید و بروایت دیگر آن امام مظلوم بعد
از نماز تعبیه صفوف قتال پرداخت و مجموع لشکر قلیل و عسکر جلیل آنحضرت سی و دو سوار و چهل پیاده بودند و بروایت دیگر
هشتاد و دو پیاده بودند و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که چهل و پنج سوار و صد پیاده بودند و مجموع موافق روایت
و دو هزار نفر بودند و از حضرت صادق ع منقولست که سی هزار نفر بودند و حضرت زهیر بن قین را در میمنه لشکر سعادت
اثر و حبیب بن مظاهر را در میسره مقرر فرموده و علم هدایت شیم را بدست عباس برادر خود داد و فرمود که آتش در خندق
افروختند که آن کافران بنزدیک خیام کرام محترم نیایند و جنگ از یک طرف باشد و عمر سعد افواج لشکر شقاوت اثر خود را
مرتب ساخته میمنه را بعمرو بن حجاج و میسره را بشمر ذی الجوشن علیه اللعنه و العذاب سپرده رایت شقاوت علامت
خود را بورید مولای خود داده و عروه بن قیس را سرکرده سواران و شبث بن ربعی را سرکرده پیادگان گردانیده و چون
از ترتیب لشکر حرمان اثر فارغ شده و آن جنود سعادت ورود و بآن جماعت بشرقی رو [illegible] ملایک پناه المقرب و درگاه الله آورده
چون امام جهان آن جمعیت و جلادت [illegible] ملاحظه نمود از روی رضا و تسلیم دست نیاز بدرگاه خداوند عالم برداشت
و این دعا خواند اللهم انت ثقتی فی کل کرب و رجائی فی کل شدة و انت لی فی کل امر نزل بی ثقة و عدة کم من کرب
یضعف فیه الفؤاد و تقل فیه الحیلة و یخذل فیه الصدیق و یشمت فیه العدو انزلته بک و شکوته الیک رغبة منی الیک

حق سواک مؤخره و کشفه فانت ولی کل نعمة و صاحب کل حسنة و منتهی کل رغبة چون آن اشقیا بخندق رسیدند و راهرا
مسدود یافتند عنان کشیدند و از حضرت امام زین العابدین منقولست که در آنحال ابن جویره مزنی دست بر هم زد و ندا کرد
که ای حسین و اصحاب حسین بشارت باد شما را باتش که در دنیا بر دوی برای خود افروختید حضرت دعا کرد که خداوندا بروی
در دنیا عذاب آتش بچشان ناگاه باعجاز آنحضرت اسب آن ملعون رم کرد و او را در خندق انداخت و بسوخت و از آتش به
عذاب جهنم واصل شد پس تمیم بن حصین ندا کرد که ای حسین و اصحاب حسین نظر کنید بسوی آب فرات که بسان شکمهای ماهی
میدرخشد و موج میزند بخدا سوگند که یک قطره از آن نخواهید چشید تا بچشید مرگ را یا تسلیم شوید حضرت فرمود که او و پدرش
از اهل جهنم اند خداوندا امروز از تشنگی او را هلاک گردان پس در همان ساعت باعجاز آن صدرنشین مسند امامت و خلافت
بر آن لعین تشنگی غالب شد و از اسب گردید و در زیر سم اسبان لب تشنه بجحیم رسید و بروایت دیگر عبدالله بن حصین
این ندا کرد و حضرت دعا کرد که خداوندا او را از تشنگی هلاک کن و او را میامرز راوی گفت که بعد از واقعه کربلا بیمار
شد و من بعیادت او رفتم دیدم که از شدت عطش و تشنگی فریاد میکرد و چون آب نزدیک او میاوردند چندان می آشامید
که نفسش تنگ میشد و قی میکرد و باز از عطش فریاد میکرد و پیوسته در اینحالت بود تا بجهنم واصل شد و بروایت امام زین
العابدین پس محمد بن اشعث کندی بنزدیک لشکر آمد و گفت ای حسین پسر فاطمه تو چه حرمت از حضرت رسالت داری که دیگری
ندارد حضرت این آیه را تلاوت نمود ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض پس
حضرت فرمود که بخدا سوگند که محمد از آل ابراهیم و عترت هادیه از آل محمد اند پس سر مبارک بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا
امروز باین ندا نتیجه که بعد از آن عزیز نگردانی او را و در همان روز از لشکرگاه بیرون رفت برای قضای حاجت نشست
ناگاه عقربی را خدا برو مسلط گردانید که او را گزید و او با عورت گشوده در عذره خود غلطید تا روح خبیثش بعذاب شدید رسید
و چون تشنگی بر آنحضرت و اصحاب آنحضرت غلبه نمود بریر بن حضیر همدانی بخدمت آنحضرت آمد و اجازت طلبید که با آن کافران
سنگین دل سخنی چند بگوید چون رخصت یافت در برابر آن گروه شقاوت اثر آمد و گفت ایها الناس بدرستی که حق تعالی
محمد را بحق و راستی فرستاده که بشارت دهد مردم را بثواب خدا و بترساند ایشان را از عذاب او و دعوت نماید خلایق را بسوی
او و چراغ راه هدایت بود و اینک آب فرات سگ و خوک از آن می آشامند و شما حایل شده اید میان آب و فرزندان
پیغمبر خود آن بیحیاها جواب گفتند که سخن بسیار مکن او را آب نمیدهیم تا از تشنگی هلاک شود چنانچه عثمان تشنه کشته شد و بروایت
دیگر شمر لعین بکنار خندق آمد و گفت ای حسین آتش دنیا را پیش از آتش آخرت اختیار کردی حضرت فرمود که ای فرزند
شبان بزودی معلوم خواهد شد که تو سزاوار آتش جهنم هستی پس مسلم بن عوسجه گفت یا بن رسول الله دستوری ده که تیری برین

ملعون بیندازم که این از جمله شقی ترین است و بر سر تیر آمده است حضرت فرمود که من ابتدا بقتال ایشان نمی کنم و میخواهم حجت خدا
بر ایشان تمام کنم پس بریر بن حضیر در برابر آن سپاه رو سیاه آمد و گفت ای گروه بیحیا از خدا بترسید که حرمت ذریه پیغمبر
و فرزندان حضرت رسالت پناه در میان شما گرو بوده اند نسبت بایشان چه اراده دارید گفتند میخواهیم ایشان را بدست امیر زیاد لعین
دهیم که آنچه خواهد نسبت بایشان عمل آورد بریر گفت آیا راضی نمیشوید که برگردند بوطن خود وای بر شما ای اهل کوفه آیا نامها
و عهدهای خود را که نوشته بودید بر طاق نسیان نهادید ای بدترین مردم اهل بیت پیغمبر خود را نوشتید که بر
ما بیایید که جان خود را فدای شما میکنیم اکنون که آمده اند آب را از ایشان منع میکنید و میخواهید بپسر زیاد بی حیا در
سپارید رعایت پیغمبر خود را در حق فرزندان او چنین میکنید بد گروهی بودید شما خدا شما را روز قیامت سیراب نگرداند
چون از ایشان جواب شافی نشنید رو از ایشان گردانید و گفت الحمد لله خدایا من از گفتار و افعال ایشان بیزاری میجویم خداوندا
بیزاری میجویم بسوی تو از افعال ناپسندیده ایشان خداوندا شر ایشان را بر روی یکدیگر برسان گردان که بر دست یکدیگر هلاک
شوند و تو از ایشان خشمناک باش چون بریر باز آمد و حقیقت بازگفت و بخدمت حضرت آمد حضرت چون احوال آن اشرار را بر
اختیار نمود برای اتمام حجت بر ایشان بر ناقه حضرت رسالت سوار شد و شمشیر آنحضرت را حمایل کرده و عمامه
آنحضرت بر سر بسته و در برابر لشکر اعدا آمد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد و در اثنای خطبه بصدای بلند ایشان را ندا
کرد که شما را بخدا سوگند میدهم که آیا مرا میشناسید گفتند بلی تو فرزند و فرزندزاده حضرت رسولی فرمود که سوگند میدهم
شما را که میدانید که جدم حضرت رسالتست گفتند بلی فرمود که میدانید مادرم فاطمه دختر محمد است گفتند بلی فرمود که میدانید که پدرم
علی بن ابیطالب است گفتند بلی فرمود که میدانید که جده ام خدیجه دختر خویلد است که پیش از جمیع زنان این امت مسلمان شد
گفتند بلی فرمود که میدانید که حمزه سید الشهدا عم پدر منست گفتند بلی فرمود که میدانید که جعفر پرواز کننده در بهشت عم منست
گفتند بلی فرمود که میدانید که شمشیر حضرت را حمایل کرده ام و عمامه آنحضرت را بر سر بسته ام و بر اسب آنحضرت سوار شده ام گفتند بلی
فرمود که میدانید که پدرم پیش از جمیع این امت اسلام آورد و از همه کس داناتر بود و بردبارتر بود و ولی و مولای همه مؤمن
و مؤمنه بود گفتند بلی فرمود که پس بچه جهت خون مرا بر خود حلال کرده اید و حال آنکه پدرم در قیامت گروهی را از حوض کوثر دور
خواهد کرد چنانکه شتر بیگانه را از آب رانند و لوای حمد در روز قیامت در دست جد من خواهد بود آیا نشنیده اید که جدم
رسول خدا در حق من و برادرم گفت که بهترین جوانان بهشت اند اگر نشنیده اید و سخن مرا باور نمیکنید از جابر انصاری
و ابو سعید خدری و سهل ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک و سایر صحابه که زنده اند بپرسید که تا شما را خبر دهند
آن ملاعین در جواب حجتهای شافی آنحضرت گفتند همه را میدانیم و دست از تو برنمیداریم تا تشنه ترا بکشیم

دست بر ریش مبارک خود گرفت در آن وقت عمر شریف آن مظلوم به پنجاه و هفت سال رسیده بود پس فرمود که شدید شد
غضب خدا بر یهود در وقتی که گفتند عزیر پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر نصاری در وقتی که گفتند مسیح پسر خداست و شدید
شد غضب خدا بر مجوس در وقتی که آتش پرستیدند بغیر از خدا و سخت شد غضب حق تعالی بر گروهی که پیغمبر خود را شهید کردند و شدید
خواهد شد غضب خداوند جبار بر این گروه اشرار که امام و فرزند پیغمبر خود را بقتل می آورند و بروایت دیگر آنحضرت
در خطبه فرمود که حمد بیحد خداوندی را که دنیا را آفرید و خانه فنا و نیستی گردانید و اهلش را بتغیر احوال ممتحن ساخت پس فریب خورده
کسی است که از آن بازی خورد و بدبخت کسی است که مفتون آن گردد پس فریب ندهد شما را این دنیای غدار بدرستی که قطع
میکند امیدواران خود را و نا امید میگرداند طمع کنندگان خود را و می بینم شما را که جمع شده اید بر امری که خدا را بخشم آورده اید
بر خود و غضب را متوجه خود گردانیده اید و از رحمت او خود را محروم ساخته اید پس نیکو پروردگاریست پروردگار ما و بد
بندگانید شما برای او اول اقرار کردید بفرمان برداری او و ایمان آوردید برسول او پس بظلم بر پیغمبر او اکنون جمعیت کرده اید برای کشتن
ذریت پیغمبر و عترت او و شیطان بر شما غالب گردیده است و یاد خدا را از خاطر شما محو کرده است پس لعنت بر شما و برارادت
شما باد و وای بر شما ای جماعت بی حیا که در حیرانی و سرگردانی در هنگام اضطراب بدل و یاری خود طلبیدید و چون اجابت شما کردیم و بجانب
شما آمدیم شمشیر کینه بر روی ما کشیدید و دشمنان خود را بر ما یاری کردید و از دوستان خود دست برداشتید و بر دشمنی
خود پرداختید بی آنکه ایشان عدالتی در میان شما ظاهر کرده باشند و بی آنکه امید منفعتی از ایشان داشته باشید مگر مال حرامی چند
که درین وقت برای منفعت شما داده اند و اندک متاع دنیائی چند که شما را بطمع انداخته است بی آنکه جرمی از ما صادر شده
نسبت بشما و بدی از ما رسیده بشما وای بر شما چگونه ترک کردید ما را بعداوت و کینه و برای شمشیر کین از نیام برکشیدید و آتش
بقتل اهلبیت رسالت کمر بستید از روی طمع مگس بر سر خوان ایشان جمع شدید و مانند پروانگان چراغ خود را بر آتش
زدید و قبیح باد روهای شما گمراهان امت و ترک کنندگان کتاب و متفرقان احزاب و پیروان شیطان و ترک کنندگان
سنتهای خیر الانام و کشندگان اولاد پیغمبران و هلاک کنندگان عترت اوصیای ایشان و ملحق کنندگان اولاد زنا بنسب
پدران و ایذا کنندگان مؤمنان و یاری کنندگان ظالمان وای بر شما هر یاری میکنید و فرزند سید پیغمبران را با آن
بقتل می آورید و چه فایده ترک یاری ما و بیوفائی در دین در میان شما شایع گردیده است و در طبع شما و کبر شما راسخ شده
و در دلهای شما ریشه دوانیده است لعنت خدا بر آنها که میشکنند عهدها و پیمانها را بعد از آنکه مؤکد بایمان گردانیده اند
و خدا را بر خود گواه گرفته اند و بدرستی که ولد الزنا یعنی فرزند زنا مرا مردد گردانیده است میان کشته شدن و خواری
مذلت نمودن و هرگز نخواهد شد که من خود را ذلیل و زیر دست ایشان کافری گردانم و مصاحبان من همه شجاعند و مضطرب در غضبند و از

سینه‌های فاجره پرورده‌اند نزاید پر رشک و غیرتمندان و دامنهای طاهر هرگز ذلت لئیمان را بر شهادت کریمان اختیار نکنند و بدرستی
که من عذر خود را ظاهر گردانیده ام و حجت خدا را بر شما تمام کرده ام و اینک با همین اندک و وقت اعوان یاری کرده قبیل از
بزرگواران روشنائی ام و پشت از جهاد نمیگردانم و میدانم که همه شهید خواهیم شد و لیکن جدم مرا خبر داده است که بعد از
شهادت من باندک زمانی به تیغ انتقام کشته خواهید شد و به آرزوهای خود نخواهید رسید هر چه خواهید بکنید من توکل
بر خدا کرده ام و آنچه برای من مقدر گردانیده به آن راضیم پس رو بآسمان کرد و فرمود که خداوندا حبس کن از ایشان
باران رحمت را و ایشان را بقحط مبتلا کن و غلام ثقیف یعنی مختار را بر ایشان مسلط گردان که کاسه زهرآلود مرگ را
بکام جان ایشان برساند و احدی از ایشان را نگذارد مگر آنکه انتقام من و دوستان من و اهل بیت مرا از ایشان بکشد
زیرا که ایشان مرا فریب دادند و دروغ گفتند و یاری دشمنان ما کردند خداوندا توئی پروردگار ما بر تو توکل کردیم
و بسوی تو بازگشت همه بسوی تست و بعد از این سخنان فرمود که عمر سعد علیه اللعنه را برای من بطلبید و آن ملعون نمیخواست که در برابر
آنحضرت رود چون بنزدیک آنحضرت آمد فرمود که ای عمر تو مرا میکشی بامید حکومت ری و جرجان که پسر زیاد پسر زناکار
حرامزاده بتو خواهد داد بخدا سوگند که هرگز آنها برای تو میسر نخواهد شد و بعد از من زندگانی برای تو گوارا نخواهد بود
هرچه خواهی بکن که بعد از من در دنیا و عقبی شادی نخواهی یافت و گویا می بینم که درین زودی سر نحس ترا بر سر نیزه کرده
باشند و در کوفه نصب کرده باشند و کودکان سنگ بر آن زنند و تیغ آن نشانه خود گردانند پس عمر بدکردار از شنیدن سخن
شده رو باصحاب خود کرد و گفت چه انتظار میکشید و چرا او را مهلت داده اید و مصاحبان او همه بیک لقمه
نیستند و بروایت دیگر حضرت ندا کرد در میان لشکر مخالفان که ای شبث بن ربعی و ای حجار بن ابجر و ای قیس
بن اشعث و ای یزید بن حارث آیا شما ننوشتید بمن که میوه‌ها رسیده است و صحراها سبز شده و لشکرها برای تو مهیا
گردیده بزودی بیا که همه ترا یاری میکنیم قیس بن اشعث جواب گفت که اکنون این سخنان فایده نمیکند دست از جنگ
بردار و بحکم پسران عم خود راضی شو که ایشان نسبت بتو بدی اراده ندارند حضرت فرمود که نه بخدا سوگند که خود را به
شما نمیدهم مانند ذلیلان و دهان نمیگردانم و مانند بندگان طوق اطاعت در گردن نمیگذارم پس باواز بلند ندا کرد که
یا عباد الله انی عذت بربی و ربکم ان ترجمون اعوذ بربی و ربکم من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب پس بسوی اصحاب
کرام خود متوجه فرمود و شتر خود را خوابانید و عقبه بن سمعان را امر فرمود که آنرا ببندد و ازین بزرگواران آوردند چون حر بن یزید
دید که کار بجای رسید و بنزدیک عمر بن سعد آمد و گفت ای عمر با این مرد جنگ خواهی کرد گفت بلی چنان جنگی خواهم
کرد که سرها جدا شود و دستها بریده شود حر گفت آیا بآنچه میگوید که دست از جنگ بردارد راضی نمیشوی عمر ملعون گفت اگر اختیار

با من چه درانی مشیدم ولیکن ابر تو را می بینم و پس بجای خود برگشت و با قرة بن قیس گفت که اسب خود را آب داده گفت نه
نمی گفت که روانه شد و گمان کردم که میرود اسب خود را آب دهد و اگر میدانستم که بخدمت آنحضرت میرود من نیز با او رفیق میشدم
ناگاه دیدم که بجانب لشکر امام حسین برود و پس مهاجر بن اوس بدو رسید و دید که لرزه بر اندام او افتاده مهاجر گفت که من ترا
شجیع ترین اهل کوفه میدانستم این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم حر گفت چنان نیست که گمان کرده ولیکن خود را
میان بهشت و جهنم مردد می بینم و بهشت را اختیار کرده ام و اگر مرا پاره پاره کنند یا بسوزانند اختیار جهنم نخواهم کرد و پس بجانب
اسب تاخته و بخدمت سید شهدا شتافت و دست بر سر گذاشت و گفت خداوندا توبه میکنم توبه مرا قبول کن چه ترسانیدم دلهای
دوستان ترا و ترسانیدم فرزندان پیغمبر زاده را هم افکندم پس گفت یابن رسول الله منم که بخدمتت آمدم که برگردی و ترا باین محنت
افکندم و لیکن نمیدانستم که اینان با تو چنین خواهند کرد آیا توبه من قبول میشود حضرت فرمود که بلی اگر توبه کنی خدا توبه ترا قبول میکند
گفت یابن رسول الله پس دستوری ده که اول من بجنگ این کافران بروم چون دستوری یافت رجز خوانان بمرکز
و لشکر مخالف راند و گفت ای اهل کوفه مادران شما بماتم شما گرفتار شوند این بنده شایسته برگزیده را بوعده های دروغ خود
طلبیده و اکنون شمشیر بر روی او کشیده اید و او را از رفتن بر گشتن … میدهید و آب فرات که یهود و نصاری و مجوس و سگ
و خوک آنرا میخورند بر او و اهل بیت او روا نمیدارید چنین بادا که خدا شما را از تشنگی روز قیامت نجات ندهد چون
آن کافران او را نشانه تیرهای خود کردند بخدمت حضرت برگشت که وداع کند پس عمر سعد تیری در کمان گذاشت و بجانب عسکر
امام مؤمنان انداخت و گفت گواه باشید که اول کسی که تیر بسوی ایشان انداخت من بودم پس یکجا هم جمیع آن کافران
تیرهای شقاق از کمان نفاق بسوی آن امام آفاق انداختند و کم کسی از اصحاب آنحضرت ماند که در این حمله مجروح نشد و بروایتی
در این حمله پنجاه نفر شربت شهادت از جام سعادت چشیدند و بسیار شهدا و سعداء ملحق شدند حضرت فرمود باصحاب که …
باشید که این تیرها رسولان این گروه غدارست بسوی شما پس حر گفت یابن رسول الله چون اول من بر سر راه تو آمده ام
میخواهم دستوری دهی که اول من در راه تو کشته شوم چون رخصت یافت بمرکز قتال شتافت و بسیاری بتیغ انداخت …
بزور بر خاک هلاک می افکند تا آنکه چهل نفر از ایشان را بجهنم فرستاد و بروایت امام زین العابدین هجده نفر از آن …
بدرک جحیم فرستاد و چون اسبش را پی کردند پیاده جنگ کرد تا آنکه او را از پا در آوردند و هنوز رمقی از حیات در وی
مانده بود و خون از رگهای او میریخت امام حسین دست بر روی او کشید و فرمود که چنانچه مادرت ترا حر نام کرده است
در دنیا و عقبی آزادی و گویند که ایوب بن مسرح او را شهید کرد و بعد از آن یک یک از اصحاب آنجناب می آمدند و رخصت
جهاد میطلبیدند و آن امام مظلوم را وداع میکردند و میگفتند السلام علیک یابن رسول الله حضرت میفرمود که علیک السلام

برو که ما نیز برو در ی ارغب … ترین آیه را میخواند فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا یعنی پس بعضی مرگ
خود را دریافتند و بعضی انتظار میکشند و بدل نکردند دین خود را و در دین خود ثابت قدم ماندند و موافق روایات
معتبره بسیار در آن وقت میان آسمان و زمین پر شد از ملائکه که بنصرت آنحضرت آمده بودند و حضرت قبول نکرد
و اختیار شهادت نمود و بروایت دیگر جنیان آمدند و عرض نصرت نمودند حضرت ابا فرمود پس بریر بن خضیر همدانی که از
عباد و زهاد و بندگان شایسته رب الارباب بود و قاری ترین اهل زمان بود بعزم جهاد بمیدان رفت و رجز خوانان در برابر
مخالفان ایستاد و گفت نزدیک من بیائید ای کشندگان مؤمنان و ای قاتلان اولاد پیغمبران پس سی نفر از ایشان
بر خاک هلاک انداخت و مرغ روحش بروضه رضوان شتافت و گویند که یزید بن معقل در برابر او آمد و گفت گواهی میدهم
که تو از گمراهانی بریر گفت بیا مباهله کنیم که هر یک از ما که دروغ گو باشیم دیگری کشنده او شوم پس ضربتی
لعین ضربتی بر سر او زد و اثری نکرد و بریر ضربتی بر سر آن لعین زد که خودش را شکافت و بمغز سرش رسید و بر زمین
افتاد و پس بحیر بن اوس از اصحاب ابن زیاد بر بریر حمله آورد و او را شهید کرد و بعد از آن شیعیان شدند و … نمودی …
پس وهب بن عبدالله کلبی رخصت یافت نصرت طلبید و زن و مادر او همراه بودند و مادر رجعت و قتال او را …
او ترغیب میکرد و چون بمیدان رفت رجز خواند و کردی و از آن اشرار را طعمه شمشیر خود ساخت و بسوی مادر و زن خود برگشت
و گفت ای مادر از من راضی شدی آن پیره زن گفت ای فرزند وقتی از تو راضی میشوم که در برابر امام حسین
کشته شوی و زنش گفت مارا در مصیبت خود مگذار و در گفت ای فرزند سخن او را مشنو و جان خود را فدای حسین کن
تا در روز قیامت نزد جد او شفیع تو باشد پس برگشت و در میدان جنگ غوطه خورد و مردانه محاربه کرد تا نوزده
سوار و دوازده پیاده از آن اشقیا بجهنم فرستاد و پس دستهای او را قطع کردند و مادرش چوب بکمال او را اشاره
کرد و چوبی گرفت و متوجه معرکه شد و میگفت پدر و مادرم فدای تو باد و برای حرم محترم حضرت رسالت جنگ
کن تا شهید شوی و بسعادت ابدی در یابی آن شیر بیشه مردانگی هر چند … مادرش برگرداند قبول نکرد حضرت
امام حسین چون آن حالت مشاهده کرد فرمود که خدا شما را جزای خیر دهد که در یاری اهلبیت رسالت تقصیر نکردید
ای زن صالحه برگرد که بر زنان جهاد نیست چون وهب بمرتبه شهادت رسید زنش شتابان شد و نزد او دوید
و رو بروی او گذاشت و خاک از روی او پاک میکرد شمر لعین در آن حال غلام خود را امر کرد که عمودی بر سر آن بیچاره
زد و او را بشوهرش ملحق ساخت از حضرت امام زین العابدین منقولست که این وهب اول نصرانی بوده و او
و مادرش بدست حضرت امام حسین مسلمان شدند و چون بمعرکه رفت هفت نفر از آن ملاعین را بقتل

آورده و بروایت دیگر بیست و چهار پیاده و دوازده سوار را از آن منافقان بضرب شمشیر آبدار کردانید و چون از بسیاری
جراحت از کار رفته بود اعدا دستگیر کردند و بنزد عمر سعد بردند آن ملعون حکم کرد که او را گردن زدند و سرش را در میان لشکر
آنحضرت انداختند مادرش شمشیر او را گرفت و متوجه لشکر مخالف شد حضرت فرمود که ای مادر وهب بنشین که خدا
جهاد را از زنان برداشته است و بشارت باد که تو و پسر تو در بهشت با جد من محمد مصطفی خواهید بود و بروایت دیگر
فرزند خود را برداشت و دو کس را بقتل آورد حضرت فرمود که ای مادر وهب برگرد و آن نیک زن برگشت و گفت خدایا
امید مرا قطع مکن حضرت فرمود که ای مادر وهب خدا ترا ناامید نگرداند و تو با پسر در خدمت حضرت رسالت خواهید
بود در درجه اعلا بهشت پس عمرو بن خالد ازدی متوجه جنگ گاه شد و مقاتله کرد تا کام خود را بشهد شهادت شیرین
گردانید و بعد از آن پسر او خالد بیرون رفت و جهاد کرد تا شهید شد و بعد از آن سعد بن حنظله تمیمی ... و خروج آن
متوجه قتال آن کافران گردید و بسیاری از آن منافقان را برای جحیم فرستاد و تا آخر جرعه شهادت بمرتبه رسید و بعد از آن
عمر بن عبد الله مذحجی تیغ کشید و مردانه رو بدان گروه نهاد و بسیاری از آن کافران را از دوحه حیات بیرون کرد تا آنکه
بضرب مسلم ضبابی و عبد الله بجلی بسعادت شهادت فایز گردید پس مسلم بن عوسجه که از اکابر زهاد و علما و بزرگان اصحاب سید
شهدا بود بعزم شهادت پا در میدان سعادت گذاشت و قتال بسیار کرده گروهی از آن بی‌دینان را بجهنم فرستاد و چون
بر زمین افتاد حضرت امام حسین با حبیب بن مظاهر بر سر او رفتند هنوز رمقی از حیات او باقی بود حضرت فرمود
که خدا رحمت کند ترا ای مسلم تو بسعادت شهادت فایز گردیدی و آنچه بر تو بود بجا آوردی و این آیه فمنهم من قضی نحبه خواند حبیب
گفت بر من دشوار است دیدن تو بر این حال و بشارت باد ترا بهشت مسلم بصدای ضعیف گفت خدا ترا بخیر بشارت دهد حبیب
گفت اگر نه آن بود که من نیز بر اثر تو ملحق میشوم مرا آن ... که هر چه خواهی وصیت کن مسلم گفت وصیت من آنست
که دست از یاری این بزرگوار بر نداری تا جان خود را فدای او گردانی این را گفت و مرغ روحش بجانب شهادت
بسوی آشیانه قدس پرواز کرد پس کنیزک مسلم شیون برآورد که یا سیداه یا ابن عوسجاه چون صدای شیون او بگوش
لشکر عمر سعد رسید از شادی خروش برآوردند شبث بن ربعی با ایشان گفت مادرهای شما بر شما بنشینند چون
خود بزرگان خود را کشتید با اصحاب خود بمیسره لشکر سعادت اثر حمله کرد و در لشکر آنحضرت سی و دو سوار زیاده نه
بود و ایشان قدم ثبات استوار داشتند و بر هر طرف لشکر مخالف که حمله میکردند ایشان را ... پس عمر حصین بن
نمیر را با پانصد تیرانداز بمدد فرستاد و ... و تا ظهر جنگ کردند و چون خیمه‌های حرم محترم بیکدیگر متصل
بود و از یکجانب بیشتر حمله نمی‌توانستند آورد عمر علیه اللعنه حکم کرد که ... اوقات عصمت را از پا در آورند چون متوجه این حرکت

و بشری شد اصحاب حضرت از میان خیمه‌ها در آمده بسیاری از ایشان را بجهنم فرستادند و بعد از آنجا عمر حکم کرد
که آتش در خیمه‌ها زنند حضرت فرمود که بگذارید که آتش بخیمه‌ها زنند که چون چنین کنند راه ایشان از آن جانب مسدود میشود و چنان
شد و پیوسته اصحاب کبار اخیار آنحضرت در مقاتله آن اشرار کفار دلیر میشدند و هر یک از ایشان که شهید میشد در لشکر ایشان
می‌نمود و ده نفر و صد نفر که از جنود نامحدود عمر مرتد کشته میشد هیچ نمی‌نمود و چون اصحاب آنحضرت بسیار شهید شدند و هجوم
منافقان زیاده شد ابو ثمامه صائدی رضی الله عنه گفت که هنگام نماز ظهر آمد و گفت یا ابن رسول الله جانم فدای تو باد لشکر مخالف
بتو نزدیک شدند و میخواهم جان خود را فدای تو کنم و میخواهم که نماز ظهر را با تو دریابیم که نماز وداع است چون حضرت سید الشهدا
نام نماز شنید آهی سرد از سینه پر درد برکشید و سر بسوی آسمان بلند کرده فرمود که نماز را یاد دادی و از روی خدا ترا از نمازگزاران
گرداند بلی اول وقت نماز است از این کافران مهلت بطلبید که نماز را بجا آوریم چون التماس کردند حصین بن نمیر گفت
که نماز شما مقبول نیست حبیب بن مظاهر گفت ای غدار ملعون نماز فرزند سید ابرار مقبول نیست و نماز چون تو منافق
نابکار مقبول است این بگفت و در خشم شد و بر حبیب حمله کرد و حبیب شمشیری بر روی اسب او زده آن ملعون از اسب گردید حبیب فرصت که او را
بقتل آورد اصحاب هجوم آوردند و آن لعین را بیرون بردند و زهیر بن قین و سعید بن عبد الله حنفی در پیش روی آنحضرت ایستادند
و جان خود را فدای آن جان جهان کردند حضرت با بقیه اصحاب خود نماز خوف کرد و بعنوان نماز خوف و هر تیر و نیزه که از
لشکر بسوی آنحضرت می‌آمد آن دو بزرگوار بجان قبول میکردند تا آنکه سعید ... بسیاری جراحت تیر و نیزه و شمشیر
و میگفت خداوندا تو لعنت کن ایشان را مانند لعنت عاد و ثمود خداوندا سلام مرا به پیغمبر خود برسان و او را اعلام ...
بالم و جراحت فرزند دلبند او خداوندا من یاری فرزندان پیغمبر تو کردم مرا برحمت خود امیدوار گردان چون بشهد شهادت ...
سیزده تیر در بدن او بود غیر از جراحتهای شمشیر و نیزه و بعضی گفته‌اند که حضرت را از حرمت نماز جماعت نماند و هر یک جدا نماز
کردند پس عبد الرحمن بن عبد الله یزنی با ... که مردانگی گذاشت و قتال کرد تا شهید شد و بعد از آن قرطه غفاری جان
خود را فدای سید الشهدا گرداند و در پیش روی آنحضرت ایستاده جهاد کرد و هر شمشیر و نیزه و تیری که متوجه آن امام کبیر میگردید بجان
میخرید و نگذاشت که بآنحضرت برسد چون از پا در آمد گفت یا ابن رسول الله آیا وفا بعهد خود کردم حضرت فرمود
بلی چون داخل بهشت شوم تو در پیش روی من خواهی بود اکنون رسول خدا را از من سلام برسان و بگو که من بزودی ...
چون آزاد کرده ابوذر غفاری رضی الله عنه که غلام سیاهی بود نزد آنحضرت آمد و رخصت جهاد طلبید حضرت فرمود
که من ترا رخصت میدهم که بر گردی گفت یا ابن رسول الله من در نعمت و رفاه در خدمت شما بر غایت بودم اکنون که
هنگام محنت و بلاست از شما جدایی گزینم یا ابن رسول الله میدانم که من بوی بدن سیاه و حسب تباه و بوی بد دارم

و سفید رو و خوش بو داخل بهشت شوم بگذار که کشته گردم و جدا نشوم تا خون سیاه خود را با خونهای طیب مخلوط کرده ام پس حضرت
اجازه داد و حرب مردانه نمود تا بسیاری از اشقیا را کشت و داد مردانگی داده تا شهید شد بعد از شهادت او حضرت بر سر او آمده گفت خداوندا
روی او را سفید گردان و بوی او خوش گردان و او را با محمد و آل محمد محشور ساز و میان او و محمد و آل محمد جدایی میفکن و از حضرت
امام زین العابدین منقولست که مردم آن قبیله که شهدا را دفن میکردند بعد از ده روز که او را دریافتند بوی مشک از جای آن غلام
میشنیدند و بعد از آن عمرو بن خالد صیداوی بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا ابن رسول الله مرا دستوری
ده که با اصحاب خود ملحق شوم و شهادت ترا نه بینم حضرت فرمود که برو که در همین ساعت ما نیز بتو ملحق میشویم آن سعادتمند
کرامی در کف نهاد و بعد از مقاتله بسیار بشهدای ابرار پیوست پس حنظلة بن اسعد شامی آمد و پیش روی آنحضرت
ایستاد و تیر و نیزه و شمشیر آن کفار را بر روی و سینه خود خرید و باواز بلند میگفت یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب
مثل داب قوم نوح و عاد و ثمود والذین من بعدهم و ما الله یرید ظلما للعباد و یا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین
ما لکم من الله من عاصم یا قوم لا تقتلوا حسینا فیسحتکم بعذاب و قد خاب من افتری و این آیها نصیحت چندیست که مومن آل فرعون بقوم فرعون گفت
یعنی ای قوم من میترسم بر شما مثل آن عذابها که بر امتهای گذشته وارد شد مانند عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و آنها که بعد
از ایشان بودند و خدای نخواهد ستمی را برای بندگان خود ای قوم من میترسم بر شما از عذاب روز قیامت روزی که رو گردانیده
بگریزید بسوی جهنم و شما را از عذاب خدا نگاه دارنده نباشد ای قوم من مکشید حسین را پس مستاصل گرداند خدا شما را بعذاب
عظیم و بتحقیق که ناامید است کسی که افترا بر خدا بندد پس امام حسین گفت ای پسر اسعد خدا ترا رحمت کند ایشان مستوجب
عذاب شدند در وقتی که نصیحت ترا قبول نکردند و ترا و اصحاب ترا دشنام دادند و اکنون چگونه مستحق عذاب الیم نباشند
که برادران دین را بقتل آوردند حنظله گفت فدای تو گردم آیا بثواب خدا نرسیم و ببرادران خود ملحق نشویم حضرت فرمود که برو
و روی آور بجایی که دیده است آنچه بهتر است از دنیا و آنچه در دنیاست و بسوی ملکی که زوال ندارد حنظله گفت که السلام علیک
ای فرزند رسول خدا صلوات بر تو باد و بر اهل بیت تو و خدا جمع کند میان ما و میان تو در بهشت پس جهاد کرد حضرت فرمود آمین تا آن
سعادتمند در دریای حرب غوطه خورده و بسعادت شهادت فایز گردید و از تنگنای دنیا خود را بمحل نجات کشید پس سوید بن عمرو
که از شرف و حسب و کثرت نماز و عبادت معروف بود قدم در میدان جرات نهاد و مقاتله بسیار کرده از جراحت بسیار
در میان کشتگان افتاد و چون شنید که آن امام مظلوم شهید شد کاردی از موزه خود بیرون آورد و با نیم جانی که داشت جهاد کرد
تا شهید شد پس یحیی بن سلیم مازنی بپای مردی در معرکه درآمد و رفت از برای ظفر بهشت جهاد کرد شهید شد و بعد از او قرة
بن ابی قرة غفاری قدم اخلاص در میدان سعادت نهاد و بعد از کارزار بسیار بشهادت رسید و بعد از او عمرو بن مطاع جعفی

با تیغ آبدار آتش در خرمن حیات مخالفان انداخت و جان در راه پیشوای اهل ایمان در باخت و بعد از او حجاج بن مسروق پای همت
در میدان سعادت نهاد و بسیاری از کافران را با سنان پران بفرستاد و بعد از جهاد بسیار بدرجه شهادت رسید و بعد از او عبدالله
بن عروه شربت شهادت چشید و بعد از او عابس بن شبیب شاکری با شوذب مولای خود گفت که ای شوذب چه در خاطر داری
گفت مقاتله خواهم کرد تا کشته شوم عابس گفت من نیز بتو این گمان داشتم چون این سعادت یافتی برو بخدمت امام و از او
طلب شهادت خود را تازه کن و مهیای ثواب آخرت شو که امروز روزیست که باید بحسب المقدور در تحصیل آخرت سعی نماییم زیرا که بعد
از این عملی نخواهد بود و حساب روز جزا در پیش داریم پس عابس بقدم اخلاص و یقین و ایمان بخدمت امام مومنان آمد
و گفت یا ابن رسول الله امروز هیچکس از خویش و بیگانه نزد من از تو عزیزتر نیست و اگر میتوانستم رفع ظلم بکشتن و ستم را از تو
بچیزی که از جان عزیزتر باشد هر آینه میکردم و بر تو سلام میکنم و ترا وداع مینمایم و ترا گواه میگیرم که بر طریقه حق تو و پدر تو
ثابتم این گفت و شمشیر از غلاف کشیده مانند شیر ژیان بجانب خلاف آورد ربیع بن تمیم گفت که من چون دیدم که او با تیغ
برهنه خشمناک روبلشکر ما می آید و کمر شجاعت او را در معرکه ها مشاهده کرده بودم گفتم ایها الناس این شیر بیشه
شجاعت که بسوی شما می آید مبادا کسی در برابر او رود پس آن نامردان ترسیده نزد او هرچند مبارز طلبید هیچکس حرکت
نکرد که بیرون رود و چون عمر لعین دید که کسی جرات مبارزت او نمی نماید گفت او را سنگباران کنید چون عابس
نامردی ایشان را مشاهده کرد تن بکشتن داده خود و زره خود را انداخت و مانند شیر ژیان با تن برهنه بر آن روبهان
حمله کرد و بهر طرف که روی آورد زیاده از دویست نفر از پیش او میگریختند تا آنکه آن نامردان بیکبار بجنگ او جمع شدند
خسته کردند و چون از جا در آمد او را شهید کردند و سرش را با تیغ کین جدا کردند و چندین کس بر سر آن نزاع کردند و هر یک میگفتند
که من کشته ام عمر گفت او را یکی نمی توانست کشت بجرات همه لشکر کشته شد بعد از آن جون غلام ابوذر غفاری بخدمت شاه شهدا
آمد و گفت السلام علیک یا ابا عبدالله بخدمت تو آمده ام که جان خود را فدای تو کنم حضرت فرمود که مرا چشم چنان باید که
شهادت تو ببینم نزدیک آمدند و قطرات اشک از دیده باریدند حضرت فرمود که ای فرزندان برادر بیک برخیزید
بجا آورید که امید دارم که بعد از یک ساعت دیگر دیده شما روشن و دل شما شاد باشد گفتند فدای تو شویم بر حال خود گریه نمی
کنیم و لیکن بر حال غریبی تو میگرییم که مخالفان از هر طرف بتو احاطه کرده اند و نمی توانیم دفع شر ایشان از تو کنیم حضرت
فرمود که خدا فرزندان مرا بدهد جزای خیر که بر حال من دل میسوزید بهترین جزای پرهیزکاران پس آنحضرت را وداع کردند و بسوی میدان
روان شدند و سرهای خود را در راه آنحضرت باختند و سعادت بر اوج رفعت افراختند چون اکثر اصحاب آنحضرت شهید شدند
آنحضرت غلام ترکی داشت در نهایت صلاح و سداد و قاری قرآن بود از خدمت حضرت مرخص شده خود را بر صف اعدا

مخالفان نمود و بسیاری از آن سپاه را بر خاک هلاک افکند و آخر به تیغ ظلم دشمنان بر زمین افتاد چون حضرت بر سر او آمد
و برادر را گریست و روی مبارک خود را بر روی آن سعادتمند نهاد او چشم گشود و نظر بر روی نورانی آن امام عالمیان افکند
و تبسمی کرد و مرغ روحش بر ریاض جنان پرواز نمود پس زهیر بن قین به میدان تاخت و هشت تیر که داشت بسوی لشکر مخالف
انداخت و به آن تیرها پنج منافق را به جهنم فرستاد و هر تیری که انداخت حضرت میفرمود که خدا تیرت را برنشاند و عوض دور
آن بهشت را با دعا کن پس ابو عمرو نهشلی که از عباد و زهاد و قاریان قرآن بود خود را بر صف مخالفان زد و جمعی بسیار از
ایشان هلاک کرد و عامر بن نهشل علیه اللعنه او را شهید کرد پس سیف بن الحرث و مالک بن عبدالله که در خدمت آن حضرت آمدند
در رخصت جهاد خواستند و به شرف شهادت رسیدند و چون بغیر از اهل بیت رسالت و فرزندان و اقارب کرام آن امام رفیع
مقام کسی نماند اهل بیت و اولاد و اقربای آن حضرت و اولاد حضرت امیرالمؤمنین و اولاد حضرت امام حسن و اولاد جعفر بن ابی طالب
و اولاد عقیل علیهم السلام جمع شدند و یکدیگر را وداع کردند و عازم حرب شدند و اول کسی از ایشان که ابتدا به قتال کرد
عبدالله پسر مسلم بن عقیل رضی الله عنه بود از این عم بزرگوار خود دستوری یافته به میدان نهاد و رجزی چند ادا کرد و به روایت حضرت
امام زین العابدین سه نفر از کافران را بقتل آورد و به روایت دیگر در سه حمله نود و هشت نفر از آن اشقیا را به سر رسانید تا
تا آنکه اسید بن مالک علیه اللعنه او را شهید کرد و به روایت دیگر ولدی بر سر مبارک او زد که گفت ناگاه مردی تیری
بسوی او انداخت که دست و پیشانی نورانی آن سید بزرگوار را بر هم دوخت و ابوالفرج روایت کرده است که مادر عبدالله
رقیه دختر حضرت امیرالمؤمنین بود و بعد از او به روایت امام محمد باقر محمد برادر او جنگ کرده در آمد و طلب خون برادر جمعی
بدبختان را بقتل آورد و به ضرب ابو جرهم الاسدی و لقیط بن ایاس جهنی شربت شهادت نوشید پس جعفر پسر عقیل رضی الله عنه
رجزخوانان به معرکه آمده پانزده نفر از مخالفان را بر خاک هلاک انداخت و به روایت دیگر دو نفر را بقتل رسانید پس بشر بن حوط
همدانی علیه اللعنه او را شهید کرد و به روایت امام محمد باقر عروة بن عبدالله خثعمی علیه اللعنه او را شهید کرده است پس عبدالرحمن پسر عقیل
رضی الله عنه به میدان سعادت نهاد و هفده سوار از آن کافران غدار را به درک اسفل فرستاد و به ضرب عثمان بن خالد
جهنی خلعت شهادت پوشید و به روایت دیگر بعد از آن عبدالله پسر عقیل به معرکه در آمده جمعی را بقتل رسانید و به ضرب عثمان بن
خالد و بشر بن حوط به رتبت شهادت رسید پس محمد پسر ابوسعید بن عقیل به میدان در آمده بعد از کشتن جمعی به ضرب لقیط بن یاسر
جهنی علیه اللعنه [illegible] برآمده بعضی روایت کرده‌اند که علی پسر عقیل نیز در آن معرکه به شهدا ملحق گردید و چون نوبت به اولاد جعفر
طیار رضی الله عنه رسید اول محمد پسر عبدالله بن جعفر قدم شجاعت در میدان سعادت نهاد و ده نفر از آن اشقیا را به جهنم فرستاد
و به تیغ بیدریغ عامر بن نهشل تمیمی علیه اللعنه شربت شهادت نوشید پس عون برادر بزرگوار او به معرکه در آمده و شیروار رجز

پیاده

پیاده را زهر هلاهل چشانید و به تیغ عبدالله بن بطه شهادت نوشید و به روایت دیگر عبدالله برادر ایشان نیز در آن معرکه به درجه
شهادت رسید پس قاسم پسر حضرت امام حسن که چهره‌اش مانند آفتاب تابان میدرخشید و هنوز بحد بلوغ نرسیده بود نزد
عم بزرگوار آمده رخصت جهاد طلبید حضرت امام شهید او را در بر کشید و آنقدر گریستند که نزدیک بود هر دو بیهوش گردند و هر چند
آن امامزاده بزرگوار در طلب رخصت جهاد مبالغه مینمود حضرت مضایقه مینمود تا آنکه به پای عم بزرگوار افتاد و دستهای او بوسید
و از روایت در دست است که از حضرت رخصت حاصل کرده به میدان در آمد و بر سر جبا [illegible] جولان نمود و رجز خوانده و تن
خود را سالی و یک حوصی و پنج نفر از آن سنگدلان [illegible] رفقا [illegible] که گفت در میان لشکر عمر سعد علیه اللعنه
بودم که دیدم کودکی از لشکر امام حسین جدا شده و متوجه لشکر ما گردیده و نور از جبین مبینش میتابید و پیراهنی و ازاری پوشیده
بود و دو نعلین در پا کشیده بود و بند یکی از آن گسیخته بود در آن حال عمر پسر سعد ازدی گفت که قصد او کنم گفتم ترک او کن
گفتم سبحان الله آیا دل تو تاب آن دارد که بر چنین طفلی حمله کنی [illegible] حواله کند دست [illegible] قصد آن
این گروه او را در میان گرفته‌اند او را کفایت است پس آن ملعون حمله کرد و ضربتی بر سر آن امامزاده مظلوم زد که بر رو
درافتاد و فریاد کرد که یا عماه مرا دریاب ناگاه دیدم که امام حسین مانند عقاب آمده و صفها را شکافت و چون شیر خشمگین
بر آن کافران حمله کرد و تیغ حواله عمر قاتل آن امامزاده مظلوم کرد آن لعین دست پیش آورد حضرت دست او را
جدا کرد آن ملعون فریاد زد لشکر اهل نفاق جمع شدند که آن ملعون را از دست آن حضرت رها کنند جنگ در پیوست آن ملعون
کشته شد و آن طفل معصوم در زیر سم اسبان مخالف کوفته شد آن حضرت آن کافران را دور کرده بر سر فرزند برادر
خود آمد دید که پا بر زمین میساید و عزم پرواز از عالم علیین دارد و جوی اشک حسرت از دیده‌های مبارکش جاری شد و گفت
بعدا لقوم کشتند ترا بر عم تو گران است که تو او را بخوانی و جواب تو نتواند گرد و خدا را چه جواب خواهند داد که ترا
بقتل آوردند وای بر گروهی که جد تو و پدر تو خصم ایشان باشند پس حضرت آن شهید معصوم را برداشت و سینه‌اش بر سینه
خود گذاشت و پاهای او بر زمین میکشید و او را برده در میان کشتگان اهل بیت خود انداخت و گفت خداوندا
کشندگان ما را بکش و جمعیت ایشان را پراکنده گردان و احدی از ایشان را مگذار و هرگز ایشان را میامرز پس فرمود
که ای پسران عم من و ای اهل بیت من صبر کنید که بعد از این روز هرگز ذلت و خواری نخواهید دید و به ثواب
و راحت ابدی خواهید رسید و به روایت حضرت امام زین العابدین آن امامزاده شهید سی و پنج نفر از آن کافران را
بجواب رسانیده فرستاده و زیاده نیز روایت کرده‌اند و عدد و اعداد [illegible] در کتب معتبره به نظر فقیر رسیده است پس
عبدالله پسر حضرت امام حسن قدم در معرکه نهاده و به تیغ آبدار چهارده نفر از آن کافران غدار را به درک اسفل فرستاد

و بعد از مقاتلهٔ بسیار لعین بن هیثم جعفی بر آن امامزادهٔ عالیمقدار زخمی زد و شربت شهادت نوشید و به جد و پدر
بزرگوار خود ملحق گردید و بروایت امام محمد باقر ع عمرو بن کامل لعین عبد الله را بدرجهٔ شهادت رسانید و شهادت او بروایت
دیگر بعد از این مذکور خواهد شد پس ابو بکر فرزند حضرت امام حسن ع بمیدان قتال شتافت و گروهی از مخالفان را بر خاک
هلاک انداخت تا آنکه بضرب عبد الله بن عقبه غنوی بجد بزرگوار خود ملحق گردید و بعد از آن برادرانش
جاوید کشید پس برادران آن امام اخیار رخصت جهاد طلبیدند اول عبد الله فرزند حضرت امیر المؤمنین ع که او را
ابو بکر میگفتند قدم در میدان کارزار نهاد و گروهی از کفار را بسرای جحیم فرستاد و به تیغ عبد الله غنوی یا زحر بن بدر
شربت شهادت نوشید و بروایت امام محمد باقر ع بضرب نامردی از قبیلهٔ همدان بریاض جنان انتقال نمود و بعد از او
برادر بزرگوار او عمر بن علی عزم میدان کرد اول قاتل برادر خود را بجهنم فرستاد پس بر خوانان خود را بر صف منافقان
زد و بسیاری از ایشان را بر خاک هلاک انداخت تا آنکه به پدر بزرگوار خود ملحق گردید پس عثمان پسر امیر المؤمنین ع
پا در میان میدان نهاد و قوم بسیاری از آن کفار را به دار البوار فرستاد تا آنکه خولی اصبحی لعین تیری بر جبین مبین آن
مکین زد که از اسب گردید و سر مبارکش را نامردی از فرزندان ابان بن دارم جدا کرد و در آن وقت از عمر شریف او بیست و یک
سال گذشته بود پس جعفر پسر امیر المؤمنین ع که جوان نوزده ساله بود عزم شهادت رو بمیدان آورد و بروایت امام محمد باقر ع
خولی اصبحی تیر بر شقیقه یا دیدهٔ آن سید عدیم النظیر زد که با آن تیر بوالد کبیر خود ملحق شد و بروایت دیگر بضرب هانی بن ثبیت
حضرمی لعین بجنات عالی شتافت و بعد از او عبد الله پسر امیر المؤمنین ع بیاری برادر بزرگوار بکارزار در آمد و گروهی از اشقیا
به تیغ آبدار نگونسار گردانید و در آخر کار به تیغ هانی بن ثبیت علیه اللعنه خلعت مبارک شهادت پوشید و به
شهدا ملحق گردید و گویند که در آن وقت از عمر شریفش بیست و پنج سال گذشته بود و پس محمد پسر حضرت امیر المؤمنین ع رو بلشکر
مخالف آورده به تیغ نامردی از قبیلهٔ بنی تمیم به نعیم ابدی رسید و گویند که ابراهیم فرزند حضرت امیر المؤمنین ع نیز در آن معرکه
شهید شد و بثبوت نپیوسته و در بعضی دیگر از اولاد و احفاد آنحضرت نیز خلاف کرده‌اند و از روایت حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام معلوم میشود که از برادران آن امام مظلوم پنج نفر در آن صحرا شهید شدند عباس و جعفر و عثمان و محمد و عبد الله رضوان الله
علیهم اجمعین و از امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع روایت کرده‌اند که عباس و جعفر و عثمان و عمر اولاد امیر المؤمنین ع
که در صحرای کربلا شهید شدند مادر ایشان ام البنین دختر حزام کلابیه بود و چون در مدینه خبر شهادت آن بزرگواران بدو رسید هر روز
بقبرستان بقیع میرفت و بر فرزندان شهید خود نوحه و ندبه میکرد و اهل مدینه بصدای گریه و نوحهٔ او بگریه می‌آمدند حتی مروان
با آن شقاوت و عداوت که با اهل بیت رسالت داشت از ندبهٔ او بیتاب میشد و میگریست و عباس رضی الله عنه از همه

برادران

برادران خود بزرگتر بود و در حسن و جمال و صباحت و شجاعت و قوت و شوکت و تنومندی و بلندی قامت از اهل زمان
خود ممتاز بود و چون بر اسبان سوار میشد پاهای او بر زمین میکشید و او را ماه بنی هاشم میگفتند و در آن روز آن بزرگوار علمدار
سید ابرار بود و چون عباس دید که کسی بغیر از آن امام مظلوم و فرزندان معصوم او نماند بخدمت برادر نامدار خود آمد
و گفت ای برادر مرا رخصت ده که جان خود را فدای تو گردانم و خود را بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسانم حضرت از استماع این سخن
جانسوز آن برادر مهربان سیلاب اشک خونین از دیده‌های حق بین خود روان کرد و گفت ای برادر تو علمدار منی و از رفتن
تو لشکر من از هم میپاشد عباس گفت ای برادر بزرگوار سینهٔ من از کشته شدن برادران و یاران و دوستان
تنگ شده است و از زندگی ملول شده‌ام و آرزومند لقای حق تعالی گردیده‌ام و دیگر تاب دیدن مصیبت دوستان
ندارم و میخواهم در طلب خون برادران و خویشان و یاران خود از کافران برآیم آن امام خوب فرمود که اگر البته عازم سفر
آخرت گردیده آبی برای این کودکان برادر حق صحبت و کودکان اهل بیت رسالت تحصیل کن که از تشنگی بیتاب گردیده‌اند
عباس بنزدیک آن سنگین دلان بی حیا رفت و گفت ای بی شرمان اگر بگمان شما ما گناهکاریم زنان و اطفال چه گناه کرده‌اند
بر ایشان رحم کنید و شربت آبی بایشان بچشانید چون دید که نصیحت و پند در آن کافران اثر نمیکند بخدمت حضرت برگشت ناگاه
از خیمهٔ حرم صدای العطش بگوش او رسید بیتاب شد و بر اسب خود سوار شده نیزه و مشکی برداشت و متوجه شط فرات
گردید چون بنزدیک نهر رسید چهار هزار نامرد که بر آب موکل بودند آن فرزند مظلوم را در میان گرفتند و بدست تیغ
تیرباران کردند آن برگزیدهٔ شجاعت خود را بر آن سپاه زد و بسیاری از ایشان را بر زمین افکند و خود را
به آب رسانید و چون کفی از آب برگرفت که بیاشامد تشنگی آن امام مظلوم و اهل بیت او بیاد آورد آب را ریخت و مشک را
پر کرد و بر دوش خود کشید و جلو کشان متوجه خیمهٔ حرم گردید آن کافران جفا سر راه بر او گرفته و بر او حمله کردند
و ایشان را دفع میکرد و راه می‌پیمود ناگاه زید بن ورقا لعنه الله از کمین در آمد و حکیم بن طفیل نیز او را مدد کرد و ضربتی بر آن
بزرگوار زد و دست راست او را جدا کرد و آن شیر بیشهٔ شجاعت و جلال مشک را بر دوش چپ کشید و شمشیر را
بدست چپ گرفت و جهاد کرد و راه می‌پیمود ناگاه حکیم بن طفیل لعین ضربتی بر او زد و دست چپش را جدا کرد آن فرزند
شیر خدا مشک را بدندان گرفت و میدوانید که آب را بآن تشنه لبان برساند ناگاه تیری بر مشک خورده آب بر زمین
ریخت و تیری دیگر بر سینهٔ بی کینه‌اش آمد و از اسب در گردید پس ندا کرد که ای برادر بزرگوار مرا دریاب و بروایت دیگر
نوفل ازرق عمودی بر سرش زد که بجانب سعادت بریاض جنت پرواز کرد و آب کوثر از دست جد بزرگوار خود نوشید
چون امام صدای آن برادر نیکوکردار را شنید اشک خونین از دیده بارید و فرمود که الان انکسر ظهری و قلت حیلتی

من بشکست و بروایت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حق تعالی عوض دو دست دو بال باو کرامت کرد که در باغ جنت با آن بالها
سعادت پرواز میکند و چون عباس بر شهید شد و کسی از اهل بیت رسالت بغیر از اولاد و اکرام آنحضرت نماند علی اصغر که علی اکبر
مشهور است بنزد پدر بزرگوار آمده رخصت میدان کرد و آن خورشید فلک امامت در آن وقت هجده سال از عمر شریفش گذشته
بوده و بعضی نوزده سال نیز گفته اند و اول اصح است و در حسن و جمال و فضل و کمال عدیل خود نداشت و بصورت شبیه ترین مردم
بود بحضرت رسالت و هرگاه اهل مدینه مشتاق لقای آنحضرت می شدند بنزد آن امام زاده عدیم المثال می آمدند و بجمال
دلکشش نظر میکردند حضرت امام زین العابدین روایت فرمود که چون آن امامزاده عالی تبار متوجه میدان کارزار شد حضرت امام
اشکبار آب از دیده های مبارک فرو ریخت و رو بجانب آسمان گردانید و گفت خداوندا تو گواه باش بر ایشان که فرزندی
رسالت و شبیه ترین مردم در گفتار و صورت و سیرت بآنحضرت بسوی ایشان برود و هرگاه مشتاق لقای پیغمبر تو می شدیم
بسوی جمال او نظر میکردیم خداوندا برکتهای زمین را از ایشان منع کن و ایشان را پراکنده گردان و والیان را از ایشان
راضی مگردان که ایشان ما را طلب کردند که یاری کنند و شمشیر کین بر روی ما کشیدند پس حضرت بر عمر سعد لعین بانگ زد
که چه میخواهی از ما ای بدترین خلق خدا رحم ترا قطع کند و هیچ کار ترا بر تو مبارک نگرداند و بعد از من بر تو مسلط گرداند کسی را
که ترا در میان رخت خواب ذبح کند چنانچه رحم مرا قطع کردی و قرابت حضرت رسالت را در حق من رعایت نکردی
پس بآواز بلند این آیه را که در شان اهل بیت نازل شده است تلاوت نمود ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم
و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم پس آن شاهزاده عالی تبار روان امام زاده علی بصفا مانند خورشید
تابان از افق میدان طالع گردید و صحرا را بنور جمال خود منور گردانید و چون لشکر مخالف حیران جمال آن آفتاب
اوج عزت و جلال گردیدند و چون بمیدان رسید چندانکه مبارز طلبید کسی جرأت کارزار او ننمود آن شیر بیشه هیجا
تیغ از میان کشید و آن شیطان شقاوت انجام را طعمه شمشیر آتش بار خود گردانید و بهر طرف که حمله میکرد روی سپه
بر خاک هلاک می افکند و بهر جانب که متوجه می شد از کشته پشته بلند میکرد تا آنکه بروایت امام زین العابدین چهل
و هیچ کس را طعمه شمشیر آتشبار خود گردانید و بروایت معتبره دیگر صد و بیست نفر از آن سگان را بعد از آن بسوی عذاب
سقر فرستاد و پس نزد پدر بزرگوار خود آمد و گفت ای پدر مهربان از تشنگی بجان آمدم و از کثرت آب [illegible] بجان آمدم
از دشمنان بری آوردم حضرت امام حسین علیه السلام سیلاب اشک از دیده بارید و گفت ای فرزند دلبند صبر کن و تشنه بر محمد
مصطفی و علی مرتضی و پدر خود شکایت کن که ترا تشنه بینند و شربت آبی بتو نمی توانند رسانید پس زبان جگر
گوشه خود را در دهان مبارک خود گذاشت و مکیده انگشتر خود را بآن فرزند دلبند داد که در دهان گذاشت و فرمود که

ای نور دیده

نور دیده و برو ملک و شیطان دین که در این زودی از دست جد بزرگوار خود از حوض کوثر سیراب خواهی شد پس باز آن
جگر گوشه سید الشهدا و سبط خیر خدا خود را بر قلب لشکر اعدا زد و هشتاد نفر دیگر از ایشان را بدرک اسفل نیران فرستاد و
در آخر کار منقذ بن مره عبدی علیه اللعنه ضربتی بر سر آن سرور زد که بروی زمین در افتاد و بر گردن اسب چسبید و اسب او را
بمیان لشکر مخالفان برد و آن پرحمان پرجفا آن جگر گوشه رسول خدا را بضرب شمشیر پاره پاره کردند پس فریاد کرد
که ای پدر بزرگوار اینک جدم بجام سرشار مرا از شربت سیراب گردانید که هرگز تشنه نخواهم شد و کاسه دیگر برای تو نگاه داشته انتظار
تو میکشد و بروایت دیگر بر زخم مبارکش آمد و سینه اش بخون جاری شد و در خون خود غلطید ناگاه فریاد زد که ای پدر
مهربان بر تو باد سلام و اینک جدم رسول خدا ترا سلام میرساند و انتظار تو میکشد پس نعره زد و مرغ روحش بگلزار فردوس
بریاض جنان پرواز کرد و چون سید الشهدا بر سر آن شهید تیغ جفا آمد و او را بآن حال مشاهده کرد قطرات عبرات
از دیده بارید و آهی جانسوز از سینه غم اندوز برکشید و گفت خدا بکشد گروهی را که ترا بناحق کشتند و چقدر تو لیکن
جرأت کردند بر خدا و رسول و بر هتک حرمت حضرت رسالت بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگی دنیا راوی گفته
چون علی اکبر شهید شد دیدم زنی مانند آفتاب تابان شتابان از خیمه حرم محترم آنحضرت بیرون دوید و فریاد و واویلا
برآورد و میگفت ای نور دیده اخیار وای میوه دل افگار وای حبیب برادر بزرگوار پس آمده خود را
بر آن امامزاده مظلوم انداخت و در بر کشید پرسیدم این خاتون کیست گفتند زینب خواهر حضرت امام حسین است ناگاه
حضرت آمده دست او را گرفت و بسوی خیمه گردانید و فرزند دلبند خود را برداشت و در میان سایر شهیدان گذاشت و از
حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که اول کسی که از فرزندان ابو طالب در آن صحرا بتیغ اهل جفا شهید شد
علی اکبر بود راوی گفت که در آن حال دیدم که کودکی از سرادق عصمت و جلال بیرون آمد مانند خورشید تابان
و دو گوشواره در گوشش آویخته بود و از دهشت و حیرت بجانب راست و چپ می نگریست و گوشوارهای او از اضطراب و بیم میلرزید
ناگاه هانی بن ثبیت حرامزاده سگ آیین از لشکر عمر جدا شد و ضربتی بر آن طفل معصوم زده او را شهید کرد و شهر بانو
مدهوش ایستاده بود و دیده ای سوی گفتن و حرکت کردن نداشت و مشهور آنست مادر علی اکبر لیلی دختر ابی مره ثقفی بوده
و از روایات معتبره ظاهر میشود که شهر بانو در آن صحرا نبوده و از آن وقت در حیات نبود چنانکه در موضع دیگر بیان شده
و چون دیگر کسی از اهل بیت رسالت بغیر از آن امام مظلوم و امام زین العابدین علیه السلام نماند و امام زین العابدین
بیمار بود و قدرت بر شمشیر برداشتن نداشت و با آن حال چون پدر غریب خود را تنها دید شمشیر برداشت و خواست که بمعرکه
روان شود ام کلثوم فریاد برآورد که ای نور دیده بکجا میروی امام زین العابدین گفت ای عمه بزرگوار بگذار که جان خود را

فدای پدر نامدار خود کنم چون حضرت امام حسین آزار ده فرزند گرامی خود جز نیافت گفت ای ام کلثوم او را نگهدار که بمیدان
روم که لشکر من از و بهم خواهد رسید پس امام بشهدا برای اتمام حجت خدا فریاد برآورد که آیا کسی هست که از حرم حضرت رسالت
دفع ضرر اهل شقاوت نماید آیا خدا پرستی هست که در حق ما از خدا بترسد آیا فریاد رسی هست که در فریاد رسی ما امید ثواب از خدا
داشته باشد چون حرم محترم آنحضرت صدای استغاثه آن امام غریب را شنیدند صدای شیون و گریه و زاری از سراپرده های
عصمت و طهارت بلند شد پس امام حسین بدر خیمه آمد و گفت فرزند کودک من عبدالله را بیاورید که او را وداع کنم و چون طفل
او را آوردند چون آن طفل معصوم را بدست آن امام مظلوم دادند او را ببوسید و گفت وای بر این کافران
در هنگامی که جد تو محمد مصطفی خصم ایشان باشد ناگاه حرمله بن کاهل لعین تیری از کمان کین رها کرد و بر حلق آن شاهزاده
معصوم آمد و در دامن پدر بزرگوار خود شهید شد و مرغ روحش بشاخ سدرة المنتهی پرواز نمود پس حضرت کف مبارک
خود را در زیر آن خون چید تا که پر شد و بسوی آسمان می افکند و مذکور بود که چون در راه خدا است این همه آزار سهل است و حضرت
امام محمد باقر فرمود که از آن خون قطره بر زمین نیامد پس حضرت گفت خداوندا این فرزند دلبند من نزد تو کمتر از
ناقه صالح نیست خداوندا اگر بنصرت مصلحت در یاری ما نمی بینی این آزارها را موجب تضاعف ثواب آنحضرت گردان
پس آن طفل معصوم را در میان شهدا گذاشت و بروایتی در همان موضع دفن کرد و پردگیان سرادق عصمت را طلبید و خواهران
و خواهران را در بر کشید و هر یک را بنوازشی جداگانه تسلی بخشید و صدای شیون از خیمه های حرم بلند شد و صدای الوداع
الوداع و الفراق الفراق از زمین بآسمان برسید پس سکینه دختر آنحضرت مقنعه از سر کشید و گفت ای پدر
بزرگوار تن بمرگ در داده ما را بکه میگذاری آن امام مظلوم گریست و فرمود که ای نور دیده هر که یاوری ندارد یقین
مرگ برخود قرار دهد ای دختر و بر همه کس غربت و رحمت خدا در دنیا و عقبا از شما جدا نخواهد شد صبر کنید بر قضاهای
خدا و شکیبایی ورزید که بزودی دنیای فانی منقطع میگردد و نعیم ابدی آخرت زوال ندارد پس حضرت امام زین
العابدین را طلبید و اسرار امامت و خلافت را باو سپرد و او را خلیفه و جانشین خود گردانید و او را وصیتها نمود
و چون حضرت از شهادت خود خبر داشت پیش از توجه بعراق کتابها و سایر ودایع انبیا و اوصیا را بام سلمه زوجه حضرت رسالت
سپرده که چون حضرت امام زین العابدین از کربلا برگردد باو تسلیم نماید و چون آنحضرت بیمار بود وصیت نامه را حضرت
بفاطمه دختر خود سپرد که بآنحضرت برساند چنانچه در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون هنگام شهادت
حضرت امام حسین رسید دختر بزرگ خود فاطمه را طلبید و نامه پیچیده و وصیت ظاهره باو داد زیرا که حضرت امام زین
العابدین مرض اسهال داشت مردم گمان می بردند که از آن مرض نجات نیابد پس بعد از شهادت آن حضرت فاطمه وصیت

نامه را باو تسلیم کرد و اکنون آن وصیت نامه نزد ما است پس تشنگی شدید آنحضرت را دست بر میان بست و بقدم یقین و ایمان
و از روی شوق لقای خداوند عالمیان رو بآن کافران و منافقان آورد و منافقان قبیله خود را بر جنگ او امیر نمود و مبارز
میطلبید و هر که در برابر آنحضرت میآمد باسد الله الغالب آمد او را بخاک هلاک می انداخت و چون دیگر کسی جرأت نمیکرد که بمبارزت
در برابر آنحضرت در آید آن شیر خدا بر میمنه و میسره آن اهل کوفه و شام حمله میکرد و در هر حمله جمع کثیر بسوی جهنم بئس المصیر میفرستاد
و بهر جانب که روی می آورد آن گروه انبوه مانند ملخ و مور از پیش روی او میگریختند و در هر حمله که میکرد مکرر این لفظ را بر زبان میراند
و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله و تشنگی بر آنحضرت غالب شده بود و هرچند دم آبی از آن کافران می طلبید مضایقه میکردند
پس عمر بن سعد لعین گفت این فرزند علی ابن ابیطالب است و این فرزند کشنده عرب است شما در مبارزت با او مقاومت نمی توانید
کرد از هر جانب او را در میان گیرید و تیرباران کنید پس چهار هزار مرد از تیراندازان امام زمان را در میان گرفتند
و راه آنحضرت را از خیمه های حرم مسدود میکردند حضرت بایشان ندا کرد که ای کافران اگر دین ندارید بحمیت عرب بپندید
شما با من کار دارید متوجه خیمه های حرم چرا میشوید شمر لعین مردم را منع کرد که نزدیک حرم نروند و گفت کار او را بزنید
که او یگانه کفو است و کشته شدن او از هیچ ننگ نیست چون تشنگی بر آنجناب غالب شد بجانب نهر فرات روان
شد چون بنزدیک آب رسید سواران و پیادگان آن کافران سر راه بر آن جگر گوشه خیر البشر و نور دیده ساقی
کوثر گرفتند و ایشان زیاده از چهار هزار نفر بودند آن شیر خدا با لب تشنه بسیاری از ایشان را برای جهنم و
و صف لشکر را شکافت و اسب در میان آب راند و با اسب خطاب فرمود که تو اول آب بخور که من آب نخورم اسب دیده
از آب برداشت و انتظار میکشید که اول امام تشنه لب مظلوم آب بیاشامد چون امام کفی از آب برگرفت که بیاشامد
ملعونی فریاد زد که حسین آب می آشامی و لشکر مخالف در خیمه های حرم ریختند حضرت آب را ریخت و رو بخیمه ها روانه شد و دید
که آن جماعت ضرری نرسانده اند و دانست که مقدر شده است که روزه آخر را از آب کوثر در بهشت نزد خیر البشر افطار نماید پس بار
دیگر اهل بیت رسالت و پردگیان سرادق عصمت و طهارت را وداع نمود و ایشان را بصبر و شکیبایی امر نمود و بوعده
مثوبات جزیل الهی تسلی داد و فرمود که چادرها بر سر کنید و آماده لشکر مصیبت و بلا گردید و بدانید که
حق تعالی حافظ و حامی شماست و شما را از شر اعدا نجات میدهد و عاقبت شما را بخیر میگرداند و دشمنان شما را بانواع
بلاها مبتلا میسازد و شما را بعوض این بلاها در دنیا و عقبا بانواع نعمتها و کرامتها می نوازد و زنهار که دست از شکیبایی
بر ندارید و کلامی ناخوش بر زبان میارید که موجب نقص ثواب شما گردد پس آن شیر خدا بار دیگر رو بمیدان هیجا
آورد و بر صف لشکر مخالف حمله کرد و بر زمین می انداخت و با لب تشنه و بدن خسته از کشتگان پشته ها ساخت

و مانند برگ خزان سرهای کافران از بدن می‌ریخت و بضرب شمشیر آبدار خون اشرار و فجار را با خاک می‌آمیخت چنانچه روایت کرده‌اند
که در آن روز بدست معجزنمای خود هزار و نهصد و پنجاه نفر از آن اشقیا را بر خاک هلاک انداخت و بروایت مسعودی هزار و ششصد نفر
بسوی عذاب سقر فرستاد و پس عمر سعد لعین تیراندازان را حکم کرد که آن شاه شهدا را تیرباران کنند پس چهار هزار نفر
کافر تیر کمان بسوی آن برگزیده رب العالمین انداختند و آن سید شهدا در راه حق آن تیرهای اهل جور و جفا را بر رو
و گلو و سینه مبارک خود میخرید و در جهاد اعدا کوشش می‌نمود و میفرمود که جد رسالت پناه وعده کرده بود که پیغمبر خود را در حق حضرت
مظلوم او و بعد از من از کشتن هیچ بنده خدا پروا نخواهید کرد و خدا را نکنید که من بزودی دست خود بروم و شهادت را در راه او
سعادت خود میدانم وای بر شما که حق تعالی در هر جا انتقام مرا از شما خواهد کشید حصین بن مالک ملعون گفت چگونه از ما
انتقام خواهد کشید حضرت فرمود که چنان خواهد کرد که خود شمشیر بر روی یکدیگر بکشید و خونهای خود را بریزید و از دنیا
منتفع نشوید و بمرادهای خود نرسید و چون بسرای آخرت روید عذاب ابدی بر شما مهیاست و عذاب سخت‌ترین عذابها
کافران خواهد بود و چندان جراحت بر بدن شریف آن امام شهدا زده شد که تاب حرکت در او نمانده بود و بروایتی هفتاد و دو
جراحت نمایان در بدن کریم شاه شهیدان یافته‌اند و بروایت دیگر از حضرت امام جعفر صادق ع نیز از جراحت تیر سی و
زخم نیزه و سی و چهار از شمشیر یافته‌اند و بروایت دیگر از آن حضرت نیز از آن تیر زیاده از هفتاد و جراحت شمشیر و نیزه زیاده از هفتاد
یافته بر بدن مقدس یافته‌اند و بروایت جعفر از امام محمد باقر منقول است که زیاده از سیصد و بیست جراحت در جسد مکرم آن امام
کرم یافته‌اند و بروایت دیگر مجموع جراحتها که از تیر و نیزه و شمشیر بجسد آن شریف امام کبیر رسیده بود هزار و نهصد جراحت بود
و چندان تیر در زره آن حضرت نشسته بود که گویا بر بال پرواز جانب سعادت پر و بال آورده بود و جمیع آن را خونها در پیش روی
آن حضرت بود و زبان از کیفیت بیان آن عاجز است و در آن چه بیان شده است ناید بر رفتن دشت است و چون از
بسیاری جراحت آن صدرنشین مسند امامت مانده شد لحظه توقف نمود ناگاه ابو الحتوف تیری انداخت و بر پیشانی
نورانی آن امام مظلوم آمد چون بیرون کشید خون بر روی مبارکش ریخت گفت خداوندا می‌بینی و میدانی که در راه
رضای تو از دشمنان چه میکشم تو در دنیا و عقبی ایشان را جزای خود برسان پس جامه بر داشت که خون از جبین مبین
خود پاک کند ناگاه تیری زهرآلودی که سه شعبه داشت آمد بر سینه بی‌کینه‌اش که صندوق علوم ربانی بود نشست
در آن حال گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله پس رو بسوی آسمان کرد و گفت خداوندا تو میدانی که ایشان کسی را
میکشند که امروز بر روی زمین فرزند پیغمبر بجز او نیست چون تیر را کشید خون مانند ناودان روان شد خون را بکف
خود میگرفت و بجانب آسمان می‌انداخت و یک قطره از آن خون شریف بر نگشت و از آن روز سرخی شفق در آسمان پدید

شد پس کفی از آن خون گرفت و بر سر و روی مبارک خود مالید و فرمود که با خون خود خضاب کرده جد بزرگوار خود را ملاقات
خواهم کرد پس آن سید شهدا و نور دیده خیر النسا از ضعف پیاده شد و کسی جرأت نمیکرد که نزدیک بیاید بعضی از بیم و بعضی از شرم کناره
میکردند تا آنکه ملعونی آمد و تیغی بر سر مبارکش زد و عمامه‌اش پر از خون شد حضرت فرمود که امید که از این دست نخوری و نیاشامی
و با ظالمان محشور شوی پس آن ملعون بنفرین آن حضرت بدترین احوال مرد و دستهای او خشک شد و در تابستان مانند چوب
خشک شده و در زمستان خون از آنها میرفت و بر آن حال و منوال بود تا بجهنم داخل شد و بروایت شیخ مفید و سید ابن طاووس
آنست که عبدالله پسر امام حسن ع کودک بود چون عم بزرگوار خود را با آن حال مشاهده کرد از خیمه محترم بیرون آمد و دوید تا
نزدیک عم نامدار خود رسید زینب خاتون هرچند خواست که او را برگرداند قبول نکرد در آن هنگام ابجر بن کعب و بروایتی حرمله بن
کعب شمشیری حواله آن حضرت کرد آن طفل معصوم گفت وای بر تو ای ولد الزنا میخواهی عم مرا بکشی آن طفل دست خود را
پیش داشت که شمشیر بر آن امام کبیر نیاید آن خبیث تیغ خود را فرود آورد و دست عبدالله را جدا کرد آن طفل فریاد یا عماه
برآورد و حضرت او را در بر کشید و فرمود که ای پسر برادر صبر کن که در همین ساعت در روضات جنان به پدران بزرگوار
خود میرسی پس حرمله حرامزاده تیری بر آن طفل معصوم زد و او را در دامن آن امام مظلوم شهید کرد و روح مقدسش بآشیان
قدس پرواز کرد و پس صالح بن وهب مزنی نیزه بر پهلوی آن حضرت زد که بر رو در افتاد و در آن حال زینب خاتون از خیمه بیرون دوید
و فریاد واویلاه و واسیداه برآورده میگفت کاش در این وقت آسمان بر زمین می‌چسپید و کوهها پاره پاره می‌شد پس عمر
لعین گفت که ای اهل کوفه امام حسین را بکشید و تا نگذارید (؟) و در آن وقت آب از دیده‌های آن سگ لعین
روان شد و در آن وقت آن امام مظلوم خون خود را بر سر و رو میمالید و میگفت چنین بخدا ملاقات میکنم ستم کشیده و در خون
خود غلطیده پس شمر ولدالزنا گفت که چه انتظار میکشید و چرا کار او را اتمام نمیکنید پس آن کافران چندین هجوم آوردند و حصین
بن نمیر لعین تیری بر دهان معجزبیان او زد و ابو ایوب غنوی تیری دیگر بر حلق شریفش زد و زرعه بن شریک ضربتی بر دست
چپ آن سید عرب زد و ضربتی دیگر بر دوش مبارکش زد و سنان بن انس نیزه زد و امام را بر رو انداخت و خولی
گفت که سرش را جدا کن خولی چون نزدیک آمد دستش لرزید و جرأت نکرد پس سنان ملعون خود پیش آمد و سر مبارک
جدا کرد و میگفت که سر ترا جدا میکنم و میدانم که تو فرزند رسول خدای و مادر و پدر تو بهترین خلقند و از حضرت امام
زین العابدین چنین روایت شده که قاتل آن حضرت سنان بن انس لعین بود و مشهور آنست که شمر حرامزاده لعین آمد
بر بالای سینه آمد و خواست که سر آن سرور را جدا کند حضرت فرمود که میدانستم که کشنده من تو خواهی بود زیرا که تو همین بودی که در خواب دیدم
که سگان بر من حمله کرده‌اند و مرا میدریدند و در میان ایشان سگ ابلقی بود که بخون من میشتافت و جدم رسول خدا

بزرگوار چنین جزا داده بود آن حرامزاده در خشم شد و گفت برای آنکه تشنه بمیرد و در آن وقت تشنگی آن حضرت بنهایت رسیده بود و در
نفس را از نهایت عطش میخوابید آن حرامزاده گفت ای فرزند ابوتراب تو دعوی میکنی که پدر تو ساقی حوض کوثر است چرا کمی
آب نزد آب دهد حضرت فرمود که آیا مرا میکشی و میدانی که من کیستم آن حرامزاده گفت نیک میشناسم مادر تو فاطمه زهرا است
و پدر تو علی مرتضی است و جد تو محمد مصطفی است و ترا میکشم و پروا ندارم پس آن حرامزاده سر مقدس را از بدن مطهر
جدا کرد و بروایتی دیگر خولی سر آن حضرت را جدا کرد و در شهرت است که بر سر آن ملعون زنگی بوده و آنکه چو سنان و شمر و خولی نزدیک بود
پس اسب آن حضرت چون مولای خود و امام مؤمنان را کشته دید برکاکل و سر خود را حمل کرد و جعل نعره زد و سر خود را بخون آن حضرت
رنگین کرده بسوی زنان و فریاد کنان بجانب خیمهها روان شد و فریاد میکرد و دلهای برکرد که فرزند پیغمبر خود را شهید کردند
و از حضرت امام زین العابدین منقول است که چون آن امام مظلوم را شهید کردند اسب آن حضرت پیشانی خود را بخون آن حضرت
رنگین کرد و فریاد کنان بسوی خیمه حرم دوید چون مخدرات خیام عصمت و جلالت صدای اسب را شنیدند سر و پا برهنه
از خیمهها بیرون دویدند چون اسب را دیدند دانستند آن شهسوار میدان خلافت را شهید کردند فریاد وا حسیناه برکشیدند و ام کلثوم
دختر آن حضرت دست بر سر میزد و نوحه میکرد و میگفت وا محمداه اینک حسین تو بیعمامه و ردا کشته شده و بر تیغ اهل جفا در
کربلا افتاده است و زینب خاتون خواهر آن حضرت میگفت وا محمداه این حسین گرامی تست که در خاک و خون غلطیده است و اعضا
از یکدیگر جدا شده است و خواهران ترا اسیر میکنند و اکنون حال خود را بجد محمد مصطفی و علی مرتضی و حمزه سید الشهدا وا محمداه این
حسین تست که بتیغ اولاد زنا شهید شده و بدن او در صحرای کربلا افتاده و اگرچه باد بر او میوزد امروز جد تو محمد مصطفی مرده است
ای اصحاب محمد اینها ذریت پیغمبر شمایند که بدست اهل جور و جفا گرفتار شدهاند و در روایت معتبره وارد شده است که چون
آن حضرت را شهید کردند بادی عظیم شد و زمین بلرزه آمد و باد سیاهی برخاست که هوا تیره شد و آفتاب منکسف گردید و
مردم گمان کردند که قیامت برپا شده و عذاب حق تعالی نازل گردید پس ببرکت وجود شریف حضرت امام زین العابدین ع
ساکن گردید و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت سید الشهدا را شهید شد در
صدای شنیدند که امروز بلا بر این امت نازل شد و دیگر شادی نخواهید دید تا قائم آل محمد ظاهر گردد و سینه شما را از غم
شفا دهد و دشمنان شما را بقتل رساند و طلب خون کشتگان شما بکند پس اهل مدینه از شنیدن این صدا بسیار ترسیدند
آمدند گفتند حادثه عظیم واقع شده است و ما نمیدانیم چون خبر شهادت آن حضرت رسید و حساب کردند آن شبی که صدا
در مدینه ظاهر شده بود در روز شهادت آن حضرت شهید شده بود پس حضرت فرمود که چون آن امام مظلوم را شهید کردند در میان
لشکر شخصی پیدا شد و نعره زد و مردم او را منع کردند و در جواب گفت که چگونه فریاد و ناله نکنم و حال آنکه حضرت رسالت

البته دوست و نظر میکنند باحوال شما و باسمان و زمین و میترسم که نفرین بر اهل زمین بکنند که جمیع اهل زمین هلاک شوند و من
نیز در میان ایشان هلاک شوم پس آن بدبختان گفتند که این مرد دیوانه است و بعضی از ایشان از این صدا آشفته شده گفتند
بخدا سوگند که اگر ما باز گردیم با جگرگوشه پیغمبر و سید جوانان اهل بهشت برای ابن زیاد ولد الزنا کشتیم پس جمعی با یکدیگر
بیعت کردند که بر ابن زیاد خروج کنند و فایده نبخشید راوی گفت که خدای را سوگند که بودم آن فریاد کننده حضرت فرمود که هر کس
بود از رفض جسد مطهر آن نوحه میزد که روحهای آن کافران بسوی جهنم پرواز می کرد و دلیکن حق تعالی مهلت داد ایشان را که گناه
ایشان زیاده شود و عذاب الیم ایشان در آخرت باشد و در بعضی از کتب معتبره از حضرت امام زین العابدین روایت
کرده اند که چون سید الشهدا را شهید کردند کلاغی آمد و در خون آن حضرت غلطید و پرواز کرد و بسوی مدینه برد و بر دیوار خانه فاطمه
دختر امام حسین نشست چون نظر فاطمه بر آن کلاغ افتاد دید که خون از آن میچکد فریاد برآورد و گفت این خبر شهادت
کربلا را برای من آورده است چون اهل مدینه بر آن حالت مطلع شدند گفتند این فریاد جادوی اولاد عبد المطلب بلند کرده
و بعد از چند روز خبر رسید که حضرت در آن روز شهید شده بوده و این حدیث خالی از غرابتی نیست لیکن مخالفت اخبار دیگر
شیخ مفید و سید ابن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون آن اشقیا سر مبارک سید الشهدا را جدا کردند دست
جامه آن حضرت را که قیمتی داشت مانند جبه فرزند و عمامه غارت کردند و هر یک از ایشان ببلای عظیم در دنیا مبتلا شدند
آن اولاد زنا و کافران بیحیا روی بخیمه حرم محترم سید الشهدا آوردند و دست بغارت برآوردند و زنی از بکر بن وائل با شوهر
در لشکر عمر بن سعد بود چون آن را مشاهده کرد شمشیری برداشت و رو بسوی خیمه آمد و گفت ای آل بکر بن وائل
برهنه فرزندان رسول خدا را غارت میکنند پس شوهرش آمد و او را برگردانید و آن بدبختان آنچه در خیمهها بود
غارت کردند حتی گوشوارها از گوش کودکان و خلخال از پای زنان بیرون کردند تا آنکه گوشواره ام کلثوم را دریدند و گوش
او را بریدند و از فاطمه دختر رسول خدا روایت کرده اند که گفت من کودک بودم و دو خلخال در پای من بود و نامردی خلخالها را
از پای من بیرون میکرد و میگریست گفتم ای دشمن خدا چرا گریه میکنی گفت چگونه نگریم و حال دختر حضرت رسول را غارت
میکنم گفتم تو که میدانی که من دختر پیغمبرم چرا متعرض غارت من میشوی گفت اگر نگیرم دیگری خواهد گرفت و از حمید بن
مسلم روایت کرده است که چون شمر لعین بخیمه حضرت امام زین العابدین ع درآمد آن حضرت بر بستر بیماری خوابیده بود
خواست که آن امام غریب را بقتل رساند گفتم سبحان الله مگر این کودک بیمار را میکشید پس چون عمر بن سعد
بنزدیک خیمهها آمد گفت که کسی متعرض حال زنان نشوند و علی بن الحسین را آسیبی نرسانند و هرچه از ایشان بردهاند پس دهند
اشقیا چیزی پس ندادند اما دیگر متعرض اهل بیت نشدند و آتش در خیمهها زدند و معجزات اهل بیت رسالت با فضل

کودکان را بسر دویدی و جمعی از جمال پرواز دیدند روایت کرده اند از فاطمه صغری دختر حضرت سید الشهدا که گفت من بعد از
شهادت پدر بزرگوار خود مدهوش و گریان بر در خیمه ایستاده بودم و پدر و برادران و خویشان خود را در میان خاک و خون
میدیدم و در احوال خود متفکر بودم که اشقیای بنی امیه با ما چه خواهند کرد آیا خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد ناگاه دیدم که سواره
پیدا شد و نیزه در دست داشت و بر پشت زنان میزد و ایشان میگریستند و آنچه داشتند غارت میکرد و ایشان فریاد میکردند
که واجداه و وا ابتاه و واحبیباه و واقلة ناصراه آیا مسلمی در میان این گروه نیست که ما را یاری کند آیا مومنی در میان این
جماعت نیست که ما را پناه دهد من از مشاهده این حال بر خود لرزیدم و عمه خود را می‌جستم که بسوی او پناه برم ناگاه دیدم که سنان نیزه
بر میان کتف من زد و بر رو در افتادم پس گوشم را درید و گوشواره مرا برداشت و مقنعه از سر من کشید و در گذشت و متوجه خیمه ها شد
و من بیهوش شدم چون بهوش آمدم دیدم عمه ام بر سر من نشسته و میگرید گفت برخیز که برویم و ببینیم که بر سر سایر برادران و
برادر بیمار تو چه آمد گفتم ای عمه چادری برای من هست گفت من نیز مثل توام چون بخیمه در آمدیم دیدم که هر چه بود غارت
کرده اند و برادرم امام زین العابدین از بیماری و تشنگی بر رو در افتاده و بر احوال ما میگرید و گریستیم و بعضی حضرت
روایت کرده است که چون قضیه شهادت حضرت سید الشهدا واقع شد زنی داشت آنحضرت از قبیله بنی کلب مسماة بام
و در تعزیه آنحضرت قیام نمود و خویشان و خدمتکاران او چندان گریستند که آب دیده ایشان خشک شد پس نظر کرد
بسوی یکی از کنیزان خود دید که آب از دیده او روانست او را طلبید و از او پرسید که سبب چیست که آب از دیده های ما خشک
شده است و آب از دیده تو روانست گفت چون آب دیده ام خشک شد آرد بریان کرده را در آب ریختم و خوردم
بآن سبب آب از دیده ام جاریست پس آن زن امر کرد که طعامها و حلواها و شربتها برای مردم آوردند که بگریند و تقویت
ایشان بر این چیز کنند پس سویقی چند برای او آوردند که استعانت بجوید بر ماتم آنحضرت چون آنها را دید گفت
اینها چیست گفتند چیزیست که فلان از برای تو فرستاده است که باین استعانت بجوئی بر ماتم حسین گفت ما در
جشن نیستیم آنها را چه میکنیم و امر کرد که آنها را از خانه بیرون کردند و پیدا نشد و دیگر اثری از آنها نیافتند و این واقعه جانسوز
در روز جمعه یا شنبه دهم ماه محرم سال شصت یکم هجرت واقع شد و عمر شریف آنحضرت در آن وقت به پنجاه و هفت رسیده بود
و بروایتی پنجاه و هشت سال و پنجاه و پنج نیز گفته اند و در ریش مبارک آنحضرت اثر خضاب وسمه بود و در عدد شهدای اهل بیت
در آن معرکه خلاف است اکثر بیست و هفت نفر گفته اند هفت نفر از اولاد عقیل و مسلم که پیش از معرکه شهید شد و جعفر و عبدالرحمن
پسران عقیل و محمد و عبدالله پسران مسلم و جعفر پسر محمد بن عقیل و محمد پسر ابوسعید بن عقیل و بعضی عون و محمد پسران عقیل را
زیاد کرده اند و سه نفر از فرزندان جعفر طیار محمد و عون و عبیدالله پسران عبدالله بن جعفر و نه نفر از فرزندان حضرت امیرالمؤمنین

جعفر

که حضرت سید الشهدا و عباس و پسر او محمد و عمر و عثمان و جعفر و ابراهیم و عبدالله اصغر و محمد اصغر پسران حضرت امیرالمؤمنین
و در ابوبکر خلاف کرده اند و چهار نفر از فرزندان حضرت امام حسن ابوبکر و عبدالله و قاسم و بشر و بعضی بجای بشر عمر گفته اند
و از فرزندان حضرت امام حسین آنچه مشهور است علی اکبر است و عبدالله که در کنار حضرت شهید شد و بعضی ابراهیم و محمد
و حمزه و علی دیگر و جعفر و عمر و زید گفته اند و ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین گفته که آنچه معلوم است شهادت ایشان
در آن معرکه از فرزندان ابوطالب بیست و دو نفر و ابن نما از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که هفده نفر از فرزندان
فاطمه بنت اسد در آن معرکه شهید شدند و در زیارتی که از ناحیه مقدسه بیرون آمده از فرزندان امام حسین علی و عبدالله
مذکور است و از فرزندان حضرت امیرالمؤمنین عبدالله و عباس و جعفر و عثمان و محمد و از فرزندان امام حسن ابوبکر و
و عبدالله و قاسم و از فرزندان عبدالله بن جعفر عون و محمد و از فرزندان عقیل جعفر و عبدالرحمن و از فرزندان مسلم
عبدالله و ابی عبدالله و محمد بن ابی سعید بن عقیل و ایشان مجموعه نوزده نفر می‌شوند و هفت و چهار نفر دیگر از شهدا در آن زیارت
باسم مذکور اند رحمهم الله و در مصباح از عبدالله بن سنان روایت کرده است که گفت من در روز عاشورا بخدمت حضرت
صادق رفتم و دیدم که رنگ مبارک آنحضرت متغیر گردیده و آثار حزن و اندوه از روی شریفش ظاهر است و مانند مروارید
آب از دیده های مبارکش میریزد گفتم یا ابن رسول الله سبب گریه شما چیست خدا دیده شما را گریان نسازد فرمود که مگر غافلی
که امروز چه روز است مگر نمیدانی که در مثل این روز جدم حسین شهید شده است گفتم یا ابن رسول الله چه میفرمائی در
این روز فرمود روزه بدار بی نیت روزه و در روز افطار کن نه از روی شماتت و تمام روز روزه مدار و بعد از عصر بیک ساعت
شربتی از آب افطار کن که در مثل این روز در چنین وقتی جنگ از آل رسول منقضی شد و سی نفر از ایشان و از اولاد و گروه ها
ایشان بر زمین افتاده بودند که هر یک از ایشان اگر در حیات حضرت رسالت فوت می‌شدند آنحضرت صاحب تعزیه
ایشان بود پس حضرت صادق آنقدر گریست که ریش مبارکش تر شد پس فرمود که چون خدا نور را خلق کرد در روز جمعه خلق کرد
در روز اول ماه مبارک رمضان و ظلمت را در روز چهارشنبه عاشورا آفرید و در آن روز امام حسین شهید شد و شیخ مفید
و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا بعالم بقا و علا رحلت نمود عمر سعد لعین سرهای شهدا را
بر قبایل عرب بجهت تقرب قسمت کرد و با خوانین که اهل بیت رسالت آورد چنانچه مذکور شد گذرانیدند و خود روز دیگر
و ابدان خبیثه کشتگان خود دفن کرد و بدنهای مطهره شهدا را در میان خاک و خون گذاشت و چون آن ملاعین رفتند اهل غاضریه
از قبیله بنی اسد آمدند و بر آن جسدهای مطهره نماز کردند و جسد مطهر سید الشهدا را در این مکان شریف که الحال
هست دفن کردند و علی بن الحسین علی اکبر را در پایین پای آنحضرت دفن کردند و سایر شهدا را در پایین پای آن امام و دیگر

موضع دفن کردند و عباس را در نزد نهر فرات در همانجا که شهید شده بود دفن کردند بجهت طعنه مخالفین بود امام در رواج آنها
بغیر از امام دفن نمیکند و حضرت امام زین العابدین با معجزه امامت آمده جسد مطهر آنحضرت را با سایر شهدا دفن کردند
ابن شهرآشوب روایت کرده است که اهل غاضریه میگفتند که چون ما بر قبرهای ایشان زراعت میکنیم قبرهای ایشان را گنده و سایه
میدیدیم و هرگاه نزد ایشان میدیدیم که بوی زعفران میکردند و از حضرت امام رضا منقول است که حضرت امام زین
العابدین آمده و بر پدر بزرگوار خود نماز کرده آنحضرت را دفن کرده و در کتب ای شیعه و مؤمنان بدانید که داخل این شنیع تر
و مصیبتی از این فجیع تر از ابتدای عالم تا انقضای بنی آدم واقع نشده و نخواهد شد باید که وقوع این امور باعث مزید اعتقاد شیعیان
و محبان اهلبیت گردد زیرا که هر که در این دنیا مرتبه اش نزد حق تعالی عظیم تر است بلای او سخت تر است و ابتلای او بیشتر است
و دوستان خدا آرزومند این بلاها و شدتها میباشند و پیوسته از حق تعالی بدعا و تضرع مرتبه شهادت و شدت مصیبت را
میطلبند و اینها که دولت و معبود خود را شناخته اند و سر با خلق در راه او از عظم سعادتها میدانند و نعمتهای دنیا نزد ایشان محنت
است در رضای محبوب ایشان و در هر چه باشد منتهای لذت ایشان است و بسیاری از پیغمبران را امت سر کندند و دیده ترین
سیاستها کشیده و در احادیث معتبره وارد شده است که اکثر پیغمبران از قوم خود محنتها و آزارهای عظیم کشیدند و حق تعالی
برای کرامت پیغمبر آخر الزمان آثار بلا بر اهلبیت آنحضرت مقرر کرداینده که موجب رفع درجات و ثواب ایشان گردد و در حکم
نزول بلا از روی حکمت و مصلحت میکردند حق تعالی دعای ایشان را رد نمیکرد و اگر دعا میکردند که آسمان بر زمین آید یا زمین سرنگون
شود البته میشد ولیکن بقضای خدا راضی بودند و خواهان سعادت بودند و هر چند انواع ملائکه و جن بیاری آنحضرت آمدند
قبول نکرد و جمیع پیغمبران و اوصیا آرزوی نصرت آنحضرت میکردند و آنحضرت در دل شاد بود بر رفتن در راه دوست کشته
شدن و آن سختی آنکه بظاهر میسر بود برای امام حسین علیه السلام از آنکه خواهان بود هر چند از جمیع زهر ستم شد و آن جمعی که در خدمت
آنحضرت بودند در شوق ازو در بیابان شورش آن که عموم ربتی به ثبات ایشان رسیده بود از روی شوق خود را بکشتن میدادند و از الم
نیزه و شمشیر پروا نداشتند و از حضرت امام محمد باقر منقول است که حق تعالی مؤمن را به هر بلا که میخواهد مبتلا میکند و میمیراند بهر مرگ
از برای مؤمن ولیکن او را از کوری و شقاوت آخرت نگاه میدارد پس فرمود که حضرت امام حسین ع در کربلا کشتگان
خود را بروی یکدیگر میگذاشت و میگفت کشتگان ما کشتگان پیغمبران و اولاد پیغمبرانند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت
امام حسین ع در روز عاشورا با صحاب خود میگفت که حضرت رسول ص بمن میگفت که ای فرزند گرامی زود باشد که ترا بکشند
بسوی عراق بسوی زمینی که در آنجا ملاقات میکنند پیغمبران و اوصیای ایشان و آن زمین را عمورا مینامند و تو در آنجا شهید
خواهی شد با گروهی از اصحاب که الم و جراحت آهن را نخواهند یافت پس این آیه را خواند یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم پس

آتش

آتش حرب بر تو و بر ایشان برد و سلامت خواهد بود پس حضرت امام حسین ع فرمود که بشارت باد شما را که بنزد پیغمبر خود میرویم و نزد
آنحضرت خواهیم ماند آنچه خدا خواهد پس اول کسی که در رجعت بر خواهد گشت و از قبر بیرون خواهد آمد من خواهم بود و بیرون آمدن
من موافق بیرون آمدن حضرت امیرالمؤمنین خواهد بود و در وقتی که قائم آل محمد ظاهر شود پس بر من نازل خواهد شد گروهی
از آسمان که پیش از این نازل نشده باشند و فرود آید جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و لشکرهای ملائکه و محمد و علی و برادر
با جمیع انبیا علیهم السلام که همه بر اسبان ابلق از نور سوار باشند و فوق پیش از ایشان بر ایشان سوار نشده باشند پس حضرت
رسول لوای خود را حرکت دهد و بدست قائم ما دهد با شمشیر خود و بر این حال مدتی که خدا خواهد بمانیم و حق تعالی از مسجد کوفه چشمه از روغن
و چشمه از آب و چشمه از شیر جاری کند پس حضرت امیرالمؤمنین شمشیر حضرت رسالت پناه بمن دهد و بسوی مشرق و مغرب
زمین فرستد که هر که دشمن خدا باشد خونش را بریزم و جمیع بتها را بسوزانم تا آنکه جمیع بلاد هند را فتح کنم و حضرت دانیال
و یوشع زنده شوند و نزد حضرت امیرالمؤمنین می آیند و میگویند راست گفته خدا و رسول پس حضرت با ایشان هفتاد نفر را
بسوی بصره میفرستد که مخالفان بصره را بقتل برسانند و لشکری بجانب بلاد روم خواهند فرستاد که جمیع آن بلاد را فتح
نمایند پس من خواهم کشت هر حیوانی حرام گوشت را تا آنکه بر روی زمین نماند مگر طیب و نیکو و بر یهود و نصاری و سایر ملل
عرض خواهم کرد و ایشان را میان اسلام و کشته شدن مخیر خواهم کردانید هر که قبول اسلام کند برو منت خواهم گذاشت و هر که
قبول نکند خونش خواهم ریخت و هر که از شیعیان ما در زمین باشد خدا ملکی بسوی او فرستد که خاک از روی او بگشاید
و زنان و منزلها و مادر بهشت با و بنماید و در روی زمین کوری و زمین گیری و مبتلائی نماند مگر آنکه برکت ما اهلبیت شفا
یابد و برکتهای خدا از آسمان بسوی زمین فرود آید برتبه که درخت از بسیاری بار که آورند شاخهای ایشان بشکنند و میوه
زمستان را در تابستان بخورند و میوه تابستان را در زمستان بخورند چنانچه حق تعالی میفرماید که ولو ان اهل القری آمنوا و اتقوا لفتحنا
علیهم برکات من السماء و الارض و لکن کذبوا فاخذناهم بما کانوا یکسبون یعنی اگر اهل قریه ها ایمان بیاورند و پرهیزکاری
نمایند خواهیم گشود بر ایشان برکتها از آسمان و زمین و لیکن تکذیب کردند پس گرفتیم ایشان را بآنچه کسب کرده بودند پس حضرت
فرمود که خدا برکت خواهد بخشید بشیعیان ما برتبه که مخفی نماند بر ایشان چیزی در زمین حتی آنکه اگر کسی خواهد که فرزند
خود را بگوید ... زمین او را خبر دهد باحوال ایشان و باید دانست که این نعمتهای دنیا موجب مزید عقوبت ایشان است
خدا میخواهد ذلیل بکند و آنها که ... که ایشان را ذلیل کردانند اکنون نام ایشان ببزرگی و تقرب در زمین مذکور میشود
و سلطنتهای ایشان منقرض و دولت ایشان از برای ایشان ظاهر شود و حق تعالی نام ایشان را بلند کرداینده و عموم دولت ایشان را
صاحب ... کرفته و دشمن ایشان در خانه ... میسر شده و بشفاعت ایشان در درگاه خدا حاجت میطلبند

ورودی منبر و منابر را دوجوه و منابر دو در ایام را بنام نامی ایشان مزین میکردانند و با دشت هان زمین بطلوع در غیب ا ندرو امام حسین
رو بر خاک آستان ایشان میمالند و هر روز چندین هزار کس بر کت لعنت بر دشمنان ایشان مستحق بهشت میگردند
و چندین هزار کس برکت صلوات بر ایشان ابتر از حد جنونند و چندین هزار کس برکت زیارت ایشان مغفور میشوند
و چندین هزار کس از برکت گریستن بر ایشان و فرو ریختن آب دیده از مصایب ایشان صحیفه سیئات خود را از لوث گناه میشویند
و چندین هزار کس برکت روایت حدیث لو لنشر آثار ایشان و اقتدای ایشان بایشان بمکارم اخلاق و محاسن آداب متحلی میگردند
و چندین هزار کس برکت احادیث ایشان بدرجه معرفت و یقین میرسند و چندین هزار کور ظاهر و باطن و درد و غیر
ایشان شفا میبابند و مبتلایان ببلای جسمانی و روحانی از دور شفای بیوت رفیعه و عموم متبوعه ایشان صحت مییابند و آنقدر که اندک تصرفی
دارند در تربت ایشان اکنون زر کوداران معروف میکردند و از تربت معنوی آن حضرت بانی خداوند رحمن در هر ساعت بهره ها و فیضها
مییابند و حق بزرگی و جلالت و عظمت و شوکت ایشان از رجعت و در قیامت بر عالمیان ظاهر خواهد ساخت پس کدام
جلالت از این عظیم‌تر و کدام بزرگی از این بیشتر میتواند بود و کدام از تبه و از زوال با این عظمت و جلال میتواند بود و
شبهه که در خاطر عوام میباشد که آن حضرت با وجود آنکه میدانست که شهید خواهد شد چرا البحر لجه در جایی رفت و دست خود
می برد این شبهه چندین جواب داده و جواب مجملش آنست که احوال پیشوایان دین را باحوال خود قیاس نباید کرد و تکلیف ایشان
تکلیف دیگر است و اگر چه بر قضا و قدر حق تعالی مطلقند تکلیف ایشان و اینجا میباشند که تکلیف باشند و تواند که نوع این
قضاها که بر ایشان مطلع گردیده اند از خود بکنند باید که چون قضا بر ایشان جاری گردد و بهیچ جا منتقل نشوند و چون امور موافق حکمت
جمیع ایشان واقع شود و این خلاف مصلحت علم قدیر است پس باید که ایشان بعلم واقع مکلف نباشند و در تکلیف ظاهر
با سایر مردم شریک باشند چنانچه ایشان در باب طهارت و نجاسات اشیاء و ایمان و کفر عباد بظاهر مکلف بودند و اگر بعلم
واقع مکلف میبودند باید که با هیچ کس معاشرت نکنند و همه را نجس دانند و حکم بکفر اکثر عالم بکنند و اگر چنین میبود حضرت
رسول دختر بعثمان نمیداد و حفصه و عایشه را بحباله نکاح خود نمی آورد و هر گاه چنین باشد پس حضرت امام حسین مکلف
مکلف بود که با وجود اعوان و انصار جهاد کند با دشمنان و کفار جهاد کند و با وجود بیعت زیاده از بیست هزار کس و وصول زیاده از
دوازده هزار نامه از کوفیان بیوفا اگر حضرت تقاعد میورزید و اجابت ایشان نمی نمود ایشان را حجت بر حضرت
بود و حجت الهی بر ایشان تمام نمیشد جواب دیگر آنکه در وقت رفتن خاطر میکرد که آن حضرت در رفتن سالم بماند و چنین
بود زیرا که یزید لعین جمعی را فرستاده بود که آن حضرت را در مکه معظمه یا در مدینه بقتل رسانند چنانچه مذکور شد میشد که چون
مرا بکشند کرمقیم در مکه که محمد ابن حنیفه التماس ترک رفتن میکرد حضرت فرمود که ای برادر میترسم که در حرم

بسعادت ابدی فایز میگردند و چندین هزار کس بسبب تعزیه آن حضرت

جانوری از جانوران زمین پنهان شوم البته بنی امیه مرا بدر آورند و بقتل میرسانند و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که یزید
پلید لشکر عظیم بعمرو بن سعد بن العاص داد و او را بامارت حاج مقرر کرده و فرستاد که بهر حیله که ممکن باشد حضرت را بگیرد و یا بقتل
آورد و سی نفر از اکابر بنی امیه را در لباس زوار برای آن کار فرستاده و باین سبب آن حضرت اتمام حج را بعمره عدول نمود و پیش از اتمام حج
رو بعراق شد و ایضا در زمان معاویه لعین برای مصلحت دنیا فوت که ظاهرا رعایت میکرد و مبادرت بقتل او نمی نمود و حضرت
اجابت دعوت کوفیان نفرمود و صبر کرد پس هر گاه حضرت دانست که بهر حال کشته میشود و کشته شدن در عین جهاد و برابر بری
ذلت اختیار نباید که اعراض کرده بود و جواب دیگر آنکه چون حق تعالی مصلحت و اعلای دین خود دانست پیغمبران و اوصیای ایشان را
تکلیف میفرمود بامور عظیمه میشد چنانچه حضرت نوح را بتنهایی با چندین هزار کس مبعوث گردانید و موسی و هارون را بدعوت
فرعون فرستاده و حضرت رسول را تکلیف تبلیغ رسالت در مکه نموده و اگر ایشان را برای مصلحت از شر اعادی حفظ نمود
و بسیاری از پیغمبران برای اتمام حجت کشته شدند که بانواع سبب شهید کرده شد و در حقیقت اگر نظر کنی آن امام مظلوم جان شریف
خود را فدای دین جد بزرگوار خود کرده و اگر یزید صحیح میکرد و اظهار افعال قبیحه او نمی نمود در اندک وقتی شرایع اسلام و دین و مجموعه
ملت سید المرسلین مندرس و منتفی میشد و معاویه چندان سعی در اخفای آثار آن حضرت کرده بود که قلیلی باقی مانده بود و آن قلیل
نیز باندک زمانی برطرف میشد و قبایح اعمال و افعال آن ملاعین در نظر مردم مستحسن میشد و کفر عالم را میگرفت شهادت آن حضرت
باعث آن شد که مردم فی الجمله از خواب غفلت بیدار شدند و قبایح عقاید و اعمال ایشان را فهمیدند و صاحب خرد جامه لعنت و نفار
و بیزاری بهم رسید و در اندک زمانی دولت بنی امیه برزوال انجامید و همان باعث انقراض و استیصال ایشان شد و در آخر دولت بنی
امیه و اوایل سلطنت بنی عباس که خلافت ایشان چندان قوی نشده بود ائمه اهل بیت صلوات الله علیهم علوم الهی را در میان خلق منتشر
کردند و جمیع ارباب ملل و علمای فرق از ایشان استفاده کردند و بیشتر علوم و معجزات ایشان در اطراف عالم بسیار شد و دین حق
ظاهر شد و حجت علیایشان تمام شد و حال بحمد الله در جمیع بلاد شیعیان هستند و کتب ایشان و شرایع مذهب ایشان از جمیع
مذاهب مضبوط‌تر است و علمای ایشان از علمای جمیع مذاهب بیشترند و اینها همه از برکات خون مقدس
شهادت فدای او باد جان من و جان جمیع شیعیان جواب مجمل دیگر بعد از ثبوت عصمت و امامت ایشان در امور بر ایشان
اعتراض کردن و سهو و خطا بر ایشان روا داشتن از نقص عقل و جهل و ضلالت است و در حقیقت اعتراض بر ایشان اعتراض بر خدا است و ایشان
آنچه میکرده اند بامر خدا میکرده اند چنانچه کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون بکوفه حضرت صادق عرض کردند که
نوشته چه سبب است که شما نمی شناسید و اجداد شما یک دیگر را بکشت با آنکه اتباع مردم بشما بیشتر است حضرت فرمود
که هر یک از ما صحیفه دارد که آنچه باید در مدت حیات خود عمل آورد در آن صحیفه هست و چون آن صحیفه تمام میشود میداند که

ارتحال اوست برای بنی پس در آن وقت حضرت رسالت نزد او می آید و او را خبر میدهد که وقت وفات تو رسیده است
و منزلت او را نزد خدا بیان می نماید و چون حضرت امام حسین ع بصحیفه خود عمل کرد هنوز آنچه تمام نشده بود که حضرت رسالت خبر داده شد
او را بود و او را امر بجهاد کرده اند و چون مشغول جهاد شد ملائکه استدعای نصرت آنحضرت کردند و ماذون گردیدند چون
بزمین رسیدند آنحضرت شهید شده بود حق تعالی بایشان وحی کرد که نزد قبر شریف او باشند و در مصیبت او بگریند تا او بدنیا
برگردد و در رجعت شما یاری او بکنید و او طلب خون خود بکند این بود آنچه در آن صحیفه نوشته بود و هنوز بعض باقیمانده است
و بروایت معتبر دیگر جبرئیل در هنگام وفات رسول رب جلیل وصیت نامه از نزد خدا آورد و دوازده مهر از طلای بهشت بر آن
زده که هر امامی مهر خود را بردارد و آنچه در تحت آن مهر نوشته شده در ایام حیات خود عمل نماید و در این مقام سخن بسیار است
و برای ارباب فطانت و ذکاوت آنچه مذکور شد کافیست و بالله التوفیق فصل یازدهم در بیان وقایع جانگداز و مصائب غم
پرداز که بعد از شهادت شهدا واقع شده تا مراجعت بقیه عترت طاهره بسوی مدینه طیبه شیخ مفید و سید ابن طاوس و دیگران
این طایفه علیه نور الله مضاجعهم روایت کرده اند که چون سرهای مقدس آن سروران جهان و برگزیدگان اهل زمین و آسمان را بر نیزه ها
کردند فرمودند که اهل بیت و زنان و دختران از کنیزان [illegible] چند گردید و حضرت امام زین العابدین ع را در غل و زنجیر کردند و [illegible]
مشهور است که از فرزندان حضرت امام حسن ع که کودک بودند و کشته نشده بودند و همراه بودند حسن مثنی و زید و عمرو فرزندان
امام حسن ع بودند پس آن سراوقات عصمت و طهارت اهل بیت رسالت را بر جهاز شتران برهنه سوار کردند و مخالفین لعین
آن منزلها را [illegible] سر آن لعین را با شمر ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج علیهم اللعنة و العذاب الشدید متوجه کوفه
گردانیدند و بروایت دیگر سر امام حسین را بخولی لعین و حمید بن مسلم داد و سرهای سایر شهدا را با شمر ولد الزنا [illegible] و چون
بقتلگاه رسیدند و نظر اهل بیت رسالت بر آن بدنهای پسندیده و اعضای بریده که در میان خاک و خون غلطیده بودند
افتاد خروش برآوردند و سیلاب اشک از دیدها روان کردند و چون نظر ایشان در میان شهیدان بر بدن مطهر سید الشهدا
افتاد صدا بشیون بلند کردند و خود را از شتران افکندند و از گریه و نوحه ساکنان ملاء اعلی را بگریه در آوردند و دلهای [illegible]
بآتش حسرت سوختند و زینب خاتون فریاد بر آورد که واعماه این حسین برگزیده و فرزند پسندیده [illegible]
در خاک و خون غلطیده و با لب تشنه سرش را از قفا بریده اند و جامه از بر او در ربوده اند [illegible] و روی منورش
در خون سرخ گردیده است و در پیش مطهرش [illegible] شده است و ما فرزندان توایم که ما را باسیری می برند و دختران
توایم که ما را به بندگی گرفته اند و هیچ حرمت ترا در حق ما رعایت نکردند و خیمه ها را سوختند و غارت کردند پس رو بروضه فاطمه زهرا
صلوات الرحمن علیها خطاب کرد و از شکایت حال شهیدان [illegible] و دختران و محرمان ما در [illegible] آتش

کباب

کباب کرد و پس رو بر بدن مطهر سید الشهدا گردانید و بجگر بریان و لب عطشان فریاد کشید که ای فرزند محمد مصطفی
جگر گوشه علی مرتضی وای نور دیده فاطمه زهرا وای پاره تن خدیجه کبری وای شهید آل عبا وای تشنه لب اهل عنا و پس سکینه
سید الشهدا دید و هنوز بدن بزرگوار پدر خود را در بر گرفت و رو بر آن بدن مبارک می مالید و می نالید و ناله و جزع و فغان را
دوستان و دشمنان بگریه در آورد و [illegible] بگریه و هوش گردیدند [illegible] مظلوم بی جرم [illegible] امام معصوم [illegible]
و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که آنحضرت فرمود که چون در صحرای کربلا پدر مرا با جمیع برادران و عمویان
شهید کردند و اهل حرم و زنان حرم او را بر جهاز شتران سوار کردند و روانه کوفه گردانیدند چون بقتلگاه رسیدیم و نظر من بر آن
بزرگواران افتاد که در میان خاک و خون افتاده اند و کسی متوجه دفن ایشان نشده حالتی بر من عارض شد که نزدیک بود که روح
از تن من مفارقت کند چون عمه ام زینب [illegible] حالت را در من مشاهده نمود گفت ای نور دیده و ستمدیده ای یادگار بزرگ
گواران این چه حالت است که در تو مشاهده می نمایم گفتم چگونه جزع نکنم و حال آنکه پدر بزرگوار و سید عالم و سایر برادران و عموها
[illegible] در میان خاک و خون می بینم که کسی بدفن ایشان نمی پردازد و متوجه ایشان نمیگردد و گویا ایشان
[illegible] گفت ای نور دیده [illegible] که با جد تو رسول خدا و پدرت [illegible] عهد و پیمان [illegible] از این امت را
[illegible] که این شهیدان [illegible] باشند و این اعضای متفرق شده و بدنهای پاره پاره را جمع خواهند
کرد و مدفون خواهند گردانید و نشانی برای مرقد مقدس سید الشهدا در این صحرا نصب خواهند کرد که اثر آن هرگز بر طرف
نشود و نشان او بمرور زمان محو نگردد و هر چند سعی نمایند پیشوایان کفر و اعوان ضلالت در محو آن اثر ظهور بیشتر بهم رساند
در نقش [illegible] که روزی حضرت رسول بخانه حضرت فاطمه آمد و فاطمه برای
آنحضرت و حضرت امیر المومنین [illegible] آورد و آنحضرت با امیر المومنین و فاطمه و حسن و حسین
علیهم السلام از آن تناول نمودند و حضرت امیر المومنین آبی آورد و حضرت رسالت دست مبارک را شست پس [illegible]
کشید و نظر از روی شادی و سرور بسوی آن بزرگواران افکند پس متوجه آسمان شد و رو بجانب قبله آورد و دست
بدعا گشود پس بسجده رفت و صدای گریه آنحضرت بلند شد و چون سر از سجده برداشت مانند باران آب از دیده مبارکش
میریخت و [illegible] بسبب اندوه جمیع اهل بیت علیهم السلام گردید پس حضرت امیر المومنین و فاطمه [illegible] سوال کردند حضرت
فرمود که چون با شما شاد گردیدم جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی بر شادی تو مطلع گردید و نعمت را بر تو تمام گردانید و
عطیه عظمی را بر تو گوارا ساخت و مقرر فرمود که ایشان با فرزندان و شیعیان ایشان با تو در بهشت باشند و میان
تو و ایشان جدائی نیفکند و بخشش [illegible] آنچه بتو عطا کند تا تو راضی و خوشنود گردی ولیکن بلاهای بسیار

بایشان خواهد رسید و طاهره چشم ایشان را در خواهد یافت بر دولت بیگانی که فتنه را برخود بسته اند و دعوی کنند که از امت تو اند
و خدا و رسول از ایشان بیزارند و اینست ترا تعلق رسانند و مکانها و وطنهای دور قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد و موضع برای
ایشان این مصایب اختیار کرده است که رفع درجات ایشان کرده پس خدا را حمد کن و بقضای او راضی باش پس جبرئیل
گفت ای محمد برادر تو علی مظلوم و مغصوب است ستمها بر تو خواهد کرد تا آنکه بدرجه شهادت خواهد رسید و این فرزند زاده
تو حسین شهید خواهد شد در میان گروهی از فرزندان و اهل بیت تو و نیکان امت تو در کنار نهر فرات در زمین کربلا و از برای
میگویند و بسبب او کرب و بلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریت تو بسیار خواهد رسید در روزی که کرب آن شدت ازو نرود
تمام نشود و حسرت آن روز بپایان نرسد و آن زمین پاک ترین بقعهای زمین است و حرمت آن از همه قطعهای زمین بیشتر است
و آن از زمینهای بهشت است و چون در آنجا آن روزی که فرزند زاده تو و اهل آن در آن روز شهید خواهند شد و احاطه
خواهند کرد بایشان لشکرهای اهل کفر و لعنت و جمیع اطراف زمین خواهد لرزید و کوهها بحرکت و اضطراب خواهند آمد
از روی غضب و دریاها بتلاطم و امواج خواهند آمد و آسمانها و اهل آنها بجزع و اضطراب خواهند آمد از روی غضب برای
تو و ذریت تو و برای عظیم شمردن هتک حرمت تو و برای جزای بدی که امت ترا خواهند داد در ذریت و عترت تو و هیچ
مخلوقی نماند مگر آنکه از خدا دستوری طلبند در یاری کردن اهل بیت ضعیف مظلوم که حجت خدایند بر خلق او بعد از تو
پس حق تعالی وحی کند بسوی آسمانها و زمین و کوهها و دریاها و هر چه در آنهاست که منم پادشاه خداوند قادر که گریزنده
از دست من بدر نرود و امتناع کننده مرا عاجز نگرداند و قادرم که خواهم در هر وقت که خواهم انتقام میتوانم کشید
بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که عذاب کنم کسی که فرزندان پیغمبر و برگزیده مرا کشته است و هتک حرمت او نموده
و عترت او را بقتل آورده و پیمان او را شکسته و ستم بر اهل بیت او کرده چنان عذابی که احدی از عالمیان را چنین عذاب نکرده باشم
پس در آن وقت هر که و هر چه در آسمانها و زمینها باشد بصدای بلند لعنت کنند بر کسی که ستم بر عترت تو کرده و هتک
حرمت ترا حلال شمرده و چون آن گروه بسعادت رسند بسوی شهادت بشتابند حق تعالی بدست رحمت خود قبض ارواح ایشان
می نماید و از آسمان هفتم ملکی چند بزمین آیند با ظرفهای از یاقوت و زمرد پر از آب حیات و با خود بیاورند حلهای
بهشت و بوهای خوش بهشت و آن بدنهای مطهر را بآن آبها بشویند و بآن حلها کفن کنند و بآن طیبها حنوط کنند و صفوف
ملائکه بر ایشان نماز کنند پس حق تعالی گروهی را برانگیزد که آن کافران ایشان را نشناسند و در آن خونها بگفتار و کردار و نیت
خاطر شریک نشده باشند آن بدنهای محترم را دفن کنند و علامتی برای قبر سید الشهدا در آن صحرا نصب کنند که نشان
باشد برای اهل حق و سببی باشد برای رستگاری مؤمنان و در هر شب و روز صد هزار ملک از هر آسمانی فرود آیند

و برده

و بر دور آن احاطه نمایند و صلوات فرستند بر او و خدا را تسبیح کنند نزد او و طلب آمرزش کنند برای زیارت کنندگان
او و بنویسند نامهای آنها را که بزیارت او می آیند از امت تو برای تقرب جستن بسوی خدا و بسوی تو نامهای پدران ایشان را و
شهرهای ایشان را و گروهی از آنها که بر پیشانی ایشان داغ کرده بوده است بخط نور علامتی خواهند کرد که این زائر
قبر مطهر را و بر دور طواف کنند علامت آن فرح منور را و خدا گواه کرده است و هر روز آن علامت را بلند تر خواهند کرد زینب
گفت که چون پدرم امیرالمؤمنین را ضربت زدند من این حدیث را بحضرت او عرض کردم فرمود که ام ایمن راست گفته است
و گویا میبینم که تو و سایر زنان اهل بیت مرا در این شهر بذلت و خواری اسیر کنند و میترسم که مردم شما را بربایند پس در
آن وقت صبر کنید که سوگند یاد میکنم بخداوندی که دانه را شکافته و خلایق را آفریده که در آن وقت بر روی زمین دوست
خدا بغیر از شما و محبان و شیعیان شما نخواهد بود و در وقتی که حضرت رسالت این خبر را بما نقل کرده ما فرمود که شیطان
که در آن روز از روی شادی پرواز خواهد کرد و بشیاطین و اعوان خود در روی زمین خواهد گردید و باعوان خود خواهد
گفت که ای گروه شیاطین آنچه میخواستیم از فرزندان آدم بعمل آوردیم و در هلاک ایشان بنهایت رسیدیم و دوزخ را
بر ایشان لازم گردانیدیم و از ایشان نجات نمی یابد مگر کسی که دست بدامان ولایت و متابعت اهل بیت رسالت زند پس
مشغول شوید بتشکیک مردم در حق ایشان و تحریص مردم بر عداوت ایشان و عداوت دوستان ایشان تا کفر
و ضلالت خلق مستحکم گردد و هیچکس از ایشان نجات نیابد و این حدیث شریف اگرچه سابق مذکور شده بود در مقام
مناسبت بعضی از آن ایراد شد و بعضی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام حسین را شهید کردند آن
کافران اراده کردند که اسب بر بدن مبارک حضرت بتازند و چون این خبر باهل بیت رسالت رسید اندوه و مصیبت
ایشان مضاعف گردید پس فضه خادمه حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها بنزد زینب خاتون آمد و گفت ای خاتون
من چون سفینه آزاد کرده حضرت رسول کشتی او در دریا شکست و بجزیره افتاد و در آن جزیره شیری را دید و باو
خبر گفت منم سفینه آزاد کرده رسول خدا شیر چون نام آنحضرت را شنید همهمه کرد و در پیش او روانه شد و او را براه
رسانید و در این ناحیه شیری است مرا رخصت ده تا بروم و آن شیر را خبر کنم که این کافران چنین اراده کرده
زینب خاتون او را رخصت کرد و بنشیند و چون فضه بنزدیک شیر رسید گفت ای ابو الحارث شیر سر برداشت فضه گفت
میدانی که فردا میخواهند که با جسد مطهر امام حسین چه کنند میخواهند که بدن او را پامال سم اسبان کنند چون شیر این سخن
شنید رفت ایستاده و دست خود را بر روی جسد مطهر آنحضرت گذاشت چون روز دیگر صبح شد آن بدکیشان رو
بآنحضرت متوجه جنازه شدند و نگاه آن شیر را دیدند عمر سعد گفت این فتنه است فتنه میکنید و او را بگذارید

وداع آن غربت برگشت و سید ابن طاوس و دیگران روایت کرده‌اند که چون اهل بیت رسالت نزدیک کوفه رسیدند مردم
اهل کوفه بنظاره بیرون آمدند پس زنی از زنان اهل کوفه پرسید که شما از کدام اسیرانید گفتند ما اسیران آل محمدیم پس آن
زن بر ایشان شتافت بسرعت از بام خانه بزیر آمد و آنچه در خانه داشت از چادر و مقنعه برای ایشان آورد که خود را بپوشانیدند
و چون داخل کوفه شدند اهل کوفه حضرت امام زین العابدین را دیدند که بسیار رنجور و ضعیف و دست مبارکش را در گردن
غل کرده‌اند و مخدرات عصمت بر شتران برهنه سوار کرده‌اند صدا بنوحه و شیون در گرفتند و گریه کردند حضرت بآواز ضعیف
گفت در آن وقت زینب خاتون دختر امیر المؤمنین اشاره کرد بسوی مردم که خاموش شوید و آن شدت و اضطراب چنان
سخن بگفت که گویا از زبان امیر المؤمنین سخن میگوید پس بعد از ادای محامد الهی و درود حضرت رسالت پناهی و صلوات
بر اهل بیت اخیار آن حضرت اظهار کرد و گفت اما بعد ای اهل کوفه و ای اهل غدر و مکر و حیله آیا شما بر ما میگریید هنوز آب دیده ما از جور
شما نه ایستاده و ناله ما از ستم شما ساکن نگردیده مثل شما مثل آن زنیست که رشته خود را محکم میتابید و باز میگشود شما نیز رشته ایمان
خود را گسیختید و بکفر خود برگشتید و نیست در میان شما مگر دعوای بی اصل و سخن باطل و تملق کنیزان و عیب جوئی دشمنان
و نیستید شما مگر مانند گیاهی که در مزبله روید یا نقره که زینت قبر کرده باشند بد توشه برای آخرت خود فرستادید و خود را
مخلد در جهنم گردانیدید آیا شما بر ما گریه و ناله میکنید خود ما را کشتید و بر ما میگریید بلی والله باید که بسیار بگریید و کم خندید
که عیب و عار ابدی بر خود خریدید و شستن این عار بهیچ آبی از دامن شما زایل نخواهد شد و چه عذر دارید که میتوانید کرد
کشتن جگر گوشه خاتم پیغمبران و سید جوانان بهشت را کشتید که ملاذ برگزیدگان شما و روشن کننده حجت شما بود و
بدو پناه میبردید و دین و شریعت خود را از وی آموختید لعنت بر شما که بد کاری کردید و خود را از رحمت خدا ناامید
گردانیدید و زیانکار دنیا و آخرت شدید و مستحق غضب الهی گردیدید و ذلت و مسکنت برای خود خریدید
وای بر شما ای اهل کوفه جگر گوشه از حضرت رسالت را پاره کردید و پرده کیان از مخدرات عترت
او برکشیدید و چه خونها از فرزندان برگزیده او ریختید و چه حرمتها از او ضایع گردانیدید کار قبیح رسوا شنیع کردید که زمین و آسمان
فرو گرفت آیا تعجب کردید که از آسمان خون بارید آنچه در آخرت بر شما ظاهر خواهد گردید از این اعمال عظیم تر
بود و یاری کرده نخواهید شد بمهلت خدا مغرور مشوید که او بعقوبت عاصیان مبادرت نمی نماید و نمی ترسد که
هنگام انتقام او بگذرد و پروردگار شما در کمین گاه گناهکاران است راوی گفت بخدا سوگند که مردم را از سخنان آن جگر گوشه
فاطمه زهرا حیرتی روی داد که بر حال خود میگریستند و دستهای خود را بدندان میگزیدند و مرد پیری در پهلوی من ایستاده بود و چندان
گریست که ریش او تر شد و میگفت پدر و مادرم فدای شما باد پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند

وزنان

وزنان شما بهترین زنانند و اولاد شما بهترین اولادند هرگز خوار نخواهند شد و مغلوب نگردند و بزرگی شما را کسی سلب نمی تواند کرد پس
حضرت امام زین العابدین فرمود که ای عمه ساکت باش بحمد الله تو عاقله و کامله و دانائی و میدانی که بعد از مصیبت جزع کردن سودی
نمی بخشد و از حضرت امام موسی کاظم منقولست که بعد از آن فاطمه دختر حضرت سید الشهدا این خطبه خواند و حمد خدا را
بر آن نسبت تمام کرد که حمد میکنم خدا را بعدد ریگ و حصی و سنگینی عرش تا تحت الثری و ایمان بوی دارم و توکل بوی مینمایم و گواهی
میدهم بوحدانیت خدا و یگانگی او و گواهی میدهم که محمد بنده و رسول اوست و گواهی میدهم که فرزندان گرامی او در کنار فرات بی جرم و تقصیر
شهید شدند خداوندا پناه میبرم بتو از آنکه بر تو افترا بندم و از آنکه گویم بر تو خلاف آنچه فرستادی بر پیغمبر خود از عهدها که برای
وصی خود گرفتی از مردم و حق او غصب کردند و او را بیگناه شهید کردند چنانچه دیروز فرزندش را شهید کردند و او را
بقتل آوردند در خانه خدا در حضور گروهی از مسلمانان که بزبان مسلمان‌اند خاک بر سر ایشان که رفع ظلمی از او نکردند نه در حیات و نه در ممات
تا آنکه او را بردی بنزد خود نیک و پاکیزه و پسندیده و با مناقب معروفه و مذاهب مشهوره و او را مانع نشد در راه رضای تو ملامت
ملامت کننده و تقصیر نکرد پروردگارا او را در کوچکی بسوی اسلام هدایت کردی و در بزرگی صفات او را نیکو کردی و او
او را پسندیدی و پیوسته خیرخواه تو و رسول تو بود تا آنکه چون بنزد خود طلبیدی آمد زاهد دنیا بود و حریص بر آن نبود و راغب در آخرت
بود و جهاد کننده بود در راه تو او را پسندیدی و او را هدایت نمودی براه راست اما بعد ای اهل کوفه و ای اهل غدر و مکر و حیله
ما اهل بیت رسالتیم خدا ما را مبتلا گردانید بشما و شما را بما ممتحن ساخت و ابتلای ما را نیکو گردانید و علم خود را بما داده و فهم
معارف را بما عطا کرده و مائیم مخزن علم خدا و معدن حکمت خدا و حجت خدا در زمین بر جمیع عباد و بلاد گرامی داشته است
ما را بکرامت خود و تفضیل داده است ما را برکت پیغمبر خود بر بسیاری از مخلوقات تفضیلی بسیار ظاهر پس شما تکذیب کردید
ما را و ما را کافر شمردید و قتال با ما را حلال دانستید و اموال ما را غارت کردید و ما را اسیر کردید مانند اولاد ترک و کابل چنانچه
دیروز جد ما را کشتید و پیوسته خون ما اهل بیت از شمشیرهای شما میچکد برای کینه‌های دیرینه و دیده‌ها و دلهای شما شاد شد
بکشتن ما و بر خدا افترا کردید و بجزای خود خواهید رسید و خدا بهترین جزا دهندگانست و شما ظلم خواهید کرد و باشید
... که موجب سعادت ... و برای ... خدا مقرر گردانیده ... مصائب ... بر شما
باشید لعنت و عذاب خدا را که بر شما برسد و عذابهای پیاپی از آسمان بر شما نازل شود و شما ...
خواهد کرد ... و شمشیرهای شما را بر روی یکدیگر برهنه خواهد کرد در دنیا و در عقبی بعذاب الیم ...
خواهید شد بآنچه بر ما ستم کردید چنانچه حق تعالی فرموده است الا لعنة الله علی الظالمین وای بر شما آیا میدانید که چه دستها
نیزه بر ما زدید و چه گروهها از شما بقتال ما آمده‌اید و چه پاها بطلب محاربه ما روان شدید و دلهای شما سنگین شد

وجگرهای شما غلیظ شده و مهر شقاوت بر دلهای شما زده شده و چشم و گوش شما از حق بسته شد و شیطان اعمال قبیح را در نظر
شما زینت داده و پرده ضلالت در پیش دیده بصیرت شما کشید و راه هدایت بر شما مسدود گردانید هلاک شوید ای اهل
کوفه چه خونها حضرت رسالت صلعم از شما طلب دارد و چه خونهای آنحضرت نزد شما دارد و بکرامی که بادیه قدم علی ابن ابیطالب و فرزندان
حضرت رسول آوردید و ایشان را بقتل آوردید و فخر کنید و در میان شما فخر کرد که ما کشتیم علی و فرزندان علی را بشمشیرهای هندی
و زنان ایشان را اسیر کردیم ای گوینده خاک و خاشاک در دهان تو باد فخر میکنی بکشتن گروهی که خدا ایشان را از
شک و گناه پاک و مطهر گردانیده هر یک پدران خود میکرده در کردهای خود نظر نما و بر عاقبت حال خود گریه کن حسد بردید بر آنکه
وجلالت و ثواب نیاورده رفعت و کرامت ما را این فضل خداست بهر که میخواهد عطا کند و کسی را که خدا نوری نداده در
دنیا و آخرت نوری ندارد پس از شنیدن حال سوز آن فرزند سید شهدا و آن جگرگوشه مبتلا خروش از عالمیان برآمد
و دیگربار برآمد و گفت بس است ای دختر پاکان و معصومان که دلهای ما را سوختی و آتش حسرت در کانون سینه‌های
ما افروختی و دلها را کباب و دیده‌ها را پر آب کردی پس ام کلثوم دختر حضرت سیدة النساء صدا بگریه بلند کرد
ندا کرد که ای اهل کوفه بدا حال شما و ناخوش باد روهای شما چرا که برادرم حسین را خواندید و یاری نکردید
و او را بقتل آوردید و اموال او را غارت کردید و پرده‌گیان حرم سرای او را اسیر کردید وای بر شما و لعنت بر روهای
شما آیا میدانید که چه کار کردید و چه گناهان وبالی بر پشت خود بار کردید و چه خونهای محترم را ریختید و چه دختران مکرم را بیرون
کردید و چه مال جهات را بغارت بردید کشتید بهترین خلق را بعد از حضرت رسالت و رحم از دلهای شما کنده شده
بود بدرستی که گروه دوستان خدا همیشه غالبند و اعوان و یاوران شیطان زیان کارانند پس شعری چند در مرثیه
سید الشهدا انشاء فرمود اهل کوفه خروش و واویلا و جزع برآوردند و صدای ناله و زاری و گریه و سوگواری و نوحه و فریاد بفلک
سیاه پوش رسانیدند و زنان ایشان موها پریشان کردند و خاک حسرت بر فرق خود ریختند و روهای خود را خراشیدند
و طپانچه بر رخسار خود میزدند و واویلا و واثبوراه بر میکشیدند و خلقی شد که دیده روزگار هرگز چنین ماتمی ندیده بود پس حضرت
امام زین العابدین علیه السلام اشاره کرد بسوی مردم که ساکت شوید و بر پای ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و درود بسیار بر
حضرت رسالت و اهلبیت کرام آنحضرت فرستاد پس فرمود که ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد
بداند که منم علی ابن الحسین ابن علی ابن ابیطالب منم پسر آنکه او را بی تقصیر و جرمی در کنار فرات ذبح کردند منم پسر آنکه
حرمتش را شکستند و مالش را بغارت بردند و عیالش را اسیر کردند منم فرزند آنکه او را در راه خدا سر بریدند و همین فخر مرا بس است
ایها الناس سوگند میدهم شما را بخدا که آیا میدانید که نامه‌ها به پدرم نوشتید و او را فریب دادید و عهد و پیمانها با او بستید

وبا وبیعت

وبا او بیعت کردید و او را فریب دادید و او را کشتید و دشمن را بر او مسلط گردانیدید پس لعنت بر شما باد بآنچه برای خود پیش فرستادید بآخرت
و زشت باد رای شما که برای خود پسندیدید بکدام دیده نظر بروی حضرت رسالت خواهید کرد در روزی که بشما گوید که عترت
مرا کشتید و هتک حرمت من کردید و شما از امت من نیستید پس صدای گریه از هر جانب بلند شد و یکدیگر گفتند که هلاک
شده‌اید و نمیدانید که چون صدای فغان خاموش شد حضرت فرمود که خدا رحمت کند کسی که نصیحت مرا قبول کند و حفظ نماید
وصیت مرا در حق خدا و رسول و اهلبیت او زیرا که ما را در تبلیغ رسالت تاسی بر حضرت رسالت لازم است چون جماعت
این سخن را شنیدند همه فریاد برآوردند که یا ابن رسول الله همه سخن ترا شنیدیم و اطاعت تو می‌نمائیم و حرمت ترا نگاه
میداریم و خواهان خدمت تو هستیم هر چه میخواهی بفرما که فرمان بردار توایم و هر که با تو جنگ کند با او جنگ میکنیم و هر که با تو صلح کند
با او صلح میکنیم و طلب خونهای تو از ستمکاران میکنیم حضرت فرمود که هیهات ای غداران و مکاران دیگر باره بازی شما
نخوریم و بر وعدهای شما باور نمیکنیم میخواهید با من نیز چنان کنید که با پدرم کردید بحق خداوند آسمانها که دوباره
اعتماد بر گفتار شما نمیکنیم و چگونه باور میکنیم وعده‌های بیفروغ شما را هنوز جراحت دلهای ما مندمل نشده و پدرم
و اهلبیت او دیروز بکشتن شما کشته شدند هنوز فراموش نکرده‌ام مصیبت حضرت رسول و مصیبت پدر و برادران خود را
هنوز اثر تلخی آن مصیبتها در کام من است و آتش آن مصیبت در سینه ام مشتعل است با شما سر بسر نمیکنیم که از شما باشید
بر ما پس شعری چند در مرثیه امام مظلوم و بیان شقاوت و کفر شان و عذاب قاتلان آنحضرت خواند و ساکت شد نقل نموده
از کتب معتبره از مسلم گچکار روایت کرده اند که گفت روزی مرا ابن زیاد لعین برای مرمت دار الاماره کوفه طلبیده بود
مشغول گچکاری شدم ناگاه صدای شیون بسیار از اطراف شنیدم از خادمی که نزد من ایستاده بود پرسیدم که
صدا چیست گفت کسی بر یزید خروج کرده بود و لشکر ابن زیاد با او جنگ کرده بودند امروز سر او را داخل شهر میکنند
پرسیدم که که بود آنکه خروج کرده بود گفت حسین بن علی من از ترس خادم سخن نتوانستم گفت و چون بیرون رفت چنان
طپانچه بر روی خود زدم که نزدیک بود که کور شوم و دست خود را شستم و از راه پشت قصر بیرون رفتم تا بکناسه کوفه رسیدم
دیدم که مردم ایستاده‌اند و انتظار میکشند که اسیران و سرها را بیاورند ناگاه دیدم که نزدیک بچهل کجاوه و محمل پیدا شد
گفتند حرم محترم حضرت سید الشهدا و فرزندان فاطمه زهرا در این محملها اند ناگاه دیدم حضرت امام زین العابدین را بر شتر برهنه
سوار است و غل و زنجیر بر گردن و خون از بدن مبارکش میریزد و جگر بند او از روی خون دل و اندوه شعری چند میخواند
مضمون که ای بدترین امتها خدا نیامرزد شما را که رعایت جد ما و حق ما نکردید و در روز قیامت که ما و شما نزد او جمع شویم
چه جواب خواهید گفت او را ما را بر شتران برهنه سوار کرده اید و مانند اسیران می‌برید گویا که ما هرگز بکار دین شما نبوده‌ایم

و ما را ناسزا میگویید و دست بر سینه و بر گلو میزنید وای بر شما مگر نمیدانید که رسول خدا جد ماست ای
وای که جگر ... در دل ما گذاشتی که هرگز تسکین نیابد و اهل کوفه با اطفال و کودکان اهلبیت ترحم میکردند و نان
و جوز میدادند پس ام کلثوم زجر کرد ایشان را که ای اهل کوفه تصدق بر ما اهلبیت حرام است و آنها را از دست و دهان
کودکان میگرفت و بر زمین می انداخت و زنان اهل کوفه از مشاهده احوال آن مقربان حضرت ذو الجلال میگریستند
ام کلثوم چون صدای گریه ایشان را شنید از میان محمل صدا زد که ای اهل کوفه مردان شما ما را میکشند و زنان شما بر ما
میگریند خدا در روز قیامت در میان ما و شما حکم کند در این حال صدای شیون برخاست ناگاه دیدم که سرهای شهیدان را که بر نیزه
کرده بودند پیدا شد و در جلوی آنها سری دیدم که در نهایت حسن و صفا و نور و ضیا و شبیه ترین خلق بود برسول خدا و مانند
ماه تابان میدرخشید و از خضاب لحیه مبارکش ظاهر بود و چون زینب خاتون را نظر بر سر آنسرور افتاد سر خود را بر چوب
محمل زد که خون بر زمین ریخت و فریاد برآورد که ای ماه فلک امامت که ... منخسف گردیدی ای خورشید
سپهر خلافت که ... فروغ خود را ... غروب ... ای برادر ... فاطمه ... یتیم خود ... طلب
... ای برادر بزرگوار ... زنده ... علی بن الحسین ... روشنان ...
... سخنان جانسوز آن ... زنهار ... آتش حسرت ... تا ... زبانه کشید
و از ... حاضران ... زمین ... گلگون ... ناله ... تیره گردید ... و دیگران ... کرده
که عمر ... سر منور سید الشهدا را بخولی بن یزید اصبحی ملعون داد که بنزد ابن زیاد بفرستد و چون خولی در شب رسید ... که در
قصر ... ولد الزنا را بسته بودند سر آنسرور را بخانه برد و آن ملعون دو زن داشت یکی از بنی اسد و دیگری از بنی حضرموت
پس آن سر مطهر را در خانه پنهان کرد و بنزد یک زن حضرمیه خوابید آن زن از او پرسید از کجا آمده و چه آورده گفت سر حسین را
آورده ام آن زن گفت وای بر تو سر فرزند حضرت رسالت را بخانه آورده بخدا سوگند که دیگر سر من ... بالین تو ...
رسید پس برخاست و بیرون آمد ناگاه نظرش بر نور عظیمی افتاد که ... ساطع بود و بسوی آسمان بالا میرفت
چون بنزد آن حجره در آمد دید که از آن سر منور نور ساطع است و ... مرغان سفید بر گرد آن سر ... اند پس روز
دیگر ابن زیاد ولد الزنا در دار الاماره نشست و مردم کوفه را بار عام داد و سر مبارک سید الشهدا را در طبقی گذاشته نزد
آن ملعون ولد الزنا حاضر کردند و ... عصمت و فرزندان حضرت رسالت را با روش اسیران بمجلس آن لعین
در آوردند و بروایت حضرت امام زین العابدین سنان بن انس علیه اللعنه سر مبارک را ... مجلس آن لعین در آورد و ...
چند بمضمون میخواند که ... رکاب مرا از طلا و نقره که پادشاه بزرگواری را کشته ام و کسی را کشته ام که بحسب و نسب

ازهمه

از همه کس شریفتر بود و پدر و مادرش از همه کس نیکوتر بودند ابن زیاد ولد الزنا در خشم شد و گفت هرگاه تو میدانستی که او
چنین است چرا او را میکشتی و حکم کرد که آن لعین را بقتل آوردند پس چون سر مبارک آنسرور را بنزدیک آن بد گهر گذاشتند
تبسم کرد و اظهار فرح و شادی نمود و چوبی در دست داشت بر لب و دندان سید الشهدا میزد و میگفت چه بسیار خوش دندان
بوده است در این حال زید بن ارقم گفت ای پسر زیاد این چوب را از لب و دندان آن حضرت بردار که بکرات دیده ام که حضرت
رسالت ... لبها را میبوسید و میمکید پس زید صدا بگریه بلند کرد و آن ولد الزنا گفت ای دشمن خدا گریه میکنی که خدا
فتح داده است اگر نه این بود که پیر شده و عقلت زائل گردیده است هر آینه ترا گردن میزدم زید گفت دیدم روزی حضرت
رسالت ... برادر او حسن را بر ران راست خود نشانده و دست بر سر ایشان گذاشت و گفت خداوندا اینها را بتو میسپارم
و با صالح مومنان تو ای پسر زیاد چگونه حفظ کردی امانت حضرت رسالت را پس ... از مجلس آن لعین بیرون
آمد و گفت وای بر شما ای اهل کوفه که فرزند فاطمه را کشتید و فرزند مرجانه را امیر کردید که نیکان شما را بقتل آورد و بدان
شما را به بندگی گرفت پس چون نظر آن ملعون بر زینب خاتون افتاد که در کناری نشسته است و کنیزان بر دور او احاطه کرده اند
پرسید که این زن کیست یکی از کنیزان او گفت این زینب دختر فاطمه بنت رسول خداست آن ولد الزنا گفت حمد میکنم خدا
را که شما را رسوا کرد و دروغ شما را ظاهر گردانید زینب گفت که حمد میکنم خدا را که ما را گرامی داشت بجد ما پیغمبر خود
و پاک گردانید ما را از رجس و شک و گناه پاک گردانیدنی رسوا ... فاسق ... و دروغ ... فاجر ... ما نیستیم
دیگرانند پسر زیاد گفت دیدی خدا چه کرد با برادر تو و اهلبیت تو زینب گفت ندیدم مگر نیکی ... دست ...
... بر گزیده ... خدا میان تو و ایشان جمع خواهد کرد ... خواهند کرد در آن وقت ترا معلوم خواهد شد که
از برای کیست آن ملعون از این سخن در خشم شد و حکم کرد بقتل او عمرو بن حریث گفت ... زنان ... مواخذه
معقول نیست پس پسر زیاد گفت خدا ما را ظفر داده برادر ... تو ... اهلبیت تو و سینه ما را از ایشان شفا
داد زینب خاتون گفت بزرگ ما را کشتی و اصل و فرع اهلبیت رسالت را برانداختی اگر شفای سینه تو ...
حاصل شده است ... برای تو و بروایت دیگر ام کلثوم گفت ای پسر زیاد اگر دیده تو روشن شد بکشتن
حسین دیده جدش بدیدن او بسیار روشن میشد و او را میبوسید و لبهای او را میمکید و او را بر دوش خود سوار میکرد
و مهیای جواب جد او باش در آن وقت پس آن لعین متوجه حضرت امام زین العابدین شد و پرسید که این کیست گفتند
علی بن الحسین است گفت شنیدم که خدا کشت علی بن الحسین را حضرت فرمود که من برادری داشتم علی نام داشت
او را مردم ستم کشتند پسر زیاد گفت بلکه خدا او را کشت حضرت فرمود که جانهای همه را خدا قبض میکند در وقت ...

دشنام و شماتت پسر زیاد گفت که تو جرأت می‌نمائی بر جواب من، برید او را گردن بزنید. چون زینب خاتون حرف قتل آنحضرت را
شنید مضطرب شد و برجست و به آنحضرت چسپید و گفت نمی‌گذارم که او را بکشند که از وجدا نشوم اگر او را بکشی مرا نیز با او بکش. حضرت
فرمود که ای عمه تو مرا با او بگذار و گفت ای پسر زیاد مرا بکشتن تهدید میکنی نمیدانی که کشته شدن در راه خدا عادت ماست
و شهادت در راه خدا و این کرامت ماست. آنگاه امر کرد که ایشان را بخانه بردند که در پهلوی مسجد بود و در آنجا حبس کردند. و زینب
خاتون گفت که در آن ایام هیچ زن از زنان کوفه نزد ما نیامدند و چون اسیر بودیم جمیع ایشان می‌آمدند و بر ما می‌گریستند و از امام
امام زین العابدین روایت کرده است که گفت چون جدم حسین مظلوم را شهید کردند زنان بنی هاشم در ماتم آنحضرت جامهای
سیاه و پلاس پوشیدند و از سرما و گرما پروا نمی‌کردند و حضرت امام زین العابدین طعام ماتم برای ایشان ساخت
و سید احمد بن ابی طالب و دیگران روایت کرده اند که پسر زیاد عمر سعد را طلبید و گفت نامه که من به تو نوشته بودم در قتل
حسین بن علی بده. عمر گفت گم شد. ابن زیاد گفت البته باید که نامه را بیاوری، می‌خواهی که عذری در دست داشته باشی برای
رفع تشنیع مردم. عمر گفت من ترا نصیحت کردم که متعرض قتل او مشو و از من نشنیدی و آن نصیحت بهتر بود. عثمان پسر زیاد برادرش
گفت راست میگوید من راضی بودم که حسین کشته نمی‌شد و ما همیشه ذلیل مردم می‌بودیم. عمر لعین گفت که بخدا سوگند که کسی از من
بدتر کاری نکرده است، اطاعت پسر زیاد کردم و خدا را بخشم آوردم و قطع رحم کردم و میدانم که آخر کار من چون خواهد شد
پس پسر زیاد بمسجد رفت و بر منبر برآمد و گفت الحمد لله که خدا حق و اهل حق را غالب گردانید و یزید و شیعه او را یاری
کرد و کذاب پسر کذاب را کشت. در مجلس عبد الله بن عفیف ازدی که از شیعیان امیر المؤمنین بود و دو دیده‌اش یکی در جنگ
جمل و دیده دیگرش در جنگ صفین ضایع شده بود و پیوسته در مسجد مشغول عبادت بود برخاست و گفت ای پسر مرجانه
کذاب پسر کذاب توئی و پدر تو و آنکس که ترا والی گردانیده و پدر او، ای دشمن خدا تو میکشی ذریت طاهره حضرت رسالت را
که خدا آیه تطهیر در شان ایشان فرستاده است و دعوای مسلمانی میکنی، واغوثاه کجایند اولاد مهاجران و انصار که انتقام
بکشند از طاغی لعین پسر لعین یزید پلید که حضرت رسالت مکرر بر او و پدرش لعنت کرده. پس آتش غضب آن لعین
مشتعل شد و رگهای گردنش پر شد و گفت بیاورید او را نزد من. ملاعین از هر طرف دویدند و او را گرفتند. پس
اکابر اشراف قبیله ازد بودند او را از دست ایشان گرفته از در مسجد بیرون بردند و بخانه‌اش رسانیدند. ابن زیاد گفت بروید
و این کور را بیاورید. چون این خبر بقبیله ازد رسید منضم با یمن جمع گردیدند و سایر قبایل یمن جمع شدند. چون خبر به پسر زیاد رسید
قبایل مضر را جمع کرده با محمد بن اشعث بجنگ ایشان فرستاد و کارزار عظیمی در میان این دو گروه اتفاق افتاد تا آنکه بسیاری از هر
از هر دو طرف طعمه شمشیر شدند و اصحاب پسر زیاد غلبه کردند و بدر خانه ابن عفیف رسیدند و در را شکستند و بخانه درآمدند

دختر ابن عفیف آن پیر ضعیف را خبر کرد که ملاعین آمدند. گفت بده شمشیر مرا. آن بدبختان چون شمشیر را به او داد
و رجز میخواند و شمشیر خود را حرکت میداد و ایشان را از خود دور میکرد و دختر نیک اختر او میگفت کاش من مرد می‌بودم و امروز
با این فاجران فاسقان عترت پیغمبر در پیش روی تو قتال میکردم. و آن کافران از هر جانب که قصد او میکردند دختر او را خبر میکرد
که از فلان جانب آمدند و او از آن جانب شمشیر حرکت میداد و ایشان را از او دور میکرد تا آنکه بسیار شدند و از هر جانب به او احاطه کردند
دخترش فریاد کرد که واذلاه دشمنان پدرم را احاطه کردند و یاوری نیست که دفع ایشان نماید و آن کور چپ و راست شمشیر میگردانید
و رجز میخواند و آن نامردان از اطراف او گرد کرده بودند تا آنکه بر او دست یافتند و او را نزد پسر زیاد بردند. چون نظرش بر او افتاد گفت
الحمد لله که خدا ترا ذلیل کرد. ابن عفیف گفت ای دشمن خدا بچه چیز مرا ذلیل کردی؟ بخدا سوگند که اگر چشم می‌داشتم کار را بر تو
تنگ میکردم. ابن زیاد لعین گفت ای دشمن خدا چه میگوئی در حق عثمان؟ ابن عفیف گفت ای ولد الزنا غلام بنی علاج
وای پسر مرجانه زانیه ترا با عثمان چه کار؟ اگر نیکی بوده یا باطل، خدا صاحب او و کشندگان اوست و حکم خواهد کرد و لیکن از من سؤال
از خود و پدرت و یزید و پدرش کن تا ترا بنسب و حسب تو و او خبر دهم. پسر زیاد گفت هیچ از تو سؤال نمیکنم تا شربت مرگ
بچشی. ابن عفیف گفت الحمد لله رب العالمین من پیوسته از پروردگار خود سؤال میکردم پیش از آنکه تو از مادر متولد شوی
که خدا شهادت روزی من کند و دعا میکردم که شهادت من بر دست ملعون‌ترین خلق باشد و دشمن‌ترین ایشان نزد خدا
چون نابینا شدم از شهادت ناامید گردیدم و الحال الحمد لله خدا بعد از ناامیدی مرا شهادت روزی کرد و دعای قدیم مرا مستجاب
گردانید. پسر زیاد حکم کرد که آن بیچاره را گردن زدند و بر دار کشیدند و روز دیگر حکم کرد که سر مطهر نور دیده خیر البشر را بر سر
نیزه کردند و بر دور بازارها و محلات کوفه گردانیدند. و از زید بن ارقم روایت کرده اند که گفت من در غرفه خانه خود نشسته بودم
ناگاه صدای هجوم عام و فریاد خواص بگوشم رسید. چون سر از غرفه بیرون کردم دیدم که سرها را بر نیزه کرده اند و یک سر در میان
ایشان مانند آفتاب میدرخشید و نور از آن ساطع میگردید. چون برابر غرفه من رسیدند غرفه از شعاع آن سر منور شد
و دیدم که لبهای او حرکت میکند. چون گوش دادم سوره کهف تلاوت می‌نمود و به این آیه رسیده بود ام حسبت ان اصحاب
الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا. پس موهای بدن من راست ایستاد و چون نیک نظر کردم شناختم که سر مبارک حضرت
امام حسین است. گفتم ای فرزند رسول خدا امر تو از امر اصحاب کهف و رقیم عجیب‌تر است. و بروایت دیگر چون سر مبارک
آنحضرت را در صیارف کوفه بر نیزه کرده نصب کردند به آواز حزین بخواندن سوره کهف شروع کرد تا این آیه خواند انهم فتیة آمنوا بربهم
و زدناهم هدی. و دیدن این معجزه برای هدایت آن کافران فایده نبخشید بلکه موجب مزید ضلالت ایشان شد. و بروایت دیگر
چون سر مقدس آن بزرگوار را در کوفه بر درخت آویختند این آیه را خواند وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

باشد جواب شنیدند آنها که ستم کردند که بازگشت ایشان کجا خواهد بود و بروایات سابقه پسر ابن زیاد لعین فتح نامها باطراف بلاد فرستاد
فرستاده و حقیقت حال با یزید پلید نوشت که آنچه در باب بقیه اهل بیت رسالت حکم کند بعمل آورد و نامه در این باب بعمرو
بن سعید امیر مدینه نوشت چون خبر با آن ملعون رسید حکم کرد که در مدینه ندا کنند که حسین کشته شد پس شیون از خانهای بنی
هاشم و سایر بیوت مدینه بلند شد که هرگز چنین ماتمی نشده باشد پس آن ملعون بر منبر برآمد و گفت این ناله و شیونها بعوض
شیونهاست که بر قتل عثمان از خانهای بنی امیه بلند شد پس برای مصلحت گفت که من میخواستم که سر او در بدنش میبود و ما را
دشنام میداد و ما او را مدح میکردیم اما چکنیم با کسی که شمشیر بر روی ما کشیده و اراده قتل ما نماید بغیر آنکه او را بکشیم چه چاره توانیم کرد
پس عبدالله بن سائب برخواست و گفت اگر فاطمه زنده می بود و سر حسین را میدید چه میکرد عمرو گفت ما سزاوارتریم بفاطمه
از تو پدر او عم ماست و شوهر او برادر ماست و اگر فاطمه زنده میبود چشمش میگریست و جگرش میسوخت و کشنده او را ملامت
نمیکرد ولیکن یکی از آزاد کرده های عبدالله بن جعفر نزد او رفت و خبر شهادت دو فرزند دلبند او را با او گفت عبدالله آنچه
عذر زبان بشکایت ... گفت انا لله وانا الیه راجعون ابوالسلاسل آزاد کرده او گفت که از حسین بن علی این
بما رسید عبدالله نعل خود را بر او زد و گفت ای فرزند کنیز گنده این نسبت بامام حسین چنین میگوئی بخدا سوگند
که من آرزو داشتم که خود در خدمت او بودم و با جان خود خوشنود بودم که اگر خود نتوانستم در راه او کشته بشوم و از این سعادت دور
شدم بحمدالله فرزندان من در رکاب او بسعادت شهادت رسیدند پس ام لقمان دختر عقیل ابن ابیطالب با زنان
خود صدا بزاری و نوحه بلند کرده و بر سید الشهدا و شهیدان دیگر گریستند و مرثیها میخواندند و بروایت زینب دختر عقیل
گیسوهای خود را پریشان کرده و خوناب اشک از دیده روان کرده میگفت ای امت چه جواب خواهید گفت در جواب سید
انبیا در روزی که از شما پرسد که چه کردید با عترت برگزیده من بعد از من و بچه جهت ایشان را کشتید و اسیر کردید آیا این بود
جزای نیکیهای من ناگاه در میان هوا مرثیها شنیدند که کسی میخواند برای آن مظلوم و او را نمیدیدند چون شب شد
از اطراف ... مراثی بسیار بر آن امام مظلوم و شهیدان ... از جنیان می شنیدند و اما یزید پلید چون بر مضمون
نامه ابن زیاد مطلع شد نامه با آن لعین نوشت که سرها را با اسیران اهل بیت پیش من فرست چون نامه آن بدترین اشقیا با آن ملعون
رسید مخفر بن ثعلبه را و بروایت دیگر زحر بن قیس را طلبید و سرهای شهدا را با او داد و ابو بردة بن عوف و طارق
بن ابی ظبیان با گروهی از ملاعین اهل کوفه همراه او کرد و سرهای آن سروران را بجانب شام روانه کرد و بعد از چند روز
تهیه اسیری نفسی از اهل بیت حضرت خیر البشر کرد و حضرت امام زین العابدین را غل در گردن مبارکش کردند و دختران
سرادق عصمت و طهارت بر روی شتران برهنه سوار کرد و با لشکر لعین و جمعی از منافقان و مخالفان از عقب آنها فرستاد

ولن

در شب دو ناپاک بایشان ملحق شدند و سید ابن طاوس و دیگران از ابن لهیعه و غیر او روایت کرده اند که گفت من در دور خانه کعبه طواف
میکردم ناگاه مردی را دیدم که میگفت خداوندا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی گفتم ای بنده خدا بترس از خدا و مثل این سخن مگو زیرا
که اگر گناهان تو مانند قطرات باران باشد و برگ درختان و از خدا طلب آمرزش نمائی امید آمرزش هست و خدا آمرزنده
و مهربان است آن مرد گفت بیا تا من قصه خود را برای تو بیان کنم پس مرا بکناری برد و گفت من در میان آن پنجاه نفر
بودم که بر سر حضرت امام حسین موکل بودند در راه شام و هر شب صندوقی که سر آن سرور در آن بود در میان میگذاشتیم
و شراب میخوردیم و یکی از شبها ایشان شراب خوردند و من شراب نخوردم چون شب تاریک شد صداها مانند رعد و برق از آسمان
شنیدم که هرگز چنین صدای نشنیده بودم و صدای شنیدم که کسی ندا کرد که محمد مصطفی می آید ناگاه دیدم که درهای
آسمان گشوده شد و صدای شیهه اسبان و قعقعه سلاح آن بگوشم می آمد و دیدم که حضرت آدم و نوح و ابراهیم و اسمعیل
و اسحق و حضرت پیغمبر آخر الزمان با جبرئیل امین و میکائیل و اسرافیل و کروبیان و روحانیان و ملکوتیان از آسمان
بزیر آمدند پس جبرئیل نزدیک صندوق آمد و سر مبارک سید شهدا را بیرون آورد و بوسید و بر سینه خود چسبانید و گریست و همه
پیغمبران آن سر را برگرفتند و میبوسیدند و میگریستند و تعزیت حضرت رسالت میگفتند و آنحضرت میگریست و بروایت دیگر
حضرت رسالت با ایشان گفت ببینید با فرزند من و نور دیده من چه کردند ناگاه جبرئیل نزد حضرت رسالت آمد و گفت
یا رسول الله حق تعالی مرا مأمور کرده است که ترا اطاعت کنم در حق این امت جفاکار اگر بفرمائی زمین را بجنبانم و بر سر ایشان بگردانم
چنانچه بر قوم لوط کردم حضرت فرمود که ای جبرئیل میخواهم که روز قیامت با ایشان مخاصمه کنم پس آنحضرت با ارواح انبیا و ملائکه
بر سر سید شهدا نماز کردند و بر او صلوات فرستادند ناگاه گروهی از ملائکه نازل شدند و گفتند یا رسول الله خدا ما را امر
کرده است که این پنجاه نفر را بقتل آوریم حضرت فرمود که بآنچه مأمور شده اید عمل آورید ایشان حربهای آتش در دست داشتند و
هر کس را بحربه میزدند آتش در او میگرفت و میسوخت پس یکی از ایشان قصد من کرد و من فریاد برآوردم که الامان یا رسول الله
حضرت فرمود برو که خدا ترا نیامرزد چون صبح شد دیدم که همه رفیقان من خاکستر شده اند و بروایتی چون بنزدیک شهر بعلبک
رسیدند آن سیاه دلان بیرقها و علمها و فرنج باستقبال ایشان آمدند و شادی میکردند ام کلثوم رضی الله عنها گفت
خدا کثرت شما را بر اندازد و بر شما مسلط گرداند کسی که شما را بقتل آورد و حضرت امام زین العابدین ع اشعاری چند در شکایت
روزگار و جفاهای زمانه غدار خواند و گریست و قطب راوندی از منهال روایت کرده است که گفت در روم دیدم مردی انگشتری
که همراه سر مبارک امام مظلوم بشام رفته بودند گفت در راه شام بدیر راهبی رسیدیم از نصاری و سر آنحضرت در نیزه بود و ما
بر در آن دیر استراحت میکردیم چون شراب حاضر کردیم که بخوریم و بعیش و شادی مشغول شویم ناگاه دیدیم که دستی از دیوار

ظاهر شد و تکلم نمود و از دماغ خون بر دیوار دیر نوشت شعری چند باین مضمون آیا امید دارند امتی که حسین را شهید کردند شفاعت
جدّ او در قیامت بسیار ترسیدیم و بیرون نشستیم که از آن انگشت پیدا شد چون باز بجای خود مشغول شدیم باز آن دست ظاهر شده
دیگر نوشت باین مضمون که بخدا سوگند که نیست از شفاعت کننده ایشان را و ایشان در روز جزا در عذاب خدا مخلد خواهند بود باز چون یکی از ما
اراده کرد که آن را بگیرد باز غایب شد و چون نشست پیدا شد و بیت دیگر نوشت باین مضمون که بتحقیق که کشتند حسین را بظلم و رد
نمودند حکم کتاب خدا را پس راهب از دیر خود مشرف شد و دید که نوری از سر آنحضرت بر آسمان ساطع است بآن لشکر گفت
از کجا آمده اید گفتند از عراق می آییم و بجنگ حسین رفته بودیم و این سر اوست برای یزید می بریم راهب گفت حسین
که پدر او پسر عم پیغمبر شماست و مادر او دختر اوست گفتند آری گفت لعنت بر شما اگر عیسی پسری می داشت او را بر دیده های خود می نشانیدیم
پس راهب گفت من التماسی دارم که شما بر آورده نمائید گفتند چیست گفت بسرکرده خود بگوئید که ده هزار درهم از پدرم بمن بمیراث رسیده است آن را از من بگیرد
و این سر را بمن بدهد که امشب نزد من باشد و چون وقت رحیل شود بمن داده پس دهم چون بآن لعین گفتند گفت
زر را بگیر بده و سر را بدهید که نزد او باشد هنگام رحیل پس راهب دو همیان زر که ده هزار درهم بود از دیر بزیر انداخت
و عمر لعین آن زر را قبول کرده و سر شریف را بمهر کرده گذاشته اند دراز خود پس دو سر آن سرور را با آن بنگ افزوده راهب چون سر آنحضرت را بمنزل برد
بدیر خود برد دید که از نور آن سر منور روشن شد و صدای هاتفی را شنید که میگفت خوشا حال کسی که حرمت این بزرگوار را
داند پس راهب آن سر مطهر را بگلاب شست و با مشک و کافور معطر گردانید و بر سجاده خود گذاشت و در دامان گرفت و بسیار گریست و گفت
پروردگارا بحق عیسی امر کن که این سر بزرگوار با من سخن بگوید ناگاه سر مبارک آنحضرت بسخن آمد و گفت ای راهب چه میخواهی از من
گفت تو کیستی سر آنحضرت فرمود که منم فرزند دلبند محمد مصطفی و منم جگرگوشه علی مرتضی و منم نور دیده فاطمه زهرا و منم شهید کربلا و منم
تشنه لب مظلوم اهل جور و جفا راهب چون این سخنان جانسوز را شنید خروش برآورد و روی بر روی مبارک آنحضرت گذاشت و گفت
روی خود را بر نمی دارم تا بگوئی که من فردا شفیع تو ام ناگاه از سر مبارک حضرت سید الشهدا صدا آمد که بدین جدّ من درآی تا ترا
شفاعت کنم در روز جزا راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس امام حسین قبول شفاعت او نمود
چون صبح شد خواستند سر را از راهب بگیرند راهب بر بام دیر آمد و گفت میخواهم با سرکرده این لشکر سخنی بگویم چون عمر سعد
لعین بپای دیر آمد راهب گفت ترا بخدا و بجد صاحب این سر محمد مصطفی سوگند میدهم که این سر را در صندوق بگذاری
و دیگر باین سر خفت نرسانی عمر لعین قبول کرده و لیکن وفا نکرد راهب از دیر فرود آمده و سر بصحرا گذاشت و در کوهها و تپها
بعبادت حق مشغول گردید تا برحمت الهی واصل گردید و چون نزدیک دمشق رسیدند عمر لعین از خزانه دار خود آن زرها را طلبید
و مهر خود را ملاحظه کرد و سر همیان را گشوده دید که همه آن زر سفال شده است و بر یک روی آن نقش شده است و لا تحسبن الله

غافلاً عمّا یعمل الظالمون یعنی گمان مکن که خدا غافلست از آنچه میکنند ظالمان و بر روی دیگر نقش شده است سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود خواهند دانست ستمکاران که بازگشت ایشان بکجاست پس اللعون گفت که انا لله
و انا الیه راجعون زیان کار دنیا و عقبا شدم آنگاه بغلامان امر نمود که در آب ریختند مترجم گوید که قصهٔ این راهب و ظاهر
شدن اعجاز سر انور در بر او از قصه‌های مشهور است و در اکثر کتب خاصه و عامه مذکور است و شعرا نظم آورده اند
و اکثر روایت کرده اند که در منزل قنسرین بوده و بعضی روایت کرده اند که آن راهب یهودی بود چون دید که از صندوق
که سر مبارک حضرت در آن بود نوری ساطع بود سر مقدس را از ایشان گرفت و معطر گردانید و التماس شفاعت از او
نمود سر انور فرمود که اگر بدین جد من درآئی ترا شفاعت میکنم پس آن یهود جمعی کثیر از یاران و خویشان خود را
جمع کرد و همه مسلمان شدند و سید بن طاوس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود که پدرم امام
زین العابدین علیه السلام بمن فرمود که چون ما را نزد یزید پلید می بردند مرا بر شتر برهنه سوار کرده بودند و مخدرات اهل بیت را بر شتران برهنه
سوار کرده بودند و در عقب من بودند و سر بزرگوار پدر عالیمقام بر نیزه بود و در پیش روی ما می بردند و نیزه داران آن
کافران بر دور ما احاطه کرده بودند و هر یک از ما را که میدیدند که آب از دیده هایش جاری میشود نیزه بر سر او میکوبیدند
و با این حال ما را داخل دمشق کردند و چون داخل آن شهر شوم شدیم منادی ندا کرد که اینها اسیران اهل بیت ملعونند
اول چون بنزدیک دمشق رسیدند ام کلثوم از شمر لعین التماس کرد که چون ما را داخل شهر میکنی بگو زنان را از راهی
ببرند که نظاره کننده کمتر باشد و بگو که سرها را پیشتر ببرند که مشغول شوند بنظر کردن سرها و جانب ما نظر نکنند آن ولد
الزنا قبول نکرد و از نهایت کفر و ظلم حکم کرد که سرها را در میان شتران ببرند که اسیران در آن میان باشند و در بعضی
از کتب معتبره روایت کرده اند که سهل بن سعد گفت که من در سفری وارد دمشق شدم شهری دیدم در نهایت معموری
با اشجار و انهار بسیار و قصور رفیعه و منازل بیشمار دیدم که بازارها آئین بسته اند و پرده ها آویخته اند و مردم زینت بسیار
کرده اند و دف و نقاره و انواع سازها می نوازند با خود گفتم مگر امروز عید ایشانست ناگاه از جمعی پرسیدم که مگر شما را
عیدی است که نزد ما معروف نیست گفتند ای شیخ مگر تو در این شهر غریبی گفتم من سهل بن سعدم و خدمت حضرت رسالت پناه
رسیده ام گفتند ای سهل ما تعجب داریم که چرا از آسمان خون نمی بارد و چرا زمین سرنگون نمیگردد گفتم چرا گفتند این
فرح و شادی برای آنست که سر مبارک امام حسین علیه السلام را از عراق برای یزید پلید آورده اند گفتم سبحان الله سر امام حسین را
می آورند و مردم شادی میکنند پرسیدم که از کدام دروازه داخل میکنند گفت از دروازه ساعات من بسوی آن
دروازه شتافتم چون بنزدیک دروازه رسیدم دیدم که رایات کفر و ضلالت از پی یکدیگر می آورند ناگاه دیدم

سواری می آید و نیزه در دست دارد و سر برادران آن نیزه نصب کرده است که شبیه ترین مردم است بحضرت رسالت
پس دیدم زنان و کودکان بسیار بر شتران برهنه سوار کرده می آوردند پس من رفتم نزد یکی از ایشان و پرسیدم که تو کیستی
گفت منم سکینه بگو باین بدبختی که سرها را دور کند از میان ما بیرون رود و مردم را مشغول گرداند که مردم مشغول گردند بنظاره
آن سرها شوند و دیده از ما بردارند و حرمت رسول خدا را منظور دارند سهل گفت من رفتم نزد آن ملعون که سرها را آورده
و گفتم آیا ممکن است حاجت مرا برآوری چهارصد دینار طلا از من بگیری گفت حاجت تو چیست گفتم حاجت من این است
که سرها را از میان زنان بیرون بری و پیش روی ایشان ببری آن ملعون زر را از من گرفت و حاجت مرا روا کرد و آورده اند
ابن شهر آشوب چون خواست که سرها را صرف کنند بر یک سنگ سیاه شده بود و بر یک جانبش نوشته بود که لتعلمن انهم
خاطا حتی یعلم الظالمون و بر جانب دیگر وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و قطب راوندی از منهال بن عمرو روایت
کرده است که گفت بخدا سوگند که در دمشق دیدم که سر مبارک حضرت امام حسین را بر سر نیزه کرده بودند و در پیش روی
آنحضرت کسی سوره کهف میخواند چون باین آیه رسید ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا بقدرت
خدا آن سر بزبان آمد و بزبان فصیح گفت که امر من از قصه اصحاب کهف عجیب تر است و این اشاره است بر رجعت آنحضرت
برای طلب خون خود پس آن کافران حرم را داخل دمشق کردند و در مسجد جامع دمشق که جای اسیران بود باز داشتند
و مرد پیری از اهل شام نزد ایشان آمد و گفت الحمد لله که خدا شما را کشت و شهرها را از مردان شما راحت داد و یزید را بر شما
مسلط گردانید چون سخن خود را تمام کرد حضرت امام زین العابدین فرمود که ای شیخ آیا قرآن خوانده گفت بلی فرمود
که این آیه را خوانده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی گفت بلی حضرت فرمود که ائمه مائیم که حق تعالی مودت ما را
مزد رسالت گردانیده است باز فرمود که این آیه را خوانده که وآت ذا القربی حقه گفت بلی فرمود که مائیم آنها که حق تعالی
پیغمبر خود امر کرده است که حق ما را باو عطا کند آیا این را خوانده واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی
القربی گفت بلی حضرت فرمود که مائیم ذوی القربی که اقربای آنحضرتیم آیا خوانده این آیه را انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا گفت بلی حضرت فرمود که مائیم اهلبیت رسالت که حق تعالی ما را مخصوص بطهارت
ما داده است آن مرد پیر گریان شد و از گفتهای خود پشیمان شد و عمامه خود را از سر انداخت و رو باسمان کرد
و گفت خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از دشمنان آل محمد از جن و انس پس بآنحضرت عرض کرد که اگر توبه کنم
آیا توبه من قبول میشود حضرت فرمود که بلی اگر توبه کنی و چون این خبر بیزید پلید رسید او را بقتل رسانیدند و از حضرت امام
محمد باقر مرویست که چون فرزندان و خواهران و خویشان حضرت سید الشهدا را نزد یزید پلید بردند بر شتران اسیر کرده

بیچارگی

بیچارگی و محمل یکی از شقیهای اهل شام گفت ای اسیران بگو تر از شما هرگز ندیده بودم سکینه خاتون گفت ای شقی
ما هم سبایا و اسیران آل محمدیم و در روایت دیگر منقولست که در شام از سر مبارک حضرت می شنیدند که مکرر میگفت
لا قوة الا بالله و در روایت دیگر از حضرت صادق منقولست که در آنحال که اهلبیت عصمت و جلال را داخل دمشق
کردند ابراهیم پسر طلحه بخدمت امام زین العابدین رسید و جراحت شمشیرهای جنگ جمل که در سینه پرکینه داشت بود
اظهار کرد و گفت آیا که مغلوب شد حضرت فرمود که اگر خواهی بدانی که مغلوب شد چون وقت نماز شود اذان
و اقامت نماز را بشنو و ببین که آواز که بلند است و بلند خواهد شد تا روز قیامت پس یزید پلید مجلسی آراست و بزینت
بسیار بر تخت شوم خود نشست و ملاعین اهل شام را حاضر کرد و اهلبیت رسالت را طلبید چون بدر خانه آن ملعون رسیدند
مخبر بن ثعلبه صدا بلند کرد که ما جوانان لئیم را برای امیر المؤمنین آورده ایم حضرت امام زین العابدین در آن راه با کسی سخن نگفته
گفت در اینوقت فرمود که بر خدا مخفی ظاهر است که مادر مخبر لئیم گفت پس عبد الرحمن بن حکم برادر یزید گفت که خوب کردی نسل و ظلما
بر رقاصی و نسل سمیه نابه را بسیار کردی یزید سر بزرگ او بر او و گفت این مجلس جای این سخنان نیست پس چون آن
سر منور را نزدیک آن ملعون آوردند ملعون فرح و شادی بسیار کرد و گفت صاحب این سر میگفت که پدر من بهتر است از پدر یزید
و مادر من بهتر است از مادر او و جد من بهتر است از جد او و من بهترم از او و همین سخن او را بکشتن داد و با سینه معجزه آثار حضرت
امام رضا منقولست که چون سر مطهر حضرت امام حسین را بمجلس یزید علیه اللعنة والعذاب آوردند و در آورده مجلس شراب
آراست و با یاران خود شراب زهرمار میکرد و با یاران خود شطرنج بازی میکرد و شراب به یاران خود میداد و میگفت بیاشامید
که این شراب مبارکیست که سر دشمن نزد ما گذاشته است و دل ما شاد و خرم کرده ایم ما نسبت بحضرت امام حسین چه ورده بزرگوار
او صلوات الله علیهم میگفت و هر مرتبه که در قمار بر حریف خود غالب میشد سه پیاله شراب زهرمار میکرد و ته جرعه آن ملعون را
در پهلوی طشتی که سر انور در آن گذاشته بودند بر زمین میریخت پس هر که از شیعیان ماست باید که از شراب خوردن و شطرنج باختن
اجتناب نماید که کار دشمنان ماست و هر که در وقت نظر کردن بشراب یا شطرنج صلوات فرستد بر حضرت امام حسین
و لعنت کند بر یزید و آل زیاد حق تعالی گناهان او را بیامرزد هر چند بعدد ستارگان آسمان باشد و علی بن ابراهیم از حضرت
صادق روایت کرده است که چون حضرت امام زین العابدین را با سایر اولاد حضرت رسالت با غل و زنجیر و حضرات
اهلبیت عصمت و جلالت داخل مجلس یزید کردند یزید گفت که الحمد لله که خدا پدر ترا کشت پس یزید در غضب شد
و امر کرد که آنحضرت را بقتل رسانند حضرت فرمود که اگر مرا بقتل رسانی دختران حضرت رسالت را که بمنزل خود بر خواهد گردانید
و فرمود بغیر از من محرمی ندارند آن ملعون شرمنده شد و گفت تو ایشان را خواهی برد و پیش طلبید و ... خواست و ... حود

سه

آن آهن را از گردن آن امام عالیمقام بریدند پس یزید پرسید که دانستی چرا خود متوجه شدم حضرت فرمود برای آنکه تحقیر خود بر من ثابت
باشد گفت راست گفتی پس آن ملعون این آیه را خواند که ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم حضرت فرمود که این آیه
در حق دیگرانست و این آیه در شان ماست که ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان
نبرءها ان ذلک علی الله یسیر لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم یعنی نمیرسد بشما مصیبتی در زمین و نه در جانهای شما مگر در نامه نوشته شده
پیش از آنکه خلق شما را بیافرینیم تا آزرده نشوید بر آنچه فوت میشود از شما و شاد نگردید بر آنچه داده است بشما پس فرمود که مائیم گروهی که
عمل کرده ایم و بقضای حق تعالی راضی شده ایم و محزون نمیگردیم بر آنچه از ما فوت شود در دنیا و شاد نمیگردیم از آنچه بما رسد از نعمتهای دنیا
و بروایت ابن نما و دیگران حضرت امام زین العابدین ع فرمود که ما دوازده نفر بودیم از مردان اهلبیت رسالت ص که ما را بمجلس یزید
بردند و غلها در گردنهای ما بود و ریسمانها ما را بیکدیگر بسته بودند من گفتم ای یزید سوگند میدهم ترا که اگر حضرت رسالت ص ما را باین حال
مشاهده کند چه خواهد گفت پس فاطمه دختر امام حسین ع گفت ای یزید دختران حضرت رسالتند اسیر میکنی پس جمیع حاضران همه گریستند
و صدای گریه زنان از خانه یزید بلند شد پس آن ملعون حکم کرد که ریسمانها را بریدند و غلها را برداشتند و سر مبارک حضرت
امام حسین ع را در طشتی گذاشته نزد آن ملعون حاضر کردند چون نظر حضرت امام زین العابدین ع بر سر منور پدر بزرگوارش افتاد آهی
از دل پر درد برکشیده اشک خونین ریخت و بعد از آن هرگز کله گوسفند تناول نفرمود و چون نظر زینب خاتون بر آن سر منور افتاد
بیتاب شده گریبان طاقت چاک کرده با صدای حزین که دلها را پاره پاره کرد فریاد برآورد که واحسیناه ای حبیب قلب رسول
خدا ای فرزند دلبند سیدة النسا ای جگر گوشه محمد مصطفی پس اهل مجلس از این افغان خروش برآوردند و یزید پلید ساکت بود و سخن
نگفت پس صدای زنی از زنان بنی هاشم که در خانه یزید بود بنوحه بلند شد و فریاد و ناله برآورد که واحسیناه ای بزرگ اهلبیت رسول خدا ای
فرزند محمد مصطفی وای فریادرس بیوه زنان و یتیمان وای کشته تیغ اولاد زنا پس همه دیگر حاضران خروش برآوردند و آن
ولدالزنای بیحیا [چنانچه؟] چوب خیزرانی طلبید و بر دندانهای مبارک حضرت سید الشهدا میزد و میگفت کاش اشیاخ
بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند حاضر بودند و میدیدند که من چگونه انتقام ایشانرا از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم
گفتند ای یزید شل نشود دستت که نیک انتقام کشیدی پس ابو برزه اسلمی از صحابه که در آن مجلس ملعون حاضر بود گفت وای بر تو ای یزید
بر دندان حسین فرزند فاطمه چوب میزنی و من گواهی میدهم که حضرت رسول ص را دیدم که لب دندان او و برادرش را میبوسید
و میگفت شما بهترین جوانان اهل بهشتید خدا بکشد کشندگان شما را و لعنت کند ایشانرا و معذب گرداند بعذاب الیم و برای
ایشان جهنم را آماده کند پس یزید پلید در غضب شده و حکم کرد او را کشیده از مجلس بیرون بردند پس زینب رضی الله عنها
دختر حضرت امیرالمؤمنین ع برخاست و گفت حمد میکنم پروردگار عالمیان را و درود میفرستم بر جد خود سید انبیا ص راست فرمود

خدا که

خدا که پس عاقبت آنها که بدیها کردند این بود که تکذیب کردند آیات خدا را و استهزا نمودند بآنها آیا گمان میکنی ای یزید که چون
بر ما تنگ کردی اطراف زمین را و ما را بروش اسیران از شهری بشهری آوردی که این از خواری ماست نزد خدا و از کرامت
و بزرگواری تست پس تکبر میکنی و شاد و خشنودی بآنکه کارهای دنیا برای تو منتظم گردیده و مراد تو حاصل شده است و پادشاهی ما بتو منتقل
شده است آیا فراموش نموده فرموده خدا را ولا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب مهین
یعنی گمان نبرند کسانی که کافر شده اند که مهلت دادن ما ایشانرا بهتر است از برای ایشان مهلت نداده ایم ایشانرا مگر برای آنکه زیاده کنند گناه
را و برای ایشانست عذاب خوار کننده آیا از عدالت است ای فرزند آزاد کردها که زنان و کنیزان خود را در پرده جای دهی و دختران
حضرت رسالت را اسیر کرده و پرده های ایشانرا دریده از شهری بشهری بگردانی و روهای ایشانرا [؟] دور و نزدیک ببینند
[؟] و از نسل جگرخوار [؟] از جماعتی که جگر برگزیدگان را خاییده باشند و گوشت ایشان از خون شهیدان پرورش یافته باشد
و پیوسته شمشیرهای تیز بر روی حضرت رسول صلی الله علیه و آله برهنه کرده باشند هر نتیجه کفر و ضلالت قدیم است و کینه دیرینه
شمشیرهای بدر و احد است که از روی بغض و عداوت بسوی اهلبیت رسالت نظر میکنی و از کشتن ایشان هیچ پروا نداری [؟]
[؟] چوب بر دندانهای سید جوانان اهل بهشت که بوسه گاه حضرت رسالت ص بود میزنی و [؟]
خود که در جهنم اند و تقرب میجوئی بسوی ایشان بسبب عمل کردن [؟] در ریختن خونهای اهل بیت رسالت و خورشیدهای
فلک امامت و خلافت [؟] زود باشد که بروی باشیاخ خود [؟] و خواهی کرد که کاش دست تو شل شده بود و لال
از مادر متولد نشده بودی و آنچه کرده نکرده بودی و آنچه گفتی نگفته بودی خداوندا حق ما را بگیر و انتقام بکش از آنها که بر ما ستم کرد
و غضب خود را نازل گردان بر هر که خونهای ما را ریخت و حامیان ما را کشت والله ای یزید نشکافتی مگر پوست خود را و نبریدی
مگر گوشت خود را و وارد خواهی شد بر حضرت رسالت ص با آنچه متحمل شده از ریختن خون ذریت او و هتک حرمت او کرده
در عترت او [؟] در روزی که حق تعالی پراکندگی ایشانرا بجمعیت مبدل کرده باشد و پراکندگی احوال ایشانرا بجمعیت آورده باشد
و حق ایشانرا از ستمکاران ایشان گرفته باشد چنانچه حق تعالی میفرماید [؟] گمان مبر آنها را که در راه خدا کشته شده اند [مرده اند] بلکه
زنده اند نزد پروردگار خود روزی داده میشوند بس است خدا برای تو حکم کننده است و پیغمبر خدا خصم تو و جبرئیل ظهیر
و یاور او است و زود خواهد یافت عذاب خود را بعد از آن کسی که ترا بگردن مسلمانان سوار کرده و خلافت باطل برای تو مستقر
گردانید و خواهید دانست که مکان شما بدترین است و یاور شما [؟] است و اینکه من قدر ترا اندک میشمارم و سرزنش ترا عظیم میدانم زیرا
آنست که خطاب [؟] فایده میکند بعد از آنکه دیده های مسلمانان گریان و سینه های ایشان بریان گردیده [؟] و عجب است که دریده
[؟] و خانه های [؟] و بدنهای [؟] لعنت رسول ص [؟] که شیطان در آن آشیان کرده و بیان این قسم

کرده‌ای و کردی آنچه کردی پس نهایت تعجب است از کشته شدن برگزیدگان و فرزندان پیغمبران و سعدا و اوصیای ایشان بدستهای آزادکردگان خبیث
و نسلهای زناکاران فاجر که خون ما از دستهای ایشان میریزد و گوشتهای ما از دهانهای ایشان بیرون می‌افتد ای یزید اگر الحال ما را غنیمت
خود می‌شماری زود باشد که موجب غرامت تو گردد در روزی که نیابی مگر آنچه دستهای تو پیش فرستاده است و نیست خدا ستم کننده
بر بندگان خود و بسوی خدا شکایت میکنیم و بر اوست اعتماد ما پس هر مکری که توانی بکن و هر سعی که توانی بعمل آور
و تا توانی با ما عداوت کن بخدا سوگند که نام ما را محو نمی‌توانی کرد و وحی ما را برطرف نمی‌توانی کرد و بفضیلت ما نمی‌توانی رسید
و عار کردار خود را از خود دور نمی‌توانی کرد و نیست رای تو مگر اندک و ایام دولت تو مگر اندک مدتی و عنقریب جمعیت تو از هم
خواهد پاشید در روزی که ندا کند منادی از جانب حق تعالی که لعنت خدا بر ظالمان و ستمکاران است پس حمد میکنیم خداوندی را که ختم
کرد برای اول ما بسعادت و برای آخر ما برحمت و شهادت و سوال میکنیم از حق تعالی که ثواب ایشان را کامل سازد و ثواب ایشان را اضعاف
گرداند و در میان ما خلیفه ایشان باشد بدرستی که او مهربان و دوست است و خدا بس است ما را و نیکو وکیلی است از برای ما پس یزید لعین گفت که این
قسم سخن از نوحه‌گران بعید نیست پس حضرت امام زین العابدین ع خطاب کرد که ای فرزند [illegible] پدر تو قطع رحم من کرده
بسلطنت من خواهد بود و رعایت حق من نکرد پس خدا با او چنین کرد و حضرت فرمود که ای پسر معاویه و هند و صخر پیوسته پیغمبری و پادشاهی
با آبا و اجداد من بوده پیش از آنکه تو متولد شوی و در روز بدر و احد و احزاب رایت رسول خدا در دست جد من علی بن ابیطالب
بود و رایت کفار در دست پدر و جد تو بود وای بر تو ای یزید اگر بدانی که چه کرده و چه خطا مرتکب شده در حق پدران
و برادران و اهل بیت من هرآینه بکوه‌ها بگریزی و بر روی خاکستر بنشینی و فریاد واویلاه و واثبوراه برآوری که سر حسین
بن علی ع فرزند فاطمه و علی علیهما السلام و علیهم السلام بر دروازه شهر شما آویخته است و او ودیعت حضرت رسالت است
پس بشارت باد ترا بخواری و ندامت در روز قیامت و در بعضی از روایات مذکور است که آن ملعون از سخنان حضرت بخشم
آمد و یکی را فرمان حکم کرد که ببرد او را باین باغ و گردن بزند و آن ملعون حضرت را بباغ برد و اول مشغول قبر کندن
شد و حضرت بنماز کردن مشغول شد چون در نماز بود و آن ملعون از قبر کندن فارغ شد اراده قتل آنحضرت کرد دستی از هوا
پیدا شد و بر آن لعین خورد پس نعره زد و بر رو در افتاد و جان خود را بمالک دوزخ داد و خالد پسر یزید آن حال را دید بنزد پدر
خود رفت و آنچه واقع شده بود نقل کرد و آن لعین حکم کرد که او را در آن قبر که برای حضرت کنده بود دفن کنند و حضرت را
بمجلس طلبید و شیخ مفید و سید ابن طاوس و دیگران بروایت معتبر از فاطمه دختر امام حسین ع روایت کرده‌اند که چون ما را
بمجلس یزید پلید بردند در اول حال بر ما رقت کرد پس مردی سرخ موی از اهل شام برخاست و گفت ای یزید این دختر را
بمن بخش و اشاره بسوی من کرد من ترسیدم و بجامه عمه خود زینب چسبیدم عمه ام میدانست که این نمی‌شود و با آن شامی خطاب کرد

که ای ملعون تو و یزید هیچیک اختیار چنین امری ندارید پس یزید لعین گفت اگر خواهم می‌توانم کرد زینب گفت بخدا سوگند که نمی‌توانی کرد مگر آنکه از دین
ما بدر روی و بکفر و ملت دیگر ملحق گردی آن ملعون در غضب شد و گفت با من چنین سخن میگوئی پدر و برادر تو از دین بدر رفتند زینب گفت
بدین خدا و دین جد و پدر و برادر من هدایت یافتی تو و پدر تو و جد تو اگر مسلمان شده باشند آن ملعون گفت دروغ گفتی ای دشمن خدا
زینب گفت تو الحال پادشاهی و بسلطنت خود مغرور گردیده و آنچه خواهی میگوئی من دیگر جواب تو نمی‌گویم پس شامی دیگر آن سخن را اعاده
کرد و یزید گفت ساکت شو خدا مرگت دهد و بروایت دیگر ام کلثوم با آن شامی خطاب کرد که ساکت شو ای بدبخت خدا زبانت
قطع کند و دیده‌هایت را کور گرداند و دستهایت را خشک گرداند و بازگشت ترا بسوی جهنم گرداند اولاد انبیا خدمتکار اولاد زنا نمی‌شوند
هنوز سخن آن بزرگوار تمام نشده بود که حق تعالی دعای او را مستجاب گردانید و زبان او لال و دیده‌های او کور و دستهای او خشک شد
پس ام کلثوم گفت الحمد لله که حق تعالی بهره ترا از عقوبت در دنیا بتو رسانید اینست جزای کسی که متعرض حرمت حضرت رسالت گردد
و بروایت سید ابن طاوس در روز دوم شامی از یزید پرسید که ایشان کیستند یزید گفت که آن دختر فاطمه دختر حسین است و آن
زن زینب دختر علی بن ابیطالب است شامی گفت حسین پسر فاطمه و علی بن ابیطالب یزید گفت بلی شامی گفت لعنت خدا بر تو
باد ای یزید عترت پیغمبر خود را می‌کشید و ذریت او را اسیر میکنید بخدا سوگند که من توهم کردم که ایشان اسیران [illegible]‌اند یزید گفت
که بخدا سوگند که ترا نیز بایشان ملحق میگردانم و حکم کرد که او را گردن زدند پس آن ملعون امر کرد که اهل بیت رسالت را بزندان بردند و حضرت
امام زین العابدین ع را با خود بمسجد برد و خطیبی را طلبید و بر منبر برآورد و آن خطیب شروع کرد بسب حضرت امیرالمؤمنین ع و حضرت امام حسین ع
کرد و مدح معاویه و یزید علیهما اللعنه را بسیار کرد حضرت امام زین العابدین ع فریاد کرد که ای خطیب خشم خدا را بخشنودی مخلوق خریدی
پس جای خود را در جهنم مهیا بدان پس امام زین العابدین ع فرمود که ای یزید مرا رخصت ده که بر منبر برآیم و کلمه چند بگویم که موجب خشنودی
خداوند عالمیان و اجر و ثواب حاضران گردد یزید لعین قبول نکرد و اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت بده که میخواهیم سخن او را بشنویم
یزید لعین گفت اگر بر منبر برآید مرا و آل ابوسفیان را رسوا میکند حاضران گفتند که این کودک چه می‌تواند گفت یزید گفت که او
از اهل بیتی است که در شیرخوارگی علم و کمال را آموخته‌اند چون اهل شام بسیار مبالغه کردند یزید لعنه الله رخصت داد و حضرت بر منبر بالا
رفت و حمد و ثنای الهی را ادا کرد و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او علیهم السلام فرستاد و خطبه در نهایت بلاغت
و فصاحت ادا کرد که دیده‌های حاضران گریان و دلهای ایشان ترسان گردید پس فرمود که ایها الناس حق تعالی ما اهل بیت رسالت را
شش خصلت عطا کرده و بهفت فضیلت ما را بر سایر خلق زیادتی داده و عطا کرده است ما را [illegible] از ماست نبی مختار محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و از ماست [illegible] و سبطا این امت حسن و حسین که سید جوانان اهل بهشت‌اند و هر که مرا شناخت شناخت و هر که نشناخت بعد
من خبر دهم او را بحسب و نسب خود ایها الناس منم فرزند مکه و منی منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند آنکه مقام ابراهیم را برداشت و خود برد

منم فرزند بهترین پیغمبران منم فرزند بهترین طائفان و ساعیان منم فرزند بهترین حاجیان و لبیان منم فرزند آنکه بر براق سوار
شد و جبرئیل بر روی هوا منم فرزند آنکه بردند او را در یک شب از مسجد الحرام تا مسجد اقصی منم فرزند آنکه جبرئیل او را به سدرة
المنتهی منم فرزند آنکه در قرب حق تعالی رسید به مرتبه قاب قوسین او ادنی منم فرزند آنکه نماز گذارد با ملائکه آسمانها
منم فرزند محمد مصطفی منم فرزند علی مرتضی منم فرزند آنکه شمشیر بر بینی مردم زد تا قایل شدند به وحدانیت خدا منم فرزند آنکه
در پیش روی حضرت رسالت به دو شمشیر جهاد نمود و به دو نیزه دفع آل عناد کرد و دو مرتبه هجرت نمود و در هر دو بیعت حاضر بود و کافران
منهزم ساخت و در جنگ بدر و حنین کافر نشد و کفر نورزید یک طرفة العین منم فرزند صالح مؤمنان و وارث پیغمبران و بر اندازنده
ملحدان و پادشاه مسلمانان و نور جهاد کنندگان و زینت عابدان و تاج گریه کنندگان و صبر کنندگان و بهترین نماز کنندگان
منم فرزند مؤید به جبرئیل منصور به میکائیل منم فرزند حمایت کننده مسلمانان و کشنده ناکثان و قاسطان منم فرزند
اول کسی که اجابت دعوت خدا و رسول کرد از مؤمنان منم فرزند اول سابقان و بر اندازنده مشرکان و تیری از تیرهای خدا
بر منافقان و زبان حکمت عابدان و یاری کننده دین خدا و ولی خدا و بستان حکمت خدا یعنی جوانمرد سخی و شجیع و زکی و
پسندیده ابطحی قطع کننده اصلاب و متفرق کننده احزاب آنکه دلش از همه ثابت تر بود و عزیمتش از همه کس محکم تر بود و از همه بیشتر
شجاعت بود و شمشیر ابتار خود سرهای کافران را برید و به دو شمشیر ایشان را کشت و در غزوه عمرو لشکر کفار را فراری ساخت و شیر بیشه
و مرد مردانه عراق شهسوار بدر و احد و شیر بیشه حجاز وارث مشعرین و والد سبطین یعنی جدم علی ابن ابیطالب پس فرمود منم
فرزند فاطمه زهرا منم فرزند سیده زنان منم فرزند خدیجه کبری منم فرزند آن امام مقتول به تیغ اهل جفا منم فرزند تشنه به صحرای کربلا
منم فرزند غارت شده اهل جور و جفا منم فرزند آنکه بر او نوحه کردند جنیان زمین و مرغان هوا منم فرزند آنکه سر او را بر نیزه
کردند و گردانیدند در شهرها منم فرزند آنکه حرم او را اسیر کردند و اولاد او را ... ما اهل بیت ... منم محل نزول ملائکه آسمان و مهبط علوم
حق تعالی پس چندان از مناقب اجداد کرام و صفات آبای عظام خود را یاد کرد که فریاد و خروش از مردم برخاست و یزید پلید ترسید که مردم
از او برگردند مؤذن را اشاره کرد که اذان بگو چون مؤذن گفت الله اکبر حضرت فرمود که از خدا هیچ چیز بزرگتر نیست و چون مؤذن
گفت اشهد ان لا اله الا الله حضرت فرمود که شهادت میدهد به این کلمه موی و پوست و گوشت و خون من چون مؤذن گفت
اشهد ان محمدا رسول الله حضرت فرمود که ای یزید بگو این محمد که نامش را بردند مذکور جد من است یا جد تو اگر گویی که جد
تست دروغ گفته و کافر شوی و اگر گویی که جد منست پس چرا عترت او را کشتی و فرزندان او را اسیر کردی آن ملعون جواب
نگفت و نماز ایستاد و نیز روایت کرده اند که در مجلس یزید پلید مردی از علمای یهود حاضر بود از یزید پرسید که این جوان
کیست گفت علی ابن الحسین است پرسید که حسین کیست یزید پلید گفت پسر علی ابن ابیطالب پرسید که مادرش کیست

گفت فاطمه

گفت فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله گفت سبحان الله حسین فرزند پیغمبر شماست که به این زودی او را کشتید بد رعیتی کردید
حرمت پیغمبر خود را در ذریت او بجا آوردید که اگر فرزند زاده موسی در میان ما یهودیان بودی گمان دارم که او را می‌پرستیدیم و پیغمبر شما
دیروز از میان شما رفته است و شما امروز فرزند او را کشته و قبیله او را اسیر کرده اید چه بد امتی بوده اید شما یزید لعین فرمود که او را
گردن زنند یهودی برخاست و گفت میخواهید که مرا بکشید بکشید من در توریة خوانده ام که هر که ذریت پیغمبری را
بکشد تا زنده است پیوسته ملعون است و چون بمیرد حق تعالی او را در جهنم میبرد و ابن طیفور روایت کرده است که ابو الاسود گفت
روزی رأس الجالوت بزرگترین علمای یهود به من رسید و گفت بخدا سوگند که میان من و داود هفتاد پدر فاصله است یهود
چون مرا ملاقات می‌نمایند تعظیم بسیار میکنند و شما مردی را که یک پشت به پیغمبر شما میرسد قتل میکنید و از حضرت سید
الساجدین روایت کرده اند که چون سر مبارک حضرت سید الشهداء را نزد یزید پلید آوردند آن ملعون آن سر منور را در
مجلس شراب حاضر کرد و شراب زهرمار میکرد و روزی رسول پادشاه فرنگ در مجلس او حاضر شد و از اشراف و بزرگان ایشان
بود گفت ای پادشاه عرب این سر کیست یزید پلید گفت ترا با این سر چه کار است گفت من چون نزد پادشاه خود بر میگردم
از احوال این مجلس سوال میکند میخواهم که احوال این سر مطلع شوم و به او بگویم تا او با شما در فرح و شادی شریک گردد یزید گفت
این سر حسین بن علی ابن ابیطالب است فرنگی گفت مادر او کیست گفت فاطمه دختر رسول خدا نصرانی گفت اف
باد بر تو و بر دین تو و دین من بهتر است از دین تو چرا که پدر من از فرزندان حضرت داود است و میان من و او پدران بسیار
هست و نصاری مرا تعظیم مینمایند و خاک پای مرا تبرک بر میدارند و شما فرزند پیغمبر خود را میکشید و میان او و پیغمبر شما یک مادر
بیشتر نیست چه دینی است دین شما پس به یزید گفت آیا شنیده حکایت کلیسای حافر را گفت بگو تا بشنوم نصرانی گفت
میان عمان و چین دریایی است که یکساله راه است و در آن میان معموره نیست بغیر یک شهر که در میان آب واقع
و طول آن هشتاد فرسخ است و بر روی زمین شهری از آن بزرگتر نیست و کافور و یاقوت و عنبر از آنجا می‌آورند و درختان
ایشان عود است و آن در دست نصاری است و در آن شهر کلیساها بسیار است و بزرگترین آنها کلیسای حافر است و در محراب
آن حقه طلا آویخته است و در آن حقه سمی هست که میگویند سم حماری است که حضرت عیسی بر آن سوار شده است و دور آن
حقه را به طلا و دیبا مزین کرده اند و در هر سال گروه بسیار از نصاری از اطراف عالم به زیارت آن کلیسا میروند و بر دور
آن حقه طواف میکنند و آن را می‌بوسند و در نزد آن حاجات خود را از حق تعالی طلب مینمایند این است شیوه ایشان
نسبت به سمی که گمان میکنند دراز گوش عیسی است و شما پسر دختر پیغمبر خود را میکشید خدا برکت ندهد شما را در
دین خود یزید پلید گفت بکشید این نصرانی را که ما را در بلاد خود رسوا نکند چون نصرانی این را شنید گفت میخواهی مرا بکشی

یزید پلید گفت بی نصرانی گفت دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم و گفت ای نصرانی تو از اهل بهشتی من تعجب کردم از سخن او و شهادت
دادم هم بوحدانیت خدا و رسالت حضرت رسالت پناه پس برجست و سر مبارک را از سینه خود چسپانید و میبوسید تا کشته
نگشته شد و ابو مخنف و غیر او روایت کرده اند که یزید لعنة الله امر کرد که سر آنسرور را بر در قصر شوم خود نصب کردند و اهلبیت
آنحضرت را امر کرد که داخل خانه ملعون او شوند چون مخدرات اهلبیت عصمت و طهارت داخل خانه آن لعین شدند زنان آل
ابوسفیان زیورهای خود را افکندند و لباس ماتم پوشیدند و صدا بگریه و نوحه بلند کردند و سه روز ماتم داشتند و هند دختر
عبدالله بن عامر که در آن وقت زن یزید پلید بود و پیشتر در حباله حضرت امام حسن ع بود پرده را درید و از خانه بیرون دوید
و بمجلس آمد در وقتی که مجمع عام بود و گفت ای یزید سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول خدا را بر در نصب کرده یزید برجست
و ردای خود را بر سر او افکند و او را برگردانید و گفت ای هند نوحه و زاری کن بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش که پسر
زیاد لعین تعجیل کرد و من بکشتن او راضی نبودم پس اهلبیت را در خانه خود جا داد و در هر چاشت و شام حضرت امام زین العابدین ع را
بر سر خوان خود میطلبید و شیخ ابن نما روایت کرده است که بی بی سکینه دختر حضرت امام حسین ع در خواب دید که پنج ناقه از نور
پیدا شد و بر هر ناقه مرد پیری نورانی سوار بود و ملک بسیار از همه جانب بایشان احاطه کرده بودند و با ایشان کنیز خوش
روی همراه بود چون ناقها از من گذشتند آن کنیز نزدیک من آمد و گفت ای سکینه جد تو حضرت رسالت ترا سلام میرساند
گفتم بر رسول خدا باد و سلام تو کیستی گفت از حوریان بهشتم پرسیدم که آن پیران که بر شتران سوار بودند چه جماعت بودند
گفت اول آدم صفی الله ابراهیم خلیل الله موسی کلیم الله عیسی روح الله گفتم آن مرد که دست بر ریش خود گرفته بود و از ضعف
می افتاد و بر میخاست که بود گفت آن جد تو رسول خدا صلی الله علیه و آله بود من چون نام جد خود شنیدم دویدم که خود را بآنحضرت
رسانم و شکایت امت را باو بکنم ناگاه دیدم که پنج هودج از نور پیدا شد در میان هر هودج زنی ماه روی نشسته بود
از حوری پرسیدم که این زنان کیستند گفت حوا مادر آدمیان آسیه زن فرعون مریم دختر عمران خدیجه دختر خویلد
گفتم پنجم کیست که از اندوه دست بر سر گذاشته است گاهی می افتد و گاهی بر میخیزد گفت جده تو فاطمه زهراست چون نام
جده خود شنیدم دویدم خود را بهودج او رسانیدم و گریستم و فریاد بر آوردم که ای مادر ظالمان امت حق ما را غصب
کردند و جمعیت ما را پراکنده کردند و حریم ما را مباح گردانیدند ای مادر حسین ع پدر ما را کشتند و ما را اسیر کردند و حضرت
فاطمه گفت ای سکینه بس است دل مرا پاره پاره کردی و جگر مرا مجروح گردانیدی اینک پیراهن حسین ع بر دوش گرفته ام که
حق تعالی طلب خون او از کشندگان او بکنم و ایضا دیگران از سکینه رضی الله عنها روایت کرده اند که روزی سکینه بیزید
پلید گفت دیشب خوابی دیده ام اگر رخصت میدهی برای تو نقل کنم گفت بگو گفت دیشب چون از نماز فارغ شدم

برحال

برحال کثرت ملال خواب و سپس از فراغت گریه بسیار کردم چون بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان گشوده شد نوری در میان
آسمان و زمین ساطع گردیده و حوریان بسیار از بهشت بزیر آمدند ناگاه باغی دیدم در نهایت سبزی و خرمی و بانواع ازهار
و ریاحین آراسته و در میان باغ قصری است در نهایت رفعت و زینت ناگاه پنج مرد نورانی دیدم که داخل آن
قصر شدند یکی از حوریان پرسیدم که این قصر از کیست گفت از پدر تو امام حسین است گفتم آن پیران که رفتند کیستند
گفت اول آدم دوم نوح سیم ابراهیم چهارم موسی گفتم پنجم که بود که از نهایت اندوه دست بر ریش خود گرفته بود گفت ای سکینه او را
نشناختی او جد تو حضرت رسالت ص بود گفتم کجا رفتند گفت نزد پدر تو امام حسین ع رفتند گفتم والله بروم نزد جد خود و حال خود را باو
بگویم و در این اندیشه بودم که ناگاه مرد خوش روی صورتی دیدم که به نهایت اندوه ایستاده و شمشیری در دست دارد
گفتم این کیست گفت جد تو علی ابن ابیطالب است پس بنزدیک او رفتم و بروایت دیگر نزدیک حضرت رسالت رفتم و گفتم
یا جداه مردان ما را کشتند و خونهای ما را ریختند و حرمت ما را ضایع کردند و ما را بر شتران برهنه سوار کردند و بنزد یزید پلید بردند
پس حضرت رسول ص مرا در بر گرفت و گفت ای پیغمبران خدا می بینید که این امت بعد از من با فرزندان من چه کردند پس کنیزی بمن
گفت ای سکینه ساکت شو بس است حضرت رسالت را بدرد آوردی پس دست مرا گرفت و داخل قصری شدم پنج
زن دیدم در نهایت عظمت و شفقت و حسن و صفا و نور و بها و در میان ایشان زنی بود که از همه عظیم تر بود و جامه سیاه
پوشیده بود و مویهای سر خود را پریشان کرده و پیراهن خون آلوده در دست داشت و هرگاه او برمیخاست ایشان بر میخاستند
و هرگاه او می نشست ایشان می نشستند و در هر باب حرمت او را رعایت میکردند از آن حوری پرسیدم که این خواتین
معظمه کیستند گفت یکی حوا است و یکی مریم و یکی خدیجه و دیگری ساره و بروایتی هاجر مادر اسمعیل و آنکه پیراهن در دست دارد
و همه او را تعظیم می نمایند جده تو فاطمه زهراست پس بنزدیک جده بزرگوار خود رفتم و گفتم ای جده مردان ما را کشتند
و ما را اسیر کردند پس آنحضرت مرا بسینه خود چسپانید و بسیار گریست و آن خواتین دیگر بسیار گریستند و گفتند ای فاطمه
خدا حکم خواهد کرد میان تو و یزید در روز قیامت ناگاه دیدم که در آسمان گشوده شد و افواج ملائکه آمدند و سر جد مرا
زیارت میکردند و بالا میرفتند چون یزید پلید این خواب شنید طپانچه بر روی خود میزد و میگریست و گفت مرا با قتل حسین ع
چه کار بود و بروایت دیگر التفاتی بآن خواب نکرد و قطب راوندی ره از اعمش روایت کرده است که گفت من
بر دور کعبه طواف میکردم ناگاه دیدم که مردی دعا میکرد و میگفت خداوندا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی چون از سبب این دعا
او سوال کردم مرا از زمره بیرون برد و گفت من از آنها بودم که در لشکر عمر سعد لعین بودم و از آن چهل نفر بودم که سر امام حسین ع را
بشام بردیم و در راه معجزات بسیار از آن سر بزرگوار مشاهده کردیم چون داخل دمشق شدیم که سر آن مظهر العجایب را بنزد یزید

میرفتند فاش آنحضرت سر را برداشت و چوبی میخواند که رکاب مرا پر از طلا و نقره کن که پادشاه بزرگی را کشته‌ام و کسی را کشته‌ام که از جهت
پدر و مادر از همه کس بهتر است یزید گفت هرگاه میدانستی که او چنین است چرا او را کشتی و ملم کرده او را تقبیل آورد پس سر را
در پیش خود گذاشت و شادی بسیار کرد و اهل مجلس خود را برای او تمام کردند فایده نکرد و چنانکه گذشت پس امر کرد که آن سر منور را
در حجره در برابر مجلس عیش و شراب او بود نصب کردند و ما را بر آن سر موکل کردند مرا از مشاهده معجزات آن سر بزرگوار
وحشت عظیم رو داده بود و خوابم نمی برد چون پاسی از شب گذشت رفیقان من بخواب رفتند ناگاه صداهای بسیار از جانب
آسمان بگوشم رسید پس شنیدم که منادی گفت که ای آدم فرود آی پس حضرت آدم از آسمان بزمین آمد با ملائکه بسیار
پس ندای دیگر شنیدم که ای ابراهیم فرود آی آنحضرت بزیر آمد با ملائکه بیشمار پس ندای دیگر شنیدم که ای موسی بزیر آی
آنحضرت آمد با بسیاری از ملائکه و همچنین حضرت عیسی بزیر آمد با ملائکه بسیار پس صیحه عظیم از هوا بگوشم رسید و ندای
شنیدم که ای محمد فرود آی ناگاه دیدم که حضرت رسالت ص نازل شد با انواع بسیار از ملائکه آسمانها و ملائکه بر دور آن قبه
مبارک حضرت امام حسین ع در آن بود احاطه کردند و حضرت رسالت ص داخل آن قبه شد چون نظرش بر آن سر مبارک افتاد
ناتوان شد و نشست ناگاه دیدم که آن نیزه که سر آن مظلوم را بر آن نصب کرده بودند خم شد و آن سر در دامن مطهر آن
سرور افتاد و حضرت سر را بر سینه خود چسبانید و بنزدیک حضرت آدم آورد و گفت ای پدر من نظر کن که امت من با فرزند
دلبند من چه کرده‌اند … من بر خود لرزیدم ناگاه جبرئیل ع بنزدیک حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله من موکلم بر زلزله
زمین و دستوری ده که زمین را بر ایشان بلرزانم و یک صیحه بر ایشان زنم که همه هلاک شوند حضرت دستوری نداد گفت پس رخصت ده
که این چهل نفر را هلاک کنم حضرت فرمود که اختیار داری پس جبرئیل بنزدیک هریک که میرفت و بر ایشان میدمید آتش در ایشان
می افتاد و میسوختند چون نوبت بمن رسید من استغاثه کردم حضرت فرمود بگذار … خدا نیامرزد او را پس آنحضرت
و سر را برداشتند و بردند و بعد از آن شب کسی دیگر آن سر را ندید و عمر بن سعد علیه اللعنه چون متوجه امارت ری شد در راه
بجهنم واصل شد و بمطلب نرسید مترجم گوید که در سر مبارک حضرت سید الشهدا ع خلاف بسیار است و ذکر اقوال آن
فایده ندارد و مشهور میان علمای شیعه آنست که حضرت امام زین العابدین ع بکربلا آورد و با سرهای سایر شهدا ببدن ملحق
گردانید و این قول بحسب روایات بسیار بعید می نماید و احادیث بسیار دلالت میکنند بر آنکه مردی از شیعیان آن سر را
دزدیده و آورده در بالای سر حضرت امیرالمؤمنین ع دفن کرد و باین سبب آنجا زیارت آنحضرت سنت است و این روایت
دلالت کرد که حضرت رسول ص آن سر گرامی را با خود برد و در آن شکی نیست که آن سر و بدن با شرف اکمل منتقل گردید و مذکور
فردوس بگذار ملحق شد هرچند کیفیت آن معلوم نباشد و ابن بابویه ره … روایت کرده است که یزید پلید حضرت امام زین

العابدین را

العابدین ع را با مخدرات و طاهرات در موضعی حبس کرد که ایشان را از گرما و سرما محافظت نمینمود تا آنکه رویهای مبارک ایشان پوست
انداخت و در آن ایام هر سنگی که از بیت المقدس بر میداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و شعاع آفتاب در هنگام
طلوع بر دیوارها رنگ خون می تابید مانند چادر سرخی که بر دیوار افکنده باشند تا آنکه حضرت امام زین العابدین ع زنان و سرها را
بکربلا آورد و در بصائر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت علی بن الحسین ع را با زنان بنزد یزید پلید
بردند ایشان را در خانه خرابی حبس کردند بعضی از اهل بیت گفتند ما را برای این در این خانه حبس کرده‌اند که خانه بر سر
ما فرود آید غلامانی که بر ایشان موکل بودند بزبان رومی بایکدیگر میگفتند که ببینید اینها میترسند که خانه بر سر ایشان
فرود آید نمیدانند که فردا ایشان را خواهند کشت و گمان داشتند که زبان ایشان را نمی فهمند چون حضرت امام
زین العابدین ع جمیع لغتها میدانست فرمود که خدا اگر خواهد گذشت چون روز دیگر شد ایشان را از حبس ها بیرون کردند
و سید و دیگران روایت کرده‌اند که روزی حضرت امام زین العابدین ع در بازارهای دمشق راه میرفت منهال
بن عمرو بآنحضرت رسید پرسید که چگونه شام کرده و چه حال داری حضرت فرمود شام کرده‌ام مانند بنی اسرائیل در آل
فرعون که فرزندان ایشان را میکشتند و زنان ایشان را اسیر میکردند عرب بر عجم فخر میکنند که محمد از عرب است و قریش بر سایر
عرب فخر میکنند که آنحضرت از ایشان است و ما اهل بیت او که ما را میکشند و از درهای خود میرانند و غصب حق
ما می نمایند و از شهر بیرون میکنند پس راضی شدیم بقضای خدا و میگوئیم انا لله و انا الیه راجعون و ایضا روایت کرده‌اند که روزی
یزید علیه اللعنه حضرت امام زین العابدین ع و عمرو فرزند امام حسن ع را طلبید و عمرو کودک یازده ساله بود یزید لعین بعمرو
گفت با فرزند من خالد کشتی بگیر عمرو گفت کشتی بکار نیاید اگر خواهی شمشیری بمن ده و او را نیز شمشیری بدست من و او را روی
بدستش بده تا با او مقاتله کنم یزید گفت این شجاعت را از پدران میراث داری پس حضرت امام زین العابدین ع گفت حاجتی
از من بطلب حضرت فرمود سه حاجت دارم اول آنکه سر پدر بزرگوارم را بمن بدهی دوم آنکه حکم کنی آنچه از ما غارت کرده‌اند
بما پس دهند سیم آنکه اگر اراده برگشتن ما داری کسی همراه مخدرات اهل بیت روانه کنی که ایشان را بحرم جد خود برگرداند
آن ملعون گفت هرگز روی پدر خود را نخواهی دید و از کشتن تو گذشتم و زنان را تو بمدینه خواهی برد و آنچه از شما برده‌اند من
از مال خود عوض میدهم حضرت فرمود که من مال ترا نمیخواهم و لیکن جامه‌ها که از ما گرفته‌اند چون جامه چند در آن میان است
که حضرت فاطمه رشته است و مقنعه و پیراهن و گلوبند آنحضرت در میان آنهاست برای آن طلبیدم پس حکم
کرد که آنها را دادند و دویست دینار طلا بآنها داد و حضرت آن زر را گرفت و بر فقرا و مساکین قسمت کرد و پس یزید لعنه الله
آنحضرت را مخیر گردانید میان ماندن در دمشق و برگشتن بسوی مدینه حضرت فرمود که میخواهم بسوی مدینه برگردم و در محل هجرت

جد بزرگوار خود باشم و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که مسعود بن یزید لعنه الله گفت چون سرهای شهدای کربلا را بشام آوردند
شبی در خواب دیدم که درهای آسمان گشوده شده و فوج فوج ملائکه نازل می شدند و در برابر سر مبارک حضرت
امام حسین می ایستادند و میگفتند السلام علیک یا اباعبدالله السلام علیک یابن رسول الله ناگاه دیدم که ابری از آسمان
بزیر آمد و مردان بسیار در میان ابر بودند و در میان ایشان مردی بود در نهایت صباحت و نور و صفا چون بزمین رسید
دویده خود را بسر منور رسانید و لب و دندان او را می بوسید و نوحه و زاری میکرد و میگفت ای فرزند دلبند من ترا کشتند
و از آب فرات منع کردند مگر نشناختند ترا ای فرزند گرامی من جد توام رسول خدا و این پدر تست علی المرتضی و این برادر تست
حسن مجتبی و این عموی تو اند جعفر طیار و عقیل و حمزه و عباس بنی اعمام تواند و یک یک اهل بیت خود را می شمرد مسعود گفت
من از دهشت این حال خایف و ترسان بیدار شدم و چون نزد سر آن بزرگوار رفتم دیدم که نوری از آن سر منور بسوی آسمان
بر رفته رفتم که یزید را بیدار کنم و او را بر خواب خود مطلع گردانم او را در جای خود نیافتم چون تفحص کردم دیدم که گریخته است و در آمده
و در دیوار نشسته است و به نهایت بیم و اندوه و خوف میگوید مرا با حسین چه کار بود چون خواب مرا شنید غم و بیم او مضاعف
گردید و سر بزیر افکند و جواب نگفت و چون صبح شد اهل بیت رسالت را و ایشان را از ماندن در شام بحزن و کربت
و برگشتن بسوی مدینه بجهت و سلامت مخیر گردانید گفتند اول میخواهیم ما را رخصت دهی که بر تو و تو یا آن امام مظلوم
قیام نماییم گفت آنچه خواهید بکنید و خانه برای ایشان مقرر کرد و ایشان جامه های سیاه پوشیدند و هر که در شام بود از قریش
و بنی هاشم با ایشان در ماتم و زاری و تعزیت و سوگواری موافقت کردند و هفت روز بر آنحضرت ندبه و نوحه و زاری کردند
و روز هشتم ایشان را طلبید و نوازش و عذرخواهی نموده و تکلیف ماندن شام کرد چون قبول نکردند محملها مزین برای ایشان
ترتیب داد و اموال برای خرج ایشان حاضر کرد و گفت این اموال عوض آنچه نسبت شما واقع شده ام کلثوم گفت ای یزید چه بسیار
کم حیائی برادران و اهل بیت مرا کشته که جمیع دنیا برابر یکموی ایشان نمی شود و میگویی این اموال عوض آنچه من کرده ام و بروایت شیخ
مفید و دیگران یزید نعمان بن بشیر را که از صحابه حضرت رسول بود طلبید و گفت مردی از اهل شام که بصلاح و سداد و امانت
و دیانت موسوم باشد با ایشان همراه کن و کار سازی ایشان نموده ایشان را به مدینه بگو بعد از آن جمعی از سواران با ایشان
بفرست و بروایت نعمان را همراه کرد پس حضرت امام زین العابدین را طلبید و برای رفع تشنیع مردم گفت خدا لعنت
کند ابن مرجانه را که اگر من بجای او میبودم امام حسین هر چه از من طلب میکرد اجابت او میکردم و کشتن او
راضی نمی شدم باید که پیوسته نامه های تو بمن برسد و هر حاجت که داشته باشی از من طلب نمایی که اجابت مقرون است
پس آنگروهی که برای رفاقت و حراست ایشان مقرر شده بود طلبید و سفارش بسیار در باب رعایت ایشان نمود

چون روانه شدند به نزدیک عراق رسیدند اهل کوفه که برفاقت ایشان مامور بود التماس کردند که ایشان را بکربلا برده و از آنجا
متوجه مدینه گردد و او مضایقه نکرد و چون بکربلا رسیدند در آنجا جابر بن عبدالله انصاری و جمعی از بنی هاشم و اقارب آن امام
مظلوم بزیارت آن حضرت آمده بودند و در آن موضع شریف یکدیگر را ملاقات کردند و نوحه و زاری بسیار کردند و جمعی کثیر از زنان
اهل قری و نواحی جمع شدند و برسم تعزیت ماتم قیام نمودند و از آنجا متوجه مدینه شدند و بشیر بن جذلم که از رفقای ایشان
بود گفت که چون نزدیک مدینه رسیدیم حضرت سید الساجدین در مکانی مناسبی نزول اجلال فرمود و خیمه حرم را
نصب کردند و سراپرده برای آنحضرت برپا کردند و فرمود که ای بشیر خدا رحمت کند پدر ترا مرد شاعری بود آیا تو نیز
از پیشه پدر بهره وری گفتم بلی یابن رسول الله من نیز شاعرم فرمود که پس داخل مدینه شو و اشعاری چند
در مرثیه سید الشهدا بخوان و اهل مدینه را از آمدن ما مطلع گردان بشیر گفت من سوار شدم و بسوی مدینه بتعجیل تمام داخل
شدم و چون بمسجد حضرت رسول رسیدم صدا بگریه و زاری بلند کردم و شعری چند مشتمل بر این مضمون ادا کردم ای اهل
مدینه اقامت مکنید که حسین کشته شده و بدین سبب اشک از دیده های من روان است بدن شریفش در کربلا
میان خاک و خون افتاده و سر او را بر نیزه ها در شهرها میگردانند پس فریاد کردم که علی بن الحسین با عمه ها و خواهران و بقیه
اهل بیت رسالت به نزدیک شما رسیده اند و من پیک ایشانم بسوی شما و چون آوازه در مدینه بلند شد جمیع مخدرات
بنی هاشم و زنان مهاجران و انصار از خانه ها بیرون دویدند با سر و پای برهنه و رویهای خود را خراشیدند و گیسوها را پریشان
کردند و صدا بنوحه و زاری و ناله و واویلا و واحسیناه بلند کردند هرگز در مدینه را باین حال ندیده بودم و هرگز روزی از آن
تلخ تر و ماتمی از آن عظیم تر ندیده و نشنیده بودم پس همه نزد من دویدند و گفتند ای ناعی اندوه ما را بر سید الشهدا تازه کردی
و جراحتهای ما را بناله جانسوز خود مرهم نکردی و نمک پاشیدی و از کی ای آمده گفتم بشیر بن جذلم و مولای من علی بن الحسین با اهل البیت رسالت
فرستاده است و خود با عیال امام شهید در فلان موضع فرود آمده است چون این خبر را از من شنیدند زنان و مردان
با سر و پای برهنه گریان و نالان بآن جانب دویدند و من چندان که می تاختم بایشان نمیرسیدم و راهها پر شده بود
از مردم که راه عبور نبود و چون نزدیک خیمه آنحضرت رسیدم فرود آمدم و راهی نیافتم از هجوم مردم که داخل خیمه شوم
و دیدم که حضرت امام زین العابدین بر کرسی نشسته و آب از دیده های مبارکش مانند باران جاری است و دستمالی در دست
دارد و آب از دیده مبارکش پاک میکند و از هر طرف صدای نوحه و گریه مردان و زنان و خواتین منعطف و گریان بلند
شده و فوج فوج می آیند و آنحضرت را تعزیت میگویند و صدای ناله و شیون ایشان بر زمین بر میرسد و بسبب گریه
اهل زمین با آسمان رسیده و آب دیده و شیون روی زمین را گلگون کرده و چون فغان و گریه آنحضرت تسکین

يافت بسوی مردم اشاره كرد كه ساكت شويد چون ساكت شدند فرمود كه حمد مخصوص خداوندی است كه پروردگار عالميانست و [illegible] خلايق
مهربان است و دانا صاحب روز جزا و آفريننده ارض و سماوات و از ادراك عقلها دور است و برازهای پنهان نزديك است حمد ميكنم او را
بر عظيم امور و مصايب دهور و محنتهای جگرسوز و مصيبتهای جانگداز ايها الناس خدا را حمد كه مبتلا گردانيده ما را بمصيبتهای بزرگ
مصيبتها و رخنه در اسلام شد بزرگترين رخنهها سيد جوانان بهشت را كشتند و فرزندان اهلبيت او را اسير كردند و سرش را
بر سر نيزه در شهرها گردانيدند و اين مصيبتی است كه مثل خود ندارد پس كدام دل از شما بعد از اين مصيبت خالی شاد خواهد شد
و كدام ديده بعد از استماع اين واقعه از نزول سيلاب اشك خونين را حبس ميتواند كرد بتحقيق كه آسمانهای هفتگانه برای
شهادت او گريستند و درياها بخروش آمدند و آسمانها و زمينها بلرزه درآمدند و درختان از شاخهای خود برآمدند و ماهيان در قعر درياها
طپيدند و مقربان عالم بالا و ساكنان عرش اعلا در مصيبت سيد شهدا اشك خونين ريختند ايها الناس كدام دل از اين قتل شكافته
نشد و كدام سينه از اين مصيبت مجروح نگرديد ايها الناس بنگريد كه با ما چه كردند ما را مانند اسيران خطا و زنگ گردند و برشتران
برهنه نشانيدند و از شهری بشهری گردانيدند گويا كه پيغمبر ايشان سفارش در كشتن و ذليل كردن ما كرده است
ميكرد و كجای اين در اكرام و احترام ما و رعايت ما نمود از آنچه كردند نمی توانستند كرد انا
لله و انا اليه راجعون چه مصيبتی است كه از ما و چه داهيه ايست رحمت برما اندازد نزد خدا صبر بر آن عظيم داريم و ثواب
داريم و داو انتقام كشنده از مظلومان و ثواب دهنده صابران پس صوحان بن صعصعه برخاست و عذر خواست كه من زمين
گير شده ام و باين سبب از ياری شما محروم گرديده ام حضرت عذر او را قبول نمود و بر پدرش رحم فرمود پس متوجه مدينه
تشريف آوردند و چون نزديك آن بلده رسيدند بر سر قبر منور و مرقد مطهر حضرت رسالت آمدند و فرياد بر كشيدند كه يا جداه و ای جد
حسين ترا با لب تشنه شهيد كردند و اهلبيت محترم ترا اسير كردند پس بار ديگر خروش از اهل مدينه برخاست و صدای ناله
و گريه از در و ديوار بلند شد و از حضرت صادق منقولست كه حضرت امام زين العابدين چهل سال بر پدر بزرگوار
خود گريست و روزها روزه ميداشت و شبها بعبادت حق تعالی ميايستاد و چون غلام آنحضرت آب و طعام برای او می
آورد كه افطار نمايد و ميگفت ای مولای من تناول كن حضرت قطرات اشك از ديده ميباريد و ميگفت چگونه
طعام بخورم و فرزند رسول خدا را گرسنه شهيد كردند چگونه آب بياشامم و فرزند رسول خدا تشنه كشته شد و اين سخنان را
ميفرمود و ميگريست تا آن طعام و آب را باب ديده مخلوط ميكرد و تا دل حق تعالی و باين حالت بود تا بملاقات جد
بزرگوار خود رسيد و از محنت دنيای دون فارغ گرديد و يكی از آزاد كردهای آنحضرت روايت كرده كه روزی متوجه
صحرا رفت من از عقب او رفتم ديدم كه بر روی زمين ناهموار سجده درآمده و ميگريد و زاری ميكند صدای او

بلند

بذكر خدا بلند شده پس در سجده هزار مرتبه اين تهليل را خواند لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ايمانا و صدقا
و چون سر از سجده برداشت ريش و روی مباركش از آب ديده اش تر شده بود گفتم ای سيد من وقت آن نشد كه گريه و اندوه
تو كم شود حضرت فرمود وای بر تو حضرت يعقوب پيغمبر و پيغمبرزاده بود دوازده پسر داشت حق تعالی يك پسر او را ناپديد كرد
از اندوه او موی سرش سفيد شد و پشتش خم شد و ديده اش نابينا شد و پسرش در دنيا زنده بود و من پدر و برادر
و هفده نفر از اهلبيت خود را كشته ديدم چگونه اندوه من بآخر رسد مؤلف گويد كه ممكن است گريه آنحضرت برای محبت
و خوف حق تعالی باشد چنانچه از ساير حالات آنحضرت معلوم است و چون اين مصايب نيز دخيل بوده چنين اظهار ميفرموده و شايد
برای مصلحت ديگر هم اظهار ميفرموده در رسوای آن واقعه عظمی و داهيه كبری با آنكه گريه دوستان خدا و مقربان حق
برای يكديگر از جهت گريه و محزون است كه برای محبت الهی باشند و لهذا در فوت فرزندان خود چندان گريه نمی فرمودند چنانكه از
الحضرت امام زين العابدين چند پسر بزرگوار فوت شدند و بهتری شناخت از ديگران و فوائد وجود آن بزرگوار را و منافع
وجود آن امام اخيار را از بسياری ديگران بيشتر ميدانست كه او در زمان خود محبوبترين خلق بود نزد خدا و كشتن
او علت هلاكت اسلام و بنيان دين خدا منهدم شد و سنن حضرت رسول برطرف شد و جميع بدعتهای بنی اميه ظاهر گرديد پس حالت
گريستن او اينها همه بعد از تامل بگريه محبت بر ميگردد و قدری از اين تحقيق در كتاب جلاء القلوب و عين الحيوة مذكور
است فصل شانزدهم در بيان آنچه از غرايب معجزات بعد از شهادت آنحضرت بظهور آمد از گريستن آسمان و زمين و منخسف
شدن آفتاب و ماه و غير اينها علی بن ابراهيم بسند معتبر روايت كرده است كه روزی مردی از دشمنان خدا و رسول بر حضرت
امير المؤمنين گذشت حضرت اين آيه را خواند فما بكت عليهم السماء والارض و ما كانوا منظرين يعنی پس نگريست بر ايشان
آسمان و زمين و نبودند مهلت يافتگان پس حضرت امام حسين گذشت حضرت فرمود كه وليكن بر اين خواهد گريست آسمان
و زمين و فرمود كه نگريسته است آسمان و زمين مگر بر يحيی بن زكريا و حسين بن علی عليهما السلام و شيخ طوسی بسند معتبر
از حسين بن ابی فاخته روايت كرده است كه گفت بخدمت حضرت صادق عرض كردم كه من حاضر نشوم در مجلس قتل آن
شهيد و شنيدم ای كاظم ای طرقی آورم پس چه بايد گفت آن حضرت فرمود كه چون حاضر شوی در مجلس ايشان بگو اللهم ارنی الرخا
والسرور راوی گفت فدای تو شوم من كاظمی آورم حسين بن علی را پس چه بايد گفت فرمود كه سه مرتبه بگو صلی الله عليك
يا ابا عبد الله پس فرمود كه چون حضرت امام حسين شهيد شد بر او گريستند آسمانهای هفتگانه و زمينهای هفتگانه
و آنچه در ميان اينهاست و هر كه در بهشت و دوزخ ساكنست و آنچه ديده ميشود و آنچه ديده نمی شود از خلق پروردگار مگر سه فرقه
نگريستند راوی گفت فدای تو شوم آنها چيستند فرمود بصره و دمشق و آل حكم بن ابی العاص و ابن بابويه بسند معتبر از جبله مكيه

روایت کرده است که گفت شنیدم از میثم تمار رضی الله عنه که از اصحاب اسرار حیدر کرار صلوات الله الملک الغفار بود گفت بخدا
سوگند یاد میکنم که این امت فرزند پیغمبر خود را در دهم محرم شهید خواهند کرد و دشمنان خدا این روز را برکت خواهند دانست و این
امریست که البته واقع خواهد شد و در علم الهی گذشته است و این را عهد داده است مولای من حضرت امیر المؤمنین ع و مرا خبر داد
که بر آنحضرت خواهند گریست آفتاب و ماه و ستارگان و آسمان و زمین و مؤمنان انس و جن و جمیع ملک آسمانها و زمینها
و رضوان خازن بهشت و مالک خازن جهنم و حاملان عرش الهی و آسمان خون و خاکستر خواهد بارید پس گفت واجب شده
است لعنت خدا بر قاتلان حسین ع چنانچه واجب شده است بر آنها که با خدا خدای دیگر قرار داده اند و چنانچه واجب شده
بر یهودان و ترسایان و گبران جبله گفت که گفتم ای میثم چگونه روزی را که چنین بزرگواری در آن کشته شده است روز برکت
می شمارند پس گریست و گفت که در این باب حدیثی وضع کرده اند که در این روز حق تعالی توبه آدم را قبول کرده و دروغ میگویند
بلکه توبه آدم در ماه ذی الحجه قبول شد و در حدیث ساخته اند که در این روز توبه داود مقبول شده و چنین نیست آن نیز در ماه ذی الحجه شد
و در حدیث ساخته اند که در این روز یونس از شکم ماهی بیرون آمد و آن نیز در ماه ذی الحجه شد و در حدیث ساخته اند که در این روز کشتی
نوح بر کوه جودی قرار گرفت و آن هم در ماه ذی الحجه شد و در حدیث ساخته اند که در این روز حق تعالی دریا برای بنی اسرائیل شکافت و آن
در ماه ربیع الاول بود پس میثم گفت ای جبله بدانکه حسین بن علی ع سید شهیدان است در روز قیامت و اصحاب او بر سایر شهیدان
فضیلت دارند ای جبله چون نظر کنی بسوی آفتاب که سرخ شده باشد مانند خون تازه پس بدانکه سید الشهدا امام حسین ع شهید شده
است جبله گفت روزی من بیرون آمدم و شعاع آفتاب را دیدم که بر دیوارها تابیده بود مانند جامهای رنگین پس فریاد زدم و گریستم
و گفتم بخدا سوگند که حسین ع شهید شده است و ابن قولویه روایت کرده است که مردی از اهل بیت المقدس گفت که بخدا سوگند
که ما در بیت المقدس روزی که حسین بن علی ع شهید شد دانستیم راوی گفت چگونه دانستید گفت هیچ سنگی و کلوخی بر نداشتیم مگر که
در زیر آن خون تازه میجوشید و دیوارها مانند خون سرخ شده و سه روز خون تازه از آسمان بارید و در میان شب شنیدیم
صدای منادی را که ندا میکرد و اشعاری چند که مضمون اینها این بود آیا امید میدارند امتی که کشتند حسین را شفاعت جد او را
در روز حساب معاذ الله که خواهند یافت شفاعت سید انبیا و حیدر کرار را علیهما السلام را کشتند بهترین سواران مرکبها
و بهترین جوانان و پیران هر جماعت را و گفت روز آفتاب تیره و گرفته بود و می آمد و ستاره ها در روز پیدا
بود و چون اندک وقتی گذشت خبر رسید که ابتدای ظهور این غرائب در روز شهادت جگر گوشه سید ابرار
بوده است و ایضا از زهری باسانید معتبره روایت کرده است که چون حسین ع شهید شد هر سنگ ریزه که از بیت المقدس
برمیداشتند از زیر آن خون رنگین میجوشید و ایضا باسانید معتبره از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است

که گریستند بر حسین ع آدمیان و جنیان و مرغان و وحشیان تا آنکه آب دیده های ایشان فرو ریخت و بسند معتبر از حارث
روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که پدرم و مادرم فدای حسین ع باد که در پشت کوفه کشته خواهد شد و بخدا
سوگند که گویا می بینم انواع وحشیان را که گردنها بسوی قبر مطهر او دراز کرده باشند و برای او نوحه و گریه کنند از اول شب
تا صبح و چون چنین امری واقع شود زنهار که جفا مکنید بر او و زیارت او را ترک مکنید و ایضا بسند معتبر روایت کرده است
که روزی حضرت امیر المؤمنین ع در مسجد کوفه بود ناگاه حضرت امام حسین ع نزد آنحضرت آمد پس حضرت دست مبارک
بر سر او گذاشت و فرمود که ای فرزند حق تعالی جماعتی را تعییر فرموده است که بر هلاک ایشان زمین و آسمان نگریست و بخدا
سوگند که ترا خواهند کشت و آسمان و زمین بر تو خواهند گریست و باسانید معتبره از حضرت صادق ع روایت کرده است
که برای قتل حسین ع آسمان و زمین چهل صباح سرخ شدند و بروایت دیگر فرمود که آسمان بر حسین بن علی ع و یحیی بن زکریا ع
گریست و برای دیگری نگریست راوی پرسید که گریه آسمان چه بود فرمود که چهل روز سرخ طلوع میکرد و سرخ غروب
میکرد و ایضا روایت کرده است که زنی صالحه از اهل کوفه گفت که چون حضرت سید الشهدا را کشتند یکسال آسمان مانند
خون سرخ بود که آفتاب دیده نمی شد و ایضا روایت کرده است که جمعی از اهل کوفه گفتند که چون آنحضرت شهید شد
آسمان خاک سرخ بر سر مردم بارید و ایضا بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است از روزی که
آسمان را آفریده اند بر کسی نگریسته است مگر بر یحیی و بعد از حسین صلوات الله علیهما راوی پرسید که گریه آسمان چگونه
بوده است فرمود که چون جامه را در هوا بلند میکردند اثر سرخی بر آن ظاهر میشد مانند خون لیکن که در جامه ظاهر میشد و ایضا
بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که قاتل امام حسین ع ولد زنا بود و قاتل یحیی بن زکریا ع ولد زنا بود
و چون امام مظلوم را شهید کردند یکسال آسمان سرخ بود و گریستند آسمانها و زمین بر حسین ع و بر یحیی ع و سرخی آسمان گریه
بود و بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق و علی ابن موسی الرضا صلوات الله علیهم اجمعین روایت کرده اند که فرمود جغد
در زمان جدم رسول خدا در خانها جا میکرد و با مردم انس میگرفت و چون خوان طعام حاضر میکردند بر سر خوان حاضر می شد
و طعام میخورد آن را میخوانند پس چون آنحضرت را شهید کردند از بنی آدم رم کرد و از آبادانی بیرون رفت و در خرابها
و کوهها و بیابانها قرار گرفت و گفت بد امتی بوده اید شما که فرزند پیغمبر خود را کشتید و من ایمن نیستم از شما که بر خود پس روزها
از غم و اندوه بر مصیبت آنحضرت روزه می باشد و آب و دانه نمیخورد و چون شب میشد نوحه و ندبه بر آنحضرت میکرد تا صبح
و ابن شهر آشوب از طریق مخالفان و کتب معتبره ایشان روایت کرده است از زنی از قبیله ازد که چون حسین بن علی
صلوات الله علیهما را شهید کردند آسمان خون بارید و در قبیله ما چاهها و سبوها و ظرفها پر از خون شد و ایضا از زهری بن عبدالله

روایت کرده است که روزی در میان روز از آسمان باران بارید و چون جامهای سفید خود نظر کردیم همه از خون رنگین شده
بود و چون خبر رسید همان روز بود که حضرت امام حسین علیه السلام شهید شده بود و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آسمان
بر حسین علیه السلام چهل روز خون گریست و از ام سلمه روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند از آسمان خون بارید که خانها و دیوارها
سرخ شد و از تفسیر ثعلبی و غیر آن روایت کرده اند که این سرخی که در افق ظاهر میشود بعد از قتل آنحضرت بهم رسید و در تاریخ
خواید از اسود بن قیس روایت کرده اند که چون آنحضرت را شهید کردند سرخی از جانب مشرق بلند شد و سرخی از جانب مغرب
بلند شد و در میان آسمان نزدیک شد که بیکدیگر برسند و شش ماه چنین ماند و از ابو قبیل روایت کرده است که چون
آنحضرت را شهید کردند آفتاب گرفت و تاریک شد بمرتبه که ستارهها در میان روز ظاهر شد و گمان کردیم که قیامت
برپا شده است و در بعضی از کتب معتبره از ام حبان روایت کرده اند که از روز شهادت آنحضرت تا سه روز هوا تاریک
شد و هر سنگی را که بر میداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و شیخ طوسی به سند معتبر از عمار روایت کرده است
که در روز قتل حسین علیه السلام خون تازه بر زمین بارید و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون
حضرت امام حسین علیه السلام را بضربتهای شمشیر آبدار از کار انداختند و آمدند که سر مبارک آنسرور را جدا کنند منادی از جانب
رب العزة از میان عرش ندا کرد که ای امت متحیره ستمکننده بعد از پیغمبر خود خدا توفیق ندهد شما را برای اضحی و فطر پس
حضرت صادق علیه السلام فرمود که بخدا سوگند که ایشان توفیق نیافتند و نخواهند یافت که نماز عید فطر و اضحی را با امام حق بجا آورند تا طلب
کننده خون حسین علیه السلام که قایم آل محمد است ظاهر شود و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت
امام حسین علیه السلام نزد حضرت امام حسن علیه السلام آمد چون نظرش بر برادر خود افتاد گریست امام حسن علیه السلام گفت ای ابو عبدالله چرا گریه میکنی
حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که میگریم برای آنچه نسبت بتو خواهند کرد امام حسن علیه السلام گفت که آنچه نسبت بمن میکنند آنست
که زهری بمن خواهند داد و مرا خواهند کشت ولیکن روزی مثل روز تو نیست ای ابو عبدالله که سی هزار کس بر تو
خواهند آمد که همه دعوی کنند که از امت جد تو محمد علیه السلام اند و دین اسلام را بر خود بندند پس اجتماع کنند بر کشتن تو و ریختن
خون تو و هتک حرمت تو و اسیر کردن فرزندان و زنان تو و غارت کردن اموال تو پس در آنوقت لعنت نازل
میشود بر بنی امیه لعنهم الله و از آسمان خاکستر و خون بباریده و بگرید بر تو همه چیز حتی وحشیان صحراها و ماهیان دریاها
و ابن قولویه رحمه الله از عروة بن الزبیر روایت کرده است که چون عثمان ملعون ابوذر رضی الله عنه را از مدینه بربذه
فرستاد و مردم گفتند که ای ابوذر شاد باش که چنین آزار در راه خدا سهل است ابوذر گفت که بسیار سهل است ولیکن
چگونه خواهد بود حال شما در روزی که حسین بن علی علیه السلام را شهید کنند بخدا سوگند که بعد از کشتن امیر المؤمنین علیه السلام از قتل او عظیمتر

خواهد بود

خواهد بود و حق تعالی شمشیر انتقام خود را بر این امت خواهد کشید و در صلب او خواهد کرد تا آنکه مردی از ذریت او بیرون آید و انتقام
مردم را بکشد و اگر بدانید که بسبب شهادت او چه اندوه و غمها داخل میشود بر اهل دریاها و ساکنان کوهها و بیشهها
و درختها و اهل آسمانها هر آینه آنقدر بگریید که جان خود را هلاک کنید و روح مقدس آنحضرت را از هر آسمانی که بالا برند هفتاد
هزار ملک از ترس با هم بر پا ایستند و مفاصل ایشان لرزد تا روز قیامت و هر ابری که برانگیخته شود و رعد و برق
از آن ظاهر میشود البته لعنت میکنند قاتلان آنحضرت را و هیچ روزی نمیگذرد مگر آنکه روح مقدس آنحضرت را بر حضرت
رسول عرض میکنند و با یکدیگر ملاقات مینمایند و در بعضی از کتب معتبر از فتح عابد روایت کرده است که گفت هر روز
برای گنجشکان نان ریزه میکردم و آنها میخوردند و چون روز عاشورا شد برای آنها نان ریزه کردم نخوردند دانستم که برای تعزیه
آن امام مظلوم نان نمیخورند **فصل هفدهم** در بیان گریه بر حضرت امام حسین و اوصیا و ائمه هدی و ملائکه مقربین صلوات الله علیهم
اجمعین بر آنحضرت ابن بابویه و ابن قولویه و دیگران باسانید معتبره بسیار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چهار
هزار ملک از حق تعالی رخصت طلبیدند که بزمین آیند و حضرت امام حسین علیه السلام را یاری کنند چون بزمین آمدند حضرت ایشانرا
رخصت نفرمود بآسمان برگشتند و بار دیگر رخصت طلبیدند و بزمین آمدند چون بزمین رسیدند آنحضرت شهید شده بود
بنزد قبر آنحضرت ماندند ژولیده و گرد آلوده و بر آنحضرت گریه میکنند تا روز قیامت و سرکرده ایشان ملکی است که او را
منصور میگویند پس هر که بزیارت آنحضرت میرود او را استقبال میکنند و چون وداع میکند او را مشایعت مینمایند
و اگر بیمار شود بعیادت او میروند و اگر بمیرد بر جنازه او نماز میکنند و بعد از مردن او برای او استغفار میکنند و منتظر اند
که قایم آل محمد ظاهر شود و طلب خون آنحضرت بکنند و ابن بابویه و شیخ طوسی به سندهای معتبر بسیار از امام محمد باقر و امام
جعفر صادق روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا حسین بن علی صلوات الله علیهما شهید شد ملائکه گریستند و بخروش
آمدند و گفتند ای خداوند ما و سید ما آیا تغافل میکنی و انتقام نمیکشی از کسی که برگزیده ترا و فرزند برگزیده ترا
و بهترین خلق ترا کشتند پس بایشان وحی کرد حق تعالی که قرار گیرید ای ملائکه من بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که انتقام
خواهم کشید از ایشان اگرچه بعد از زمانی باشد پس حق تعالی پرده گشود که ملائکه انوار مقدسه ارواح منوره امامان
از فرزندان حسین را دیدند پس یکی از ایشان ایستاده بود و نماز میکرد حق تعالی اشاره فرمود بایشان که باین مردی که ایستاده است
انتقام از ایشان خواهم کشید و باین سبب حضرت صاحب الامر را قایم گفتند و ابن قولویه روایت کرده است که آن
ملکی که بسوی حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و خبر قتل حضرت امام حسین علیه السلام آورد ملکی بود که موکلست بدریاها بدرستی که ملکی از
ملائکه فردوس اعلی نازل شد بر دریاها و بال خود را گشود و گفت ای اهل دریاها جامههای ماتم و اندوه بپوشید

که جگر گوشهٔ رسول خدا را ذبح کردند پس زینب آنحضرت را ببال خود برداشت و بآسمان پرواز کرد پس هر ملکی که او را میدید تعجب می
نمود و میبود از شرف آن زینب جماعت لعنت میکرد بر قاتلان آنحضرت و لحاج بر آوران ایشان و در کامل برقی بسند معتبر
از حضرت صادق ع روایت کرده است که حق تعالی موکل گردانیده است بقبر حسین بن علی ع در روزی که آنحضرت شهید شده است
هفتاد هزار ملک ژولیده موی گرد آلوده که صلوات میفرستند بر آنحضرت و گریه میکنند تا قائم آل محمد و ابن قولویه بسند
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که هر روز چهار هزار ملک بر قبر حسین بن علی ع نازل میشوند ژولیده موی گرد آلوده
و بر آنحضرت گریه میکنند از طلوع صبح تا وقت زوال شمس و چون زوال میشود ایشان بالا میروند و چهار هزار ملک دیگر نازل
میشوند و بر آنحضرت زاری و نوحه میکنند تا طلوع صبح و کلینی و ابن قولویه بسند معتبر از ضریس روایت کرده است که گفت بحضرت
حضرت صادق ع عرض کردم که فدای تو گردم چه بسیار عظیم است بقای شما اهلبیت و نزدیک است اجلهای شما بیکدیگر با
بسیار که مردم بسوی شما تازند حضرت فرمود که هر یک از ما را صحیفهٔ نامه هست که در آن نوشته است آنچه باید عمل
نمایند در مدت امامت خود پس چون تمام شود آنچه بآن مأمور شده است میدانند که عمرش بآخر رسیده است پس حضرت رسول
نزد او می آید و خبر وفات او را باو میرساند و خبر میدهد او را بدرجات و منازلی که نزد حق تعالی دارد و حضرت امام حسین ع
صحیفهٔ خود را خواند و در آن نامه نوشته بود آنچه باید عمل آورد و آنچه میماند که بعد از وفات عمل آورد و باقی ماند چیزی چند که
حیات خود عمل نیاورده بود تا آنکه متوجه قتال گردید و آن امری که باقی مانده و عمل نیاورده آن بود که ملائکه از حق تعالی سؤال
کردند که یاری او کنند و آمدند در صفت بفرشتادند تا مهیای قتال میکردیدند آنحضرت شهید شد چون بزمین و ملائکه آمدند
یافتند گفتند ای پروردگار رخصت دادی ما را که بزمین برویم و او را یاری کنیم پس چون فرود آمدیم او را برحمت خود
برده بودی پس حق تعالی وحی کرد بسوی ایشان که ملازم قبه مقدس او باشند تا ببینند او را که بیرون آمده است از قبر خود
و بدنیا رجوع کرده است پس او را یاری کنید گریه کنید بر مصیبت او و بآنچه از شما فوت شده است از یاری او و بدرستی که ایشان را
مخصوص گردانیده ام بیاری کردن او و گریستن بر او پس چون جزع کردند و گریستند ملائکه برای تقرب بحق تعالی بگیرند
آنچه فوت شده بود از ایشان از یاری آنحضرت و چون آنحضرت بیرون آید یاوران او باشند و ابن قولویه بسند
معتبر از صفوان جمال روایت کرده است که گفت در راه مکه در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع بودم در راهی که بمدینه
روزی آنحضرت را بسیار غمگین یافتم گفتم یا ابن رسول الله سبب اندوه و حزن شما چیست حضرت فرمود که اگر تو بشنوی
آنچه من میشنوم هر آینه ترا مانع خواهد شد که متعرض سؤال من شده باشی گفتم چیست آنچه تو میشنوی فرمود
که تضرع و ابتهال ملائکه بسوی خداوند عالمیان در نفرین و لعنت بر کشندگان امیر المؤمنین ع و قاتلان امام حسین ع

و نوحه کردن جنیان و گریه کردن ملائکه که بر دور قبر حضرت امام حسین ع هستند و شدت جزع ایشان پس کیست که با این
اصوات و شنیدن این احوال چگونه گوارا میشود خوردن و آشامیدن و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است
که چون بزیارت حضرت امام حسین ع روید خاموش باشید و مگوئید مگر سخن خیر زیرا که ملائکه شب و روز از حافظان و کاتبان
احوال می آیند نزد ملائکه که در حایر باشند و با ایشان مصافحه میکنند و چون از ایشان سؤالی میکنند جواب نمی شنوند از شدت
گریه و اندوه که بر ایشان غالب گردیده است پس انتظار میبرند تا زوال شمس و تا طلوع صبح و در این وقت قدری از گریه ساکن
میشوند پس با ایشان سخن میگویند و سؤال میکنند از ایشان از بعضی امور آسمان و در غیر این دو وقت سخن نمیگویند و از گریه
و ناله بر ایشان مشغول نمیشوند و متوجه سخن ایشان نمیشوند و آنچه میگویند در زیارت و دعا میشنوند راوی گفت فدای تو شوم
ملائکه حایر و ملائکه حفظه کدام یک از دیگری سؤال میکنند و از چه سؤال میکنند حضرت فرمود که ملائکه حایر از ملائکه حفظه سؤال
میکنند زیرا که ملائکه حایر از آنمکان شریف حرکت نمیفرمایند و حفظه از آسمان بزیر می آیند و بالا میروند و با ایشان گفت
بهوا میروند که بخدمت حضرت رسالت و حضرت امیر المؤمنین و حضرت فاطمه و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین
و سایر ائمه صلوات الله علیهم اجمعین که بعالم بقا رحلت کرده اند میرسند و حضرت رسول آل و ائمه ع از ایشان سؤال می نمایند
که چه واقع شده است در حایر و که وارد آنمکان شریف شده است برای زیارت آنحضرت و میگویند که بشارت و دعاهای
ایشان نزد او دعای ما را بایشان برسانید پس ملائکه میگویند که چگونه بشارت دهیم ایشان را و ایشان سخن ما را نمی شنوند
پس ائمه علیهم السلام میگویند بایشان که برکت و رحمت بر ایشان و دعا کنید از برای ایشان که این بشارت از ما باید باشد
و چون برگردند با اهالی ایشان بگوئید که زیارت ایشان را شفاعت نمائید و ایشان را بما سپاریم با گناهان که هیچ امتی نزد او
نمی شود و اگر مردم بدانند که در زیارت او چه ثواب هست هر آینه منقطع میکنند هر آینه جمیع عالمهای خود را شده و صرف زیارت
او نمایند و حضرت فاطمه صلوات الله علیها با هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید و هزار هزار ملک از کروبیان بر آنحضرت گریه
و ایشان را در گریه یاری حضرت فاطمه را می نمایند و حضرت فاطمه نعره چند میزند که هیچ ملکی در آسمانها نمی ماند مگر آنکه گریان
برای ناله و زاری آنحضرت از گریه ساکن نمیشوند تا آنکه حضرت رسالت نزد او می آید و میگوید ای دختر گرامی گریه
آوردی جمیع اهل آسمانها را و ایشان را از تسبیح و تقدیس حق تعالی بازداشتی پس صبر کن که حق تعالی انتقام ترا از ظالمان
تو خواهد کشید و چون حضرت فاطمه نظر میکند بجماعتی که بزیارت آنحضرت میروند سؤال میکند از حق تعالی برای ایشان هر
چیزی پس ترک مکنید زیارت آنحضرت را که فضیلت زیارت آنحضرت زیاده از آنست که احصا توان کردن و ایضا
ابن قولویه و دیگران بسند معتبر روایت کرده اند که اسحق بن عمار گفت بحضرت صادق ع عرض کردم که من در شب عرفه

در حایر حضرت امام حسین ع بودم و نماز میکردم و در آنجا نزدیک به پنجاه هزار کس دیدم با رویهای نیکو و بویهای خوش و در تمام شب
آنجا زیارت و نماز میکردند و چون صبح طالع شد و من بسجده رفتم و سر از سجده برداشتم کسی از ایشان را ندیدم حضرت فرمود
که چون در صحرای کربلا سید الشهدا را با فرزندان در میان گرفتند پنجاه هزار ملک بر آنحضرت گذشتند و باسمان رفتند چون باسمان
رسیدند حق تعالی بایشان وحی کرد که گذشتید بفرزند حبیب من و دیدید که او را بکشتند و یاری او نکردید پس بروید بسوی
زمین و ساکن شوید نزد قبر شریف او ژولیده موی و گرد آلود کلان تا روز قیامت و آنها که تو دیدی ایشان بودند و بسند
معتبر روایت کرده است که زنی نوحه کننده حضرت فاطمه را در خواب دید که نزدیک قبر حضرت امام حسین
ایستاده بود و میگریست پس آن زن را امر کرد که این اهل شعرها را بخوان و نوحه کن بر جگر گوشه من و مضمون آن ابیات
اینست ای دیدها اشک حسرت بباریدی بکشته که در طف کربلا شهید کردند و سینه او را بطعن نیزه و تیر و نیزه مجروح کردند و منع
بیچاری او را ماهر [illegible] دیدیم و در ماتم او اشک نباریدیم و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت
امام حسین را شهید کردند آسمانها و زمینها و هرکه بر آنها بود از ملائکه و جن و برادرند که [illegible] را رخصت ده که خلق را
از روی زمین براندازیم و همه را هلاک گردانیم که هتک حرمت ترا حلال شمردند و برگزیدگان ترا کشتند پس حق تعالی وحی کرد بسوی
ایشان که ای ملکهای من وای آسمانها و زمین من ساکت باشید پس حجابی از حجب برداشت و در پشت آن حجاب
محمد و دوازده وصی او صلوات الله علیهم اجمعین دیدند پس اشاره کرد بسوی قایم آل محمد سه مرتبه فرمود که ای ملکهای من وای
آسمانها و زمین من بایشان انتقام خواهم کشید از برای او و شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق
روایت کرده اند که روزی ام سلمه رضی الله عنها صبح گریان از خواب بیدار شد پرسیدند که سبب گریه تو چیست گفت
شاید فرزندم حسین امشب شهید شده باشد زیرا که تا حضرت رسالت از دنیا رحلت کرده است من آنحضرت را
در خواب ندیده بودم در این شب آنحضرت را در خواب دیدم متغیر و غمگین گفتم یا رسول الله این چه حالت است که در تو مشاهده
میکنم فرمود که در تمام این شب قبرهای حسین و اصحاب حسین را میکندم و اینک از دفن فارغ شدم و ایضا بسند معتبر از ابن
عباس روایت کرده اند که گفت روزی در خانه خود خوابیده بودم ناگاه از خانه ام سلمه صدای شیون بلند شنیدم پس
بیرون دویدم گفتم که مرا بخانه ام سلمه بر چون بخانه او رسیدم مردان و زنان مدینه را دیدم که در خانه او جمع شده بودند پس
گفتم یا ام المؤمنین سبب فریاد تو چیست جواب من نگفت و رو کرد بسوی زنان بنی هاشم و گفت ای دختران عبد
المطلب مرا یاری کنید و با من موافقت نمایید در گریه و نوحه کردن بدرستیکه بزرگ شما و سید جوانان بهشت و سبط
رسول خدا و گل بوستان آنحضرت شهید شده است من گفتم یا ام المؤمنین از کجا دانستی این را گفت در این ساعت

حضرت

حضرت رسالت را در خواب دیدم ژولیده مو و گرد آلود و غمگین از سبب آن حالت سؤال کردم فرمود که فرزندم حسین و اهل بیت
او امروز کشته شده اند و در این ساعت از دفن ایشان برگردیدم چون از خواب بیدار شدم مدهوش بخانه دویدم که ملاحظه
کنم تربت حسین را که جبرئیل از کربلا برای آنحضرت آورده بود و حضرت بمن داد و فرمود که هرگاه این خون شود بدانکه فرزند
تو حسین شهید شده است و من آن تربت را در شیشه کردم و ضبط میکردم چون بر سر آن شیشه رفتم دیدم که آن تربت مقدس
خون شده است و از سر شیشه میجوشد پس ام سلمه رضی الله عنها آن خون را گرفت و بر روی خود مالید و ماتم آنحضرت را
داشت و نوحه و زاری میکرد تا آنکه خبر رسید که آنحضرت در آن روز شهید شده بود عمرو بن ثابت گفت که من چون این
حدیث را شنیدم بخدمت حضرت امام محمد باقر رفتم و به آنحضرت عرض کردم آنحضرت فرمود که این حدیث حق است و آن
تربت که اول بیش ماند و بسند دیگر از ابن عباس روایت کرده اند که گفت من در میان روز حضرت رسالت را در خواب
دیدم ژولیده مو و گرد آلود و شیشه پر خون در دست مبارکش بود گفتم یا رسول الله این خون چیست فرمود که خون فرزندم
حسین است جمع کردم و در این شیشه کردم چون خبر رسید در همان روز حضرت شهید شده بود و شیخ مفید بسند
معتبر از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده است که حضرت رسالت شبی از خانه بیرون رفت و بعد از مدت طولانی
مراجعت فرمود ژولیده و غبار آلوده و در دست مبارکش چیزی بود من گفتم یا رسول الله این چه حالت است که در تو می‌بینم
فرمود که در این وقت مرا بردند بموضعی از عراق که آنرا کربلا میگویند و در آنجا محل کشتن فرزندم حسین را و جماعتی از فرزندان
و اهل بیت مرا بمن نمودند و از محل کشتن ایشان مشت خاکی برداشته ام و در دست منست بگیر و این را نگاهدار چون گرفتم
خاک سرخی بود پس آن خاک را در شیشه کردم و سرش را محکم بستم و از آن محافظت مینمودم چون فرزندم حسین از مکه متوجه عراق شد
هر شب و هر روز آن شیشه را بیرون می آوردم و نظر میکردم و میبوییدم و بر مصیبات او میگریستم چون روز دهم محرم شد در اول روز
که آن شیشه نظر کردم بحال خود بود و چون آخر روز نظر کردم دیدم که شیشه پر از خون شده بود پس در خانه خود نوحه کردم و گریستم
و لیکن از خوف شماتت دشمنان بایشان اظهار نکردم تا آنکه خبر رسید که آنحضرت در همان روز شهید شده بود و در بعضی از کتب
معتبره روایت کرده اند از مردی از قبیله بنی اسد که گفت من زراعت میکردم در کنار نهر علقمی و بعد از رحلت لشکر شقاوت
اثر عمر سعد لعین جسدهای شهدای آنحضرت را مشاهده کردم که بی غسل و کفن افتاده بود و چون باد بر آن بدنهای
شریف میوزید بوی خوشتر از بوی مشک و عنبر بمشام من میرسید و میدیدم که ستاره ها از آسمان بزیر
می آمد و نزدیک بدن آن بزرگوار فلک امامت و خلافت و ولایت برفت و من با عیال خود تنها در آن صحرا بودم و کسی اینجا نبود
که حقیقت آن احوال را معلوم کنم و چون نزدیک غروب آفتاب شد شخصی را دیدم که پیدا شد از جانب [illegible]

ان کشتگان داخل میشد و چون صبح می‌شد بر میگشت و من گمان میکردم که آسیبی بآن بدنها رسیده من از ترس هردو این احوال تعقیب
میکردم و با خود میگفتم که میگفتند اینها غریب اند و بر خیمه زنان مزوج کرده اند من بسبب این خواب ازیشان [illegible] میکنم پس
در یکی از شبها با خود قرار کردم که بخواب نروم شاید که حقیقت حال ایشان بر من ظاهر گردد و چون شام شد باز آن شخص ظاهر
شد و من متوهم شدم که مبادا اشتر باشد و قصد من نماید در این اندیشه بودم که دیدم در میان کشتگان داخل شد و بنزدیک
یکی از آن بدنها رفت که مانند آفتاب نور از آن جسد منور ساطع بود و او را در بر گرفت و رو بر روی او میمالید از مشاهده
این حال در حیرت بودم چون هوا بسیار تاریک شد دیدم که شمعها و مشعلهای بسیار در آن صحرا روشن شد و از نور روشن گردید
ناگاه صدای شیون و نوحه و زاری و طپانچه بر روی زدن و سینه خراشیدن از جمیع آن جماعت بلند شد و گویا آن صدا ها از زیر
زمین می آمد و یکی از آنها میگفت که واحسیناه و اماماه من بر خود لرزیدم و بسیار ترسیدم و بنزدیک آن صدا رفتم و او را
بخدا و رسول سوگند دادم که شما کیستید و سبب نوحه شما چیست گفت ما نیز جنیانیم و هر شب [illegible] بر حسین لب تشنه شهید
غریب نوحه و گریه میکنیم و آنکه نوحه میکند [illegible] شیر خدا علی بن ابیطالب است پدر او که هر شب می آید و برو گریه و نوحه میکند
فصل هجدهم در بیان نوحه و گریه جنیان است بر آنحضرت در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که چون حضرت رسالت
از مکه بمدینه هجرت مینمود با اصحاب خود بخیمه ام معبد خزاعی فرود آمدند و از شیر طلبیدند ام معبد گفت که گوسفندان ما را بصحرا برده اند
و گوسفندی لاغری از ناتوانی در خیمه گذاشته اند و شیر ندارد حضرت فرمود که رخصت بده که او را بدوشم چون رخصت داد
حضرت دست مبارک خود را بر پستان آن گوسفند گذاشت باعجاز آنحضرت شیر از پستان او فرو ریخت و حضرت دوشید
ظرفهای ام معبد را پر کرد و خود و اصحاب خود آشامیدند و سیراب شدند و چون روز بسیار گرمی بود حضرت در خیمه
قیلوله فرمود و چون بیدار شد آبی طلبید و در زیر درخت خاری که در نزدیک خیمه بود دست شست و مضمضه کرد و آب
دهان مبارک خود را در زیر آن درخت ریخت و چون از وضو فارغ شد فرمود که از این درخت امری چند عجیب ظاهر خواهد
شد پس برخاست و روانه گردید ام معبد گفت که من از احوال آنحضرت تعجب بسیار کردم و اهل قبیله من بیشتر تعجب کردند
زیرا که آنحضرت توقف ننمود و ما نفهمیده بودیم چون روز دیگر شد دیدم که آن درخت خار بسیار بلند شده بود و درخت عظیمی گردیده
بود و خارهای آن فرو ریخته بود و شاخ بسیاری بهم رسانیده بود پس بعد از آن میوه بسیار بزرگی از آن بهم رسید مانند [illegible]
در رنگ و [illegible] بود و بوی عنبر و شیرینی عسل و هر گرسنه که از آن میخورد سیر میشد و هر تشنه که میخورد سیراب میشد و هر بیمار که میخورد
عافیت مییافت و هر پریشان و فقیری که میخورد بی نیاز میگردید و هر صاحب حاجت که میخورد بحاجت خود میرسید و از برگ
آن درخت هر شتر و گوسفند که میخورد فربه میشد و شیرش فراوان میگردید و از روزی که آنحضرت در خیمه فرود آمده بود خیر و برکت رو

آورده

آورده بود و بر برکت ما افزوده شد و آبادانی و فراوانی در قبیله ما بهم رسید پس ما آن درخت را درخت مبارک میخواندیم و جمعی که بر
دور ما بودند از اهل بادیه می آمدند و در سایه آن درخت فرود می آمدند و برگ آن درخت را برای برکت با خود میبردند
و در بیابانی که آب و نان بدست ایشان نمی آمد آن برگها ایشان را سیر و سیراب میکرد و پیوسته آن درخت چنین بود تا
صبحی برخاستیم دیدیم که میوه های آن درخت فرو ریخته بود و برگهایش زرد شده بود پس بسیار باندوه و غمگین شدیم و در سبب
آن اندوه متفکر بودیم بعد از اندک وقتی خبر وفات حضرت رسالت پناه رسید معلوم شد که در آن روز که تغییر در حال آن درخت
بهم رسید آنحضرت رخت از دار فانی بسرای باقی کشیده پس بعد از آن آن درخت میوه داد اما کمتر از میوه اول در بزرگی
و لذت و سی سال بر این حال ماند پس ناگاه صبحی برخاستیم دیدیم که سراپای آن درخت سبز شده بود و میوه اش ریخته
بود بعد از چند روز معلوم شد که در آن روز حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه شهید شده بود پس بعد از آن
دیگر میوه نداد آن درخت نه کوچک و نه بزرگ و مردم بسیار از قبایل عرب می آمدند و برگ آن را برای شفای بیماران خود
میبردند و در هوا می بشاخ و برگ آن تبرک میجستند و مدتی بر این حال بود پس روزی برخاستیم دیدیم که از زیر آن درخت
خون تازه جوشیده و بر زمین روان گردیده و برگهای آن خشکیده است و از شاخها و برگهای آن خون قطره قطره میچکد
بیم بردیم از حدوث این حالت و دانستیم که واقعه عظیمی حادث شده است و پیوسته هراسان و غمگین بودیم و انتظار خبری
کشیدیم چون شب در آمد از زیر آن درخت صدای گریه و ناله بسیار بلند شد و صدای نوحه کننده در میان ایشان بلند
بود که میگفت ای فرزند محمد مصطفی وای جگر گوشه علی مرتضی وای بقیه پیشوایان رهنما پس از بسیاری صداهای گریه و ناله
و فغان دیگر نفهمیدیم که چه میگفتند و لیکن صدای گریه و نوحه ایشان تا صبح بلند بود تا آنکه بعد از چند روز خبر رسید که در آن روز
سید شهدا در صحرای کربلا شهید شده بود پس سراپای آن درخت خشک شد و باد و باران او را در هم شکست و اثری
از آن نماند و در کتاب [illegible] روایت کرده است که در شبی که آنحضرت شهید شده بود اهل مدینه صدای نوحه جنیان
می شنیدند و کسی را نمیدیدند که گوینده باشد بمضمون میخواندند ای کشندگان حسین از روی جهل و ضلالت بشارت باد
شما را در قیامت بعذاب و نکال گریه میکنند بر آن شهیدان جمیع اهل آسمانها و پیغمبران و ملائکه مقربین و لعنت
کرده شده اید بر زبان داود و موسی و عیسی و در بعضی روایات بجای دو بیت این نوحها را شنیدند و کسی را نمیدیدند و ابن
قولویه روایت کرده است که جنیان بر حسین بن علی صلوات الله علیه نوحه کردند و بیتی که مضمون آنها اینست چه خواهید
گفت در جواب پیغمبر خدا و رسول رهنما در وقتی که سوال کند از شما که ای امتها چه کردید با اهل بیت من و برادران
مخصوصان من و با چه تقصیر بیشتر نژاد مرا بخاک و خون افکندید از خدا و رسول شرم نکردید و بسند معتبر از حضرت امام

روایت کرده است که چون حضرت سید الشهدا متوجه عراق بود در شبی مهیب آنحضرت شنیدند که جنیان اشعاری چند در مرثیه آنحضرت
میخواندند حضرت در جواب ایشان شعری چند خواندند که مضمون آنها آن بود که مرا پروای کشته شدن نیست و کشته شدن عار
نمی باشد برای کسی که نیت او حق باشد و در راه خدا جهاد نماید و با شایستگان موافقت کند و با مجرمان و کافران مخالفت
نماید اگر زنده مانم مذمت نخواهم کشید و اگر کشته شوم محل ملامت نخواهم بود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی
ام سلمه بر خاست و گفت جا دارد فرزندم حسین شهید شده باشد زیرا که از روزی که حضرت رسالت از دنیا رحلت کرده
بود صدای جنیان را نشنیدم و دیشب صدای زن جنیه را شنیدم که میگریست و مرثیه برای حسین میخواند و شیخ مفید
و شیخ طوسی روایت کرده اند از مردی از قبیله بنی تمیم که گفت از جده ام شنیدم که ما خبر نداشتیم از مقاتله حضرت امام حسین
با دشمنان و به شهادت آنحضرت چون شب بعد از آن روز شد من در زاویه نشسته بودم ناگاه مردی از قبیله خود صدای هاتفی را
شنیدم که میگفت کجا بروم که من نیامدم بسوی شما مگر بعد از آنکه دیدم حسین را در کربلا کشته و در خون خود غلطیده
و بر دور آن جوان دیدم که جوانان از گروه های ایشان بودند و هریک چراغهای راه هدایت بودند شتران خود را دوانیدم که شاید
دریابم ایشان را پیش از آنکه حور العین را در بر کشند پس قضا و قدر حق تعالی مانع شد و تقدیر خدا جاری شد پس بخدا که
دریغ آن سلاله احمد مختار را گفتم با او که تو کیستی خدا ترا رحمت کند گفت من و پدرم از قبیله جنیانیم که در نصیبین
میباشیم و بقصد معاونت امام حسین آمده بودیم تا جان فدای او کنیم وقتی رسیدیم که آنحضرت و اصحابش شهید شده بودند چون
بکرامت شهادت رسیده بودند بقسمت خود برگردیدیم و ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که پنج نفر از اهل کوفه بقصد نصرت
حسین بن علی بیرون آمدند و شب در قریه فرود آمدند که آن را شاهی میگفتند ناگاه دو مرد نزد ایشان پیدا شدند یکی جوان
و دیگری پیر و بر ایشان سلام کردند پس آن پیر گفت منم مردی از جن و این جوان پسر برادر منست و میخواهد یاری
امام مظلوم بروند پس آن جن پیر گفت که من رای برای شما دیده ام آن کوفیان گفتند که چه رای دیده گفت پرواز
بکنم و ببرم و خبری برای شما آورم پس یکشبانه روز غایب شد و در روز دیگر صدای شنیدند و او را ندیدند شعری
چند خواند که مضمون آنها آن بود که در حدیث سابق گذشت پس کوفیان دانستند که آنحضرت شهید شده است و برگشتند
و ایضا ابن قولویه و دیگران بسند معتبر روایت کرده اند که بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام گچ پزان کوفه که بصحرا
بر رفتند برای گچ آوردن در وقت سحر در صحرا صدای نوحه جنیان را شنیدند که بر آنحضرت نوحه میکردند **فصل نوزدهم** در بیان
حقی که بسبب آن حق تعالی مقارن شهادت حضرت سید الشهدا عذاب و عقوبت بر آنکافران نفرستاده و انتقام آنحضرت را بظهور
حضرت قائم قرار داده و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که ابو الصلت هروی از حضرت امام رضا پرسید که حدیثی

از حضرت

از حضرت صادق روایت میکنند که چون حضرت قائم ظاهر شود فرزندان قاتلان حسین را بسبب کردهای پدران ایشان بقتل خواهد
رسانید حضرت فرمود که چنین است راوی گفت که ایشان چه گناه دارند حضرت فرمود که ایشان چون راضی اند بکرده پدران
خود و فخر می نمایند بآن حضرت برای همین ایشان را میکشد و هر که بکرده مردی راضی باشد چنانست که آن کار را خود کرده است اگر
مردی کسی را در مشرق بکشد و مردی در مغرب بکرده او راضی شود هر آینه شریک او خواهد بود پس بسبب حضرت قائم
ایشان را میکشد که راضی اند بکرده پدران خود و در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که روزی حضرت علی بن الحسین
ذکر کرد قصه اصحاب سبت از بنی اسرائیل که شکار ماهی کردند در روز شنبه و خدا ایشان را بوزینه گردانید پس فرمود که حق تعالی
هرگاه جمعی را برای شکار ماهی در روز شنبه چنین عقوبت بکند پس چگونه خواهد بود نزد خدا حال جماعتی که اولاد رسول خدا
بقتل رسانند و هتک حرمت آنحضرت نمایند و اگر چه خدا ایشان را در دنیا مسخ نکرده و لیکن آنچه برای ایشان در آخرت
از عذاب مهیا کرده است اضعاف مضاعف عذاب مسخ است پس مردی از حاضران مجلس بخدمت آنحضرت عرض کرد که ما
اهلبیت میگویند که اگر کشتن حسین بدتر از شکار ماهی بود بایست خدا ایشان را نیز مسخ کند حضرت فرمود که معصیت
شیطان زیاده است از معصیت ایشان که باغوای او گناهان کردند و حق تعالی در دنیا بر بسیاری از آنها عذاب نفرستاده
و بر شیطان عذاب نفرستاده او را مهلت داده و در برابر حکمتهای حق تعالی سخن گفتن جایز نیست و لیکن بسیار است که گناهان کم
در دنیا میگیرد و عقوبت گناهان بسیار را بقیامت می اندازد برای آنکه عذاب ایشان شدیدتر باشد و عقوبت
بر ایشان ظاهرتر باشد و قائم آل محمد انتقام خواهد کشید از ایشان و از فرزندان ایشان و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر روایت کرده است که برای خون حسین صد هزار کس کشته شدند و لیکن هنوز طلب خون آنحضرت نشده است
و در رجعت و در قیامت خواهد شد و ابن شهرآشوب روایت کرده است از ابن عباس که حق تعالی وحی کرد بحضرت رسول
که برای خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را بقتل رسانیدم و برای خون فرزند تو حسین هفتاد هزار کس و هفتاد هزار کس خواهم کشت
و ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که برای خون حسین صد هزار کس کشته شدند و هرگز طلب خون او نشده است
و بعد از این خواهد شد و ایضا از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که آنحضرت فرمود که چون بیرون آمدیم
بکربلا بر فتیم در هیچ منزل فرود نمی آمدیم و بار نمیکردیم مگر آنکه حضرت یحیی را یاد میکرد و روزی فرمود که از بی اعتباری دنیا نزد حق تعالی
آنست که سر یحیی را بهدیه فرستادند برای زن زناکاری از بنی اسرائیل و حق تعالی بخت النصر را فرستاد و هفتاد هزار
کس را کشت تا خون یحیی ساکت شد ای فرزند من بخدا سوگند که خون من ساکت نخواهد شد تا آنکه مهدی از فرزندان
من بخون من هفتاد هزار کس را از منافقان بقتل آورد **فصل بیستم** در بیان عذابهائی که در دنیا برای قاتلان آنحضرت

وارد شده و بعضی از معجزات آنحضرت که در وقت جنگ و بعد از آن ظاهر شد ابن شهرآشوب بسند معتبر روایت کرده است
که حضرت امام حسین ع بعمر بن سعد علیه اللعنه گفت که باین شادم که بعد از آنکه مرا شهید خواهی کرد از گندم عراق کم خواهی
خورد آن ملعون از روی استهزا گفت اگر گندم نباشد جو بس است پس چنان شد که حضرت فرموده بود و به ری
نرسید و بر دست مختار کشته شد و ایضا روایت کرده است که بوهای خوشی که از اسباب حضرت بود غارت کردند هر چون
شد دیگها که برده بودند همه آتش در آنها افتاد و بروایت دیگر از آن بوی خوش هر که استعمال کرد از زن و مرد همه پیس شد
و ایضا ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که حضرت سید الشهدا در صحرای کربلا تشنه شد و خود را بکنار فرات رسانید
و آب بر گرفت که بیاشامد ملعونی تیری بجانب حضرت انداخت که بر دهان مبارکش نشست حضرت فرمود که خدا هرگز
ترا سیراب نگرداند پس آن ملعون تشنه شد و هر چند آب میخورد سیراب نمی شد تا آنکه خود را در شط فرات افکند و چندان آب
آشامید که بآتش جهنم واصل شد و ایضا روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین ع از آن کافران جفاکار آب طلبید
یکی در میان آنها خطاب کرد که ای حسین یک قطره از آب فرات نخواهی چشید تا آنکه تشنه بمیری یا بحکم ابن زیاد لعین در آئی حضرت
فرمود که خداوندا او را از تشنگی بکش و هرگز او را میامرز پس آن ملعون پیوسته العطش فریاد میکرد و هر چند آب می آشامید
سیراب نمی شد تا آنکه ترکید و بجهنم واصل شد و بعضی گفته اند که آن ملعون عبد الله بن حصین ازدی بود و بعضی گفته اند که
حمید بن مسلم بود و ایضا روایت کرده است که مردی از بنی دارم تیری از ترکش بجانب آنحضرت افکند و بر حنک آنحضرت آمد حضرت
آن خون را برگرفت و بجانب آسمان می انداخت پس آن ملعون ببلائی مبتلا شد که از سرما فریاد میکرد و از تشنگی و از گرمی
شکم میکشید و پیوسته از سرما میلرزید و در پشت سرش بخاری روشن میکردند و از پیش رو باد میزدند و یخ بر شکم او
می چسبانیدند و از تشنگی فریاد میکرد و هر چند آب میخورد سیراب نمی شد تا آنکه شکمش پاره شد و بجهنم واصل شد و ابن بابویه
و شیخ طوسی باسانید بسیار روایت کرده اند از یعقوب بن سلیمان که گفت در ایام حجاج چون بره غالب شد من
با چند نفر از کوفه بیرون آمدیم تا آنکه بکربلا رسیدیم و موضعی نیافتیم که ساکن شویم تا آنکه خانه مختصری دیدیم در کنار فرات که آنرا
چوب و علف ساخته بودند رفتیم و شب در آنجا قرار گرفتیم ناگاه مردی غریبی آمد و گفت دستوری دهید که شب نزد شما بسر آورم
که غریبم و از راه مانده ام او را رخصت دادیم و داخل شد چون آفتاب غروب کرد و چراغ افروختیم بروغن نفت
و نشستیم بصحبت و سخن چون صحبت منتهی شد بذکر حضرت امام حسین ع و شهادت آنحضرت و گفتیم که هیچکس در آن کار
نبود که ببلائی در بدن خود مبتلا نشد پس آن مرد غریب گفت که من از آنها بودم که در آن جنگ بوده اند و حال بمن بدی
نرسیده است و مدار شما شیعیان بر دروغ است چون ما این سخن را از او شنیدیم و از گفته خود پشیمان شدیم و دم در کشیدیم

خود چراغ کم شده و آن ملعون دست دراز کرد که فتیله را اصلاح کند ناگاه دستش را آتش گرفت و آتش بدستش
افتاد و چون خواست که آن آتش را فرو نشاند آتش در ریش نحسش افتاد و در جمیع بدنش شعله کشید پس خود را در آب
فرات افکند چون سر را در آب فرو میبرد آتش در بالای آب حرکت میکرد و منتظر او می بود و چون سر بیرون می آورد در بدنش می
افتاد و پیوسته بر این حالت بود تا بآتش جهنم واصل شد و ایضا ابن بابویه بسند معتبر از قاسم بن اصبغ روایت کرده است که گفت
مردی از قبیله بنی دارم که با لشکر ابن زیاد لعین بقتال حضرت امام حسین ع رفته بود نزد ما آمد و روی او سیاه شده بود و پیش
از آن در نهایت خوشروئی و سفیدی بود من با او گفتم که از بسکه روی تو متغیر شده است نزدیک بود که ترا نشناسم گفت من
مردی سفیدروی از اصحاب حضرت امام حسین ع را شهید کردم که اثر کثرت عبادت از پیشانی او ظاهر بود و سر او را آوردم راوی
گفت که دیدم آن ملعون را که بر اسبی سوار بود و سر آن بزرگوار را در پیش زین او آویخته بود که بزانوی اسب میخورد من بپدر خود گفتم کاش
این سر را اندکی بلندتر می بست که اسب اینقدر بآن خفت نرساند پدرم گفت ای فرزند بدانکه صاحب این سر بروی آورده
زیاده از خفت است که او باین سر میرساند زیرا که او بمن نقل کرد که از روزی که او را شهید کرده ام تا حال هر شب که بخواب میروم
نزد من می آید و میگوید که بیا و مرا بسوی جهنم میبرد و در جهنم می اندازد و تا صبح عذاب میکشم پس من از بعضی همسایگان او شنیدم
که از صدای فریاد او همسایه ها بخواب نمی توانیم رفت پس من نزد زن او رفتم و حقیقت حال را از او پرسیدم گفت آنچه
حال خود را رسوا کرده است و چنین است که گفته است و ایضا از عمار بن عمیر روایت کرده است که چون سر عبید الله بن زیاد
علیه اللعنه را با سرهای اصحاب او بکوفه آوردند من بتماشای آن سرها رفتم چون رسیدم مردم میگفتند که آمد آمد ناگاه دیدم که ماری
آمد و در میان آن سرها گردید تا سر ابن زیاد لعین را پیدا کرد و در بینی او رفت و بیرون آمد و در سوراخ دیگر بینی او رفت
و پیوسته چنین میکرد و ابن شهرآشوب و دیگران از کتب معتبره روایت کرده اند که دستهای ابجر بن کعب علیه اللعنه که بعضی از جامهای
حضرت امام حسین ع را کنده بود در زمستان مانند دو چوب خشک میشد و در تابستان خون از دستهای آن ملعون بیرون میریخت
و جابر بن یزید عمامه آنحضرت را برداشت و چون بر سر بست همان ساعت دیوانه شد و جامه دیگر را جعونة بن حویه برداشت
و چون پوشید در ساعت بپیسی مبتلا شد و بحر بن عمرو جامه دیگر را برداشت و چون پوشید در ساعت زمین گیر شد و ایضا
از ابن هاشم روایت کرده است که گفت مردی از آن ملاعین که بجنگ امام حسین ع رفته بودند چون نزد ما برگشت از اموال
آنحضرت شتری و قدری زعفران آورده بود چون آن زعفران را میکوبیدند آتش از آن شعله میکشید و زنش بر خود مالید در همان
ساعت پیس شد و چون آن شتر را ذبح کردند بر هر عضو از آن شتر که کارد بر آن میزدند آتش از آن شعله میکشید و چون آن
پاره کردند از پاره های آن آتش مشتعل میشد و چون در دیگ میافکندند آتش از آن مشتعل گردید و چون از دیگ بیرون آوردند

از عبد الله بن عمر بود و دیگری از جمازان آنکه بر حضرت ناسزای گفت و از آسمان شهاب آمد و دیدههای او را کور کرد
و سید ابن طاوس و ابن شهر آشوب و دیگران از عبد الله بن رباح قاضی روایت کرده‌اند که گفت مرد نابینایی را دیدم
و از سبب کوری او سؤال کردم گفت من از آنها بودم که بجنگ حضرت امام حسین رفته بودند و با نه نفر رفیق بودم اما نیزه بکار
نبردم و شمشیر نزدم و تیری نینداختم و چون آنحضرت را شهید کردند بخانه خود برگشتم و نماز خفتن کردم و خوابیدم و در خواب دیدم که
مردی بنزد من آمد و گفت بیا که حضرت رسول ترا میطلبد گفتم مرا با او چه کار است جواب مرا نشنید و گریبان مرا کشید
و بخدمت آنحضرت برد ناگاه دیدم که حضرت در صحرایی نشسته است محزون و غمگین و جامه را از دستها بالا زده است و حربه
بدست مبارک خود گرفته است و نطعی در پیش آنحضرت افکنده‌اند و ملکی بر بالای سر آنحضرت ایستاده است و شمشیری از آتش در دست
دارد و آن نه نفر که رفیق من بودند ایشان را بقتل میرسانید و آن شمشیر را بهر یک از ایشان که میزد آتش در آن می افتاد
و میسوخت و باز زنده میشدند و باز دیگر چنین ایشان را بقتل میرسانید من چون آن حالت را مشاهده کردم بزانو درآمدم و گفتم السلام
علیک یا رسول الله جواب سلام من نگفت و ساعتی سر در زیر افکند و گفت ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی و
عترت مرا کشتی و رعایت حق من نکردی گفتم یا رسول الله شمشیری نزدم و نیزه بکار نبردم و تیری نینداختم حضرت فرمود که راست
گفتی ولیکن در میان لشکر آنها بودی و سیاهی لشکر ایشان را زیاده کردی نزدیک من بیا چون نزدیک رفتم دیدم که
طشتی پر از خون در پیش آنحضرت گذاشته است پس فرمود که این خون فرزند من حسین است و از آن خون دو میل
در دیدههای من کشید و چون بیدار شدم نابینا بودم و در بعضی از کتب معتبره از دربان ابن زیاد علیه اللعنه روایت کرده
اند که گفت از عقب آنملعون داخل قصر او شدم چون داخل شد آتشی در روی او مشتعل شد و مضطرب گردید و دامن
بسوی من گردانید و گفت دیدی گفتم بلی گفت بدیگری نقل مکن و ایضا از کعب الاحبار روایت کرده‌اند که در زمان
عمر از کتب معتبره نقل میکرد خبرها را که در این امت واقع خواهد شد و فتنه‌هایی که حادث خواهد گردید پس گفت از همه
فتنه‌ها عظیم تر و از همه مصیبتها شدیدتر قتل سید شهدا حسین بن علی علیهما السلام خواهد بود و در شأن وی که حق تعالی در قرآن
یاد کرده است که ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس و در اول فسادهای عالم کشتن هابیل بود و آخر فسادها کشتن
آنحضرت است و در روز شهادت آنحضرت درهای آسمانها را خواهند گشود و آسمانها بر آنحضرت خون خواهند گریست
و چون ببینید که سرخی در آسمان بلند شد بدانید که او شهید شده است گفتند ای کعب چرا آسمانها بر کشتن پیغمبران
گریه نکرد و بر کشتن آنحضرت میگرید گفت وای بر شما کشتن حسین امری عظیم دارد فرزند برگزیده سید المرسلین است
و پاره تن آنحضرت است و از آب دهان او تربیت یافته است و او را علانیه بجور و ستم و عدوان خواهند کشت

و ایشان

و وصیت جد او حضرت رسالت را در حق او رعایت نخواهند کرد و سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که جان کعب در دست قدرت
اوست که بر او خواهند گریست گروهی از ملائکه آسمانهای هفتگانه که تا قیامت گریه ایشان منقطع نخواهد شد و آن بقعه
که در آن مدفون میشود بهترین بقعه‌هاست و هیچ پیغمبری نبوده است مگر آنکه بزیارت آن بقعه رفته است و بر مصیبت آنحضرت
گریسته است و هر روز فوجهای ملائکه و جنیان بزیارت آنمکان شریف میروند و چون شب جمعه میشود نود هزار ملک در آن نازل
میشوند و بر آن امام مظلوم میگریند و او را ذکر میکنند و در آسمان او را حسین مذبوح میگویند و در زمین او را ابو عبد الله مقتول
میخوانند و در دریاها او را فرزند منور مظلوم میگویند و در روز شهادت آنحضرت آفتاب خواهد گرفت و در شب آن ماه خواهد گرفت
و تا سه روز جهان در نظر مردم تاریک خواهد بود و آسمان خون خواهد گریست و کوهها از هم خواهند پاشید و دریاها بخروش خواهند آمد
و اگر باقی مانده ذریت او و جمعی از شیعیان او بر روی زمین نمی بودند هر آینه خدا آتش از آسمان بر روی ایشان میبارانید پس کعب گفت
ای گروه تعجب مکنید از آنچه بوده و خواهد بود بدرستیکه خدا برای حضرت موسی بیان کرد هر بنده که مخلوق شده و میشود همه را در عالم
ازل بر حضرت آدم عرض کرد و احوال ایشان و اختلافات و منازعات ایشان را برای دنیا بر آنحضرت ظاهر گردانید پس آدم
گفت پروردگارا این امت آخر الزمان که بهترین امتهایند چرا اینقدر اختلاف بهم رسیده است حق تعالی فرمود که ای آدم چون
ایشان اختلاف کردند دلهای ایشان مختلف گردید و ایشان فساد در زمین خواهند کرد مانند فساد کشتن هابیل
و خواهند کشت جگر گوشه حبیب من محمد مصطفی پس حق تعالی واقعه کربلا را بآدم نمود و قاتلان آنحضرت را روسیاه مشاهده کرد پس
آدم گریست و گفت خداوندا تو انتقام خود را از ایشان بکش چنانکه فرزند پیغمبر بزرگوار ترا شهید خواهند کرد و ایضا از شعبی
روایت کرده است که چون حضرت امام حسین شهید شد در سال دیگر من متوجه حج شدم که بخدمت حضرت امام زین العابدین
مشرف شوم پس روزی در دور کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که دستهای او بریده بود و روی او مانند شب تاریک سیاه
و تیره بود و به پرده کعبه چسبیده بود و میگفت خداوندا بحق این خانه مرا بیامرز و میدانم که گناهی از آن بزرگتر نیست گفتم
وای بر تو چه کرده که چنین ناامید از رحمت خدا گردیده گفت من جمال حضرت امام حسین بودم در معرکه‌ای که شهید کرد
بجا آورد چون آنحضرت را شهید کردند پنهان شدم که بعضی از جامه‌های آنحضرت را بربایم و در کار برهنه کردن حضرت بودم و در شب
ناگاه شنیدم که خروش عظیم از آن صحرا بلند شد و صدای گریه و نوحه بسیار می شنیدم و کسی را نمیدیدم و در میان آنها صدایی
می شنیدم که میگفت ای فرزند شهید من وای حسین غریب من ترا کشتند و حق ترا نشناختند و آب را از تو منع کردند و
این صدا شنوده مدهوش گردیدم و خود را در میان کشتگان افکندم و در آن حالت مشاهده کردم و دیدم سه مرد و یک زن را که
ایستاده‌اند و بر دور ایشان ملائکه بسیار احاطه کرده‌اند یکی از ایشان میگوید که ای فرزند بزرگوار وای حسین مقتول بسیف

اشرار فدای تو باد جد و پدر و مادر و برادر تو ناگاه دیدم که حضرت امام حسین نشست و گفت لبیک یا جداه یا رسول الله و لبیک یا
یا امیر المؤمنین و یا اماه یا فاطمة الزهرا و یا فدای برادر مقتول بزهر جفا لبیک از برای شما باد از من سلام پس فرمود که یا جداه و مرا
مرا کشتند و اطفال مرا کشتند و زنان ما را اسیر کردند و اموال ما را غارت کردند ناگاه دیدم که همه فرود آمدند و بر او گرد آمدند و گریستند
و حضرت فاطمه زهرا از همه بیشتر میگریست پس حضرت فاطمه گفت ای پدر بزرگوار ببین چه کردند با این نور دیده من این امت
جفاکار ای پدر مرا رخصت بده که خون فرزند خود را بر سر و روی خود بمالم و چون خدا را ملاقات کنم بخون او آلوده باشم
پس همه آن بزرگواران خون آنحضرت را برداشتند و بر سر و روی خود مالیدند پس شنیدم که حضرت رسول آنجناب میگفت که فدای تو
شوم ای حسین که ترا با سر بریده و در خون خود غلطیده می بینم ای فرزند گرامی که جفاهای ترا کشند حضرت امام حسین فرمود که ای
جد بزرگوار شترداری با من بود و با او نیکیهای بسیار کردم او بجزای آن نیکیها مرا اینچنین کرد پس حضرت رسالت بنزد من آمد و گفت
از خدا اندیشه نکردی و از من شرم ننمودی که با جگرگوشه مرا اینچنین کردی خدا روی ترا سیاه کند در دنیا و آخرت و برای این دو
بیکنم و بیدار شدم که نفرین آنحضرت در من اثر کرده و من آمرزیده نخواهم شد و ابن بابویه روایت کرده است که مرد جهادی در کوفه بود چون
عمر بن سعد علیه اللعنة بجنگ حضرت سید الشهدا رفت او هم بسیار بر و رفت و با لشکر ایشان رفت و نیزه های ایشانرا درست میکرد
و تیغ چنبهای ایشانرا صاف و شمشیر و خنجر ایشانرا اصلاح میکرد الکرّاد گفت که من نزده روز با ایشان بودم و اعانت ایشان
می نمودم تا آنکه آنحضرت را شهید کردند چون برگشتم شبی در خانه خود خوابیده بودم در خواب دیدم که قیامت برپا شده است
و مردم از تشنگی زبان ایشان از دهن آویخته است و آفتاب نزدیک سر مردم ایستاده است و من از شدت عطش و حرارت
مدهوش بودم ناگاه دیدم که سواره پیدا شد در نهایت حسن و جمال و در غایت مهابت و جلال و چندین هزار پیغمبران و اولیا
ایشان و صدیقان و شهیدان در خدمت او می آیند و جمیع عرصه از نور خورشید جمال او منور گردیده بطرف که گذشت
بعد از آن مثل سواره دیگر پیدا شد مانند ماه تابان و عرصه قیامت را بنور جمال خود روشن کرده و چندین هزار کس در رکاب
سعادت انتساب او می آمدند و هرکسی که میخواست ملاقات میکرد و چون بنزدیک من رسید عنان مرکب کشیده فرمود که بگیرید
این را ناگاه دیدم که یکی از آنها که در رکاب او بودند بازوی مرا گرفت و چنان کشید که گمان کردم کتف من جدا شد گفتم
بحق آن کسی که ترا بر دفع من مأمور کرده است ترا سوگند میدهم که بگوئی او کیست گفت این علی کرار است گفتم آنکه پیش از آن گذشت
که بود گفت محمد مختار بود گفتم آنها که بر دور او بودند چه جماعت بودند گفت پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان گفتم
شما چه جماعتید که بر دور این مرد برآمده اید و هرچه میفرماید اطاعت میکنید گفت ملائکه پروردگار عالمیانیم و ما را در فرمان
او کرده است گفتم مرا بچه سبب میبرند گفت حال تو مانند حال ایشان است چون نظر کردم عمر بن سعد علیه اللعنة را دیدم با

لشکری که همراه او بودند و بعضی را می شناختم و بعضی را نمی شناختم و زنجیری از آتش در گردن عمر بود و آتش از دیده ها و گوشهای او شعله
میکشید و بعضی دیگر که با او بودند پاره بزنجیرهای آتش بسته بودند و پاره غلهای آتش در گردن داشتند و بعضی مانند من حاضر بودند
ایشان چسبیده بودند و چون پاره راه ما را بردند دیدم که حضرت رسالت بر کرسی رفیعی نشسته است و دو مرد پیر نورانی در جانب
راست او ایستاده اند از ملک پرسیدم که این دو مرد کیستند گفت یکی نوح است و دیگری ابراهیم پس حضرت رسول گفت
چکردی یا علی فرمود که احدی از قاتلان حسین را نگذاشتم مگر آنکه همه را جمع کردم و بخدمت تو آورده ام پس حضرت رسول فرمود
که نزدیک بیاورید ایشانرا چون بردند حضرت از هریک از ایشان سوال کرد که چکرده اید با فرزند من حسین و بعضی گفت من
خیمه ها را بیاد او دیگری گفت پس یکی از ایشان گفت که من آب بر روی او بستم و دیگری میگفت تیری بسوی او افکندم
و دیگری میگفت که من سر او را جدا کردم و دیگری میگفت که من فرزندان او را شهید کردم پس حضرت رسالت فریاد برآورد
که ای فرزندان خوب و ای حبیب من و ای بیت طاهر من بعد از من با شما چنین کردند پس خطاب کرد به پیغمبران که ای پدر من
آدم و ای برادر من نوح و ای پدر من ابراهیم ببینید که امت چگونه با ذریت من سلوک کرده اند پس خروش از انبیا و اولیا
و جمیع اهل محشر برآمد پس امر کرد حضرت زبانیه جهنم را که ایشانرا بسوی جهنم بکشند پس یک یک ایشانرا میکشیدند بسوی
جهنم می بردند تا آنکه مرد دیگر را آوردند حضرت از او پرسید که چکردی گفت من تیری نینداختم و نیزه و شمشیر نزدم و کار من
در آن لشکر همراه او بودم روزی عمود خیمه حسین بن علی شکست او را اصلاح کردم حضرت فرمود که افزوده در آن لشکر و عمل
بوده و سیاهی لشکر ایشان را زیاده کرده و قاتلان فرزند مرا یاری کرده ای ببرید او را بسوی جهنم پس اهل محشر فریاد برآوردند
که حکمی نیست مگر برای خدا و رسول خدا و وصی او و چون مرا پیش بردند احوال خود را عرض کردم همان جواب ایشان
داد و امر کرد که مرا بسوی آتش بردند پس از وحشت آن حال بیدار شدم و زبان من و نصف بدن من خشکیده بود و هرکس
از من بزاری جسته اند و مرا لعنت میکنند و بیدتر این احوال که زایشده و جهنم واصل شد **فصل بیست و یکم** در بیان بعضی
از احوال قتله و کیفیت کشته شدن بعضی از قاتلان آنحضرت شیخ طوسی بسند معتبر از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت
در بعضی از سنوات بعد از رجعت از سفر حج بمدینه وارد شدم و بخدمت حضرت امام زین العابدین رفتم حضرت فرمود که ای
منهال چه شد حرمله بن کاهل اسدی گفتم او را در کوفه زنده گذاشتم پس حضرت دست مبارک بدعا برداشت
و مکرر فرمود که خداوندا بچشان باو گرمی آهن و آتش را منهال گفت که چون بکوفه برگشتم دیدم که مختار بن ابو عبیده ثقفی
خروج کرده است و با من صحبت و دوستی کهن داشت بعد از چند روز که از دیدنهای مردم فارغ شدم بدیدن او رفتم وقتی رسیدم
که او از خانه بیرون می آمد چون نظرش بر من افتاد گفت ای منهال چرا دیر آمدی و ما را مبارکباد نگفتی و با ما شریک نگردیدی

در این امر گفتم ایها الامیر من در این شهر بودم و در این چند روز از شغل های موجب [illegible] نمودم پس بسخن مشکلم و بیرون رفتم تا بکناره کوفه رسیدم
و در آنجا غلامان گشتند و ایستاده و چنان با هم گفتگو نمودند [illegible] دیدم که جمعی می آیند چون نزدیک او رسیدند گفتند ای امیر
بشارت باد ترا که مرد را گرفتیم و چون اندک زمانی گذشت آن ملعون را آوردند مختار گفت که الحمد لله که ترا بدست من آوری
پس گفت که جلاد را طلبید و حکم کرد که دستها و پاهای او را بریدند و فرمود که بشته های نی آوردند و آتش بر آنها زدند
و امر کرد که او را در میان آتش انداختند چون آتش در او گرفت من گفتم سبحان الله مختار گفت تسبیح خدا در همه وقت
نیکوست اما در این وقت چرا تسبیح گفتی گفتم برای آن بود که در این سفر بخدمت حضرت امام زین العابدین رسیدم و او را
این مرد را از من پرسید و چون من گفتم که او را زنده گذاشتم دست بدعا برداشت و نفرین کرد و او را گفت خدایا حرارت آهن
و آتش را باو بچشان و امروز اثر استجابت دعای آنحضرت را مشاهده کردم پس مختار مرا سوگند داد که تو شنیدی از آنحضرت
این را من سوگند یاد کردم که شنیدم پس از اسب بزیر آمده دو رکعت نماز گزارد و سجده طولانی کرد و سجده را بسیار طول داد
و سوار شد و چون دید که آن ملعون سوخته بود برگشت و من همراه او روانه شدم تا آنکه بدر خانه من رسید گفتم ایها الامیر اگر
مرا مشرف کنی و بخانه من فرود آئی و از طعام من تناول نمائی موجب فخر من خواهد بود گفت ای منهال تو خبر میدهی مرا که حضرت
علی بن الحسین دعا کرده است و خدا آنرا برای من مستجاب کرده است و مرا تکلیف میکنی که فرود آیم و طعام بخورم و امروز
برای شکر این نعمت روزه دارم و مورخان گفته اند که سر حضرت امام حسین را برای ابن زیاد لعین برد و عبد الله
ابن نمیر را باهم دیگر از شهدا تشهیر کرده و بعضی گفته اند که او سر مبارک حضرت را جدا کرده و والیف روایت کرده است که مختار
در شب چهارشنبه شانزدهم ماه ربیع الاول سال شصت و شش از هجرت خروج کرد و مردم را دعوت کرد بشرط آنکه بکتاب
خدا و سنت رسول خدا عمل نماید و طلب کند خون حضرت امام حسین را و خونهای اهل بیت آنحضرت را و دفع ظلم از
شیعیان و بیچارگان بکند و مؤلفان را حمایت نماید و در آن وقت عبد الله بن مطیع از جانب عبد الله بن زبیر والی کوفه
بود پس مختار با او خروج کرد و لشکر او را گریزانید و از کوفه بیرون کرد و در کوفه ماند تا هشت ماه از سال شصت و هفت و عبید الله بن زیاد
در آن وقت حاکم ولایت جزیره بود مختار لشکر خود را برداشت و متوجه دفع آن شد و ابراهیم پسر مالک اشتر را سپهسالار لشکر
کرد و ابو عبد الله جدلی و ابو عماره کیسان را همراه آن لشکر کرد پس ابراهیم در روز شنبه هفتم ماه محرم از کوفه بیرون رفت
با دو هزار کس از قبیله مذحج و اسد و دو هزار کس از قبیله تمیم و همدان و دو هزار و پانصد کس از قبایل مدینه و دو هزار و پانصد نفر از قبیله
کنده و ربیعه و [illegible] نفر از قبیله حمراء و بروایت دیگر چهار هزار نفر از قبایل دیگر که همه بیست هزار کس باشند بیرون رفتند و چون
ابراهیم بیرون رفت مختار پیاده بمشایعت او بیرون آمد ابراهیم گفت سوار شو خدا ترا رحمت کند مختار گفت که میخواهم ثواب

من زیاده

من زیاده باشد در مشایعت تو و قدمهای من گرد آلود شود در نصرت و یاری آل محمد پس وداع کردند یکدیگر را و مختار برگشت
پس ابراهیم از کوفه بیرون آمد تا آنکه در مداین نزول کرد و از آنجا بموصل رفت ابن زیاد لعین با لشکر بسیار متوجه شد و عمده
جنگ و شجاعان لشکر او فرود آمد چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف کشیدند ابراهیم در میان لشکر خود ندا کرد که ای اهل حق و ای
یاوران دین خدا این پسر زیاد است کشنده حسین بن علی و اهل بیت او و اینک بپای خود نزد شما آمده است با لشکرهای خود
که لشکر شیطانند پس مقاتله کنید با ایشان به نیت درست و صبر نمایید و ثابت قدم باشید در جهاد ایشان شاید حق تعالی
آن لعین را بدست شما بقتل رساند و فرح داخل گرداند در سینه های مؤمنان [illegible] پس هر دو لشکر بر یکدیگر تاختند
و اهل عراق فریاد برکشیدند ای طالبان خون حسین پس جمعی از لشکر ابراهیم برگشتند و نزدیک شد که منهزم گردند
و ابراهیم ایشان را ندا کرد که ای یاوران خدا صبر کنید بر جهاد دشمنان خدا پس برگشتند و عبد الله بن بشار گفت که من شنیدم
از حضرت امیر المؤمنین که میفرمود ما ملاقات خواهیم کرد لشکر شام را در نهری که او را خازر میگویند و ایشان ما را خواهند گریزانید [illegible] که از
نصرت ناامید شویم پس منهزم خواهم شد و بعد از آن بر خواهم گشت و بر ایشان غالب خواهم شد و امیر ایشان را خواهم کشت پس صبر کنید که شما
بر ایشان غالب خواهید گردید پس ابراهیم خود بر میمنه لشکر تاخت و سایر لشکر با او موافقت کردند و آن جماعت را منهزم
ساختند از پی ایشان رفتند و ایشان را بجنگ [illegible] انداختند چون جنگ برطرف شد معلوم شد که عبید الله بن زیاد و حصین
بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ابن حوشب و غالب باهلی و عبد الله بن ایاس سلمی و ابو الاشرس والی خراسان و بسیاری از سرکردگان لشکر
جهنم [illegible] بجهنم واصل شده بودند و چون از جنگ فارغ شدند ابراهیم باصحاب خود گفت که بعد از فرار لشکر
من مردی را دیدم که بر کنار آب ایستاده بود و مقاتله میکرد و نزدیک او رفتم در برابر من مردی آمد بر استری سوار بود و بوی مشک از او
بر خاک [illegible] و هر که نزدیک او میرفت بزمین می انداخت چون نظرش بر من افتاد قصد من کرد و من مبادرت کردم
و ضربتی بر او زدم و دستش را جدا کردم و از اسب گردانیدم بر کنار نهری افتاد و پس دستها و پاهای او را جدا کردم و از او
بوی مشک ساطع بود و گمان دارم که او پسر زیاد لعین بود برو بجوئید او را طلب کنید پس مردی آمد و در میان کشتگان
او را تفحص کرد و در همان موضع که ابراهیم گفته بود او را یافت و سرش را بریده نزد ابراهیم آورد ابراهیم فرمود که بدن او را
در تمام آن شب سوختند [illegible]
[illegible] و چون مهران غلام آن ملعون دید [illegible]
او در آن شب چراغهای چشم خود را افروختند سوگند یاد کرد که دیگر هرگز چربی گوشت را نخورد زیرا که آن ملعون بسیار او را
دوست میداشت [illegible] و چون صبح شد لشکر ابراهیم غنیمتهای لشکر مخالف را جمع کردند و متوجه کوفه گردیدند

ویکی از غلامان ابن زیاد از لشکرگاه گریخت و بشام رفت نزد عبد الملک مروان چون عبد الملک وی را دید گفت چه خبر داری از ابن زیاد
گفت چون لشکرها بهم در آمدند مرا گفت که کوزه آبی برای من بیاور پس از آن آب آشامید و قدری از آن را در میان
زره و بدن خود ریخت و بقیه آن را بر سینه اسب خود پاشید و سوار شد و در دریای جنگ غوطه خورد و دیگر او را ندیدم و گریختم
و بسوی تو آمدم پس ابراهیم سر ابن زیاد را با سرهای سروران لشکر او نزد مختار روانه داشت سرها را وقتی نزد او حاضر کردند
که او چاشت میخورد پس خدا را حمد بسیار کرد و گفت الحمد لله که سر آن لعین را در وقتی آوردند نزد من که چاشت میخوردم
زیرا که سر حضرت سید الشهدا را نزد آن لعین وقتی بردند که او چاشت میخورد و چون سرها را نزد مختار گذاشتند ماری سفیدی
پیدا شد و در میان سرها میگردید تا بسر ابن زیاد لعین رسید پس در سوراخ بینی آن لعین داخل شد و از بینی او بیرون آمد
و چون مختار از چاشت خوردن فارغ شد برخاست و کفش پوشید و آن کفش خود را بر روی آن ملعون بزد و بر جبین پر کین آن ملعون
بمالید پس کفش خود را بغلام خود انداخت و گفت این کفش را بشوی که بروی کافر نجسی مالیده ام پس مختار سر ابن زیاد و حصین
بن نمیر و شمر بن ذی الجوشن را با عبد الرحمن بن ابی عمیر ثقفی و عبد الله بن شداد جشمی و صائب بن مالک اشعری نزد محمد بن
حنفیه رضی الله عنه فرستاد و نوشته بود که اما بعد بدرستی که فرستادم بسوی تو انصار و شیعیان ترا بسوی دشمنان تو که طلب
کنند خون برادر شهید مظلوم ترا پس بیرون رفتند با نیت درست و با نهایت خشم و کین بر دشمنان دین حسین و ایشان را
ملاقات کردند نزدیک نهر نصیبین و کشتند ایشان را بیاری رب العالمین و لشکر ایشان را منهزم ساختند و در دریاها و بیابانها
متفرق گردانیدند و از پی آن مدبران رفتند و هر جا که ایشان را یافتند بقتل آوردند و کینه های دلهای مؤمنان را پاک گردانیدند
و سینه های شیعیان ترا شاد گردانیدند و اینک سرهای سرکردهای ایشان را بخدمت تو فرستادم چون نامه و سرها را نزد محمد
بن حنفیه آوردند در آن وقت حضرت امام زین العابدین علیه السلام در مکه تشریف داشتند پس محمد سر ابن زیاد را بخدمت آنحضرت
فرستاد و چون سر آن لعین را بخدمت آنحضرت آوردند حضرت چاشت تناول میفرمود پس فرمود که چون مرا بردند نزد ابن
زیاد لعین او چاشت میخورد و سر پدر بزرگوار من نزد او گذاشته بود من در آن وقت دعا کردم که خداوندا مرا از دنیا
بیرون مبر تا آنکه بنمائی بمن سر این ملعون را در وقتی که من چاشت خورم پس شکر میکنم خداوندی را که دعای مرا مستجاب گردانید
پس امر کرد که آن سر را انداختند بیرون و چون سر او را نزد عبد الله بن زبیر بردند فرمود که بر سر نیزه کنند چون بر سر نیزه
کردند باد وزید و آن سر را بر زمین افکند ناگاه ماری پیدا شد و در بینی آن لعین خزید پس باز دیگر آن را بر نیزه کردند و باد
آن را بر زمین انداخت و همان مار پیدا شد و در بینی آن لعین خزید تا سه مرتبه چنین شد چون ابن زبیر این را دید
گفت این سر ملعون را در کوچهای مکه بیندازید که مردم پایمال کنند پس مختار تفحص میکرد قاتلان آنحضرت را و هر کرا می یافت

بعضی

بقتل میرسانید و جمعی بسبب ترس از او گریختند و از برای عمر بن سعد علیه اللعنه شفاعت کردند و امان از برای او طلبیدند چون مختار
مضطر شد گفت او را امان دادم بشرط آنکه از کوفه بیرون نرود و اگر از کوفه بیرون رود خونش هدر باشد روزی مردی نزد عمر
آمد و گفت من امروز از مختار شنیدم که سوگند یاد میکرد که مردی را بکشد و من دانستم که مقصد او تو بودی پس عمر از کوفه
بیرون رفت بسوی موضعی در نزدیک کوفه که او را حمام میگفتند و در آنجا پنهان شد بود گفتند که خطا کردی که از دست مختار بیرون
نتوانی رفت و چون مطلع شود که از کوفه بیرون رفته میگوید امان من شکسته شده و ترا میکشد پس آن ملعون در همان شب
بخانه برگشت راوی گوید که چون روز شد بجا رفتم نزد مختار چون نشستم هیثم بن اسود آمد و نشست و بعد از آن حفص
پسر عمر بن سعد آمد و گفت پدرم میگوید که چه شد امانی که مرا دادی و اکنون میشنوم که اراده قتل من داری مختار گفت بنشین
و فرمود که ابو عمره را طلبید پس دیدیم که مرد کوتاهی آمد سراپا غرق آهن کرده بود و مختار حرفی در گوش او گفت و مرد
دیگر را طلبید با او همراه کرد و بعد از اندک زمانی ابو عمره آمد و سر عمر لعین را آورد پس مختار به حفص گفت که این سر را
میشناسی حفص گفت انا لله و انا الیه راجعون مختار گفت که ای ابو عمره این را نیز به پدرش ملحق گردان که در جهنم تنها نباشد
ابو عمره او را بقتل آورد پس مختار گفت که عمر بعوض حسین و حفص بعوض علی بن الحسین علیهما السلام و حاشا که خون اینها
بخون آنها برابری تواند کرد و بعد از کشتن ابن زیاد و عمر بن سعد سلطنت مختار قوی شد و روسای قبایل و وجوه
هر طبقه ذلیل او شدند پس گفت بر من هیچ طعامی و شرابی گوارا نیست تا یکی از قاتلان حسین و اهل بیت او بر روی زمین
باشند و من هیچ یک از ایشان را زنده نخواهم گذاشت و کسی نزد من شفاعت ایشان نکند و تفحص کنید و هر کرا شریک یافتید
است در خون آنحضرت و خون اهل بیت او یا معاونت قاتلان او کرده است پس هر که را میاوردند میگفتند که این از قاتلان
آنحضرت است یا معاونت بر قتل او کرده است او را بقتل میرسانیدند پس خبر بمختار رسید که شمر ذی الجوشن لعنه الله شتری
از شترهای آنحضرت را بغنیمت برداشته بود و چون بکوفه رسید آن شتر را نحر کرده بود و گوشتها را قسمت کرده بود
چون این خبر را شنید گفت تفحص کنید و از این گوشت داخل هر خانه که شده باشد مرا خبر کنید پس فرمود که آنها را خانها
خراب کردند و هر که از آن گرفته بود یا خورده بود بقتل آوردند پس عبد الله بن اسید جهنی و مالک بن هیثم کندی و حمل بن
مالک محاربی را نزد او آوردند گفت ای دشمنان خدا کجاست حسین بن علی گفتند ما را بکراهت بیرون بردند گفت
آیا منت ننهادید بر او و شربت آبی بدو ندادید پس مالک گفت که تو بودی که کلاه آن امام مظلوم را بردی
گفت نه مختار گفت که تو بردی پس فرمود که دستها و پاهای او را بریدند و او بخون خود غلطید تا بجهنم واصل شد و آن
دو ملعون دیگر را فرمود که گردن زدند پس قراد بن مالک و عمرو بن خالد و عبد الرحمن بجلی و عبد بن قیس خولانی را نزد او حاضر

کردند پس گفت ای کشندگان صلحای خدا از شما بیزار باد عطرهای آنحضرت را در میان خود قسمت کردید در روزی که کشتن بهترین روزها
بود پس امر نمود که ایشان را بیرون بردند و گردن زدند پس معاذ بن هانی و ابو عمره را فرستاد که خانه خولی بن یزید اصبحی لعنه الله را که سر مبارک
آنحضرت را برای ابن زیاد برده بود چون بخانه او رفتند در پشت گلخن پنهان شده بود و زنبیلی بر سر او بود او را پیدا کردند و بیرون آوردند
و در اثنای راه مختار را دیدند که با لشکر خود می آید گفت آن لعین را برگردانید و در خانه خودش بکشید پس آنخبیث را آوردند در خانه او
و در آنجا او را بقتل رسانیدند و جسد پلیدش را به آتش سوخت و برگشت و چون شمر بن ذی الجوشن لعین را طلب کردند آنملعون بسوی بادیه
گریخت پس ابو عمره را با جمعی از اصحاب خود بر سر او فرستاد و با هم جنگ بسیار کردند آنملعون خود زخم بسیار کرد تا هنگامی که از بسیاری
جراحت منهزم شد و او را گرفته و بخدمت مختار آوردند مختار فرمود که روغن را جوش بدهند و آنملعون را در میان روغن افکندند
تا آنکه همه بدن پلیدش متفرق شد و مرویست که ابو عمره او را کشت و سرش را برای مختار فرستاد پس پیوسته مختار در طلب
قاتلان آنحضرت بود و هر کرا مییافت و هر که میگریخت خانه او را خراب کرده منادی کرد که هر غلامی که آقای خود را بکشد که از قاتلان
آنحضرت باشد سر او را نزد من بیاورد من او را آزاد میکنم و جایزه میدهم پس بسیاری از غلامان آقاهای خود را کشتند و سرهای
ایشان را نزد مختار آوردند و شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب امالی روایت کرده است که چون مختار در کار خود مستقل گردید جمعی
از قاتلان امام حسین ع در آمده و اول طلب کرد آنجماعتی را که اراده کرده بودند که اسب بر بدن مبارک آنحضرت و اصحاب او بتازانند فرمود
که ایشان را بر رو خوابانیدند و دستها و پاهای ایشان را بر زمین بمیخهای آهن دوختند و سواران بر بدنهای ایشان اسب
تاختند تا پاره پاره شدند و پاره های ایشان را به آتش سوختند پس دو کس را آوردند که شریک شده بودند در کشتن
عبدالرحمن بن عقیل بن ابیطالب ع فرمود که ایشان را گردن زدند و جسد پلید ایشان را به آتش سوختند پس یکی دیگر را
آوردند و فرمود که در میان بازار گردن زدند و ابو عمره را با جمعی فرستاد بخانه خولی بن یزید اصبحی که خانه او را محاصره کردند و زن
او از شیعیان اهل بیت بود از خانه خود بیرون آمد و بظاهر گفت که نمیدانم او در کجاست و اشاره کرد بسوی بیت الخلا که در آنجا پنهان
شده است پس او را از آنجا بیرون آوردند و به آتش سوختند و عبدالله بن عباس ع کنیه بود او را گرفت تیرباران کرد و عبدالله بن
ناجیه را بطلب منقذ بن مره عبدی که قاتل علی ابن الحسین ع بود فرستاد و آنملعون نیزه در کف گرفته از خانه بیرون آمد و نیزه بر سینه
زد و او را از اسب افکند عبدالله بر جست و شمشیری بر دست چپ او زد و دستش را شل کرد و او گریخت و بمصعب
پناه گرفت و زید بن رقاد را طلبید و فرمود که او را سنگباران کردند و به آتش سوختند و سنان بن انس از کوفه بجزیره گریخت
و مختار خانه او را در کوفه خراب کرده بود از بصره بیرون رفت بجانب قادسیه و چون نزدیک قادسیه رسید جواسیس
مختار او را گرفته نزد او آوردند فرمود اول انگشتهای آنلعین را ببریدند پس دستها و پاهای او را قطع کردند و در

انبشاذود

زیت فرمود که گوشش را آوردند و آنلعین را در میان روغن افکندند تا بجهنم واصل شد پس بطلب عمر بن صبیح فرستاد و شب او را
در خانه اش گرفتند فرمود که سر و پای او را بنیزه پاره پاره کردند و محمد بن اشعث کندی که در حوالی قادسیه داشت
چون مختار بطلب او فرستاد او از راه دیگر فرار بیرون رفت و بمصعب بن زبیر ملحق شد و مختار امر نمود که قصر و خانه او را خراب
کردند و اموال او را غارت کردند و بجدل بن سلیم را نزد مختار آوردند و گفتند انگشت مبارک حضرت ع را قطع کرده است
و انگشتر حضرت را برده است مختار فرمود که دستها و پاهای او را بریدند و در خون خود غلطید تا بجهنم واصل شد و در تفسیر امام
حسن عسکری ع مذکور است که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود چنانچه بنی اسرائیل اطاعت خدا کردند و ایشان را گرامی داشت و بعضی
معصیت خدا کردند و ایشانرا معذب گردانید احوال شما نیز چنین خواهد بود صحابه آنحضرت گفتند یا امیر المؤمنین عاصیان ما
چه جماعت خواهند بود فرمود که آنها نیند که مامور ساخته اند ایشانرا بتعظیم اهل بیت و رعایت حقوق ما و ایشان مخالفت خواهند
کرد و الله حق خواهند کرد و فرزندان اولاد رسول را که مامور شده اند باکرام و محبت ایشان بقتل خواهند رسانید گفتند
یا امیر المؤمنین آیا چنین چیزی واقع خواهد شد فرمود که بلی البته واقع خواهد شد و این دو فرزند بزرگوار من حسن و حسین را شهید
خواهند کرد و حق تعالی بر ایشان وارد خواهد ساخت شمشیرهای که بر ایشان مسلط خواهد کردانید چنانچه بر بنی اسرائیل چنین
عذابی مسلط کردانید گفتند کیست آنکه بر ایشان مسلط خواهد شد یا امیر المؤمنین فرمود که پسریست از قبیله ثقیف که او را
مختار بن ابی عبیده میگویند و حضرت علی ابن الحسین ع فرمود که چون این خبر بحجاج لعین رسید باو گفتند که علی بن الحسین ع
از جد خود امیر المؤمنین ع چنین روایتی میکند حجاج گفت که معلوم نیست که رسول خدا این را گفته باشد یا علی ابن ابیطالب
و علی ابن الحسین کودکیست باطل چند میگوید و اتباع خود را فریب میدهد مختار را بیاورید نزد من تا من دروغ او را
ظاهر کردانم چون مختار را آوردند نطع طلبید و غلامان حجاج گفت که شمشیر بیاورید و او را گردن بزنید چون ساعتی گذشت
و شمشیر نیاوردند گفت چرا شمشیر نمی آورید گفتند شمشیرها در خزانه است و کلید خزانه پیدا نیست پس مختار گفت که تو کی
مرا کشت و رسول خدا هرگز دروغ نگفته است و اگر مرا بکشی خدا مرا زنده خواهد کرد که سیصد و هشتاد و سه هزار کس از شما را
بقتل رسانم پس حجاج در خشم شد و یکی از جلادان را گفت که شمشیر خود را بجلاد بده تا او را گردن بزند چون جلاد
شمشیر را گرفت و برخاست متوجه شد که او را گردن بزند بسر در آمد و شمشیر در شکمش آمد و شکافته شد و مرد پس جلاد
دیگر را طلبید و چون متوجه قتل او شد عقربی او را گزید و افتاد و مرد پس مختار گفت که ای حجاج نمی توانی مرا کشت بگذار
او را آنچه گفت نزار بن معد بن عدنان بشاپور ذی الاکتاف در وقتی که عربان را میکشت و ایشانرا مستاصل میکرد
پس نزار فرزندان خود را امر کرد که او را در زنبیلی گذاشتند و بر سر راه شاپور گذاشتند چون شاپور بنزار رسید و نظرش

بر او افتاد و گفت تو کیستی گفت منم مردی از عرب و از تو سؤالی دارم گفت بپرس نزار گفت به چه سبب این قدر از عرب را میکشی و
ایشان بدی نسبت بتو نکرده اند پس گفت برای آن میکشم که در کتب دیده‌ام که مردی از عرب بیرون خواهد آمد که او را
محمد گویند و دعوی پیغمبری خواهد کرد و ملک پادشاهان عجم بر دست او برطرف خواهد شد ایشان را میکشم که او هم نباشد نزار
گفت اگر آنچه دیده در کتب دروغ گویان دیده روا نباشد که بکشی چندین را بگفته دروغ گوی بقتل برسانی اگر در کتب راست
گویان دیده پس خدا حفظ خواهد کرد آن اصلی را که آن مرد از آن بیرون می‌آید و تو نمی‌توانی که قضای خدا را برهم زنی و تقدیر حق را
باطل گردانی و اگر از همه عرب نماند مگر یک کس البته او از دست تو خواهد رسید شاپور گفت راست گفتی ای نزار یعنی ای لاغر و بهمین
سبب او را نزار گفتند پس سخن او را پسندیده دست از عرب برداشت ای حجاج حق تعالی مقدر کرده است که من از شما
سیصد و هشتاد و سه هزار کس بقتل برسانم یا خدا ترا مانع شود از کشتن من یا اگر مرا بکشی بعد از کشتن زنده خواهد کرد که آنچه
مقدر کرده است بعمل آورم و گفته حضرت رسول حق است و در آن شکی نیست حجاج جلاد را گفت که بزن گردن او را مختار
گفت که تو نمی‌توانی اگر خواهی که تجربه کنی خود متوجه باش تا حق تعالی مرا بر تو مسلط گرداند چنانچه حضرت تو را مسلط گردانید چون
جلاد خواست که او را بزند ناگاه از خواص عبد الملک مروان از در در آمد و فریاد زد که دست نگاه دار نامه‌ای که بحجاج داده
که عبد الملک در آن نامه نوشته بود اما بعد ای حجاج بن یوسف کبوتر نامه برای ما آورده که تو مختار بن ابی عبیده را گرفته
و میخواهی او را بقتل آوری بسبب آنکه روایتی از حضرت رسول بتو رسیده که او انصار بنی‌امیه را خواهد کشت چون نامه من بتو
رسید دست از او بدار و متعرض او مشو که او شوهر دایه پسر ولید عبد الله است و ولید از برای او نزد من شفاعت کرده است
و آنچه بتو رسیده است اگر دروغ است چه معنی دارد که مسلمانی را بگفته دروغ بکشی و اگر راست است تکذیب قول حضرت رسول
نمی‌توانی کرد پس حجاج مختار را رها کرد و مختار رفت و هر که را میدید میگفت که من خروج خواهم کرد و بنی‌امیه را چنین خواهم کشت
چون این خبرها بحجاج رسید بار دیگر او را گرفت و قصد قتل او کرد و مختار گفت که تو نمی‌توانی مرا کشت و در این سخن بودند
که باز نامه عبد الملک را کبوتر آورد و در آن نامه نوشته بود که ای حجاج متعرض مختار مشو که او شوهر دایه پسر ولید است
و این حدیث که شنیده اگر حق باشد ممنوع خواهد شد از کشتن او چنانچه ممنوع شد دانیال از کشتن بخت النصر
برای آنکه مقدر شده بود که بنی‌اسرائیل را بقتل رساند پس حجاج او را رها کرد و گفت اگر دیگر این سخن‌ها را از تو
بشنوم البته ترا بقتل خواهم رسانید باز فایده نکرد و مختار آن قسم سخنان در میان مردم میگفت و چون حجاج طلب او
فرستاد او پنهان شد و مدتی مخفی بود تا آنکه حجاج او را گرفت و باز اراده قتل او کرد و مقارن آن حال باز نامه عبد الملک
رسید که او را مکش پس حجاج او را حبس کرد و نامه بعبد الملک نوشت که چگونه نهی میکنی از کشتن کسی که علانیه در میان

مردم

مردم میگوید که سیصد و هشتاد و سه هزار از انصار بنی‌امیه را خواهم کشت عبد الملک در جواب او نوشت که تو چه میدانی اگر آنچه او میگوید حق
است پس ما اینها او را زنده خواهیم کرد تا بر ما مسلط گردد چنانچه فرعون را خدا موکل کرد بر تربیت موسی تا آنکه بر او مسلط گردید
و اگر این خبر دروغ است چرا در حق او رعایت نکنیم کسی را که حق خدمت بر ما دارد پس آخر مختار بر ایشان مسلط شده کرد آنچه کرد
روزی حضرت علی بن الحسین عليه السلام خروج مختار را برای اصحاب خود ذکر میکرد بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند یا بن رسول الله چه زمانی
کار او چه وقت خواهد بود فرمود که بعد از سه سال دیگر خواهد شد و سر عبید الله بن زیاد و شمر ذی الجوشن را نزد ما خواهند آورد در هنگامی
که ما چاشت خوریم پس چون سال رسید در روز وعده که حضرت علی بن الحسین علیه السلام برای خروج مختار فرموده بود اصحاب آنحضرت در خدمت
آنحضرت جمع شدند و حضرت طعامی برای ایشان حاضر کرده فرمود که بخورید که امروز دشمنان بنی‌امیه را بقتل میرسانند گفتند
در کجا حضرت فرمود که در فلان موضع مختار ایشان را بقتل میرساند و در فلان روز باشد که سرهای ایشان را نزد ما بیاورند و آن
سرها را در فلان روز برای ما خواهند آورد چون آن روز شد و حضرت از تعقیب فارغ شد اصحاب آنحضرت بخدمت
او رفتند و حضرت طعامی برای ایشان طلبید چون طعام حاضر شد آن دو سر را آوردند پس حضرت بسجده در آمد و گفت
حمد میکنم خداوند را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا در این وقت سر قاتلان پدر مرا ببینم و پیوسته نظر میکرد و بسوی آن سرها
و چیزی میخورد و شکر حق تعالی مینمود و چون مقرر بود که بعد از چاشت حضرت حلوای برای مهمانان آنحضرت می‌آوردند و آن روز
بسبب آنکه مشغول نظاره آن سرها گردیدند حلوا نیاوردند یکی از ندیمان آنحضرت گفت یا بن رسول الله امروز حلوا بما نرسید
حضرت فرمود که کدام حلوا شیرین‌تر است از نظر کردن باین سرها و شیخ کشی بسند معتبر از اصبغ بن نباته روایت کرده است
که گفت روزی مختار را دیدم که کودک بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را در دامن خود نشانده بود و دست بر سر او
میکشید و میفرمود که یا کیس یا کیس یعنی ای زیرک و دانا و ایضا بسند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر
فرمود که دشنام مدهید مختار را که او کشت کشندگان ما را و طلب خون ما کرد و زنان بیشوهر ما را شوهر داد و در وقت
تنگدستی مال بسیار بما قسمت کرد و ایضا بسند معتبر از عبد الله بن شریک روایت کرده است که گفت در روز عید بمنی
رفتم بخدمت حضرت امام محمد باقر در منی و حضرت تکیه فرموده بود و دلاکی طلبیده بود که سر مبارک حضرت را بتراشد
چون در خدمت آنحضرت نشستم مردی پیر از اهل کوفه داخل شد و دست حضرت را گرفت که ببوسد حضرت مانع
شد و فرمود که تو کیستی گفت منم حکم پسر مختار و حضرت او را نزدیک خود نشانید پس آن پیر گفت که مردم در باب پدر
من گفتگو بسیار میکنند و من میخواهم که از تو بشنوم و هرچه بفرمایی در حق او اعتقاد کنم حضرت فرمود که مردم چه میگویند گفت
میگویند که دروغگو بوده و هرچه تو بفرمایی من اعتقاد خواهم کرد حضرت فرمود که سبحان الله پدرم مرا خبر داد که مهر مادر

من از زری داده شد که مختار فرستاده بود و از خانه‌های خراب شده ما را بنا کرد و قاتلان ما را کشت و خونهای ما را طلب
کرد پس خدا رحمت کند او را و مکرر گفت که خبر داد مرا پدرم که در خدمت فاطمه دختر امیرالمؤمنین می‌بود و در خدمت خواب را برای
او می‌افکند و حدیث را از او فرا گرفت خدا رحمت کند پدر ترا هیچ حقی از حقوق ما را نزد احدی نگذاشت مگر آنکه طلب
کرد او را و طلب خونهای ما کرد و کشندگان ما را کشت و ایضا بسند معتبر از عمر پسر علی بن الحسین روایت کرده است که گفت چون
سر عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد علیهما اللعنة را برای پدرم آوردند بسجده در آمد و گفت حمد میکنم خدا را که طلب کرد خون ما را
از دشمنان ما و خدا مختار را جزای خیر دهد و ایضا بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که هیچ زنی از بنی
هاشم موی خود را شانه نکرد و خضاب نکرد تا آنکه مختار سرهای قاتلان آنحضرت را فرستاد و ایضا از عمر بن علی بن الحسین
روایت کرده که در اول مختار برای پدرم بیست هزار دینار فرستاد و پدرم قبول کرد و خانه عقیل بن ابیطالب
و خانه‌های دیگر از بنی هاشم که بنی امیه خراب کرده بودند پدرم بآن زر ساخت و چون مختار آن مذهب باطل را اختیار
کرد بعد از آن چهل هزار دینار برای پدرم فرستاد پدرم قبول نکرد و رد نمود و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت
کرده است که مختار نامه بخدمت حضرت امام زین العابدین نوشت و با هدیه چند از عراق بخدمت آنحضرت فرستاد و چون
رسولان او بدر خانه او رسیدند رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت کسی فرستاد که دور شوید من هدیه دروغگویان را قبول
نمیکنم و نامه ایشان را نمیخوانم پس آن رسولان عنوان نامه را محو کردند و بجای آن که این نامه ایست بسوی محمد بن علی نوشتند و
نامه را بردند بسوی محمد بن حنفیه و او هدیه را قبول کرد و نامه او را جواب نوشت و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که انتقام کشد برای دوستان خود انتقام میکشد برای ایشان به بدترین خلق خود و چون
خواهد که انتقام کشد برای خود انتقام میکشد بدوستان خود بتحقیق که انتقام کشید برای یحیی ابن زکریا بخت النصر که بد
ترین خلق خدا بود و ابن ادریس بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که چون روز قیامت شود حضرت رسالت
و حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم بر صراط بگذرند پس کسی از میان جهنم سه مرتبه ندا کند [illegible]
که بفریاد من برس یا رسول الله حضرت جواب او نگوید پس سه مرتبه ندا کند که یا امیرالمؤمنین بفریاد من برس باز حضرت
جواب او نگوید پس سه مرتبه ندا کند که یا حسین بفریاد من برس که من کشنده دشمنان توام پس حضرت رسول با
امام حسین گوید که حجت بر تو گرفت بفریاد او برس پس حضرت مانند عقابی که بجهد و جانوری را برباید او را از میان
جهنم بیرون آورد راوی گفت که این که خواهد بود فدای تو گردم حضرت فرمود که مختار راوی گفت که چرا او را در جهنم عذاب
کرد با آن کارهای که او کرد حضرت فرمود که از دل او رایحه فتنه همان چیزی از محبت ابوبکر و عمر در دل او ظاهر می‌شد

یعنی

یعنی آنکه او دعوی کرد که مختار را بر من فرستاده است که گوید میگفتم که اگر در دل جبرئیل و میکائیل محبتی از ایشان باشد هر آینه حق تعالی
ایشان را برو در آتش اندازد و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند که مختار برای امام زین العابدین صد هزار درهم فرستاد و حضرت
نخواست که او را قبول کند و ترسید از مختار که رد کند و از او منضرر گردد پس حضرت آنها را در خانه ضبط کرد و چون مختار کشته شد
حقیقت حال را بعبد الملک نوشت که آن مال بتو تعلق دارد و بر تو گوارا است و آنحضرت مختار را لعنت میکرد و میفرمود که دروغ
میبندد بر خدا و بر ما و مختار دعوی میکرد که وحی خدا برو نازل میشود مؤلف گوید که احادیث در حال مختار مختلف وارد شده
است چنانچه دانستی و در میان علمای امامیه رضوان الله علیهم در باب او اختلافی هست و جمعی او را خوب میدانند و میگویند
که حضرت امام زین العابدین تجویز خروج کرده بود او را و راضی بود و طالب ظهور حق بود و از ترس مخالفان انکار می‌نمود و اظهار عدم رضا میفرمود
و مختار برای طلب خون حضرت امام حسین خروج کرده بود و دعوی امامت و خلافت برای خود و دیگری نکرد و بعضی از علما
اعتقاد دارند که غرض او ریاست و پادشاهی بود و این امور وسیله خود کرده بود و اول بآنحضرت امام زین العابدین متوسل شد
و چون حضرت از جانب حق تعالی مأمور نبودند بخروج و بیعت او راضی نشد و او را اجابت ننمود پس او بمحمد بن حنفیه متوسل شد
مردم را بسوی او دعوت میکرد و او را مهدی قرار داده بود و مذهب کیسانیه از او در میان مردم پیدا شد و محمد بن حنفیه را امام
میدانستند و میگویند که زنده است و غایب شده است و در آخر الزمان ظاهر خواهد شد و بعد از مدتی کم اهل این مذهب منقرض شده‌اند
و کسی از ایشان نمانده است و ایشان را از این سبب کیسانیه میگویند که از اصحاب مختار بودند و مختار را کیسان میگفتند برای آنکه حضرت امیر
المؤمنین موافق روایات ایشان او را یا کیس خطاب کرده یا باعتبار آنکه سرکرده لشکر او صاحب شرطه او ابو عمره بود که کیسان نام
داشت و آنچه از جمع بین اخبار ظاهر میشود آنست که در خروج خود نیت صحیحی نداشته است و الا مذهب باطلی داشته [illegible]
بیکر دانند لیکن چون کارهای خیر عظیم بر دست او ظاهر و جاری شده است امید که عاقبت در باره او [illegible] و متوقف احوال این
قسم مردم نشدن شاید اولی و احوط باشد **فصل بیست و دوم** در بیان معجزات و غرایبی که نزد مرقد مطهر و تربت
منور آنحضرت ظاهر گردیده شیخ طوسی روایت کرده است از یحیی بن عبد الحمید حمانی که گفت بیرون رفتم در ایام ولایت
موسی بن عیسی هاشمی در کوفه از منزل خود پس ابوبکر بن عیاش مرا ملاقات کرد و بمن گفت که سوار شو بیا برویم نزد این مرد
و ندانستم که مطلب او کیست و چون او را بسیار عظیم و جلیل میشمردم از آن ترسیدم و در رکاب او روان شدم و من
پیاده بودم و روان شدیم و چون رسیدیم بخانه‌ای که معروف بود بخانه عبد الله بن حازم متفقی شد که ای پسر
حمانی ترا برای این زحمت فرمودم همراه خود آوردم که بشنوی که این طاغی ملعون چه میگوید گفتم آنچه از شیخ که امیر ما
گفت این خبر که از موسی بن عیسی که والی کوفه است پس از پی او رفتم تا بدر خانه موسی رسیدیم و متعارف چنین بود

کرد و سه هزار و صد و سی آمدند او خود دید هر که خواست که داخل شود حاجب نزدیک آمد که او را منع کند چون او را شناخت
مانع او نشد و او بر الاغ خود سوار و یک پیراهن پوشیده و بندهای پیراهن را گشوده داخل شد و مرا اشاره کرد که بیا ای پسر جوانی حاجب
خواست که مانع شود برادر صدا زد که ای ملعون مانع مشو این رفیق منست پس من نیز از عقب او روان شدم و سواره رفت تا پیش ایوان
و موسی در صدر ایوان بر کرسی نشسته بود و در جانب او غلامان مکلل و مسلح ایستاده بودند چون نظر موسی بر او افتاد
او را مرحبا گفت و نزدیک طلبید و بر روی کرسی خودش بنشاند من چون به پیش ایوان رسیدم با دو غلام ایستادند که نزدیک
روم چون ابوبکر در پیش خود قرار گرفت مرا صدا زد که بیا من نیز بالای ایوان بالا رفتم و پیراهنی و ازاری پوشیده بودم پس مرا نزدیک
خودش بنشاند موسی گفت بشفاعت امیر آمده گفت نه این را آورده‌ام که بر تو گواه بگیرم گفت دیگر چه میخواهی گواه بگیری و
در آن ایام آن ملعون کسی فرستاده بود و حوالی شریف حضرت امام حسین را شخم کرده بود و تخم پاشیده بود که اثر قبر
آن حضرت را بر طرف کند ابوبکر گفت چون دیدم آنچه تو کردی بجهت آن آمدم که با تو سخن بگویم موسی گفت کدام قبر ابوبکر گفت قبر
حسین پسر علی و پسر فاطمه دختر رسول خدا چون موسی این سخن را شنید چنان غضب بر او مستولی شد که نزدیک بود که ترکد
گفت ترا با این کارها چه کار است گفت بشنو تا ترا خبر دهم بدانکه من در خواب دیدم که بیرون رفتم بسوی قوم خود بنی غاضره چون
به پل کوفه رسیدم ده خنزیر دیدم رو بمن آوردند حق تعالی مرا بمردی از شر ایشان خلاصی داد که گذشتم چون به غاضریه رسیدم راه را گم کردم
و در آنجا پیر زالی را دیدم بمن گفت که اراده کجا داری ای شیخ گفتم اراده غاضریه دارم گفت در این وادی برو چون بآخر
وادی برسی راه از برای تو پیدا میشود من چنین کردم و راه را یافتم و چون به غاضریه رسیدم در آنجا مرد پیری را دیدم که نشسته بود
گفتم از مردم این قریه چند سال بر تو گذشته است گفت حساب عمر خود را ندارم و لیکن بخاطرم آید که در این جا ابن ابی
منع کرد شمار ... ابن علی او است و اصحاب او و چند تا ... منع کردند گفتم وای بر تو آن حضرت را کجا ... داری گفت ای
بی انصاف ندی که ... کرده است که من جده خود آن حضرت را دیدم و اکنون می‌بینم ترا و اصحاب ترا که اعانت میکنید برای
که دیده‌های مسلمانان باید که فروغ گیرد از گریه و زاری که در دنیا مستحق بوده باشد گفتم آن را نیز کدام است گفت آنچه حاکم شما
کرده است برادر انکار نکرده که قبر فرزند رسول خدا را شخم کرده و آب بر آن بسته و زراعت کرده گفتم آن قبر کجاست گفت
در همین موضع واقع است که تو ایستاده و پیش تو نزدیک است و از قبر او بر طرف کرده‌اند ابوبکر گفت که من پیش از آن قبر را ندیده
بودم هرگز در مدت عمر خود بزیارت آن قبر نرفته بودم پس در خواب گفتم به آن مرد پیر که کیستی گفت که آن قبر این شخص است و بعد از
بر بالین آمد و مرا بر زمین برد اورده که دری داشت و در بانی بر در آن ایستاده بود و جماعت بسیاری در بیرون در ایستاده بودند
گفتم در بان میخواهم داخل شوم و زیارت کنم فرزند رسول خدا را گفت در این وقت داخل نمی‌توان شد گفتم چرا گفتی

وقت زیارت ابراهیم خلیل الله و محمد رسول الله است و با ایشان جبرئیل و میکائیل بگروه بسیار از ملائکه بزیارت آن حضرت آمده‌اند
ابوبکر گفت من از آن خواب بیدار شدم و ترسی عظیم و حزن و اندوه بسیار بر من مستولی شده بود و چند روز بر این خواب گذشت
و نزدیک شده که این خواب را فراموش کنم ناگاه روزی را خبر رسید که مردم بسوی قبیله بنی غاضره برای ترمیم کاری که
ایشان طلب داشتند پس روانه شدم و از آن خواب هیچ در خاطرم نبود چون به پل کوفه رسیدم ده نفر از دزدان بمن برخوردند
چون ایشان را دیدم خواب بخاطرم آمد دزدان گفتند که هر چه داری چند دینار از جای خود در آوردم با بجوه فرجی بر داشته بودم گفتم
وای بر شما من ابوبکر بن عیاشم و برای طلب حق خود بیرون آمده‌ام مرا از راه خود منع میکنید که من مهمان را بسیار دوست
میدارم پس مردی از میان ایشان فریاد کرد که بمولای من کعبه خدا و کعبه شرق او شو پس یکی از رفیقان خود را همراه من کرد
که مرا بر سر راه رسانید و من پیوسته تعجب میکردم و در آن خواب که سابق گفت تا ظهور امر آمد تا آنکه به غاضریه یعنی
کربلا رسیدم آن مرد پیر را بهمان صورتی که در خواب دیده بودم دیدم گفتم لا حول و لا قوة الا بالله خواب من بکر است و چه خوب است
پس آنچه در خواب از او سوال کرده بودم بهمان جواب مرا گفت که در خواب دیده بودم پس گفت بیا تا من ترا بموضع آن قبر برم
پس مرا بموضعی برد و نشان داد که این موضع قبر آن حضرت است و اطراف او را دیدم که شخم و زراعت کرده بودند و آنچه در خواب
دیده بودم همه را دیدم بغیر حایر و دربان پس از خدا ترسیدم ای مرد که مرا بیاد کرده‌ام که این خواب خود را هیچ نقل کنم
و زیارت آن حضرت را تعظیم قول او را امر بزرگ کنم زیرا که موضعی که ضعیف خداوند حبیب خدا و جبرئیل و میکائیل و ملائکه مقربان
قصد زیارت آن نمایند سزاوار است که مردم رغبت نمایند در زیارت و تعظیم آن جد رستی که ابو حصین مرا خبر داد که
حضرت رسول فرمود که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده است و شیطان بشبیه من نتواند شد و چون ابوبکر سخن را به اینجا
رسانید آن ملعون گفت که من از خواب تو ساکت شدم تا سخن احمقانه خود را تمام کنی و بخدا سوگند که اگر بعد از این بشنوم
که این سخن را نقل کرده‌ای البته گردن ترا میزنم و گردن آنهم را که این را بر من گواه بگیری ابوبکر گفت که خدا نگاه دارد کسی
که از من و او را نیز که من برای خدا بود در این امر سخن گفتم موسی گفت که تو جواب سخن من میگویی و او در شنام
داد و ابوبکر گفت ساکت شو خدا ترا ذلیل کند و زبان ترا قطع نماید پس آن ملعون در غضب شد و گفت بگیرید این را پس
او را برو افکندند و پاهای مرا کشیدند و سر بر سنگها بخوردند و مرا میزدند و در پیش او را میکشیدند و موسی فریاد میزد که بکشید
این دو ولد الزنا را و ابوبکر بلند میگفت که بس کن خدا زبان ترا قطع کند و انتقام از تو بکشد خداوندا ترا اراده کردم
و برای فرزند پیغمبر تو غضب کردم و بر تو توکل کردم پس ما را بزندان بردند چون داخل زندان شدیم و ابوبکر دید که جای
من دریده است و خون از بدن من جاری شده است گفت ای پسر حق ما از برای خدا حق ادا کردیم و ثواب بردیم و چون

نزد خدا و رسول خوش تو اهد شد پس اندک وقتی که گذشت پیک المعتمد آمد و مرا طلبید و مرا نزد او بردند در سرداب بزرگی
نشسته بود و بدنهای مجروح شده بود و تا رسیدن بود تعجب بسیار کشیدیم و دراز گوش ابوبکر کم شده بود و او را پیاده می بردند
و هر چند قدم راه که می آمد لنگ لنگی نشسته میگفت خداوندا این تعب در راه رضای تو کشیده ایم مرا ثواب ده چون ما را بنزد
المعتمد بردند بر کرسی نشسته بود چون نظرش بر ابوبکر افتاد گفت ای احمق جاهل مشغول چیزی امری چند را که موجب غضب
تو بگردد و ترا چه کار است که در میان بنی هاشم در آیی و زنان ای ایشان را بسیار ربود گفت ابوبکر گفت سخن ترا شنیدم خدا ترا عزت دهد
موسی گفت بیرون رو خدا ترا فتح گرداند گفت که اگر بشنوم که این سخن را کسی نقل کرده گردن ترا خواهم زد پس
خطاب کرده و دشنام بسیار داد و گفت وای بر تو اگر آنچه شنیدی اظهار کنی که شیطان بخواب این پیر احمق آمده بود
پس گفت بیرون رو و بدلعنت خدا بر شما باد چون بیرون آمدیم حیات تازه یافتیم و از زندگی ناامید شده بودیم پس ابوبکر در راه
پیاده می رفت و دراز گوش او را برده بودند و بمن گفت که این حدیث را حفظ و ضبط کن و نقل مکن مگر باهل عقل و دین
و بعوام روایت مکن و ایضا بسند معتبر روایت کرده است از یکی خادمان متوکل که او را او بیرون می گفت متوکل مرا
مرا بکر جا فرستاد که قبر حضرت امام حسین را تغییر دهم و نامه نوشت بجعفر بن محمد بن عمار قاضی که من زیر را بکربلا فرستادم
که قبر حضرت حسین را بشکافد چون نامه مرا بخوانی مطلع باش که او را امری که آورده است او را از آن مدد کن پس چون
بکربلا رسیدم و برگشتم قاضی از من پرسید که چکار کردی گفتم هر چند کندم چیزی نیافتم گفت چرا بسیار عمیق نکندی گفتم بسیار کندم و چیزی
نیافتم پس نامه نوشت بمتوکل که دیر رفت و قبر را نبش کرد و چیزی نیافت پس امر کردم او را که آن زمین شخم کرد و آب بر آن بست
کار قبر ظاهر نباشد راوی میگوید که من در نزد او در خلوت دیدم و حقیقت حال او را از او پرسیدم گفت من با غلامان مخصوص
خود رفتم و بیلها را همراه بردم و چون قبر را شکافتم بوریای تازه دیدم افتاده و جسد تازه پاکیزه بر روی آن خوابیده و بوی از
مشک خوشبوتر از وی ساطع بود پس دست بر او نگذاشتم و قبر را پر کردم و چون خاک در بستم که شخم کنم هر چند گاو را نزدیک قبر می رسید
بر میگشت و نمی ایستاد که آنموضع را شخم کنم پس غلامان خود را طلبیدم و سوگند یاد کردم که اگر این خبر را در جایی مذکور سازید
شما را بقتل رسانم و ایضا از ابو عبدالله بن قحطانی روایت کرده است که گفت هارون معرّی که یکی از امرای متوکل بود گفت
کاتب او بودم و جمیع بدن او در نهایت سفیدی بود حتی دستها و پاهای او و رویش در نهایت سیاهی بود و همیشه برک
جلوی از روی او جاری بود و چون بنزد او تقرب یافتم روزی از او پرسیدم که سبب سیاهی روی تو چیست بار خدا
چون بدرود و خوب افتاد و بیزار از این سوال کردم و غضبناک شدم برای او که میگیری نقل خواهم کرد و گفت که متوکل مرا با دیریح
فرستاد که قبر حسین را شکافم و آب بر آن ببندیم چون بنیان آنرا شکستم شنودم از آنجا که شوم حضرت رسول را در خواب دیدم که گفت

بیرون مرو بنزد قبر حسین و آنچه مامور شده بعمل میاور چون صبح شد و مرا ترغیب بر رفتن کردند شقاوت بر من غالب شد و رفتم و آنچه
متوکل گفته بود بعمل آوردم چون شب شد باز حضرت رسول را در خواب دیدم و فرمود که نگفتم مرو بنزد ایشان و نکن آنچه ایشان
میکنند و از من قبول نکردی پس طپانچه بر روی من زد و آب دهان بر روی من افکند و از آن شب حال روی من چنین سیاه
مانده و این چوک از روی آبریزد و ایضا بسند معتبر از فضل بن محمد بن عبدالحمید روایت کرده است که من همسایه ابراهیم دیزج بودم چون
بیمار شد بمرض موت که در آن مرض از دنیا رحلت کرد بعیادت او رفتم و او را در حال بدی یافتم و مدهوش چیزی و طبیبی نزد
او نشسته بود و دم و جان من و دیزج خلطه دوستی بود و اسرار خود را بمن میگفت گفتم که چه حال داری و چه میشود ترا مرا جواب نگفت
و اشاره کرد بسوی طبیب یعنی او نشسته است و حال خود را نمی توانم گفت طبیب برخاست و او را فهمیده برخاست چون خانه خلوت شد
باز دیگر حال او را پرسیدم گفت بخدا سوگند یاد میکنم و از خدا طلب آمرزش می نمایم بدرستی که متوکل مرا مامور ساخت که بروم بکربلا
و اثر قبر امام حسین را بر طرف کنم و گاو را بر آن زمین ببندم و شخم کنم چون بکربلا رسیدم شام شده بود و غلامان و کارکنان بسیار
برده بودم با بیلها و کلنگها پس غلامان خود را گفتم که همه کارکنان را طلب نمایند که قبر را خراب کنند و زمین را شخم کنند و چون
از تعب سفر خواب بر من مستولی شد خود را بر زمین افکندم و بخواب رفتم ناگاه غوغایی و صداهای بلند شنیدم و غلامان
آمدند و مرا بیدار کردند و من ترسناک برخاستم و گفتم چه میشود شما را گفتند امری رخ نموده است که از آن عجیبتر امری نباشد
جماعتی در میان ما و قبر پیدا شده اند و مانع میشوند ما را که نزدیک قبر رویم و تیر بسوی ما اندازند چون نزد ایشان رفتم صفوف کشیده
ایشان بر من ظاهر شد و این در اول شب بود و از شبهای جای ماه بود پس من غلامان خود را امر کردم که ایشان نیز تیر بجانب
ایشان بیندازند آن تیرها برگشت و هر یک از ما را کشت پس مرا وحشت و رعب عظیمی عارض شد و در همان ساعت تب و لرز مرا
گرفت و بیمار کردم و از قبر دور شدم و در همان ساعت متوکل را کشتند و من بدست او بر خود قرار دادم راوی گفت که من بدو
گفتم که آنچه تو میرسیدی از شر متوکل او را ازین کشتن و دو شب متوکل را با مال منتصر کشت گفت شنیدم این را و لیکن
در بدن خود حالتی می یابم که امید زندگانی بخود ندارم راوی گفت که این حکایت را در اول روز گفت و چون از شام آن روز
بجهنم واصل شد و ایضا از ابو مفضل شیبانی روایت کرده است که منتصر پسر متوکل روزی از پدر خود شنید که حضرت
فاطمه را دشنام میداد و این منتصر را یکی از علما نقل کرده و از فتوی طلبید برای قتل او و آن عالم گفت که کشتن پدر واجب
شده است لیکن این کفاره و لیکن کسی که پدر خود را بکشد عمرش دراز نمی باشد منتصر گفت که هر گاه من اطاعت
خدا کنم در کشتن او پروا ندارم از آنکه عمر من دراز نباشد پس المتوکل را کشت و بعد از آن هفت ماه زندگانی کرد مولف
گوید که میتواند بود که کوتاهی عمر او بسبب معاودت او با شد چون خلیفه را بزرگ کرده بود که چنین از آن مدت الوده نیفت

خلاف نباشد و ایضا بسند معتبر از قاسم بن احمد اسدی روایت کرده است که خبر رسید بمتوکل لعین که اهل عراق جمع میشوند
در نینوی برای زیارت قبر حسین ع و گروه بسیار بزیارت آنحضرت میروند پس یکی از امرای خود را مقرر کرد و لشکر بسیار همراه
او کرد که بروند و قبر آنحضرت را هموار کنند و منع کنند مردم را از زیارت آنحضرت پس آمد آنجا با لشکر خود و این در سال دویست
و سی و هفت از هجرت بود و چون او خواست که مردم را منع کند از زیارت اهل قری و نواحی آن قوم همه بر سر او جمع شدند
و گفتند اگر متوکل همه را بقتل برساند که اولاد و بازماندگان ما ترک زیارت آنحضرت نخواهند کرد و ما هر روز چندین معجزه ازان
قبر مشاهده میکنیم و اگر ما را ریزه ریزه کنند ترک زیارت نخواهیم کرد چون این خبر را بمتوکل لعین رسانیدند متوکل لعین به
او نوشت که بگذار ایشان را و برگرد بسوی کوفه و چنان اظهار کن که برای مصلحت دیگر رفته بودم و دیگر متعرض این امر نشد
تا سال دویست و چهل و هفت از هجرت و باز خبر رسید که اهل کوفه و اطراف و نواحی بزیارت آنحضرت میروند و جمعیت عظیم
بر سر قبر آنحضرت میشود و بازاری میشود و مردم بسیار ... بسیار میکنند پس یکی از امرای لشکر خود را با لشکر گرانی فرستاد
و فرمود که اطراف قبر حضرت را زراعت کنند و هر کرا بیابند که بزیارت آنحضرت میرود او را بکشند و خانه اش را غارت کنند
و مردم از ترس کم بزیارت میرفتند و متعرض سادات علوی را تفحص میکرد و شیعیان را تجسس مینمود و ایشان را بقتل میرسانید
اندک زمانی که ازین حالت گذشت کشته شد و بجهنم واصل شد و ایضا روایت کرده است از عبدالله طوری که گفت حج کردم
در سال دویست و چهل و هفت و چون از حج برگشتم متوجه عراق شدم و حضرت امیرالمؤمنین ع را بخواب هم در ترس زیارت
کردم بسبب آنکه متوکل ملعون مردم را منع کرده بود از زیارت آنحضرت پس متوجه زیارت حضرت امام حسین ع شدم چون بکربلا
رسیدم دیدم که گاوان انداخته اند بر حوالی قبر آنحضرت و گاوها بسته اند و زمین را شخم میکنند و بچشم خود دیدم که چون گاوها را
نزدیک قبر آنحضرت میرسانیدند هر چند چوب میزدند و بقهر میراندند پیش نمیرفتند و یکجانب راست و چپ برمیگشتند پس مرا زیارت میسر شد
و آن روز زیارت کردم و به بغداد برگشتم و با خود میگفتم که اگر بنی امیه آنحضرت را شهید کردند بنی عباس نیز بکوشند و بجهت قرابت خویشی
او میکنند تاسف آنکه در وقت کشتن او حاضر نبودند انتقام از قبر او میکشند چون ببغداد رسیدم اضطرابی در مردم دیدم
گفتم چه واقع شده است گفتند خبر رسید که متوکل را بقتل رسانیدند دانستم که ازینجا نزد آنحضرت است و خدا را شکر کردم
که این روز را بدل آن روز دیدم و ایضا از یحیی بن مغیره رازی روایت کرده است که گفت من نزد جریر بن عبدالحمید بودم
که مردی از اهل عراق آمد جریر ازو پرسید که چه خبر داری گفت هارون فرستاد که قبر حضرت امام حسین ع را هموار
کنند و درخت سدری که نزدیک قبر آنحضرت بود و علامت قبر بود آنرا قطع کنند چون جریر این خبر را شنید دست
باسمان برداشت و گفت الله اکبر امروز فهمیدم معنی حدیث رسول خدا را که حضرت سه مرتبه فرمود که خدا لعنت کند
قطع

قطع کننده درخت سدر را امروز معلوم شد که غرض آنحضرت این ملعون بوده است که درخت سدر را قطع کرد برای آنکه قبر گم شود
از زیارت آنحضرت قطع کنند و ایضا بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن محمد بن الفرج که گفت جد او ابراهیم بن عمر بن فرج که از کارگزاران متوکل
مامور شد برای آنکه قبر امام حسین ع را خراب کنم چون بکربلا رسیدم و گاوها را بستم که قبر آنحضرت را شخم کنم هر چند نزدیک
قبر میرسیدند می ایستادند و پیش نمیرفتند تا آنکه من عصا را بدست خود گرفتم و آنقدر بر گاوها زدم که عصا ریزه ریزه شد و گاوها
بر نخاستند و عمر بن ... با نهایت عداوتی که با اهل بیت داشت این حکایت را نقل میکرد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که
سرکرده بنی عباس ... حضرت امام حسین ع ... گرفت و گفت قبر امام حسین ع را ... و بلشکر خود ... کرد چون کار
پرده رفت او و پسرش هر دو کشته شدند و ایضا از اعمش روایت کرده است که مردی نزدیک قبر آنحضرت حدثی کرد او با اهل
بیت او دیوانه شدند و بخوره و پیسی مبتلا گردیدند و تا امروز اولاد ایشان بخوره مبتلا هستند و ایضا روایت کرده است که چون
متوکل لعین امر کرد که آب بر قبر آنحضرت ببندند و قبر را شخم کنند زید مجنون و بهلول مجنون رفتند بصحرای کربلا و دیدند که قبر
میان زمین و آسمان در هوا ایستاده است زید چون آن معجزه را مشاهده کرد این آیه را خواند یریدون لیطفئوا نور الله
بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون و مؤید این مقال آنست که ده مرتبه جای قبر را شخم کردند چون بر می
گشتند قبر را بحال خود میدیدند چون آن شخص که متوکل باین کار گماشته بود این معجزه را مشاهده کرد مؤمن و شیعه شد و باین سبب
متوکل او را بقتل رسانید و در بعضی از کتب معتبره از اعمش روایت کرده است که گفت من در کوفه نازل شده بودم و همسایه داشتم
و شبها نزد او میرفتم و با او صحبت میداشتم پس شب جمعه نزد او رفتم و گفتم چه میگویی در زیارت امام حسین ع گفت بدعت
و هر بدعت ضلالت است و هر ضلالتی بازگشت او بسوی آتش است پس من از نهایت خشم از پیش او برخاستم و بخانه برگشتم و با خود
قرار دادم که سحر بروم نزد او و بعضی از فضایل آنحضرت و ثواب زیارت او را برای او ذکر میکنم اگر بر این معانده اصرار نماید او را
بقتل برسانم و چون وقت سحر شد رفتم بدر خانه او و در را کوبیدم و او را آواز دادم زوجه او جواب گفت که او در اول شب
بقصد زیارت امام حسین ع بکربلا رفت اعمش گفت من نیز از عقب او روان شدم و چون بر قبر منور آنحضرت رسیدم دیدم
که آن مرد برو در سجده است و گریه میکند و دعا میکند و از حق تعالی طلب عفو و آمرزش می نماید چون سر از سجده برداشت گفتم تو دیروز میگفتی
که زیارت حسین ع بدعت است و امروز خود بزیارت آمده گفت ای اعمش مرا ملامت مکن که من پیشتر اعتقاد بامامت
ایشان نداشتم و درین شب خواب عجیبی دیدم مرد جلیل القدری را در خواب دیدم ... بسیار ... و در
غایت عظمت و جلالت و مهابت و حسن و جمال و کمال و گروه عظیم بر دور او آمده بودند و در پیش روی او سواره میرفت و تاج
سواره تاجی بر سر داشت که چهار رکن داشت و در هر رکنی جوهری معلق بود هر چند بود که مسافت آن سه روزه راه را روشن میکرد من پرسیدم

که این بزرگوار کرامات بسیار بود اعتقاد داشت مردی گفت او محمد مصطفی است گفتم آن شهسوار که در پیش روی او میرود کیست گفت
علی مرتضی است ناگاه ناقه از نور دیدم که هودجی از نور بر آن نقش بسته بودند و دو زن با نهایت زینت با نهایت نور و جمال و عظمت و جلال در آن
هودج نشسته بودند و آن ناقه در میان زمین و آسمان پرواز میکرد پرسیدم که این زنان کیستند گفت فاطمه زهرا و خدیجه کبری
پس جوانی دیگر سوار دیدم مانند ماه منیر پرسیدم که این جوان کیست گفت حسن مجتبی پرسیدم که ایشان بکجا میروند گفت بزیارت
حسین شهید کربلا پس نزدیک هودج حضرت فاطمه زهرا رفتم دیدم که براتها در دست فرشتگان که نوشته از آسمان نزد هودج آنحضرت میبرند
پرسیدم که این براتها چیست گفت اینها برات بیزاری از آتش جهنم است برای آنها که زیارت امام حسین کرده‌اند در شب جمعه من التماس
کردم که یکی از آن رقعه‌ها را برای من بگیر گفت تو میگوئی که زیارت آنحضرت بدعت است از این سخن توبه کن و بزیارت آنحضرت
برو تا از این براتها چیزی بتو عطا شود پس خایف و هولناک از خواب بیدار شدم و برخاستم و متوجه زیارت شدم و
توبه کردم و از گفته خود استغفار نمودم پس گفت گواه باشید که تا روح من از بدن من مفارقت نکند از زیارت آنحضرت مفارقت نکنم
و ایضا بسند معتبر از دعبل خزاعی [illegible] روایت کرده است که گفت چون قصیده تائیه را [illegible] حضرت امام رضا
خواندم و جوایز عظیم از آنحضرت یافتم و برگشتم بشهر ری و در کاروانسرائی نشسته بودم و در منزل خود قصیده در مدح اهلبیت میگفتم ناگاه کسی
در را کوفت گفتم کیست گفت یکی از برادران توام چون در را گشودم شخصی داخل شد و او را نمی‌شناختم و از دیدن او خوف عظیم بر من مستولی
شد و در کنج خانه نشست گفت مترس من برادر توام از جن و در شب ولادت تو متولد شده‌ام و همیشه با تو بوده‌ام بجهت آنکه برای تو نقل
کنم که موجب سرور و مزید بصیرت تو گردد بدان ای دعبل که من از دشمنان علی بن ابیطالب بودم و شبی با گروهی از [illegible]
جن بیرون آمدیم برای اضلال مردم پس گذر ما به [illegible] رسید که متوجه زیارت امام حسین بودند در میان شب چون نزدیک رسیدیم [illegible]
بایشان برسانیم دیدیم که ملک بسیار از آسمان و زمین بایشان احاطه کرده‌اند و نگذاشتند که نزدیک ایشان رویم و شر خود را به
ایشان [illegible] پس بزرگواری امامت معلوم شد و توبه کردم و با ایشان متوجه زیارت آنحضرت شدم
و همراه ایشان بحج رفتم و زیارت قبر حضرت رسالت کردم پس [illegible] رسیدیم که جماعتی بر در آن جمع شده بودند
و مسایل دین خود را از او میپرسیدند پرسیدم که این مرد کیست گفتند این فرزند رسول خدا است امام جعفر صادق پس نزدیک
او رفتم و سلام کردم جواب سلام گفت و فرمود که خوش آمدی ای اهل عراق آیا بخاطر داری آن شبی را که [illegible]
دوستان ما شدی و کرامت ایشان نزد حق تعالی بر تو ظاهر شد و توبه کردی و خدا گناه ترا آمرزید گفتم حمد میکنم خداوندی را
که منت گذاشت بر من بمعرفت شما و روشن گردانید دل مرا بنور هدایت شما پس حدیثی بمن روایت کن که بمن تشرف [illegible]
خود گردم فرمود که خبر داد مرا پدرم محمد بن علی الباقر از پدرش علی بن الحسین از پدرش حسین بن علی از پدرش علی بن ابیطالب

فرمود

که حضرت رسول فرمود که یا علی بهشت حرام است بر پیغمبران تا من داخل شوم و بر اوصیای پیغمبران تا اهلبیت من داخل شوند و بر امت
من تا اقرار کنند بولایت تو و معتقد شوند بامامت تو یا علی سوگند یاد میکنم بخداوندی که مرا براستی فرستاده است که داخل
بهشت نمیشود احدی مگر آنکه نسبتی با تو داشته باشد و وسیله در دست داشته باشد پس آن جن گفت که بگیر این حدیث را ای دعبل که هرگز
مثل این حدیث را از مثل من کسی نخواهی شنید این را گفت و ناپیدا شد و دیگر او را ندیدم و ایضا روایت کرده است
که چون متوکل لعین یکی از غلامان خود را [illegible] فرستاد که قبر مقدس حضرت امام حسین را خراب کند و از نهر علقمه آب بر آن
بندد و هر که بزیارت آنحضرت رود بقتل رساند و این خبر بزید مجنون رسید که شیعه بود و برای مصلحت وقت اظهار [illegible]
میکرد که هر سخن حق که خواهد بگوید و کسی متعرض او نگردد از استماع این خبر بسیار محزون گردید و در آن وقت در مصر بود [illegible]
متوجه زیارت آنحضرت شد با دیده گریان و دل بریان چون بکوفه رسید بهلول دانا را دید در آنجا و او نیز در کمال فضل
و دانائی بود و برای اختیار دین حق از شر مخالفان در پناه دیوانگی گریخته بود چون زید بهلول را دید سلام کرد بهلول
گفت تو مرا از کجا میشناسی و هرگز مرا ندیده گفت که ارواح را با یکدیگر ربط [illegible] است و آنها که در عالم ارواح با یکدیگر مربوط
بودند در این عالم با آن آشنائی میشناسند بهلول گفت که بگو برای چه از بلاد خود بیرون آمده [illegible]
تا این موضع رسیده زید گفت چون شنیدم که این لعین [illegible] این جور و جفا کرده است بیتاب شدم و در [illegible]
بر [illegible] دیده گریان و سینه بریان [illegible] رسیدم بهلول گفت من نیز با تو در این حالت موافقم پا با یکدیگر رفیق شویم
و بزیارت آنحضرت رویم پس دست یکدیگر را گرفته متوجه زیارت آنحضرت شدند و چون بآن موضع شریف رسیدند دیدند که
آب بر آن موضع بسته‌اند و بقدرت حق تعالی آب برگرد قبر جمع شده است و یک قطره داخل حایر نشده است و مرقد مطهر آنحضرت
بلند شده است و در میان آب نمایان است چون این حالت را مشاهده کردند یقین ایشان زیاده شد و گفتند [illegible] نور خدا را
خاموش کنند [illegible] نور خدا [illegible] و منکران روشن‌تر و ظاهرتر میشود پس [illegible] که این
کار را [illegible] فرموده بودند [illegible] کرده بود [illegible]
بر زید و بهلول افتاد و نزد ایشان آمد و بزید گفت که ای شیخ از کجا می‌آئی گفت از مصر گفت برای چه آمده [illegible]
که هرکه پا بزیارت آنحضرت نهد او را بقتل رسانم زید گفت من نیز برای این آمده‌ام و این درد در دل من جا کرده است و مرا
باین مکان کشیده است پس [illegible] زید [illegible] و گفت [illegible] در این مکان [illegible] میکنم
که این نور خدا را [illegible] و کسی [illegible] بستم بر این قبر شریف و آب [illegible]
قبر شریف نزدیک نرفت و هر چند گاو را راندم چون نزدیک مرقد منورش رسید ایستاد و پیش نرفت و اکنون

برکت تو هدایت یافتم و بدولت تو توبه میکنم و میروم بنزد متوکل و حقیقت حال را بدو میگویم خواهد مرا بکشد و خواهد ببخشد چون آن مرد بنزد
آنملعون رفت و معجزات مرقد منور را ذکر کرد آنملعون بغضب آمد و فرمود که او را گردن زدند و ریسمان در پای او بستند و در
بازارها کشیدند پس حکم کرد که او را بردار کشیدند که دیگری فضیلت اهلبیت رسالت را نقل نکند و زید چون این را شنید
بسیار محزون شد و رفت و بدن او را برداشت و غسل داد و کفن کرد و بر او نماز کرد و او را دفن نمود و سه روز بر سر قبر او ماند و تلاوت
قرآن میکرد چون روز سیم شد صدای گریه و نوحه بسیار شنید و زنان و مردان بسیار دید که موها پریشان کرده اند و گریبانها
دریده اند و روها سیاه کرده اند و از پی جنازه می آیند و جمعیت عظیم بر سر آن جنازه گرد آمده اند و علمها بسیار برپا کرده اند و اکثر
مردان و زنان رادها پوشیده است زید گمان کرد که متوکل مرده است پرسید که این جنازه کیست گفتند این جنازه یکی از
کنیزان متوکل که او را بسیار دوست میداشت پس او را دفن کردند و انواع دیباج و مشک و عنبر بسیار بر قبر او ریختند
و قبه عالی بر قبر او بنا کردند چون زید این حالت را مشاهده کرد خاک بر سر خود ریخت و گریبان خود را پاره کرد و فریاد برآورد که واویلاه
و اسفاه حسین در کربلا غریب و تشنه کشته میشود و فرزندانش را اسیر میکنند و زنانش را اسیر میکنند و کسی بر او گریه نمیکند و قبر آن
سرور را میکنند که اثرش را برطرف کنند و او جگر گوشه محمد مصطفی و فرزند علی مرتضی و سرور سینه فاطمه زهرا است و برای کنیز بیاصلی
اینقدر گریه و نوحه میکنند و او را باین اکرام و احترام دفن میکنند پس شعری چند در این باب انشا کرد و یکی از مصاحبان متوکل
داد که بدو برساند چون متوکل آن ابیات را خواند در خشم شد و او را طلبید و تهدید و وعید بسیار کرد و زید او را نصیحت بسیار کرد
پس متوکل در خشم شد و گفت سزاوار است که تو اینقدر مدح فرزندان او را میگویی زید گفت که تو فضیلت و شرف و نسب او را
چنین از من میدانی بخدا سوگند که انکار فضل و بزرگواری او نمیکند مگر کافری و دشمن عنیدی و او را کرامت فی و از فضایل آنحضرت بسیار ذکر کرد
تا آنکه متوکل امر کرد که او را بزندان بردند و چون شب شد آنملعون بخواب رفت در خواب دید که شخصی آمد بر سر او و ...
بر او زد که برخیز و زید را از حبس بیرون آور و اگر نه در همین ساعت ترا هلاک میکنم پس برخاست و زید را طلبید و خلعت داد
و نوازش کرد و گفت هر حاجتی که خواهی طلب کن گفت حاجت من آنست که رخصت دهی که قبر آن امام مظلوم را آباد
کنم و متعرض زایران او نشوی متوکل گفت رخصت دادم پس زید خوشحال بیرون آمد و در شهرها ندا میکرد که هرکه خواهد
بزیارت حسین برود که او را امان است و ابن قولویه و سید ابن طاوس بسند معتبر از محمد بن جعفر زاده ابو حمزه ثمالی روایت
کرده اند که گفت در آخر زمان بنی مروان از ترس اهل شام مخفی بزیارت حضرت امام حسین رفتم و چون بکربلا رسیدم
در ناحیه خود را پنهان کردم تا نصف شب گذشت پس رفتم که بقبر روم چون نزدیک رسیدم مردی بسوی من آمد و گفت
در این وقت بزیارت آنحضرت نمی توانی رسید پس ترسان برگشتم و چون نزدیک طلوع صبح شد بار دیگر رفتم بزیارت

مردی بیرون آمد و گفت نمی توانی بزیارت آنحضرت رسید گفتم خدا ترا عافیت دهد چرا نتوانم رسید و من از کوفه بقصد زیارت
آنحضرت آمده ام پس حایل مشو میان من و زیارت آنحضرت زیرا که میترسم که صبح طالع شود و اهل شام مرا در اینجا بیابند و بکشند
گفت اندکی صبر کن که حضرت موسی بن عمران از حق تعالی رخصت زیارت قبر حسین علیه السلام طلبیده است و در خدمت اوست
و با هفتاد هزار ملک بزیارت آنحضرت آمده است تا صبح طالع شود باسمان میروند گفتم تو کیستی خدا ترا عافیت دهد گفت
از آن ملائکه ام که موکلم بتربت قبر حسین علیه السلام و استغفار کردن برای زایران آنحضرت چون این را شنیدم عقل من متحیر شد
برگشتم و اول طلوع صبح بسوی قبر مقدس برگشتم و بر آنحضرت سلام کردم و قاتلان آنحضرت را لعنت کردم و نماز صبح را ادا کردم
و بسرعت تمام از ترس اهل شام برگشتم و شیخ طوسی بسند معتبر از موسی بن عبد العزیز روایت کرده است که گفت روزی
یوحنای نصرانی طبیب در شارع خانه ابی احمد مرا ملاقات کرد و گفت ترا سوگند میدهم بحق پیغمبر تو و دین تو که مرا خبر دهی که
آنکه قبر او در ناحیه قصر ابن هبیره واقع است و گروه بسیار از شما بزیارت او میروند او کیست آیا از اصحاب پیغمبر شماست گفتم
نه از اصحاب او نیست ولیکن پسر دختر پیغمبر ماست بچه سبب تو این سوال میکنی گفت قصه عجیبی دارم گفتم بگو مرا با آن
گفت شاپور خادم رشید در شب مرا طلبید چون بنزد او رفتم مرا با خود برد بخانه موسی بن عیسی هاشمی که از بنی عباس بود پس او را چنان
دیدم که عقلش زایل شده بود و بر بالش تکیه کرده بود و طشتی نزد او گذاشته بود و احشای اندرون او همه در آن طشت بود
و در آن ایام هارون او را از کوفه طلبیده بود پس شاپور خادم مخصوص او را طلبید و گفت وای بر تو این چه حالت است که در آن
می بینم و چرا چنین بلا بر سر او آمده خادم گفت خبر دهم ترا که یک ساعت قبل از این صحیح و سالم نشسته بود و ندیمان او
بر دور او نشسته بودند و بسیار خوش دماغ و خوشحال بود و هیچ آزاری نداشت ناگاه نام حسین علیه السلام نزد او مذکور شد موسی گفت
که رافضیان در حق او غلو میکنند حتی آنکه تربت او را دوای خود قرار داده اند و هر وقت که بیمار میشوند بعوض دوا خاک قبر او را
میخورند پس مردی از بنی هاشم که در مجلس حاضر بود گفت من علت عظیمی بهم رسانیدم و هر معالجه که کردم سود نبخشید تا آنکه
کاتب من مرا گفت که تربت قبر حسین شفای دردهاست از آن بردار و بخور که شفا یابی و من چنین کردم و شفا یافتم موسی
گفت آیا چیزی از آن تربت نزد تو مانده است گفت بلی قدری مانده است موسی گفت قطعه از آنرا برای من بیاور
آن هاشمی فرستاد و قدری از آن تربت را حاضر کرد پس موسی آنرا گرفت از روی استهزا بر دبر خود گذاشت چون این عمل کرد فریاد
کرد که النار النار آتش در من افتاد طشتی بیاورید چون طشت آوردیم اینها را که میبینی از اندرون او جدا شد و بیرون آمد و صحبت
مجلس او بماتم مبدل شد ندیمان متفرق شدند شاپور گفت که آیا چاره در این باب بنظر [illegible] و من شمع را از نزد
طلبیدم و در طشت نظر کردم دیدم که دل و جگر و سپرز و شش او در طشت افتاده است دیدم که چنین حالتی ست بهم نرسیده بودم چه

بشاپور گفتم که حکمی چاره درد او نمی تواند کرد مگر عیسی بن مریم که مرده را زنده میکرد و اینست شاپور گفت راست میگوئی ولیکن نزد او باش
تا عاقبت کار او معلوم کنی و من نزد او ماندم و شاپور رفت و موسی بر همان حال مانده بود و بیهوش نیافتاده وقت سحر که بجهنم واصل
شد راوی گفت که بعد از آن ابو حفص دیدم که مکرر بزیارت آنحضرت میرفت با آنکه نصرانی بود پس بعد از آن مسلمان شد
و در اسلام کامل گردید و ایضا روایت کرده است از محمد ازدی که گفت نماز کردم در مسجد مدینه و در پهلوی من دو کس نشسته بودند
و یکی از ایشان جامهای سفر پوشیده بود پس یکی از ایشان بدیگری گفت که خاک حسین شفاست از همه دردها و من دردی در اندرون
داشتم و هر دوا که کردم نفع ندیدم تا آنکه از خود نا امید شدم پس پیرزالی از مردم کوفه که نزد ما میبود روزی بنزدیک من آمد و مرا بآن حالت
مشاهده کرد و گفت مرض تو هر روز زیاده میشود گفتم بلی گفت میخواهی ترا معالجه کنم که بزودی بقدرت حق تو شفا یابی گفتم چه کسی باشد
که این را نخواهد پس لعابی در قدحی کرده برای من آورد و چون خوردم در ساعت شفا یافتم و خود را چنان دیدم که گویا هرگز آزاری نداشتم
پس بعد از چند ماه بدیدن آن زن رفتم و او در بستر بود گفتم ای ام سلمه بچه چیز مرا دوا کردی و تسبیحی در دست داشت گفت بیکدانه از این
تسبیح گفتم این تسبیح از چه چیز است گفت از طین قبر حسین است گفتم ای رافضیه مرا بخاک قبر دوا کردی و غضبناک از پیش او
بیرون آمدم و در همان ساعت آن مرض که داشتم عود کرد بدتر از اول و تا حال از آن رنج میکشم و از خود نا امید گردیده ام پس تا وقت
اذان گفت و بر حوالی نشسته بجای خود و دیگر اثر از او ندیدم **فصل بیست و سیم** در بیان عدد اولاد و ازواج آنحضرت است شیخ مفید
و دیگران روایت کرده اند که آنحضرت را شش فرزند بود علی اکبر امام زین العابدین و کنیت آنحضرت ابو محمد بود و مادرش شهربانو
دختر یزدجرد پادشاه عجم بود و بعضی نام او را شاه زنان گفته اند و علی اصغر که در صحرای کربلا شهید شد و مردم او را علی اکبر میگویند
و مادر او لیلا دختر ابو مره ثقفیه بود و جعفر که مادر او زنی از قبیله قضاعه بود و در حیات پدر خود وفات یافت و عبد الله که در کودکی
در دامن پدر خود بر تیر لعینان شهید شد و سکینه که مادر او رباب دختر امرء القیس بود و او مادر عبد الله بن حسین است و فاطمه
مادر او ام اسحق دختر طلحة بن عبید الله تیمی بود و فرزندان آنحضرت از حضرت امام زین العابدین بهم رسید که بعد از آنحضرت
باقی ماندند و در عدد اولاد آنحضرت اختلاف بسیار است و آنچه مذکور شد اظهر و مابین علمای امامیه اشهر است و بعضی توهم کرده اند
که آن بزرگواری که در کربلا شهید شد از امام زین العابدین بزرگتر بوده و آن خطاست بلکه او در سن هجده سالگی بزرگتر بود
و حضرت امام زین العابدین بیست و سه سال و بیش داشت و حضرت امام محمد باقر در آن صحرا بود و چهار سال
داشت و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون دختر یزدجرد را نزد عمر آوردند دختران مدینه بتماشای
دیدن او همه بر بامها برآمدند و چون او را بمسجد درآوردند از نور روی او مسجد روشن شد و چون عمر نظر کرد روی او را بپوشید
روی خود را پوشید و گفت اف بیروج بادا هرمز را که فرزند او پیر شود عمر گفت این گبرزاده مرا دشنام میدهد و خواست که او را بزجر

بانو رسانید حضرت امیر المؤمنین فرمود که او بزرگزاده است ترا نمیرسد که با او چنین سلوک کنی و بروایت دیگر فرمود که حضرت
رسول فرموده است که کریم هر قومی را گرامی دارید و حضرت فرمود که او را مخیر گردان که هر کرا از مسلمانان خواهد اختیار نماید
و مهر او را خود اختیار کند بحساب غنیمت او حساب کن چون آن سعادتمند بسوی آن گروه نظر کرد دست خود را بر سر مبارک حضرت
امام حسین گذاشت پس حضرت امیر از او پرسید که چه نام داری گفت جهان شاه حضرت فرمود که بلکه باید نام تو شهربانویه
باشد پس حضرت امام حسین گفت که ای ابا عبد الله این دختر از برای تو فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین
باشد پس حضرت علی بن الحسین از او متولد شد و باین سبب آنحضرت را ابن الخیرتین میگفتند زیرا که برگزیده خدا از میان
عرب هاشم بود و برگزیده عجم فارس بود و نسب شریف آنحضرت بهر دو منتهی میشود

باب ششم

در بیان ولادت و شهادت حضرت سید الساجدین و قبلة العارفین و قدوة الموحدین امام چهارم علی بن الحسین زین العابدین است

فصل اول

در بیان ولادت و اسم و لقب و کنیت آنحضرت شیخ مفید و شیخ طوسی و سید ابن طاوس رضوان الله
علیهم ذکر کرده اند که ولادت با سعادت آنحضرت در پانزدهم ماه جمادی الاولی از سال سی و شش هجرت واقع شد و کلینی
در سال سی و هشت هجرت ذکر کرده است و شیخ طبرسی گفته است که ولادت آنحضرت در روز جمعه یا روز پنجشنبه نهم ماه
جمادی الثانیه واقع شد و بعضی گفته اند که در نهم ماه شعبان واقع شد از سال سی و هشت هجرت و بعضی سی و هفت نیز گفته اند شیخ شهید
علیه الرحمه گفته است که آنحضرت در روز یکشنبه پنجم ماه شعبان متولد شده و در کشف الغمه از حضرت صادق روایت کرده است که
آنحضرت در سال سی و هشت هجرت واقع شد پیش از شهادت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بدو سال و با امیر المؤمنین دو سال ماند
با امام حسن ده سال و بعد از امام حسن با پدر بزرگوار خود ... سال و ایام امامت آنحضرت سی و چهار سال بود و عمر شریف آنحضرت به پنجاه
و هفت سال رسید و مادر آنحضرت موافق مشهور شهربانویه دختر یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم و بعضی شاه زنان نیز گفته اند و ابن
بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که عبد الله بن عامر چون خراسان را فتح کرد دو دختر از یزدجرد پادشاه
عجم گرفت و برای عثمان فرستاد و یکی را بحضرت امام حسن و یکی را بحضرت امام حسین علیهما السلام داد و آنکه حضرت امام حسین
گرفت حضرت امام زین العابدین از او بهم رسید و چون آنحضرت متولد شد او برحمت الهی واصل شد و آن دختر دیگر نیز در وقت
ولادت فرزند اول وفات یافت پس یکی از کنیزان حضرت امام حسین آنحضرت را بزرگ کرد و حضرت او را مادر میگفت
و چون حضرت امام حسین شهید شد امام زین العابدین او را بیکی از شیعیان خود تزویج کرد و باین سبب شهرت کرد که
حضرت امام زین العابدین مادر خود را بمولای خود تزویج نمود مؤلف گوید که این حدیث مخالف آن روایتی است که گذشت در فصل احوال
اولاد حضرت امام حسین که شهربانویه را در زمان عمر بمدینه آوردند و شاید یکی از راویان اشتباهی کرده باشد والله

روایت کرده در کتاب مذکور و شهره‌ای قویست چنانچه قطب راوندی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون
دختر یزدجرد بن شهریار را که پادشاه عجم بود برای عمر آوردند و داخل مدینه کردند جمیع دختران مدینه بتماشای جمال او بیرون آمدند
و مسجد مدینه از شعاع روی او روشن شد و چون عمر اراده کرد که روی او را ببیند مانع شد و گفت سیاه باد روز هرمز که دست
بفرزندان او دراز کنی عمر گفت این گبرزاده مرا دشنام میدهد و قصد کرد که او را آزار کند حضرت فرمود که تو سخنی را که نفهمیده
چگونه دانستی که دشنام است پس عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم و او را بفروشند حضرت فرمود که جایز نیست
فروختن دختران پادشاهان هرچند کافر باشند ولیکن او را عرض کن که یکی از مسلمانان را خود اختیار کند و او را باو تزویج
کن و مهر او را از عطای بیت المال او حساب کنی عمر قبول کرد و گفت یکی از اهل مجلس را اختیار کن آن سعادتمند آمد و دست
بر دوش مبارک حضرت امام حسین علیه السلام گذاشت پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از او پرسید بزبان فارسی که چه نام داری ای کنیزک
گفت جهانشاه حضرت فرمود که بلکه شهربانویه نام کردم گفت این نام خواهر منست حضرت بفارسی گفت که راست گفتی
پس رو کرد بحضرت امام حسین علیه السلام و فرمود که این با سعادت را نیکو محافظت نما و احسان کن بسوی او که فرزندی از تو بهم خواهد رسید
که بهترین اهل زمین باشد بعد از تو و این مادر اوصیای ذریت طیبه منست پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام از او بهم رسید
و روایت کرده است که پیش از آنکه لشکر مسلمانان بر سر ایشان روند شهربانو در خواب دید که حضرت رسول داخل خانه او
شد با حضرت امام حسین علیه السلام و او را برای آنحضرت خواستگاری نموده بود و تزویج کرد شهربانو گفت که چون صبح شد محبت آن
خورشید فلک امامت در دل من جا کرد و پیوسته در خیال آنحضرت بودم چون شب دیگر بخواب رفتم حضرت فاطمه صلوات الله
علیها را در خواب دیدم که نزد من آمد و اسلام را بر من عرض کرد و من در خواب بدست آنحضرت مسلمان شدم پس فرمود که این
زودی لشکر اسلام بر پدر تو غالب خواهند شد و ترا اسیر خواهند کرد و بزودی بفرزند من حسین خواهی رسید و خدا نخواهد گذاشت
که کسی دست بتو برساند تا آنکه بفرزند من برسی و حق تعالی مرا حفظ کرد که هیچکس بمن دستی نرسانید تا آنکه مرا بمدینه آوردند و چون
امام حسین را دیدم دانستم که همانست که در خواب با حضرت رسول نزد من آمده بود و حضرت رسول مرا عقد او کرده بود
باین سبب او را اختیار کردم و شیخ مفید روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حریث بن جابر را والی کرد در یکی از جانب
مشرق و او دختر یزدجرد را برای حضرت فرستاد حضرت او را که شاه زنان نام داشت بحضرت امام حسین داد و حضرت
امام زین العابدین از او بهم رسید پس قاسم با امام زین العابدین خاله زاده بودند و مشهور در کنیت آنحضرت ابو محمد است
و بعضی ابوالحسن نیز گفته اند و القاب مشهوره آنحضرت زین العابدین و سید العابدین و زکی و امین و سجاد و ذوالثفنات است
و نقش نگین آنحضرت بروایت حضرت صادق علیه السلام الحمد لله العلی بوده و بروایت امام محمد تقی العزة لله و بروایت حضرت امام رضا

عرفی و شیخ طوسی و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که پدرم علی بن الحسین علیه السلام هرگز یاد نکرد
نعمتی از خدا را مگر آنکه سجده کرد برای شکر آن نعمت و نخواند آیه از کتاب خدا که در آن باشد سجده مگر سجده میکرد و هرگاه حق تعالی از او
بدی را دفع میکرد که از آن در بیم بود یا مکر کننده را از او دفع میکرد البته سجده میکرد و هرگاه از نماز واجب فارغ میشد البته سجده میکرد
و هرگاه که توفیق می‌یافت که میان دو کس اصلاح کند برای شکر آن سجده میکرد و اثر سجده در جمیع مواضع سجود آنحضرت بود پس
باین سبب آنحضرت را سجاد میگفتند و ایضا از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که از بسیاری سجود در جبین نورانی پدرم
پینه‌ها بهم رسیده بود و در سالی دو مرتبه آنها را می‌برید و باین سبب آنحضرت را ذوالثفنات میگفتند و ایضا روایت کرده‌اند
که چون زهری حدیثی از حضرت علی بن الحسین علیه السلام نقل میکرد میگفت خبر داد مرا زین العابدین یعنی زینت عبادت کنندگان سفیان
بن عیینه از او پرسید که چرا آنحضرت را زین العابدین میگوئی گفت برای آنکه شنیدم از سعید بن المسیب که روایت کرد از ابن عباس
که حضرت رسول فرمود که در روز قیامت منادی ندا کند که کجاست زین العابدین پس گویا می‌بینم که فرزندم علی بن الحسین
بخرامد و صفهای خلایق را بشکافد تا بنزد عرش الهی برسد و بسندهای معتبر دیگر از حضرت صادق روایت کرده است و در
الخرائج روایت کرده است که شبی آنحضرت در محراب عبادت ایستاده بود و بپروردگار خود مناجات مینمود پس شیطان بصورت
اژدهای عظیم ظاهر شد که آنحضرت را از عبادت خود مشغول گرداند و حضرت باو ملتفت نشد پس آمد ابهام پای آنحضرت را
در دهان گرفت و گزید و حضرت متوجه او نشد تا از نماز فارغ شد و دانست که او شیطانست پس سیلی بر او زد و گفت دور شو ای ملعون و بنزد
عبادت مشغول شد پس هاتفی ندا کرد و او را ندید که توئی زین العابدین و بدین سبب آنحضرت ملقب باین لقب شد و بسند
معتبر از حضرت صادق منقولست که چون حق تعالی خواهد که امامی را بیافریند ملکی را میفرستد که شربت آبی از زیر عرش بیاورد
و به پدر آن امام میرساند که او آن را میآشامد و نطفه امام از آن آب منعقد میشود و چهل روز در شکم مادر سخن نمی‌شنود و بعد از
چهل روز هرچه گویند میشنود و چون متولد میشود حق تعالی همان ملک را میفرستد که در میان دو دیده او می‌نویسد این آیه را
و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و بروایت دیگر در شکم مادر این آیه را بر بازوی راست او
می‌نویسند و چون بمنصب امامت میرسد حق تعالی در هر شهری نوری از برای او مقرر میگرداند که هرکه در آن شهر کاری کند در آن نور
مشاهده نماید **فصل دوم** در بیان شهادت و احوالی که بر آنحضرت وارد شده تا هنگامی که بعالم قدس ارتحال نمود ابن قولویه
و ابن شهرآشوب و دیگران از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه بر پدر بزرگوار خود
بیست سال و بروایتی چهل سال گریست و هرگاه طعامی نزد آنحضرت حاضر میکردند میگریست و چون آبی نزد آنحضرت می‌آوردند
گریه آنقدر میکرد که آن آب را مضاعف میکرد پس یکی از غلامان آنحضرت گفت فدای تو شوم یابن رسول الله ترسم

که خود را هلاک کنی و گناه کار نشوی حضرت فرمود که انما اشکو بثی و حزنی الی الله و اعلم من الله ما لا تعلمون یعنی شکایت میکنم درد
و اندوه خود را بخدا و میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید پس فرمود که چون قتلگاه ابی و ادم کشته شدن فرزندان فاطمه را بخاطر می آورم گریه
در گلوی من میگیرد و در روایت دیگر فرمود که چون گریه نکنم و حال آنکه پدرم را منع کردند از آبی که وحشیان و درندگان میخوردند و با لب تشنه او را شهید
کردند و در روایت دیگر به آنحضرت گفتند که این قدر میگریی که خود را هلاک کنی حضرت فرمود که خود را کشته ام در اول روز و برادر میگریم و ایضا
ابن قولویه و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که از بسیاری گریه آنحضرت بعضی از آزادکرده‌های آنحضرت گفت که آیا وقت آن
نشده است که گریه تو آخر شود حضرت فرمود که وای بر تو حضرت یعقوب دوازده پسر داشت و یک پسر از او ناپیدا شد و از بسیاری
گریه دیده‌های او سفید شد و از زور غم دانه‌ها پشت او خم شد با آنکه میدانست که پسر او زنده است و من دیدم پدر و برادران
و عموها و هفده نفر از خویشان خود را که در برابر من کشته شدند و سر بریدند چگونه اندوه من بنهایت رسد و ایضا روایت کرده‌اند
که آنحضرت فرزندان عقیل را بسیار مهربانی میکرد گفتند یابن رسول الله فرزندان عقیل را پیش از فرزندان جعفر گرامی میداری
فرمود که بخاطرم می آید کشته شدن ایشان در راه پدرم و بر ایشان رقت میکنم و ابن شهرآشوب از زهری روایت کرده است که عبدالملک
بن مروان [illegible] نوشت و حکم کرد که حضرت امام زین العابدین را از مدینه بگیرند و بشام برند و جماعت بسیاری بر آنحضرت موکل
کرده بود و من رفتم و دیدم که آنحضرت را بزنجیرها بسته‌اند و غل در گردن آنحضرت کرده‌اند از جهت محنتهای آنحضرت بسیار گریستم و گفتم کاش
من بجای تو می‌بودم و تو سالم می‌بودی حضرت فرمود که گمان میکنی که اینها بر من گرانی میکند اگر خواهم میتوانم از خود رفع کردن
و لیکن میخواهم که باشد که عذاب الهی را بخاطر من بیاید پس دستها و پاهای خود را از زنجیرها بیرون آورد و فرمود که اگر خواهم چنین
میتوانم کرد و باز دستها و پاهای خود را در غل و زنجیر داخل کرد و فرمود که دو منزل بیشتر با ایشان نخواهم رفتن بعد از چهار روز دیدیم که موکلان
آنحضرت برگشته‌اند و در مدینه تفحص آنحضرت میکنند من رفتم و حقیقت حال را از ایشان سوال کردم گفتند که ما این مرد را بسیار غریب
دیدیم تمام شب بیدار بودیم و حراست او می نمودیم چون صبح شد در محمل او نظر کردیم بغیر غل و زنجیر چیزی در محمل او ندیدیم زهری گفت
که من بعد از آن رفتم نزد عبدالملک سوال کردم حال آنحضرت را و این معجزه را نقل کردم عبدالملک گفت در همان روزی که او را
پاسبانان نیافته بودند نزد من آمد و گفت مرا با تو چه کار است پس از آنحضرت خوفی بر من مستولی شد که نتوانستم بدی نسبت باو
اراده کنم پس گفتم اگر خواهی نزد من باش تا اکرامی دارم گفت نمیخواهم و بیرون رفت و دیگر او را ندیدم من گفتم که علی بن الحسین ع
چنان نیست که تو گمان کرده‌ای او را اراده در فکر(?) ... و پیوسته مشغول بخداست عبدالملک گفت که بگو شغلی که شغل او
خوش حال او و شغل او و ایضا روایت کرده است از سعید بن مسیب که چون یزید علیه اللعنه مسلم بن عقبه را فرستاد که مدینه را
غارت کند و اهل مدینه را بقتل رساند الغ ... اسبان خود را بر ستونهای مسجد رسول بسته و آنجا را پر از [illegible] ستور

آنحضرت

آنحضرت بازداشته و سه روز مشغول غارت مدینه بودند و هر روز حضرت امام زین العابدین ع سر برهنه بیرون می آمد
نزد قبر حضرت رسول ص و دعائی میخواند که من نمیفهمیدم و از عجایب آنحضرت چنان می‌شد که آنچه را ابد دیدیم و آنچه را
نفهمیدند و مردی که بر اسب اشهبی سوار بود و جامه‌های سبز پوشیده بود و حربه در دست داشت هر روز می آمد و بر در خانه آنحضرت می‌ایستاد
و هر که اراده میکرد که داخل خانه آنحضرت شود حربه را بجانب او حرکت میداد و بی آنکه حربه باو برسد می افتاد و میمرد و چون دست از غارت
برداشتند حضرت امام زین العابدین ع بخانه رفت و زیورهای زنان خود را و جامه‌های ایشان را و گوشوارهای اطفال خود را جمع کرد و برای
آن سوار بیرون آورد و او گفت یابن رسول الله من ملکی از ملائکه ام و از شیعیان تو و پدر توام چون ایشان بر مدینه غالب شدند
من از حق تعالی رخصت طلبیدم که بزمین آیم و شیعیان آنحضرت کنم و یاری کردم امید رحمت از خدا و از شفاعت از رسول خدا و شما امید
دارم و کلینی بسند حسن از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که یزید علیه اللعنه و العذاب الشدید بهانه حج بمدینه آمد که از
اهل مدینه بیعت بگیرد پس فرستاد و مردی از قریش را طلبید و گفت اقرار کن که بنده منی که اگر خواهم ترا بکشم و اگر خواهم ترا
ببندگی نگاه دارم آن مرد گفت بخدا سوگند که تو از من بهتر نیستی در حسب و نسب و پدر تو از پدر من بهتر نبوده در جاهلیت و نه در اسلام و تو در
دین از من بهتر نیستی چگونه برای تو این اقرار بکنم یزید گفت اگر اقرار نکنی بخدا سوگند که ترا میکشم آن مرد گفت که کشتن تو مرا بزرگتر نخواهد
بود از کشتن حسین بن علی فرزند رسول خدا پس امر کرد که او را بقتل رسانیدند و فرستاد و حضرت علی ابن الحسین ع را طلبید و همان
تکلیف که آن مرد را کرده بود بحضرت کرد حضرت فرمود که اگر برای تو اقرار نکنم مرا خواهی کشت چنانچه آن مرد را کشتی گفت بلی فرمود که اقرار
کردم بآنچه سوال کردی یزید گفت خون خود را حفظ کردی و از شرف و بزرگواری تو چیزی کم نشد مترجم گوید که آمدن یزید بمدینه
بعد از شهادت حضرت امام حسین ع بود مخالف تواریخ مشهوره است و میتواند بود که مسلم که از جانب آن لعین آمده بود چنین بیعت
از ایشان گرفته باشد چنانچه بر اوباب بصیرت ظاهر شده باشد و در بصایر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که آنحضرت
فرمود که جدم حضرت امام محمد باقر ع بمن گفت که چون وفات پدرم حضرت امام زین العابدین ع رسید فرمود که آبی نزد
برای من بیاور چون آوردم فرمود که این آب بمن نمیخواهم بیرون بردم و نزدیک چراغ ملاحظه کردم موشی مرده در آن آب
بود آنرا ریختم و آب دیگر آوردم و وضو ساخت و فرمود که ای فرزند این شبی است که مرا وعده وفات داده‌اند و فرمود
غسل و کفن برای آن مهیا کن پس حضرت صادق ع فرمود که چون آنحضرت را دفن کردند ناقه خود را رها کرد و از حظیره
بیرون آمد و نزدیک قبر رفت بی آنکه قبر را دیده باشد و سینه خود را بر قبر آنحضرت گذاشت و فریاد و ناله میکرد و آب
از دیده‌هایش میریخت چون این خبر را بحضرت امام محمد باقر ع دادند حضرت بنزد ناقه آمد و فرمود که ساکت شو و برگرد
خدا برکت دهد برای تو پس ناقه برخاست و بجای خود برگشت و بعد از اندک زمانی برگشت بنزد قبر آمد و ناله و اضطراب

میکرد و میگریست در این مرتبه که فرزندان آن حضرت گفتند و نمود که بگذارید تا آنکه پی ثابت و خلیج ماله و اضطراب میکرد تا بعد از سه روز
هلاک شد و حضرت بر آن ناقه بیست حج کرده بود و یک تازیانه بر آن نزده بود و علی ابن ابراهیم بسند حسن از حضرت امام رضا
روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین ع در شب وفات مدهوش گردید و چون بهوش باز آمد فرمود الحمد لله الذی صدقنا
وعده و اورثنا الارض نتبوأ من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین یعنی حمد میکنم خدا را که راست گردانید وعده
ما را و میراث داد بما زمین بهشت را که در هر جای آن که خواهیم قرار گیریم پس نیکو جزائیست مزد عمل کنندگان برای خدا این را فرمود و
بهشت ارتحال فرمود و کلینی بسند حسن از حضرت امام رضا ع روایت کرده است همین روایت را و اضافه کرده است که سوره واقعه
و سوره انا فتحنا خواند و بعد از آن این آیه را خواند و بعد از آن رحلت نمود و ایضا بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است
که آن حضرت فرمود که چون پدرم را وقت وفات رسید مرا بسینه خود چسبانید و فرمود که ای فرزند گرامی ترا وصیت میکنم بآنچه مرا
وصیت کرد پدرم در هنگام شهادت خود و گفت که پدرش او را وصیت کرده بود باین وصیت در وقت وفات خود که زنهار ستم
مکن بر کسی که یاوری بر تو غیر از خدا نداشته باشد و از احادیث معتبره بسیار که بر وجه عموم وارد شده ظاهر میشود که آن حضرت را بزهر
شهید کرده اند و ابن بابویه و جمعی را اعتقاد آنست که ولید بن عبد الملک علیه اللعنه آن حضرت را زهر داد و بعضی هشام بن عبد الملک علیه اللعنه
نیز گفته اند و شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است از علی بن زید که گفت من با سعید بن مسیب گفتم که تو میگوئی که علی بن الحسین ع
نظیر خود در عصر خود نداشت سعید گفت بوده کسی قدر او را نشناخت علی بن زید گفت که همین حجت برای تو واجب است چرا بر جنازه آنحضرت
نماز نکردی سعید گفت که قاریان قرآن بیرون نمیرفتند بمکه تا حضرت علی بن الحسین ع بیرون رفت و در خدمت او بیرون رفتند و یکی از سالها من در خدمت
او رفتم و هزار نفر از جماعت در خدمت آن حضرت بودند چون بمنزل عسفان رسیدیم و فرود آمدیم حضرت فرود آمد و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز بسجده
رفت و تسبیحی در سجود خود خواند پس هر درخت و سنگ و کلوخ که بر دور آنحضرت بود بآن تسبیح آنحضرت تسبیح کردند و صدای تسبیح از همه بلند
شد و ما ترسیدیم چون سر از سجود برداشت فرمود که ای سعید آیا ترسیدی گفتم بلی یابن رسول الله فرمود که حق تعالی چون جبرئیل را
خلق کرد این تسبیح را تعلیم او فرمود چون جبرئیل این تسبیح را خواند جمیع آسمانها و آنچه در آسمانها بود با او در این تسبیح موافقت کردند
و اسم اعظم حق تعالی در این تسبیح است پس چون آنحضرت وفات یافت نیکوکار و بدکار همه بر جنازه آنحضرت حاضر شدند و همه
آنحضرت را بنیکوئی یاد کردند و جمیع مردم از پی جنازه آنحضرت بیرون رفتند من گفتم امروز اگر توانم نماز تمامی بجا آورم در مسجد حضرت رسول
بکنم و هیچ روزی بر من نیکوتر از این نخواهد بود که مسجد خالی باشد چون بنماز برخاستم صدای تکبیر از آسمان شنیدم و بعد از آن صداهای تکبیر از اهل
زمین را شنیدم تا آنکه از شنیدن صدای تکبیر بر رو در افتادم و مدهوش شدم و چون بهوش باز آمدم مردم از نماز آنحضرت برگشته
بودند نه نماز آنحضرت را یافتم و نه نماز مسجد را یافتم زیان کاری بزرگ و پیوسته بر این حسرت میبرم که چرا بر آنحضرت نماز نکردم

و در روز وفات آنحضرت خلاف کرده اند بعضی گفته اند در نهم ماه محرم سال نود و چهار از هجرت واقع شده شیخ طوسی در بیست و پنجم محرم
این سال ذکر کرده است و بعضی سال نود و پنجم گفته اند و کلینی این مذهب را اختیار کرده است و ابن شهرآشوب گفته است که وفات
آنحضرت در روز شنبه یازدهم یا دوازدهم محرم از سال نود و پنج از هجرت واقع شده و کفعمی در بیست و دوم ماه محرم این سال ذکر کرده است
و در مدت عمر شریف آنحضرت نیز خلاف است اکثر پنجاه و هفت سال گفته اند و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که حضرت علی بن الحسین ع در وقت وفات آنحضرت پنجاه و هفت سال بود و وفات آنحضرت در سال نود و پنج واقع شده و بعد از
امام حسین ع سی و پنج سال زندگانی کرد و در کشف الغمه از آنحضرت روایت کرده است که عمر شریف حضرت امام زین العابدین ع
پنجاه و هشت سال بود و بعضی پنجاه و نه نیز گفته اند

فصل ششم

در بیان جوری که در زمان آنحضرت بر شیعیان واقع شده
از حضرت صادق ع منقولست که سعید بن جبیر اقتدا بحضرت امام زین العابدین ع داشت و ثنای آنحضرت بسیار میگفت
و باین سبب حجاج لعین او را شهید کرد و چون سعید را بنزد آن ملعون بردند گفت توئی شقی ابن کسیر سعید گفت مادرم نامم را
بهتر از تو میدانست و او مرا سعید بن جبیر نام کرده حجاج گفت چه میگوئی در شأن ابوبکر و عمر در بهشتند یا در جهنم
سعید گفت اگر داخل بهشت شوم و اهل بهشت را ببینم خواهم دانست که که در بهشت است و اگر داخل جهنم شوم و اهل
جهنم را ببینم خواهم دانست که که در جهنم است حجاج گفت چه میگوئی در حق خلفا دیگر سعید گفت بر ایشان وکیل نکرده اند
حجاج گفت کدام یک را دوست تر میداری سعید گفت هر یک از ایشان که نزد خالق پسندیده تر باشد حجاج گفت علم این نزد کیست
که مطلع بر دلها و پنهانهای ایشانست حجاج گفت میخواهی که بمن راست بگوئی سعید گفت نمیخواهم که دروغ بگویم پس آن لعین امر کرد
بقتل او و بعضی از علمای مخالفان روایت کرده اند که حجاج بعد از شهادت سعید زیاده از چهل روز نبود و در ایام مرض
موت چون بیهوش میشد و باز بهوش میآمد میگفت چه میخواهد از من سعید بن جبیر و روایت دیگر آنست که هرگاه بخواب میرفت
سعید را میدید که دامن او را گرفته میگفت که ای دشمن خدا چرا مرا کشتی و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عمر روایت کرده است
که حجاج دو کس از شیعیان امیرالمؤمنین را گرفت و یکی را طلبید و گفت بیزاری بجو از علی بن ابیطالب گفت چه جزا
کرد اگر بیزاری نجویم حجاج گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم پس اختیار کن که چه عضو ترا ببرم دستهای ترا یا پاهای ترا گفت
هر چه بکنی در روز قیامت ترا قصاص خواهم کرد از برای خود اختیار کن هر چه آسان تر است بر تو حجاج گفت که تو زبان
آوری و کلمات خدا را میشناسی گفتی را که ترا نفع کرده است بگو پروردگار تو در کجا است گفت پروردگار من در کمین ستمکاران
نشسته است و انتقام خواهد کشید پس آن ملعون امر کرد که دستها و پاهای او را بریدند و بردار کشیدند پس دیگری را طلبید و گفت
چه میگوئی گفت من بر رای مصاحب خودم که او را افضل میدانستم پس امر کرد که او را گردن زدند و بردار کشیدند و شیخ کشی

بسند معتبر از حضرت امام علی نقی روایت کرده است که چون قنبر آزاد کرده حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را نزد حجاج لعین بردند از او پرسید
که تو چه خدمت میکردی علی ابن ابیطالب را گفت آب وضوی آنحضرت را من حاضر میکردم حجاج گفت که چون از وضو فارغ می‌شد چه می‌گفت
قنبر گفت که این آیه را تلاوت می‌نمود فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّىٰ إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا
أَخَذْنَاهُم بَغْتَةً فَإِذَا هُم مُّبْلِسُونَ فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
یعنی چون فراموش کردند آنچه یاد داده شده بودند گشودیم بر ایشان درهای هر نعمت تا آنکه شاد شدند بآنچه بایشان عطا
کرده شده بود گرفتیم ایشان را ناگاه پس ناگاه ایشان حیران و نا امید ماندند پس بریده شد آخر گروهی که ستم کرده بودند
و حمد مخصوص خداوندیست که پروردگار عالمیانست پس حجاج گفت که این آیه را برای ما تاویل میکرد در باره ما میخواند
قنبر گفت بلی حجاج گفت که اگر گردنت را بزنم چه خواهی کرد قنبر گفت سعادت شهادت خواهم یافت و تو شقاوت
ابدی کسب خواهی کرد پس آن ملعون امر کرد که گردنش را زدند و شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که روزی حجاج لعین گفت
که میخواهم یکی از اصحاب ابوتراب را بیابم و تقرب جویم بسوی خدا بکشتن او اعوان آن ملعون گفتند که ما کسی را نمیدانیم که مصاحبت
ابوتراب را زیاده از قنبر مولای او داشته باشد پس فرستاد او را طلبید و گفت توئی قنبر گفت بلی گفت توئی مولای
علی ابن ابیطالب گفت بلی خدا مولای منست و علی ابن ابیطالب ولی نعمت منست حجاج گفت که بیزاری بجو از دین او قنبر گفت
که دیگری بهتر از دین او مرا نشان ده تا از دین او بیزاری جویم حجاج گفت البته ترا میکشم هر نوع کشتنی که میخواهی برای خود اختیار
کن قنبر گفت که اختیار را بتو گذاشتم حجاج گفت که چرا قنبر گفت برای آنکه بهر نوعی که مرا بکشی ترا در قیامت بهمان نوع
خواهند کشت و هر کشتنی که برای خود بهتر میدانی اختیار کن و بدرستی که حضرت امیرالمؤمنین مرا خبر داده است که مرا مانند
گوسفند سر خواهی برید پس آن ملعون امر کرد که او را بهمان نحو کشتند **باب هفتم** در بیان تاریخ ولادت و وفات
و بعضی از حالات و تاریخ امامت و خلافت و مدت عمر و سبب شهادت امام پنجم حضرت ابی جعفر محمد بن علی باقر علوم اولین
و آخرین است علیهم صلوات الله و سلامه **فصل اول** در بیان ولادت و اسم و کنیت و القاب آنحضرت است شیخ طبرسی و ابن
شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که ولادت شریف آنحضرت در روز جمعه یا سه‌شنبه غره ماه مبارک رجب واقع شد
و بعضی سیم ماه صفر گفته‌اند در مدینه مشرفه در سال پنجاه و هفت از هجرت و اسم شریف آنحضرت محمد بود و کنیت ابو جعفر
و القاب آنحضرت باقر و شاکر و هادی بود و مشهورترین لقبهای آنحضرت باقر بود زیرا که حضرت رسالت آنحضرت را
باین لقب ملقب گردانیده بود برای آنکه شکافنده علوم اولین و آخرین بوده و حضرت رسول بجابر انصاری گفت که در خواهی
یافت یکی از فرزندان مرا که لقب او باقر است و علم را شکافتنی برای مردم خواهد شکافت و نقش نگین آنحضرت بروایت حضرت صادق

العزة لله بود و بروایت دیگر العزة لله جمیعاً و بروایت دیگر نقش نگین آنحضرت این کلمات بود ظنی بالله حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی
ذی المنن و بالحسین و الحسن و بروایت دیگر انگشتر جد خود حضرت امام حسین علیه السلام را در دست داشت و مادر آنحضرت فاطمه دختر
حضرت امام حسن علیه السلام بود که او را ام عبدالله میگفتند و آنحضرت نجیب الطرفین بود و نسب بزرگوارش با امام حسن و امام
حسین علیهما السلام هر دو میرسید و اول علوی که از دو علوی بهم رسید آنحضرت بود و در احادیث معتبره از امام جعفر صادق
منقولست که چون یکی از مادران ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بیکی از ایشان حامله میشود در تمام آن روز سستی
و فتوری حاصل میشود مانند غشی پس در آن حال در خواب می‌بیند که او را بشارت میدهند بفرزند دانای بردباری و چون
از خواب بیدار میشود از جانب راست خود از گوشه خانه صدائی میشنود و گوینده را نمی‌بیند و میگوید که حامله شدی
بهترین اهل زمین و بازگشت تو بسوی خیر و سعادت است و بشارت باد ترا بفرزند بردبار دانا پس دیگر بر خود ثقلی
و گرانی نمی‌یابد تا آنکه نه ماه از حمل او میگذرد پس صداهای بسیار از ملائکه در خانه خود میشنود و چون ولادت میشود
نوری در خانه خود مشاهده میکند که دیگری آن نور را نمی‌بیند بغیر پدر آن امام پس امام متربع نشسته از مادر متولد میشود
و سرش بزیر نمی‌آید و چون بزمین میرسد رو بجانب قبله میگرداند و سه مرتبه عطسه میکند و بعد از عطسه حمد حق تعالی میگوید و ختنه
کرده و ناف بریده متولد میشود و آلوده بخون و کثافت نمی‌باشد و دندانهای پیشش همه روییده باشد و در تمام آن روز و شب
از دو دستهای او نور زردی مانند طلا حاصل میشود **فصل دوم** در بیان آنچه در میان آنحضرت و مخالفان ظاهر
شد تا وقت شهادت سید ابن طاوس رضی الله عنه روایت کرده است بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق
که در سالی از سالها هشام بن عبدالملک بحج آمد و در آن سال من در خدمت پدرم بحج رفته بودم پس من در مکه روزی
در مجمع مردم گفتم که حمد میکنیم خداوندی را که محمد را براستی بپیغمبری فرستاد و ما را بآنحضرت گرامی گردانید پس مائیم برگزیدگان
خدا بر خلق او و پسندیدگان خدا از بندگان و خلیفه‌های خدا در زمین پس سعادتمند کسی است که متابعت کند ما را و بد
بخت کسی است که مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند پس برادر هشام این خبر را بهشام رسانید و در مکه مصلحت در آن ندید
که متعرض ما گردد و چون آن ملعون بدمشق رسید و ما بسوی مدینه معاودت کردیم پیکی بسوی حاکم مدینه فرستاد که پدرم را
و مرا بدمشق نزد او فرستند چون وارد دمشق شدیم سه روز ما را بار نداد و در روز چهارم ما را بمجلس خود طلبید چون داخل
شدیم آن ملعون بر تخت پادشاهی خود نشسته بود و لشکر خود را مکمل و مسلح در دو صف در برابر خود بازداشته بود و آماج
خانه در برابر خود نصب کرده بود و بزرگان قوم او در حضور او تیر می‌انداختند چون از در خانه داخل شدیم
پدرم در پیش میرفت و من از عقب او میرفتم چون نزدیک او رسیدیم بپدرم گفت که با بزرگان قوم خود تیر بینداز

پدرم گفت که من پیر شده‌ام و اکنون از من تیراندازی نمی‌آید اگر مرا معاف داری بهتر است آن ملعون سوگند یاد کرد که بحق
آن خداوندی که ما را بدین خود و پیغمبر خود عزیز گردانیده که ترا معاف نمیدارم پس یکی از مشایخ بنی امیه اشاره کرد که کمان و تیر به
بده تا بیندازد پس پدرم کمان را از آن مرد گرفت و یک تیر از او گرفت و در زه کمان گذاشت و بقوت امامت کشید و بر میان نشانه
زد پس تیری دیگر گرفت و بر فاق تیر اول زد که او را تا پیکان بدو نیم کرد و در میان تیر اول قرار گرفت پس تیر سیم را گرفت
و بر فاق تیر دوم زد که او را نیز بدو نیم کرد و در نشانه محکم شد تا آنکه نه تیر چنان پیاپی افکند که هر تیر بر فاق تیر سابق آمد و او را
بدو نیم کرد و هر تیر که آنحضرت می‌افکند بر جگر هشام می‌نشست و رنگ شومش متغیر میشد تا آنکه در تیر نهم بیتاب شد و گفت
نیک انداختی ای ابوجعفر و تو ماهرترین عرب و عجمی در تیراندازی چرا میگفتی که من بر آن قادر نیستم پس از آن از گفته
پشیمان شد و عازم قتل پدرم گردید و سر بزیر افکنده تفکر میکرد و من و پدرم در برابر او ایستاده بودیم چون ایستادن ما بطول کشید
پدرم در خشم شد و چون آنحضرت خشمناک گردید هشام ملعون آن حالت را در پدرم مشاهده کرد و از غضب آنحضرت ترسید و او را
بر بالای تخت خود طلبید و من از عقب او رفتم چون نزدیک او رسید برخاست و پدرم را در بر گرفت و در دست راست خود
نشانید پس دست در گردن من درآورد و مرا در جانب راست پدرم نشانید پس رو بسوی پدرم کرد و گفت
پیوسته باید که قبیله قریش بر عرب و عجم فخر بکنند که مثل توی در میان ایشان است مرحبا که این تیراندازی را که ترا
تعلیم کرده است و در چه مدت آموخته پدرم فرمود که میدانی که در میان اهل مدینه این صنعت شایع است و من در اوان سن
چند روزی مرتکب این بودم و از آن زمان تا حال ترک آن کرده‌ام و چون شما ب... کرده بود ... کنند دادیدا امروز که آن بدست
گرفتم هشام گفت مثل تو کمان داری هرگز ندیده بودم ای ابوجعفر در این امر مثل تو هست حضرت فرمود که ما اهلبیت رسالت علم
و کمال و اتمام دین را که حق تعالی در آیه اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْاِسْلَامَ دِيناً
بما عطا کرده است از یکدیگر میراث می‌بریم و هرگز زمین خالی نمیشد از یکی از ما که در او کامل باشد آنچه دیگران در آن
قاصرند چون این سخن را از پدرم شنید بسیار در غضب شد و روی نحسش سرخ شد و دیده راستش کج شد و این
علامت غضب او بود ساعتی سر بزیر افکند و ساکت شد پس سر برداشت و با پدرم گفت آیا نه
که همه فرزندان عبدمنافیم یکی نسب پدرم فرمود که چنین است ولیکن حق تعالی ما را مخصوص گردانیده از مکنون سر خود
و خالص علم خود بآنچه دیگری را بآن مخصوص نگردانیده است هشام گفت که آیا چنین نیست که حق تعالی محمد را از شجره
عبدمناف بسوی کافه خلق مبعوث گردانیده از سفید و سیاه و سرخ پس از کجا این میراث مخصوص شما گردیده است
و حال آنکه حضرت رسول بر جمیع خلق مبعوث است و خدا در قرآن میگوید که وَلِلّٰهِ مِيرَاثُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ پس

بچه سبب میراث علم مخصوص شما شده و حال آنکه بعد از محمد پیغمبری مبعوث نگردیده و شما پیغمبران نیستید پدرم فرمود که از آنکه
خدا ما را مخصوص گردانیده که به پیغمبر خود وحی فرستاد که لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ و امر کرد پیغمبر خود را که مخصوص گرداند ما را
بعلم خود و بدین سبب حضرت رسالت برادر خود علی بن ابیطالب را مخصوص میگردانید برازی چند که از سایر صحابه مخفی میداشت
و چون این آیه نازل شد که وَتَعِيَهَا اُذُنٌ وَاعِيَةٌ یعنی حفظ میکند آنها را گوشهای ضبط کننده و نگاهدارنده پس حضرت
رسول فرمود که یا علی من از خدا سوال کردم که آنها را گوش تو گرداند و بدین جهت علی بن ابیطالب میگفت که حضرت رسول
هزار باب از علم تعلیم من کرد که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده میشود چنانچه شما رازهای خود را بمخصوصان خود میگویید و از دیگران
پنهان میدارید همچنین حضرت رسالت رازهای خود را بعلی میگفت و دیگری را محرم آنها نمیدانست و همچنین علی ابن ابیطالب
کسی از اهل بیت خود را که محرم آن اسرار بود بآن رازها مخصوص گردانید و بدین طریق آن علوم و اسرار بما بمیراث رسیده است
هشام گفت که علی دعوای این میکرد که من علم غیب میدانم و حال آنکه خدا در غیب خود احدی را شریک و مطلع نگردانیده است
پس از کجا این دعوی میکرد پدرم گفت که حق تعالی بر حضرت رسول کتابی فرستاده و در آن کتاب بیان کرده آنچه بوده
و خواهد بود تا روز قیامت چنانچه فرموده است که وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَاناً لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرىٰ
لِلْمُسْلِمِينَ و باز فرموده است که وَكُلَّ شَيْءٍ اَحْصَيْنَاهُ فِي كِتَابٍ مُبِينٍ و فرموده است که مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ
پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی پیغمبر خود که هر غیب و سری که بسوی او فرستاده البته علی را بر آنها مطلع گرداند و حضرت
رسول امر کرد علی را که بعد از او قرآن را جمع کند و متوجه غسل و تکفین و حنوط او شود و دیگران را حاضر نکند و بصحابه گفت
که حرامست بر اصحاب و اهل من که نظر کنند بسوی عورت من مگر برادرم علی که او از من است و من از اویم و از برای اوست آنچه
و برای او لازم است آنچه بر من لازم بود و او ادا کننده قرض من و وفا کننده بوعدهای منست پس باصحاب خود گفت که علی
ابن ابیطالب بعد از من قتال خواهد کرد بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم با کفار بر تنزیل قرآن و نبود
نزد احدی از صحابه جمیع تاویل قرآن مگر نزد علی و بدین سبب حضرت رسول فرمود که داناترین مردم بقضا علی بن
ابیطالب است یعنی او باید که قاضی باشد و عمر بن الخطاب میگفت که اگر علی نبود عمر هلاک میشد عمر گواهی بعلم
میداد و دیگران انکار میکنند پس هشام ساعتی طویل سر بزیر افکند پس سر برداشت و گفت هر حاجت که داری
از من طلب کن پدرم گفت که اهل و عیال من از بیرون آمدن من در وحشت و خوفند التماس دارم که مرا رخصت
مراجعت بدهی هشام گفت رخصت دادم در همین روز روانه شو پس پدرم دست در گردن او درآورد و او را وداع
کرد و من نیز او را وداع کردم و بیرون آمدیم چون بمیدان بیرون خانه رسیدیم در منتهای میدان جماعتی کثیری دیدیم

که نشسته‌اند پدرم پرسید که ایشان کیستند حاجب هشام گفت قسیسان و راهبان نصاری‌اند و در این کوه عالمی دارند
که داناترین علمای ایشان است و هر سال یک مرتبه نزد او می‌آیند و مسائل خود را از او سؤال میکنند و امروز برای آن جمع شده‌اند
پس پدرم نزد ایشان رفت و من نیز با او رفتم پدرم سر خود را بجامه پیچید که او را نشناسند و آن گروه نصاری بآن
کوه بالا رفتند و چون نصاری نشستند و پدرم نیز در میان ایشان نشست و آن ترسایان مسندها برای عالم خود انداختند
و او را بیرون آوردند و بر روی مسند نشاندند و او بسیار معمر شده بود و حواریان مسیح عیسی را دیده بود و از پیری
ابروهای او بر روی دیده‌هایش افتاده بود پس ابروهای خود را بحریر زردی بر سر بست و دیده‌های خود را مانند دیده‌های افعی گردانید
و در او گردید و بسوی حاضران نظر کرد و چون خبر بهشام رسید که آنحضرت میان نصاری رفت کسی از مخصوصان خود را فرستاد
که آنچه میان ایشان و آنحضرت میگذرد او را خبر دهد و چون نظر آنعالم بر پدرم افتاد گفت تو از مائی یا از امت مرحومه حضرت
که بگفت از امت مرحومه‌ام پرسید که از علمای ایشانی یا از جهال ایشانی فرمود که از جهال نیستم پس بسیار مضطرب شد و گفت من از تو سؤال
کنم یا تو از من سؤال کنی پدرم گفت تو سؤال کن نصرانی گفت ای گروه نصاری غریب است که مردی از امت محمد ص میگوید که از من
سؤال کن سزاوار است که مسئله چند از او بپرسم پس گفت ای بنده خدا مرا خبر ده از ساعتی که نه از روز است و نه از شب پدرم گفت
ما بین طلوع صبح تا طلوع آفتاب گفت پس از کدام ساعتهاست پدرم گفت که از ساعات بهشت است و در این ساعت
بیماران بهوش می‌آیند و دردها ساکن می‌شوند و کسی را که شب خواب نبرده در این ساعت بخواب میرود و حق تعالی این ساعت را
در دنیا موجب رغبت کنندگان بسوی آخرت گردانیده و از برای عمل کنندگان برای آخرت دلیل واضح ساخته و برای انکار
کنندگان و متکبران که عمل برای آخرت نمیکنند حجتی گردانیده نصرانی گفت راست گفتی مرا خبر ده از آنچه شما دعوی میکنید که میوه‌های
بهشت بر طرف نمی‌شود و هرچند از آن تناول میکنند بحال خود است آیا در دنیا نظیری دارد حضرت فرمود که بلی نظیر او در دنیا
چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن افروزند کم نمی‌شود و همیشه هست نصرانی گفت مسئله سؤال کنم که جواب نتوانی گفت
حضرت فرمود که سؤال کن نصرانی گفت مرا خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی کرد و آن زن بدو پسر حامله شد و هر دو در یک
ساعت متولد شدند و در یک ساعت مردند و در وقت مردن یکی پنجاه سال از عمر او گذشته بود و دیگری صد و پنجاه سال زندگانی
کرده بود حضرت فرمود که آن دو فرزند عزیر و عزره بودند که مادر ایشان بایشان در یک ساعت حامله شد و در یک ساعت
متولد شدند و سی سال با یکدیگر زندگانی کردند پس حق تعالی عزیر را میراند و بعد از صد سال او را زنده کرد و بیست سال دیگر
با برادر خود زندگانی کرد و هر دو در یک ساعت فوت شدند پس آن نصرانی برخاست و گفت از من داناتری را آورده‌اید
که مرا رسوا کنید بخدا سوگند که تا این مرد در شام هست دیگر من با شما سخن نگویم هرچه خواهید از او سؤال کنید و بروایتی دیگر چون

شد

شد آن عالم نزد آنحضرت آمد و معجزات مشاهده کرد و مسلمان شد چون این خبر بهشام رسید و با او گفتند که خبر با جعفر امام محمد
با نصرانی در شام منتشر شده و بر اهل شام علم و کمال او ظاهر گردیده اکنون جایزه برای پدرم فرستاد و ما را بزودی روانه
مدینه کرد و بروایت دیگر آنحضرت را بمجلس فرستاد و باو گفت اکنون گفتند که اهل شام همه مرید او گردیده‌اند پس بزودی حضرت را
روانه مدینه کرد و پیش از ما پیک سریعی فرستاد که در شهرها که در سر راه است ندا کنند که در میان مردم که دو پسر جادوگر ابو تراب
محمد بن علی و جعفر بن محمد علیهما السلام که من ایشان را بشام طلبیده بودم میل کردند بسوی ترسایان و دین ایشان را اختیار کرده‌اند
پس هر که با ایشان چیزی بفروشد یا بر ایشان سلام کند یا با ایشان مصافحه کند خونش هدر است چون پیک بشهر مدین رسید
بعد از او وارد آن شهر شدیم و اهل آن شهر درها بروی ما بستند و ما را دشنام دادند و ناسزا بعلی بن ابیطالب گفتند و هر چند
غلامان ما مبالغه میکردند در نمیگشودند و آذوقه بما نمیدادند و چون بنزدیک دروازه رسیدیم پدرم با ایشان بمدارا سخن گفت
و فرمود که از خدا بترسید که ما چنان نیستیم که بشما گفته‌اند و اگر چنان باشیم که شما با یهود و نصاری معامله میکنید چرا از ما بیع و شری
نمی‌نمایید آن بدبختان گفتند که شما از یهود و نصاری بدترید زیرا که ایشان جزیه میدهند و شما جزیه نمیدهید هرچند پدرم ایشان را نصیحت
کرد سودی نبخشید و گفتند در نمیگشاییم بروی شما و چهارپایان شما هلاک شوند حضرت چون اصرار ایشان را مشاهده نمود پیاده
شد و فرمود که ای جعفر از جای خود حرکت مکن و بکوهی که در آن نزدیکی بود که بر شهر مدین مشرف بود حضرت بر آن کوه برآمد و رو
بجانب شهر کرد و انگشت بر گوشهای خود گذاشت و آیتی که حق سبحانه و تعالی در قصه شعیب فرستاده است و شفقت بر مبعوث
کردن شعیب بر اهل مدین و معذب کردن ایشان نازل فرموده بر ایشان خواند تا آنجا که حق تعالی میفرماید که بقیة الله خیر
لکم ان کنتم مؤمنین پس فرمود که مائیم بخدا سوگند بقیة خدا در زمین پس حق تعالی بادی سیاه برانگیخت که آن صدا را بگوش مرد
و زن و صغیر و کبیر ایشان رسانید و ایشان را وحشت عظیم عارض شد و بر بامها برآمدند و بجانب آنحضرت نظر میکردند پس پیری
از اهل مدین پدرم را با آن حالت مشاهده کرد و بصدای بلند ندا کرد در میان شهر که از خدا بترسید ای اهل مدین که این مرد
در موضعی ایستاده است که در وقتی که حضرت شعیب قوم خود را نفرین کرد در اینموضع ایستاده بود و بخدا سوگند
که اگر در بروی او نگشایید مثل آن عذاب بر شما نازل خواهد شد پس ایشان ترسیدند و در را گشودند
و ما را در منزل خود فرود آوردند و طعام آوردند و روز دیگر از آنجا بیرون رفتیم پس والی مدین آن قصه را
بهشام نوشت آن ملعون باو نوشت که آن مرد پیر را بقتل رساند و بروایت دیگر آن مرد پیر در راه طلبید پیش از رسیدن بهشام
برحمت الهی واصل گردید پس هشام لعین بوالی مدینه نوشت که پدرم را بزهر هلاک کنند و پیش از آنکه این اراده بعمل آید
هشام بدرک اسفل جحیم واصل شد و کلینی بسند صحیح از زراره روایت کرده است که گفت روزی از حضرت امام محمد باقر

شنیدم که فرمود که در خواب دیدم که بر سر کوه بلندی ایستاده بودم و مردم از هر طرف بر آن کوه بالا می آمدند بسوی من مردم
بسیار جمع شدند بر اطراف آن کوه ناگاه کوه بلند شد و مردم از هر طرف فرو میریختند تا آنکه اندک جماعتی بر آن کوه ماندند
و پنج مرتبه چنین شد و گویا آنحضرت این خواب را بوفات خود تعبیر نموده بود بعد از پنج شب از این خواب برحمت رب
الارباب واصل گردید و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که زید بن امام حسن با پدرم
مخاصمه داشت و میگفت فرزندان امام حسن بزرگترند و اولی اند از فرزندان امام حسین پس روزی زید عم مرا بخانه قاضی
برد و در اثنای خصومت با عم من گفت ساکت شو ای فرزند کنیز پس عم من گفت اف باد بر خصومتی که نام مادران
مذکور شود دیگر تا زنده ام با تو سخن نگویم گفت و نزد پدرم آمد و گفت ای برادر من سوگند یاد کرده ام که دیگر سخن با زید بن
حسن نگویم و انقیاد بر تو کردم و اگر متوجه او نشوی حق با تو ضایع میشود چون زید شنید که پدرم متوجه او خواهد شد گفت که
او را در نظر مردم بیقدر خواهم کرد پس نزد پدرم امام محمد باقر آمد و گفت بیا برویم بخانه قاضی چون حضرت از خانه بیرون آمد
او را نصیحت کرد که از این دعوای ناحق بگذر و با دوستان خدا بیجهت مخاصمت مکن اگر خواهی معجزه بر تو ظاهر کنم که بدانی
که حق با منست بعد از آن گفت کاردی در دست داری از من پنهان کرده ای ای کارد بقدرت خدا بسخن در آ و گواهی بده برای
من ناگاه کارد از دست او جدا شد و بر زمین افتاد و بزبان فصیح گفت ای زید تو ستمکاری و امام محمد باقر سزاوارتر است
بحق از تو و اگر دست از مخاصمت او بر نداری من ترا هلاک میکنم زید از هیبت این حال مدهوش شد افتاد پس پدرم دست او را گرفت
و برخیزانید و فرمود که اگر سخن آید این سنگی که بر روی آن ایستاده ام آیا قبول میکنی که حق از منست گفت بلی پس سنگ حرکت کرد
و بسخن آمد و گفت ای زید تو ستمکاری و محمد باقر اولیست بحق از تو پس دست از او بردار و اگر نه ترا بقتل میرسانم باز زید مدهوش
شده بر زمین افتاد و پدرم دست او را گرفت و بجای خود برگردانید و فرمود که اگر سخن آید این درختی که نزدیک ماست
و برای من گواهی دهد آیا باور خواهی کرد گفت بلی پس پدرم درخت را طلبید و آن درخت بقدرت خدا از جای خود درست
در حرکت آمد و زمین را شکافت و نزدیک ایشان آمد تا آنکه شاخهای خود را بر سر ایشان گسترانید و بقدرت خدا
بسخن آمد و گفت ای زید تو ستمکاری و محمد سزاوارتر است بحق از تو دست از این سخن بردار و اگر نه هلاک میکنم پس زید باز
مدهوش شد و افتاد و پدرم دست او را گرفت و برخیزانید و درخت بجای خود برگشت پس زید سوگند یاد کرد که دیگر معارضه
و مخاصمه با پدرم نکند و حضرت برگشت و زید در همان روز متوجه شام شد و نزد عبد الملک مروان رفت و چون بمجلس او
در آمد گفت نزد تو آمده ام از پیش جادوگر دروغگوئی که حلال نیست ترا که او را بگذاری و آنچه دیده بود نقل کرد پس عبد الملک
چنین نوشت بوالی مدینه که امام محمد باقر را مقید کرده نزد من بفرست و بزید گفت که اگر قتل او را بتو دهم خواهی کرد

بنویس

زید گفت بلی پس چون آن نامه بوالی مدینه رسید در جواب عبد الملک نوشت که این جوابی که بتو نوشته ام نه از روی مخالفت
و نه فرمان نبردنست ولیکن محض نصیحت و خیرخواهیست و آن مردی که تو مرا امر کرده که او را بسته بفرستم و او را طلبیده ای تو امروز
که در روی زمین کسی در عفت نفس و زهادت و ورع و عبادت باو نمیرسد و چون در محراب عبادت مشغول قرائت و تلاوت
میشود وحشیان و مرغان نزد او جمع میشوند برای استماع صوت حزین او و تلاوتش مانند تلاوت داود است در وقت خواندن
زبور و او داناترین مردم و دلسوزترین مردم است و سعی کننده ترین مردم است در تضرع و زاری و عبادت و برای دولت
خلیفه مناسب نمیدانم که متعرض ایذای چنین کس شود و بر خود و دولت خلیفه ضرر برسانم اگر او را بترسانم زیرا که حق تعالی تغییر نمیدهد
نعمت خود را بر مردم تا مردم تغییر ندهند حالت خود را در شکر نعمت او و چون نامه به عبد الملک رسید مضمون نامه را پسندید و دانست که راست
و خوشنود شد که بآن امر شنیع مبادرت ننموده و دانست که خیرخواهی او کرده است و چون نامه را بر زید خواند زید گفت که رشوه داده است
والی را و از خود راضی کرده است عبد الملک گفت در این باب حیله دیگر هست که بآن سبب او را در معرض انتقام خود در آوریم
زید گفت بلی نزد او هست شمشیر حضرت رسالت و سایر اسلحه و زره و انگشتر و عصا و سایر ترکات آنحضرت بعنوان میراث از او طلب
اگر انکار نماید ترا از برای کشتن او راهی بهم خواهد رسید و نزد مردم معذور خواهی بود پس عبد الملک بوالی مدینه نوشت که هزار
هزار درهم برای محمد بن علی بفرست و بعنوان دیگر زره حضرت رسالت را از او طلب پس والی مدینه بخانه پدرم آمد و نامه
عبد الملک را برای او خواند پدرم گفت چند روز مرا مهلت ده والی گفت چنین باشد پس پدرم متاعی چند که مشتبه بود بر آنها
که عبد الملک میخواست از شمشیر و زره و عصا و انگشتر و غیر اینها مهیا کرد و برای والی فرستاد و والی آنها را برای عبد الملک فرستاد
و عبد الملک بدیدن آنها بسیار شاد شد و زید را طلبید و آنها را باو نمود و چون زید آنها را دید گفت ترا بازی داده است و هیچیک
از اینها از متاع حضرت رسول نیست پس عبد الملک بپدرم نوشت که مال مرا گرفتی و آنچه طلب کرده بودیم برای ما نفرستادی پدرم
در جواب او نوشت که آنچه من دیدم برای تو فرستادم خواهی باور کن و خواهی باور مکن پس عبد الملک تصدیق آنحضرت کرد
و اهل شام را طلبید و برای مفاخرت آن متاعها را بایشان نمود و گفت اینها متاعهای حضرت رسالت است که برای من
فرستاده اند و بسبب خاطر زید را مقید و محبوس کردانید و گفت اگر نه آن بود که نمیخواهم که یکی از شما از فرزندان فاطمه
مبتلا کردم هر آینه ترا بقتل می آوردم و نامه نوشت به پدرم که پسر عم ترا برای تو فرستادم که تو او را تادیب نمائی و در دست
تو باشد و زینی از برای آنحضرت فرستاد که بر آن سوار شود چون زید را بخدمت آنحضرت آوردند حضرت بنور امامت
دانست که اینها همه مکر و حیله است و آن ملعون زین را زهرآلود فرستاده است که آن حضرت را شهید کند پس آن امام مظلوم
بزید گفت وای بر تو چه بسیار عظیم است آنچه اراده کرده و این چه امر شنیعیست که بر دست تو جاری میشود و ما گمان

میگفت که من میدانم که تو در چه کاری من میدانم که این زین را از چوب کدام درخت تراشیده اند و در آن چه زهر تعبیه کرده اند
ولیکن چنین مقدر شده است که شهادت من باین نحو باشد پس آن زین را بامر خلیفه ملعون بر اسب زدند و حضرت سوار شده
و در آن زین زهری تعبیه کرده بودند بر بدن مبارکش نفوذ کرد و چون حضرت از سواری مراجعت نمود بدن مبارکش ورم کرده آثار
موت در خود مشاهده نمود پس فرمود که کفنهای آنحضرت حاضر کردند و در میان آنها جامه های سفید بود که حضرت در آنها احرام بسته بود
و فرمود که آنها را در میان کفنهای من قرار دهید و سه روز بدرد و الم و مشقت بود و در روز سیم باعلی درجات سعادت
ملحق گردید پس حضرت صادق ع فرمود که آن زین هنوز نزد ما آویخته است و هر وقت که در آن نظر میکنیم شهادت آن بزرگوار
بخاطر می آوریم و چنین او آویخته خواهد شد تا طلب خون خود از دشمنان خود بکنیم پس بعد از چند روز زید او روی عارض شد
و منقبض گردیده و هذیان میگفت و نماز نمیکرد تا آنکه بعذاب الهی واصل شد و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که روزی یکی از
دندانهای حضرت امام محمد باقر ع جدا شد آن دندان را در دست گرفت و گفت الحمد لله پس بحضرت امام جعفر صادق ع گفت
که چون مرا دفن کنی این دندان را با من دفن کن بعد از چند سال دندان دیگر آنحضرت جدا شد و باز در کف گذاشت و گفت الحمد لله و
فرمود که ای جعفر چون من از دنیا بروم این دندان را با من دفن کن و در کافی و بصائر الدرجات و سایر کتب معتبره روایت کرده اند
که حضرت صادق ع فرمود که پدرم را بیماری صعبی عارض شد که اکثر مردم بر آن حضرت خایف شدند و اهل بیت آنحضرت
گریان شدند حضرت فرمود که من در این مرض نخواهم رفت زیرا که دو کس نزد من آمدند و مرا چنین خبر دادند پس از آن مرض صحت
یافت و مدتی صحیح و سالم بودند پس روزی حضرت امام جعفر صادق ع را طلبید و فرمود که جمعی از اهل مدینه را حاضر کن چون
حاضر کردم فرمود که ای جعفر چون من بعالم بقا رحلت کنم مرا غسل بده و کفن بکن در سه جامه که یکی ردای حبری بود که نماز
جمعه در آن میکردم و یکی پیراهنی که خود میپوشیده فرمود که عمامه بر سر من ببند و عمامه را از جامه های کفن حساب مکن و قبر
مرا از زمین شق کن لحد زیرا که من فربهم و در زمین مدینه برای من لحد نمیتوان و قبر مرا چهار انگشت از زمین بلند کن و آب
بر قبر من بریز و اهل مدینه را گواه گرفت چون ایشان بیرون رفتند گفتم ای پدر بزرگوار آنچه میفرمودی بعمل می آوردم و بگواه گرفتن
احتیاج نبود حضرت فرمود که ای فرزند برای این گواه گرفتم که بدانند که تو وصی منی و در امامت با تو منازعه نکنند پس گفتم
ای پدر بزرگوار من امروز ترا از همه روز صحیح تر میبینم و آثاری در تو مشاهده نمیکنم حضرت فرمود که آن دو کس که در آن مرض
مرا خبر دادند که صحت می یابم درین مرض نزد من آمدند و گفتند درین مرض بعالم بقا رحلت مینمائی و در روایت دیگر فرمود که ای فرزند
گرامی مگر نشنیده که حضرت علی ابن الحسین ع از پس دیوار مرا ندا کرد که ای فرزند گرامی بیا زود که ما انتظار تو میبریم و در بصائر
الدرجات منقولست که حضرت امام جعفر صادق فرمود که در شب وفات پدر بزرگوار خود بنزد آنحضرت رفتیم که با او سخن بگویم

مرا اشاره کرد که دور رو و با کسی رازی میگفت که من او را نمیدیدم تا آنکه به پرده رفت که زمزمه مناجات میکرد پس از ساعتی
بخدمت او رفتم فرمود که ای فرزند گرامی من در این شب دار فانی را وداع میکنم و بریاض قدس ارتحال میکنم و در این شب
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعالم بقا رحلت نمود و در این وقت پدرم حضرت علی ابن الحسین ع برای من شربتی آورد
که من آشامیدم و مرا بشارت لقای حق تعالی داد و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که چون شب وفات پدر بزرگوارم شد و حال او متغیر گردید چون آب وضوی آنحضرت را هر شب نزدیک رختخواب
او میگذاشتند دو مرتبه فرمود که بریز این آب را مردم گمان کردند که آنحضرت از بیهوشی این سخن میفرماید من رفتم و آب را
ریختم دیدم که موشی در آن آب افتاده بود و حضرت بنور امامت دریافته بود و کلینی بسند صحیح از آنحضرت روایت
کرده است که مردی که چند میل از مدینه دور بود در خواب دید که برو و نماز کن بر امام محمد باقر ع که ملائکه او را در بقیع غسل میدهند
آنمرد بیدار شد و بسرعت تمام بجانب مدینه روانه شد چون به بقیع رسید شنید که آنحضرت بعالم بقا رحلت کرده است و دید
که آنحضرت را غسل میدهند و ایضا بسند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر ع هشتصد درهم برای تعزیه و ماتم
خود وصیت فرمود و بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که پدرم گفت ای جعفر از مال من وقفی بکن برای
نوحه کنندگان که ده سال در منی در موسم حج بر من نوحه و گریه کنند و رسم ماتم مرا تازه کنند و بر مظلومیت من زاری کنند و
مشهور آنست که وفات آنحضرت در سال صد و چهاردهم هجرت بوده و بعضی صد و هفده و بعضی صد و شانزدهم نیز گفته اند و
وفات آنحضرت را بعضی ماه ذی الحجه گفته اند و بعضی ماه ربیع الاول و بعضی ماه ربیع الآخر و شیخ شهید و دیگران گفته اند که وفات
آنحضرت در روز دوشنبه هفتم ماه ذیحجه بوده و مشهور آنست که عمر شریف آنحضرت در وقت وفات پنجاه و هفت سال بود با جد
خود حضرت امام حسین ع چهار سال و با پدر خود سی و چهار سال و مدت ایام امامت آنحضرت نوزده سال بود و بعضی مدت حیات
آنحضرت را پنجاه و هشت نیز گفته اند و در کشف الغمه از محمد بن سنان روایت کرده است که ولادت آنحضرت پیش از شهادت
حضرت امام حسین ع سه سال شده و در وقت وفات پنجاه و هفت سال داشت و وفات آنحضرت در سال صد و چهارده از
هجرت بود و با پدر خود علی ابن الحسین ع سی و چهار سال و ده ماه مکث نموده و بعد از وفات پدر بزرگوار خود نوزده سال زندگانی
کرد و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که وفات آنحضرت در سال صد و چهارده بوده و سن شریف آنحضرت
پنجاه و هفت بود و مدت امامت نوزده سال و ده ماه بوده و ابن بابویه و دیگران ذکر کرده اند که شهادت آنحضرت
بامر ابراهیم بن ولید بن عبد الملک واقع شده و آنحضرت را مسموم گردانید و بعضی هشام بن عبد الملک نیز گفته اند و آنچه از کلام
قطب راوندی دلالت میکند که شهادت بامر عبد الملک بوده و ظاهرا قول مشهور و تواریخ منضبط است و آنچه

از آن روایت مشام افاده باشد و قبر مقدس آنحضرت باتفاق در بقیع واقع است در پهلوی پدر و جد بزرگوار خود حضرت
امام حسن و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام محمد باقر از دنیا رحلت نمود حضرت صادق امر کرد که هر شب
که چراغ می افروختند در حجره که آنحضرت در آن وفات یافته بود **باب هشتم** در تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات حضرت
مبین المشکلات و کاشف الحقایق و موضح المسالک و الطرایق امام المغارب و المشارق امام ششم حضرت ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق
علیه الصلوة و السلام است **فصل اول** در بیان نسب و اسم و کنیت و القاب و تاریخ ولادت کثیر السعادت آنحضرت است اسم
مبارک آنحضرت جعفر بود و کنیت او ابو عبد الله و القاب آنحضرت صابر و فاضل و طاهر و صادق بوده و مشهورترین القاب صادق است
و ابن بابویه و قطب راوندی روایت کرده اند که از حضرت امام زین العابدین پرسیدند که امام بعد از تو کیست گفت محمد باقر که علم
را شکافتنی شکافتنی پرسیدند که بعد از او امام که خواهد بود گفت جعفر که نام او نزد اهل آسمانها صادق است گفتند چرا مخصوص او را
صادق مینامند و حال آنکه همه شما صادقید فرمود که پدرم مرا خبر داد از پدرش از رسول خدا که آنحضرت فرمود که چون متولد شود
فرزند من جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام او را صادق بنامید زیرا که پنجم از فرزندان او جعفر نام خواهد داشت و دعوی امامت
خواهد کرد بدروغ و از روی افترا بر خدا او نزد خدا جعفر کذاب افترا کننده بر خدا است پس حضرت امام زین العابدین گریست
و فرمود که گویا میبینم جعفر کذاب را که برانگیخته است خلیفه جور زمان خود را بر تفتیش و تفحص امام پنهان یعنی حضرت صاحب الزمان
صلوات الله علیه و گویند که آنحضرت میانه بالا و افروخته رو و سفید بدن و کشیده بینی بود و موهای او سیاه و مجعد بود و بر
بدنش خال سیاهی بود و بروایت حضرت امام رضا نقش نگین آنحضرت الله ولیی و عصمتی من خلقه بود و بروایت معتبر
دیگر الله خالق کل شیء و بروایت معتبر دیگر انت ثقتی فاعصمنی من الناس و بروایت دیگر انت ثقتی فاعصمنی من خلقک
و بروایت دیگر انت ثقتی فقنی شر خلقک و بروایت دیگر ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله و بروایت دیگر الله عونی و عصمتی
من الناس و بروایت دیگر عصمتی من خلقه بوده و ولادت آنحضرت موافق مشهور در سال هشتاد و سیم هجرت بوده
و بعضی هشتاد و شش نیز گفته اند و روز ولادت را بعضی روز جمعه و بعضی دوشنبه گفته اند و جد ما آنحضرت امام محمد باقر بود
و مادر آنحضرت ام فروه دختر قاسم پسر محمد بن ابی بکر بود و اکثر در پدران و مادران انبیا و اوصیا کافر و منافقی نباشد
مگر زنها بودی باید که ایشان در شب کافر و مردم کافر بوده باشند و گویند که نام او فاطمه بوده و کلینی بسند معتبر از آنحضرت
روایت کرده است که قاسم بن محمد از معتمدان و مخصوصان حضرت امام زین العابدین بوده و فرمود که مادرم از آنها بود
که ایمان آورده بودند و پرهیزکار و نیکوکار بودند و خدا دوست میدارد نیکوکاران را و بسند معتبر منقول است که حضرت صادق فرمود
که در باب امام سخن مگو بعد که عقلهای شما بآن نمیرسد و در وقتی که در شکم مادر است سخن مردم را میشنود و ختنه کرده متولد

میشود

میشود و چون از رحم بزیر آید دست بر زمین میگذارد و صدا بشهادتین بلند میکند و ملکی در میان دو دیده او می نویسد
این آیه را و تمت کلمت ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و چون بمرتبه امامت فایز میگردد حق تعالی برای او در هر
محلی ملکی موکل میگرداند که احوال اهل آن شهر را باو عرض مینماید **فصل دوم** در بیان بعضی از ستمها که از جباران بآن امام متقیان
رسید در روایات معتبره مذکور است که ابو العباس سفاح که اول خلفای ضلالت بنی عباس بود آنحضرت را از مدینه
بعراق طلبید و بعد از آنکه معجزات بسیار و علوم بیشمار و مکارم اخلاق و اطوار آن امام عالیمقدار مشاهده نمود بمدینه
رسانید و مرخص ساخت و آنحضرت بمدینه معاودت نمود و چون منصور دوانقی برادر او خلافت را غصب کرد و از
شیعیان و اتباع آنحضرت مطلع شد بار دیگر آنحضرت را بعراق طلبید و چند مرتبه اراده قتل آن امام مظلوم نمود و هر مرتبه
معجزه عظیمی مشاهده نمود و از آن عزیمت برگشت چنانچه ابن بابویه و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی ابو جعفر
دوانقی حضرت امام جعفر صادق را طلبید که آنحضرت را بقتل آورد فرمود که شمشیری حاضر کردند و نطعی انداختند و ربیع حاجب
خود را گفت که چون او حاضر شود و با او مشغول سخن گشتم و دست بر دست زنم او را بقتل آور ربیع گفت که چون حضرت را
آوردم نظر منصور برو افتاد گفت مرحبا خوش آمدی ای ابو عبد الله ما شما را برای آن طلبیدیم که قرض شما را ادا کنیم و حوایج
شما را برآوریم و عذرخواهی بسیار کرد و آنحضرت را روانه کرد و مرا گفت که باید آنحضرت را بعد از سه روز روانه مدینه کنی چون ربیع
بیرون آمد گفت بخدمت حضرت رسید و گفت یابن رسول الله این شمشیر و نطع را که دیدی برای تو حاضر کرده بود چون دعا خواندی
که از شر او محفوظ ماندی فرمود که اینها را خواندم و دعا را تعلیم او نمود و بروایت دیگر ربیع برگشت و به منصور گفت ای خلیفه چه چیز
خشم عظیم ترا که میشنودی مبدل کرد دیدم منصور گفت ای ربیع چون او داخل خانه من شد اژدهای عظیمی دیدم که بنزدیک من
آمد و دندان بر من میخایید و بزبان فصیح میگفت که اگر اندک آسیبی به امام زمان برسانی گوشتهای ترا از استخوانهایت جدا میکنم و من از بیم
آن چنین کردم و سید ابن طاوس روایت کرده است که چون منصور دوانقی در سالی که بحج آمد بربذه رسید روزی بر حضرت
صادق در خشم شد و ابراهیم جبله را گفت که برو و جعفر بن محمد را در گردن او بینداز و بکش و بنزد من بیاور ابراهیم
گفت که چون بیرون رفتم آنحضرت را در مسجد ابوذر یافتم و شرم مرا مانع شد که چنانچه او گفته بود حضرت را ببرم و بنزد
او ببردم و گفتم یابن رسول الله خلیفه ترا میطلبد حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون مرا بگذار تا دو رکعت نماز بکنم پس دو رکعت
نماز ادا کرد و بعد از نماز دعای خواند و گریه بسیاری کرد و بعد از آن متوجه من شد و فرمود که بهر روش که ترا امر کرده است مرا
ببر گفتم بخدا سوگند که اگر کشته شوم ترا باین طریق نخواهم برد و دست آنحضرت را گرفتم و بردم و جزم داشتم که او را بقتل خواهد رسانید
چون بنزدیک پرده قبه رسیدم دعای دیگر خواند و داخل شد چون نظر آن لعین بر آن سید ابرار افتاد شروع

عتاب کرد و گفت کشد او را خدا اگر نکشم ترا تا بقتل برسانم حضرت فرمود که دست از من بردار که از زمان مصاحبت من با تو چندان
نمانده است و زود مفارقت واقع خواهد شد چون آن ملعون این سخن را شنید حضرت را مرخص گردانید و عیسی بن علی را
از عقب حضرت فرستاد که برود و از آنحضرت بپرسد که مفارقت من از تو بفوت من خواهد شد یا بفوت او چون از حضرت
پرسید فرمود که بفوت من برگشت و بمنصور نقل کرد و آن لعین از این خرسند شد و ایضا روایت کرده است که روزی منصور
لعین در قصر حمرای خود نشست و هر روز که در آن قصر لوم(؟) می نشست آن روز را روز ذبح میگفتند زیرا که نمی نشست در آن قصر
مگر برای قتل و سیاست و در آن ایام جعفر صادق ع را از مدینه طلبیده بود و آنحضرت داخل شده بود چون شب شد و بعضی از شب
گذشت ربیع حاجب را طلبید و گفت قرب و منزلت خود را نزد من میدانی و آنقدر رازها محرم خود گردانیده ام که بسیار است که ترا
بر رازی چند مطلع میگردانم که آنها را از اهل حرم خود پنهان میدارم ربیع گفت آنها از فضل و شفقت خلیفه است نسبت بمن
و من نیز در هوا خواهی خلیفه کسی مانند خود گمان ندارم گفت چنین است میخواهم در این ساعت بروی و جعفر بن محمد را بیاوری بهر
حالتی که باشد بی پیاده‌روی(؟) و نگذاری که هیأت و حالت خود را تغییر دهد ربیع گفت بیرون آمدم و گفتم انا لله و انا الیه راجعون
هالک شدم زیرا که اگر او را بیاورم با این شدت غضبی که دارد البته او را هلاک میکند و آخرت
از دستم میرود و اگر ملاحظه کنم و نیاورم مرا میکشد و نسل مرا بر می اندازد و مالهای مرا میگیرد پس مردد شدم میان دنیا
و آخرت و نفسم بدنیا مایل شد دنیا را بر آخرت اختیار کردم محمد پسر ربیع گفت که چون پدرم بخانه آمد مرا طلبید و من از همه پسرها
جری‌تر و سنگین‌دل‌تر بودم پس گفت برو نزد جعفر بن محمد و از دیوار خانه او بالا رو و خبر مکن برای او و داخل شو بهر حالی که او را یابی
بیاور پس آخر شب بمنزل آنحضرت رسیدم و نردبانی گذاشتم و بخانه او بجبر درآمدم دیدم که پیراهنی پوشیده و دستمالی بکمر بسته مشغول
نماز است چون از نماز فارغ شد گفتم بیا که خلیفه ترا میطلبد گفت که دعا بخوانم و جامه بپوشم گفتم نمیگذارم فرمود که بگذار بروم و غسل
کنم و مهیای مرگ گردم گفتم مرخص نیستم و نمیگذارم پس آنحضرت پیر ضعیف که زیاده از هفتاد سال از عمرش گذشته بود با یک
پیراهن سر و پای برهنه از خانه بیرون آوردم چون پاره راه آمد ضعف بر او غالب شد و من رحم کردم و او را بر استر خود سوار
کردم و چون بدر قصر خلیفه رسیدم شنیدم که با پدرم میگفت وای بر تو ای ربیع دیر کرد و نیامد پس ربیع بیرون آمد چون
نظرش بر امام علیه السلام افتاد و او را باین حالت مشاهده کرد گریست زیرا که ربیع اخلاص بسیار بخدمت حضرت داشت
و آن بزرگوار را امام زمان میدانست حضرت فرمود که ای ربیع میدانم که تو با ما میل داری اینقدر رخصت بده که دو رکعت
نماز بکنم و با پروردگار خود مناجات کنم ربیع گفت آنچه خواهی بکن و نزد آن لعین برگشت و او مبالغه میکرد و از روی طیش و غضب
که جعفر را زود حاضر کن پس حضرت دو رکعت نماز کرد و زمان طویلی با دانای راز خود نیاز کرد و چون فارغ شد ربیع دست

آنحضرت را

آنحضرت را گرفت و داخل ایوان کرد پس در میان ایوان نیز دعائی خواند و چون امام علیه السلام را بنظر درآورد و نظر آن
لعین بر حضرت افتاد از روی خشم و کین گفت ای جعفر تو ترک نمیکنی حسد و بغی خود را بر فرزندان عباس هر چند سعی میکنی
در فنای(؟) ملک ایشان فایده نمی بخشد حضرت فرمود که بخدا سوگند اینها را که میگوئی هیچیک را نکرده ام و تو میدانی که من در زمان بنی
امیه که دشمن‌ترین خلق بودند برای ما و شما با آن آزارها که از ایشان بما و اهلبیت ما رسید این اراده نکردم و از من بایشان
بدی نرسید با شما چرا این اراده بکنم با خویشی نسبی و شفقت و الطاف شما نسبت بما و خوبی شما با ما پس منصور ساعتی سر در
زیر افکند و در آن وقت بر روی نمد عنبری(؟) نشسته بود و بر بالش تکیه داده بود و در زیر مسند آن شوم خود پیوسته شمشیری میگذاشت
پس گفت دروغ میگوئی و دست در زیر مسند کرد و نامه‌های بسیار بیرون آورد و نزدیک حضرت انداخت و گفت این نامه‌ها است
که باهل خراسان نوشته که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت کنند حضرت فرمود بخدا سوگند که اینها بر من افتراست من
اینها را ننوشتم و چنین اراده نکرده ام و من در جوانی این عزم را نکردم اکنون که ضعف پیری بر من مستولی شده است چگونه
این اراده کنم اگر خواهی مرا در میان لشکر قرار ده تا مرا مرگ رسد و مرگ من نزدیک شده است هر چند آن امام مظلوم
این سخنان معذرت آمیز میگفت طیش آن لعین زیاده میشد و شمشیر را بقدر یک وجب از غلاف کشید ربیع گفت چون دیدم
که آن ملعون دست بشمشیر دراز کرد بر خود لرزیدم و یقین کردم که آنحضرت را شهید خواهد کرد پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت
شرم نداری که در این سن میخواهی فتنه برپا کنی که خونها ریخته شود حضرت فرمود که بخدا سوگند این نامه‌ها را من ننوشته ام
و خط و مهر من در اینها نیست و بر من افترا کرده اند پس آن ملعون شمشیر را بقدر یک ذراع از غلاف کشید و در این مرتبه جزم
کردم که اگر امر کند بقتل آنحضرت من شمشیر را بگیرم بر خود میزنم هر چند باعث هلاک من و فرزندان من گردد و توبه کرده ام
از آنچه پیشتر در حق آنحضرت اراده کرده بودم پس آن لعین را باز آتش کینه‌اش مشتعل تر گردید و شمشیر را تمام از غلاف کشید
و آن امام غریب مظلوم نزد آن بدبخت لئیم ایستاده بود و در مقام عذرخواهی بود و عذر میفرمود و آن سنگین دل قبول نمینمود
پس ساعتی سر بزیر افکند و سر برداشت و گفت راست میگوئی و بمن خطاب کرد که ای ربیع حقه غالیه را بیاور چون آوردم
امام علیه السلام را نزدیک خود طلبید و بر مسند خود نشانید و از آن غالیه محاسن مبارک آنحضرت را خوشبو گردانید و گفت بهترین
اسبان مرا حاضر کن و جعفر را بر آن سوار کن و ده هزار درهم باو عطا کن و همراه او برو تا منزل و آنحضرت را مخیر گردان میان
آنکه با ما باشد با نهایت حرمت و کرامت و میان برگشتن بمدینه جد بزرگوار خود ربیع گفت که من شاد بیرون آمدم
و متعجب بودم از آنچه منصور اول درباب او اراده داشت و آنچه آخر بعمل آورد چون بصحن قصر داخل شدم گفتم یابن رسول الله
من متعجبم از آنچه اول برای تو در خاطر داشت و آنچه آخر در حق تو بعمل آورد و میدانم که این اثر دعائی بود که بعد از نماز خواندی و آن

دعای دیگر که در ایوان خلوت نمودی حضرت فرمود که بلی دعای اول دعای کرب و شدائد بود و دعای دوم دعائی بود که حضرت
رسول آن در روز احزاب خواند پس فرمود که اگر خوف نداشتم که منصور آزرده شود این زر را بتو میدادم ولیکن مزرعه که در مدینه
دارم و پیش از این ده هزار درهم بقیمت آن بمن دادی بتو بخشیدم و آنرا بتو بخشیدم من گفتم یا ابن رسول الله من آن دو دعا
از شما میخواهم که بمن تعلیم نمایید و نوع دیگر غلامم حضرت فرمود که ما اهلبیت رسالت عطائی که نسبت بکسی کردیم پس نمیگیریم
و آن دو دعا را نیز بتو تعلیم میکنم چون در خدمت آنحضرت بخانه رفتم دعاها را خواند و من نوشتم و نوشتکی برای مزرعه نوشت و بمن داد
من گفتم یا ابن رسول الله در وقتی که شما را نزد او آوردند و شما مشغول نماز و دعا شده بودید و آن ملعون اظهار غضب میکرد و تکیه
در اعتذار شما می نمود هیچ اثر خوف و اضطراب در شما مشاهده نمیکردم حضرت فرمود که کسی که جلالت و عظمت خداوند
بجلال در دل او جلوه گر شده است هیبت و شوکت مخلوق در نظر او نمی نماید و کسی که از خدا ترسد از بندگان پروا
ندارد ربیع گفت که چون نزد خلیفه برگشتم و خلوت شد گفتم ایها الامیر امشب از شما حالتهای عجیب مشاهده کردم
در اول حال با آن شدت غضب جعفر بن محمد را طلبیدی و بمرتبه ترا در غضب دیدم که هرگز چنین غضبی از تو مشاهده
نکرده بودم تا آنکه شمشیر را بقدر یک شبر از غلاف کشیدی و باز بقدر یک شبر دیگر کشیدی و بعد از آن شمشیر برهنه کردی و بعد از آن
برگشتی و او را تعظیم و اکرام نمودی و از حقه غالیه مخصوص خود که فرزندان خود را بآن خوشبو نمیکنی او را خوشبو کردی و اکرامهای
دیگر نمودی و مرا مامور بمشایعت او ساختی بسبب آنچه بود منصور گفت ای ربیع من راز را از تو پنهان نمیکنم ولیکن باید
که این سر را پنهان داری که بفرزندان و شیعیان ایشان نرسد که موجب فریب خوردن ایشان گردد بس است
ما را آنچه از خوارق ایشان در میان مردم مشهور است و در السنه مذکور است پس گفت که هرکه در خانه هست بیرون کن
چون خانه را خلوت کردم و نزد او برگشتم گفت بغیر از من و تو دیگر کسی در این خانه نیست پس گفت اگر یک کلمه ازآنچه
بتو میگویم از کسی بشنوم ترا و فرزندان ترا بقتل می آورم و اموال ترا میگیرم پس گفت ای ربیع در وقتی که او را طلبیدم
مصمم بودم بر قتل او و بر آنکه عذر او قبول نکنم و بودن او اگرچه شمشیر نکشد گران تر است از عبدالله بن الحسن و اتباعش که خروج
میکنند زیرا که میدانم که او و پدران او را مردم امام میدانند و ایشان را واجب الاطاعه میشمارند و از همه خلق عالم تر و زاهد تر و خوش
اخلاق ترند و در زمان بنی امیه من بر احوال ایشان مطلع بودم چون در مرتبه اول قصد قتل او کردم و شمشیر را یک شبر از غلاف
کشیدم دیدم که حضرت رسول برای من متمثل شد و میان من و او حایل شد و دستها گشوده بود و آستینهای خود را
برزده بود و رو ترش کرده بود و از روی خشم بسوی من نظر میکرد من از ترس شمشیر را بغلاف برگردانیدم چون در مرتبه
دوم اراده کردم و شمشیر را بیشتر از اول از غلاف کشیدم دیدم که باز حضرت رسول نزد من متمثل شد نزدیک تر از اول

وخشمش

و خشمش زیاده بود و چنان بر من حمله کرد که اگر من قصد قتل جعفر میکردم او قصد قتل من میکرد و باین سبب شمشیر را باز بغلاف
بردم در مرتبه سیم جرأت کردم و گفتم اینها از فعل جن است پروائی نباید کرد و شمشیر را تمام از غلاف کشیدم در این مرتبه دیدم
که آنحضرت نزد من متمثل شد و دامن برزده و آستینها را بالا بسته و برافروخته گردیده و چنان نزدیک من آمد که نزدیک شد
که دست او بمن برسد و بمن حمله آورد از آن اراده برگشتم و او را اکرام کردم و ایشان فرزندان فاطمه اند و جاهل نمی باشد بحق ایشان
مگر کسی که بهره از شریعت نداشته باشد زنهار که کسی این سخنان را از تو بشنود و محمد بن ربیع گفت پدرم این قصه را بمن
نقل نکرد مگر بعد از مردن منصور و من نقل نکردم بعد از مردن مهدی و موسی و هرون و کشته شدن محمد امین و [illegible]
کرده است بسند معتبر از صفوان جمال که مردی از اهل مدینه بعد از کشته شدن محمد و ابراهیم پسرهای عبدالله بن الحسن نزد منصور
دوانیقی رفت و گفت که جعفر بن محمد مولای خود معلی بن خنیس را فرستاده است از شیعیان اموال جمع بکند و اراده خروج
دارد و محمد پسر عبدالله را اعانت او بر این کار کرد و آن ملعون بسیار در خشم شد و نامه بعم خود داود که والی مدینه بود نوشت
که بسرعت تمام امام را نزد او فرستد داود نامه منصور را بآنحضرت فرستاد و گفت باید که فردا روانه شوی صفوان گفت
که حضرت مرا طلبید و فرمود که شتری برای من حاضر کن که فردا روانه شویم بجانب عراق و برخاست و متوجه شد بمسجد حضرت رسول
و چند رکعت نماز کرد و دست بدعا بلند کرد و دعای خواند و روز دیگر شتران برای آنحضرت حاضر کردم و متوجه عراق شد و چون
بشهر منصور رسید بدر خانه او رفت و رخصت طلبید و داخل شد و آن ملعون اول آنحضرت را اکرام نمود و بعد از آن شروع
بعتاب کرد و گفت شنیده ام که معلی برای تو اموال و سلاح جمع میکند حضرت فرمود که معاذ الله این بر من افترا است منصور
گفت سوگند یاد میکنی حضرت بخدا سوگند یاد کرد منصور گفت بطلاق و عتاق قسم بخور حضرت فرمود که سوگند بخدا یاد کردم
از من قبول نمیکنی و مرا امر میکنی که سوگندهای بدعت یاد کنم منصور گفت نزد من اظهار دانائی میکنی حضرت فرمود که چون
نکنم و حال آنکه مائیم معدن علم و حکمت منصور گفت که الحال جمع میکنم میان تو و آنکه اینها را برای تو گفته است تا برابر تو گوید
و فرستاد و آن مرد را طلبید و در حضور حضرت از او پرسید گفت بلی چنین است و آنچه در حق او گفتم صحیح است
حضرت با او گفت که سوگند یاد میکنی او شروع کرد بقسم و گفت والله الذی لا اله الا هو الطالب الغالب الحی القیوم
حضرت فرمود که در سوگند تعجیل مکن و هر چه من میگویم سوگند یاد کن منصور گفت این سوگند که او یاد کرد چه عیب دارد
حضرت فرمود که حق تعالی صاحب حیا و کریم است و کسی که او را مدح کند بصفات کمالیه برحمت و کرم او امید عقوبت
نمیکند پس فرمود که بگو بیزارم از حول و قوة خدا و داخل میشوم در حول و قوه خود اگر چنین نباشد چون این سوگند
یاد کرد در ساعت افتاد و مرد و بعذاب الهی واصل شد منصور از مشاهده این حال بر خود لرزید و خایف گردید و گفت

دیگر سخن کسی را در حق تو قبول نخواهم کرد و ایضاً روایت کرده است از محمد بن عبدالله اسکندری که گفت من از جمله ندیمان
ابوجعفر دوانقی و محرم اسرار او بودم روزی بنزد او رفتم او را بسیار مغموم یافتم و آه میکشید و اندوهناک بود گفتم ایها
الامیر سبب اندوه و تفکر شما چیست گفت صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کردم و سید و بزرگ ایشان مانده و در باب
او چاره نمی توانم کرد گفتم کیست گفت جعفر بن محمد صادق گفتم ایها الامیر او مردیست که بسیاری عبادت او را کاهیده
اشتغال او بقرب و محبت خدا او را از طلب ملک و خلافت غافل گردانیده گفت میدانم که تو اعتقاد به امامت او
داری و بزرگی او را میدانم ولیکن ملک عقیم است و من سوگند یاد کرده ام که پیش از آنکه شام این روز در آید خود را از اندوه
او فارغ گردانم راوی گفت که چون این سخن از او شنیدم زمین بر من تنگ شد و بسیار غمگین شدم پس جلاد را
طلبید و گفت چون من ابوعبدالله صادق را طلب نمایم و مشغول گردانم و کلاه خود را از سر بردارم و بر زمین گذارم او را
گردن بزن و این علامت است میان من و تو و در همان وقت کس فرستاده حضرت را طلبید و چون حضرت داخل قصر آن
لعین شد دیدم که قصر بحرکت در آمد مانند کشتی که در میان دریای پر امواج مضطرب باشد دیدم که منصور برخاست
و سر و پای برهنه باستقبال آن حضرت دوید و بندهای بندش میلرزید و دندانهایش برهم میخورد و ساعتی سرخ و ساعتی زرد می شد
و آن حضرت را باعزاز و اکرام بسیار آورد و بر روی تخت خود نشانید و بدو زانوی در خدمت او نشست مانند بنده که در خدمت
آقای خود بنشیند و گفت یا ابن رسول الله چه سبب در این وقت تشریف آوردی حضرت فرمود که برای اطاعت خدا و رسول و فرمان
برداری تو آمده ام گفت من شما را نطلبیدم و رسول اشتباهی کرده است و اکنون که تشریف آوردی هر حاجت که داری بطلب
حضرت فرمود که حاجت من آنست که مرا و جعفر را طلب ننمائی گفت چنین باشد و حضرت برخاست و بیرون آمد و من خدا
را حمد بسیار کردم که آسیبی از آن لعین بآن امام مبین نرسید و بعد از آن حضرت بیرون رفت منصور لحاف طلبید و خوابید و بیدار
نشد تا نصف شب و چون بیدار شد دید که من بر بالین او نشسته ام گفت بیرون مرو تا من نمازهای خود قضا کنم و قصه برای
تو نقل کنم چون از نماز فارغ شد گفت چون حضرت صادق را بعزم کشتن طلبیدم و داخل قصر من شد دیدم که اژدهای عظیمی پیدا
شد و دهان خود را گشود و لب بالای خود را بر بالای قصر من گذاشت و لب پایین خود را در پایین قصر گذاشت و دم خود را بر دور
قصر و خانه من گردانید و بزبان عربی فصیح با من گفت که اگر بدی اراده میکنی نسبت بآن حضرت ترا و خانه و قصر ترا فرو می برم و باین
سبب عقل من پریشان شد و بدن من بلرزه آمد بمرتبه که دندانهای من برهم میخورد راوی گفت من گفتم این از عجب نیست
زیرا که نزد او اسمها و دعاهاست که اگر بر شب بخواند روز میشود و اگر بر روز بخواند شب میشود اگر بر موج دریا بخواند ساکن میشود
پس بعد از چند روز رخصت طلبیدم از او که بزیارت آن حضرت بروم مرا دستوری داد و ابا نکرد و چون بخدمت آن حضرت رفتم

از حضرت

از حضرت التماس کردم که آن دعا که خواندید در وقت دخول مجلس منصور تعلیم من نمائید و اجابت التماس من نمود و ایضاً روایت
کرده است که ربیع حاجب گفت روزی منصور مرا طلبید و گفت می بینی چه از جعفر بن محمد مردم نقل میکنند بخدا سوگند که
نسل ایشان را بر می اندازم پس یکی از امرای خود را طلبید و گفت با هزار نفر برو بمدینه و بخبر بخانه امام جعفر برو و سر او و پسرش موسی را
برای من بیاور چون آن امیر داخل مدینه شد حضرت فرمود که دو ناقه آوردند و بر در خانه حضرت باز داشتند و اولاد خود را
جمع کرده و در محراب نشست و مشغول دعا شد حضرت امام موسی فرمود که ایستاده بودم که آن امیر با لشکر خود بدر خانه آمد و امر
کرد لشکر خود را که سرهای آن دو ناقه را بریدند و برگشت چون نزد منصور رفت گفت آنچه فرموده بودی عمل آوردم و کیسه را نزد منصور
گذاشت منصور چون سر کیسه را گشود سرهای دو ناقه را دید پرسید که این چیست گفت ایها الامیر من چون داخل خانه امام جعفر شدم
سرم گردید و خانه در نظرم تاریک شد و دو شخص دیدم که در نظرم چنان نمود که جعفر و پسر اوست و حکم کردم که سر ایشان را جدا کردند
و آوردم منصور گفت که آنچه دیدی پنهان دار و بکسی نقل مکن و امیر را بر آن معجزه مطلع مگردان و تا آن ملعون زنده بود کسی را بر این قضیه
مطلع نگردانیدم **فصل سیم** در بیان تاریخ شهادت آن بزرگوار و مدت امامت و خلافت و در آنکه وفات آن منبع سعادت
در سال صد و چهل و هشت هجرت واقع شد و مشهور آنست که در ماه شوال واقع شد و بعضی دوشنبه پانزدهم ماه رجب سال مذکور گفته اند
و از عمر شریف آن جناب شصت و پنج سال گفته اند و بعضی شصت و هشت گفته اند و در کشف الغمه مفضل و کلینی نیز روایت کرده است
و بروایت ابن خشاب بسند محمد بن سنان روایت کرده است که در هنگام وفات عمر شریف آن حضرت شصت و پنج سال بود بشصت
و هشت سال در سال صد و چهل و هشتم و ولادت با سعادتش در سال هشتاد و سیم با جد خود علی بن الحسین علیهما السلام دوازده سال
و چند روز زندگانی نمود و بروایت دیگر پانزده سال و با پدر بزرگوار خود نوزده سال و بعد از آن حضرت سی و چهار سال ماند و کلینی بسند
معتبر از ابوبصیر روایت کرده است که حضرت صادق در هنگام وفات که سال صد و چهل و هشت بود شصت و پنج سال داشت
و ایام امامت آن حضرت بعد از پدر سی و چهار سال بود و گفته اند که ایام امامت آن حضرت بقیه ملک هشام بن عبدالملک و ملک
ولید بن یزید بن عبدالملک و ملک یزید بن ولید و ملک ابراهیم بن ولید و ملک مروان بن حمار پس ابومسلم خروج کرد در سال
صد و سی و دو و عبدالله سفاح از بنی عباس خلیفه شد و چهار سال و هشت ماه ایام او بود و بعد از او منصور دوانقی غصب خلافت
کرد و بیست و یک سال و یازده ماه پادشاهی کرد و در سال دهم پادشاهی او و بروایت دیگر ابتدای امامت آن حضرت در پادشاهی
ابراهیم بن ولید بوده و ابن بابویه و دیگران گفته اند که بامر منصور ملعون آن حضرت را به زهر شهید کردند و گفته اند که انگور زهرآلودی
بآن حضرت خورانیدند و باتفاق آن امام رفیع در قبرستان بقیع در جنب والد منیع خود مدفون گردید و کلینی و ابن بابویه و برقی
و دیگران روایت کرده اند که چون هنگام وفات آن حضرت رسید چشمهای خود را گشوده و فرمود که خویشان مرا جمع کنید چون همه جمع شدند

بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که شفاعت ما نمی‌رسد بکسی که نماز را سبک شمارد و اعتنا بشأن آن ننماید پس فرمود که هفتاد دینار
طلا بحسن افطس که پسر عم آنحضرت بود بدهند و برای هر یک از اقارب خود وصیتی فرمود سالمه آزاد کرده آنحضرت گفت که برای
افطس وصیت میکنی با آنکه کارد بر روی تو کشید و اراده قتل تو کرد حضرت فرمود که میخواهی من قطع رحم بکنم و از آنها نباشم
که خدا مدح کرده است ایشانرا بصله رحم و در شأن ایشان گفته است که وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ
وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ پس فرمود ای سالمه برای او وصیت میکنم زیرا که حق تعالی بهشت
را آفرید و آنرا خوشبو گردانید و بوی آن تا دو هزار سال راه میرسد و بوی آنرا نمی‌شنود عاق پدر و مادر و قطع کننده رحم و کلینی
بسند موثق از امام موسی روایت کرده است که گفت پدر بزرگوار خود را کفن کردم در دو جامه سفید مصری که در آنها احرام می
بست و در پیراهنی که میپوشید و در عمامه که از امام زین العابدین ع باو رسیده بود و در بردیمانی که بچهل دینار طلا خریده بودم و اگر امروز میبود چهار
صد دینار می‌ارزید و ایضا روایت کرده است که بعد از وفات حضرت صادق حضرت امام موسی امر فرمود که چراغ بر افروزند
در حجره که آنحضرت در آن حجره وفات یافته بود و کلینی و شیخ طوسی و ابن شهرآشوب روایت کرده اند از ابو ایوب نحوی که گفت
شبی ابو جعفر دوانقی ملعون در میان شب مرا طلبید چون رفتم دیدم که بر کرسی نشسته و شمعی نزد یک او نهاده اند
و نامه در دست دارد و میخواند چون سلام کردم نامه را پیش من انداخت و گریست و گفت این نامه محمد بن سلیمان است و خبر
وفات امام جعفر صادق را نوشته است پس سه مرتبه گفت انا لله و انا الیه راجعون و گفت مثل جعفر کجا بهم میرسد پس گفت
بنویس که اگر یک کسی را بخصوص وصی کرده است او را طلب کن و گردن بزن بعد از چند روز جواب نامه رسید که پنج نفر را وصی
کرده است خلیفه را و محمد بن سلیمان والی مدینه را و دو پسر خود عبدالله و موسی را و حمیده مادر امام موسی را چون منصور
نامه را خواند گفت اینها را نمی توان کشت مترجم گوید که چون حضرت بعلم امامت میدانست که آن ملعون چنین اراده خواهد کرد
این جماعت را بحسب ظاهر وصی کرده بود و اول بنام آن لعین را نوشته بود و در باطن حضرت امام موسی
منصوص بود بوصیت و از این وصیت نیز اهل علم میدانستند که وصایت و امامت مخصوص آنحضرت است چنانچه روایت
کرده اند که اعرابی نزد ابو حمزه ثمالی که از اکابر اصحاب ائمه بود و بخدمت حضرت امام زین العابدین ع رسیده بود رفت
ابو حمزه از او پرسید که چه خبر داری گفت امام جعفر صادق ع از دنیا رفت ابو حمزه از استماع این خبر وحشت اثر نعره زد و بی
هوش شد چون بهوش آمد پرسید که را وصی کرد گفت سه نفر را وصی کرد عبدالله افطح و موسی کاظم و ابو جعفر منصور
ابو حمزه تبسم کرد و گفت الحمد لله که ما را هدایت بحق کرد و گمراه نکرد گفتند چه را از کجا دانستی گفت وصیت منصور ظاهر است که برای
تقیه است که وصی او را تعیین نکند و فرزند کوچک که امام موسی است بفرزند بزرگ که عبدالله است ذکر کرد تا مردم بدانند

که عبدالله قابل امامت نیست زیرا که اگر فرزند بزرگ علتی در بدن و دین نداشته باشد چنانچه او امام باشد و عبدالله در بدن علت
پا بود و در دینش نقص بود و جاهل بود باحکام شریعت پس اگر اراده علمی نمیداشت باو اکتفا میکرد پس دانستیم که امام موسی امامست
و ذکر آنها برای مصلحت است **فصل چهارم** در بیان بعضی از ستمها که در زمان آنحضرت بر اقارب و شیعیان آنحضرت واقع شد
ابن بابویه روایت کرده است که چون منصور لعین در بغداد عمارات بنا میکرد اولاد حضرت امیرالمؤمنین را تفحص میکرد و هر کرا
مییافت در میان ستونهای گچ و آجر میگذاشت تا باین زنجیر شهید میشدند روزی کودکی خوشروی خوش موی از فرزندان حضرت
امام حسن را آوردند و به بنا دادند که او را در میان ستون گذارد و مردی را برای او موکل گردانیدند که در حضور او
این امر واقع شود چون نظر آن بنا بر جمال بیمثال آن خورشید اوج رفعت و جلال افتاد بر او ترحم کرد و نخواست که آن
نونهال چمن امامت را از برگ و بار زندگانی عاری گرداند پس چون آن جوانرا در میان ستون گذاشت رخنه برای نفس
کشیدن او قرار داد و گفت ای نور دیده غمگین مباش که بزودی بیرون میآیی و ترا از این مهلکه نجات میدهم چون شب در آمد
و مردم در جاهای خود قرار گرفتند آن بنا نزد آن ستون آمد و آن جوان را بیرون آورد و گفت ای جوان من بر تو رحم کردم تو
بر من و بر کسان و در خون من و سایر عمله رحم کن و خود را از نظر خلق پنهان ساز و مبادا خود را ظاهر کنی که اگر کسی
ترا شناسد من در این شب ترا بیرون آوردم و ترا بخشیدم و خود را در خوف و بیم افکندم برای اینکه جد تو در روز قیامت
با من خصمی کند پس بآن آلتی که با او بود گیسوهای آن سید غریب را برید و گفت از این دیار بیرون رو و بسوی مادر
خود بر گرد که مبادا امیر لعین ترا بیابد آن امامزاده مظلوم گفت چون منت نهادی که من نزد مادر خود بروم و بر من منت نهادی که
مرا از مردن نجات دادی برو مادر مرا خبر کن و او را خبر ده که حیات من بسبب تو شد که جزع و زاری و ناله و بیقراری او
بر من مشغول نباشد و این گیسوهای مرا نزد او ببر پس در آن شب امامزاده گریخت و کسی ندانست که کجا
رفت بنا گفت که بعد از آن من رفتم و خانه مادر او را جستم چون نزدیک آن محله رسیدم صدای گریه و نوحه آن سیده مظلومه
شنیدم پس خبر حیات پسرش را باو رسانیدم و او را شاد گردانیدم و برگشتم **باب نهم** در بیان تواریخ و احوال
حضرت سید الشرفاء و نور بخش شمس و قمر امام هفتم ابوالحسن موسی بن جعفر صلوات الله علیه است **فصل اول**
در بیان ولادت و نسب و کنیت آنحضرت ابو الحسن و ابو ابراهیم بوده و ابو علی و ابو اسمعیل نیز گفته اند و در کتب اول مذکور است
و القاب شریف آنحضرت کاظم و صابر و صالح و امین است و لقب مشهور آنحضرت کاظم است و پدر آنحضرت امام جعفر صادق
است و مادر ام ولدی بود که او را حمیده بربریه میگفتند و بعضی اندلسیه گفته اند و نقش خاتم آنحضرت بروایت امام رضا
حسبی الله بود و بروایت دیگر الملک لله وحده بود و ولادت آنحضرت در ابوا که منزلیست در میان مکه و مدینه واقع شد

دو مشهور آنست که ولادت آن جناب در سال صد و بیست و هشتم هجرت بود و بعضی صد و بیست و نه گفته اند و در روز ولادت یکشنبه هفتم
ماه صفر بود و کلینی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که ابن عکاشه و اسدی بخدمت حضرت امام محمد باقر آمد و حضرت
صادق در خدمت آنحضرت ایستاده بود حضرت او را اعزاز و اکرام نمود و انگوری برای او طلبید و در اثنای سخن ابن عکاشه عرض کرد
که یابن رسول الله چرا جعفر را تزویج نمی نمائی که وقت تزویج رسیده است و همیان زری نزد حضرت گذاشته بود حضرت فرمود که در این زودی
برده فروشی از اهل بربر خواهد آمد و در خانه میمون فرود خواهد آمد و باین زر از برای او کنیزی خواهیم خرید راوی گفت بعد از چند روز دیگر
بخدمت آنحضرت رفتیم فرمود که میخواهید خبر دهم شما را از آن برده فروش که من گفتم برای جعفر از آن کنیز خواهیم خرید اکنون آمده است
بروید و باین همیان از او کنیزی بخرید چون نزد آن برده فروش رفتیم گفت کنیزانی که داشتم همه را فروخته ام و در خانه است نزد من مگر
دو کنیز یکی از دیگری بهتر است گفتیم بیرون آور که ایشان را ببینیم چون ایشان را بیرون آورد گفتیم آن جاریه که نیکوتر است بچند
میفروشی گفت قیمت آخرش هفتاد دینار است گفتیم احسان کن و از قیمت چیزی کم کن گفت هیچ کم نمیکنم ما گفتیم آنچه در این
کیسه هست میخریم هر چه باشد مرد پیری سفیدریش نزد او بود گفت بگشایید مهر را و بشمارید نخاس گفت مگشایید که اگر یک حبه از هفتاد
دینار کمتر است نمیفروشم آن مرد پیر گفت بگشایید و بشمارید چون شمردیم هفتاد دینار بود بی زیاده و کم پس آن جاریه را گرفتیم
و بخدمت حضرت آوردیم و حضرت صادق نزد آنحضرت ایستاده بود و آنچه گذشته بود بخدمت آنحضرت عرض کردیم حضرت
حمد الهی بجا آورد و از جاریه سؤال نمود که چه نام داری گفت حمیده نام دارم حضرت فرمود که پسندیده در دنیا و ستایش کرده خواهی بود
در آخرت مرا خبر ده که آیا بکری یا ثیب گفت باکره ام حضرت فرمود که چیزی بدست نخاسان نمی آید که فاسد نکنند چگونه تو باکره
ماندی گفت هرگاه که بنزد من می آمد و اراده مقاربت می نمود حق تعالی مرد سفیدمویی را بر او مسلط میکرد تا آنکه طپانچه میزد بر روی او
و مانع میشد او را از آن عمل و مکرر چنین واقع شد و در هر مرتبه آن مرد پیر مانع او میشد پس حضرت فرمود که ای جعفر متصرف شو
این کنیز را که از تست و از این فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین خواهد شد و بسند معتبر دیگر روایت کرده اند که حضرت
صادق فرمود حمیده پاک و پاکیزه است از هر چرکی و عیبی مانند شمش طلای خالص و پیوسته ملائکه حراست او میکردند
که دست بیگانه باو نرسید تا بدست من آمد برای بزرگواری که حق تعالی نسبت بمن و بحجت بعد از من داشت و بروایت دیگر حمیده در خواب
دید که ماه در دامن او فرود آمد پیش از آنکه حضرت او را بگیرد و کلینی و صفار و برقی و دیگران بسندهای معتبر از ابوبصیر روایت
کرده اند که گفت در سالی که حضرت امام موسی متولد شد من در خدمت حضرت صادق بسفر حج رفتیم چون بمنزل ابوا
رسیدیم حضرت برای ما چاشت طلبید و بسیار و نیکو آوردند در اثنای طعام خوردن پیکی از جانب حمیده بخدمت آنحضرت
آمد و عرض کرد که حمیده میگوید که اثر وضع حمل در من ظاهر شده است و فرموده بودی که چون اثر ظاهر شود ترا خبر کنم که این

فرزند

فرزند مثل فرزندان دیگر نیست پس حضرت شاد و خوشحال برخاست و متوجه خیمه حرم شد و بعد از اندک زمانی معاودت نمود شکفته
خندان و آستینهای مبارک خود را برزده بود گفتیم خدا همیشه دهان ترا خندان و دل ترا شاد دارد حال حمیده چگونه شد
حضرت فرمود که حق تعالی بمن پسری عطا کرد که بهترین خلق خداست و حمیده مرا بامری خبر داد که من از او مطلع تر بودم پس ابوبصیر
گفت فدای تو شوم چه چیز خبر داد ترا حمیده حضرت فرمود که حمیده گفت که چون آن مولود مبارک بزمین آمد دستهای خود را
بر زمین گذاشت و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد من با او گفتم که چنین است علامت ولادت حضرت رسالت و امامی
که بعد از او است ابوبصیر گفت که این چه علامتی است از برای امام فدای تو شوم حضرت فرمود که در شبی که نطفه جد من منعقد
می شد ملکی نزد پدر جد من آمد در هنگامی که او در خواب بود و شربتی از آسمان از برای او آورد و از آب صافتر و از شیر سفیدتر
و از مشک نرمتر و از عسل شیرینتر و از برف خنکتر و فرمود که آن شربت را بیاشامید و امر کرد او را بجماع پس در آن ساعت شاد و خرم
و خوشحال برخاست و مقاربت با مادر جد من نمود و نطفه جد من از آن شربت منعقد شد و همچنین در وقت انعقاد
نطفه پدر من آن ملک نزد جد من آمد و آن شربت را برای او آورد و در هنگام انعقاد نطفه من آن ملک نزد پدر من آمد و آن شربت
آورد و در شبی که نطفه این فرزند منعقد می شد آن ملک نزد من آمد و همان شربت برای من آورد و من آن شربت را آشامیدم و با حمیده
مقاربت نمودم و نطفه این مولود مبارک در رحم او قرار گرفت پس آشامیدن او را باید که او است امام بعد از من
و هر نطفه امامی از آن شربت آسمانی می باشد که ترا خبر دادم چون آن نطفه مبارک چهار ماه در رحم قرار میگیرد حق تعالی روح
مقدس را بیافریند متعلق میگرداند و ملکی نازل میشود که او را حیوان می نامند و این آیه بر بازوی راست او می نویسد
که وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و چون از رحم مادر بزیر می آید دست
بر زمین میگذارد و سر بسوی آسمان بلند میکند و گوش میدهد صدای منادی را که از جانب رب العزة از افق اعلا و نزد
عرش حق تعالی سه مرتبه ندا میکند او را بنام او و نام پدر او که ای فلان بن فلان ثابت باش ترا برای امر عظیم خلق کرده ام
توئی برگزیده خلق من و محل اسرار من و صندوق علوم من و امین من بر وحیهای من و خلیفه من در زمین و برای تو و موالیان
تو واجب گردانیدم رحمت خود را و بخشیده ام بهشت خود را و ایشان را در جوار رحمت خود جا میدهم و بعزت و جلال خود سوگند
یاد میکنم که دشمنان ترا بدترین عذابها معذب گردانم و هر چند در دنیا روزی ایشان فراخ کرده باشم و چون صوت
منادی تمام میشود او در جواب میگوید برهان مباهی که آیت شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا
الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ چون این سخن را تمام میکند حق تعالی علم اولین و آخرین باو عطا
میفرماید و مستحق آن میشود که روح در شب قدر او را زیارت کند ابوبصیر گفت که روح جبرئیل نیست حضرت فرمود که نه بلکه

روح بزرگترست از جبرئیل بدرستی که جبرئیل از جملهٔ ملائکه است و روح خلقی است بزرگتر از ملائکه چنانچه حق تعالی فرموده است که تنزّل
الملائکة والروح و روح را بعد از ملائکه ذکر کرده است و بسند معتبر از منهال قصاب مرویست که چون حضرت بمدینه مراجعت نمود
برای آن مولود مسعود سه روز اهل مدینه را ولیمه نمود **فصل دوم** در بیان تاریخ شهادت آن حضرت و بعضی از ستمها که از خلفای
جور بر آن امام مظلوم واقع شد اشهر در شهادت آنحضرت آنست که در سال صد و هشتاد و سیم هجرت واقع شد و بعضی صد
و هشتاد و شش گفته اند در روز ولادت موافق مشهور روز جمعه بیست و پنجم ماه رجب بود و بعضی بیست و پنجم ماه مذکور گفته اند و عمر
شریف آنحضرت در وقت وفات موافق مشهور پنجاه و پنج سال بود و بعضی پنجاه و چهار گفته اند در ابتدای امامت
عمر شریفش بیست سال بود و کمتر نیز گفته اند و مدت امامتش سی و پنج سال بود و در ایام امامت آنحضرت خلافت
منصور بود و ظاهرا متعرض آنحضرت نشد و بعد از او ده سال و کسری ایام خلافت مهدی بود و آن لعین حضرت را بعراق
طلبید و محبوس گردانید و بسبب معجزه ها بسیار جرأت بر اذیت آنحضرت ننمود و آنحضرت را بمدینه برگردانید
و بعد از آن یکسال و کسری مدت خلافت هادی بود و او نیز دستی بآنحضرت نتوانست رسانید و چون خلافت بهارون
لعین رسید آنحضرت را بغداد آورد و مدتی محبوس داشت و در سال پانزدهم خلافت خود آنحضرت را بزهر شهید کرد
و اما سبب طلبیدن هارون آنحضرت را بعراق چنانچه ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند آنست که چون آن ملعون خواست
که امر خلافت را برای اولاد خود محکم گرداند و تعیین چهار پسر داشت از میان ایشان سه نفر را اختیار کرد و اول محمد امین
پسر زبیده را ولی عهد خود گردانید و خلافت را بعد از او برای عبدالله مأمون و بعد از او برای قاسم مؤتمن و چون جعفر
بن اشعث تربیت امین پسر زبیده کرده بود یحیی برمکی علیه اللعنة که اعظم دشمنان آنحضرت بود اندیشه کرد که بعد از هارون اگر خلافت
بمحمد امین منتقل شود ابن اشعث مالک اختیار او خواهد گردید و دولت از سلسلهٔ برامکه بیرون خواهد رفت و در مقام تقبیح ابن
اشعث در آمد و مکرر بدی او را نزد هارون میگفت تا آنکه او را نسبت داد به تشیع و اقرار بامامت موسی بن جعفر صلوات الله
علیه و گفت او از محبان و موالیان آنحضرت است و او را خلیفهٔ عصر میداند و هر چه بهم میرسد خمس آنرا برای آنحضرت میفرستد
و باین سخنان نیز اکتفا نکرد آن لعین را بفکر قتل آنحضرت انداخت تا آنکه روزی هارون از یحیی لعین و دیگران پرسید که آیا
میشناسید از آل ابوطالب کسی را که طلب نمایم و بعضی از احوال موسی بن جعفر از او سؤال کنم ایشان علی بن اسمعیل بن
جعفر را نشان دادند و بروایت دیگر محمد بن اسمعیل که برادرزادهٔ آنحضرت بود و حضرت احسان بسیار نسبت باو می نمود و بر
قضایای اسرار و احوال آنحضرت اطلاع تمام داشت پس هارون باو نامه نوشت و او را طلبید چون حضرت بر این
امر مطلع شد او را طلبید و فرمود که اراده کجا داری گفت اراده بغداد دارم حضرت فرمود که برای چه میروی گفت پریشان

شده ام و قرض بسیار بهم رسانیده ام حضرت فرمود که من قرض ترا ادا میکنم و هرچه ترا ضرور است متکفل میشوم او قبول نکرد و گفت
مرا وصیتی کن حضرت فرمود که ترا وصیت میکنم که در خون من شریک نشوی و اولاد مرا یتیم نگردانی باز گفت مرا وصیتی کن
حضرت باز این وصیت فرمود تا آنکه سه مرتبه حضرت او را چنین وصیت فرمود پس صد و پنجاه دینار طلا و چهار هزار درهم
باو عطا کرد چون او برخاست حضرت بحاضران فرمود که بخدا سوگند که در خون من سعی خواهد کرد و فرزندان مرا یتیم خواهد
کرد گفتند یابن رسول الله با آنکه میدانید که او چنین کاری خواهد کرد نسبت باو چنین احسان می نمایید و این مال خطیر
باو می بخشید حضرت فرمود که بلی زیرا که پدران من روایت کرده اند از رسول خدا که چون کسی با رحم خود احسان
کند و او در برابر بدی کند و اینکس قطع احسان خود از او نکند حق تعالی قطع رحمت خود از او نکند و او را بعقوبت خود گرفتار
نگرداند چون علی بن اسمعیل به بغداد رسید یحیی بن خالد برمکی ملعون او را بخانه برد و با او توطیه کرد که چون بمجلس هارون رود
امری چند نسبت بعم خود بگوید که هارون را بخشم آورد و او را نزد هارون برد چون بر او داخل شد و سلام کرد و گفت هرگز ندیده
بودم که دو خلیفه در عصری بوده باشد تو در این شهر خلیفه و موسی بن جعفر در مدینه خلیفه است و مردم از اطراف عالم خراج
از برای او می آورند و خزانه بهم رسانیده است و اموال و املاک بسیار جمع کرده است پس هارون امر کرد که صد هزار درهم
باو بدهند و چون آن بدبخت بخانه برگشت دردی در حلقش بهم رسید و در همان شب بعذاب الهی واصل شد و از آن زر
منتفع نشد و بروایت دیگر بعد از چند روز زحیری او را عارض شد و جمیع احشا و امعای او بیرون آمد و چون آن زرها برای
او آوردند در حالت نزع بود و از آن زرها بغیر حسرت چیزی از برای او نماند و زرها را بخزانهٔ خلیفه برگردانیدند و در سالی که صد
و هشتاد و نهم هجرت بود هارون لعین برای استحکام خلافت اولاد خود بقصد قتل حضرت امام موسی اراده حج کرد و نامه ها
نوشت که علما و سادات و اعیان و اشراف مکه و مدینه حاضر شوند که از ایشان بیعت بگیرد و ولایت عهد اولاد او در میان مسلمانان
منتشر گرداند و اول بمدینه آمد چنانچه یعقوب داود روایت کرده است که چون هارون بمدینه آمد من شبی در خانهٔ یحیی برمکی رفتم او نقل
کرد که امروز شنیدم که هارون نزد قبر رسول خدا بآنحضرت خطاب میکرد که پدرم و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من عذر میطلبم از تو در امری
که اراده کرده ام و در باب موسی بن جعفر میخواهم او را حبس کنم برای آنکه میترسم که فتنه برپا کند که خونهای امت تو ریخته شود
یحیی گفت که چنین گمان دارم که فردا او را خواهد گرفت چون روز شد هارون لعین فضل بن ربیع را فرستاد در وقتی که
آنحضرت نزد قبر جد بزرگوار خود رسول خدا نماز میکرد و در اثنای نماز آنحضرت را گرفته و محمد بن سلیمان روایت کرده
که چون آنحضرت را در اثنای نماز گرفته و کشیدند که از مسجد بیرون برند چون متوجه قبر جد بزرگوار خود شد و گفت یا رسول الله
بتو شکایت میکنم از آنچه از امت بد کردار تو باهل بیت بزرگوار تو میرسد و مردم از هر طرف صدا بگریه و ناله و فغان بلند کرده

چون آن امام مظلوم را نزد آنلعین بردند ناسزای بسیار بآنحضرت گفت و امر کرد که آنحضرت را مقید گردانیدند و دو محمل ترتیب داد برای
آنکه ندانند که آنحضرت را بکدام جانب می برند و یکی را بسوی بصره فرستاد و دیگری را بجانب بغداد و حضرت در آن محمل بود که بجانب
بصره فرستاد و حسان سروی را همراه آنحضرت کرد که آنحضرت را در بصره بعیسی بن جعفر بن منصور که برادرزاده آنلعین بود تسلیم نماید
در روز هفتم ماه ذی الحجه آنحضرت را در یکی از حجره های خانه خود که نزدیک بدیوانخانه اش بود محبوس گردانید و مشغول فرح و سرور
عید گردید در روزی دو مرتبه در آن حجره را میگشودند یکنوبت برای آنکه بیرون آید و وضو بسازد و نوبتی دیگر برای آنکه طعامی
از برای آنحضرت ببرند محمد بن سلیمان گفت که یکی از کاتبان عیسی با من میگفت که این مرد بزرگوار در این ایام عید چیزی
چند شنید از لهو و لعب و ساز و خوانندگی و بازیها و انواع فحش که گمان ندارم که هرگز در خاطر شریفش اینها خطور کرده
باشد و یکسال آنحضرت نزد آنلعین محبوس بود و مکرر هرون بعیسی نوشت که آنحضرت را شهید کند و او جرأت نمیکرد که بر این
امر شنیع اقدام نماید و جمعی از دوستان او نیز او را تخویف از آن امر منع می نمودند و چون حبس آنحضرت بطول انجامید نامه
بهرون نوشت که حبس موسی ابن جعفر نزد من بسیار بطول کشیده و من بر قتل وی اقدام نمی نمایم و من چندگاهی احوال او تفحص
می نمایم بغیر عبادت و تضرع و زاری و ذکر و مناجات حق تعالی از او چیزی نمی شنوم و بسیار گوش داده ام نشنیده ام هرگز که بر تو
یا بر من یا بر احدی از خلق خدا نفرین کند یا بدی از ما یاد کند و پیوسته متوجه کار خود است و بدیگری نمی پردازد کسی را بفرست
که من او را تسلیم او نمایم و الا او را رها میکنم و دیگر حبس او را بر خود نمی پسندم یکی از جاسوسان عیسی که تحقیق احوال حضرت میکرد
ساخته بود روایت کرد که من در آن ایام بسیار از آنحضرت میشنیدم که در مناجات با قاضی الحاجات میگفت که خداوندا
من پیوسته سؤال میکردم که زاویه خلوتی و گوشه خالی در مواضع خاطری از جهة عبادت و بندگی خود مرا روزی کنی اکنون شکر
میکنم ترا که دعای مرا مستجاب گردانیدی و آنچه خواستم عطا فرمودی چون نامه عیسی بهرون لعین رسید کسی فرستاد و آنحضرت
از بصره ببغداد برده نزد فضل بن ربیع محبوس گردانیدند عبد الله قزوینی روایت کند که روزی بر فضل بن ربیع داخل شدم
بر بام خانه خود نشسته بود چون نظرش بر من افتاد مرا طلبید چون نزدیک رفتم گفت از این روزنه نظر کن در آن خانه چه
می بینی گفتم جامه می بینم که بر زمین افتاده است گفت نیک نظر کن چون تأمل کردم گفتم مردی می نماید که بسجده رفته باشد
گفت می شناسی او را گفتم نه گفت این مولای تست گفتم مولای من کیست گفت تجاهل میکنی نزد من گفتم نه نمی شناسم
گفت این موسی بن جعفر است من در شب و روز تفقد احوال او می نمایم و او را نمی بینم مگر بر این حالتی که می
بینی چون نماز بامداد را ادا میکند تا طلوع آفتاب مشغول تعقیبات است پس بسجده میرود و پیوسته در سجده میباشد تا زوال
شمس و کسی را موکل کرده است که چون اول زوال شمس شود او را خبر کند چون زوال شمس میشود برمیخیزد و بی آنکه وضو تجدید کند

مشغول

مشغول نماز میشود پس میدانیم که بخواب نرفته است در سجود خود و چون نماز ظهر و عصر را با نوافل ادا میکند باز بسجده میرود
و در سجده میباشد تا غروب آفتاب و چون شام میشود بنماز برمیخیزد و بی آنکه حدثی کند وضو تجدید نماید مشغول نماز میگردد
و پیوسته مشغول نماز و تعقیب میباشد تا وقت نماز خفتن داخل میشود و نماز خفتن را ادا میکند و چون از تعقیب نماز خفتن فارغ میشود
بر اندک طعامی افطار می نماید پس تجدید وضو نماید بعد از آن سجده بجای آورد و چون سر از سجده برمیدارد اندک زمانی بر زمین
خواب استراحت مینماید پس برمیخیزد و تجدید وضو نماید و پیوسته مشغول عبادت و نماز و دعا و تضرع میباشد تا صبح و چون
صبح طالع شود مشغول نماز صبح میشود و تا او را نزد من آورده اند عادتش چنین است و بغیر از تجلیات چیزی از او ندیده ام چون این
سخن را از او شنیدم گفتم از خدا بترس و نسبت باو بدی اراده مکن که باعث زوال نعمت تو گردد زیرا که هیچکس بدی نسبت باین
نکرده است مگر آنکه بزودی در دنیا بجزای خود رسیده است فضل گفت که مکرر نزد من فرستاده اند که او را شهید کنم من قبول
نکردم و اعلام کرده ام ایشان را که این کار از من نیاید و اگر مرا بکشند نخواهم کرد آنچه از من توقع دارند و در حدیث دیگر از فضل
بن ربیع منقولست که گفت من صاحب هرون الرشید بودم روزی داخل شدم و او را در نهایت خشم یافتم و شمشیری در دست
داشت و حرکت میداد چون نظرش بر من افتاد گفت سوگند بجدم که اگر پسر عم مرا در این وقت نزد من حاضر نسازی سر ترا
برمیدارم گفتم کدام پسر عم تو گفت آن حجازی گفتم کدام حجازی گفت موسی بن جعفر فضل گفت که چون این حالت را دیدم
و خشم و غضب او را مشاهده کردم از خدا ترسیدم که آنحضرت را در چنین وقتی نزد او حاضر سازم و باز ترسیدم که مرا هلاک کرده
و از سر او و عذاب دنیا ترسیدم که کشته شوم و عذاب خدا را بر خود قرار دادم و گفتم چنین باشد پس گفت حاضر گردان تازیانه ها
و جلادان را فضل گفت که من اینها را حاضر کردم و از پی آنحضرت رفتم چون بخرابه رسیدم مرا در خرابه راه دادند و در آن خرابه خانه
از چوب های نخل ساخته بودند و در آن خرابه غلام سیاهی دیدم گفتم از مولای خود رخصت طلب که من داخل شوم آن غلام گفت
که داخل شو که مولای مرا حاجبی و دربانی نیست چون داخل شدم دیدم غلام سیاهی مقراضی در دست دارد و گوشتهای پینه
که از بسیاری سجود از پیشانی و بینی آنحضرت دمیده بود و جدا شده مقراض میکند گفتم السلام علیک یا ابن رسول الله هرون الرشید ترا
می طلبد حضرت فرمود که مرا با رشید چه کار است آیا نعمت او را از حال من مشغول نگردانیده است پس برخاست و فرمود
که اگر نه این بود که از جدم رسول خدا بمن رسیده است که اطاعت پادشاه جابر از برای تقیه واجبست هرآینه نمی آمدم پس
در راه من عرض کردم باو که ای ابو ابراهیم مستعد عقوبت باش که خلیفه بر تو بسیار خشمناک بود حضرت فرمود که آیا با من
نیست کسی که مالک دنیا و آخرت است و نخواهد گذاشت که امروز آسیبی بمن برسانند انشاء الله تعالی پس دعائی خواند و سه مرتبه دست
بر اطراف سر مبارک گردانید چون نزد هرون رفتم دیدم که حیران در میان خانه ایستاده است مانند زنی که فرزندش مرده باشد

چون مرا دید گفت آوردی پسر عمم را گفتم بلی گفت مبادا او را ضایع گردانیده باشی و او را آزرده باشی که برادر خشمناکم گفتم
زیرا که آنچه میگفتم اراده نمیداشتم که واقع شود زیرا ضعیف بود که داخل شود چون آنحضرت داخل شد و نظر هرون بر آنحضرت
افتاد از جای خود حرکت کرد و دست در گردن او آورد و گفت مرحبا خوش آمدی ای پسر عم من و برادر من و وارث حقیقی
خلافت من پس آنحضرت را در پهلوی خود نشاند و گفت چه سبب که بدیدن ما نمی آئی حضرت فرمود که گشادگی ملک
تو و محبت دنیای تو مانع است مرا از دیدن تو پس حقه غالیه طلبید و ریش مبارک حضرت را خوشبو گردانید و امر کرد
که خلعتی برای آنحضرت آوردند با دو بدره زر چون آوردند حضرت فرمود که اگر نه آن بود که میخواهم عزبان فرزندان ابوطالب
تزویج نمایم که نسل ایشان تا قیامت منقطع نگردد هرگز این مال را قبول نمیکردم پس حضرت بیرون آمد و فرمود که الحمد لله رب
العالمین چون حضرت بیرون رفت من با هرون گفتم تو بسیار سست کنی و چون حاضر شد تعظیمش دادی و نوازش کردی
هرون گفت چون تو از پی او رفتی دیدم که گروهی احاطه کردند بخانه من و حربها در دست داشتند از هر جانب حربها
خود را بر من فرو برده اند گفتند اگر ایذای برسانی بفرزند رسول خدا خانه ات را بزمین فرو بریم و اگر نسبت با او احسان نمائی دست
از تو بر میداریم و بر میگردیم و در روایت دیگر از ثوبانی منقولست که حضرت امام موسی در مدتی زیاده از ده سال بعد از طلوع آفتاب
یک سجده بلند میکرد بسجده میرفت و مشغول دعا و تضرع میبود تا زوال شمس و در ایامی که در حبس هرون لعین بود آن ملعون گاه
بر بام خانه میرفت و نظر میکرد در آن حجره که حضرت را در آن حجره محبوس کرده بود و جامه میدید که بر زمین افتاده است و کسی را نمی دید
روزی به ربیع گفت این جامه چیست که من میبینم در آنجا افتاده است ربیع گفت این جامه نیست بلکه موسی بن جعفر است
هر روز بعد از طلوع آفتاب بسجده میرود و تا وقت زوال در سجود میباشد هرون گفت بدرستی که او از رهبانان و عابدان
بنی هاشم است ربیع گفت هرگاه میدانی که چنین است چرا او را در این زندان تنگ جا داده و تعبین کرده گفت برای دولت
در کار است که او چنین باشد و بروایت دیگر چون هرون لعین دانست که فضل بر قتل آنحضرت اقدام نمی نماید آنحضرت را
از خانه او بیرون آورده و نزد فضل بن یحیی برمکی محبوس گردانید و فضل هر شب خوانی برای حضرت میفرستاد و نمیگذاشت
که از جای دیگر طعام برای آن امام مظلوم آورند بس که بیست و سه روز گذشت حضرت فرمود که خداوندا تو میدانی که اگر پیش از این
روز چنین طعامی میخوردم هر آینه اعانت بر هلاک خود کرده بودم و امشب در خوردن این طعام مجبور و معذورم چون از آن طعام
تناول نمود اثر زهر در بدن شریفش ظاهر شد و رنجور گردید چون روز شد آن ملعون طبیبی نزد آنحضرت فرستاد و چون
طبیب نزد آنحضرت آمد و احوال پرسید حضرت جواب او نفرمود چون بسیار مبالغه کرد حضرت دست مبارک خود را
بیرون آورده بو نمود و فرمود که علت من اینست چون طبیب نظر کرد دید که کف دست مبارکش سبز شده است و آن

نهی

زهری که بآنحضرت داده اند درون او را مجروح گردانیده است پس طبیب برخاست و بنزد آن بدبختان رفت و گفت بخدا که او
که او بهتر از شما میداند آنچه با او کرده اند و از آن مرض برحمت الهی انتقال نمود و بروایت دیگر چون اراده نمود که فضل بن یحیی را تکلیف قتل
آنحضرت کرد او جرأت اقدام بر این امر عظیم ننمود و اکرام و تعظیم آنحضرت می نمود چون هرون لعین بر رقه رفت خبر باو رسید
که آنحضرت نزد یحیی مکرم و معزز است و با نعمت و آسایش است بآنحضرت پس مسرور خادم را تعجیل فرستاد بسوی بغداد
که بی خبر بخانه فضل درآید و حال آنحضرت را مشاهده کند و اگر چنین بیند که مردم باو گفته اند نامه به عباس بن محمد و دیگری بسندی
بن شاهک نوشته که ایشان آنچه در این نامه نوشته است بعمل آورند پس مسرور بغداد داخل بغداد شد ناگاه بخانه فضل بن
یحیی رفت و کسی نمیدانست که برای چکار آمده است و چون دید که حضرت در خانه او متنعم و محترم است در همان ساعت بیرون رفت
و بخانه عباس بن محمد رفت و نامه هرون را باو داد چون نامه را گشود فضل بن یحیی را طلبید و او را در قفا بر زمین کشید و صد تازیانه
بر او زد و مسرور خادم آنچه واقع شده بود بهارون نوشت چون بر مضمون نامه مطلع شد نامه نوشت که آنحضرت را بسندی بن
شاهک علیه اللعنه تسلیم کنند و در مجلس دیوان خود با آواز بلند گفت فضل بن یحیی مخالفت من کرده است من او را لعنت میکنم
شما نیز او را لعنت کنید پس جمیع اهل مجلس صدا بلعن او بلند کردند چون این خبر بیحیی برمکی پدر لعینش رسید مضطرب شد و خود را
بخانه هرون رسانید و از راه دیگر غیر راه متعارف داخل شد و از عقب هرون آمد و سر در گوش او گذاشت و گفت اگر فضل
پسر من مخالفت تو کرده است من اطاعت تو میکنم و آنچه میخواهی بعمل می آورم پس آن ملعون از یحیی و پسرش راضی شد و رو
بسوی اهل مجلس کرد و گفت فضل مخالفت من کرده بود من او را لعنت کردم اکنون توبه و انابه کرده است من از تقصیر او گذشتم
شما از او درگذرید آن جماعت لعین آواز بلند کردند که ما دوستیم با هر که تو با او دوستی و دشمنیم با هر که تو با او دشمنی پس یحیی لعین برخاست
بغداد داخل شد و از آمدن او مردم مضطرب شدند و هر کس سخنی میگفت و آن ملعون چنان اظهار کرد که از برای تغییر قضیه و تفحص احوال عمال
باین صوب آمده است و چند روز مشغول عمال بود پس سندی بن شاهک علیه اللعنه را طلبید و امر کرد که آن امام مظلوم را مسموم گرداند و رطبی
چند را بزهر آلوده کرده بابن شاهک لعین داد که نزد آنحضرت برده مبالغه نماید در خوردن آنها و دست از آنحضرت بر ندارد تا تناول
نماید چون ابن شاهک لعین آن رطبها را نزد آن امام غریب مظلوم آورد بضرورت تناول نمود و ابن بابویه از حسن بن بشار
روایت کرده است که او گفت شیخی از اهل قطیعة الربیع که از شیعیان عامه بود و معتمد بر قول او بود مرا خبر داد که روزی سندی بن
شاهک لعین هشتاد نفر از مشاهیر علما و اعیان بغداد را جمع کرد و بخانه درآورد که حضرت موسی بن جعفر در آنخانه بود چون
نشستیم سندی لعین گفت که نظر کنید باحوال این مرد یعنی حضرت امام موسی که آیا باو رسیده است آزاری زیرا که مردم گمان
میکنند که ضرری باو رسانیده ام و او را در شدت و مشقت میداریم و در این باب بسیار سخن میگویند و ما او را چنین

منزل کش دو بر روی و نشوی زبانش بنده ایم و خلیفه نسبت باو بدی در خاطر ندارد و برای این او را نگاه داشته که چون برگردد
باو صحبت بدارد و انگشت صحیح و سالم نشسته است و در هیچ باب کار را بر او تنگ نگرفته ایم اینک حضرت است از او بپرسید و گواه شوید
آن شیخ گفت که در تمام آن مجلس هفتاد نفر معروف در نظر کردن بسوی آن امام بزرگوار ملاحظه آثار فضل و عبادت و انوار
سیادت و نجابت و سیمای نیکی و زهادت از جبین مبین آنحضرت ساطع و لامع بود پس حضرت فرمود که ای گروه آنچه او بیان
کرد در باب توسعه مکان و منزل و رعایت ظاهر چنانست که او گفت ولیکن بدانید و گواه باشید که او مرا زهر خورانیده
در نه دانه خرما و فردا رنگ من سبز خواهد شد و پس فردا از دنیا رحلت خواهم کرد و بجوار رفیق اعلی خواهم شد
چون حضرت این سخن را فرمود سندی بن شاهک بجزع درآمد و مانند شاخه درخت خرما بدنش بلرزه درآمد پس
حضرت از آن ملعون سؤال کرد که قوم مرا بنزد من بیاور که بعد از فوت من متکفل احوال من گردد آن لعین گفت یابن رسول الله مرا
رخصت ده که از مال خود ترا کفن کنم حضرت قبول ننمود و فرمود که ما اهل بیت مهر زنان ما و حج ما و کفن مردگان ما از مال
پاکیزه ما است و کفن نزد من حاضر است چون آنحضرت از دنیا مفارقت کرد ابن شاهک ملعون لعین فقها و اعیان بغداد را حاضر کرد
برای آنکه نظر کنند که اثر جراحتی در بدن آنحضرت نیست بمردم تسویل کنند که مردن لعین را در فوت آنحضرت تقصیری نیست
پس آنحضرت را بر سر جسر بغداد گذاشتند و روی مبارکش را گشودند و مردم را ندا کردند که این موسی بن جعفر است از دنیا رحلت
کرده است بیایید و او را ببینید و مردم می آمدند و بر روی مبارک آنحضرت نظر میکردند و بروایت دیگر ندا میکردند که این
موسی بن جعفر است رافضیان دعوی میکردند که او نخواهد مرد و بروایت دیگر بعد از وفات آنحضرت سندی بن شاهک لعین
علیه اللعنه هفتاد نفر از فقها و اعیان و اشراف بغداد را حاضر کرد و بدن مبارک حضرت را گشود و گفت بیایید و نظر کنید بموسی
بن جعفر و گواه شوید که اثر جراحتی بر بدن او نیست و بمرگ خود از دنیا رفته است و آنچه مردم خلیفه را بآن متهم میکردند غلط است
و ایشان همه جسد شریف آنحضرت نظر کردند و بر پاهای مبارک آنحضرت از جراحت بند بود دیدند و مقری ساخته و بر آن
گواهی نوشتند و بروایت معتبر وارد شده که آنحضرت سه روز قبل از وفات خود مسیب بن زهیر را که بر او موکل گردانیده بودند طلبید
و فرمود که ای مسیب گفت لبیک ای مولای من فرمود که در این شب بمدینه جد خود رسول خدا میروم که فرزند خود علی را وداع کنم و او را
وصی خود گردانم و ودایع امامت و خلافت باو بسپارم چنانچه پدرم بمن سپرده مسیب گفت یابن رسول الله چگونه من درها و قفلها را
بگشایم و حال آنکه حارسان و نگهبانان بر درها نشسته اند حضرت فرمود که ای مسیب یقین تو ضعیف است در قدرت خدا
و بزرگی ما مگر نمیدانی که خداوندی که درهای علوم اولین و آخرین را بر روی ما گشوده است قادر است بر آنکه مرا از اینجا بمدینه
برد بی آنکه درها گشوده شود مسیب گفت یابن رسول الله دعا کن که خدا مرا بر ایمان ثابت بدارد حضرت دعا کرد و فرمود

اللهم

که اللهم ثبته پس فرمود که میخواهم خدا را در این وقت بآن اسمی که آصف برخیا خدا را بآن نام یاد کرد و تخت بلقیس را از مسافت دو ماهه
راه بیک چشم زدن نزد سلیمان حاضر گردانید بخوانم که جمع کند میانه من و پسرم علی در مدینه مسیب گفت پس حضرت مشغول
دعا شد و چون نظر کردم او را در مصلای خود ندیدم و حیران در میان خانه ایستادم و متفکر و متعجب بودم بعد از اندک زمانی
دیدم که حضرت باز در مصلای خود پیدا شد و زنجیرها را در پای مبارک خود گذاشت پس بسجده درآمدم و شکر کردم خدا را که
مرا بقدر و منزلت آنحضرت عارف گردانید حضرت فرمود که ای مسیب صبر دار و بدانکه سه روز دیگر من از دنیا رحلت
می نمایم چون این خبر وحشت اثر را شنیدم قطرات اشک حسرت از دیده خود ریختم حضرت فرمود که گریه مکن که بعد از من
علی فرزند من امام و مولای تست پس دست در دامان ولایت او بزن که تا با او باشی دست از دامن هدایت او برندار
هرگز گمراه نمیشوی گفتم الحمد لله چون روز سیم شد مولای من مرا طلبید و فرمود که چنانچه ترا خبر داده ام امروز بجانب سفر آخرتم چون
شربت آب از تو طلبم و بیاشامم و شکم مبارک من از زهر ورم کند و اعضایم ورم کند و چهره گلگونم بزردی مایل گردد
و بعد از آن سرخ شود و سبز شود و برنگهای مختلف برآید و زنهار که این سخن را بکسی نگوئی و احدی را قبل از وفات بر احوال من
مطلع نسازی مسیب گوید که من در وعده و پیوسته منتظر بودم و حزین و غمناک ایستاده بودم تا آنکه بعد از ساعتی از من آب طلبید
و نوشید و فرمود و گفت سندی بن شاهک گمان خواهد برد که او متوجه غسل و کفن من شود هیهات هیهات که این هرگز
نخواهد شد زیرا که انبیاء و ائمه علیهم السلام را غیر از امام غسل نمی تواند داد و چون لحظه برآمد نظر کردم جوانی خوشرو
دیدم که نور سیادت و ولایت از جبین وی ساطع و لامع و سیمای نجابت و امامت از چهره وی ظاهر و شبیه ترین
مردمان بحضرت امام موسی در جنب آنحضرت نشسته است دانستم که او آن امام عالیشان است چون احوال کردم حضرت
بانگ بر من زد که گفتم از سخن مجلس خاموش گردیدم و چون لحظه برآمد امام مسموم و غریب مظلوم فرزند دلبند خود را وداع
کرده نفس مطمئنه اش ندای ارجعی الی ربک اجابت نموده و الی التوفیق علی گویان بعالم وصال ارتحال نموده و حضرت
امام رضا علیه السلام از نظرم غایب شد و چون خبر وفات آنحضرت بهرون الرشید علیه اللعنه رسید و سندی شاهک
ملعون تجهیز آنحضرت امر نمود و خروش از شهر بغداد برآمد اهالی و اعیان حاضر شدند و صدای ناله و فغان بلند گردیده
زمین و زمان بگریه و زاری درآمده بر مفارقت آنحضرت و مظلومیت آن گوهر صدف عصمت زار زار گریستند آنگاه
سندی بن شاهک علیه اللعنه با جمعی کثیر متوجه غسل آنحضرت گردیدند مسیب گوید که چنانچه آن والامقام مرا خبر داده بود
ایشان گمان می بردند که غسل آنحضرت میدهند و الله که دست خبیث ایشان ببدن مطهرش نرسیده و آن
را عقیده آن بود که آن سرور را کفن و حنوط میکنند و ... کنند که ایشان چگونه امری است بکتب ...

بلکه حضرت امام رضا متکفل این امور بود و بیشتر آنحضرت را نمیدیدند و چون آنجناب از تکفین پدر بزرگوار خود فارغ گردید
روی بامین آورد و فرمود که ای مسیب باید که در امامت من شکی بنماوری و دست از دامن متابعت من باز نداری بدرستی
که من پیشوا و مقتدای توام و حجت خدایم بر تو بعد از پدر بزرگوار خود آنگاه آن امام مظلوم مسموم را در مقبرهٔ قریش که اکنون مرقد مطهر
آنحضرت مدفون ساختند و ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که چون ولد الزنای لعین سندی بن شاهک جنازهٔ
آن امام مظلوم را برداشت که بمقابر قریش نقل نمایند چند کس را موکل کرد که ندا میکردند که هر که خواهد نظر کند بخبیث پسر خبیث
پس نظر کند بموسی بن جعفر چون سلیمان بن ابی جعفر برادر هرون قصری داشت در کنار شط و صدای غوغای مردم را شنید
و این ندا بگوشش او رسید از قصر خود بزیر آمد و غلامان خود را امر کرد که آن ملاعین را دور کردند و خود عمامه از سر انداخت و گریبان
چاک کرده و پای برهنه در جنازهٔ آنحضرت روان شده حکم کرد که هر که خواهد نظر کند بسوی جنازهٔ موسی بن جعفر پس جمیع مردم
بغداد جمع شدند و صدای شیون و فغان از زمین بفلک نیل گون میرسید و چون نعش آنحضرت را بمقابر قریش آوردند
بجنب ظاهر خود ایستاد و متوجه غسل و حنوط و کفن آنحضرت شده و کفنی که برای خود ترتیب داده بود که دو هزار و پانصد اشرفی
تمام کرده بود و جمیع قرآن را در آن نوشته بود بر آن کلام الله ناطق پوشانیده و با عزاز و اکرام تمام آنجناب را در مقابر قریش دفن
کرده و قبر شریفش را چهار انگشت بلند کردند و بعد از آن ضریح بر دور قبر مقدس کشانیدند و قبهٔ منوره را بنا کردند و چون خبر سلیمان
بن ابی جعفر بهرون لعین رسید بحسب ظاهر برای رفع تشنیع مردم نامه باو نوشت و او را تحسین کرد و نوشت که سندی
بن شاهک لعین آن اعمال را بی رضای من کرده بود و از تو خوشنود شدم که تلافی آن کردی که باتمام رسانیدی [illegible]
حضرت امام موسی روایت کرده است که چون آن سیه رویان ستمکار آن امام معصوم را از مدینهٔ طیبه بجانب عراق روانه
آنجناب حضرت امام رضا را امر فرمود که هر شب تا هنگامی که خبر وفات من بتو رسد باید که در دهلیز خانه بسر بری
راوی گوید که هر شب رختخواب آنجناب را در دهلیز خانه میگستردم تا چون از تعقیب نماز خفتن و نوافل فارغ میگردید
بطرف بستر حرکت فرموده بیتوته شب را در آنجا میکرد و چون صبح میشد بمنزل شریف داخل میشد مبالغه نموده بود
بزرگوار در عوض چهار سال بر این سنت مواظبت نمود تا آنکه شبی فراش بستر را گستردم و انتظار میبردم که آن سید
از مسجد رسول آل بر طریق معهود بیاید چندانکه انتظار بردم تشریف نیاوردند و از این مدعا آنحضرت خاطر اهلبیت
عصمت مشوش و ملول گردید و وحشت عظیم در پرده‌گیان حرم نزاهت و طهارت بهم رسید و چون صبح طالع گردید آن گوهر
درج رفعت و جلال طلوع کرده بمنزل در آمد و بسوی ام احمد که بانوی خانه امام موسی بود شتافت و فرمود که آن ودیعه
که پدر بزرگوار من بتو سپرده تسلیم من نما ام احمد چون این سخن استماع نمود آغاز نوحه و زاری کرده دست بر سینه زد و آه سرد

برآورد که والله آن مونس دل دردمندان و انیس جان مستمندان این دار فانی را وداع گفته پس آنجناب وی را تسلی داده و از زاری
و بیقراری منع نموده و مبالغه فرمود که این راز را افشا مکن و این آتش حسرت را در سینه پنهان دار تا آنکه خبر بوالی مدینه برسد
که ایشان را حجت امامت داده اند از من طلب نمودند و آنچه پدر بزرگوار مکرر فرموده بود باز گشته پس آنچه از اسرار امامت بوی سپرده
بود چهار هزار دینار تسلیم آنحضرت نمود و گفت روزی که آن نوگل بوستان نبوت و امامت را وداع میفرمود این امانت را
بمن سپرده و مبالغه بسیار فرمود که کسی را بر این امر مطلع نسازی و هر یک از فرزندان من که نزد تو آید اینها را باو تسلیم کن که بجای من
نشست ظاهر گردیده ام و انتظار امام زمان و جانشین من خواهد بود و راوی گوید که بعد از چند روز خبر وفات آن عالی صفات
در مدینه منتشر گردید و چون معلوم کردیم در همان شب واقع شده بود که حضرت امام رضا بتعجیل از مدینه ببغداد رفته بود
مشغول تجهیز و تکفین والد ماجد خویش گردیده بود و این سبب که آنجناب باز نیامده بود الغرض حضرت امام رضا و اهلبیت عصمت بآداب
ماتم آنحضرت قیام نمودند و اشراف و اعیان مدینه آنحضرت را تعزیه فرمودند و ابن بابویه بسند معتبر از عمر بن واقد روایت کرده است
که چون سینهٔ هرون لعین تنگ شد و از بسیاری آنچه ظاهر میشد برای هر روز و هر ساعت از فضائل و معجزات علم و کمالات
موسی بن جعفر صلوات الله علیه و آنچه میشنید از وفور اعتقاد شیعیان در حق آنحضرت و رجوع کردن ایشان در جمیع امور بخدمت آنحضرت
در ملک پادشاهی خود ترسید و عداوت آنحضرت را تقبل نمود تا رسانید رای شومش بر آن قرار گرفت که آنحضرت را بزهر
شهید کند پس طبقی رطب طلبید و قدری از آن زهر هلاهل کرده جفتی طلبید و بیست دانه از آن رطب انتخاب کرد و سوزنی
و رشته طلبید و رشته را در میان زهر فرو برده و یکدانه از آن رطبها را برگرفته و آن رشته را با سوزن در میان آن دانه داخل نمود تا آنکه
دانست که زهر در میان آن دانه جا کرده است پس آن دانه را در میان خرماهای دیگر گذاشت و جفتی را بخادم خود داد و گفت این
جفتی را نزد موسی بن جعفر ببر و بگو که این رطب بنفسی برای خلیفه آورده بودند و گفت که این دانه ها را بدست خود چیده از برای
شما جدا کرده است باید که همه را بخورد و چون خادم جفتی را بخدمت آنحضرت آورد و رسالت آن لعین را رسانید خلالی طلبید خادم در برابر
آنحضرت ایستاده و حضرت مشغول رطب خوردن شدند با خلال رطب میبرداشت و تناول می نمود و هرون سگی داشت که بسیار
دوست میداشت و زنجیرها از طلا و مرصع در گردن آن کرده بود در آن وقت بمعجاز آنحضرت خود را از بندها رها کرده و زنجیرها
خود را بر زمین میکشید تا نزد حضرت آمد و در برابر حضرت ایستاد و حضرت آن رطب زهرآلود را بخلال برداشت
و نزد آن سگ انداخت و آن سگ آن رطب را خورده و در همان وقت خود را بر زمین زده و فریاد کرده پاره پاره شد و حضرت بقیه رطب را
تناول نمود و خادم جفتی را برداشت و نزد آن لعین برد هرون پرسید که همه رطبها را خورد گفت بلی پرسید که بعد از خوردن
او را بر چه حالت یافتی گفت تغیری در او ندیدم چون خبر مردن سگ را شنید اضطراب عظیم در او ظاهر شد و بر سر آن سگ

آمد دید که پاره پاره شده است و اثر زهر در آن ظاهر است خادم را طلبید و شمشیر و نطع حاضر کرد و گفت اگر خبر طعام را
راست نگویی ترا بقتل میرسانم خادم چون شمشیر را دید آنچه واقع شده بود همه را نقل کرد آن لعین گفت ما را در موسی بن جعفر ع
بغیر رطب نفیس ما را کشت و زهر ما را ضایع کرد و ابن شهرآشوب از کتاب انوار روایت کرده است که در ایامی که حضرت امام مار او حوزه و سنگ عزیز
موسی ع در حبس هارون بود آن لعین جاریه در نهایت حسن و جمال برای خدمت حضرت بزندان فرستاد که شاید حضرت
بسوی او میل نماید و قدر او در نظر مردم کم شود یا آنکه برای تفضیح آنحضرت بهانه بدست آورد چون بخدمت حضرت آوردند فرمود
که امثال اینها احتیاجی نیست و اینها در نظر شما می نماید و نزد من قدری ندارد چون این خبر را برای آن لعین بردند در غضب
شد و گفت بگویید که ما ترا برضای تو حبس نکرده ایم و ما را با رضای تو کاری نیست و جاریه را نزد او بگذارید و برگردید
چون جاریه را نزد آنحضرت گذاشتند آن لعین از مجلس خود برخاست خادمی فرستاد که خبر آن جاریه را بیاورد خادم رفت
و گفت جاریه در سجده است و میگوید قدوس سبحانک سبحانک هارون لعین گفت جادو کرده است او را موسی بن جعفر چون او را
طلبید دید که میلرزید و بسوی آسمان نظر میکرد هارون گفت چه میشود ترا گفت حالتی غریب روداد چون بنزد آنحضرت
رفتم پیوسته مشغول نماز بود و متوجه من نمیگردید بعد از آنکه از نماز فارغ شد و مشغول ذکر خدا بود بنزدیک او رفتم و گفتم برای
خدمتی بمن بفرمایی گفت بتو احتیاج ندارم گفتم مرا بسوی تو فرستاده اند که ترا خدمت کنم گفت پس این جماعت چکاره‌اند
و بجانبی اشاره نمود چون نظر کردم باغها دیدم که منتهای آنها بنظر در نمی آید و با انواع ریاحین و گلها آراسته بودند
و در آنها حوران و غلمان دیدم که هرگز مثل آنها در حسن و صفا و بهجت ندیده بودم و جامه‌ها از حریر و دیبا پوشیده بودند
و تاجها مکلل بانواع جواهر گرانبها بر سر داشتند و اصناف طعامها و میوه‌ها و شربتها و طشتها و ابریقها در کف گرفته در خدمتش
ایستاده بودند چون این حالت را مشاهده کردم مدهوش گردیدم و بسجده افتادم و سر برنداشتم تا خادم تو مرا برد تو آورد هارون
لعین گفت ای خبیثه شاید در سجده بخواب رفته باشی و اینها را در خواب دیده باشی جاریه گفت نه والله که اینها را پیش از
سجود دیدم و برای آن دهشتی که مرا عارض شد بسجده رفتم پس هارون یکی از خادمان خود را گفت که این جاریه را نگاهدار
تا کسی این قصه را از او نشنود پس آن جاریه مشغول نماز شد و پیوسته عبادت میکرد و گفتند سبب نماز کردن تو چیست گفت عبد
صالح را دیدم که پیوسته نماز میکرد من نیز متابعت او میکنم گفتند این تسبیح را از کجا دانستی برای او گفت آن کنیزان که در آن
باغها دیدم و حوریانی که در آن بهشتها مشاهده کردم مرا ندا کردند که دور شو از عبد صالح که ما میخواهیم در آییم و بخدمت او قیام نماییم
زیرا که ما خدمتکار او هستیم نه تو از گفته ایشان دانستم که عبد او صالح است و پیوسته مشغول نماز و عبادت بود تا از دنیا رحلت
کرد و این واقعه چند روز قبل از شهادت آنحضرت بود و در بعضی از کتب معتبره بنظر رسیده که هارون لعین هر کس را که ملتفت

بحال

بسلامت قتل آنحضرت جرأت اقدام بر آن امر شنیع نمی نمودند تا آنکه بجمال جوز که در نواحی ملک فرنگ بودند نوشت که جمعی را
برای من بفرستید که خدا و رسول را نشناسند برای امری که میخواهم با ایشان بسپارم چون ایشان پنجاه نفر چنین بهم رسانیدند
و برای او فرستادند چون بنزد آن لعین آمدند از ایشان پرسید که خدای شما کیست و پیغمبر شما کیست گفتند ما خدا و پیغمبری نمی شناسیم
پس ایشان را فرستاد بجانب زندان که حضرت در آنجا بود و امر کرد ایشان را بقتل آنحضرت و آن لعین از روزنه خانه نظر میکرد که چگونه او را با فعل ایشان
چون ایشان داخل شدند و نظر ایشان بر آنحضرت افتاد همه سلاح خود را از دست انداختند و بندهای بند ایشان لرزید و بنزد آنحضرت بسجده
در آمدند و بگریستند حضرت دست بر سر ایشان میکشید و با ایشان بلغت ایشان سخن میگفت چون آن لعین این حال را مشاهده کرد مضطرب
شد و ترسید که فتنه برپا شود وزیر خود را گفت که زود ایشان را بیرون کن پس ایشان بعقب برگشتند بسوی آنحضرت میرفتند
برای تعظیم آنحضرت از عقب برفتند تا از خانه بیرون آمدند و بنزد هارون نیامدند و بر اسبان خود سوار شدند و بسوی بلاد خود رفتند
تا آنکه رحمه الله علیه شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت امام موسی ع از حبس داود بن زربی را بنزد یحیی برمکی فرستاد
و گفت یا داود که حضرت میگوید چه باعث شد ترا بر آنچه کردی و مرا از جای خود بیرون آوردی و میان من و عیال من جدایی انداختی
چون بنزد یحیی رفت و پیغام آنحضرت رسانید او قسمها دروغ یاد کرد که من تقصیری در امر تو ندارم حضرت بار دیگر او را پیغام
داد که مرا بیرون کن والا نزد خدا ترا شکایت میکنم و نفرین میکنم از تو در نیکنامی زود آن نفرین اثر کرد که در اندک زمانی اقبال
او را دریافت و بعد زمانی اقبال گشته شد و سلسله ایشان برافتادند و شیخ طوسی و ابن شهرآشوب روایت کرده اند از قبه و جمعی
که چون هارون لعین حضرت موسی بن جعفر ع را محبوس کرد و پیوسته خواب میدید که آنحضرت مشاهده جنبید و هر چند اراده میکرد که آنحضرت
را شهید نماید نمی‌توانست پس یحیی برمکی را طلبید و گفت آیا نمی‌بینی پس چاره‌ای که ما از این مرد شده‌ایم و هر قدر که ما در کار
او را مارا خوار کرده است آن امر نیکو طریقی بکار بردند در کار او که خود را از غم او فارغ گردانی یحیی گفت چاره‌ای که ما را بخاطر میرسد
آنست که براو منت گذاری و او را از حبس رها کنی زیرا که حبس او موجب خوف دلهای دوستان او از ما گردیده است
هارون گفت برو بنزد او و زنجیر از پای او بردار و سلام مرا باو برسان و بگو پسر عمت میگوید که من سوگند یاد کرده‌ام
که ترا رها نکنم تا اقرار کنی نزد من که بد کرده‌ای نسبت بمن و از من طلب عفو نمایی و ترا در این اقرار کردن و سوال نمودن عاری
و نقصی نیست و اینک یحیی بن خالد که محل اعتماد و وزیر منست نزد تو فرستاده‌ام که نزد او اقرار کنی و طلب عفو از من نمایی
پس آنچه گفتم بعمل آور که من از عهده سوگند خود بیرون آیم و بعد از آن هر جا که خواهی برو چون پیغام آن لعین را بآن امام مبین رسانید
حضرت فرمود که بگو بعد چندی از عمر من نمانده است ای یحیی چون روز پنجشنبه در وقت زوال بیا و بر جنازه من نماز کن و بدان که
چون این ملعون برفت روز دو شنبه بسوی عراق برگرد و از تو و اولاد تو متعرض خواهد شد و سلسله شما را برخواهد انداخت

و تو بر خود ایمن مباش پس فرمود ای کنیز پیغام مرا بآن لعین برسان و بگو که روز جمعه مرغی بتو خواهد رسید و در روز قیامت که من
و تو نزد حق تعالی حاضر شویم داد میان من و تو حکم کند معلوم خواهد شد که کیست ظالم و کیست مظلوم و کیست گناهکار و کیست بیگناه
پس کنیز که بیرون از خدمت آن امام عالیشان بیرون رفت و نزد هارون آمد و قصه را نقل کرد آن لعین گفت که اگر خبر
دیگر دعوی پیغمبری نکند حال ما خوبست و چون روز جمعه شد آنحضرت بسرای باقی ارتحال نمود و پیش از آن هارون بجانب مداین
رفته بود و کلینی از علی بن سوید روایت کرده است که گفت در ایامی که حضرت موسی در حبس هارون لعین بود عریضه بخدمت
آنحضرت نوشتم و از احوال آنحضرت سوال کردم و مسئله چند پرسیدم بعد از مدتی جواب نامه حضرت بمن رسید و جواب مسایل را
نوشته بود و در صدر نامه بعد از حمد و ثنای جناب اقدس الهی و بیان حقایق و معارف ربانی مرقوم فرموده که اما بعد نامه نوشته بودی و از ما
چند سوال کرده بودی که من در بیان آن تقیه میکردم و کتمان آنها بر من روا بود و چون در این وقت دانستم که سلطنت جباران از ما
منتهی شده است و از فرمان ایشان بیرون میروم و داخل میشوم در سلطنت خداوندی که صاحب سلطنت عظیم است و مفارقت
میکنم از دنیای که هرگز وفا نکرده است باهل خود که برای تبعیت آن مخالفت پروردگار خود اختیار کرده اند اکنون جواب مسایل
ترا بیان میکنم که ضعفاء شیعیان ما در دین خود حیران نباشند پس از خدا بترس و آنچه بتو نوشته ام بغیر اهلش مگو و سبب
و بلای شیعیان خود مشو بدرستی که اول چیزی که ترا اعلام میکنم آنست که خبر فوت خود را بتو میگویم با آنکه در این شبها از دنیا مفا
رقت می نمایم بی آنکه از مفارقت دنیای فانی جزع نمایم یا از آنچه در راه خدا کرده ام پشیمان و نادم باشم با آنکه در غربت قضاهای
حق تعالی شاکرم پس متمسک شو بعروة الوثقی ولایت اهلبیت رسالت و اقرار کن بامامی بعد از امام دیگر و بهر وصیی بعد از وصی
دیگر و با ایشان در مقام تسلیم و انقیاد باش و مخالفت ایشان مکن و کفر دار از ایشان ... و نامه طولانیست و بهمین اکتفا کردیم و در کتاب
عیون المعجزات روایت کرده است از کتاب واحده از محمد بن زیاد و حمیری که چون سندی بن شاهک لعین رطب زهرآلود
برای آن امام مظلوم فرستاد و خود آمد نزد آنحضرت که چند آنحضرت تناول کرده الحال بنده وقتی رسید که حضرت ده دانه
از آن خرمای زهرآلود تناول کرده بود گفت دیگر تناول نما حضرت فرمود که در آنچه خوردم مطلب تو حاصل آمده زیاده از آن احتیاجی
نیست پس پیش از وفات آنحضرت بچند روز قضات و عدول را حاضر کرد و حضرت را بنظر ایشان آورد و گفت مردم میگویند
که موسی بن جعفر در تنگی و شدت است حال او را مشاهده کنید و گواه شوید که آزاری و تنگی ندارد و بر او کار را تنگ نگرفته ام حضرت
فرمود ای جماعت گواه باشید که سه روز است که ایشان زهر بمن داده اند و بظاهر صحیح مینمایم ولیکن زهر در اندرون من جا کرده است
و در آخر این روز سبز خواهم شد سبز شدنی و فردا زرد خواهم شد زرد شدنی و در روز سیم متغیر سفید شدنی بهم میرسد
شده برحمت و خوشنودی حق تعالی واصل خواهم شد چون آخر روز سیم شد روح مقدسش در ملاء اعلی بپیغمبران و صدیقان

ملحق

ملحق گردید بمقتضای وَأَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَةِ اللَّهِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ و شیخ مفید نیز چنین
روایت کرده و در بصایر الدرجات بسندهای معتبر روایت کرده است که ابراهیم بن ابی محمود از حضرت امام رضا پرسید که آیا
امام وقت فوت خود را میداند حضرت فرمود که بلی گفت حضرت امام موسی در وقتی که یحیی برمکی رطبهای زهرآلود برای
آنحضرت فرستاده بود آیا دانست که آنها را زهرآلوده اند گفت بلی ابراهیم گفت که دانسته حضرت آنها را تناول کرد و خود اعانت بر کشتن
خود کرد حضرت فرمود که پیشتر میدانست برای اتمام حجت خود را راه دست کنند و در وقت خوردن از خاطر شریف خود محو شد
که قضای حق تعالی بر او جاری گردد و شیخ کشی روایت کرده است که عبدالله طاوس از حضرت امام رضا پرسید که آیا یحیی بن
خالد زهر داد جد بزرگوار شما را فرمود بلی او را زهر داد در سی رطب گفت آیا نمیدانست آنحضرت که آن رطبها را زهرآلوده
اند حضرت فرمود که در آنوقت محدثی که از جانب خدا او را حدیث میگفت از او غایب شد راوی گفت محدث کیست
حضرت فرمود که ملکیست بزرگتر از جبرئیل و میکائیل که با حضرت رسالت میبود و با هر یک از ائمه میباشد مترجم گوید که این
احادیث چنان وارد شده و از بعضی اخبار بظاهر مفهوم میشد که در هنگام تناول نمودن زهر میدانسته اند و میتوانسته اند که این
اخبار موافق عقول اکثر خلق وارد شده باشد و بحسب تحقیق این مطلب در بیان احوال حضرت امام حسین مذکور شد که تکلیف
ایشان مانند تکلیف دیگران نیست و در خصوص این مقام میتوان گفت که آنحضرت را خوردن این رطب وقتی فایده میکرد
که از دست ایشان رهائی توانند شد و ایشان آنحضرت را بوجه دیگر بقتل نرسانند و آنحضرت میدانست که اگر این را نخورد بوجه شنیع
آنحضرت را شهید خواهند کرد پس میتواند بود که وجه اول را اختیار فرموده باشد و در این نظر کردن و تفریق نمودن که آنچه
از ایشان صادر میشود عین حق و صواب و اولی و اوفق است **فصل ششم** در بیان بعضی از آنها که در زمان آنحضرت بر خویشان
و شیعیان واقع شد ابن بابویه بسند معتبر از عبیدالله بزاز نیشابوری روایت کرده است که در میان من و حمید بن قحطبه طوسی
معامله بود در سالی نزد او رفتم چون خبر آمدن من شنید در همان روز مرا طلبید پیش از آنکه جامه سفر را تغییر دهم و این
در ماه مبارک رمضان بود وقت زوال چون داخل شدم دیدم در خانه نشسته است که نهر آبی در میان آن خانه جاریست
چون سلام کردم و نشستم آفتابه و لگن برای او آوردند و دستهای خود را شست و مرا نیز امر کرد که دستهای خود را شستم
و خوان طعام را حاضر کردند و از خاطر من فراموش شد که ماه مبارک رمضانست و من روزه ام چون دست دراز کردم بطرف طعام
ناگاه متذکر شدم و دست کشیدم حمید گفت که چرا طعام نمیخوری گفتم ماه مبارک رمضانست و بیمار نیستم و علتی ندارم که موجب افطار باشد
و شاید امیر را در این باب علتی و عذری باشد که موجب افطار او شده باشد آنگاه گفت که من نیز علتی ندارم و بدنم
صحیح است و گریان شد چون از طعام خوردن فارغ شد گفتم ایها الامیر سبب گریه تو چه بود گفت سبب آن بود که در وقتی

که هرون در طوس بود شبی از شبها در میان شب مرا طلبید چون بنزد او رفتم دیدم که شمعی نزد او میسوزد و شمشیری برهنه در پیش او گذاشته است
و خادمی نزد او ایستاده است چون مرا دید گفت اطاعت تو مرا بچه مرتبه است گفتم بجان و مال ترا اطاعت و فرمان برداری میکنم پس
ساعتی سر بزیر افکند و مرا رخصت برگشتن داد و چون برگشتم باز پیک او آمد و مرا طلبید در این مرتبه ترسیدم و گفتم انّا لله و انّا الیه
راجعون گویا اراده قتل من داشت و چون مرا دید از دیدن من شرم کرد و اکنون مرا طلبید که بقتل رساند چون براو داخل شدم باز
پرسید که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم فرمان بردار توام در جان و مال و زن و فرزند پس تبسمی کرد و باز مرا رخصت داد چون که
داخل خانه خود شدم بار دیگر رسول او آمد و مرا طلبید و چون داخل مجلس او شدم باز از من پرسید که چگونه است اطاعت تو مرا
گفتم اطاعت تو میکنم در جان و مال و زن و فرزند و دین خود چون این سخن را از من شنید خندان شد و گفت این شمشیر را بگیر
و آنچه این خادم ترا امر میکند بعمل آور پس خادم شمشیر را بدست من داد و مرا بخانه آورد که در آن خانه را قفل کرده بودند و قفل را گشود
و مرا بخانه در آورد چون داخل خانه شدم چاهی دیدم که در میان خانه کنده اند و سه حجره در اطراف آن صحن بود که هریک از آنها
مقفل بودند پس یکی از آنها را گشود و در آن خانه بیست نفر دیدم از پیران و جوانان و کودکان که گیسوها و کاکلها داشتند و همه
در بند و زنجیر بودند همه از فرزندان امیرالمؤمنین و فاطمه صلوات الله علیهما بودند پس آن خادم گفت که خلیفه ترا امر کرده است
که ایشان را گردن بزنی پس یک یک را می‌آورد و من در کنار آن چاه ایشان را گردن میزدم تا آنکه همه را گردن زدم پس سرها و بدنهای
ایشان را در آن چاه می‌انداخت و در حجره دیگر را گشود و در آن حجره نیز بیست نفر از فرزندان علی و فاطمه محبوس بودند گفت خلیفه
ترا امر کرده است که ایشان را نیز گردن بزنی و یک یک را بیرون می‌آورد و من گردن میزدم و سر و بدن آن سادات مظلوم را
در آن چاه می‌انداخت تا آنکه همه را بقتل رسانیدم پس در حجره سیم را گشود و در آن حجره نیز بیست نفر از سادات علوی و فاطمی
محبوس بودند و گیسوها و کاکلها که علامت سیادت است داشتند گفت خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را نیز بقتل آوری
و یکیک ایشان را بیرون می‌آورد و من گردن میزدم تا آنکه نوزده نفر ایشان را بقتل رسانیدم چون بیستم را آورد مرد پیری بود
گفت دست بریده باد ای شوم ملعون چه عذر خواهی گفت در روز قیامت نزد جد ما رسول خدا در وقتی که از تو سوال کند
که بچه سبب شصت نفر از فرزندان معصوم مرا بجور و ستم کشتی چون این سخن را شنیدم بر خود لرزیدم پس خادم نزد من آمد و بانگ
برمن زد و من او را نیز بقتل آوردم و ایشان را در چاه انداخت هرگاه شصت نفر از فرزندان رسول خدا را کشته باشم روزه
و نماز مرا چه فایده بخشد و یقین میدانم که همیشه در جهنم خواهم بود **باب دوم** در بیان تواریخ و احوال زبده اصفیا و امام اتقیا و
عزّ و فخر سید زهرا اهل صفا امام هشتم حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا است **فصل اول** در بیان ولادت
و نسب و اسم و کنیت و لقب آنحضرت است اسم شریف آنحضرت علی بود و کنیت آنحضرت ابوالحسن و مشهورترین القاب آنحضرت

الرضاست

رضاست و صابر و فاضل و راضی و وفی و قرة اعین المؤمنین و غیظ الملحدین نیز میگفتند ابن بابویه بسند حسن از بزنطی روایت
کرده است که بحضرت امام محمد تقی عرض کردم که گروهی از مخالفان شما میگویند که والد بزرگوار شما را مامون ملعون
ملقب برضا گردانید در وقتی که آنحضرت را برای ولایتعهد خود اختیار کرد حضرت فرمود که بخدا سوگند دروغ میگویند بلکه
حق تعالی او را برضا مسمی گردانید برای آنکه پسندیده خدا بود در آسمان و رسول خدا و ائمه هدی در زمین از او خوشنود و او را برای
امامت پسندیده بودند گفتم آیا همه پدران گذشته تو پسندیده خدا و رسول نبودند گفت بلی گفتم پس بچه سبب او را در میان ایشان
باین لقب گرامی مخصوص گردانیدند گفت برای آنکه مخالفان و دشمنان او را پسندیده بودند و از او راضی بودند چنانچه موافقان
و دوستان از او خوشنود بودند و اتفاق دوست و دشمن بر خوشنودی از او مخصوص آنحضرت بود پس باین سبب او را باین
اسم مخصوص گردانیدند و ایضا بسند معتبر از سلیمان بن حفص روایت کرده است که حضرت امام موسی پیوسته
فرزند پسندیده خود را رضا مینامید و میفرمود که بخوانید فرزندم را رضا و گفتم بفرزند خود و چون با آنحضرت خطاب میکرد او را
ابوالحسن مینامید پدر آنحضرت موسی بن جعفر بود و مادر آنحضرت ام ولدی بود که او را تکتم و نجمه و اروی و سکن و سمانه و ام البنین
مینامیدند و بعضی خیزران و صقر و شقراء گفته اند و ابن بابویه بسند معتبر از علی بن میثم روایت کرده است که حمیده مادر
امام موسی که از جمله اشراف و بزرگواران عجم بود کنیزی خرید و او را تکتم مسمی گردانید و در کمال سعادت و بهترین زنان بود
در عقل و دین و حیا و خاتون خود حمیده را بسیار تعظیم می نمود و از روزی که او را خرید هرگز نزد او ننشست برای تعظیم و اجلال او
پس حمیده روزی با حضرت امام موسی گفت که ای فرزند این تکتم جاریه است که من از او بهتر ندیده ام در زیرکی و فضائل اخلاق
و میدانیم که هر نسلی که از او بوجود آید پاکیزه و مطهر خواهد بود و او را بتو بخشیدم و از تو التماس میکنم که رعایت حرمت او بکنی چون حضرت
امام رضا از او بوجود آمد او را طاهره مسمی گردانید و حضرت امام رضا شیر بسیاری میخورد روزی طاهره گفت که مرضعه
دیگر بهم رسانید که مرا یاری کند گفتند مگر شیر تو کمی میکند گفت دروغ نمیتوانم گفت بخدا سوگند که شیر من کم نیست ولیکن
اورادی که پیشتر داشتم و با آنها عادت کرده بودم بسبب شیر دادن کم شده است و باین سبب مدد میخواهم که اوراد
خود را ترک ننمایم و بسند معتبر روایت کرده است که چون حمیده نجمه مادر حضرت امام رضا را خرید شبی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
در خواب دید که آنحضرت باو گفت که ای حمیده نجمه را بفرزند خود موسی ببخش که از او فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین
اهل زمین باشد و باین سبب حمیده نجمه را بآنحضرت بخشید و او باکره بود و ایضا بسند معتبر از هشام روایت کرده است که
روزی حضرت امام موسی از من پرسید که آیا برده فروشان مغرب آمده باشند گفتم نه حضرت فرمود که بلی آمده است بیا تا
برویم بنزد او پس حضرت سوار شد و من در خدمت آنحضرت سوار شدم چون بمحل معهود رسیدیم دیدیم که مردی از آنجا مغرب

آمده است غلامان و کنیزان بسیار آورده است حضرت فرمود که کنیزان خود را بر من عرض کن او نه کنیز بیرون آورد و حضرت هیچیک را
پسند نفرمود که نمی‌خواهم پس فرمود که دیگر بیاور گفت دیگر کنیزی ندارم حضرت فرمود که داری و بیاور گفت بخدا سوگند
که ندارم مگر یک کنیز بیمار حضرت فرمود که او را بیاور چون او مضایقه کرد حضرت مراجعت نمود و روز دیگر مرا نزد او فرستاد
و فرمود که بپرس قیمت که بگوید آن کنیز بیمار را برای من خریداری کن و نزد من آور چون رفتم و آن کنیزک را طلب کردم قیمت
بسیار برای او گفت من گفتم با این قیمت خریدم گفت من نیز فروختم ولیکن بگو آن مرد که آمد و کی بود که دیروز با تو همراه بود گفتم
مردیست از بنی هاشم گفت از کدام سلسله بنی هاشم گفتم بیش از این نمیدانم گفت بدان که من این کنیزک را از اقصای بلاد
مغرب خریدم روزی زنی از اهل کتاب این کنیزک را با من دید پرسید که این را از کجا آورده گفتم این را برای خود خریده‌ام
گفت سزاوار نیست که این کنیزک نزد مانند تو کسی باشد و می‌باید که این نزد بهترین اهل زمین باشد و چون بنزد او درآید
بعد از اندک زمانی پسری از او بوجود آید که اهل مشرق و مغرب زمین او را اطاعت کنند پس بعد از اندک وقتی حضرت
امام رضا از او بوجود آمد و ایضا بسند معتبر از نجمه مادر آنحضرت روایت کرده است که گفت چون حامله شدم بفرزند بزرگوار
خود هیچ گرانی حمل در خود احساس نمی‌کردم و چون بخواب میرفتم صدای تسبیح و تهلیل و تمجید حق تعالی از شکم خود می‌شنیدم و خایف
و ترسان میشدم و چون بیدار میشدم صدای نمی‌شنیدم و چون آن فرزند سعادتمند از من متولد شد دستهای خود را بر زمین
گذاشت و سر مطهر خود را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و سخنی میگفت که من نمی‌فهمیدم در آن ساعت
حضرت امام موسی نزد من آمد و فرمود که گوارا باد ترا ای نجمه کرامت پروردگار تو پس آن فرزند سعادتمند را در جامه سفیدی
پیچیدم و بآنحضرت دادم در گوش راستش اذان نماز گفت و در گوش چپش اقامه گفت و آب فرات طلبید و کام او را
بآن برداشت پس بمن پس داد و فرمود که بگیر این را که این بقیه خداست در زمین و حجت خداست بعد از من و ایضا
بسند معتبر از محمد بن زیاد روایت کرده است که گفت از حضرت امام موسی شنیدم می‌فرمود که در روزی که حضرت امام رضا
متولد شد ختنه کرده و پاک و پاکیزه متولد شد و جمیع ائمه چنین متولد می‌شوند ولیکن باتیغی بر موضع ختنه ایشان میکشیم از برای اجرای
سنت و در تاریخ ولادت آنحضرت خلافست و در روز ولادت بعضی پنجشنبه و بعضی جمعه گفته اند ابن بابویه بسند معتبر روایت
کرده است که آنحضرت در مدینه متولد شد در روز پنجشنبه یازدهم ماه ربیع الاول سال صد و پنجاه و سیم هجرت بعد از وفات حضرت
صادق به پنج سال و کلینی ولادت آنحضرت را در سال صد و چهل و هشتم ذکر کرده است و بعضی یازدهم ماه ذی الحجه صد و پنجاه و سه گفته اند و شیخ طبرسی
روز جمعه یازدهم ماه ذیقعده در سال مذکور گفته است و نقش خاتم آنحضرت بروایت معتبره که از آنحضرت منقول شده ماشاء الله
لا قوة الا بالله است و بروایت دیگر حسبی الله **فصل دوم** در بیان خبر دادن آنحضرت و پدران بزرگوار آنحضرت بشهادت

ابن بابویه

ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان بخدمت حضرت امام رضا آمد و گفت من حضرت
رسول را در خواب دیده‌ام که بمن گفت چگونه خواهد بود حال شما اهل خراسان در وقتی که مدفون شود در زمین شما
پاره از تن من و سپرده شود بشما امانت من و پنهان کرده شود در زمین شما ستاره من حضرت فرمود که منم آنکه مدفون میشوم در زمین
شما و منم پاره تن پیغمبر شما و منم امانت آنحضرت و نجم فلک امامت و هدایت هر که مرا زیارت کند و حق مرا شناسد
و اطاعت مرا بر خود لازم داند من و پدران من شفیعان او خواهیم بود در روز قیامت و هر که ما شفیعان او باشیم
البته نجات خواهد یافت هر چند بر او مانند گناه جن و انس بوده باشد و بدرستی که خبر داد مرا پدرم از جدم از پدرش که حضرت رسالتپناه
فرمود که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده است زیرا که شیطان متمثل نمی‌تواند شد بصورت من و نه بصورت احدی از
اوصیای من و نه بصورت احدی از شیعیان خالص ایشان و بدرستی که خواب راست یک جزو است از هفتاد جزو از پیغمبری و
بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که گفت بخدا سوگند که هیچیک از ما اهلبیت نیست مگر آنکه کشته میشود و شهید میگردد گفتند یابن
رسول الله که ترا شهید میکند فرمود که بدترین خلق خدا در زمان من مرا بزهر شهید خواهد کرد و مرا در دیار غربت در زمین غربت
مدفون خواهد ساخت پس هر که مرا در آن غربت زیارت کند حق تعالی مزد صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج کننده
و صد هزار عمره کننده و صد هزار جهاد کننده برای او بنویسد و در زمره ما محشور شود و در درجات عالیه بهشت رفیق ما باشد
و ایضا بسند معتبر از حسن بن جهم روایت کرده است که چون مأمون لعین علمای بسیار و فقهای اقطار را جمع کرد که با
امام اخیار مباحثه کنند و آنحضرت بر همه غالب آمد و همگی اقرار بفضیلت آنحضرت کردند و از مجلس مأمون لعین برخاست
و بخانه خود معاودت نمود من در خدمت آنحضرت رفتم و گفتم خدا را حمد میکنم که مأمون را مطیع شما گردانید و در اکرام شما
مبالغه مینماید و غایت سعی مبذول میدارد حضرت فرمود که ای پسر جهم ترا فریب ندهد آنچه از او می‌بینی که مرا اکرام مینماید و سخن
مرا می‌شنود و قبول اعتنا میکند زیرا که در این زودی مرا بزهر شهید خواهد کرد از روی ظلم و ستم و این خبریست که از پدران بزرگوار
خود بمن رسیده است و تا من زنده‌ام این سخن را ذکر مکن و ایضا از جعفر بن محمد نوفلی روایت کرده است که گفت در راه
خراسان بخدمت آن امام مظلوم رسیدم فرمود در این راهی که من میروم برنخواهم گشت و در شهر طوس در پهلوی هارون
مدفون خواهم شد و فرزند مظلوم در بغداد در پهلوی پدرم مدفون خواهد شد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که حضرت رسول ص گفت که پاره از تن من در زمین خراسان مدفون خواهد شد و ایضا بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که از پسر موسی پسری بهم خواهد رسید که نامش موافق نام امیر المؤمنین
باشد و او را بسوی خراسان برند و در آنجا بزهر شهید کنند و در غربت او را مدفون سازند هر که او را زیارت کند با معرفت بحق او

عارف باشد حق تعالی عطا کند بهو مزد آنها که پیش از فتح مکه در راه خدا مال و جان خود را بذل کردند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
امیر المؤمنین ع روایت کرده است که آنحضرت گفت مردی از فرزندان من در زمین خراسان بزهر ستم و عدوان شهید
خواهد شد که نام او موافق نام من باشد و نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد هر که او را در غربت زیارت
کند حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد اگر چه بعدد ستارهای آسمان و قطرهای باران و برگ درختان باشد

فصل سیم در بیان کیفیت و سبب شهادت آنحضرت است از روایات معتبره چنان ظاهر میشود که چون مأمون
ملعون که از خلفای شقاوت اساس بنی عباس بود و نامش در اطراف عالم نافذ گردید ایالت و ولایت عراق عرب بحسن
بن سهل تفویض کرده و خود در بلده مرو اقامت نموده و در اطراف ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافت بعضی از
سادات بطمع خلافت رایت مخالفت بر افراشتند و چون این اخبار در مرو بسمع آن لعین رسید با فضل بن سهل
ذو الریاستین که وزیر و مشیر او بود مشورت نمود و بعد از تمهید اندیشه بسیار رای آن دو ملعون بر آن قرار گرفت
که حضرت امام رضا را از مدینه طلب نمایند و او را ولیعهد خود گردانند تا آن گروه سادات بقدم اطاعت پیش آیند و دامان
طمع از خلافت بردارند پس رجاء بن ابی ضحاک را با جمعی از خواص خود بسوی مدینه بخدمت آنحضرت فرستادند که آنحضرت را
بسفر خراسان ترغیب نمایند چون ایشان بخدمت آنحضرت رسیدند حضرت در اول حال امتناع بسیار نمود و ابن بابویه
بسند حسن از وشاء روایت کرده است که حضرت امام رضا فرمود که چون خواستند مرا از مدینه بیرون کنند عیال و پریشان
احوال خود را جمع کردم و حکم شهادت خود را بایشان دادم و گفتم که من ازین سفر معاودت نخواهم نمود اکنون نوبت
من قیام نمایید و بر من زاری کنید و اسباب حسرت از دیده خود بیارید پس هر یک از اهل بیت خود را وداع نمود و دوازده
هزار دینار طلا بر ایشان قسمت کردم و بسند معتبر دیگر از مخول سجستانی روایت کرده است که چون آن امام عالیمقام حرکت
از مدینه بیرون رود داخل مسجد شد و بنزد ضریح مقدس سید الانام ع آمده جد بزرگوار خود را وداع نمود و قطرات اشک خونین
از مفارقت حضرت سید المرسلین میبارید و صدای گریه و زاری آنحضرت بلند شد و چون روانه شد از مفارقت آن روضه
مقدسه بیتاب گردید و باز معاودت نمود و در رسم وداع را تجدید نمود و چندین مرتبه متوجه گردید و بعد از چند قدم معاودت
نمود و در هر مرتبه گریه و زاری و ناله و بیقراری آنحضرت میافزود و چون بدل پر حسرت از مرقد مطهر حضرت رسالت جدا شد
بخدمت آنحضرت رفتم و سلام کردم و برای این سفر تهنیت و مبارکباد گفتم فرمود که چه تهنیت میگویی مرا درین سفری که از جوار جد بزرگوار
خود دور میشوم و در غربت شهید خواهم شد و در پهلوی بدترین خلق خدا هارون الرشید مدفون خواهم گردید و من در خدمت آنحضرت
بودم تا آنکه فرمود و واقع شد و در کشف الغمه و غیر آن از امیه بن علی روایت کرده اند که گفت در سالی که حضرت امام رضا بحج رفت

آنهم

و متوجه خراسان گردید حضرت امام محمد تقی را با خود بحج برد و چون حضرت امام رضا طواف وداع میکرد امام محمد تقی بر دوش موفق
غلام آنحضرت بود و او را طواف میفرمود و چون بحجر اسماعیل رسیدند بزیر آمد و نشست آنقدر ماند و از روی مبارکش غم ظاهر
شد و مشغول دعا شد و بسیار طول داد موفق گفت برخیز فدای تو گردم حضرت فرمود که ازینجا مفارقت نمیکنم تا وقتی
که خدا خواهد که برخیزم موفق بخدمت حضرت امام رضا آمد و احوال فرزندش را و تمنای او را عرض کرد حضرت بنزد آن نور دیده
خود آمد فرمود که برخیز ای حبیب من آن نونهال حدیقه امامت گفت ای پدر بزرگوار چگونه برخیزم و دیدم که تو خانه کعبه را
وداعی کردی که دیگر بسوی آن برنخواهی گشت و گریان شد پس برای اطاعت پدر بزرگوار خود برخاست و روانه شد و توجه
آنحضرت بجانب خراسان در سال دویست هجرت بود در وقت موافق مشهور از عمر شریف حضرت امام محمد تقی هفت سال
گذشته بود و چون متوجه آن سفر گردید در هر منزل معجزات و کرامات بسیار از آن فخر انسان ظاهر شد و بسیاری از آنها
تا حال موجود است و ابو الصلت هروی روایت کرده است که چون آن امام مظلوم نسبت بدار السلام رسید داخل قریه شد که آنجا
مردی لعین در آنجا بود و در پیش قبر او خطی کشید و فرمود که این تربت منست و من در اینجا مدفون خواهم گردید و حق تعالی
این مکان را محل ورود شیعیان و دوستان من خواهد گردانید بخدا سوگند که هر که مرا از ایشان در این مکان زیارت کند
یا بر من سلام کند البته حق تعالی مغفرت و رحمت خود را بشفاعت اهل بیت برای او واجب گرداند پس رو بقبله گردانید و چند رکعت
نماز بجا آورد و دعاهای بسیار خواند و چون فارغ شد بسجده رفت و بسی طول داد و بعد از تسبیح در سجود گفت و سر از سجده
برداشت و بیرون آمد و چون حضرت داخل مرو شد مأمون بر احوالات کرد و نظر بر آنحضرت با تعظیم و تکریم بسیار نمود و گفت
یا ابن رسول الله من فضیلت و علم و زهد و ورع و عبادت ترا دانستم و ترا از خود بخلافت سزاوارتر یافتم حضرت فرمود که من
به بندگی خدا فخر میکنم و بزهد در دنیا امید نجات از شر دنیا دارم و بپرهیزکاری از محرمات الهی امید دارم که فایز گردیدن بغنیمت
نامتناهی و بتواضع در دنیا امید دارم رفعت نزد حق تعالی هستم مأمون گفت که اراده کرده ام که خود را از خلافت عزل نمایم و آنرا
بتو گذارم و با تو بیعت کنم حضرت فرمود که اگر خلافت را خدا برای تو قرار داده است ترا جایز نیست که بدیگری ببخشی و خود را
از آن معزول گردانی و اگر خلافت از تو نیست ترا اختیار آن نیست که بدیگری تفویض نمایی مأمون گفت یا ابن رسول الله
البته لازم است که این را قبول کنی حضرت فرمود که برضای خود هرگز قبول نخواهم کرد و در مدت دو ماه این سخن در میان
بود و چندانکه او مبالغه میکرد حضرت چون خوف او را میدید بیشتر امتناع میفرمود و چون مأمون از قبول خلافت آنحضرت مأیوس
گردید گفت هرگاه خلافت را قبول نمیکنی پس ولایت عهد مرا قبول کن که بعد از من خلافت بتو باشد حضرت فرمود که پدران
بزرگوارم مرا خبر داده اند از رسول خدا که پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت و مرا بزهر ستم شهید خواهند کرد و بر من ملائکه آسمان

و ملک زمین خواهند گریست و در زمین غربت در پهلوی هرون الرشید مدفون خواهم شد مامون از استماع این سخن گریه
شد و گفت یا بن رسول الله که می تواند ترا بقتل رساند کرا یاری آن هست که تا من زنده‌ام بدی نسبت بتو اندیشه نماید
حضرت فرمود که اگر خواهم میتوانم گفت که کی مرا شهید خواهد کرد مامون گفت یا بن رسول الله غرض تو از این سخنان آنست که ولایت
عهد مرا قبول نکنی تا مردم بگویند که تو ترک دنیا کرده حضرت فرمود والله سوگند که از روزی که پروردگار من مرا خلق کرده است تا حال
دروغ نگفته‌ام و ترک دنیا برای دنیا نکرده‌ام و غرض ترا میدانم مامون گفت غرض من چیست حضرت فرمود که غرض تو آنست
که مردم بگویند که علی بن موسی الرضا ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود اکنون که دنیا او را میسر شد برای طمع ولایت
عهد را قبول کرد مامون لعین در غضب شد و گفت پیوسته سخنان ناگوار در برابر میگوئی و از سطوت من ایمن شده بخدا سوگند
که اگر ولایت عهد را قبول نکنی گردنت را خواهم زد حضرت فرمود که حق تعالی مرا نهی نموده است که خود را بتهلکه افکنم هرگاه مرا چنین
است قبول میکنم بشرطی که کسی را نصب نکنم و احدی را عزل ننمایم و رسمی را برهم نزنم و احداث امری نکنم و از دور بر بساط حکومت
نظر نمایم مامون باین شرط از آنحضرت راضی شد پس حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا تو میدانی که مرا
اکراه کردند و بضرورت این امر را اختیار کردم پس مرا مواخذه مکن چنانچه مواخذه نکردی دو بنده و پیغمبر خود یوسف و دانیال را
در هنگامی که قبول کردند ولایت را از جانب پادشاهان زمان خود خداوندا نیست عهدی مگر عهد تو و ولایتی نمی باشد مگر از جانب تو
پس توفیق ده مرا که دین ترا برپا دارم و سنت پیغمبر ترا زنده دارم بدرستی که تو نیکو مولائی و نیکو یاوری پس محزون و گریان
ولایت عهد را از مامون قبول کرد و مامون در روز دیگر مجلسی عظیم ترتیب داد و کرسی برای آنحضرت در پهلوی کرسی خود گذاشت و جمیع اکابر
و اشراف و سادات و علما را جمع کرد و اول پسر خود عباس را امر کرد که با حضرت بیعت کرد و بعد از آن سایر مردم بیعت کردند
و جوایز بسیار بمردم بخشید و موجب یکساله لشکر را بایشان رسانید و مداحان و شعرا را امر کرد که قصاید در شان آنحضرت گفتند
و ایشان را جوایز بسیار داد و در روی منابر و وجوه دنانیر و دراهم را بنام نامی و لقب گرامی آنحضرت مزین گردانید و مردم را امر کرد
که سیاه پوشی را که بدعت بنی عباس بود ترک کنند و جامه‌های سبز بپوشند و یک دختر خود ام حبیبه را با آنحضرت عقد کرد و دختر
دیگر ام الفضل را بامام محمد تقی نامزد کرد و دختر حسن بن سهیل را برای خود تزویج نمود و چون دید که هر روز انوار علم و کمال
و آثار رفعت و جلال آن برگزیده ملک متعال بر مردم ظاهر میشود و محبت آنحضرت در دلهای ایشان جا میکند نایره حسد در کانون
سینه‌اش مشتعل گردید و در مقام تدبیر و دفع آنحضرت در آمد چنانچه ابن بابویه از احمد بن علی روایت کرده است که گفت
از ابو الصلت هروی پرسیدم که چگونه مامون راضی شد بقتل حضرت امام رضا با آن اکرام و محبتی که نسبت بآنحضرت ظاهر میکرد و او را
ولی عهد خود گردانید ابو الصلت گفت که مامون حضرت را برای آن گرامی میداشت که فضیلت و بزرگواری او را میدانست

ثابت

و ولایت عهد را باو تفویض نمود برای آنکه مردم آنحضرت را چنان بشناسند که رغبت بسوی دنیا دارد تا از دلهای مردم
کم شود چون دید که این باعث زیادتی محبت و اخلاص مردم شد علمای جمیع فرق از یهود و نصاری و مجوس و صابئان
و براهمه و ملحدان و دهریان و فضلای جمیع فرق مسلمانان را جمع کرد که با آنحضرت مباحثه و مناظره نمایند که شاید بر او غالب شوند
و در اعتقاد مردم نسبت بآنحضرت فتوری بهم رسد و این تدبیر نیز بر خلاف مقصود او نتیجه داد و همگی ایشان مغلوب آنحضرت گردیدند
و اقرار بفضیلت و جلالت او نمودند حضرت نیز مکرر اظهار میفرمودند که خلافت حق ماست و ما از دیگران باین امت سزاوار
تریم و بدگویان این سخنان را بمامون میرسانیدند و باین سبب خشم و غضب و حسد بر او غالب شد و الحال حضرت باو مدارا
نمیکرد و مداهنه در حق او نمی نمود و در اکثر احوال سخنان درشت بروی او میگفت و موجب مزید حقد و کینه او میگردید باین سبب
بقتل آن بزرگوار راضی شد و بزهر جفا آنحضرت را شهید کرد و ابن بابویه بسند معتبر از هرثمة بن اعین روایت کرده است که روزی
بقصد ملازمت حضرت امام رضا بدر خانه مامون رفتم چون بدر سرای او رسیدم صبیح دیلمی را که از جمله مقربان مامون
و موالیان آنحضرت بود دیدم چون نظرش بر من افتاد گفت ای هرثمه تو میدانی که من امین مامون و محل اعتماد آن ملعونم
گفتم بلی گفت دیشب مرا با سی نفر از غلامان خاص خود که محرم اسرار او بودند بعد از آنکه ثلثی از شب گذشته بود طلب نمود چون بنزد او
داخل شدیم دیدیم که آن شب را از کثرت شمع و مشاعل مجلس خود را مثل روز روشن ساخته و شمشیرها برهنه نزد او گذارده در پیش خود گذاشته
پس هر یک از ما را بنزد خود طلبید و عهد و پیمان گرفت که آنچه فرماید عمل کنیم و آن را پنهان داریم و هر یک را تیغ زهر آلودی بکف
داد و گفت بروید بسوی حجره حضرت امام رضا و در هر حالت که او را بیابید با او سخنی مگوئید خواه نشسته و خواه ایستاده و خواه
در بیداری و خواه در خواب و این شمشیرها را بر بدن او فرود آرید و گوشت و پوست و استخوان او را ریزه ریزه کنید و اجزای او را
بیکدیگر بیامیزید و این شمشیرها را بر بساط او بمالید و از آلایش خون پاک کنید و بنزد من آئید و اگر چنین کنید و این راز را فاش
نکنید هر یک را ده بدره زر بدهم و ضیاع و عقار نیکو و تا زنده باشم از مقربان من باشید صبیح گفت شمشیرها را از آن ملعون
گرفته متوجه حجره مقدسه آنحضرت شدیم چون بحجره در آمدیم دیدیم که آنجناب بر پهلوی مبارک خوابیده و دستهای خود را حرکت
میداد و سخنی تکلم میفرمود که ما نمی فهمیدیم پس من بر طرف حجره ایستادم و سر شمشیر خود را بر زمین نهادم و بسوی او
نظر میکردم و آن غلامان بجانب آن امام مظلوم شتافتند و شمشیرهای خود را بر بدن مطهر آنحضرت فرود آوردند
و آنحضرت زرهی و جامه پوشیده بود که تیغ ها بر آن اثر نکرد پس آن امام مظلوم بر بساط خود پیچیدند و بسوی مامون
برگشتند پرسید که چه کردید گفتند آنچه فرموده بودی بعمل آوردیم چون صبح طالع شد مامون سر خود را برهنه کرد و بندهای
جامه خود را گشود و در هیئت ارباب مصیبت گریان و نالان از خانه بیرون آمد و در مجلس خود نشست و بشرایط تعزیت آنحضرت

قیام نموده بود از ساعتی برخواست و پای برهنه متوجه حجره آن جناب گردید که بتجهیز آنحضرت اشتغال نماید صبیح گفت که چون نزدیک
حجره رسیدم آواز همهمه از حجره استماع نموده بترسید و گفت ای صبیح بحجره داخل شو و مرا از حقیقت این صدا خبر ده صبیح گفت چون
بحجره رفتم آنحضرت را دیدم که در محراب نشسته و بعبادت رب الارباب مشغولست چون مامون ملعون را از آنحال خبر دادم مضطرب
گردید داعیهای شومش برزید و گفت لعنت خدا بر شما که مرا فریب دادید پس گفت ای صبیح چون تو آنسرور را میشناسی نزدیک
محراب رو و حقیقت حال را بگو و معلوم کن و مرا اعلام نما چون نزدیک عتبه علیه رسیدم آن امام معصوم آواز داد که ای صبیح
گفتم لبیک ای مولای من و بر زمین افتادم و روی بر خاک مالیدم و گریستم فرمود که برخیز خدا ترا رحمت کند و این آیه را تلاوت نمود
يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ یعنی میخواهند که کافران خاموش
گردانند و فرونشانند نور خدا را بدهنهای خود و خدا تمام کننده است نور خود را هرچند کراهت دارند کافران صبیح گفت چون نزد مامون
آمدم او را از بسیاری غضب مضطرب دیدم مانند شب تیره گردیده بود گفتم والله که در حجره خویش نشسته مشغول عبادتست و اثر
زخمی بر بدن مبارکش ظاهر نیست فرمود که امرا و اعیان را که بجهة تعزیت امام رضا حاضر گشته اند بگویید که آنحضرت را غشی
عارض شده بود بحمد الله زایل گشت و تعزیت مبدل گردید هرثمه گفت که چون این قصه را از صبیح استماع نمودم شکر حق تعالی
ادا کردم و بخدمت امام رضا رفتم آنحضرت فرمود که والله از کید و مکر این گروه هیچ ضرری بما نرسد تا اجل موعود برسد اما
کیفیت شهادت آن جگر گوشه رسول خدا بروایت ابوالصلت هروی چنانست که گفت روزی در خدمت حضرت امام
رضا ایستاده بودم فرمود که داخل قبه هرون الرشید لعین شو و از چهار جانب قبر آنملعون از هر جانبی یک کف خاک بیاور
چون آوردم آنکفی را که از پس پشت آنلعین برداشته بودم بویید و چنین فرمود که مامون لعین خواهد خواست که قبر مرا در
قبله قبر آن کند و مرا در این مکان مدفون سازد و سنگی ظاهر شود که اگر جمیع کلنگ داران خراسان جمع شوند و خواهند که از
حرکت دهند یا ذره از آن جدا کنند نمی توانند انگاه خاک بالای سر و پایین پا را استشمام نمود و چنین فرمود و چون خاک
طرف قبور را بویید فرمود که زود باشد که قبر مطهر مرا در اینموضع حفر نمایند پس امر کن ایشان را که هفت درجه بزمین فرو
برند و لحد آنرا دو ذرع و یک شبر بسازند که حق تعالی چندانکه خواهد آنرا گشاده سازد و باغی از باغستانهای بهشت گرداند انگاه
از جانب سر قبر رطوبتی ظاهر شود پس بآن دعای که ترا تعلیم مینمایم تکلم کن تا بقدرت خدا آن آب جاری گردد و قبر از آن
پر شود و ماهی چند ریزه در آب ظاهر شوند و چون آن ماهیان پدید آیند این نان را که بتو میسپارم در آن آب ریزه کن که آن
ماهیان بخورند انگاه ماهی بزرگ ظاهر شود آن ماهیان ریزه را برچیند و ناپدید شود پس دست بر آب گذار و آن دعای که ترا تعلیم
میکنم بخوان تا آن آب بزمین فرو رود و قبر خشک شود و این اعمال را مکن مگر در حضور مامون و فردا که فرد المجلس بر

کافر فاجر

کافر فاجر داخل خواهم شد اگر از خانه آن شقی سر برهنه بیرون آیم با من تکلم نما و اگر ردایی بر سر پوشیده باشم با من سخن مگو
ابوالصلت گفت که چون روز دیگر حضرت امام رضا نماز بجا آورد و ادا نموده جبهای خویش را پوشید و در محراب نشست منتظر
می بود تا غلامان مامون بطلب وی آمدند آنگاه کفش خود را پوشید و ردای مبارک بر دوش انداخت و بمجلس آنلعین در آمد من
در خدمت آنحضرت بودم و در آنوقت طبقی چند از الوان میوه ها نزد وی نهاده بودند و آنملعون خوشه انگوری که زهر را برشته در
بعضی از دانه های آن دوانیده بود بدست خود داشت و بعضی از دانه را که بزهر نیالوده بود از برای تهمت دفع میخورد و چون
نظرش بر آنحضرت افتاد بشتافت از جای برجست و دست در گردن مبارکش آورد و میان دو دیده آن قرة العین مصطفی را
بوسید و بجهة تعظیم و اکرام و احترام ظاهری او را بوده بفضه فرود نشست و آنحضرت را بر بساط خود نشانید و آن خوشه انگور را بوی داد
و گفت یا بن رسول الله از این نیکوتر انگوری ندیدم آنحضرت فرمود شاید انگور بهشت از این نیکوتر باشد ملعون گفت که از این
انگور تناول نما حضرت فرمود که مرا از خوردن این انگور معاف دار آن ملعون مبالغه بسیار کرد و گفت البته میباید تناول نمود
مگر مرا متهم میداری و با من بمراعات که از من میشود منتهای این چگونه نهایت که من بمیری و آن خوشه انگور را گرفته دانه
چند از آن خورده و باز بدست آنحضرت داده و بتکلیف خوردن نمود آن امام مظلوم چون سه دانه از آن انگور را تناول نمود
حالتش دیگرگون گردید و باقی خوشه را بر زمین افکنده و متغیر الاحوال از آن مجلس برخواست مامون لعین گفت یا بن عم بکجا میروی
فرمود بآنجاکه مرا فرستادی و آنحضرت حزین و غمگین و نالان سر مبارک پوشیده از خانه مامون بیرون آمد ابوالصلت
گفت بمقتضای فرموده آنحضرت با وی سخن نگفتم تا بسرای خود داخل گردید و فرمود که در سرا را ببندند و بگذارند لالان
بر فراش خویش تکیه فرمود و چون آن امام معصوم بر بستر قرار گرفت در میان خانه محزون و غمگین ایستاده بودم ناگاه جوانی
خوبروی خوشبوی مشکین موی را در میان سرا دیدم که سیمای ولایت و امامت از جبین فایض الانوارش ظاهر بوده و شبیه
ترین مردم بود بحضرت امام رضا پس بسوی وی شتافتم و سوال کردم که از کدام راه داخل شدی که من درها را قفل بسته بودم فرمود
که آن قادری که مرا بیک لحظه از شهر طوس آورد از درهای بسته مرا داخل ساخت پرسیدم که تو کیستی فرمود که منم حجت خدا بر تو
ای اباالصلت منم محمد بن علی آمده ام که پدر مظلوم غریب و والد مسموم معصوم خود را وداع کنم آنگاه در حجره که حضرت امام رضا
در آنجا بود در آمد و چون چشم آن امام مسموم بر فرزند معصوم خود افتاد از جای جست و یعقوب وار یوسف گم شده خود را
در آغوش کشید و دست در گردن وی در آورد و او را بسینه خود فشرده میان دو چشم او را بوسید و آن فرزند معصوم را در فراش
خود داخل کرد و بوسه بر روی وی میداد و بوی از اسرار ملک و ملکوت و از این علوم حقایق و لاهوت رازی چند میگفت که من
نمی فهمیدم و ابواب علوم اولین و آخرین و ودایع حضرت سید المرسلین را بوی تسلیم کرد آنگاه بر لبهای مبارک حضرت

امام رضا کفنی دیدم سفیدتر از برف حضرت امام محمد تقی ع آنرا بپیچید و دیدم در میان سینه پدر بزرگوار خود برد و چیزی مانند
عصفور بیرون آورده و فرو برد و آن طایر قدسی بجانب بال ارتحال کرد تعلقات جسمانی از دامان مطهر خود فشانده بجانب عالم
قدس پرواز نمود پس حضرت امام محمد تقی ع فرمود که ای ابوالصلت اندرون خانه رو و آب و تخته بیاور گفتم یابن رسول الله
انجا نه آب است و نه تخته فرمود که آنچه میگویم بجا آر و ترا با اینها کاری نباشد چون بخانه رفتم آب و تخته را حاضر یافتم بیرون
بردم و دامن بر زده مستعد آن شدم که آن جناب را در غسل دادن مدد نمایم فرمود که دیگری هست که مرا اعانت مینماید تو دور شو
مرا یاوری می نماید تو احتیاجی ندارم و چون از غسل فارغ گردید فرمود که بخانه رو و کفن و حنوط بیاور و چون داخل شدم
سبدی دیدم که کفن و حنوط بر روی آن گذاشته بود و هرگز آنها را در آن خانه ندیده بودم برداشتم و بخدمت آنحضرت آوردم
پس پدر بزرگوار خود را کفن پوشانیده و بر جسد شریفش حنوط پاشیده و با عطر گردانید و وداع انبیا و مرسلین
بر آن فرزند خیر المرسلین نماز گذارد و بعد از آن فرمود که تابوت را نزد من آور گفتم یابن رسول الله نزد نجار روم و تابوت بخواهم
فرمود که از خانه بیاور و چون بخانه رفتم تابوتی دیدم که هرگز در آنجا ندیده بودم که دست قدرت حق تعالی از چوب سدرة المنتهی
برای آن جناب ترتیب داده بود پس آنحضرت را در تابوت گذاشت و دو رکعت نماز بجا آورده هنوز از نماز فارغ
نگشته بود که تابوت بقدرت حق سبحانه و تعالی از زمین جدا گشت و سقف خانه شکافته شد و بجانب آسمان مرتفع گردید
از نظر غایب شد و چون از نماز فارغ گردید گفتم یابن رسول الله اگر مامون بیاید و آنحضرت را از من طلب نماید در جواب
او چگویم حضرت فرمود که خاموش باش که بزودی مراجعت خواهد نمود ای ابوالصلت اگر پیغمبری در مشرق رحلت نماید و وصی
او در مغرب باشد البته حق سبحانه و تعالی اجساد مطهره و ارواح منوره ایشانرا در اعلی علیین با یکدیگر جمع نماید و حضرت در این
سخن بود که باز سقف شکافته شد و آن تابوت معلق برحمت حق با تابوت فرود آمد و آنحضرت پدر رفیع القدر خویش را
از تابوت برگرفت و در فراش بخوابانید که گویا او را غسل نداده اند و کفن نکرده اند پس فرمود که برو و در را
بگشا تا مامون ملعون داخل شود چون در خانه را باز کردم مامون را دیدم که با غلامان خود بر در خانه ایستاده بودند پس آن
ملعون داخل خانه شد و آغاز نوحه و زاری و گریه و بیقراری نمود و گریبان خود چاک زده و دست بر سر زده و فریاد برآورد
که ای سید بسرور بمصیبت خود دل مرا بدرد آوردی و داخل مجروح شد و نزدیک سر آنحضرت نشست و گفت شروع
کنید در تجهیز آنحضرت و امر کرد که قبر شریف آنحضرت را حفر نمایند چون شروع بحفر کردند آنچه آنحضرت را وصیت فرموده بود
بظهور رسید و چون در پس سر هارون محل نشد که قبر منور آنحضرت را حفر نمایند زمین انقیاد نکرد یکی از اهل مجلس آن لعین
گفت تو اقرار بامامت او می نمائی گفت بلی اقرار کرد گفت امام میباید در حیات و ممات بر همه کس مقدم باشد

پس امر کرد که قبر او را در جانب قبله حفر نمودند چون آب و ماهیان پیدا شد مامون گفت پیوسته امام رضا ع در حال حیات
معجزات غرایب بظهور رسانید و بعد از وفات نیز غرایب کرامات خود را بر خلق ظاهر گردانید و چون ماهی بزرگ ماهیان خورد را برچید یکی از
وزرای مامون باو گفت که میدانی که آنحضرت در ضمن این کرامات ترا چه خبر داده گفت نمیدانم گفت که آنجناب اشاره فرموده
است باینکه مثل مالک ملک و پادشاهی شما بنی عباس مثل این ماهیانست که باین کثرت و طول که دارید عنقریب
ملک شما منقضی شود و دولت شما بسر آید و سلطنت شما باخر رسد و حق تعالی شخصی را بر شما مسلط سازد که چنانکه این ماهی
بزرگ ماهیان خورد را برچید شما را از روی زمین براندازد و انتقام اهلبیت رسالت را از شما بکشد مامون گفت راست میگوئی
و آنجناب را مدفون ساخته مراجعت نمود ابوالصلت گفت که بعد از آن مامون مرا طلبید و گفت بمن تعلیم نما آنچه را که خواندی
و آب فرو رفت گفتم بخدا سوگند که آنرا فراموش کردم یاد ندارم و بخدا راست میگفتم و امر کرد که مرا بزندان برده و محبوس در حبس
او ماندم و چون دلتنگ شدم شبی بیدار ماندم و بعبادت و دعا اشتغال نمودم و بانوار مقدسه محمد و آل محمد را شفیع گردانیدم
و بحق ایشان از خداوند منان سوال کردم که مرا از زندان نجات بخشد هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم حضرت امام محمد
تقی ع در زندان نزد من حاضر شد و فرمود که ای ابوالصلت سینه ات تنگ شده است گفتم بلی والله گفت برخیز پس دست زد
و زنجیرها از پای من جدا شد و دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد و حارسان و غلامان مرا میدیدند و بهیبت آنحضرت یارای
سخن گفتن نداشتند و چون مرا از خانه بیرون آورد فرمود که برو در امان خدای که دیگر هرگز تو مامون را نخواهی دید و چنان شد
که فرموده ایضا ابن بابویه و شیخ مفید باسانید معتبره روایت کرده اند از علی بن الحسین کاتب که چون حضرت امام رضا ع
با مامون از جانب عراق می آمدند روزی آنحضرت را تبی عارض شد و اراده فصد نمود و مامون لعین پیشتر یکی از غلامان
خود را فرموده بود که ناخنهای خود را دراز نگذارد و بروایت شیخ مفید عبدالله بن بشیر را گفت که چنین کند و کسی را بر این مطلع نکرده
چون شنید که حضرت اراده فصد دارد و چیزی مانند تمر هندی بیرون آورد و بغلام خود داد که این را بزهر کن و دست
خود را بآن آلوده گردان و میان ناخنهای خود را از آن پر کن و دست خود را مشو و بمن بیا پس مامون سوار شده بعیادت
آنحضرت آمد و نشست و آنحضرت را فصد کردند و بروایت دیگر گذاشت که آنحضرت فصد کنند و در خانه که آنحضرت بود
بستانی بود که در ضمن آن درختان انار در آن بستان بود مامون غلام را گفت که چند انار از باغ بچین چون آورد گفت بدستها
برای حضرت در جامی دانه کن و جام را بدست شوم خود گرفت و نزد آن امام مظلوم گذاشت و گفت از این تناول
کنید که برای ضعف شما نیکوست حضرت فرمود که باشد تا ساعتی دیگر مامون گفت نه بخدا سوگند باید که البته در
حضور من تناول نمائی و اگر نه رطوبتی در معده من نمی بود من آنرا با تو در خوردن موافقت میکردم پس حضرت بکراهت از آن

چند قاشق از آن انار تناول نمود و مأمون بیرون رفت و در همان وقت حضرت بتقاضای حاجت بیرون تشریف
و هنوز نماز عصر ادا نکرده بودیم که پنجاه مرتبه آنحضرت را حرکت داد و از آن زهر قاتل حیات و بقای آنحضرت بسر آمد چون خبر بمأمون رسید
پیغام فرستاد که این ماده است از فضله برکت آمده است دو فحش برای شما نافع است چون شب در آمد حال دیگرگون
شد و در صبح بروض جنان انتقال نمود و بانبیا و شهدا و صدیقان ملحق گردید و آخر سخنی که آنحضرت تکلم نمود این آیه بود قل لو کنتم
فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم وکان امر الله قدرا مقدورا یعنی بگو ای محمد
که اگر میبودید شما در خانه‌های خود هر آینه بیرون می‌آمدند آنگروهی که بر ایشان نوشته شده است کشته شدن بسوی محل وفات
خود و بقرهای خود و امر خدا مقدر شده است چون خبر بمأمون لعین رسید امر کرد بغسل و تکفین آنحضرت و در جنازهٔ آنحضرت
سر و پای برهنه و بندها گشوده بر دوش میرفت صاحبان میرفت و برای دفع تشنیع مردم اظهار گریه و زاری میکرد و میگفت
ای برادر بزرگ نور رخنه در خانهٔ اسلام افتاد و آنچه در باب تو خواستم حیله نمود تقدیر خدا بر تدبیر من غالب شد و ابو الصلت
هروی گفت که چون مأمون لعین از خدمت آنحضرت بیرون آمد من داخل شدم چون نظرش بر من افتاد گفت ای ابو
الصلت آنچه خواستند کردند و مشغول ذکر خدا و تمجید و تحمید حق تعالی گردید و دیگر سخن نگفت و در بصائر الدرجات بسند صحیح
روایت کرده است که در آن روز حضرت فرمود که دیشب حضرت رسالت را در خواب دیدم که میفرمود یا علی بیا بنزد
ما که آنچه نزد ماست بهتر است از آنچه در آن هستی و ابن بابویه بسند حسن از یاسر خادم روایت کرده است که حضرت امام
رضا را در منزل پیش از داخل شدن بطوس مرضی عارض شد چون داخل شهر طوس شدیم بیماری آنحضرت شدید
گردید و باین سبب مأمون چند روز در طوس توقف کرد و هر روز دو مرتبه بعیادت آنحضرت می‌آمد و در روز آخر ضعف
بر آنحضرت مستولی گردید و چون نماز ظهر را ادا کرد فرمود که ای یاسر آیا مردم چیزی خورده‌اند گفتم ای سید من که را رغبت
خوردن درست میشود باین حالتی که در ذات مقدس می‌بینند پس آنحضرت با نهایت ضعف و ناتوانی برای
رعایت خدمتکاران و بندگان خود درست نشست و فرمود که خوان را بیاورید چون خوان را گستردند جمیع اهل حرم و خدمتکاران
طلبید و بر سر خوان احسان خود نشانید و یک یک تفقد و نوازش نمود چون ایشان طعام خوردند فرمود که برای زنان
طعام بفرستید چون همه از طعام خوردن فارغ شدند ضعف بر آنحضرت غالب شد و مدهوش گردید و صدای شیون
از خانهٔ آنحضرت بلند شد و زنان و کنیزان مأمون سر و پای برهنه بخانهٔ آن امام مظلوم دویدند و خروش از جمیع مردم
برآمد و صدای ناله و زاری بفلک آبنوس رسید پس مأمون ملعون نالان و گریان از خانه بیرون آمد و دست تأسف
بر سر میزد و موهای ریش خود میکند و قطرات اشک حسرت از دیده میبارید و بر جرم و درد سبب میگفت و ناله و زاری می‌نالید

چون نزدیک بآنحضرت رسید آن امام مظلوم دیده گشود و مأمون ملعون گفت ای سید و بزرگ من بخدا سوگند که نمیدانم کدام
مصیبت بر من عظیم‌تر است جدائی از چون تو خدیوی و مفارقت از مانند تو رهنمائی یا تهمتی که مردم بمن گمان میبرند که من ترا
قتل آورده‌ام حضرت متوجه جواب سخنان پر فروغ او نگردید و دیده گشود و فرمود که با پسرم امام محمد تقی نیکو معاشرت نما
و وفات تو و وفات او نزدیک بیکدیگر خواهد بود و چون پاسی از شب گذشت آنحضرت بعالم قدس ارتحال نمود و چون صبح شد مردم
جمع شدند و خروش برآوردند که این مأمون فرزند رسول خدا را بناحق شهید کرده و شورشی عظیم در میان مردم پیدا آمده ترسید که اگر
جنازهٔ حضرت را در آن روز بیرون برد برای او فتنه برپا شود پس محمد بن جعفر عم آنحضرت را طلبید و گفت بیرون رو و فتنه مردم را
فرو نشان و ایشان را متفرق گردان و بگو که امروز آنحضرت را بیرون نمی‌آوریم چون محمد بن جعفر بیرون رفت و به مردم
سخن گفت پراکنده شدند و در شب آنحضرت را غسل دادند و دفن کردند و شیخ مفید روایت کرده است که چون آن بزرگ
فلک امامت بسرای باقی رحلت فرمود مأمون لعین یک شب و یک روز وفات آنحضرت را پنهان داشت و محمد بن جعفر را و جمعی
از آل ابی طالب که با او همراه بودند طلبید و خبر وفات آنحضرت را بایشان اظهار کرد و بسیار گریست و اظهار اندوه بسیار نمود
و ایشان را نزد آنحضرت آورد و بدن شریفش را گشود و بایشان نمود و گفت گواه باشید که اثری از زهر باو نرسیده است
پس بآنحضرت خطاب کرد که ای برادر بر من گران است که ترا باین حالت مشاهده کنم و میخواستم که من پیش از تو بمیرم و تو خلیفه و جا
نشین من باشی ولیکن با تقدیر خدا چاره نمی‌توان کرد و ابن بابویه بسند معتبر از هرثمة بن اعین روایت کرده است که گفت شبی
نزد مأمون بودم تا آنکه چهار ساعت از شب گذشت چون مرخص شدم بخانه برگشتم چون از نصف شب گذشت صدای در خانه شنیدم
یکی از غلامان من جواب گفت که کیستی گفت هرثمه را بگو که سید و مولای تو میطلبد ترا پس بسرعت برخاستم و جامه‌های خود را
پوشیدم و بتعجیل روان شدم چون داخل خانهٔ آنحضرت شدم دیدم که مولای من در صحن خانه نشسته است گفت ای هرثمه
گفتم لبیک ای مولای من گفت بنشین چون نشستم فرمود ای هرثمه آنچه بگویم بشنو و ضبط کن و بدان که هنگام آن شده است
که بنزد حق تعالی رحلت کنم و بجد بزرگوار و پدران ابرار خود ملحق گردم و نامهٔ عمر من بآخر رسیده است و این ملعون عزم کرده است که مرا
زهر بانگور و انار دهد اما انگور را رشته در زهر خواهد کشید و بسوزن در میان دانه‌های آن خواهد دوانید و انار را بکف یکی
از غلامان خود بزهر آلوده خواهد کرد و بدست او انار برای من دانه خواهد کرد و مرا خواهد طلبید و آن انگور و انار را بمن
خواهد خورانید و بعد از آن قضای حق تعالی بر من جاری خواهد شد و چون من بدار بقا رحلت کنم اکنون خواهد خواست
که مرا بدست خود غسل بدهد چون این اراده کند پنهانی از من باو بگو که گفت که متعرض غسل و کفن و دفن
من مشو حق تعالی ترا مهلت نخواهد داد و عذابی که در آخرت برای تو مهیا کرده بزودی در دنیا بر تو خواهد فرستاد و چون این

بگوی دست از غسل دادن من خواهد برداشت و بجو خواهد گذاشت و از بام خانه خود مشرف خواهد شد که مشاهده نماید که تو چگونه
مرا غسل میدهی ای هرثمه زنهار که متعرض غسل من مشو تا ببینی که در گوشه خانه خیمه سفیدی برپا کنند چون خیمه را مشاهده کنی مرا بردار و در میان
خیمه ببر و خود در بیرون خیمه بایست و دامن خیمه را بردار و نظر مکن که هلاک میشوی و هیچ آنکه در آنوقت آنلعین از بالای بام خانه خود بسوی
خواهد گفت که ای هرثمه شما شیعیان میگویید که امام را غسل نمیدهد مگر امامی پس را که غسل میدهد و حال
آنکه پسرش در مدینه است و ما در طوس چون این را بگوید جواب بگو که ما شیعیان میگوییم که امام را واجب است که امام غسل دهد اگر ظالمی
منع نکند پس اگر کسی تعدی کند و در میان امام و فرزندش جدائی افکند امامت امام باطل نمیشود اگر امام رضا را در مدینه
گذاشتی پسرش که امام زمانست او را علانیه غسل میداد و در این وقت نیز پسرش غسل میدهد اما بنحوی که دیگران نبینند
پس بعد از ساعتی خواهی دید که آن خیمه گشوده میشود و مرا غسل داده و کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس نعش مرا بردار و بسوی
مدفن من ببر و چون مرا بقبه هرون برند مامون خواهد خواست که قبر پدر خود هرون را قبله قبر من گرداند و هرگز نخواهد شد
و هر چند کلنگ بر زمین زنند بقدر ریزه ناخنی جدا نمیشود و چون این حالت را مشاهده کنی نزد او برو و از جانب من باو بگو که این
اراده که کرده صورت نمی بندد و قبر امام مقدم جا باشد و اگر در پیش روی هرون یک کلنگ بر زمین زنند قبر کنده و ضریح ساخته
ظاهر خواهد شد و ماهی بزرگ در میان آب بهم خواهد رسید بطول قبر و بعد از ساعتی ماهی ناپیدا خواهد شد و آب فرو خواهد
رفت پس مرا در آنوقت در قبر گذار و مگذار که خاک در قبر بریزند زیرا که قبر خود پر خواهد شد پس حضرت فرمود که آنچه گفتم حفظ
کن و بعمل آور و در هیچ یک از آنها مخالفت مکن گفتم ای سید من پناه میبرم بخدا از آنکه در امری از امور تو مخالفت نمایم هرثمه
گفت که از خدمت آنحضرت بیرون آمدم و گریان و نالان بودم و بغیر از خدا کسی بر ضمیر من مطلع نبود چون روز شد مامون
مرا طلبید و تا چاشت نزد او ایستاده بودم پس گفت برو ای هرثمه و سلام مرا بامام رضا برسان و بگو که اگر بر شما آسان است نزد ما تشریف
و اگر رخصت میفرمایید من بخدمت شما بیایم و اگر آمدن را قبول کنند مبالغه کن که زودتر بیاید چون بخدمت آنحضرت رفتم پیش از آنکه
سخن بگویم حضرت فرمود که عهدهای مرا آیا ضبط کرده گفتم بلی پس کفشهای خود را طلبید و فرمود که میدانم که ترا برای چه فرستاده است و کفش
پوشید و ردای مبارک بر دوش افکند و متوجه شد چون داخل مجلس آنلعین گردید او برخاست و استقبال حضرت کرد
و دست در گردنش درآورد و پیشانی نورانیش را بوسید و آنحضرت را بر تخت خود نشانید و سخن بسیار با آن امام
مختار گفت پس بیکی از غلامان خود گفت که انگور و انار بسیار بیاور هرثمه گفت که چون نام انگور و انار شنیدم و سخنان آن
سید ابرار را بخاطر آوردم صبر نتوانستم کرد و لرزه بر اندام من افتاد و نخواستم که حالت من بر مامون ظاهر شود از مجلس بیرون
آمدم و خود را در کناری افکندم چون نزدیک زوال شمس شد دیدم که حضرت از مجلس مامون بیرون آمد و بخانه تشریف برد بعد از زمانی

امر مامون بیرون آمد که اطبا بخانه آنحضرت بروند سبب آنرا پرسیدم گفتند مرضی آنحضرت را عارض شده است و مردم در امر
آنحضرت گمانهای بد میبرند و من صاحب یقین بودم چون ثلثی از شب گذشت صدای شیون از خانه آن امام مظلوم مسموع شد
و مردم بدر خانه آنحضرت مشتاق شدند و من نیز بسرعت رفتم و دیدم که مامون ایستاده است و سر خود را برهنه کرده است و بندهای
خود را گشوده است و بآواز بلند گریه و نوحه میکند من چون آنحالت را مشاهده کردم متعجب شدم و گریان گردیدم چون صبح شد
آنملعون بتعزیه آنحضرت نشست و بعد از ساعتی داخل خانه آنحضرت شد و گفت که اسباب غسل را حاضر کنید که میخواهم او را غسل دهم
من چون این سخن را شنیدم بخاطر آوردم آنچه آنحضرت فرموده بود نزدیک او رفتم و پیغام آنحضرت را رسانیدم چون آن زندیق این را شنید ترسید و دست از
غسل برداشت و تغسیل را بمن گذاشت چون بیرون رفت بعد از ساعتی خیمه که حضرت فرموده بود برپا شد و من بجانبی
دیگر در بیرون خیمه بودم و آواز تسبیح و تکبیر و تهلیل حق تعالی میشنیدم و صدای ریختن آب و حرکت ظروف بگوشم میرسید و بوئی
خوش از پس پرده استشمام میکردم که هرگز چنین بوئی بمشامم نرسیده بود ناگاه دیدم که مامون از بام خانه مشرف شده و مرا
بانگ زد و گفت آنچه حضرت مرا خبر داده بود و من چنان جواب گفتم که حضرت مرا امر فرموده بود پس دیدم که خیمه برخاست
و مولای من در کفن پیچیده و طاهر و مطهر و خوشبو بر روی نعش گذاشته اند پس نعش آنسرور را بیرون آوردم و مامون با جمیع حاضران
بر آنحضرت نماز کردند و چون بقبه هرون رفتیم دیدم که کلنگداران در پس پشت هرون میخواهند که قبر از برای آنحضرت حفر نمایند
و هر چند که کلنگ بر زمین میزنند ذره از آن خاک جدا نمیشود مامون گفت که میبینی که چگونه امتناع میکند این زمین از حفر قبر گفتم
مرا امر کرده است آنحضرت که یک کلنگ در پیش روی قبر هرون بر زمین بزنم و خبر داده که قبر ساخته ظاهر خواهد شد مامون
گفت سبحان الله این سخن چه بسیار عجیب است از امام رضا هیچ امر عجیب نیست ای هرثمه آنچه گفته است بعمل آور هرثمه گفت
که من کلنگ را گرفتم و در جانب قبله هرون بر زمین زدم بیک کلنگ زدن قبر کنده ظاهر شد و در میانش ضریح ساخته پیدا
شد مامون گفت ای هرثمه او را در قبر گذار گفتم مرا امر کرده است که او را در قبر نگذارم تا امری چند ظاهر شود و مرا خبر داد که از قبر
آب سفیدی خواهد جوشید و قبر مملو از آب خواهد شد و ماهی در میان آب ظاهر خواهد شد که طولش مساوی طول قبر باشد و
که چون ماهی غایب شود و آن آب از قبر برطرف شود جسد شریف او را در کنار قبر بگذارم و بگذارم که خداوند کسی را که او را در لحد گذارد
خواهد گذاشت مامون گفت ای هرثمه آنچه فرموده است بعمل آور چون آب و ماهی برطرف شد من نعش مطهر آنحضرت را در کنار
قبر گذاشتم ناگاه دیدم پرده سفیدی بر روی قبر پیدا شد و من قرار ندیدم و آنحضرت را بقبر بردند بی آنکه من دستی بگذارم
پس مامون حاضران را گفت که خاک بر قبر آنحضرت بریزند گفتم او مرا خبر داده که قبر خود پر خواهد شد پس مردم خاکها را
از دستهای خود ریختند و بسوی آن قبر پاک نظر میکردند و از غرایبی که بظهور رسید متعجب بودند ناگاه قبر پر شد و از زمین بلند

شد چون مأمون کافر برگشت آنحضرت طلبید و گفت ترا بخدا سوگند میدهم که آنچه از آنحضرت شنیدی برای من بیان کنی گفتم
آنچه فرموده بود بشما عرض کردم گفت ترا قسم میدهم که خبر بدهی آنچه گفته است بگوی چون جزو اخیر را نقل کردم رنگ آن لعین متغیر
شد و از رنگی برنگی متغیر میگردید و سرخ و زرد و سیاه می شد پس بر زمین افتاد و مدهوش گردید و در بیهوشی میگفت وای
بر مأمون از خدا وای بر مأمون از رسول خدا وای بر مأمون از علی مرتضی وای بر مأمون از فاطمه زهرا وای بر مأمون از حسن مجتبی وای
بر مأمون از حسین شهید کربلا وای بر مأمون از امام زین العابدین وای بر مأمون از امام محمد باقر وای بر مأمون از امام جعفر صادق وای
بر مأمون از امام موسی کاظم وای بر مأمون از امام بر حق علی بن موسی الرضا بخدا سوگند که خسران ظاهری بود و مکرر این سخن را
میگفت و مکرر میگفت روز دیگر و من از ترس جان احوال او پرسیدم و در گوشه خانه نشستم چون بحال خود باز آمد مرا طلبید و
سخنان مدهوش بود پس گفت بخدا سوگند که تو در نزد من از آنحضرت عزیزتر نیستی اگر بشنوم که یک کلمه
از این سخنان در جایی ذکر کرده ترا بقتل میرسانم گفتم اگر یکی از این سخنان را در جایی اظهار کنم خون من بر شما حلال باشد پس
عهدها و پیمانها از من گرفت و سوگندهای عظیم مرا داد که سر این امر را پنهان کنم چون پشت گردانیدم دست بر دست زد و این
آیه را خواند يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لَا يَرْضَىٰ مِنَ الْقَوْلِ
وَكَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا یعنی پنهان نمیکنند از خدا و پنهان میکنند از مردم و حال آنکه خدا با ایشان
است در شبها میگویند سخنی چند که نمی پسندد از ایشان و خدا بجمیع کردهای شما احاطه کرده است و بهمه آنها
مطلع است و قطب راوندی از حسن بن عباد که کاتب حضرت امام رضا بود روایت کرده است که گفت چون مأمون
اراده سفر بغداد کرد من بخدمت حضرت امام رضا رفتم چون نشستم فرمود که ای پسر عباد داخل عراق نخواهیم شد و آنرا
نخواهیم دید چون این سخن را شنیدم گریستم و گفتم یابن رسول الله مرا از اهل و فرزندان خود نا امید کردی حضرت فرمود
که تو داخل خواهی شد و من داخل نخواهم شد پس چون حضرت بقریه سناباد طوس رسید بیماری آنحضرت را عارض شد
فرمود که قبر او را در جانب قبله نزدیک بجدار بکنند و میان قبر او و قبر هرون سه ذراع فاصله بگذارند و بهتر برای هرون
که در آن قبر میکنند و چل و کلنگ بسیار شکسته شده بود و نتوانستند که حفر نمایند حضرت فرمود که بکاوند کنده خواهد شد
و صورتهای از سنگ در آنجا پیدا خواهد شد و بر آن صورت نوشته بخط عبری و لغت خواهد بود پس چون لحد مرا حفر نمایند
بسیار عمیق بکنید و آن صورتها را نزدیک پای من دفن کنید چون شروع کردند بکندن قبر مقدس آنحضرت هر
کلنگی که میزدند مانند ریگ فرو میریخت تا آنکه صورتها پیدا شد و در آن صورت نوشته بود که این روضه علی بن
موسی الرضاست و آن گودال هرون جبار است مؤلف گوید که اکثر این روایات بالکلیه جمع می توانند شد بالکلیه

الامام بن

این خواب بظهور آمده باشد و آنحضرت مادر آنکه را زهر داده و گفته باشد زهر خورانیده باشد و مشهور در تاریخ شهادت آنحضرت آنست
که در ماه صفر سال دویست سیم هجرت واقع شده و بعضی در روز آخر گفته اند و بروایت محمد بن سنان در دیگر آن سال
دویست دوم هجرت بوده و بعضی سال دویست نهم نیز گفته اند و ماه را بعضی محرم و بعضی غره ماه مبارک رمضان نیز گفته اند
و بعضی بیست ششم ماه ذی القعده گفته اند ابن بابویه از ابراهیم بن عباس روایت کرده است که بیعت آنحضرت در پنجم ماه رمضان سال
دویست یکم بوده و در اول سال دویست دوم مأمون ام حبیب دختر خود را با آنحضرت تزویج نمود و در ماه رجب سال دویست سیم
آنحضرت را بزهر شهید کرد و ابن بابویه گفته است که صحیح آنست که وفات آنحضرت در روز جمعه بیست یکم ماه مبارک
رمضان سال دویست سیم هجرت واقع شده و از عمر شریف آنحضرت چهل و نه سال و شش ماه گذشته بود و با پدر بزرگوار
خود بیست و نه سال و دو ماه زندگانی کرد و ایام امامتش بیست سال و چهار ماه بود و کلینی و دیگر روایت کرده است که وفات
آنحضرت در سال صفر دویست سیم بوده و در آن وقت عمر شریفش پنجاه و دو سال بوده و بروایت دیگر پنجاه و پنج سال بود و شیخ
طبرسی بسند معتبر از امیه بن علی روایت کرده است که گفت در ایامی که حضرت امام رضا در خراسان بود در مدینه بخدمت
حضرت امام محمد تقی میرفتیم و عمها و خویشان آن امام عالیشان مکرر بخدمت آنحضرت می آمدند و سلام میکردند و تعظیم و تکریم
آنجناب مینمودند و از عظیم جباریت روزی در حضور ایشان جاریه خود را طلبید و فرمود که اهل خانه را بگو که برای ماتم مهیا
شوند روز دیگر که بخدمت آنحضرت رفتیم پرسیدیم که برای ماتم که فرمودی که مهیا شوند فرمود که برای ماتم بهترین اهل زمین
بعد از چند روز خبر رسید که آنحضرت در آن روز که فرزند بزرگوارش امر بماتم فرموده بود بعالم بقا رحلت کرده بود و حمیری و قطب
راوندی روایت کرده اند بسند صحیح از معمر بن خلاد که روزی در مدینه حضرت امام محمد تقی فرمود که ای معمر سوار شو معمر گفت بکجا
تشریف میبری فرمود که سوار شو و کاری مدار چون در خدمت آنحضرت بصحرا رفتیم فرمود که اینجا بایست و آنحضرت ناپیدا شد بعد از
ساعتی پیدا شد گفتم فدای تو شوم کجا بودی فرمود که بخراسان رفتم و پدر مظلوم معصوم خود را دفن کرده برگشتم **باب یازدهم**
در تاریخ ولادت و وفات امام عباد و نور دیده امام نهم حضرت ابی جعفر محمد بن علی جواد صلوات الله علیه و بیان اسم
و لقب و کنیت آنحضرت است **فصل اول** در بیان تاریخ ولادت با سعادت و اسم و لقب و کنیت آنحضرت
اسم شریف آن جناب محمد بوده و کنیت مشهور را ابو جعفر و بعضی ابو علی گفته اند و مشهورترین القاب تقی و جواد است
و رضی و منتجب و مرتضی و قانع و عالم و القاب دیگر نیز گفته اند و سال ولادت موفور السعادتش باتفاق صد و نود
پنجم هجرت و مشهور آنست که روز ولادت جمعه بوده است پانزدهم ماه مبارک رمضان یا نوزدهم و شیخ طوسی از ابن عیاش
روایت کرده است که ولادت آنحضرت در دهم ماه مبارک رمضان بوده است و دعایی که از ناحیه مقدسه حضرت

صاحب الامر صلوات الله علیه بیرون آمد فی الجمله شهادت بر حقیقت این قول میدهد و مکان ولادت باتفاق مدینه طیبه است
و پدر بزرگوار آنحضرت علی بن موسی الرضا است و مادر آنحضرت ام ولدی که او را سبیکه میگفتند و بعضی خیزران و بعضی ریحانه
و سکینه نیز گفته اند و آنحضرت که نوبیه بوده است و بعضی مریسیه نیز گفته اند و مرویست که او از اهل بیت ماریه مادر ابراهیم فرزند
رسول خدا بوده است و ابن شهرآشوب بسند معتبر از حکیمه خاتون دختر حضرت امام موسی کاظم روایت کرده که حضرت
مرا طلبید و فرمود که ای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزران متولد میشود باید که در وقت ولادت او حاضر باشی من در خدمت
آنحضرت ماندم چون شب در آمد مرا با خیزران و زنان قابله در حجره داخل کرد و از حجره بیرون رفت و چراغی نزد ما افروخت
و در را بروی ما بست چون او را درد زاییدن گرفت ما او را بر بالای [illegible] چراغ ناگاه خاموش شد و ما از خاموش شدن چراغ
مغموم شدیم ناگاه دیدیم که آن خورشید فلک امامت از افق رحم طالع گردید و در میان طشت نزول نمود و بر آنحضرت پرده
نازکی احاطه کرده بود مانند جامه و نوری از آنحضرت ساطع بود که تمام آن حجره منور شد و ما از چراغ مستغنی شدیم پس آن نور
تابان را برگرفتم و در دامن خود گذاشتم و آن پرده را از روی خورشید جمالش دور کردم ناگاه حضرت امام رضا بحجره در آمد چون آنحضرت
او را در جامه مطهر پیچیده بودیم و آن گوهر دریای امامت را از ما گرفت و در گهواره گذاشت و مرا امر کرد که [illegible] و تعهد
شرف و عزت را بمن سپرد و فرمود که از این گهواره جدا مشو چون روز سیم ولادت آنحضرت شد دیده حقیقت بین خود را
گشود بسوی آسمان و بجانب راست و چپ خود نظر کرد و بزبان فصیح ادا کرد که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
چون این حالت عجیب را از آن نور دیده مشاهده کردم بخدمت حضرت شتافتم و آنچه دیده و شنیده بودم بخدمت آنحضرت عرض کردم
حضرت فرمود که آنچه بعد از این از عجایب احوال او مشاهده خواهی کرد زیاده است از آنچه الحال مشاهده کردی و در کتاب
عیون المعجزات بسند معتبر از کلیم بن عمران روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت امام رضا عرض کردم که دعا
کن که حق تعالی ترا فرزندی کرامت فرماید حضرت فرمود که حق تعالی بمن یک پسر کرامت خواهد کرد و وارث امامت من خواهد
بود چون حضرت امام محمد تقی متولد شد حضرت فرمود که حق تعالی بمن عطا کرده است فرزندی که شبیه است بموسی بن عمران
که دریاها را میشکافت و نظیر عیسی بن مریم است که حق تعالی مقدس و مطهر گردانیده بود مادر او را و مطهر آفریده شده بود
حضرت فرمود که این فرزند من بجور و ستم کشته خواهد شد و بر او خواهند گریست اهل آسمانها و حق تعالی غضب خواهد کرد
بر دشمن او و کشنده او و ستم کننده بر او و بعد از قتل او از زندگانی بهره نخواهد برد و بزودی بعذاب الهی واصل خواهد گردید
و در شب ولادت آنحضرت تا صبح در گهواره با او سخن میگفت و اسرار الهی را بگوش آن امام میرسانید و مشهور
آنست که رنگ مبارک آنحضرت گندمگون بود و بعضی سفید گفته اند و میانه بالا بود و مرویست که نقش خاتم آنحضرت

نعم القادر

نعم القادر الله بود **فصل دوم** در بیان شهادت و بعضی از احوال آنحضرت سن شریف آنحضرت در وقت وفات والد بزرگوارش
نه سال و بعضی هفت نیز گفته اند و در هنگام شهادت حضرت امام رضا آنحضرت در مدینه بود و بعضی از شیعیان از جهت صغر سن
در امامت آنحضرت تأملی داشتند تا آنکه جمعی از اهل فضل و اشراف و اماثل شیعه از اطراف عالم متوجه حج گردیده بعد از فراغ
از مناسک بخدمت آنحضرت رسیدند و از وفور معجزات و کرامات و علوم و کمالات اقرار بامامت آنحضرت
نمودند و زنگ شک و شبهه از آیینه خاطرهای خود زدودند حتی آنکه کلینی و دیگران روایت کرده اند که در یک مجلس چندین
روز متوالی سی هزار مسئله از غوامض مسایل از آن معدن علوم و فضایل سوال کردند و از همه جواب شافی شنیدند و چون مامون
لعین را بعد از شهادت حضرت علی بن موسی الرضا بر زبانها [illegible] و او را هدف طعن و ملامت جماعت شده بود خواست
که نقش مهر خود را از نگین دلها بیرون آرد و چون از خراسان ببغداد آمد نامه بخدمت حضرت امام محمد تقی نوشت و به اعزاز
و اکرام تمام آنحضرت را طلبید چون آنحضرت ببغداد تشریف آورد پیش از آنکه آنحضرت را ملاقات کند روزی مامون بقصد
شکار سوار شد و در اثنای راه بجمعی از کودکان رسید که در میان راه ایستاده بودند حضرت امام محمد تقی نیز در میان ایشان
ایستاده بود چون کودکان موکب او را مشاهده کردند پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمود و با نهایت تمکین و وقار
در مکان خود قرار داشت تا آنکه مامون نزد حضرت رسید و از مشاهده انوار امامت و جلالت و عظمت آثار شرافت و نجابت
آنحضرت متعجب گردیده عنان کشید و در آن وقت سن شریف آنحضرت نزدیک بده سال بود پس پرسید که ای کودک چرا مانند
کودکان دیگر از سر راه دور نشدی و از جای خود حرکت ننمودی حضرت فرمود که ای خلیفه راه تنگ نبود که راه را بر تو گشاده
گردانم و جرمی و خطایی نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم که بجرم تو کسی را در معرض عقوبت درآوری از استماع آن سخن
تعجب مامون زیاده گردید و از مشاهده حسن و جمال او دل از دست داد پس پرسید که ای کودک چه نام داری گفت محمد
نام دارم گفت پسر کیستی فرمود که پسر علی بن موسی الرضا چون نسب شریفش را شنید تعجب زایل گردید و از استماع نام شریف
آن امام مظلوم که شهید کرده آن شقی مردم بود منفعل گردید و صلوات بر آنحضرت فرستاد و روانه شد چون
بصحرا رفت نظرش بر مرغابی افتاد و بازی از پی او رها کرد آن باز مدتی ناپیدا شد و چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار
داشت که هنوز بقیه حیاتی در آن بود مامون از مشاهده آن حال در شگفت شد و آن ماهی را در کف گرفته معاودت نمود
چون بهمان موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت را ملاقات کرده بود باز دید که کودکان پراکنده شدند و حضرت
از جای خود حرکت نفرمود گفت ای محمد این چیست که من در دست دارم حضرت بالهام ملک علام فرمود که حق تعالی
چند خلق کرده است که ابر از آن دریاها بلند میشود و ماهیان ریزه با ابر بالا میروند و بازهای پادشاهان آنها را شکار

میکنند و چون شاهان آنها را در کف گرفتند و برگزیدگان سلاطین نبوت را بآنها امتحان می‌نمایند مأمون از مشاهده این معجزه تعجبش افزون
شد و گفت حقا که توئی فرزند امام رضا و از فرزندان امام بزرگوار این عجایب دور از اعتبار نیست پس آنحضرت را طلبید و اعزاز
و اکرام بسیار نمود و اراده کرد که ام الفضل دختر خود را بآنحضرت تزویج نماید و از استماع این قصه بنی عباس بغضبان آمدند و نزد مأمون
جمعیت کردند و گفتند که خلعت خلافت را که اکنون برفاه است بنی عباس دولت آمده این شرف و کرامت در ایشان قرار
گرفته چرا میخواهی که از میان ایشان بدر بری و بر اولاد علی ابن ابیطالب قرار دهی از آن عداوت قدیم که در میان سلسله
ما و ایشان همیشه در آنچه در حق امام رضا کردی خاطرهای همیشه از آن نگران بود تا آنکه حق او کفایت شد مأمون گفت
سبب آن عداوت پدران شما بودند ایشان را از خلافت ایشان را غصب بگردند تا عداوتی در میان بود و ایشان
سزاوارترند بامامت و خلافت از شما گفتند که این کودکیست خرد سال و هنوز اکتساب علم و کمال ننموده است
اگر صبر کنی تا او کامل شود و بعد از آن با او مزاوجت نمائی انسب خواهد بود مأمون گفت شما ایشان را نمی شناسید علم ایشان
از جانب حق است و موقوف بر کسب و تحصیل نیست و صغیر و کبیر ایشان از دیگران فاضلترند و اگر خواهید بر شما معلوم شود
علمای زمان را جمع کنید تا با او مباحثه نمایند ایشان یحیی بن اکثم را که اعلم ایشان بود و در آن وقت قاضی بغداد بود اختیار کردند
و مأمون مجلسی عظیم ترتیب داد و یحیی بن اکثم مسائل بر علم را او مسائل از او جمع کرد و از علوم و کمالات آنحضرت آنقدر ظاهر شد
که جمیع خلایق مواقف اقرار بفضل آنحضرت نمودند و بنی عباس را مجال افتراق نماند پس مأمون در همان مجلس دختر خود ام الفضل را
بعقد آنحضرت درآورد و نثارها نمایان و جشنهای پادشاهانه ترتیب داده بر خواص و عوام و اشراف و اعیان قسمت کرده و تعظیم
آنحضرت را از حد خود متجاوز و گرامی میداشت و ام الفضل همواره بآنحضرت مخالفت می‌نمود بسبب آنکه آنحضرت میل بکنیزان داشت و
دیگر میفرمود و چون حضرت امام علی النقی را از کنیزی بهم رسانیده بود ام الفضل بدین جهت نزد مأمون شکایت میکرد و مأمون [illegible] باو
نمیداد و [illegible] نسبت بآنحضرت امام رضا کرده بود و دیگر [illegible] رسالت شدن را [illegible] خود بغدا
ثقة الاسلام و سید ابن طاوس و صاحب کشف الغمه روایت کرده‌اند از حکیمه دختر امام رضا که گفت بعد از فوت برادرم روزی
بدیدن زوجه او ام الفضل رفتم و بعد از آنکه بسیار برادر گریستم و از صفات مرضیه او مذکور ساختم گفت ای عمه اگر خواهی
نقل عجیب از او ترا خبردار گردانم که مثل آن نشنیده باشی گفتم بگو گفت روزی در خانه خود نشسته بودم که زنی خوش صورت
خوش قامت [illegible] بدیدن آمد و چون پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عمار یاسرم و زن ابوجعفر محمد بن علیم من در حضور او
خود را ضبط نمودم و چون رفت حسد و غیرتی که زنان را پیدا شد چنان در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد و [illegible] تمام
روز را بشب رسانیدم و چون ثلثی از شب گذشت [illegible] بخدمت پدرم مأمون رفتم و گفتم [illegible] چنین و چنین کرده و [illegible]

السرا

بر سر من میخواهد و چون حرف [illegible] مرا [illegible] و [illegible] پدران ترا دشنام میدهد و مأمون در آن حالت چندان مست
شرابی بود که خبر از خود نداشت از استماع آن سخنان در خشم شد و برخاست و شمشیر برداشت و خادمان همراهش رفتند
یاسر گفت [illegible] ابوجعفر رسید و او را در خواب دید شمشیر کشید و بکمال جلالت او را پاره پاره کرده و برگشت من از کردار
و گفتار خود نادم گردیدم و طپانچه بسیار بر سر و روی خود زدم و در گوشه بخواب رفتم چون صبح شد یاسر خادم را گفت
امشب عجب چیزی از تو سر زد [illegible] رسید که چه چیز [illegible] یاسر نقل کرد که دختر آمد و چنین و چنین گفت و تو بر سر او رفته شمشیر
بسیار بر او زدی و اعضای او را جدا کردی مأمون از استماع این سخنان چندان بر سر و روی خود زد که بیهوش شد
و یاسر را فرستاد که خبری بیاورد یاسر گوید که چون بخانه آنحضرت آمدم دیدم که بر کنار آب نشسته مسواک میکند چون
سلام کردم و جواب شنیدم خواستم که حرف بزنم بنماز مشغول شد من روان شدم و بخدمت مأمون آمدم گفتم بشارت
باد ترا که ابوجعفر را باکی نیست و بنماز مشغول است سجده شکر کرده و هزار دینار بمن انعام نمود و گفت [illegible] هزار دینار
بجهت ابوجعفر ببر و سلام مرا باو برسان من چون آمدم خواستم که بدن مبارکش را ببینم که اثر آن زخمها دارد یا نه گفتم
یابن رسول الله مرا این پیراهن کرده [illegible] پیراهنی [illegible] که بجهت کفن خود نهاده‌ام پیراهن را برآورده بمن داد و گفت شرط شده بود
میان ما و او گفتم فدای تو شوم از آن عمل [illegible] خبر ندارد و شرمنده و پشیمانست و نگاه ببدن مبارکش کردم مطلقا اثری [illegible] از
نزد مأمون آمدم و ماجرا را نقل کردم مأمون اسبی و شمشیر را که شب در دست داشته بود بجهت او فرستاد و ام الفضل گفت
که پس مرا پیغام کرد که اگر بار دیگر حرفی بشنوم که آنحضرت از تو شنودم [illegible] را میخواهم شد و خود بخدمت آنحضرت
آمد و او را برگرفت و آنحضرت او را نصیحت کرد که ترک شرب خمر کند و در دست او تایب شد و آنحضرت باو دعای
تعلیم نمود و فرمود که چون شب این دعا با من بود [illegible] از آن زخمها بمن نرسید و آن دعا در [illegible] مسطور است
و تا مأمون زنده بود برکت آن دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند و [illegible] برای او مفتوح گردید و در [illegible] شیخ مفید و دیگران
چون حضرت از [illegible] مأمون [illegible] و بعد از مأمون رخصت طلبید و متوجه بیت الله الحرام شد و از آنجا بمدینه
جد خود حضرت رسالت معاودت نمود و در آنجا سکنی اختیار نمود و دو سال [illegible] و [illegible] مأمون بعذاب الهی
واصل شد و معتصم برادر او غصب خلافت نمود و [illegible] از استماع فضایل و کمالات آن معدن خیرات و سعادت
نایره حسد در کانون سینه نفاق آلوده اش مشتعل گردید و در صدد دفع آنحضرت درآمد و او را از مدینه ببغداد طلبید
و آنحضرت چون اراده بغداد نمود حضرت امام علی نقی را وصی و خلیفه و جانشین خود گردانید و در حضور اکابر شیعه و ثقات
اصحاب خود نص صریح بر امامت آنحضرت و کتب علوم الهی و اسلحه و آثار حضرت رسالت پناهی و سایر پیغمبران [illegible]

پسندیده خود تسلیم نموده و دل بر شهادت نهاده آنحضرت گرامی را وداع کرده با دل غمگین مفارقت تربت مقدس جد خود
اختیار نموده روانه بغداد گردید و در روز بیست و هشتم محرم سال دویست و بیستم هجرت داخل بغداد شده و آنملعون در همین سال
حضرت را بزهر شهید کرد و بروایت ابن بابویه و دیگران و بعضی گفته اند که واثق بالله که بعد از این خلیفه شد حضرت را شهید
کرد و کیفیت شهادت آن امام مظلوم چنانچه در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است آنست که چون حضرت وارد بغداد
شد و معتصم لعین از انحراف ام الفضل از آنحضرت دانست آنملعونه را طلبید و او را بقتل آنحضرت راضی کرده و زهری برای او فرستاد
که در طعام آنحضرت داخل کند آنملعونه انگور رازقی را بزهر آلوده کرده نزد آن امام مظلوم آورد و چون حضرت از آن تناول نمود
اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شد آنملعونه از کرده خود پشیمان شده و چاره نمی توانست کرد و گریه و زاری میکرد و حضرت فرمود
که ای ملعونه الحال که مرا کشتی گریه میکنی بخدا که ببلائی مبتلا خواهی شد که مرهم پذیر نباشد و به دردی مستمند خواهی گردید که دوا نپذیرد
و آنحضرت رحلت نمود چون آن نونهال جویبار امامت در اول سن جوانی از آتش زهر دشمنان از پا در آمد معتصم آنملعونه را
بحرم خود برده و در آن زودی ناسوری در فرج او بهم رسید و هر چند اطبا معالجه کردند مفید نیفتاد تا آنکه از مرهم آن تعفن پیدا
شده و آنچه داشت از مال دنیا صرف مداوای آن مرض کرد چنان پریشان شد که از مردم سوال میکرد و با بدترین احوال بعذاب
خداوند قهار رفته بجهنم واصل شد و در نگارستان و بروایت ابن شهرآشوب در مناقب آنملعونه بدستمال
زهرآلودی بآنحضرت داد چون اثر زهر در بدن شریف آنحضرت ظاهر شد فرمود که خدا مبتلا گرداند ترا بدردی که دوا نپذیر باشد
پس جزوه در فرج او بهم رسید و هر چند که اطبا مداوا کردند سود نبخشید تا آنکه در بیست سالگی بسبب آن بیماری بجهنم واصل شد
و در روایت دیگر چون با معتصم لعین بیعت کردند متفحص احوال حضرت امام محمد تقی شد بعبدالملک زیات که والی مدینه بود
نامه نوشت که آنحضرت را با ام الفضل روانه بغداد کند چون حضرت داخل بغداد شد تظاهر باعزاز و اکرام نموده تحفها از برای
آنحضرت و ام الفضل فرستاد و پس شربت حامضی برای آنحضرت فرستاده بغلام اشناس نام و سر آن ظرف را مهر کرده بود و چون
شربت را بخدمت آنحضرت آورد گفت این شربتی است که خلیفه برای خود ساخته و خود با جماعت مخصوصان خود تناول کرده و این
حصه را برای شما فرستاده است با برف سرد کنید و تناول نمایید و برف با خود آورده بود و برای حضرت شربت ساخت
حضرت فرمود که باشد شب در وقت افطار تناول نمایم آنملعون گفت برف آب میشود و این شربت را بهم میزند باید که حالا
تناول کرده و هر چند آن امام مظلوم از تناول ابا مینمود آنملعون مبالغه زیاده کرد تا آنکه آن شربت زهرآلود را
دانسته بناکام نوشید و دست از حیات کشیده و عبا بر سر خود کشیده بر بستر خود افتاد و از زرقان روایت کرده
که گفت روزی ابن ابی داود از مجلس معتصم بر خسته ملول بخانه آمد از سبب اندوه او سوال کردم گفت امروز از فرزند [illegible]

امام رضا در مجلس خلیفه امری صادر شد که موجب رسوایی ما گردید زیرا که دزدی را بنزد خلیفه آوردند و خلیفه امر کرد که دست او را
قطع کنند و از من پرسید که از کجا باید قطع کرد من گفتم که از بند کف باید قطع کرد و جمعی از اهل مجلس با من موافقت کردند و بعضی
از حاضران گفتند که از مرفق باید برید و از هر یک دلیل پرسید و بیان کردیم پس متوجه امام محمد تقی شد و گفت تو چه میگویی
در این باب او گفت حاضران گفتند و تو شنیدی خلیفه گفت مرا با گفته ایشان کاری نیست آنچه تو میدانی بگو حضرت
فرمود که مرا معاف دار از جواب این مسئله خلیفه او را سوگند داد که البته باید گفت حضرت فرمود که باید چهار انگشت او را
قطع کنند و کف او را بگذارند که با آن عبادت کند پروردگار خود را و دلیل چند گفت که ما جواب او نتوانستیم گفت و بر من
حالتی گذشت که گویا قیامت برپا شده و آرزو کردم که کاش بیست سال پیش از این مرده بودم و چنین روزی را ندیده بودم
زرقان گفت که بعد از سه روز ابن ابی داود لعین نزد خلیفه رفت و با وی در پنهان گفت که خیرخواهی خلیفه بر من لازم است
و امری که چند روز قبل از این واقع شد مناسب حالت خلیفه نبود زیرا که خلیفه در مسئله که بر او مشکل شده بود علمای عصر را
طلبید و در حضور وزرا و کتاب و امرا و لشکر و سایر اکابر و اشراف از ایشان سوال کرد و این نحوی جواب گفتند و در چنین
مجلس از مردی که نصف اهل عالم او را امام و خلیفه میدانند و خلیفه را غاصب حق او می شمارند و او را اهل خلافت
میدانند سوال نمود و بر خلاف جمیع علما فتوی داد و خلیفه ترک گفته همه علما کرده بگفته او عمل کرد و این خبر در میان مردم
منتشر شد و حجتی برای موالیان و شیعیان او گردید لعین چون این سخن را شنید رنگ رویش متغیر شد و نایره کفر
و حسد و نفاقش مشتعل گردید و گفت خدا ترا جزای خیر دهد که مرا آگاه گردانیدی بر امری که غافل بودم از آن پس روز
دیگر یکی از نویسندگان وزرای خود را طلبید و امر کرد که آنحضرت را بضیافت خود دعوت نماید و زهری در طعام آنحضرت داخل
کند آن بدبخت حضرت را بضیافت طلبید حضرت عذر خواست و فرمود که میدانید که من بمجالس شما حاضر نمی شوم آنملعون
مبالغه کرد که در مجلس امری که منافی طبع شریف شما باشد نخواهد بود و در وقت طعام مشتهات و یکی از وزرای خلیفه آرزوی
ملاقات شما دارد و میخواهد که بصحبت شما مشرف شود پس آنملعون چندان مبالغه کرد که آن امام مظلوم بخانه آنملعون تشریف
برد و چون لقمه از طعام آن لعین تناول کرد اثر زهر در گلوی خود یافت و برخاست آنملعون بر سر راه حضرت آمد و تکلیف
ماندن کرد حضرت فرمود که آنچه تو با من کردی اگر در خانه تو نباشم بهتر خواهد بود و بزودی سوار شده بمنزل خود
مراجعت فرمود و چون بمنزل رسید از آن زهر قاتل در بدن شریفش ظاهر شده و در تمام آن روز و شب رنجور و نالان بود
تا آنکه مرغ روح مقدسش بجانب بهشت بسوی درجات سعادت پرواز نمود و قطب راوندی روایت کرده از [illegible]
که حضرت امام محمد تقی در شبی که بعالم بقا رحلت نمود فرمود که من امشب از دنیا خواهم رفت پس فرمود که اهل بیت

هرگاه خداوند دنیا را برای ما کوتاه گرداند بجوار رحمت خود می برد و در کتاب بصائر الدرجات روایت کرده است که مردی که هم پسر حضرت
امام محمد تقی ع بود گفت در وقتی که آنحضرت در بغداد بود روزی در خدمت امام علی النقی ع نشسته بودیم در مدینه و حضرت
کودک بود و لوحی در پیش داشت و میخواند ناگاه تغییری در حالت آنحضرت ظاهر شد برخاست و داخل خانه شد ناگاه صدای
شیون شنیدیم که از خانه آنحضرت بلند شد و بعد از ساعتی حضرت بیرون آمد از سبب آن احوال سوال کردیم حضرت
فرمود که در این ساعت پدر بزرگوارم از دار فانی بسرای باقی ارتحال نموده است گفتیم از کجا دانستی یا ابن رسول الله فرمود که از اجلال
و تعظیم حق تعالی مرا حالی عارض شد که پیش از آن چنان حالی در خود نمی یافتم از این حالت دانستم که پدرم رفته است و امامت
بمن منتقل شده است پس بعد از مدتی خبر رسید که حضرت در همان ساعت برحمت الهی واصل شده بود و در اخبار دیگر
وارد است که آنحضرت بطی الارض ببغداد آمده پدر بزرگوار خود را غسل داد و کفن کرده دفن فرمود و در همان روز بسوی مدینه معاودت
نمود و کلینی بسند حسن از هرون بن الفضل روایت کرده است که گفت در مدینه بخدمت حضرت امام علی النقی ع
رسیدم در روزی که حضرت امام محمد تقی ع در بغداد برحمت ایزدی واصل شده بود حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون
پدر بزرگوارم از دنیا رحلت کرده است گفتم چه دانستی یا ابن رسول الله فرمود که حالتی در خود یافتم که پیش از این نیافته بودم دانستم
که آن حالت از لوازم امامت است و بروایت دیگر در آن روز حضرت داخل خانه شد و نزد جده خود آمد و در حین آن نشست
و گریست جده پرسید که ترا چه میشود فرمود که اجل پدرم از دنیا رحلت کرده جده گفت ای
فرزند گرامی این سخن را مگو حضرت فرمود که چنین است که گفتم این وقت را نوشتند چون خبر رسید در همان ساعت واقع شده بود
و اشهر در تاریخ وفات آنحضرت آنست که در آخر ماه ذی قعده سال دویست و بیستم هجرت واقع شد و بعضی روز شنبه ششم ماه
ذیحجه گفته اند و بعضی سه شنبه یازدهم ذی قعده نیز گفته اند و در آن وقت عمر شریف آنحضرت بیست و پنج سال و چند ماه و کسری
بوده است و ابن شهر آشوب روایت کرده است که در وقت وفات والد بزرگوار آنحضرت هفت سال و چهار ماه و دو روز
از عمر شریفش گذشته بود و مدت امامتش هفده سال بیست روز کم بود و در کشف الغمه از طرق مخالفان روایتی نقل کرده است
که وفات آنحضرت در روز سه شنبه پنجم ماه مذکور واقع شد و بروایت دیگر از محمد بن سنان روایت کرده است که عمر شریف
آنحضرت در هنگام وفات بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز بود و ولادت آنحضرت در سال صد و نود و پنجم هجرت بود و بعد از پدر
بزرگوار خود هفده سال سه ماه زندگانی کرد و وفات آنحضرت در روز سه شنبه ششم ماه ذیحجه سال دویست بیستم هجرت واقع شد
و بروایت دیگر در وقت وفات والد خود نه سال و چند ماه داشت و از کتاب دلایل حمیری بسند محمد بن سنان روایت کرده است که وقت
وفات آنحضرت از عمر گرامی او بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز گذشته بود در روز سه شنبه ششم ماه ذیحجه سال دویست بیست واقع شد

پدر بزرگوار خود نوزده سال کم بیست و پنج روز زندگانی کرد و باتفاق وفات آنحضرت در بغداد واقع شد و در مقابر قریش در پهلوی
جد بزرگوار خود امام موسی کاظم ع مدفون گردید و در موضعی که الحال آنحضرت را زیارت میکنند **باب دوازدهم** در بیان
تاریخ احوال نهال حدیقه مصطفوی و گل بوستان مرتضوی امام دهم حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه است **فصل اول**
در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و لقب و کنیت آنحضرت است اسم شریفش علی بود و کنیت او ابوالحسن و مشهورترین
القاب آنحضرت نقی و هادی بود و آن حضرت را نجیب و مرتضی و عالم و فقیه و امین و مؤتمن و طیب و متوکل و عسکری نیز میگفتند
و چون سر من رای را برای لشکر بنا کرده بودند آنرا عسکر میگفتند و حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام را
بسبب سکنای آن بلاد عسکری می نامیدند و در سال ولادت آنحضرت اشهر آنست که سال دویست و دوازدهم هجرت
بود و جمعی کثیر در سال دویست و چهاردهم نیز گفته اند و ماه ولادت مشهور پانزدهم ذیحجه است و بروایت دیگر که شیخ در مصباح
نقل کرده است هفتم ذیحجه است و بروایت ابن عیاش در روز پنجشنبه پنجم ماه رجب واقع شده و بروایت علی بن ابراهیم
قمی در روز سه شنبه سیزدهم ماه رجب واقع شد و زیارتی که از ناحیه مقدسه بیرون آمده دلالت میکند بر آنکه ولادت آنحضرت در ماه رجب
بوده و مکان ولادت شریف موضعیست در حوالی مدینه طیبه که آنرا صریا میگویند و در بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که امامی را خلق نماید حضرت برگی از بهشت برای پدر آن امام میفرستد و چون
تناول می نماید نطفه امام منعقد میشود و چون آن نطفه مبارک در رحم مادر منتقل میگردد صدای مردم را میشنود و چون بزمین
می آید حق تعالی عمودی از نور برای او میان زمین و آسمان بلند میکند و ملکی بر بازوی راست او این آیه را می نویسد که وتمت
کلمت ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و والد ماجد آنجناب حضرت امام محمد تقی ع بود و والده اش ام ولدی بود
که او را سمانه مغربیه میگفتند و نقش نگین آنحضرت بروایت مشهور الله ربی و هو عصمتی من خلقه بود و بروایت دیگر حفظ العهد
من اخلاق المعبود و بروایتی آنجناب گندمگون بود **فصل دوم** در بیان تاریخ شهادت آنحضرت باتفاق سال دویست
و پنجاه و چهارم هجرت بود و در روز وفات خلاف است و بروایت علی بن ابراهیم و ابن عیاش روز دوشنبه سیم ماه رجب و بروایت
ابن خشاب بیست و پنجم ماه جمادی الاخره بود و بروایت دیگر بیست هفتم ماه مذکور و بروایت بیست ششم ماه مذکور و سن شریف
آنحضرت در آن وقت بروایتی چهل سال رسیده بود و بروایت دیگر چهل و یک سال و چند ماه و در هنگام وفات والد خود که منصب
جلیل القدر امامت کبری و خلافت عظمی سرافراز گردید از عمر شریفش شش سال و پنج ماه روز تقریبا گذشته بود و مدت امامت
آنحضرت سی و سه سال و کسری بود و قریب بیست سال در مدینه اقامت فرمود و بعد از آن متوکل لعین آنحضرت را بسر من رای
طلبید و بیست سال در سر من رای توقف فرمود در خانه که الحال مدفن شریف آنحضرت است و بنا بر قول ابن بابویه و جمعی دیگر

معتمد عباسی آنحضرت را بزهر شهید کرد و در وقت شهادت آن امام غیر از امام حسن عسکری کسی نزد آنحضرت نبود و در جنازه
آنحضرت جمیع امرا و اشراف و اعیان حاضر شدند و حضرت امام حسن عسکری در جنازه پدر بزرگوار خود گریبان چاک کرده و خود متوجه
غسل و کفن و دفن والد بزرگوار شد و آنحضرت را در حجره که محل عبادت آنحضرت بود دفن کرد و پس جمعی از مخالفان آن زمان
اعتراض کردند که گریبان چاک کردن در مصیبت مناسب امامت نیست حضرت فرمود که این جاهلان احمق چه میدانند
احکام دین خدا را حضرت موسی پیغمبر خدا در ماتم برادر خود هرون گریبان چاک کرد و در ایام آنحضرت سرمن رای از متوکل لعین
و غیر او از خلفای جور و اتباع ایشان اذیتها و ستمهای بسیار بر آن امام اخیار وارد شد و سبب طلبیدن آنحضرت بسوی
سرمن رای بروایت شیخ مفید و دیگران آن بود که محمد بن عبدالله والی مدینه اذیت و اهانت بسیار به آن امام بزرگوار رسانید
تا آنکه نامها بمتوکل لعین نوشت در باب آنحضرت که سبب مزید خشم و غضب آن لعین گردد و بروایت دیگر آنکه آن لعین نوشت
که اگر ترا بمکه و مدینه احتیاج است علی بن محمد را از این بلاد بیرون بر که اکثر اهل این ناحیه را مطیع و منقاد خود گردانیده است و بروایت
اول چون حضرت مطلع شد که والی مدینه بمتوکل امری چند نوشته که موجب اذیت و آزار آن لعین نسبت بآنحضرت خواهد
گردید نامه بمتوکل نوشت و در آن نامه درج فرمود که والی مدینه اذیت و آزار بسیار بمن میرساند و آنچه در حق من نوشته محض
کذب و افتراست متوکل لعین برای مصلحت نامه مشفقانه بآنحضرت نوشت و در آن نامه امام زمان را تعظیم و اکرام نمود و نوشت
که چون مطلع شدیم که محمد بن عبدالله نسبت بشما سلوک ناموافقی کرده منصب او را تغییر دادیم و محمد بن الفضل را بجای او نصب کردیم و او را
تاکید تمام در اعزاز و اکرام شما نموده ایم و ابراهیم بن عباس را گفته که نامه بحضرت نوشت که خلیفه مشتاق ملاقات و دیدار
شما گردیده است و خواهان آنست اگر بر شما دشوار نباشد متوجه اینصوب گردید با هر که خواهید از اهل بیت و دوستان
و حشم و خدمتکاران خود و بنهایت سکون و اطمینان خاطر بر وفق هر که اراده داشته باشید و هر وقت که خواهید بار کنید
و هرگاه که اراده نمایید نزول فرمایید و یحیی بن هرثمه را بخدمت شما فرستادیم که اگر خواهید در این راه در خدمت شما باشد و در هر باب
اطاعت امر شما نماید و در این باب مبالغه بسیار اظهار نموده و بدانید که هیچیک از اهل و دوستان و فرزندان و مخصوصان خلیفه
نزد او از شما گرامی تر نیست و نهایت لطف و شفقت و مهربانی نسبت بشما دارد و چون این نامه بآنحضرت رسید بزودی تهیه
سفر خود نموده با یحیی بن هرثمه متوجه سرمن رای گردید و چون حضرت داخل شد آن لعین ظاهر شد سلوک قبیح نیز داد
و آنحضرت را چند روز نگذاشت که بحضور آید و حکم کرد که آنحضرت را در کاروانسرای که غربا و گدایان در آنجا می بودند فرود آوردند بعد از چند روز
خانه برای آنحضرت تعیین کرد و حضرت بآنخانه نقل فرمود و کلینی و دیگران از صالح بن سعید روایت کرده اند که گفت روزی
که حضرت داخل سرمن رای شد بخدمت او رفتم و گفتم این ستمکاران در همه امور سعی کردند در اطفاء نور تو و پنهان کردن

ذکر تو

ذکر تو تا آنکه ترا در چنین جای فرود آوردند که محل نزول گدایان و غریبان بی نام و نشان است حضرت فرمود که ای پسر سعید هنوز تو در معرفت
قدر و منزلت ما در این پایه و مکان هستی که اینها بمعرفت شان مناسبت دارد و بنیانی که کسی که خدا بنا کرده به اینها پست نمی گردد
پس بدست مبارک خود اشاره کرد که ببین چون بآنجانب نظر کردم بستانها دیدم و بوستانها دیدم آراسته و بهشتها دیدم بانواع میوها پر
و نهرها دیدم که در محل آن بستانها جاری بود و قصرها و حوران و غلمان در آن بهشت مشاهده کردم که هرگز آنها را بخیال نگذرانده بودم از دیدن
این احوال دیده ام حیران و عقلم پریشان شد پس حضرت فرمود که ما هر جا که باشیم اینها برای ما مهیاست و در کاروانسرای گدایان
نیستیم و متوکل لعین در مدت حیات خود حیلهای بسیار برای دفع آنحضرت بر انگیخت و معجزات بسیار از آنحضرت مشاهده نمود تا آنکه
بنفرین آنحضرت هلاک شد و ابن شهرآشوب و قطب راوندی و سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون متوکل
لعین فتح بن خاقان وزیر خود را خواست که اعزاز و اکرام نماید و منزلت او را نزد خود برتر از دیگران ظاهر گرداند و در حقیقت غرض
ایشان استخفاف قدر حضرت امام علی نقی بود و این امر را بهانه کرده بود پس در روز بسیار گرمی که فتح بن خاقان سوار شد
حکم کرد که جمیع امرا و سادات و اشراف و اعیان در رکاب ایشان پیاده بروند و از جمله آنها حضرت امام علی نقی را نیز طلبید
متوکل گفت که من در آن روز آنحضرت را مشاهده کردم که پیاده میرفت و تعب بسیار کشیده و عرق از بدن مبارکش میریخت
من نزدیک آنحضرت رفتم و گفتم یابن رسول الله شما چرا خود را به این تعب انداخته اید حضرت فرمود که غرض این لعین از اینها استخفاف حرمت
ولیکن حرمت بدن من نزد خدا کمتر از ناقه صالح نیست و بروایت دیگر فرمود که بچه ناقه صالح نزد حق تعالی گرامی تر نیست از من
و در زندان زراقه گفت که چون بخانه برگشتم این خبر را با معلم اولاد خود که از شیعیان بود و مشتهر بتشیع نبود نقل کردم معلم گفت والله تو
از آنحضرت شنیدی این سخن را گفتم بلی گفت پس کار خود بکن که تا سه روز دیگر متوکل هلاک میشود
او را تعجب شد من گفتم از چه دانستی گفت برای آنکه آنحضرت فرمود که حق تعالی در قصه قوم صالح فرموده است که تمتعوا فی دارکم ثلثة
ایام و ایشان بعد از پی کردن ناقه بسه روز هلاک شدند من چون این سخن را از او شنیدم او را دشنام دادم و بیرون کردم چون او بیرون
رفت بخود اندیشه کردم که مبادا این سخن راست باشد اگر احتیاطی در امر خود بکنم ضرری ندارد پس اموال خود را پنهان
کردم و انقضای سه روز را ملاحظه میکردم چون روز سیم شد متوکل با جمعی از ترکان با غلامان مخصوص و خاصه آن لعین
در آمدند و او را با فتح بن خاقان پاره پاره کردند بعد از آن معتقد به امامت آنحضرت گردیدم و بخدمت او رفتم و آنچه
میان من و معلم گذشته بود عرض کردم حضرت فرمود که معلم راست گفت در آن روز بر او نفرین کردم و دعای من مستجاب گردید
و ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند از صقر بن ابی دلف که گفت چون حضرت امام علی نقی را به سرمن رای آوردند
بخدمت آنحضرت رفتم که خبری از احوال آنحضرت بگیرم و آنحضرت را نزد زراقی حاجب متوکل حبس کرده بودند چون بنزد او رفتم گفت

چه کار داری گفتم بدیدن شما آمده ام ساقی نشستم چون مجلس خلوت شد گفت که تو باز آمده که خبری از صاحب الامر خود بگیری من
ترسیدم و گفتم صاحب من خلیفه است گفت ساکت شو که مولای تو بر حق است و من بر مذهب تو ام و او را امام میدانم پس گفت آیا
میخواهی که نزد او بروی گفتم بلی گفت ساقی صبر کن که صاحب البرید بیرون رود چون بیرون رفت کسی با من همراه کرد و گفت
ببر او را نزد علوی که محبوس است و او را نزد او بگذار و برگرد چون بخدمت آنحضرت رفتم دیدم بر روی حصیر نشسته است و در برابرش
قبری کنده اند پس سلام کردم و در خدمت آنحضرت نشستم حضرت فرمود برای چه آمده گفتم آمده ام که از احوال شما خبری بگیرم
چون نظر من بر قبر افتاد گریان شدم حضرت فرمود که اندوهناک مباش که در این وقت از ایشان آسیبی بمن نمیرسد گفتم الحمد لله
پس مسئله چند از آنحضرت پرسیدم چون جواب مسایل را بیان کرد فرمود که برگرد و وداع کن و بیرون رو که ایمن نیستم از آنکه ضرری بتو
برسد و قطب راوندی روایت کرده است از ابن اورمه که گفت در زمان متوکل لعین حضرت امام علی نقی ع را در خانه سعید
حاجب محبوس کرده بود برای استعلام احوال آنحضرت بخانه سعید رفتم چون نظرش بر من افتاد گفت آیا میخواهی خدای خود را
ببینی من گفتم سبحان الله خدا از آنکه دیده ها او را دریابد گفت آنکسی را میگویم که شما او را امام میدانید گفتم میخواهم ببینم گفت مرا
امر کرده اند بکشتن او و فردا او را بقتل خواهم رسانید پس رخصت داد که بخدمت آنحضرت رفتم چون داخل شدم و سلام کردم
و جواب شنیدم و آن قبر را مشاهده کردم بیتاب شدم و گریستم حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست گفتم چون نگریم و من این
حال می بینم و قبر از برای تو حفر نموده اند حضرت فرمود که گریه مکن که ایشان را میسر نخواهد شد این و در روز دیگر خون متوکل
و حاجب هر دو ریخته خواهد شد و چنان شد که حضرت فرموده بود و ابن بابویه بسند معتبر از فضل بن احمد کاتب روایت کرده است
که گفت روزی من با پدر بمجلس متوکل رفتم و او بر کرسی نشسته بود و فتح بن خاقان نزد او ایستاده بود پس پدرم سلام کرد و ایستاد
و من در عقب او ایستادم و قاعده چنان بود که هر گاه پدرم داخل میشد او را مرحبا میگفت و تکلیف نشستن میکرد و در این
روز از نهایت غضب و تغیری که در حال او بود متوجه پدرم نشد و با فتح بن خاقان سخن میگفت و هر ساعت صورتش متغیر
میگردید و شعله غضبش افروخته تر میشد و با فتح بن خاقان میگفت که اینکه تو در حق او این سخنان میگوئی چنان و چنان
کرده است و فتح آتش غضب او را فرو می نشانید و میگفت اینها بر او افترا است و او از اینها بریست و فایده نمیکرد و خشم او
زیاده میشد و میگفت بخدا سوگند که این مرد را میکشم که دعوای دروغ میکند و رخنه در دولت من می افکند پس گفت
چهار نفر از غلامان ترک را چون حاضر شدند بهر یک از ایشان شمشیری داد و ایشان را امر کرد که چون حضرت امام علی نقی ع
حاضر شود او را بقتل آورند و گفت بخدا سوگند که بعد از کشتن جسد او را خواهم سوخت پدرم گفت من دیدم که حاجبان آمدند
و گفتند آمد ناگاه دیدم که حضرت داخل شد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و دعائی میخواند و اثر اضطراب و خوف بهیچ وجه از آنحضرت

ظاهر نبود

ظاهر نبود چون نظر آن لعین بر آنحضرت افتاد خود را از کرسی بزیر افکند و باستقبال حضرت شتافت و آنحضرت را در برگرفت
و دست مبارکش را و میان دو دیده اش را بوسید و شمشیر در دستش بود و گفت ای فرزند رسول خدا ای بهترین خلق
خدا ای پسر عم من و مولای من و ای ابوالحسن برای چه تصدیع کشیده آمده در چنین وقتی حضرت فرمود که پیک تو آمد
و مرا طلبید متوکل گفت دروغ گفته است آن ولد الزنا برگرد ای سید من بهر جا که خواهی پس وزیر و فرزندان و خویشان
خود را گفت که مشایعت آنحضرت بکنید و چون نظر آن غلامان ترک بر آنحضرت افتاد نزد آنحضرت افتادند و تعظیم آنحضرت
نمودند چون حضرت بیرون رفت متوکل غلامان را طلبید و ترجمان را گفت که از ایشان سوال کن که چه سبب بآنحضرت
سجده و تعظیم کردند ایشان گفتند از مهابت آنحضرت بی اختیار شدیم و چون بیدار شدیم دور آنحضرت زیاده از صد
شمشیر برهنه دیدیم و آن شمشیرها را از ما نمی توانستیم دید و دهشت عظیمی از آنها بر ما افتاد که امر ترا بعمل آوریم و دلهای ما پر از
خوف و بیم شد پس متوکل رو بفتح آورد و گفت این امام تست و خندید و فتح شاد شد و گفت الحمد لله که آن حجت از آنحضرت
گذشت و مصدق اقوال و فضلها آمده کلینی و شیخ مفید و دیگران از ابراهیم بن محمد طاهری روایت کرده اند که مرضی
در بدن متوکل بهم رسید که مشرف بر هلاک گردید و کسی جرأت نمیکرد که نشتری بآن برساند پس مادر متوکل نذر کرد
که اگر او عافیت یابد مال جلیلی برای حضرت امام علی نقی ع بفرستد پس فتح بن خاقان با متوکل گفت که اگر بفرستی
نزد حضرت امام علی نقی ع بفرستیم شاید دوائی برای این مرض بفرستد گفت بفرستید چون بخدمت حضرت رفتند دوائی
او را وصف کردند فرمود که پشکل گوسفند را در گلاب بخیسانند و بر آن جراحت بندند چون آن خبر را آوردند جمعی از ندیمان خلیفه
که بودند خندیدند و استهزا کردند فتح بن خاقان گفت میدانم حرف آنحضرت بی اصل نخواهد شد و اگر آنچه فرموده است عمل
آوریم ضرر نخواهد داشت چون دوا را بر آن زخم بستند در ساعت منفجر شد و آنچه در آن بود بدر آمد و الم برطرف شد و مادرش ده هزار
درهم در کیسه کرده و سر کیسه را مهر کرده برای آنحضرت فرستاد و چون آن لعین از آن مرض شفا یافت مردی که او را بطحائی میگفتند
نزد متوکل بد بسیار از آنحضرت گفت و گفت که اسلحه و اموال بسیار جمع کرده است و اراده خروج دارد پس در شبی متوکل سعید
حاجب را طلبید و گفت بخبر بخانه امام علی نقی ع برو و هر چه در آنخانه از اسلحه و اموال بیابی برای من بیاور گفت که زود بآن
بردم شبی و بخانه آنحضرت رفتم و نردبانی را بر دیوار خانه گذاشتم و بر بام آمدم و چون خواستم که بزیر روم راه را گم کردم و حیران
شدم ناگاه حضرت از اندرون حجره مرا ندا کرد که ای سعید باش تا شمع از برای تو بیاورند چون شمع آوردند بزیر
رفتم دیدم که حضرت جبه از پشم پوشیده و عمامه از پشم بر سر بسته و سجاده خود را بر روی حصیری گسترده و بر بالای سجاده رو
بقبله نشسته است پس فرمود که برو در این خانه بگرد و هر چه بیابی بردار من رفتم و جمیع حجره های خانه را تفتیش کردم و در آنها

هیچ نیافتم مگر بدره زر که مهر مادر متوکل بر سرش بود و یک کیسه سربمهر دیگر پس فرمود که مصلای مرا بردار چون برداشتم در زیر مصلی
شمشیری یافتم که غلاف چوبین و بر روی غلاف چیزی نگرفته بود و آن شمشیر را با آن بدره زر برداشتم و نزد متوکل بردم چون مهر مادر
خود را بر بدره دید او را طلبید و از حقیقت آن حال سؤال کرد مادرش گفت که در مرض تو من نذر کرده بودم که اگر عافیت یابی
من ده هزار دینار برای او بفرستم و این بدره همانست که من برای او فرستاده بودم و هنوز مهرش را بر نداشته است چون کیسه
دیگر را گشودند چهارصد دینار در آن کیسه بود پس متوکل یک بدره زر دیگر بر آن بدره ضم کرد و گفت ای سعید این بدره‌ها را با
کیسه و شمشیر برای او ببر و عذر خواهی او بکن چون بخدمت آنحضرت بردم گفتم ای سید از تقصیر من بگذر که من بی ادبی کردم و بی رخصت
بخانه تو درآمدم و چون از جانب خلیفه مأمور بودم معذورم حضرت فرمود که سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی بزودی
خواهند دانست آنها که ستم میکنند که بازگشت ایشان بسوی کجاست و مقرر برکه سباع مشهور است که متعین در حبس فرموده برکه
بود و شیران و درندگان در آنجا جا داده بود و هر که را اراده عقوبت داشت در آن برکه می انداخت روزی حضرت امام حسن علیه السلام را
در آن برکه انداخت حضرت مشغول نماز شد و سباع و درندگان بر دور آنحضرت میگردیدند و از روی تملق نزد او دم بر زمین
میمالیدند و رو بر روی مبارکش میگذاشتند چون اخبار رسید بهمه کرد دم علم کرد که آنحضرت را برودی بیرون آورند تا موجب
مزید اعتقاد مردم نگردد باب سیزدهم در بیان تاریخ و احوال سرور اولیا و فخر اوصیا و محبوب خوب سر نبی و وصی امام یازدهم
حضرت ابو محمد حسن بن علی عسکری صلوات الله علیه است فصل اول در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و لقب و کنیت آنحضرت
اسم شریف آنحضرت حسن بود و کنیتش ابو محمد و القاب شریفش زکی و هادی و عسکری است و پدر آنحضرت امام علی نقی است و مادرش
ام ولدی بود که او را حدیث میگفتند و بعضی سوسن و جعیل گفته اند و آن معظمه در نهایت صلاح و ورع و تقوی بود و در
در تاریخ ولادت با سعادت آنحضرت اختلاف است که روز جمعه هشتم ماه ربیع الثانی بوده و بعضی دهم ماه مذکور و بعضی شب چهارم
گفته اند و شیخ مفید در ماه ربیع الاول سال دویست سی و دو هجرت نقل کرده و مکان ولادت مدینه مشرفه است و بعضی سر من رای
گفته اند و نقش خاتم آنحضرت بروایت فصول المهمه سبحان من له مقالید السموات والارض و بروایت کفعمی انا لله شهید بود و در کتاب
بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حق تعالی اراده میکند که امامی را خلق کند قطره آبی از زیر عرش
بزمین میفرستد و آن قطره بر میوه و گیاهی قرار میگیرد پس پدر آن امام آن گیاه یا آن میوه را تناول می نماید و از آن قطره آب
نطفه امام منعقد میشود و چون منتقل برحم مادر او میشود بعد از چهل روز صدای مردم را و سخن ایشان را میشنود و چون چهار ماه بر او
میگذرد بر بازوی راستش این آیه را می نویسند که وتمت کلمة ربک صدقا وعدلا لا مبدل لکلماته وهو السمیع العلیم و چون بزمین
زنده آید حق تعالی کنوز حکمت به او عطا میفرماید و او را بحلم و وقار زینت می بخشد و خلعت هیبت بر او می پوشاند و چراغی

از نور

از نور در دل او می افروزد که بآن در دلهای مردم اطلاع می یابد و بآن نور اعمال عباد را می بیند و بر کردهای ایشان مطلع میگردد فصل
دوم در بیان تاریخ شهادت آنحضرت ابن بابویه رحمة الله علیه و دیگران روایت کرده اند از گروهی از اهل قم که گفت روزی حاضر
شدم در مجلس احمد بن عبدالله بن خاقان که از جانب خلفا والی اوقاف و صدقات بود در قم و نهایت عداوت با اهل
بیت رسالت داشت پس در مجلس او مذکور شد احوال سادات علوی که در سر من رای میبودند و مذهب ایشان و صلاح و
ایشان و قرب و منزلت ایشان نزد خلیفه در زمان احمد بن عبدالله گفت که من در سر من رای ندیدم از سادات علوی کسی را
مانند حسن ابن علی عسکری در علم و زهد و ورع و عبادت و زهادت و وقار و مهابت و عفت و حیا و شرف و قدر و منزلت
نزد خلفا و امرا و سادات و سایر بنی هاشم او را مقدم میداشتند بر پیران خود و صغیر و کبیر ایشان تعظیم او می نمودند و همچنین وزرا
و امرا و سایر اهل عسکر و اصناف خلق در اعزاز و اکرام او دقیقه فرو نمیگذاشتند و من روزی بر بالای سر پدر خود ایستاده بودم
در روز دیوان او ناگاه دربانان و خدمتکاران او دویدند و گفتند ابن الرضا در در خانه ایستاده است پدرم بصدای بلند گفت
که رخصت دهید او را بمجلس درآید ناگاه دیدم مردی داخل شد گندم گون و گشاده چشم و خوش قامت و نیکو روی و خوش
بدن و در اول سن جوانی و من او را جلالتی و هیبتی عظیم مشاهده کردم چون نظر پدرم بر او افتاد از جا جست و باستقبال او شتافت
و هرگز ندیدم که چنین کاری نسبت بهیچ یک از بنی هاشم و امرای خلیفه و فرزندان او بکند چون بنزدیک او رسید دست در گردن او
در آورد و روی و دستهای او را بوسید و دست او را گرفت و او را آورد و بر جای خود نشانید و با ادب در خدمت او نشست و با او سخن
میگفت و از روی تعظیم او را بکنیت خطاب مینمود و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او میکرد و من از مشاهده این احوال تعجب
میکردم ناگاه دربانان آمدند و گفتند که موفق خلیفه آن زمان بود می آید و قاعده چنان بود که چون خلیفه نزد پدرم می آمد پیشتر
حاجبان و بساولان و خدمتکاران خصوص او می آمدند و از نزدیک پدرم تا در درگاه دو صف می ایستادند تا آنکه خلیفه می آمد و باز
میرفت و پدرم پیوسته با آنحضرت متوجه بود و سخن میگفت تا آنکه غلامان خصوص او پیدا شدند پس گفت
فدای تو شوم اکنون اگر خواهی برخیز و غلامان خود را امر کرد که او را از پشت صف مردم ببرند که نظر بساولان بآنحضرت نیفتد
پدرم برخاست و او را تعظیم کرد و میان چشمش را بوسید و او را روانه کرد و باستقبال خلیفه رفت من از حاجبان و غلامان
پدر خود پرسیدم که این مرد که بود که پدرم اینقدر مبالغه در اعزاز و اکرام او نمود گفتند او مردیست از اکابر عرب حسن بن علی نام
دارد و معروفست بابن الرضا پس تعجب من زیاده گردید و در تمام آنروز در فکر و تحیر و اضطراب بودم و چون شب پدرم عادت
که داشت بعد از نماز نشست و مشغول دیدن کاغذها و عرایض مردم شد که در روز بخلیفه عرض مینماید من نزد
او نشستم پرسید که حاجتی داری گفتم بلی اگر رخصت فرمائی سؤال کنم چون دستوری داد گفتم ای پدر که بود آنکه امروز بخدمت او

در تعظیم و تبجیل او مبالغه از حد گذرانیدی و جان خود را در پیش او فدای او میکردی گفت ای فرزند این امام رافضیان است پس ساعتی
ساکت شد و گفت ای فرزند اگر خلافت از بنی عباس بدر رود کسی از بنی هاشم بغیر این مرد مستحق آن نیست زیرا که او سزاوار خلافت
بسبب اتصاف بزهد و عبادت و فضل و علم و کمال و عفت نفس و شرافت نسب و موجب و سایر صفات کمالیه و اگر میدیدی پدر او را
مرد بزرگی میدیدی در نهایت شرف و جلالت و فضیلت و نجابت و علم و فضل و کمال از این سخنان که از پدرم شنیدم خشم من زیاده
شد و تفکر و تحیر من افزون شد و بعد از آن پیوسته از مردم تفحص احوال او می نمودم پس نشنیدم از وزرا و کتاب و امرا و سادات
و علویان و سایر مردم بغیر تعریف و توصیف فضل و جلالت و بزرگواری او و عزّ او را بر بنی هاشم تفضیل و تقدیم میدادند و میگفتند که امام
رافضیان است پس قدر و منزلت او در نظر من عظیم شد و رفعت شان او را دانستم زیرا که از دوست و دشمن بغیر نیکی و بزرگی او چیزی نشنیدم
پس مردی از اهل مجلس از او سوال کرد که نام او را با نام امام حسن مقرون گردانند جعفر مردی بود فاسق و فاجر و شرابخوار و بدکردار
و مانند او کسی در رسوائی و بیعقلی و بدکاری ندیده بودم پس جعفر را مذمت بسیار کرد و باز بذکر احوال آنحضرت برگشت و گفت که
در هنگام وفات حسن بن علی حالتی بر خلیفه و دیگران عارض شد که من گمان نداشتم که در وفات هیچ کس چنین امری تواند شد
و این واقعه چنان بود که روزی برای پدرم خبر آوردند که ابن الرضا رنجور شده پدرم بسرعت تمام نزد خلیفه رفت و خبر را بخلیفه
داد و خلیفه پنج نفر از معتمدان و مخصوصان خود با او همراه کرد و یکی از ایشان نحریر خادم بود و امر کرد ایشان را که پیوسته ملازم خانه حضرت
باشند و بر احوال آنحضرت مطلع گردند و طبیبی را مقرر کرد که هر بامداد و پسین نزد آنحضرت برود و از احوال او مطلع باشد و بعد از دو روز
برای پدرم خبر آوردند که مرض آنحضرت صعب شده است و ضعف بر او مستولی گردیده است پس بامداد سوار شد و نزد آنحضرت
رفت و اطبا را امر کرد که از خدمت آنحضرت مفارقت ننمایند و قاضی القضاة را طلبید که ده نفر از علمای مشهور را حاضر گردان که پیوسته نزد
آنحضرت باشند و این حیلها را برای آن میکردند که آن زهری که بآنحضرت داده بودند بر مردم معلوم نشود و نزد مردم ظاهر سازند
که آنحضرت بمرگ خود رفته و پیوسته ایشان ملازم خانه آنحضرت بودند تا آنکه بعد از گذشتن چند روز از ماه ربیع الاول آن امام مظلوم
از دار فانی بسرای باقی رحلت نمود و از جور فاسقان و ستمکاران رهائی یافت چون خبر وفات آنحضرت در شهر سامره منتشر
شد قیامتی در آن شهر برپا شد و از جمیع مردم صدای ناله و فغان و شیون بلند گردید و خلیفه لعین در تفحص فرزند دلبند آن
حضرت در آمد و جمعی را فرستاد که بر در خانه آنحضرت حراست نمایند و جمیع حجرهای خانه را تفحص کنند شاید فرزند آنحضرت را پیدا کنند و زنان
قابله فرستاد که کنیزان آنحضرت را تفحص کنند که حامله در ایشان باشد پس یکی از آن زنان گفت که یکی از کنیزان آنحضرت محل
احتمال حمل هست خلیفه کنیز را در حجره گذاشت و نحریر خادم را بر او موکل گردانید که بر احوال او مطلع باشند تا صدق و کذب این سخن ظاهر گردد و بعد از آن متوجه
تجهیز آنحضرت شدند و جمیع بازارها را معطل ساختند و صغیر و کبیر و وضیع و شریف خلایق در جنازه آن برگزیده خالق جمع آمدند و پدرم

که وزیر خلیفه بود

که وزیر خلیفه بود با سایر امرا و وزرا و نویسندگان و اتباع خلیفه و بنی هاشم و علویان بتجهیز امام زمان حاضر شدند و در آن روز سامره
مانند صحرای قیامت بود از کثرت ناله و شیون و گریه مردم و چون از غسل و کفن آنحضرت فارغ شدند خلیفه ابوعیسی را فرستاد که
بر آنحضرت نماز کند چون جنازه آنحضرت را برای نماز بر زمین گذاشتند ابوعیسی نزدیک جنازه آمد و کفن را از روی مبارک
حضرت دور کرد و برای دفع تهمت خلیفه علویان و هاشمیان و وزرا و امرا و نویسندگان و قضاة و علما و سایر اشراف و اعیان را
نزدیک طلبید و گفت بیایید و نظر کنید این حسن بن علی فرزند زاده امام رضا علیهم السلام است که در فراش خود بمرگ خود مرده
و از کسی آسیبی باو نرسیده است و در مدت مرض او اطبا و قضاة و معتمدان و عدول حاضر بوده‌اند و بر احوال او مطلع گردیده‌اند
و بر این معنی شهادت میدهند پس پیش ایستاد و بر آنحضرت نماز کرد و بعد از نماز آنحضرت را در پهلوی پدر بزرگوار خود دفن کردند
و بعد از آن متوجه تفحص و تجسس فرزند آنحضرت شدند زیرا که شنیده بودند که فرزند آنحضرت بر عالم مستولی خواهد شد
و اهل باطل را منقرض خواهد کرد و چندانکه تفحص کردند چیزی از آنحضرت نیافتند و آن کنیز را که گمان حمل بر او برده بودند تا دو سال
تفحص احوال او میکردند تا آنکه ظاهر شد پس موافق مذهب اهل سنت میراث آنحضرت را قسمت کردند میان
مادر و جعفر کذاب که برادر آنحضرت بود و مادرش دعوی کرد که من وصی اویم و نزد قاضی ثبوت رسانید و باز خلیفه در تفحص احوال
فرزند آنحضرت بود و دست از تجسس بر نمیداشت پس جعفر کذاب نزد پدرم آمد و گفت میخواهم منصب برادرم را بمن تفویض
نمائی و من تقبل مینمایم که هر سال بیست هزار دینار طلا بدهم پدرم از شنیدن این سخن در خشم شد و گفت ای احمق بی بصیرت
منصب برادر تو منصبی نیست که بمال و تقبل توان گرفت سالهاست که خلفا شمشیر کشیده‌اند و مردم را میکشند و زجر مینمایند
که از خلیفه و امامت پدر و برادر بزرگوار تو برگردانند میسر نشده و اگر تو نزد شیعیان مرتبه امامت داری همه بسوی تو خواهند آمد
و در احتیاج بخلیفه و دیگری نیست و اگر نزد ایشان این مرتبه نداری خلیفه و دیگری این مرتبه را برای تو تحصیل نمی‌توانند کرد و چون پدرم
باین سخن ضعف عقل و سفاهت و عدم دیانت او را دانست امر کرد که دیگر او را بمجلس راه ندهند و بعد از آن بمجلس پدرم
راه نیافت تا پدرم فوت شد و تا امروز خلیفه تفحص فرزند آنحضرت میکند و بر آثار آنفرزند مطلع نمیشود و دست بر او نمی‌یابد
و ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر از ابوالادیان روایت کرده است که گفت من خدمت حضرت امام حسن عسکری میکردم
و نامه‌های آنحضرت را بشهرها میبردم پس روزی در بیماری که در آن مرض بعالم بقا ارتحال فرمودند مرا طلبیدند و نامه چند نوشتند
بمداین و فرمودند که بعد از پانزده روز باز داخل سامره خواهی شد و صدای شیون از خانه من خواهی شنید و مرا در آن وقت
غسل دهند ابوالادیان گفت که ای سید من هرگاه این واقعه بظهور رسد امامت بکیست فرمود که هر که جواب نامه‌ها را از تو
طلب کند او امام است بعد از من گفتم دیگر علامتی بفرما فرمود که هر که بر من نماز کند او جانشین منست گفتم دیگر بفرما فرمود که هر که خبر

که در همیان چه چیز است او امام شماست ابو الادیان گفت هیبت حضرت مانع شد که بپرسم که آن همیان پس بیرون آمدم
و نامه‌ها را باهل مداین رسانیدم و جوابها گرفته برگشتم و چنانچه فرموده بود در روز پانزدهم داخل سامره شدم و صدای نوحه و شیون از
منزل آن امام مطهر بلند شده بود و چون بدر خانه آمدم جعفر کذاب را دیدم که بر در خانه نشسته است و شیعیان بر گرد او آمده‌اند
و او را تعزیت بوفات برادر و تهنیت بامامت خود میگویند پس من در خاطر خود گفتم که اگر این امام است پس امامت نوع دیگر
شده است این فاسق کی اهلیت امامت دارد زیرا که پیشتر او را می‌شناختم که شراب میخورد و قمار میباخت و طنبور میزد پس پیش
رفتم و تعزیت و تهنیت گفتم و هیچ سوال از من نکرد در این حال عقید خادم بیرون آمد و بجعفر خطاب کرد ای سید برادرت را
کفن کرده‌اند بیا و بر او نماز کن جعفر برخاست و شیعیان با او همراه شدند و چون بصحن خانه رسیدیم دیدیم که حضرت امام حسن عسکری را
کفن کرده و بر روی نعش گذاشته‌اند پس جعفر پیش ایستاد که بر برادر خود نماز کند چون خواست که تکبیر گوید طفلی گندم گون پیچیده موی
گشاده دندان مانند پاره ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت ای عمو پس بایست که سزاوارترم بنماز بر پدر خود از تو پس
جعفر عقب ایستاد و رنگش متغیر شد آن طفل پیش ایستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و در پهلوی حضرت امام علی نقی دفن کرد متوجه
من شد و گفت ای بصری بده جواب نامه‌ها را که با تست پس تسلیم کردم و در خاطر خود گفتم که دو نشان از آن نشانها که حضرت
فرموده بود ظاهر شد و یک علامت مانده است بیرون آمدم پس حاجز وشا با جعفر گفت برای آنکه حجت بر او تمام کند که او امام نیست
که بود آن طفل جعفر گفت والله که من هرگز او را ندیده بودم و نمی‌شناختم پس در این حال جماعتی از اهل قم آمدند و سوال کردند از احوال
حضرت امام حسن عسکری چون دانستند که وفات یافته است پرسیدند که امامت با کیست مردم اشاره کردند بسوی جعفر پیش جعفر
رفتند و تعزیت و تهنیت دادند و گفتند با ما نامه‌ها و مالی چند هست بگو که نامه‌ها از چه جماعت است و مالها چه مقدار است تا تسلیم نماییم جعفر بر
خواست و گفت مردم از ما علم غیب میخواهند در آن حال خادم بیرون آمد و از جانب حضرت صاحب الامر گفت با شما نامه فلان و فلان
و فلان و فلان هست و همیانی است که در آن هزار اشرفی هست و در آن میان ده اشرفی است که طلا روکش کرده‌اند آن
جماعت نامه‌ها و مالها تسلیم خادم کردند و گفتند هر که ترا فرستاده است که این نامه‌ها و مالها بگیری او امام زمان است و مراد حضرت امام
حسن عسکری آن همیان همیان بود پس جعفر کذاب رفت بنزد معتمد که خلیفه عباسی آن زمان بود و این قضیه را نقل کرد معتمد خدمتکاران
خود را فرستاد که کنیزان حضرت امام حسن عسکری همه را گرفتند که آن طفل را بایشان دهند انکار کردند و از برای دفع ظلم ایشان گفتند که
حمل دارم من از آن حضرت پس باین سبب او را بابن ابی الشوارب قاضی سپردند که چون فرزند متولد شود بکشند ناگاه عبید الله بن یحیی بن خاقان وزیر
مرد و صاحب زنج در بصره خروج کرد و ایشان بکار خود درماندند و کنیزک از خانه قاضی بخانه خود بازگشت و ایضا بسند معتبر از محمد بن
حسین روایت کرده است که حضرت امام حسن عسکری در روز جمعه هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم هجرت وقت نماز

بامداد

بامداد بسرای باقی رحلت فرمود و در حالت نهایت بیماری بدست مبارک خود باهل مدینه نامها نوشته بود و در آن وقت نزد حضرت غیر
نبود مگر جاریه آن حضرت که او را صیقل میگفتند و غلام آن حضرت که او را عقید میگفتند و آن کسی که مردم بر او مطلع نبودند و خدا میدانست
یعنی حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه عقید گفت که در آن وقت حضرت امام حسن آب طلبید که بمصطکی جوشانیده بودند و حضرت
که چاشت معارف بود بضعف شدت مرض دست مبارکش میلرزید و قدح بر دندانهای شریفش میخورد چون چاشت بنوشید
قدح را گرفت روح مقدسش بعالم قدس پرواز کرد و شهادت آن حضرت باتفاق اکثر قدماء و متأخرین در هشتم ماه ربیع الاول
سال دویست و شصتم هجرت بود و شیخ طوسی رحمه الله در مصباح اول ماه مزبور نیز گفته است و اکثر گفته‌اند که روز جمعه بود و بعضی
چهارشنبه و بعضی یکشنبه نیز گفته‌اند و از عمر شریف آن حضرت بیست و نه سال گذشته بود و بعضی بیست و هشت سال نیز گفته‌اند
و مدت امامت آن حضرت نزدیک بشش سال بود و ابن بابویه و دیگران گفته‌اند که معتمد عباسی علیه اللعنه آن حضرت را بزهر شهید کرد
و در کتاب عیون المعجزات از احمد بن اسحق روایت کرده است که روزی بخدمت حضرت امام حسن عسکری رفتم حضرت فرمود
که چگونه بود حال شما در آنچه مردم بودند از شک و ریب در باب امام بعد از من گفتم ای فرزند رسول الله چون خبر ولادت سید ما صاحب
در خانه بما رسید صغیر و کبیر مرد و زن و شیعیان قم همه شنیدند و بامامت آن حضرت گرویدند حضرت فرمود که مگر نمیدانید که هرگز زمین خالی
از امام نمی‌باشد که حجت خدا باشد بر خلق پس در سال دویست و پنجاه و نه هجرت حضرت والده خود را بحج فرستاد و خبر داد او را بوفات
خود در سال دیگر و فتنه‌ها که بعد از وفات او واقع خواهد شد پس اسم اعظم الهی و مواریث پیغمبران و اسلحه و کتب حضرت رسول صلعم
بحضرت صاحب الامر تسلیم کرد و والده آن حضرت متوجه مکه شد و آن حضرت در ماه ربیع الآخر سال دویست و شصت از دنیا رحلت فرمود
و در سر من رای در پهلوی پدر بزرگوار خود مدفون گردید و عمر شریف آن حضرت بیست و نه سال بود **باب چهاردهم** در بیان
ولادت با سعادت حضرت صاحب الزمان و خلیفة الرحمن محمد بن الحسن صلوات الله علیه است بدانکه در تاریخ ولادت شریف
آن حضرت اشهر آنست که در سال دویست و پنجاه و پنجم هجرت واقع شده و بعضی پنجاه و شش و بعضی پنجاه و هشت نیز گفته‌اند و مشهور آنست
که روز ولادت شب جمعه پانزدهم ماه شعبان بوده و بعضی هشتم شعبان نیز گفته‌اند و در کشف الغمه از بعضی ... بیست و سیم
ماه رمضان روایت کرده است و باتفاق ولادت آن حضرت در سر من رای واقع شد و در اسم و کنیت با حضرت رسالت صلعم
موافق است و در زمان غیبت اظهار اسم شریف آن حضرت را مذکور ساختن جایز نیست و حکمت آن مخفی است و القاب
شریف آن حضرت مهدی و قائم و منتظر و حجت و صاحب است ابن بابویه و شیخ طوسی رحمهما الله بسندهای معتبر روایت کرده‌اند از بشر بن
سلیمان برده فروش که از فرزندان ابو ایوب انصاری بوده و از شیعیان خاص حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام
و همسایه ایشان بود در شهر سر من رای گفت روزی کافور خادم حضرت امام علی نقی علیه السلام نزد من آمد و مرا طلب نمود چون

بخدمت آنحضرت رفتم فرمود که تو از فرزندان انصاری و ولایت و محبت ما اهل بیت همیشه در میان شما بوده از زمان
حضرت رسول تا حال پیوسته محل اعتماد ما بوده اید و من ترا اختیار میکنم و مشرف میگردانم بفضیلتی که بسبب آن بر شیعیان سبقت
گیری و ترا بر رازی پنهان مطلع میگردانم و بخریدن کنیزی میفرستم پس نامه پاکیزه نوشتند بخط فرنگی و لغت فرنگی و مهر شریف خود
بر آن زدند و کیسه زردی بیرون آوردند که در آن دویست و بیست اشرفی بود فرمودند که بگیر این نامه و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشت
فلان روز بر سر جسر حاضر شو پس چون کشتیهای اسیران بساحل رسد جمعی از کنیزان در آن کشتیها خواهی دید و جمعی از مشتریان از وکیلان
امرای بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید که بر سر اسیران جمع خواهند شد پس از دور نظر کن بسوی برده فروشی که عمرو بن
یزید نام دارد تمام روز تا هنگامی که از برای مشتریان ظاهر سازد کنیزی که فلان و فلان صفت دارد و تمام اوصاف او را بیان
فرمود و دو جامه حریر کنده پوشیده است ابا و امتناع خواهد نمود آن کنیز از نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن ایشان براو و خواهی
شنید که از پس پرده صدای رومی از او ظاهر شود پس بدان که بزبان رومی میگوید که وای پرده عفتم دریده شد پس یکی از مشتریان
خواهد گفت که من سیصد اشرفی میدهم بقیمت این کنیز که عفت او مرا در خریدن راغب‌تر گردانید پس آن کنیز بعربی با آن
شخص خواهد گفت که اگر بزی حضرت سلیمان بن داود ظاهر شوی و پادشاهی او را بیابی که من بتو رغبت نکنم مال
خود را ضایع مکن و بقیمت من مده پس آن برده فروش گوید که من برای تو چه چاره کنم که هیچ مشتری را قبول نمیکنی و آخر از فروختن
تو چاره نیست پس آن کنیزک گوید که تعجیل مکن البته باید که مشتری بهم رسد که دل من باو میل کند و اعتماد بر وفا و دیانت آن داشته
باشم پس در این وقت تو برو نزد صاحب کنیز و بگو که نامه با من هست که یکی از اشراف و بزرگواران از روی ملاطفت
نوشته بلغت فرنگی و خط فرنگی و در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری و بزرگی خود را وصف کرده است این نامه را بآن کنیز
بده که بخواند اگر بصاحب این نامه راضی شود من وکیلم از جانب آن بزرگ که این کنیز را از برای او خریداری نمایم بشر بن سلیمان گفت
که آنچه حضرت خبر داده بود همه واقع شد و آنچه فرموده بود همه را بعمل آوردم پس چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت بعمرو بن
یزید که مرا بصاحب این نامه بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر مرا باو نفروشی خود را هلاک میکنم پس با او در باب قیمت
گفتگوی بسیار کردم تا آنکه بهمان قیمت راضی شد که حضرت امام علی نقی بمن داده بود پس زر را دادم و کنیز را گرفتم و کنیز
خندان و شاد شد و با من آمد بحجره که در بغداد گرفته بودم و تا بحجره رسید نامه امام را بیرون آورد و میبوسید و بر دیدهای
میچسبانید و بر رو میگذاشت و بر بدن میمالید پس از روی تعجب گفتم که میبوسی نامه را که صاحبش را نمی‌شناسی کنیز گفت که ای
عاجز کم معرفت ببزرگی فرزندان و اوصیای پیغمبران گوش خود را بمن بسپار و دل برای شنیدن سخن من فارغ بدار تا احوال خود را
برای تو شرح کنم من ملیکه دختر یشوعا فرزند قیصر پادشاه رومم و مادرم از فرزندان شمعون بن حمون الصفا وصی حضرت عیسی است

ترا

ترا خبر دهم بامر عجیب بدانکه جدم قیصر خواست که مرا بعقد فرزند برادر خود در آورد در هنگامی که من سیزده ساله بودم پس جمع کرد
در قصر خود از نسل حواریان عیسی از علمای نصاری و عباد ایشان سیصد نفر و از رهبانان و قسیسان هفتصد کس و از امرا و
لشکر و سرداران عسکر و بزرگان سپاه و سرکردهای قبایل چهار هزار نفر و تختی فرمود که حاضر ساختند که در ایام پادشاهی خود
بانواع جواهر مرصع گردانیده بود و آن تخت را بر روی چهل پایه نصب کردند و بتها و چلیپاهای خود را بر بلندیها قرار داد و پسر برادر
خود را بر بالای تخت فرستاد و چون کشیشان انجیلها بر دست گرفتند که بخوانند بتها و چلیپاها همه سرنگون بر زمین افتاد و
پسر برادر ملک از تخت در افتاد و بیهوش شد پس در آن حال رنگهای کشیشان متغیر شد و اعضای ایشان لرزید پس
بزرگ ایشان بجدم گفت ای پادشاه مرا معاف دار از چنین امری که بسبب آن نحوستها روی نمود که دلالت میکند بر آنکه دین
مسیح بزودی زایل شود پس جدم این امر را بفال بد دانست و گفت بکشیشان که این تخت را بار دیگر برپا کنید و چلیپاها را
بجای خود قرار دهید و حاضر گردانید برادر این برگشته روزگار بدبخت را که این دختر را باو تزویج نمایم تا سعادت آن برادر دفع نحوست
این برادر بکند پس چون چنین کردند و آن برادر دیگر را بر بالای تخت بردند و چون کشیشان شروع بخواندن انجیل کردند همان حالت
اول روی نمود و نحوست این برادر زیاده از نحوست آن برادر بود و سر این کار را ندانستند که این از سعادت سروریست نه از نحوست
دو برادر پس مردم متفرق شدند و جدم غمناک بحرمسرا بازگشت و پردهای خجالت در آویخت پس چون شب شد
و بخواب رفتم در خواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون و جمعی از حواریان در قصر جدم جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از رفعت
بر آسمان سربلندی مینمود و در همان موضع نصب کردند که جدم تخت را گذاشته بود پس حضرت رسالت ص با وصی و داماد خود
علی بن ابیطالب ع و جمعی از امامان فرزندان بزرگوار ایشان قصر را بنور قدوم خویش منور ساختند پس حضرت مسیح بقدم ادب
از روی تعظیم و اجلال باستقبال حضرت خاتم الانبیا ص شتافت و دست در گردن مبارک آنحضرت در آورد پس حضرت رسالت ص
فرمود که یا روح الله آمده‌ام که ملیکه فرزند وصی تو شمعون را برای این فرزند سعادتمند خود خواستگاری نمایم و اشاره فرمود
بامام مرجو امامت و خلافت امام حسن عسکری ع فرزند آن کسی که تو نامه‌اش بمن دادی پس حضرت عیسی نظر افکند بسوی
حضرت شمعون و گفت که شرف دو جهان بتو روی آورده پیوند کن رحم خود را برحم آل محمد ص شمعون گفت که کردم پس همگی بر آن
منبر برآمدند و خطبه حضرت رسالت ص انشا فرمود و مرا بحضرت مسیح بامام حسن ع عقد بستند و فرزندان حضرت رسالت ص
با حواریان گواه شدند پس چون از آن خواب سعادت مآب بیدار شدم از بیم کشتن آن خواب را برای پدر و جد خود نقل
نکردم و این گنج رایگان را در سینه پنهان داشتم و آتش محبت آن خورشید فلک امامت روز بروز در کانون سینه‌ام مشتعل
میشد و سرمایه صبر و قرار مرا بباد فنا میداد تا بحدی که خوردن و آشامیدن بر من حرام شده هر روز چهره کاهی میشد و بدن

بیک امید داشتم که از عشق نهانی در بیرون ظاهر نکردم و بیدلی پس در شهرهای روم طبیبی نماند مگر آنکه جدم برای معالجه من حاضر کرد و فایده
درد من از زوال نشد و هیچ سود نبخشید پس چون از علاج درد من مایوس گردید روزی بمن گفت ای نور چشم من آیا در خاطرت
هیچ آرزوی در دنیا هست که برای تو بعمل آورم گفتم ای جد من درهای فرج را بر روی خود بسته می بینم واگر شکنجه وآزار را
از اسیران مسلمانان که در زندان تواند رفع نمائی وبندها و زنجیرها را از ایشان بگشائی وایشان را آزاد کنی امید دارم که حضرت
مسیح و مادرش بمن عافیتی بخشند پس چون چنین کرد اندک صحتی از خود ظاهر ساختم واندک طعامی تناول نمودم پس خوشحال
وشاد شد و دیگر اسیران مسلمانان را عزیز وگرامی داشت و بعد از چهارده شب در خواب دیدم که بهترین زنان عالمیان فاطمه
زهرا علیها السلام بدیدن من آمد وحضرت مریم با هزار کنیز از حوریان بهشت در خدمت آنحضرت بودند پس مریم بمن گفت
که این خاتون بهترین زنان و مادر شوهر تست پس من عرض کردم که امام حسن عسکری ع با من جفا میکند و از دیدن من ابا
می نماید پس آنحضرت فرمودند که فرزندم چگونه بدیدن تو آید و حال آنکه بخدا شرک می آوری و بمذهب ترسایان داخلی و اینک خواهر
من مریم دختر عمران بیزاری می جوید بسوی خدا از دین تو اگر میل داری که حق سبحانه و تعالی و حضرت مسیح و مریم از تو راضی باشند و حضرت
امام حسن عسکری ع بدیدن تو بیاید بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس چون این کلمه طیبه را تلفظ نمودم حضرت
سیدة النساء مرا بسینه خود چسبانید و دلداری فرمود و گفت اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که من او را بسوی تو میفرستم
و چون بیدار شدم و آن دو کلمه طیبه را بر زبان میراندم و انتظار ملاقات گرامی آنحضرت میبردم و چون شب آینده در آمد و بخواب
رفتم خورشید جمال آنحضرت طالع گردید گفتم ای دوست من بعد از آنکه دلم را اسیر محبت خود کردی چرا از مفارقت جمال خود
مرا چنین جفا دادی فرمود دیر آمدن من نزد تو نبود مگر برای آنکه تو مشرک بودی اکنون که مسلمان شدی هر شب نزد تو
خواهم آمد تا آنکه حق تعالی ما و ترا بظاهر بیکدیگر رساند و این هجران را بوصال مبدل گرداند پس از آن شب تا حال یک
شب نگذشته که درد هجران مرا بشربت وصال دوا نفرموده باشد بشر بن سلیمان گفت که چگونه در میان اسیران افتادی
گفت مرا خبر داد حضرت امام حسن عسکری ع در شبی از شبها که در فلان روز جدت لشکری بجنگ مسلمانان خواهد فرستاد پس خود
از عقب لشکر خواهد رفت تو خود را در میان کنیزان و خدمتکاران بینداز بهیئتی که ترا نشناسند و از پی جدت روانه
شو و از فلان راه برو چنان کردم طلیعه لشکر مسلمانان بر ما خوردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من آن بود که دیدی و تا حال
کسی بغیر از تو ندانسته است که من دختر پادشاه رومم و مرد پیری که من در غنیمت بحصه او افتادم از نام من سوال کرد گفتم
نرجس نام دارم گفت این نام کنیزانست بشر گفت که این عجب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی نیکو میدانی گفت بلی
از بسیاری رغبتی که جدم نسبت بمن داشت و میخواست که مرا بیاد گرفتن آداب حسنه بدارد زنی مترجم که زبان فرنگی

و عربی هر دو میدانست مقرر کرده بود که هر صبح و شام نزد من می آمد و لغت عربی بمن می آموخت تا آنکه زبانم باین لغت جاری شد
بشر گفت که چون او را بسر من رای بردم و بخدمت حضرت امام علی نقی ع رسانیدم حضرت بکنیزک خطاب فرمود که چگونه
حق سبحانه و تعالی بتو نمود عزت دین اسلام و مذلت دین نصاری و شرف و بزرگواری محمد ص را گفت چگونه وصف کنم
برای تو ای فرزند رسول خدا چیزی را که تو بهتر میدانی از من پس حضرت فرمود که میخواهم ترا گرامی دارم کدام یک بهتر است
نزد تو اینکه ده هزار اشرفی بتو بدهم یا ترا بشارت دهم بشرف ابدی گفت بلکه بشارت بشرف را میخواهم و مال نمیخواهم حضرت
فرمود که بشارت باد ترا بفرزندی که پادشاه مشرق و مغرب عالم شود و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور
شده باشد گفت که این فرزند از که خواهد آمد فرمود که از آن کسی که حضرت رسالت پناه ص ترا برای او خواستگاری کرد
پس از او پرسید که حضرت مسیح و وصی او ترا بعقد که در آوردند گفت بعقد فرزند تو امام حسن عسکری ع حضرت فرمود که آیا
او را میشناسی گفت که مرا از آن شبی که بدست بهترین زنان مسلمان شده ام شبی نگذشته است که او بدیدن من نیامده پس
حضرت کافور خادم را طلبید و فرمود که برو خواهرم حکیمه خاتون را طلب کن چون حکیمه داخل شد حضرت فرمود که این آن
کنیزک است که میگفتم حکیمه خاتون او را در بر گرفت و بسیار نوازش کرد و شاد شد پس حضرت فرمود که ای دختر رسول خدا
ببر او را بخانه خود و واجبات و سنتها را باو بیاموز که او زن حضرت امام حسن عسکری و مادر حضرت صاحب الزمان
صلوات الله علیهما است و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سید مرتضی و غیر ایشان رحمهم الله از حکیمه خاتون بسندهای
معتبر روایت کرده اند که حکیمه خاتون گفت که روزی حضرت امام حسن عسکری ع بخانه من تشریف آورده نظر تندی بنرجس
خاتون کرد پس عرض کردم اگر شما را خواهش او هست بخدمت شما بفرستم فرمود که ای عمه این نظر از روی تعجب بود زیرا
که در این زودی حق سبحانه و تعالی فرزندی بزرگوار از او بیرون خواهد آورد که عالم را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ستم و جور
شده باشد گفتم که پس او را بفرستم بخدمت شما فرمود که از پدر بزرگوارم رخصت بطلب در این باب حکیمه گوید که جامه های
خود را پوشیدم و بخانه برادرم امام علی نقی ع رفتم چون سلام کردم و نشستم پیش از آنکه من سخنی بگویم حضرت از این باب ابتدا
فرمود و گفت ای حکیمه نرجس را بفرست برای فرزندم گفتم ای سید من از برای همین مطلب بخدمت تو آمده بودم که در این امر
رخصت بگیرم فرمود که ای بزرگوار صاحب برکت خدا میخواهد که ترا در چنین ثوابی شریک گرداند و بهره عظیم از خیر و برکت
و سعادت بتو کرامت فرماید که ترا واسطه چنین امری گرداند حکیمه گفت که بزودی بخانه خود برگشتم و زفاف آن سعادت قرین
و زفاف را در خانه خود واقع ساختم و بعد از چند روز آن سعادت اختر را با آن زهره منظر بخانه خورشید لقای والد مطهرش بردم و بعد از
چند روز آن آفتاب مطلع امامت در مغرب عالم بقا غروب نمود و ماه برج خلافت امام حسن عسکری ع در امامت جانشین

او گردیدم و من پیوسته بخدمت متعرض زمان چه بگذشت آن امام بشر برسیدم پس بعدی نرجس خاتون آمد و گفت ای خاتون
پا دراز کن که کفش از پایت بیرون کنم گفتم توئی خاتون و صاحب من بخدا نمیگذارم که تو کفش از پای من بکشی بلکه من ترا خدمت
میکنم و منت بر دیده خود مینهم پس چون حضرت امام این سخن را از من شنید گفت خدا ترا جزای نیکو دهد ای عمه پس در خدمت
آنحضرت نشستم تا وقت غروب آفتاب پس صدا زدم کنیز خود را که جامه‌ام را بیاور تا بروم حضرت فرمود که ای عمه امشب نزد ما باش
که در این شب متولد میشود فرزند گرامی بر خدا که حق تعالی باو زنده میگرداند زمین را بعلم و ایمان و هدایت بعد از آنکه مرده باشد بشیوع کفر
و ضلالت گفتم از که بهم میرسد ای سید من و من در نرجس هیچ اثر حمل نمی‌یابم فرمود که از نرجس بهم میرسد نه از دیگری پس برخاستم
و شکم و پشت نرجس را ملاحظه کردم و هیچ نشانه اثری نیافتم پس برگشتم و عرض کردم حضرت تبسم نمود و فرمود چون صبح شود اثر حمل او
ظاهر خواهد شد مثل او مثل مادر موسی است که اصلا هنگام ولادت هیچ تغیری بر او ظاهر نشد و احدی بر حال او مطلع نگردید زیرا که فرعون
شکم زنان حامله را میشکافت برای طلب حضرت موسی و حال این فرزند نیز در این امر شبیه است بحال موسی و در روایت دیگر است
که حضرت فرمود که حمل اوصیای پیغمبران در شکم نمی‌باشد و در پهلو میباشد و از رحم بیرون نمی‌آییم بلکه از ران مادران فرود می‌آییم
زیرا که ما نورهای حق تعالی ایم و چرک و کثافت و نجاست از ما دور گردانیده است حکیمه گفت که نزد نرجس رفتم و این احوال را با او گفتم
گفت ای خاتون هیچ اثری در خود مشاهده نمیکنم پس شب در آنجا ماندم و افطار کردم و نزدیک نرجس خوابیدم و در هر ساعت
از او خبر میگرفتم و او بحال خود خوابیده بود و در هر ساعت حیرتم زیاده میشد و در این شب بیش از شبهای دیگر بنماز تهجد برخاستم و نماز شب ادا
کردم و چون بنماز وتر رسیدم نرجس از خواب برجست و وضو ساخت و نماز شب بجا آورد چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود نزدیک
شد که در دلم شکی پدید آید از وعده که حضرت فرموده بود ناگاه حضرت از حجره خود صدا زد که شک مکن که وقتش رسیده است
در این حال در نرجس اضطرابی مشاهده کردم پس او را در بر گرفتم و نام الهی بر او خواندم حضرت آواز داد که سوره انا انزلناه فی لیلة القدر
بر او بخوان پس از او پرسیدم که چه حال داری گفت ظاهر شد آنچه مولای من فرموده پس من شروع کردم بخواندن سوره انا انزلناه
شنیدم که آن طفل در شکم با من همراهی میکرد در خواندن و بر من سلام کرد و من ترسیدم پس حضرت صدا زد که تعجب مکن از قدرت
الهی که حق تعالی کودکان ما را بحکمت گویا میگرداند و ما را در بزرگی حجت خود ساخته در زمین پس در آنوقت نرجس از دیده من غایب
شد و پرده میان من و او حایل گردید پس دویدم بسوی حضرت امام حسن فریاد کنان حضرت فرمود برگرد ای عمه که او را در جای
خود خواهی دید چون برگشتم پرده گشوده شد و از نرجس نوری مشاهده کردم و دیده‌ام خیره شد و حضرت صاحب الامر علیه السلام را دیدم
که رو بقبله بسجده افتاده بزانوها و انگشتان سبابه را بآسمان بلند کرده میگوید اشهد ان لا اله الا الله و ان جدی رسول الله و ان
ابی امیرالمؤمنین پس امامان را شمرد تا بخود رسید پس فرمود اللهم انجز لی وعدی و اتمم لی امری و ثبت وطأتی و املأ الارض بی

عدلا و قسطا یعنی خداوندا وعده که بمن فرموده وفا کن و امر خلافت و امامت مرا تمام کن و استیلا و انتقام مرا از دشمنان ثابت
گردان و پر کن زمین را بسبب من از عدل و داد و در روایت دیگر چنانست که چون حضرت صاحب الامر متولد شد نوری از او ساطع
گردیده بآفاق آسمان پهن شد و مرغان سفید دیدم که از آسمان بزیر آمدند و بالهای خود را بر سر و رو و بدن آنحضرت میمالیدند و پرواز
میکردند پس حضرت امام حسن مرا آواز داد که ای عمه فرزند مرا بردار و بسوی من بیاور پس چون برگرفتم او را ختنه کرده و ناف بریده
و پاکیزه و بر ذراع راستش نوشته بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا یعنی حق آمد و باطل مضمحل شد و دور گردید
بدرستیکه باطل مضمحل شدنیست و ثبات و بقا ندارد پس حکیمه گفت که چون آن فرزند سعادتمند را نزد پدر بزرگوار بردم چون
نظرش بر پدر افتاد سلام کرد پس حضرت او را گرفت و زبان مبارک بر هر دو دیده اش مالید و در دهان و گوشش زبان گردانید
و بر کف دست چپ او را نشانید و دست مطهر بر سر آن سرور مالید و گفت ای فرزند سخن بگو بقدرت الهی پس حضرت صاحب الامر
استعاذه فرمود و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نری فرعون
و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون و این آیه کریمه موافق احادیث معتبره در شان آنحضرت و آبای بزرگوارش نازل شده است
و ترجمه ظاهر لفظش اینست که میخواهیم منت گذاریم بر جماعتی که ایشان را ستمکاران در زمین ضعیف گردانیده اند و بگردانیم ایشان را پیشوایان
دین و وارثان زمین و تمکین و استیلا بخشیم ایشان را در زمین و بنمائیم بفرعون و هامان یعنی ابوبکر و عمر علیهما اللعنة والعذاب و لشکر
ایشان از آن امامان آنچه حذر میکردند از آن تمام شد ترجمه حدیث پس حضرت صاحب الامر صلوات بر حضرت رسالت پناه و حضرت امیر
المؤمنین و جمیع امامان علیهم السلام فرستاد تا بپدر بزرگوار خود پس در این حال مرغان بسیار در زیر سر مبارک آنحضرت پیدا شدند
پس یکی از آن مرغان صدا زد که این طفل را بردار و نیکو محافظت نما و در هر چهل روز یکمرتبه نزد ما بیاور و مرغ آنحضرت را گرفت و بسوی
آسمان پرواز کرد و سایر مرغان نیز از عقب او پرواز کردند پس حضرت امام حسن فرمود که سپردم ترا بآن کسی که مادر موسی سپرده بود موسی
پس نرجس خاتون گریان شد حضرت فرمود که ساکت شو زیرا که شیر پستان بر او حرام است مگر از پستان تو و بزودی او را بسوی تو برمیگردانند چنانچه حضرت
موسی را بمادرش برگردانیدند و حق تعالی فرموده است که پس برگردانیدیم موسی را بسوی مادرش تا دیده مادرش بآن روشن گردد پس حکیمه
پرسید که این چه مرغ بود که صاحب را با خود برد فرمود این روح القدس است که موکلست بائمه علیهم السلام ایشان را موفق میگرداند و از خطا
و لغزش نگاه میدارد و بعلم ایشان را زینت میدهد حکیمه گفت که چون چهل روز گذشت بخدمت آنحضرت رفتم چون داخل شدم دیدم
طفلی در میان خانه راه میرود گفتم ای سید من این طفل دو ساله است حضرت تبسم نمود و فرمود که اولاد پیغمبران و اوصیای ایشان هرگاه امام باشند
بر خلاف اطفال دیگر نشو و نما میکنند و یکماهه ایشان مانند یکساله دیگران است و ایشان در شکم مادر سخن میگویند و قرآن میخوانند و عبادت
پروردگار میکنند و در وقت شیر خوردن ملائکه فرمان ایشان میبرند و هر صبح و شام بر ایشان نازل میشوند پس حکیمه فرمود که در چهل روز

بکمر بخدمت او برسیدم در زمان امام حسن ع تا انکه چند روز قبل از وفات آنحضرت او را ملاقات کردم بصورت مرد کامل و او را دیدم
بفرزند برادر خود گفتم که اینمرد کیست که مرا می فرمایی که نزد او بنشینم فرمود که این فرزند نرجس است و خلیفه منست بعد از من و عنقریب
من از میان شما میروم باید که سخن او را قبول کنی و امر او را اطاعت نمایی پس بعد از چند روز حضرت امام حسن عسکری ع بعالم قدس
ارتحال نمود و اکنون من حضرت صاحب الامر ع را هر صبح و شام ملاقات مینمایم و از هر چه سوال نمایم جواب گوید و گاه هست که میخواهم
سوالی بکنم هنوز سوال نکرده جواب میفرماید و در روایت دیگر چنین وارد شده است که حکیمه گفت که بعد از سه روز از ولادت حضرت
صاحب الامر ع مشتاق لقای آنحضرت شدم و رفتم بخدمت حضرت امام حسن ع و پرسیدم که مولای من کجاست فرمود که سپردیم او را
بآنکسی که از ما و تو باو اولی و احق بود چون روز هفتم شود باز بیا چون روز هفتم شد گهواره دیدم بر سر گهواره دویدم مولای
خود را دیدم چون ماه شب چهارده که بروی من میخندید و تبسم میفرمود پس حضرت آواز داد که فرزند مرا بیاور چون بخدمت
آنحضرت بردم زبان در دهان او گردانید و فرمود که سخن بگو ای فرزند حضرت صاحب الامر ع شهادتین فرمود و صلوات بر حضرت
رسالت پناه ص و سایر ائمه ع فرستاد و بسم الله گفت و آیه که گذشت تلاوت نمود پس حضرت امام حسن ع فرمود که بخوان ای فرزند
از آنچه حق سبحانه و تعالی بر پیغمبرانش فرستاده است پس ابتدا کرد صحف آدم ع را بزبان سریانی خواند و کتاب ادریس و کتاب نوح و کتاب
هود و صالح و صحف ابراهیم و تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود و قرآن محمد مصطفی ص و آله همه را خواند پس قصه های پیغمبران ع یاد کرد
پس حضرت امام حسن ع فرمود که چون حق تعالی مهدی این امت را بمن عطا فرمود ملک فرستاد که او را بسرا پرده های عرش رحمانی بردند
پس حق تعالی باو خطاب نمود که مرحبا بتو ای بنده من که ترا خلق کرده ام برای یاری دین خود و اظهار شریعت خود و توئی هدایت یافته
بندگان من بذات مقدس خود قسم میخورم که باطاعت تو ثواب دهم و بنافرمانی تو عقاب میکنم مردم را و بسبب شفاعت و هدایت
تو بندگان را می آمرزم و بمخالفت تو ایشان را عذاب میکنم ای دو ملک برگردانید او را از شر دشمنان مراقبت و حفظ نمائید
تا هنگامی که او را ظاهر گردانم و حق را باو برپا دارم و باطل را باو سرنگون سازم و دین حق برای شما خالص باشد بانجا ختم کردم
این مجادله کثیر الفایده را و از حق تعالی امید دارم که در روز جزا و سبب نجات این غریب کرده کند الحمد لله دا.....
از یمن عنایات بی نهایت جناب ایزدی صورت اختتام پذیرفت و چون این رساله نفیسه
مدت مدید بود که از خاطر فاطر ارباب افهام المؤمنین بمقام کثیر و نظر آورده الحمد لله
از یمن عنایات ربانی صورت اختتام یافت که انشاء الله تخم سعادت در مزرعه خراب
آباد باید کشت که باعث نجات عقبی و رستگاری روز جزا باشد کتبه تراب اقدام
محمد بن علی ابن ابیطالب ملا اسمعیل ولد مرحوم عباسی فی شهر شعبان المعظم ۱۱۹۶

لا لانحصر الغسل من الصفرة مطلقاً حتى لو كانت ثلثة ايام فما زاد في ايام حيضها وهو منافٍ لقاعدة الامكان في الثلثة فما زاد وكذا ما في موثقة
الجعفي من قوله وان رأت صفرة صلت بعد انقضاء الايام فربما صلت كذا صحيحة الحلبي عن امرأة نفست فمكثت ثلثين يوماً او اكثر ثم طهرت وصلت ثم رأت
دماً او صفرة قال ان كانت صفرة فلتغتسل ولتصل ولا تمسك عن الصلوة ثالثها مرسلة يونس وفيها كل ما رأته المرأة في ايام حيضها من صفرة او
حمرة فهو من الحيض وكل ما رأته بعد ايام حيضها فليس من الحيض فانها بعمومها تشمل الدم والصفرة المستمرين الى ثلثة ايام والجامعين لشرائط
الحيض الفاقدين لما اعتبر رابعها ما عن دعائم الاسلام في المرأة ترى الدم ايام طهرها ان كان دم الحيض فهي بمنزلة الحائض تجب عليها الغسل و
ان كان صفرة فتلك ركضة من الشيطان تتوضأ وتصلي وثاني وجهي الدلالة ان الامر بعد قوله ان كان دم الحيض هو ان كان صفرة دم
الحيض فهو مع مقابلته بقوله وان كان صفرة يفيد ان العبرة بالاوصاف والجواب اما عن الاول فبما اشار اليه المحقق الثالث وهو وضع
لاندفاع الاصل بالدليل الذي هو فيها الاجماع واما عن الثاني فبان صحيح محمد بن مسلم سؤال فيه عن الحامل ترى الدم الاخرى الى قوله لا تصلي
حتى ينقضي ايامها تصريح بعد ان الصفرة تسمى بها على ان سياق الكلام ينادي باعلى صوته بان المراد بجميع الكلام هو بيان حال الحبلى
والحائض فقوله ... ايامها اريد به معنى قوله بعد ايامها وح نقول انهم اختلفوا في ان الاستظهار مخصوص بما اذا كان الدم الذي تراه بعد ايام
عادتها متصفاً بصفات الحيض او يجري فيما لو لم يكن متصفاً بها ايضاً على الثاني تقيد الصحيح المذكورة باخبار الاستظهار الدالة على ان ما بعد
الاستظهار الى العشرة محكوم بالحيض وان لم يكن الدم فيصير الصحيح موافقاً لقاعدة الامكان بمعنى انها تخرج وتفرق لها موضوعاً وموردا وان قلنا
بالاول تخص المذكورة عليها وخرج ما زاد على ايام العادة عن تحت قاعدة الامكان لدلالتها على الحكم بالحيض في ايام العادة في ايام عادتها
دون الصفرة بعدها وان ناقض قاعدة الامكان الواقع في الحيض ح واما رواية قرب الاسناد والمسائل فهي ما رواه علي بن جعفر عن اخيه قال سألته
عن المرأة ترى الدم في غير ايام طمثها فتراها اليوم واليومين والساعة والساعتين ويذهب مثل ذلك كيف تصنع قال تترك الصلوة اذا كانت
تلك حالها ما دام الدم وتغتسل كلما انقطع عنها قلت كيف تصنع قال ما دامت ترى الصفرة فلتتوضأ من الصفرة وتصلي ولا غسل عليها من
صفرة تراها الا في ايام طمثها فان رأت صفرة في ايام طمثها تركت الصلوة كتركها للدم وهذه الرواية مصرحة بما لا يقول به احد وهو ترك الطهر
لرؤية الدم يوم او يومين والساعة والساعتين يخبر ... الوهن الاسناد الا انها مع ذلك لا تدل على ان الطاهر ... التقييد باليوم او اليومين في الصفرة
او الساعتين في الصفرة ايضاً ح يكون جريان حكم الاستحاضة عليها محل الكلام لان الحيض لا يكون اقل من ثلثة ايام واما موثقة الجعفي فلا تجريها
المسألة لانها ... في المرأة اذا رأت الصفرة بعد انقضاء ايام فربما صلت للمبادرة الى القاطع للحيض لعله البعيدة القريبة خصوصاً
مع انضمام الاستفضاء والبعيد القريبة انما يتحقق في الايام التي تلي ايام العادة ويجري في الموثقة ح ما ذكرناه في صحيح محمد بن مسلم واما صحيحة
الحلبي فليست صالحة للاستدلال الا بقوله فيها ثم طهرت وصلت ثم رأت دماً او صفرة ظاهر الدلالة على ان رؤية الدم تماماً وقعت في الايام المحتملة للطهر
وهي العشرة التي هي ... واما عن الثالث فبمثل ما تقدم في الجواب عن الجعفي من ان المبادر والمناقض من لفظ بعد ايامها البعيدة القريبة ويجري فيها
ما قدمنا في صحيح محمد بن مسلم واما عن الرابع فبضعف كضعف جلها بما تقدم هذا ويتفرع على القاعدة المذكورة فروع منها لو رأت المعتادة في غير ايام
عادتها من ايام لم يكن بصفة دم الحيض كالصفرة والكدرة في ثلثة ايام متواليات فان المعتبر للقاعدة المذكورة يحكمون بكونه حيضاً للمعروف
من عدم اشتراط الصفرة بخلاف المنكرين لها فانهم يحكمون بكونه استحاضة لكن تم يحتسبه بناء على اعتبار القاعدة انما هو بعد استكمال الثلثة
واما قبل ذلك فتستظهر بانيان العبادة فان كملت لها ثلثة ايام تحقق الحيضية وقضت صومها الاصلي بها واما ما يحرم على الحائض فتقضي جملة
عما جرى عليها ولو اختلطت بتركه كان حسناً ومنها ما لو رأت المبتدأة ثلثة ايام متواليات بصفة الحيض فان الاولين يحكمون بكونه حيضاً
بخلاف الاخيرين ... هذا ان الفرعان تحت عنوان المصدرة في باب الاستحاضة وكل دم تراه المرأة اقل من ثلثة ولم يكن دم قرح ولا جرح فهو استحاضة و
مثله ما زاد على العادة وتجاوز العشرة وما يعلم انه ليس بحيض ... ومنه التقييد بكونه اقل من ثلثة هو للاشارة الى انه لو اكمل ثلثة ايام كان الدم المذكور حيضاً لحكم قاعدة الامكان و
منها ما ذكره العلامة في الارشاد تفريعاً على القاعدة حيث قال وكل دم يمكن ان يكون حيضاً فهو حيض فلو رأت ثلثة وانقطع ثم رأت العاشر صحا
فالعشرة حيض وكتب المحقق الاردبيلي على قوله وكل دم الخ ما صورته ظاهره ما يعني لاحتمال العمل بالتمرينية على قوله فلو رأت ثلثة الخ ما صورته الحكم
يكون ما بينهما حيضاً مع النقاء يلزم من الحكم بكون الطرفين حيضاً العدد يتحقق اقل الطهر ولكن الحكم بكون الطرف الثاني حيضاً مع كونه بغير صفة
الحيض وكونه زائداً على العادة غير ظاهر الوجه الا ان يكون اجماعاً انتهى ولكن صاحب المدارك مع انكاره لقاعدة الامكان التزم بالحكم المذكور الا انه
لا انه ... في ذلك الى النص لا الى القاعدة لانه قال بعد نقل ما في الحبل ... بالوان الدم ثلثة ايام ثم انقطع وان رأت قبل العاشر كان الكل حيضاً

بگو نرسیده است او را پرسیدم در زمان امام حسن علیه السلام که چند روز قبل از وفات آنحضرت او را ملاقات کردم بصورت مرد کامل و او را شناختم
بفرزند برادر خود گفتم که ابن محبوب کیست که مرا می فرمایی که نزد او بنشینم فرمود که این فرزند حسن است و خلیفه است بعد از من و من نیز
من از میان شما می روم باید که سخن او را قبول کنید و امر او را اطاعت نمائی پس بعد از چند روز حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بعالم قدس
ارتحال نمود و اکنون من حضرت صاحب الامر را هر صبح و شام ملاقات می نمایم و از هر چه سؤال نمایم جواب گوید و گاه است که می خواهم
سؤالی بکنم هنوز سؤال نکرده جواب می فرماید و در روایت دیگر چنین وارد شده است که حکیمه گفت که بعد از سه روز از ولادت حضرت
صاحب الامر مشتاق لقای آنحضرت شدم و رفتم بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام و پرسیدم که مولای من کجاست فرمود که سپردم او را
بکسی که از ما و تو باو اولی و احق بود چون روز هفتم شود بیا نزد ما چون روز هفتم شد گهواره دیدم بر سر گهواره رو دویدم مولای
خود را دیدم چون ماه شب چهارده که بر روی من می خندید و تبسم می فرمود پس حضرت آواز داد که فرزندم را بیاور چون بخدمت
آنحضرت بردم زبان در دهان او گردانید و فرمود که سخن بگو ای فرزند حضرت صاحب الامر علیه السلام شهادتین فرمود و صلوات بر حضرت
رسالت پناه و سایر ائمه علیهم السلام فرستاد و بسم الله گفت و آیه که گذشت تلاوت نمود پس حضرت امام حسن فرمود که بخوان ای فرزند
از آنچه حق تعالی بر پیغمبران خود فرستاده است پس ابتدا کرد بصحف آدم و آن را بزبان سریانی خواند و کتاب ادریس و کتاب نوح و کتاب
هود و صالح و صحف ابراهیم و تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود و قرآن محمد مصطفی صلی الله علیه و آله خواند پس قصه های پیغمبران را یاد کرد
پس حضرت امام حسن فرمود که چون حق تعالی مهدی این امت را بمن عطا فرمود ملک فرستاد که او را ببرد بسراپرده های عرش رحمانی بردند
پس حق تعالی او را خطاب نمود که مرحبا بتوای بنده من که ترا خلق کرده ام برای یاری دین خود و اظهار شریعت خود و توئی هدایت یافته
بندگان من بذات مقدس خود قسم می خورم که باطاعت تو ثواب دهم و بنافرمانی تو عقاب کنم مردم را و بسبب شفاعت تو
تو بندگان را می آمرزم و بمخالفت تو ایشان را عذاب می کنم ای دو ملک برگردانید او را به پدرش و دشمنان او را ... و طفل علم
نامکشوف کرد او را که من کرده ام و حق را باو بر پا دارم و باطل را باو سرنگون سازم و دین حق برای شما خالص باشد ... ختم کردم
اینجا مجلد کبیر الفایده را و از حق امید دارم که در روز جزا و سؤال کتاب ابن حزم ... کرد و و ... حمد ...
از منت عنایات بی نهایت جناب ایزدی صورت اختتام پذیرفت و چون این رساله ابتدا
مدت مدید بود که از خاطر فاتر این راجی انعام المؤمنین بمقام ظهور و نظر آورده ...
از یمن عنایات ربانی صورت اختتام یافت که شرف الکرام سعادت در روز ...
آباد و بعید گشت که شکسته نفسی و در کلفت روز جزا باشد کتبه ... انعام
محمد ... ابن ... طالب ... اسمعیل ... عباس ... شهر ... المعظم سنه ۱۱۹۶

لقطع المراد انه الورات ثلثة ثم انقطع ثم عاد قبل تمام العاشر وجب الحكم بكون الدم حيضا مع النقا اما الدمان فظاهر واما النقا المتخلل
فلانقصاص عن العشرة فلا يمكن ان يكون طهرا وقد صرح بذلك في المعتبر فقال لو رات ثلثة ثم انقطع ثم رات اليوم العاشر او ما دونه كان الدمان
وما بينهما من النقاء حيضا كالدم الجاري واستدل له بما رواه محمد بن مسلم عن ابي جعفر عليه السلام قال اذا رات المراة الدم قبل عشرة ايام
فهو من الحيضة الاولى وان كان بعد العشرة فهو من الحيضة المستقبلة انتهى ومنها ما ذكره في جامع المقاصد تفريعا على قول العلامة ره وتشترط
[illegible] دم الحيض [illegible] والقرح [illegible] الايمن [illegible] الدم [illegible] الحيض وشرائطه فالظاهر انه حيض نظرا
الى الامكان في نظر الشارع [illegible] الحكم مع اجتماع الشرائط [illegible] ذات القرحة والظاهر [illegible]
الاحتمال [illegible] القرحة [illegible] الرواية [illegible] الرجوع الى الجانب مع اشتباه الدم
بالقرحة فظاهر كلام [illegible] اعتبار الجانب [illegible] الجانب [illegible] حقيقة الحيض [illegible]
والاصلا [illegible] الرواية على كون الجانب من خواص الحيض [illegible] حقيقة [illegible] انما اعتبره الشارع [illegible]
باب الغلبة وعلى هذا فلا [illegible] الرواية [illegible] الراي اشكال [illegible]
الشك في اشتراط [illegible] القاعدة [illegible] الامكان [illegible] الشك في اشتراط الحكم بالحيض [illegible]
احتمال القرحة [illegible] امكان الحيض [illegible]
[illegible] الاحتمال [illegible] الحكم [illegible] الجانب [illegible]
الجانب [illegible] الامكان [illegible] كون الدم المذكور [illegible] من الشرائط والموانع الشرعية [illegible]
[illegible] الشرائط والموانع [illegible] القاعدة [illegible] الاحتمالين [illegible] كل منهما
على الاخر [illegible] قوله [illegible] المراة ذات العادة [illegible] الدم [illegible] ثم ينقطع [illegible] الطهر [illegible] ثانيا [illegible]

ولا [illegible] الدم [illegible] الاولى [illegible] بالمرتين [illegible]
[illegible] الاجماع [illegible] في التذكرة [illegible] العادة [illegible] بالمرتين [illegible] الدم فيهما بالسواء [illegible]
[illegible] الثلث [illegible] في الذكرى [illegible] الثلث [illegible] العادة في الحيض [illegible]
بالمرتين [illegible] اصحابنا [illegible] في كشف اللثام [illegible] فخر الاسلام في شرح الارشاد [illegible]
[illegible] العادة [illegible] من اصحابنا [illegible] في التذكرة [illegible] الاكتفاء [illegible]
[illegible] رواية [illegible] المرتان [illegible] اصحابنا [illegible] بالاجماع [illegible]
عن يونس عن [illegible] عن ابي عبد الله [illegible] فان انقطع الدم [illegible] الطهر [illegible]
[illegible] الشهر الثاني فان انقطع [illegible] من شهر الاول [illegible] ان ذلك [illegible]
[illegible] عليه [illegible] سواء [illegible] ان تستحاض [illegible] الحيض [illegible] الوقت [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] الصلوة [illegible] الحيض [illegible] الصلوة ايام [illegible]
[illegible] الاقراء [illegible] الحديث [illegible] سماعة بن مهران عن ابي عبد الله [illegible] شهران [illegible] ايام سواء [illegible]
[illegible] القول بالاكتفاء بالمرتين [illegible] العادة [illegible] من العود [illegible] بالمرة الواحدة [illegible] ان العادة
[illegible] الحيض [illegible] ايام عادتها [illegible] الوقت [illegible] الظاهر [illegible]
[illegible] الاول وذلك [illegible] كلام [illegible] المسئلة [illegible]
[illegible] شهران [illegible] الدم في كل شهر [illegible] في الشهر [illegible]
ايام [illegible] تمام الشهر [illegible] الشهر الثالث [illegible] ايام [illegible]
ايام [illegible] الشهر الاول [illegible] عادتها [illegible]
[illegible] العادة [illegible] العلامة [illegible] الاحكام [illegible]
[illegible] الوقت في المرة الثانية [illegible] واما الوقت [illegible]